

مارج مصلح الدین لاری
۵۲۰

۱۲۰۰

۱۲۰۰

۱۲۰۰

۱۲

در دفتر
۴۱۲

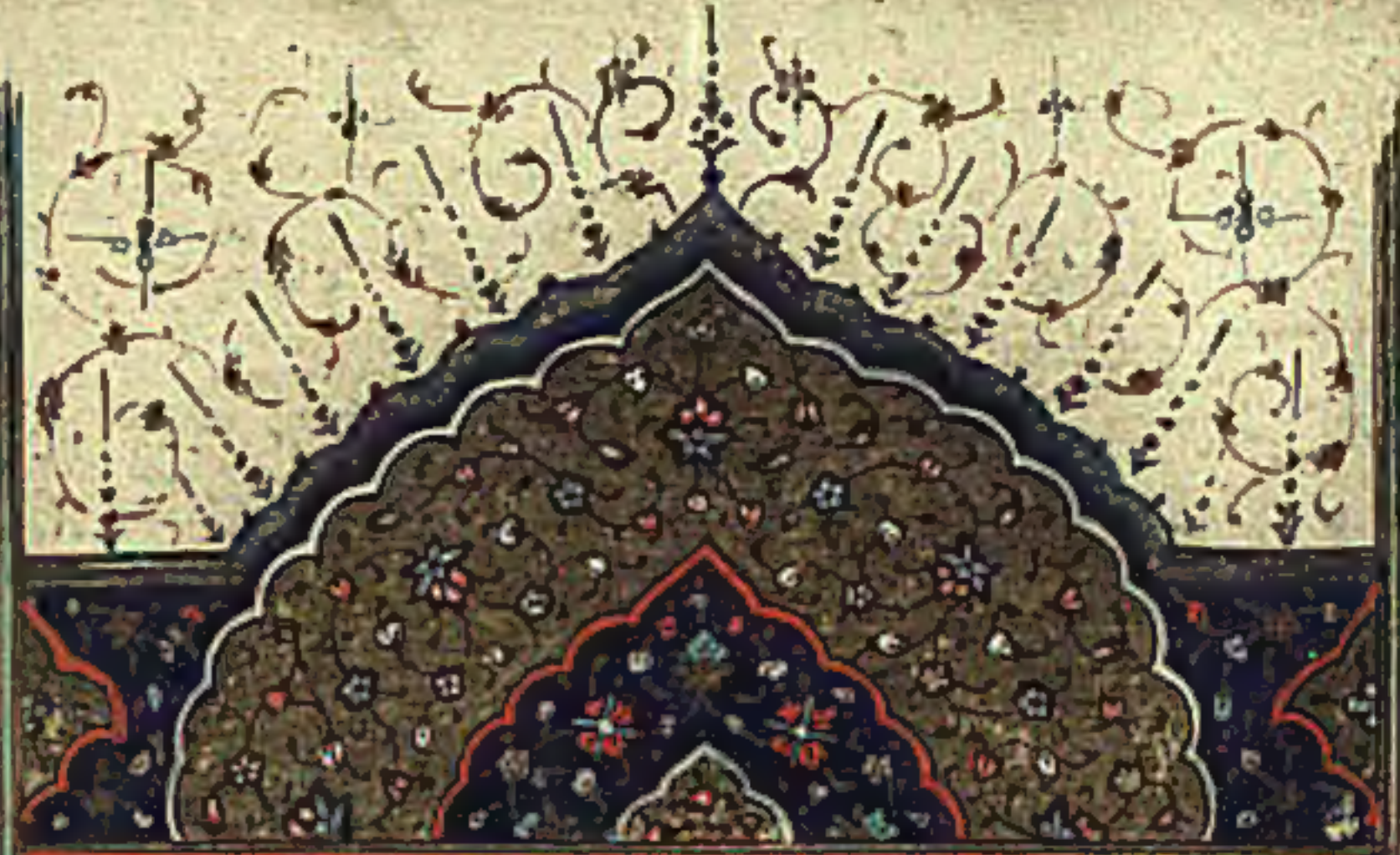
۴۰۸۵



مرد و صف بده السجده المجلده سلطاناً الامام عظم والحقان المعظم
مالك الررس والنحوس حادوم الحرم السعدي السعدي
السلطان السلطان القادر محمود خان قاهر
لمن طلع ونصر واعمر ويدر احوال الدنيا والاهل
واو قهره العصر احمد سراج راده
المعتمد وواف الحرم السعدي
عمر لها



Handwritten signature or flourish in black ink.



سپاس نامحدود و ستایش نامعدود و قادری را ساز و ارست جل شانه که
تاریخ دانان دانا در صفای وجود از جانب آغاز رقم زدند و خوانند
که معنی بقی بدیع الفیض **کان الله ولم یکن معه شیء** خالیست بران
وال و متبصران بینا انجام تمام موجودات استغراق در بحار وحدت او
دانند که صدای ادای **یمن المملک الیوم لله الیوم الفیض**
دالیست بران حال چنانکه گفته **نظم**

چنین دانسته هر تاریخ دانی	که او بود و نبود از کس نشانی
چنین مشهود در باب معانیت	که او باقی و باقی جمله فانیست

بحکم نافذش هر جزو از اجزای طباق تسعة متسعة علویه و رواق
ارباع مربعة سفلیه از پرده نواری و پستی عدم بر منقشه زبانی و هستی
قدم نهاد و بنیه انسان را اهلیت اجتناب خلعت جان و قابلیت آکشا
انوار روح و روان داد و باب کرامت مآب **و لقد کرمنا بنی آدم**
بر رخسار سعادت آثار او کتاد بصورت و پذیرایی نظیرش
از ملک غریب نکار بدایع آثار **فصوّرکم فاحسن صوّرکم** لوح
وجود را ازین داشت و بواسطه استعداد اقسام فضایل و اختصاص
بمرتبت انواع مناقب و شمایل رقم تقوّن او بر صفای طبعه اقران مکان کما
فرزنده را بیت مقلان | طراوت فرای زمین و زمان

طراوت فرای زمین و زمان	روایی ده انجم و آسمان
چنان که آسمان را انجم راسته	زمین را هم از مردم آراسته
بر همین کاران بر زکری دهد	سک و کرک را شعل کرک دهد

ذوالجلالی که بمقتضای اقتضای کمال خبرت و کاهی و غایت علم نامش
کما اخبر فی محکم آیاته بقوله تعالی **الله اعلم حیث یجعل رسله**
طایفه از اجداد احاد این طایفه شریفه را بصفت صفوت و اصطفا
و سمت سه و اجتناب نواخته و انوار ماهجه را بیت ظفر آیت شرف و جلالت
ایشان از آلت ازالت ظلمت عنایت جهالت کرد دایند و باع اتباع
ایشان از محیط سعادت جاودانی و حاوی منزلت دو جهانی نموده و ذیل
این خیل خالی از میل نیل کدورات شهوانیه را مملو از لالی متالی معاد
روحانیه ساخته و کوزید بهشت جاوید و عتق او فر رضوان من الله اکبر
رسایند و کشان کشان سر سراسر سرکشان از قیاد افتیاد ایشان را
در تحت باراد بار و کفر قناری و در غل ذل و نکو شاری در آورده و غیر
سعی کرد اندک و از دین محقق محرم حقیق حریق ساخته و فرق فرق
دولت رفیق را بتاج و تاج با استهاج **اصطفیناه فی الدنیا** متوج دانسته
در ذی ذین بی ذین **السلطان ظل الله فی الارض** بر اهل کون در عرض
عرض در آورده و بخت بیدار ایشان را سبب نیام فتن ایام و استراحت
تمام انام نموده و مفاسد طباع سباع و دوان که از فوران قوی شهوی
و غضبی در سلب مشتهیات و جلب مرغوبات بجهت بقدری برابری
نوع کشایند و دست قضا و لبرعن و عرهن مردم دراز نمایند بجلالت
سیف قاطع ایشان مقطع کشته و از سواد فواید اجتماع انشمار شراره
شرارت آن شرار ممنوع و مد فوع یا مبد **نظم**

خسرو عادل است و ظل الله	شده از تاب حادثات پیا ه
عالم از وی گرفته آرایش	اهل عالم از او در آسایش
ملکت این از حراست او	فتنها ساکن از سیاست او

و انواع لطایف آثار که از ان مظاهر شرافت شعار محیطه شعور و اشعار
رسیده بواسطه اعلام و استعلام که صفت خاصه خواص و ست عامه
عوام است بروی **فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** بر صفا و ادوار
و صحایف روزگار در انتظار نظار حجت تنبیه و اعتبار باقی داشته و در
خجسته ورود نثار مرقد امجد سلطان خیل انبیا و سرور صفت اصفیائست
که مردم دیده بینایی عالم است و مردم زخم عصای آدم بزکوار که در حین
آدم بین الماء و الطین بر قریب و منقش شد و وجود مسکول بود و نوح را بفتوح
ملاحی ان رفیع الدرجات در کشتی نجات از بنای قوم خویش راه دهایی
مسولک شد عقیقه دهان ابرهیم که **اِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** نغمه از حال
چمن خضال اوست در هوای نغمای او کشود که **ذَبِّ وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا**
مِنْهُمْ بدان سبب بر روی کل نازم و در بصورت کلناری ظهور نمود
و عیسی روح الله بشارت مقدمش اشارت کرد که **مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ**
مِنْ مَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ اثر این نقشش احیای مرقی بود بلند منتبنی که
کوهر از هر حقه جان بخش را بسنک سنگین دلان بدنهار در دله جهاد نثار کرد
در برابر آن بد کوهر ان در می سفت **وَاللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**
سیکت دلاوری که ماه رایت فلک قدس را فرخته معاندان را بجمع چاه بداند
و در میدان اظهار اعجاز واجب بیک اشارت هلال چوکان مثال حاجب
کوی ماه تمام را در میدان فلک کلی فام در پاره ساخت **مَشْنُونِي**

دویر زینت او پایه	دو عالم زینت ذات او مایه
شد چرخ اطلس که پاش فرخ	ز کربی قدرش یکی پایه عرش
فلک را ز بر دیده وزیر هم	بحکمت قلم رانده شمشیر هم
میجا که قوت ز سوزن فرخ	بجز چار نوی فلک داند وخت
چو او تیغ زن بر دونه نوشکا	بد زبده نه پرده بالاشافت

و رصنان اکبر و آخرین آفرین بر هر بار ویاورد لا و آن سر و که از آثار مجاهدان
ایشان عالم از عجب عرب پر بود و کام محنت انجام مخالفان از جرح غصص

نکاتی مژده صلی الله علیه و علی آله و صحبه و من اشب **بیان باعث**
بر انظام این **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** در سلسله تقریر و ایراد این جواهر زواهر دل آرا
در سطح تحریر چون نردار باب عقول بدلائل معقول و صنوح یافته که از جوهر
علم و دانایی کرانمایه تر پیرایه و از لای مثلای معارف و آگاهی بلند پایه تر
سر مایه حقیقت قدسی نهاد ملکوتی بیاد انسانی دانی شاید **بیت**

خاتم ملک سلیمانست علم	جمله عالم صورت و جانشست علم
-----------------------	-----------------------------

گاهی که نهال کامل الاعتدال چمن کنت **بیت** **وَأَدْمِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ** و
کل رعای دلا رای کلشن **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** سوسن زبان
در فشانش **ذَبِّ وَ ذَنِّ عَلَيَّ** گوید و نشو و نما از محاب این خطاب جوید
مطلب ذکر را به آن چه امکان برابریست و مقصد ذکر را به آن کجایایه همسری نیار
مقیم مقام خاکساری و محاط محیطی اعتباری بمحمد و محمد صلی الله علیه و آله
الانصاری ایامی در حد این حقایق دقایق علوم و معارف در لادن از افنا
فتون از هزار نفایس و اثمار لطایف در نظار طایین بسایق دانشوری در رخ
و بنور بطون ستون و نور صدور شر و حی که توفیق تالیف آن می یافت
در شرح صدور ناظران و مناظر انسی میگرد بسیاری از اوقات و ازمان در
ساخت دل و جان خلمان میگرد که در تصویر احوال اشارات اسلاف حشر بشر
و لواحق تقع و ضرر و لوازم خیر و شر این معشر که فن متکفل بیان آن بتاریخ معتبر
میگرد و در آن جمله محاضرات است که قسمیست از اقسام دوازده گونه علم ادب چنانچه
صدر شرح شریف علامه بر مضاجح از ان افضاح نموده بیاوری زبان آوری
خامه لطایف صریح و اعانت فکرت دقت مصیر که مانی نکارستان تقریر است
بر صفحه تحریر و صحیفه تسطیر نقشی بدیع دلبذیر بکاشته کرد و چه از هار زاهر
آن در حقایق انجاز شمیم فرقان حکیم بر دیده دار ریاض میت حیا من کتاب قدیم
افسان این فن سر کشید که اشارتیه بجاه و تعالی بحکم خطابه فی معجز کتابیه
كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءٍ مَّا قَدْ مَبْنُوعٍ و نواید دارین در اطلاع بر ان حقیقت
و سعادت منزلین در معرفت آن مندرج زیرا که سعادت مند هوشیار چون نقل

نوافح حسن اطوار ابرار و دوزخ بشار ذوق آن استشق نماید و دیاچین و اهل
بساتین آثار کاملان بر رکوار محفوظ انظار شعور و اشعار سازد قدم بسات
قاسم قرار بر مقام افتخار استوار دارد و چون ختم کارنامه اشراذخامکار
بر قمر خامه دخامت نکند **اولئك هم اللعنة و لهم سوء الدار** بر لوح
رود کار ظاهر و آشکار یابد و از این شعار لازم الحسار آن فن نگویند لازم
شمارد چه عجب که بنابر انصاف بصفا و صفات حداد با انتباه و استکان
از انصاف سهرت سمات عتات که کرده راه بجایی رسد که صبا و شمال بوی غری
دلجوی او با طرف عالم رسانند اصناف ام مایل شمایل او کردند و در قرنها
متتالی تالی حکایت لطایف مناقب او کشته حامل حامل مدح و ثنای او شوند

تیکمندان که حکیم آیین اند	تیر هو شان حقیقت بین اند
نقش الواح زمان را نکرند	حال بیکان و بدایا نکرند
رغبت سیرت اخیار کنند	نفرت از ظلمت اشرا نکرند

بنابر سیاق ماساق شویید بعضی اوصاف اتفاق افتاد لیکن نظام اصناف اوقات
و نوا که انواع مخافات و تولد اخطار و تبدل افکار و حصول همی مضرت
و افول بخور و سیرت و رکوب غارب عزیت و ضروب کرب و شدت و دوی نمود
رشته طبیعت را در رابطه تالف به تالیف کست و چراغ فطنت را شعله نکرست
بصر محنت فرو نشست و رطوبات غمور دایم هایم بود و راه نجات و مخرج
فرج مسدود می نمود لهذا توفیق رتیب تسبیح و مجال اهتمام در اتمام و
اختتام نمی یافت تا در اتمام و اختتام نمی یافت تا در مقام استخلاص شام استقام
خواص بنفحة از مهبت رباح خواص بنفحة از مهبت رباح اقبال و مخرج شمال
آمال سمت اختصاص یافت اعنی از معتیل شفا سلاطین عالیه و مغفر
جماه خوافین حشمت پناه که عبارتست از درگاه عظیم کریم الحرم و آستان
آسمان نشان دولت مقیم سلطان سلاطین عهد و زمان و زمان و زمان اقامت حقا
حافظ شعور و مسلمین ضابط امور ملک و دین مالت رقاب عالین خدایان جهان
فرمان روی زمین پناه اهل مالت مدار ملت و دین سکندر نشان سلیمان

نکین صاحب قرآن عیدم العیدیل و القربین خورشید روشن رای جشید ملک
اشترارک سلطنت و شمس یاری روان قالب مرحمت و جهان داری بیت
خاقان عظم کثرت هشتش سلاطین **باران جود از ابر کف برآورد و بحر ریخته**
جهان داری که مهر درخشان و ماه منیر که بمنزله دو چشم سپهر پرند از فروغ
جبین بینش مستنیرند لهذا در نظر ناظران بصیر و بینایان خیران سلیمان
سر بر خلافت مصیر نور چشمان چراغ انبیرست صاحب قرانی که تیغ لامعش
بر هانیت قاطع بر زوال اعداء خسارت شعار و بر فیت لامع مستلزم
ذوال ظلمت مخالفان نابکارشان سنان صاعقه فشانش آنکه اگر خصم بر
خست نشان در خواب بیند از غایت رعب بر ستر خاکستر شود و حال کرد
کران نصرت خراش آنکه اگر عکس آن در دهر بحر جلوه نماید بی درنگ هفتک
از هیبت آن آب کرد و اگر شفق در پیش در هوای مقام انتقام بال جلال
کشاید از هیبت آن سر واقع آناستیان آسمان طایب و پران کرد و طایر آن از
طیران باز مالد بر زمین واقع آید در آیین ماهجه دایت ظفر آیش جال طاعت
نصرت المی منصور و بدو زول در سایه علم بر رفت عیش میاهات سعادت
ناشاهی مقدر صیاد بگویند مگر متش و در اربع این ربع و سبع الاصلع و
احسان و اصطناع جهان فشانده که رفان ذی بال **اولی بنفحة منی و ثلث**
و رباع بهام اداست بر استقامت ایام اوی آیند و مکارم اخلاقش بظهور
عصه افاق بنوعی که ده که ساکنان روان سبع سموات طباق شایم از هار
جنات تجری من تحته الانهار از نفحات سالحات جهان استنشاق
می نمایند غبار دره کذا را مواب کواکب نظیرش سریده دیده دولت و غل
یکران ظفر فشانش خفا لسان نصرت و هو السلطان بن السلطان

نسیم عاطفتی و زید و شمیم مرجی رسید که وحشت حره
حیرت این دزه بر محنت را تشکین داد طوطی ناطقه فرخنده فال بال خیال
در هوای معال کشودن توانست و اندیشه نکرت پیشه بتلقین قلم بدایع

استغال نمودن ممکن دانست که نقوش تقسیم عزم تقسیم به اقسام الهام بر صفحه خاطر
 ارشام یافت و خواست که متاع اخلاص در بارگاه دین مناص مکشوف بجنت
 سازد و سمت دعا گوئی و بقا جوئی که لازم جان و روانست مبین به بینی کرد
 اراده آن کرد که عنوان کتاب به القاب همایون فالاف اسم سامی اشرف اطلاق
 برین و بجلی داشته بذروه عرض ساکنان آستان آسمان نشان رساند و استام
 فرجه بندگان آن حضرت بتخص سوا الف اجار و تتبع آثار سوابق واعضا
 مؤلفه آن را در کشت و فی الواقع انتفاع سلاطین دولت پناه و خواجگان عالم
 ازین علم قیاس بسایر ناس زیاده میناید چه این طایفه شریفه و فرقه
 مینه را معرفت مسالت تدبیرات ممالک و مکابد قد مآدر حروب و مهالک
 و اطلاع بر احوال سینه و اخلاق مرضیه ایشان که موجب استداد آیام و
 اقبال و از زیاد مواد عظمت و حشمت و جلال و بقای ذکر جلیل و حصول
 اجر جلیل آمد و وفوق بر صفات ذمیه و ملکات ردیه که مودی باضداد
 امور مذکوره گشته ضرورت و بعد از اتمام مجموعه بهم مظهر بدایع
 و جمع صنایع مستحسن طبایع عرایس الفاظ چون صورت جانان روح افزای
 و نقایس معانی آن چون سیرت پاکان دلگشای و مضمونات مسطور و سطور
 مسطور درین کتاب لطافت انتساب که مستی است بهرات الادوار و
 مراتب الاخبار و خلاصه و لباب و زبد و انتخاب است از کتب بسیار در ضمن
 مقدمه و ده باب در نظر اول و الاالباب در جلوه می آید و کتب که مأخذ مضمون
 این مجموعه بطایف مرقوم است اینست **اول** تاریخ محمد بن جریر طبری **دوم**
 تاریخ ثعالبی **سیم** تاریخ ابی حنیفه دینوری **و چهارم** تاریخ العالمی مؤلف حافظ
 ابی عبدالله ذهبی **پنجم** تاریخ عبداللّه بن علی بن سعد الیافعی **و ششم** تاریخ
 کامل مؤلف ابن اثیر الحزری **و هفتم** شاهنامه ابوالقاسم حسن بن علی الفردوسی
 الطوسی **و هشتم** تاریخ محمد بن عبداللّه مسعودی **و نهم** تاریخ خضر الدین محمد
 بن ابی دود بکائی **و دهم** منظم ابی الفرج ابن الجوزی **و یازدهم** تاریخ شیخ عماد الدین
 بن کثیر شامی **و دوازدهم** تاریخ مقدسی **و سیزدهم** معانی محمد بن اسحق **و چهاردهم**

تاریخ و هب بن مبنه **و یازدهم** تاریخ همام بن مبنه **و شانزدهم** تاریخ امام محمد بن اسماعیل
 بخاری **و هفدهم** تاریخ کبار الام مؤلف حمز بن حسین اصفهانی **و هشتدهم**
 کتاب فتوح مؤلف محمد بن علی بن اعثم کوفی **و نوزدهم** معارف ابی محمد عبداللّه
 بن مسلم بن قتیبه **و بیستم** کتاب ابی علی مسکویه **و بیست و یکم** کتاب ابن مقفع
و بیست و دوم طبقات فقهاء حنیفه مؤلف شیخ محمد الدین فیروز آبادی **و بیست و سوم**
و بیست و چهارم طبقات شافعیه مؤلف سکی و اسنوی **و بیست و پنجم** کتاب مقایم
 یعنی مؤلف ابی نصر عتبی **و بیست و ششم** تاریخ ابوالحسن علی بن شمس بهمنی
و بیست و هفتم تاریخ خسروی مؤلف ابی الحسین محمد بن سلیمان **و بیست و هشتم**
 جامع آل سبکتکین مؤلف ابی الفضل بهمنی **و بیست و نهم** تاریخ احمد بن سیدار
 و عباس بن مصعب **و بیست و دهم** ابوالحسن بن محمد موسی از **و سی و یکم** محمد بن
 عقیل بلخی **و یکم** ابوالقاسم علی بن محمود کلبی **و سی و دوم** جامع حکایات
 مؤلف جمال الدین محمد عوفی **و سی و سوم** سیاق التواریخ مؤلف ابی الحسن
 محمد بن عبدالغفار القاری **و سی و چهارم** آثار صدر الدین محمد بن حسن البسطامی
و سی و پنجم طبقات ناصری مؤلف عبداللّه بن منهاج البحر جان **و سی و ششم** زبدة
 التواریخ لابی القاسم محمد بن علی الکاشانی **و سی و هفتم** مخزن البلاغه **و سی و هشتم**
 فضایل الملوك مؤلف ابی الفضل عبداللّه بن ابی نصر احمد بن علی سیکال **و سی و نهم** تاریخ
 جهانگشای مؤلف علاء الدین عطاملک جوینی **و چهل و یکم** تاریخ ابن خلکان **و چهل و دوم**
و یکم تاریخ کنیده مؤلف حمد الله مستوفی قزوینی **و چهل و نهم** نظام التواریخ
 مؤلف قاضی ناصر الدین عمر ابیضاوی **و چهل و سیم** جامع مؤلف حواجه رشید
 طبیب و وزیر **و چهل و چهارم** تاریخ مولانا عبداللّه و صاف شیرازی **و چهل و پنجم**
 مرآب الحی مؤلف مولانا سعید الدین یزدی و اخبار آل مظفر **و چهل و ششم**
 ظفر نامه مؤلف مولانا شرف الدین علی یزدی در اخبار آل مظفر **و چهل و هفتم**
 روضه الاجاب مؤلف سید جمال الدین محدث **و چهل و هشتم** تاریخ حافظ ابو
و چهل و نهم روضه الصفا مؤلف سید خواند متغ و بعضی تواریخ مشهور منظوم
 که اهل روم بعارات آن کانه ترتیب داده اند و چون ازین نور سید بی غیت

و برآمدن از سکن عیب که ان شاء الله بفضل عام خداوندی الامام زدا و کیا انام
 و هو شندان فطانت خجاست بنزد قبول و اکرام انام از اهدایت است تا تمام است
 اختصام انقسام یافت بقتضای مشیت بی علت و تقدیر بی قیاس پادشاه و مدبر
 و خداوند بی شبهه و نظیر قوله تعالی **لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**
 بروفی موعود مسعود و عدا الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
 تاج و هاج خلافت عالم و زمان فرمای و لا ادم بنسبت اختصار آن فرید و زوار
 کبر سلیمان سر بر سعادت پذیر گشت و تشریف شریف **اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي**
الْأَرْضِ و اقامت عباد بلا دبه اداست نقل و فرض طران خلعت منابت
 آن حضرت گشت و منشی بارگاه ابداع و انشا پر وانه **يَخْتَصُ بِرَحْمَةِ رَبِّهِ**
 مسطور منشور تملک نواصی تمام انام و احراز مالک شرق و غرب بالتمام بنا مر
 خجسته و تمام آن سابه رحمت آتی و شایسته سر پر شاهنشاهی بخانه و در بر صفی و جو
 مشهور و مسطور ساخت و اگر چه فی الواقع شاهان عدالت آیین که برای زمین
 و کرمین در اعلامی لویای شرع بین و احکام احکام دین خاتم النبیین صلوات الله
 و سلامه علیه و آله اجمعین آثار کزین هویدا سازند همه داخل منابت بطران
 اعزاز ظل الله فی الارض مطهر و معززه است لیکن معنی ظل کامل و آثار انوار نظایق
 باوی ظل در مظهر اظهر این خاقان عادل باذل حاصل است و مشهور آن در تقطن
 رموز معارف کجنگور آن کنوز لطایفند از کرمه و قریه قدیم **اَلَمْ تَرَ اَنَّا رَّبَّكَ كَيْفَ**
مَدَّ الظِّلَّ بطریق ایما و منابه این معنی میگردد چه تارخ تقویم مرتبه عبیه جهان
 پناهی بفرمان حکم اقران آلی متظل واقع شد و ازین اشارت عظیم البشارت
 قشنه بیان بیابان باس را از عوام و خواص نام اشجار رجا و درگاه خاطر نغمه ای باید
انظام الی منالی مدحت و ثنا در رشته ادا و اختتام آن بدو عالم و دام در غایت ظلال

و لخصافه و نحدومت بسی	خدای چهار است بر هر کسی
که خورشید عالم شود در جفا	مه بدر آمد بصدا و تاب
چه بدری جهان تاب عالم فروز	شب مظلم ظلم انوکست روز
فروزان در درج شاهنشاهی	در خشان مه برج زمان دمی

قدر اقتدار قضا انتقام
 نهی خان بن خان و شاه عظیم
 از روضه معدلت تازه شد
 بسی قرن بگذشت و دار چنان
 چراغ خیانتش کراف و خنی
 بدوران دادش چنان شد زبان
 جهان دارد ازین تیغش قرار
 بشمشیر انصاف سدی شدید
 ز باسش که آباد از و شد زمین
 مشام کل از خلق او مشک نما
 سمند بلندش بود مثل طور
 خیالش خرد است مشکل گشا
 ز دیبای قهرش اجل رشحه
 دی باید انقبض عامش فور
 بر آورد کف چون کدایان ملک
 سحاب از کفش درخوی تجلیست
 بعالم از و قانده شد داد و دین
 بود مدد عا د و لسن را دوام
 ز ذره فروز لشکرش درجا
 بخود دایران جیشش توان
 نهالست دبحش بیاع طفر
 کرا و صورتش بر اید صدا
 جویند بسوی زمان از غضب
 کراهن شود جهم خصم ذمیم
 بود خصم جاهش کومار و خوا
 سکندر مکان و سلیم مقام
 کرم علیهم حلیم سلیم
 و روز کوس شاهی پراوان شد
 صد اطلبل عدل انوشیروان
 کنون رسم عدل از وی آموخت
 که میش است با کرا بازی کنا
 خوشای در آورده بروی کنا
 کشیده به با جوج ظلم از خداید
 حرم هدی راست حسی حین
 عیار درش سر مه و نوق نیا
 جالش بران از تجلیست نور
 دل اوست مرآت عینی نمای
 حیات از کل خلق و نفعه
 قیام قیامت نماید ظهور
 برش بحر با کاسه چوین ملک
 حیا هر که دارد در بر و جشت
 که معیار است و معیارین
 کواهنش بود عدل و دعوی
 فروز تروی هر یک از افتا
 که باشد علم و اطلس آسمان
 که سرهای اعداست از آسمان
 صودا کند از هیولی جدا
 زخم بکشد رشته و دود و تاب
 چو بر کار کرد در تیغش و نیم
 سرازیر میکرد داما ز دار

چو طوفان فتنه زند موج قهر	و قارش شود لنگر فلک دگر
فلک داشت لافی ز قهر و شرف	سر پرده اش دید و شد بر طرف
سر پرش عیان دید خفا که دگر	چو کل خند بر تخت جم ز دگر
اگر سارباش بخواد بطبع	شود یک قطارش سواستبع
خطا نیست در نبرد بیاد	خطا چنی از قوس شجیر او
ز مافی که بدست گیرد گسند	برقش که از جادو دارد سمند
بپستی گسند شیر افلاک را	بگردن برد مرکز خاک را
بیا بد خطا در دل بی غلش	خدا کرده محفوظ لوحش
ز قهر بر مدحش فلک را شکست	ز انجم ورق کرده افشان مدام
نشايد بزور زبان آوری	بخاقان عالم شکستری
ز جنبش شاه چه فایق بود	نظر با کمالش نه لایق بود
همان به که از روی عجز و نیاز	بگویم نالان بدانای راز
که با رب با سهای حسای تو	بذات بلا مثل بیکتای تو
که پوسته این خنود دین پناه	که عالم ندید چه او یار شا
بر او لا آدم بود شهر یار	در افان عالم خداوند کار
عیون زمان باد پر نور ازو	خراب جهان باد معور ازو
مقدمه در مبداء آفرینش مهتدیان با نوار توفیق و شادمان ریح	
ندقیق برانند که نکا رنده نضا و بر طوامیر بدیع الالوان اکوان و براننده	
جواهر زاهر عجایب نشان کان اسکان تعالی شانه دمازل آزال بخود در خورد	
تماشای صفات کمال می نمود و تجلی حال و جلال او جزا و نبود رباعی	
معتشوق که کس سرجهالش نشاخت	در ملک ازل لوی خردا فراخت
حق طاس سپهر بود و فی مروه مهر	هم خود با خود نرد محبت می باخت
حقایق ممکنات از مجردات و ممکنات در ظلمات عدم مخفی بودند	
و آثار وجود در ایشان مستغنی شدن نظم	
بود دین مهدی و بسته دم	طفل موالید بخواب عدم

عرش قدر بر سر کرسی نداشت	عقل سر نادره پرسی نداشت
سلک فلک ناظم انجم بنود	پشت زمین حامل مرد مرینود
پس بقدرت کامله و رحمت شامله از فیضان لمعان انوار وجود رفع	
ظلمت نابود از حد و عد و شهود ایشان نمود نظم	
کرچه می دید در اجال ذات	حسن تقاضیل شئون و صفات
خواست که در آینه های دگر	بر نظر خورشید شود جلوه گر
روضه جان بخش جهان آفرید	باغچه کون و مکان آفرید
و چون صفت قدرت از ذات بی مثلش متمتع الزوال است و سمت عجز در حیات	
فشیخ المساحت کمالش مستحیل الحال تا خیر در آفرینش نزد اهل بینش بیاگر کمالی	
بالغه که بغیر از ادراک اهل حد و ثقل تعلیق نگیرد و نظر بیکتده است کامله	
که بنور قلیل نظر کلیل اهل زمان انکشاف پذیرد و اول امری که باراده و اول	
متوجه بقدم قدر از ظلمت کده عدم بیرون نهاده نور نبوت محمد به است کافال علیه	
صلوات الله و سلامه الابدیه اول ما خلق الله نوری و اولیت هر یک از اهل	
و عرش و قلم و ما که مدلول بعضی احادیث شرافت است است از عظماء	
علماء محمول بر اولیت اصافیه است و این قول و اینست بر رفع تنافی احادیث اولیاب	
و الله اعلم بالصواب بعد از آن لیجاد عالم برای ظهور نور و نور ظهور را و نور ظهور	
آنچه اول شد بدیدار جیب غیب	بود نوجوان اوی میچ ریب
بعد از آن چون نور طاق زد علم	گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
مضمون کلام یکی از اکابر عالم و عرفای انام است آنکه حقیقت محمدی و نور	
احمدی جامع جلاله کالات الهی و یکافی و واضع میزان مراتب اعتدالات ملکوتی	
و حیوانی و انسانیست عالم و عالمیان صور اجزا و تفصیل او و آدم و آدمیان	
مستحق برای تکمیل او نظم	ای شرف دوده آدم بنو
روشنی دیده عالم برین	کیست درین خانه که خیل تو نیست
کیست برین خوان که طفیل تو نیست	و بعد از خلق سپهر برین و سطح زمین
زمین مکان ملائک دران و تمکین جن درین زمین یافت آخر میان جن و شقی	

منوق و فساد و افاد ظاهر شد پس ابلیس برود بنا برود و امر حضرت
معبود عز شاه با جمعی از جنود اسلاک از بنام افلاک بر فرشتگان رسیده و آن
فرقه را متفرق و مطرود ساختند ملک زمین با ابلیس رسید گاه بنای عبادت
درین سرای مقدس تاسیس میکرد و گاهی بر سقف مقرنس با فرشتگهای
مقدس آمنت بشیخ و تقدیس بر میداشت و بعضی اوقات در ریاض صوا
در آمدن مشاهده نعم بیکران و من بی پایان ملک ستان می نمود مواد عجیب
و پندار و صنعت غزت و استکبار او را بهم میرسید و چون اراده فاعل می کرد
و مالت روز محشر عز وجل بخلفت ابوالنشر متعلق شد جبرئیل امین با امر
رب العالمین بر زمین نازل شد که قبضه خاک کبر و زمین بنا بر مشاهده فساد
و مالت ایشان بکمال نزد جبرئیل زاری کرد و گفت میترسم که از من خلقی بر جود
آید که چون جن راه فساد پیماید و مستحق غضب الهی و مستوجب نکال از عالم
گردد پناه می برم بخداوند عالم از آنکه متعرض من نشوی ان ملک مقرب
و پر اکذاشت پس میکائیل نزل کرد و بهمان طریق باز گشت آخر جبرئیل رسید
و درهای رضی بر منی نداشت و مشتی خاک مختلفه الصفات انعام روی زمین
بهم ایخت و آن قبضه خاک مایه **قریش طینه آدم** گشت و قبض ارواح انشا
بقبضه اقتدار آن فرشته بر رکوار تعلق گرفت و چون وجود آن سجد ملائک
ست ظهور پذیرفت آن نور مدکور در جبهه بخت بخش او سوز گشت و از
عهد گرفته شد که آن نور ظاهر را منتقل سازد الا بطهارت بر جمیع از طهار
و بعد از انشاء ملائک کرام مقر شد که هر یک از او کذاش که مستودع آن نور
گردند عهد مذکور از ایشان گرفته شود و در وقتی که صدق بطن هوا مقرر شود
وجود شبت شد آن نور از جبهه صغی الله منتقل گشته از پنهان نورانی حواله
یافت همچنان گویند که تعلق روح بجدان را با لبشر روز جمعه عاشر محرم الحرام
بوده و از جمله انور عظیمه که روز عاشورا برده یکی اینست که در تصور او همه
کواکب در شرف بوده اند اعطارد و الله اعلم پس از سخنان پهلوی چپ آدم
حوایز شد و بینما عقد نکاح و وقوع یافت و ایشا بر انصرفت در جمع نهجاً

و تمتع از صنوف ماکل و مشارب رضوان مأذون ساختند الاشجار و حصص
یعون بتابیب ابلیس و مقاسمه او و نسبان نمی پروردگار از شجره منی عنها
تناول کردند بفرمان **اهبطوا بعضکم لبعض عدا** از ریاض بحث متوجه این
مقام بحث سرشت شدند آدم بگو سرانندیب از زمین هند افتاد و حواجین گویند
که ابلیس بیست و شان افتاد و ماده اصفهان **باب اول در بیان آیتها و اول**
از ابتداء عهد آدم صغی تا اخر زمان نوح بحی بقول خاصی بیضای عدد ایشان
ده تن مدت ایشان دو هزار و پانصد سال اما آدم از خلق برین چون بسط زمین
آمد مقداری کندم و حجر الاسود و بعضی از اوراق اشجار جان دسی نهال با خود
همراه آورد و معلم شنید القوی جبرئیل قدسی انما او را آر دیخت و نان بخشن آید
گویند که در بدو مبروط مدت چهل روز از غایت محنت و سوز طعامی نخشید
و در کج و محنت جز از چشمه چشم قطره آبی بکام وی نرسید چون در جاح قبول بر تو
و ندید پیوسته از خلعت ذلت خویش سرخالت در پیش میداشت **بیت**
سرخالت در پیش از آن بود در پیش که کرکانه بخشد شرمساری هست
پس بر طاقت جبرئیل علیه السلام از سرانندیب بساحت ام القری رونها و
در عرفات حواوی دوچار افتاد **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظار
بناکاهی رسد یاری بیاری و پس از آن کاهی مقیم کشور هندستان
می بود که مناسب با بوستان جنان در حصول اعتدال ضولش مشهودی یافت
و کامی میل زمین حجاز میفرمود که آنا را نظار طاعت الهی در ساحت آن موجود میگردد
قوا در هر وضع جل پیری و دختری زادی آدم دختر هر بطن بیسر بطن دگر داد
اول انای آدم قابیل بود و قوا مشرقیما و نزد بعضی ولادت ایشان در بخت بود
و باین جهت بر هابیل تقاضی نمود پس آدم علیه السلام توام قابیل را نامزد
هابیل کرد میل قابیل بتوام خودش وافر بود و از دواج توام هابیل او را منافر
بنابران قابیل ناقابل از قول قول آب الایا ایا کرد آدم فرمود که قربان هر کدام که
مقبول گردد اقلیم که توام قابیل است با او اختصاص یابد پس ناری که علق
قبول بود قربان هابیل رسید قابیل را آتش حد در جسد شعله کشید و هابیل

هلاک ساخت آدم علیه السلام عبارتی در مرثیه هابیل میخواند و کلامی سرایانی
 بر زبان می دانند که ترجمه آن اینست **شعر**
 ووجه الارض مغیر فسیح
 وقل بشاشة الوجه الملیح
 قتیل قد تقمته الصریح
 تغییرت البلاد و من علیها
 تغییر کل ذی طعم و لون
 فوالسفا علی هابیل ابی
 ابن اثیر در کامل التواریخ اسناد

این شعر به آدم میکند و صاحب کشف که این شعر مشتمل بر جن و خطاست و نسبت
 آن به آدم کذب و افتراء بلکه ساخت همه اینها از وصت شاعری مصونست و ترتیب
 کلام نظم بر تنه ایشان است و درون بیت **بیت** کاملاً چون در سخن مسفتند
 اعذب الشعر کاذبه گفتند آنچه باشد جال آن ز دروغ پیش اهل بصیرت چه فروغ
 بغوی از ابن عباس نقل میکنند که بحرب بن قطن که زبانش مصد نظم اشعار بود
 و بهر بیت انداخت عرف و سیرانی قوت کفار داشت ترجمه کلام آدم را علیه السلام
 لباس نظم پوشانید و در سبک او زبان شعر به منتظم گردانید و چون بر جمال
 شیت ان مطلع ولادت بجای شد خاطر آدم علیه السلام بدین وی متکی گشت
 و از هموم فراق بخیالی ماند محمد بن اسحق گویند که رخسار او اولاد آدم علیه السلام
 ساده بود و صفت التماس او را در نمود و اول کسی که ملحق شده است حضرت
 شیت است و اصلع بوده و موی مشکبوش جعد و رنگ دجوبش اسمر و اندام
 قامت با استقامتش شصت ذراع بوده بعضی ذراع حد بد تعیین کرده اند و
 بعضی ذراع بد و این فقیر ضعیف میگوید که حل ذراع بر ذراع حد بد مناسبست
 زیرا که اگر ذراع بد باشد لازمی آید که بد نیست اثر نسبت بدن اطهر بسیار
 کوتاه باشد و این منافات با اعضا و کمال جلال آن خلیفه الله است و عرض بد
 اینش هفت ذراع بوده و در زمان حیات با بر کاشش ذریت وی بجهل هرگز
 رسید و بعثت وی بر حو بود و اولاد خویش و در کیش آن خیر اندیش و تجدید
 صلوة و قربان و صیام و اجتناب از گناه و شرب مدام بود و آنست گویند که در راه
 درد و رجسید شراب را در جام وجود نموده و قبل از آن نام و نشان نبود و معتبر نیست
 واضح آنست که بجهل صحیفه شریعه بروی نزول یافته و مشتمل بر اسرار حکمت طبیعی

و منفع و مضرت ادویه و کیفیت تخمیر جن و شیاطین بوده و هند که و طب
 و موسیقی از علوم و فنی از علوم و دهقنت از صنایع در عهد وی ظهور یافته
 و نزد بعضی ظهور سایر این امور از اولاد قایل بوده و همچنین استخراج حدید
 و الله اعلم بحقیقت و چون اولاد قایل در عین مقام گرفتند و بر عبادت ناز
 معین گشتند آدم علیه السلام ایشان را از آن کار شنیع مخدیر و تغییر فرموده
 بعبادت صنایع بشری و خالق خیر و شر تحریص و ترغیب نمود این نقلیت که در
 بعضی تواریخ خصوصاً در روضة الصفا مذکور است و دال است بر آنکه
 اولاد این باطله عبادت نادرست لیکن در تفسیر کبیر است مخدیر یافته
 که اسبق دینهای باطله بت پرستی است و الله اعلم و از جمله معجزات آدم
 آنست آب از صخره چهاروان نمودی و حاصل کف شرفش بر صدق دعوی
 او شاهد بودی و درخت بامران و خند بخت زمین سخت شکافتی و از
 منبت خویش عووض ذکر انتقال یافتی آدم پیش از حجاب یک سال ازین وحشت
 آباد سرای فانی بجا میمانی روحانی منتقل شد و بعد همایونش در ارض هند
 مدفون گشت و نزد بعضی اینست که مدفن هر دو کوه ابوقیس است **گویند**
 که فرج علیه السلام هنگام قرب آنکه ساخت زمین از وجود اهل آثام و عبده
 اصنام بطوفان شسته کرد بدین معین ایشان را برداشت و بعد از قرآ آب
 بجای خود آورد بقولی در زمین بیت المقدس مدفون گردانید و بقول
 دیگر در مدفن اولست امام نوای در کتاب تهذیب الاسما گفت که اشهر
 در کتب تواریخ اینست که هزار سال مدت بقای حضرت آدم صغی بوده و بقول
 دیگر آنست که مرقد مبارکش در عرین است باوقد علی ابن ابوطالب کرم الله وجهه
 و الله اعلم **شیت علیه السلام** لفظ شیت سریانی است و تفسیر آن **جبهه الله**
 و او را اول گویند در جمال و کمال بر اولاد آدم نایب بود و در صورت
 و سیرت با آدم موافق می نمود و ولادت وی بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده
 و اکنون همه مردمی که هستند از نسل وی اند و نسل اولاد که در وقت طوفان
 بر افتاد بخواه صحیفه برونازل شد مشتمل بر علوم ریاضی و الهی و صنعتهای

غریب عسپر چون اکثر اوقات در شام می بود مدفنش نزد بعضی انجاست
 آدم قنیت شبان روز بساعات با وی گفت تعلیم نمود و هر بیان آنکه در
 هر ساعت از طاعت چه مناسبست نزد وی گفته و میری در شرح نهج
 نوازی گفته کردی به بنای کعبه پرداخت و آنرا از سنگ و گل ساخت
 مدت حیات میت سمانتن نهصد و دوازده سال بوده و مدفنش نزد
 ابونجسته خصال است بیت هر چه بستیم بدان دل چو رها باید
 دل بدین کاخ دل آور چو باید داد انوش بن شیب و معنی انوش چری
 صادقست خلافت که مادرش از جنس جن بوده یا انس و مروست از
 بعضی اهل بیت که مادر وی عویست که چون کل از کشتن وجود ریخ نموده
 و آفرینش از می از مر قوالد بنوده شیت وی را وصایت منصوب سلف
 و ریاست اولاد آدم بوی منصوب کشت و قرب ششصد سال به آن موصوف
 بود و به این امر معروف پس قبایر را وصی ساخت و رایت نتیجه به آن جهان
 اخلافت **قیان بن انوش** و معنی قیان مسئولیت بحکم وصایت ریاست
 نسل آدم علیه السلام و حایت اهل عالم بوی تعلقی گرفت و چون احوام حیاتش
 به ششصد سید دست تصرف از امور این عالم باز کشید **مهلائیل** یعنی
 مدوح که اسن ایجاد دوی بود بحکم وصایت سیاست ابای آدم و حراست
 ایجاد عالم به او تعلقی گرفت وی آدم را از کعبه جهت کثرت و ازدحام و لجاج
 ایشان در بلیت مقام صغریت تمام داشت و اذقظا دارن جاداد و نو
 با اولاد شیت در زمین بابل مقیم شد معمار فکوش طرح شهر سوس انداخت
 و قبل از آن هر کسی در عاری یا بایشه مسکن می ساخت **کوبنداد** و نهصد
 و بیست و شش سال عمر بود درین عالم قافی بنای زندگانی معهود بود و چون
 آثار انهدام و اندام و اساس بنای وجود خویش احساس کرده زلمم ریاست
 و حراست خود به بر دسپرد و بر د موت شاخ و برک وجود وی برد **یرد**
 به پاه آخر خوف معنی ضابط و بقولی پسر مهلائیل و بقولی برادر و پسر
 دولت وی بنان ساختند و عبادت آن پرداختند و بعضی میگویند که این فعل شو

در سیم منوم بعد از رفع ادریس بسما سمات ظهور یافته و قبل از آن بر صحن
 حالات آدمیان انوار تجدد می یافتند ابو معشر بلخی گفته که بسیاری از اهل زمین
 و هنر و عنود را زعم فاسد این بوده که حق سبحانه و تعالی جسمیست بکمال زیبایی
 و خوبی آراسته و بحجاب آسمان سمت محجوب یافته و همچنین فرشتهای
 گرای تمامی صورتهای زیبا و شکلهای دلدار دارند و از اعیان اهل این
 جهان نهانند پس بیاد ایشان صور لطیف المنظر باید ساخت و غایت تعظیم
 بتقدیم باید رسانید بنا بر آن به احوار صورت و نهاده اند و در پی پرستش از آفریننده
 القصه **بیت** اگر نقش بنان از حسن رخسارت نداده ای یاد بنان
 هرگز نکردی پرستش لالت و عزیزی را بر دین بستاند بی ثبات باش
 درخت حیات نهصد و شصت و دو سال اتصال داشت و چون دست ازین
 باز کشید مرتبه ریاست پسر رشیدش **خنوخ** رسید **خنوخ** و این اسم بر وجهی
 که اکثر این موصوفان ضبط کرده اند مجوز نموده است بدو خواهر و برادر
 و یونانیان او را ریس و بطر همین گویند و عرب هر ریس را دریس بر زبان
 رانند و مراد از ریس عطار دست و پیر امثلث النعمه خوانند چه شصت
 به نبوت و حکمت و حکومت بود **کوبنداد** که در دیار مصر تولد نموده اول
 تمدن عادیون مصری سیکر دوی رسول بود مبعوث مردم یونانی و در کسای
 حکما مد کورست با و برای ثانی نام مادرش اشوت است و سید محدث
 در درج الذکر گفته که نام او بزوزنه بوده و محمد بن اسحق گفته که **خنوخ**
 الیاس است و در عمود نسب محمدی نیست و در حدیث معراج مر جابا لایح
 الصالح به او منسوبست امام نوازی گفته که شاید از روی لطف و یاد
 با وجود ائمه دم از اخوت زده باشند و باز می گفته که نزد اکثر متأخرین
 ادریس جد نوح است پس کرد بلی بر رسالت او دلالت کند قول موصوفان
 که او را جد نوح دانند خلل می یابد و سمیت فساد می یزد زیرا که سید رسل
 و عادی سبل صلوات الله و سلامه علیه در شان نوح فرموده که آنکه
 اول رسول بعثت الله الی الارض و اگر رسالت وی نبوت پذیرد جواز

حدیث نوح است و منوح کرد به آنکه کوبند که ویران شود و رسالت
 در نوح و تحقیق نیست که بر تقدیر نبوت رسالت و عیان جانب موعظ
 توان گفت که رسالت نوح نسبت با اهل ارض بوده بخلاف رسالت ابراهیم
 و آنچه منقول است که هر نبی بقوم خود مبعوث بوده و آن سال همه ناس
 از خواص بارگاه ختمیت اسناد است منافی این نیست زیرا که بعد از آن
 که بسطورت دعای **لَا تَدْرُ عَلٰی الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيًّا** افکار وجود کفار
 و اشارت را طغیان طوفان بحر فنا رساند در روی زمین خرمی جز قوم
 نوح نماند **کوبند** که اولاد قایل رسم نکاح را ترک کردند و شقوق فجور
 و فسوق بظهور آوردند و در رس علیه السلام به ایشان مبعوث گشت
 در تاریخ حکام مدکور است که وی به فساد و دلعت زبان هدایت بیان
 بدعوت امت می کشود و دعوت آن حضرت مشتمل بود بر توحید ذات
 خداوند جلیل الصفات و مومر و محمدا و زبان و رتق و غسل از جنات
 و حیض و مناسکات و نفی از اکل لحم خنزیر و مسکرات و مخدرات
 و سایر امور مضروبه و آلات تحکلات و بی واضع علم بخوم است و ایضا
 بر وجه و کواکب سیار و شرف و هبوط و بیت منازل و اوجات و حیض
 وی تعیین کرده هر روز در دوازده هزار بار شیخ گفتی در تاریخ حکما آورده
 که وی امت خود را از عدد اینها آگاه ساخته و بیان اخبار از وقوع طوفان
 کرده و زعم اکثر مورخان آنکه جهت حفظ بقای جایی از انظار زمان
 به بنای هرمان مصر مختص فرمود و خود از مصر برآمد و سیر بر معشکون
 نمود و مصر را زکشت نزد بعضی وقت وفات آدم سن وی بعد سال سید
 بود و بعد از آدم بدویت سال ارسال یافت می صحیفه بروی نازل شد
 مشتمل بر اسرار علویات و شجر و حیوانات و شریعتش با شریعت آدم علیه السلام
 موافق بود و مؤلف تاریخ حکما شمس الدین محمد بن محمود شریزی گفته که
 او در سن هشتاد و دو ساله بود که در ایامی ذات البروج عروج دست و
 قدم رفعت بر سر سیر و لای فضای عالم را با نهاد این قتیق گفته که در آن

سیم و پنجاه ساله بود و زنجیری در کشف ذکر کرده که او در رس علیه السلام
 هر از سال بریت و به او هر از کس ایمان آوردند بعد از آن سنین مضمون
 از کلمات حکمت سمات که بوی منسوب است اینست که عاقل باید که بر ناله
 امواج مصایب و طغیان بحار نواب کوه صفت پای ثبات و در امن
 ممکن و در کجی نه آنکه کشتی دارد از طریق استقرار کنا و کمر و کمر در بلج
 جاه و جلال و معارج شوکت و اقبال بستی کمال ایجا مد شیوع تواضع و آنکه
 با اهل عجز و افتخار پایدار دارد اقامت در مقامی که شاه کاه و طیب ساهر و
 قاضی عادل و دهر نایل نباشد در ضیاع ضیاع حیات و زوال مال و ثقیان
 کی شبد نیست ثروت و غنا عزیز را در غربت انس و وطن بخشد و فقر و فنا
 وطن را وحشت غربت چنانکه شیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده **بیت**
 منم بکره و دشت و بیابان عزیز نیست هر چار سید خیمه زد و بارگاه ساخت
قصه هاروت و ماروت در زمان سعادت نشان حضرت ابراهیم
 علیه السلام هاروت و ماروت از بام اقلانیه این نشین عالم خال نزول
 کردند بنا بر آنکه چون اعمال ذمیه غاصیان بی باک بغیر از ادراک مقدسان
 علوی که از لایزال آقام پالند میرسد صنوف توبخ و تغییر در لباس
 تقریر آوردند و با حضرت مدبر صاحب تقدیر جل شانده عرض کردند که
 از سکنه ارضی علمای نامرضی سر میزنند و امور دینه بظهور می آید از جنات
 رب الارباب این خطاب نازل شد که ترکیب عجیب این طایفه بر اموری
 مشتمل است که اگر شما داشته باشید و تکب امثال آن افعال خواهید داشت
 و محتجب از امثال اقامه و نواهی الهی خواهید گشت ایشان بر عدم استعداد
 استبعاد نمودند و زبان بسخنانت ماکان یعنی لنا ان تعصیات کشودند
 و زمان از ملک علام رسید که دو ملک از جمله اخبار اختیار کنند که در مهبط
 ارض بصفت انسان موصوفی کردند تا حقیقت حال واضح و مشکوف
 کرد دایشان هاروت و ماروت را که مرتبت عبادت و کثرت طاعت شان
 معین و معین ساختند پس حلول قوت شهوتیه در ایشان حصول یافته و تولد

کردند و بحکم بینا لایم ماور شدند و از چرات شربت و راقه و ما و شرب
و نفا منی گشتند روز دین در بلا و مهبط ابلا با تمام مهمام اشتغال
میداشتند و هنگام شام پیام وقت فراجم سپهر بعوت اسم اعظم برآمد آرام
سیر گشتند هنوز مدت ایام نزد ایشان بدین مقام بجا تمام نرسیده بود که
زهر که در جال آن ماه تمام کوی سبقت می بود و پیشوهای سحر آئین آفت تقوی
و هرگز بود در مجلس ایشان حاضر گشت بظری که در منظر آن عشو کر کردند
صبر و قرائت یکبار از دست دادند **ان همه دعوی که اول عقل دعوی کرد**
دید چون رویت بجز جویش از کرد **از غایت بیقراری و کمال با اختیاری**
در باز دل باز کرده هر یک میل خویش را از سر نیان به آن و لبر طنا از ابراز
نموده از روی عجز گفتند **بیت** **دیدم ترا وقت ز دست اختیار دل**
آری ز دست دیده خوابت کار دل **در اشای مقال غنای وصال بزبان**
آوردند آن سنگین دل و لغزب از گفتار آن دو گرفتاری شکب ابا کرده برآمد
مصراع تکرر دکام دل از دهر آن حاصل با سانی **روز دوم** پیش از روز پیش
در دل خویش ظاهر ساختند آن بدگیش جفا اندیش گفت که طریق این مقصود
شد و دست و مفتاح قفل این مراد مفقود مگر به سنجی و صم و ارا که دم و شرب
مدام اقدام نمایند چون صدور آن اسرار ایشان دور بود و روی کردند دوری
با و آمد جام پاده برکف نهاده و طالبان را همان میل پیش بک زباده با ذلب طلب
گشودند و غنای وصال نمودند وی آنچه گفته بود باز گفت ایشان از حشر را سهل
پنداشته جرعه ها کشیدند هنگام سرخشی قوت شهوات قوت عقلیه که سداد
اعتقاد معرفت صلاح معاش و معاد بآن متعلق است مغلوب شده دست
تصرف به آن نالند اندام در آن کرده سورت آن قوت را سنگین دادند **بیت**
ملحد کرمه در خانه محالی پر نان **عقل باور نکردن رمضان اندیشد**
اتفاق کسی درین مرور عبور و غور بران امور واقع شد انتقای او را ستاد
اختفای احوال و ستر اشغال دانسته بقتل میا دیت کردند صدور آن افعال
بر صورت دهر رقم صبح کشید و ملوک را در وقت رولج براسان ضعف جناح

مانع معود آمد آن حال را علامت شات کناه دانسته متوسل به بی کثیر التضرع
و التقدر یعنی ادریس در است انیس گشتند و گفتند که میدیدم که صوالح
اعمال تو بر اشغال صالحه جمیع اهل زمین بود بعد از شفاعت آن حضرت
حق سبحانه و تعالی ایشان را میان عذاب دنیا و آخرت مجتبر کرد و ایند ایشان
عذاب دنیا که در عرضة انتقامات بنول کردند و در کیفیت عذاب ایشان
اقوال و روایات و این قصه از اخبار اربعه اربعی اسرائیل شایع شد و حدیثی
متصل مرفوع درین باب مسجوع نیست **و الله اعلم بصحتها متوشلح بن خوج**
بیم مفتوحه و مشات فرقه مشدده و و او و فتح شبن بجه و لام مفتوحه
و نه بجه بقول اکثرین پسر ادریس است و مادرش بروخانام داشته و بعد از
انتضای نهصد سال از عمر آن کمال بجز زندگی و خند قال فایز شد او را ستمی ملک
ساخت و پسران آن دو بیت سال ذکر درین دیر فانی ایام زندگانی گذرانید
آنکه تبتلانی اهل جهان باقی روی آورد **ملک بن متوشلح** سالک مسالک
سداد و نامی مناجی ارشاد بود و صیقل مقاش بی زلت ضلال از مرآت حال
بهاال زدود **فوج بن ملک** خلافت که بقول سهل نام او بوده و بانکر و این
هر دو لفظین انیس و مادر وی سمیا یا فینوش دختر اوش است که نام مادر
فوج عبده السلام قنوس است مولوی بقول طبری بعد از آدم بعد و بیت
و شش سال و سیصد و پنجاه ساله بود که سبعوت شد بقول وی لیکن این جفا
تصحیح خبری کرده که دال است بر آنکه ده قرن بیان زمان آدم و عهد فوج بوده
و درست در آن ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که چهل ساله بود که
سبعوت شد نهصد و پنجاه سال انوار هدایتش بر ناحت امت ضلالت است
تافت و درین مدت جز هشتاد و نه کس راه داشت نیافت و در ایام و حق
آن قوم شوم ظلوم بروی هجوم میکردند و ضرب شدیدی ایشان بسقوط لحم آن
بنی رحوم منجر می شد بکمال هلاک آن فرقه ناپاک و برادرند عید در خانه
ی انداختند روز دیگر آن المهابعت بجز شد بر می آمد و زبان بدعت
می کشد و آن بهال ضلالت سال را هدایت می نمود با آن هدایت آنجل منیر

وَاللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ **لَا يَفْلُحُونَ** می گفت قرون متوالی دعا دعوت کرد هر قرن از قرن پیش خبیث تر بودند و میگفتند که این مجنونیت که پیوسته با آبا و اجداد ما ازین مقوله که با ما میگوید مقول ساختی کلامی جز ملام وی اثری نداشت و مدلول مقول وی مقبول و معقول اسلاف ما نمی شد آخر زبان بدعا **ای دعوت قومی لیلادونها** را کشود بنابر وحی الهی مروج رجای ایمان و اعتدای اعدا لباس باطن مقطوع شد پس بساختن کشتی نامود کشت و تزلزل دعوت آن گروه گمراه کرد **بیست**

چو کاری می نشد روشن گفتار | لکن را کار فرمود او دران کار

در هنگام اشتغال بساختن کشتی غیر غرض از ان جماعت گمراه سر نمی زد و گویند کشتی در مدت دو سال تمام شد طول آن سیصد کن و عرض آن پنجاه و ارتفاع آن سی و مشتمل بود بر سه طبقه طبقه اول و حوش و سیاه و هوام و در طبقه دوم دواب و انعام و خود با اصحاب هدایت و زمام در طبقه اعلی مقام ساخت صاحب روضه القفا از سبط اکبر و قرن العین زهرا و حیدر رضی الله تعالی عنهم روایت کرده که طول آن هزار و دویست گز بود و گفته که قول سام بن نوح بعد از آنکه بدعای مسیحی الیایافته موافق این بوده و هر دو نقل ضعیف است و ثانی اضعف کشتی از کوفه بحریک آمد و هفت بار در در کعبه بکشت آنگاه در فراخی موصول بر جبل جودی بایستاد و در صحیح بخاری از قتاده منقولست که چندان باقی بود که اول این امت مشاهده آن کردند و گریه و **وَقَدْ تَرَكَهَا آيَةُ فَهَلْ مِنْ مَذْكُرٍ** اشارت به اینست چه بسا سفاکین که بعد از ان حدیث یافت و خاک شد و این سفینه چند هزار سال بحیث عبرت پاینده بود و نوح و آن چهل کس بساحل نجابت رسیدند و سایر مردم غریق بحر عمیق عذاب گشتند بعضی گفته اند که عوج بن عنق عزق شد تا خبر طوفان بقرن لاهه رساند و مخفی نیست که **وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمْ الْبَاقُونَ** و فنون دعا **لَا تَذَرْنِي** **الْأَنْفُسُ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا** محالست این قول است پس بر تقدیر وجود انفس

دران عهد البته عزق شد و با لغات که در طول قامتش منقولست مغتریات یهودست و حدیث دالست بر آنکه قامت آدم علیه السلام شصت گز بوده و بعد از ان در هر قرن انتقاض می یافته شیخ ابن کثیر در بیان و نقل گفته که آنچه در شان عوج گفته اند هدایا نیست و ان مغتریات زنادی اهل کتابست طبری گفته که نوح بر خفاک سفاک و اتباع آن بی بال است شد و قاضی بیضاوی گفته که بعثت ابرهیم دران عهد بود و این اقر است زیرا که کیومرث بقول اصح نبیین نوح است و چون جشتید که از اسباط کیومرث در حشمت و جاه بغایت عوج خفاک بروی خروج کرده و سایر فرق انام متفق الکلام اند در وقوع طوفان جز نجوس و اهل خفا که ایشان قول بوقع از اخطا دارند بقای نوح علیه السلام بعد از طوفان درین جهان مهلت در موج خیز حادثات و مهلب صرصر آفاست بعضی احوال شصت سال و بعضی یکصد و پنجاه سال گفته اند **نظم**

ریخت چون موج اجل بر سر نوح	سیصد و پنجاه سال گفته اند نظم
ابنیا راست همه بخت و شان	گفت با او ملک قابض روح
با چنین عمر خبر ده ما را	بود عشر تو فزون از همه شای
گفت دادیست دود و زنا ز دری	که چه سان یافته دنیا را
گویند که از اهل کشتی کسی را جز او	چون در آیند روند از دگری

نوح نسل نمائند و اصل نسل او که آدم بعد از طوفان اولاد نوح اند و سام و حام و یافث اما سام مادر وی عمده نام داشت و عرب و عجم و روم از نسل او و یثیر اینها در ذریعت ری مند و چند وی نزد بعضی نبی و رسول است و گویند که قبا ی بقای وی تا وقتیکه یعقوب لباس وجود پوشید ثبات داشت و آخیر غیر اینست وی نه فرزند داشت از ان جمله ابراهیم است و کیومرث ابو الملوك **اسلام** محمد بن کعب قرطبی گویند که رجال کشتی نوح از ازدواج با ازواج ممنوع بودند حام مباشر مباشرت شد بنابر ان نوح اصل وی بنام یافث و بشیر اش رنک سیاهی گرفته و بعضی گویند که منشأ تغییر لون آن بوده که حام و اهنکام سام نوح علیه السلام نظر بر عتو پوشیدنی وی نهاد

در پوشیدن ستر پدر اهل نموده بنوشید و طریق پوشیدن آن بجای آورده
 اهل هند و سند و بویه و قبط و بربر و حبش از نسل ویند **اما یافت** وی نیز
 نزد بعضی بجلالت رسالت رسیده پدر و پسر وقت و داع دهایی که بان جلب
 باران کنند امومت و حجر المطر که بسنات بده مشهور است و ترک آن آنرا چون
 گویند بوی دادوی ابنای متعدد ده داشت مثل صقلاب و منسج و ترک چین
 و خرز و روس ترک است که هر دو ولی عهد شد و در یافت او غلی گفتندی اختراع
 خرگاه بر صغیر آگاه وی منسوبیت و قبا و طاقیه انبوسست از جمله رسوم است
 همه اترک ذریت ویند و خرز در ساحل امل نازل شد و اغلب اولاد وی
 بصید ثعلب می پرداختند و از جلود آن لباس می ساختند چنان یافت جیب
 نفوس قلم تقدیر اعمال خامه تصویر میکرد و صنعت نقاشی او را تصویر یافته
 بود و از پله استخراج حریر کرد پسری داشت ماچین نام نافه مشک بنظر
 انام آورد و ششام ایام را از ان طیب خاص معطر ساخت **ک**
باب اول در ذکر طیفه اول از ملوک فارس
 که ایشانرا پیش از دیان خوانند و اینها که در زمان ایشان بوده اند و صراط
 مستقیم را بخلاف می نموده اند اول کیومرث و آخر زاب که شتاب و روشنا
 بد زاب این طهها سب است عدل ایشان بقولی هشت و بقوی که طهها سب
 محسوب باشند تن اند و الله اعلم مدت ملکت ایشان دو هزار و پانصد
 و شصت و هشت سال **کیومرث** افضلیست سریانی یعنی زنده گویا وی بقول
 اکثر مورخان پسر شام است چنانچه مذکور شد و غزالی در فصای الملوك
 وی را برادر شیش داشته و قاضی بیضاوی گفته مرئوس است که وی از اسباب
 فوج است زیرا که به اتفاق مومنین در عهد منوچهر مهر جهان افروز دولت
 کلیم علیه النجاة و التسلیم از سپهر وجود طلوع نمود و از او تا کیومرث
 نزد عجم هزار و دویست سال در میانشست و از ایام حضرت موسی تا
 رفت طوفان نیز زمان همانست چون بتایید الهی بر سر شاهان قدر
 نهاد و فرمود کیومرث گشت جمیع بربر از جن و انس مستحق مرگ و سطوت

و منقاد ایادی قدرتش آمد بکمال سیرت و جمال صورت و مزید شکوت ممتا
 گشت و مختص بود تمام ثقلین هر روز با رکاء احتشامش را و جملده توجه
 میداشتند و باطاعت او امر او کردن با هات بومی فراشتند بنای اصطخر کرد
 و اکثر در انجمنی بود و گاهی در دماوند نیز اقامت میکرد **ک** **نیک** در بنای
 نیز وی کرد و وزین و بجام و سواری و کلیم باقی و بشم رشتن از وی ظاهر
 شده بعد از ضبط امور و عهد صلح جمهور رتبهها توجه بصحرای کردی و از
 مراسم عادات بر امر بلوان عبادات و طاعات بر آوردی از فواصل عنایات
 سیمانی بجهت فرزندی که کار اختصاص یافت سیامت نام و چون مستعد
 تصدی ایالت و مستاهل از سلطنت شد یکی از جن با او طریق معاد است
 محاربت کرد و او را عرضة هلاک ساخت کیومرث را شدت این ها پله آتش
 خیزت در خرمین اصل انداخت و عایت اندوخت شد **نظم**

ز تاینر این قصه سینه سوز	شدن شعله آهیمتی فروز
بر شمع دل از دیده درخشان	ز سر منزل صبر پیر و نیش
همی خواست تا جیب جان ببرد	که بهان تاب و توان ببرد
ولیکن درین شیوع سودی نبرد	روان رخت سوی قصر کشید

برای از حضرت باری درخواست که با خدای تمام از عدوی بدخجام
 مرفق کرد پس بعون تائید جهان افروز بر خصم بدروز فیروز آمد و ان
 سیامت فرزندی نامدار و خلقی بنام شاهی هزار و هوشنک نام
 بود در احوال قتله ایالت عالم و مقدم اولاد آدم بوی موقوف داشت
 و خلعت چهار بدلال قضا سپرد و در مدت دولت وی اقوال مختلف منقول
 اکثر آن هزار سال و اقل آن سی سال **هوشنک** بر عجم از نمرود دست
 بر سر سلطنت همایون فرد و چهار بالش معیت رحمت کسرت بود برای زمین
 زمین و فکر متین دور بین ابداع صناعات به اختراع آلات نمود از اختراعات
 قریحه و تاقوش استخراج آتش از سنگ ظهور یافت و بنظر سدیدان معادن از
 حدید نمود سیرت و در مباح و صنوف اسلح راوی پیدا ساخت و داع فشا

اهل اساد که در عصر وی بسیار ظهور آمدند بودند بسیار از اهل ارق
 خویها در آورد و موضع خراب و اصلاح عمارت و زراعت کردند و مدت
 چهل سال راح راحت از جام سلطنت خورد و برادر حکمت گنایست بجای و دان
 خرد موسوم که حسن سهل برادر فضل که وزیر مأمون بود بعضی از ابا افتد
 عربی ساخته و ابوعلی مسکویه شطری از آن در کتاب آداب العرب قاله من آورد بر
 مزید تنیظ و هوشیاری او دلیلی با هر و بر حانی ظاهرست وی بنا بر کمال ملک
 ملت به پیش داد شد از سخنان که هر نشان اوست غنی در قناعت و سلا
 در عزت خیرت نفس در ترک شهوت صدق دوستی در قطع طع و خنی دنیا چار
 بی نای در پیری بیماری در عزت قرض در وقت قلت تخلف از رفیق در حلیت
 بر پادشاه رعایت سه جز لازم است تاخیر در عقوبات شتاب در خیرات
 صبر در بیایات هیچ چیز است که اندکش بسیارست در دوغم و عار و دشمن و عاری
 ورق کمال محبت در زمان غیبت هویدا کرد و دانند از عقل در حالت غضب
 پیدا شود حلم لشکر است با خیر و بها جواب دهند معهام و خرسند که در پیش
 باشد تو اگر خویش است و توانگر زباده جوی اگر همه عالم دارد و در پیش است بیت
 درین بانا اگر سود است با در پیش نیستند آنچه منعیم کردان بد رویش و خرسندی
 تا خنی بیضای گفته که چون هوشنگ در گذشت بنیره وی ظهورت کرد ولی عهد
 بود و مقام مقام شد و در بعضی تواریخ مذکور است که بعد از سیصد که عالم از سایه
 اقبال پادشاهی در خند قال خالی بود و حق عزوجل حکمت بالغه حفظ آن را تا خلل
 می نمود تا ظهورت بعضی را بطاعت و جمعی را بینهف طبع ساخت و لوی سلطنت
 بر افراخت و اکثر برینند که هوشنگ بختن اختیار از عروس ملک مستعار کنار
 کرده طریقه عزت و از واکرید و از صحبت خلق جهان رسید با یاد خالق اس و جان

آرمید مدت سلطنتش چهل سال بود	نظم کنده پرست جهان عشق نما
دل مدانه جوان کند زجای	نست از شیوه بالغ نظری
که بدینا له چشمش نکری	چند از روی نمی دروستی
بچه از وی که جو جستی رستی	هست از و بنده امل کبستنی

بخدا عز وجل بپوشتن پس ظهورت بحکم ولی عهدی پادشاه شد ظهورت
 بن اوجان بن موشح و او را دیوبند خوانند و ظاهر اینا بر آنست که شیطان نفس
 اتاره را در شخیر کشید بود نظم
 ولی عهدی که وی بچسروی
 که والا کمر بود و اختر بلند
 کویند که در ابتدای سلطنت ظهورت

چو هوشنگ در غار شد منزوی
 جها نذا ظهورت دیوبند

بنا بر اختلاف مدبران کارخانه پادشاهی بمسالک مالک اختلال و بنا بر منطق
 شد و اسباب انشام سهام جهان داری و مصالح حشمت و کامکاری مستغرق است
 فرقه از اهل شقا و شقان از جاده وفا و وفان منحرف گشته چشم از حقون
 دیرینه پوشید و در راه حقوق پوشید محمل هجوم متن گشتند با زار و حرب و رگ
 طعن و ضرب و لاج ایادت فغان گشای و کوس بر کوش ساکنان کرد و کسید
 و عیار سم ستوران پرده بر چهره خورشید کشید شعله حرب در خرمن جانها
 دلیران شرار فغانی افکند و مصر صرجه بها دران کار زار اشجار بقا را از جوینا
 دیار وجود می کند آخر الامر لشکر تیر بخت عدد بطریق که خیل لیل از بیع منیر
 خورشید جهاکبر راه زوال گیرد و سمت اضحلال پذیرد انا ثا دشمن آبدار
 نصرت شاعر پادشاهی راه فرار بر جای قرار گیرید پس ازین فتح نامدار ملک
 روزگار و سرکشان اقطار سر بر خط فرمان نهادند مورخان در مدت سلطنت
 اقوال مختلفه منقولست و اختلافات منکثره از ایشان معروفست بعضی سنین
 سلطنت ویرا از سی گذراند و جمعی هزار رسانیدند بلا عظیمه و قری کثیر
 در عهد وی هویدا گشت و صحرا نشینان و رعایان پیدا شدند وی قصد
 شکار بسیار میکرد و در کتاب اخبار اسفار می نمود و سیکت شاید بعضی مظلوما
 و از باب طاعت از آمدن در گاه ما عاجز باشند و موانع و عوایق خارج لایق
 آنست که من بایشان رسم و حال ایشان پرسم وقتی که ظهورت سر پر ملک گشت
 فرزند می نداشت چشید پادشاه شد چشید بعد از عهد آدم صقی بهزار سال
 شیمی بر تخت شاهی نشست و تحصیل مصالح جهان کمر بست در میان بیت وایت
 را نقش سائده رحمت بر مغایر قطان عالم گسترده و های دولتش چهاراد در بر بال

نزال آورد ابو حنیفه دینوری که در معرفت اخبار مغنیا خیار است گفته که
 جشید پسر زاده ارغند بن سام است که عجم او را ایران گویند و نزد بعضی
 برادر طهمورث و نزد بعضی دیگر برادر زاده و اشهر آنست که پسر هبل است
 در تعبیر اصطلاحات تمام مرغی داشت چنانچه طولش از حد خفک تاراج میزد
 شد و در عرض ده فرسنگ بنای عظیم که سستی است به هزار ستون بر سر کوهی
 تمام کرد که اکنون از جهت تعجب آثارش عبرت اولوالالبصار است و آنرا
 چهل منار خوانند و منقولست که بعد از اتمام آن عارت در آنجا چهل در بای
 آن که مردم بسیار انبوه شدند و تختی زرین عالی مرصع بنفایس جواهر و لآلی
 بر آن ستون نهادند جشید تاج زر شاهی بر سر و جامهای زرین در بر و بر
 تخت بر آمد نشست و وقت طلوع آفتاب خورشید جهات تاب بر وجهی از آن افکند
 یافت که ابصار نظار در آن خیره گشت مردم در بین نظاره آن ریزش و آیین
 گشتند که مادر امیری از سمار و نموده و دگری از زمین همه را با لطف عیم نواخت
 و بکثرت رحمت محفوظ ساخت وی را از آن روز جشید گفتند تا شکر که بود
 به شید که بلغت ایشان شعاع است منظم شد جمهور راضان لوی اخبار بر وجه
 مذکور اخبار کرده اند اما در تاریخ کبارا لام نسبت آن بنا به های بنت بهمن کرده اند
 و اگر چه آن ملکه هشت آثا مقام استقرارش بلخ آمد اما لشکر قرار بنشیند
 دیار روم و نهیب آن مرد و بوم فرستاده در سلک سیایای روم جو بود ند که
 در صنعت بنایی بغایت حذاقت و دقت موصوف بود ندایشان را به آن عادت
 امر کرد که گویند که جشید از درگاه و اهب الطیبات عز شانه شملت نمود
 که موت و مرض و هم از فیض فضل و کم بظهور نیارد بدعای او سیصد سال
 هیچ یک از این سه نبوده وی طبقات را ستیز ساخت و نهاد و عباد را فرمود
 تا در صنایع و کسوف جبال و کوه و احوال اشتغال و در زند و جهت دفع دشمن
 و پیران مرد افکن و هزاران خصم شکن که در حول فقر و در زمره نیام بزوج تیغ
 ایشان از نیام سلق و سلک جمعیت خصوم و مخالفان بسبب اقبال ایشان شتر
 شده مواجب در آینه مرتب داشت تا جهت مناسبت اعدا و مدها باشد

ملک و حکمران بهریت تنظیم و نگیرم سراز از ساخته از سایر دعا یا متا که دانند
 و فرمود که محترمز و ارباب صنایع را از تکالیف دیوانی و عوارض سلطانی معاف
 دانند و جوانان کانیها و عود و عنبر و انواع طیب از مکانها حاصل کرد
 از باب نقه و شان و خیا که آن خوش آواز بزم وی را زینت میدادند و چهار
 خام ساخته بود یکی دراز و جنک در آنکشت کردی و بر یکین آن آهستگی
 صد دارا نفوس بود تا اشارت بتأقی در جنک باشد و احزان از تخیل و ترس
 در ناک بیت نمی باید شبان شب بکار ، بهر کاری تأقی هست در کار
 بهر کاری تأقی نغمه میدان ، خصوصاً در نبرد و روز میدان ، و بر دگری مقرر
 عدل و عمارت یعنی که معموری چهار اسعاری به از عدل سلطان نیست **نظم**

عدل چون ملک را شود معمار	هم دیگر نباشدش در کار
هم سپاهی ز شاه که دوشاد	هم رعیت از و شود آباد
هم خلافت رهند ز محنت و بیم	هم خزان شود پر از زر و سیم

و در دگری راستی و شتاب یعنی جمعی که پادشاه ایشان را بتخص اخبار
 دیار و تجسس احوال بلدان و امصار مامور داشته باشد باید که بعد و کفایت
 شصت باشند و در ایصال اخبار مستعمل و غیر متوقف **نظم**

آن که در شهر یاز ملک مدار	کند احوال ملک استخبار
صدق باید که حال او باشد	کذب دور از محال او باشد
هر کجا از خلل خبر یابد	بی توقف بعرض بشتابد

و در چهارم سیاست و انصاف یعنی پادشاه باید که بصفت سیاست و خرد
 ملک نماید انصاف را از اوصاف مزوری خود شمارد **نظم**

شاه حارث بود برای جهان	سیاست کند حراست آن
بهترین وصف شاه انصاف	واقع انصاف خیر و صاف

گویند که آخر کمال عظمت و بسطت ملک و پرا بفرود رسانند و از عبادت
 معبود حقیقی باز ماند و ظن را بعبادت خود خزانند از اعتزاز بیسودیت
 بست و زبان بلاد الوهیت کشاده سر از جیب کفر بر آورد و قدم در دایره

کفران نهاد تا آن شد که خجالت حیرت که فارسیان او را سیوراسب خوانند آن
جهت آنکه پیوسته ده هزار اسب داشتی و سیور زبان وری ده هزار است
چنانچه نزد وی طوسی رحمه الله علیه درین باب گفته است **بیست**

کجا پیور از پهلوی در شمار	بود در زبان در ده هزار
زاسان تازی زین سنار	و رابو دیور که بودند بامر

و او را دهاله نیز گویند زیرا که بدیه عیب منسوب بود و آن عیب است غیور
عشر وی اینست قبح خد و قصر قد قلت حیا اکثر مکر فظلم فحش زبا
تجمل در امور جن بلاهت سنا تهست **خجالت** معرب ده اک وی براند
زاده شداد بن علین بن عادی بن ارم بود در قاسوس مذکور است که مادر وی
جثیه بوده و الله اعلم بامر شداد بفارس تاخت و رایت عوایت جیش
نکونار ساخت و در او بجو میگذشت و جور او بر خلق جهان بد و رنج
آخر دو سلعه بشکل دو مارانند و در آن مار که اندکند شعاری برآمد و مغز
سر مردم مسکن و جع آن بی دولت بود پس آن که بپرسد مانند و پس آنکه از آن خبر
افتشاند داد کس ندادی و سخن ما خواه نزد وی مقبول نیفتادی تا روزی
آهنکوی صفهائی کاوه نام از روی عجز و استقامت گفت که درین ایام یک پسر
را برای وی سرازق جدا کردند و امر وی پسر که قادر نام وی آوردند
این چه بینا دست که وی نهاده و چه در ظلم است که وی بر خلق خدا کشا
ای مردمان چرا چنین بار عجز بر خود نهاده اید و تن به ذلت و خواری در ده
جمع کثیر و جم غفیر با وی متفق و یار شدند و وی پوستی که آهنکرا جهت
دفع ضرر نار بر میان خود بندند بر سر چوبی آکنند برآمدند و در ده
اصفهان را گفتند و اکثر بلاد فارس را ضبط کردند و خجالت هر لشکری که
بر سر ایشان میفرستاد منکوب و مغلوب باز میگشتند و خورید و
که در ولایت ری از خوف خجالت مخفی بود آورده پادشاه ساختند وی
با کاوه و قارن بر سر خجالت رفت و وی را گرفته در کوه دماوند بنید
اسار و غل جبار محبوس گردانید **فریدون** گویند که جلوس وی بر سر سلطنت

و جلال و تزیین تارک خشمش بتاج عز و اقبال و در روز هرجان بود مردم
آن روز را عید ساختند و بشاط و طرب پرداختند و در اقطار عالم تاسیس
قواعد معدلت مراد اعتقاد عالمیان افزود و ریاض آمال آدمیان که از
تکون احشای ضحاک برك و بار و زینت بود بر شلخت غامضیت و انعام
عام مختصر و دیان گردانید کلاه و اسپهسالار ساخته بر دم فرستاد و کشتاب را
که از نسل جیشید بر دیوار اجداد و ستم نامزد ترکستان کرد کاوه مدت بیست
سال بتنجیر بلاد اشتغال داشت آخر اصفهان بوی داد و در سنایر حویب آن
پوست پاره معکوب خویش ساخته بود و فریدون آنرا بعد از فوت کاوه
گرفت و در زینت آن با انواع جواهر تصع نموده او را در غلی بزرگ در آورد
بدرفش کاویان منسوب شد و هر پادشاه که پارتخت شاهی نهادی برزید
تزیین آن فرمان دادی تا در فتح قادیسیه داخل قیام شد **فریدون** که مریم صد
در صحنه نزد واقفان فن و فن اعداد بجزاص عجیبه موصوفت بران شو
بود این متع که از روایت اخبار مملکت عجم است گفته که بعد از انقضای
چهار سال از مملکت وی دختر خجالت را نکاح کرد و دو پسر از او تولد یافت نام
ایشان سلم و قمر هر دو بصفت ذبیحه موصوفت و بازار و اوزار مردم مشغول
و پسر دیگر داشت ابرج نام که مادرش از ملول عجم بود بلکه از نسل جیم
پس فریدون روم و مغرب بسلم داد و فارس و خراسان به ابرج مخصوص
ساخت چه وی را محبت ابرج غالب بود و ابائی عجم بنام ویرا طالب
و ترکستان و چین بتور داد ابرج محسود آخرین کشت پس سلم و قمر بمالک
نوم و چین رفتند و ابرج مالک ملک ایران شد و حد ایران از کنار آب عمان
تا شط جیحون وسط معمور و طالع و منشأ عظامی بنام ویرا بر ج با وجود اختصا
باین ملک عظیم پیوسته بر خدایت پدر و مقیم بود برادران نابکار هر یک با سینه
پر کینه لوازم برادری را بشعاعهای حسد سوخته و در ضمیر تیره بجای
حسن عقیدت قبح اندیشه میکیدت انداخته از دایره اشتقاق و وفای
برادر و پدر جدا کردند و با هم اتفاق کرده در خلافت ایشان عهد و پیمان

بیان آوردند پیغام پدید فرستادند که ایرج را از ولایت مخصوص معزول
 سازد و دست عزل بخند و دل گرداند یا استعدادیدان قتال و متبقی مضار
 حرب و جدال کرد و فریدون را آهنگ جنگ و ستیز بفرستد و غلبه عصب
 بر او دگر انگیزد ایرج گفت آنچه در مرات خاطر خطیر شاهی مصور کرد و در
 در هر باب محض صلاح و عین صواب خواهد بود اما اگر فتح باب را جایز
 دارند این بند برود و خاطر برادران بدست آورده ایشانرا استکین دهد
 فریدون گفت که سلوک طریق رفق و مدارا نسبت بمودی باطنی و شر براللا
 شیوه عقلای پسندیده صفات نیست و تاخیر در رفتن میرایشان مظنه نظر
 آفات بلوادم دین و دولت و مستلزم ملالت ارباب ملک و ملت
 ایرج با شدت رغبت صلاح باعث بر مبالغه و الخاح شد تا فریدون رخصت
 داد که با جمعی از اعیان درگاه متوجه ملاقات اخوان کرد و هنگام انقاي
 آن بگویی نامقبول که بطباع سباع مجبول بودند مردم دیده شفقت و مروت
 برادر بیداد و بی مروتی پوشید و دل پر غلظتشان بشعله نار حقد و حسد
 جوشید چون برادر برابر رسید تیغ عدوان سر او را از تن جدا ساختند و نزد
 فریدون فرستادند و گفتند که سری که در خور اضر شاهی میدانست نزد
 او فرستادیم فریدون را که نظر بر آن منظر افتاد از سرزندگی این عالم
 فانی گذشت و سر تا سر عالم در نظرش چون شب تاریک مظلم سیاه گشته با نواح
 محنت و سوزشی بر روزی آورد و هزار غصه و تعب روزی بشب پیوست
 آخر از ایرج فرزندی سوگند شد تعالی گوید که آن منوچهر بود در روز و صند
 الاجار و مروج الذهب نیز چنین است و فرود وی در شاهنامه گفته که آن
 دختری بود که ویرانه برادرزاده خود پیشک نام داد منوچهر از پناه حال
 شد فریدون او را ولیعهد خود ساخت وی به انتقام خون ایرج هر دو
 برادر را بر انداخت **کیند** اول پادشاهی که بر قتل و خونریزی و سفاکی
 نشسته و آلات حرب بر وی بسته فریدون است و وی غوامص علم نجوم را
 استخراج فرموده و دیگر آنکه طایفه از یهود گفته اند که فریدون است

و ابوالنوار پس گفته که نزد جباری از کاشکان صفات بود در دیار عرب
 القمه منوچهر انتقام از آن دو غلام کشید و فریدون نام ملک را بدست
 وی داد و خود از او بگریزید و پندیده جبار دست و نهاد **منوچهر** سپهر عالی
 که اکب صاحب مناب و آثار بود و بجای زلالی معالی و مغایر او بسیار
 بوده در طسم رسم جو و اعتساف و بسط بساط عدل و انصاف و طبق
 جد امجد مجتهد و صاحب احکام حکمت و مجاورت ارباب فطنت
 بر ذمت فمت لازم و محکم داشته بود در دین تقیر عالم و انتظام مهام
 ام سسی و موفور بظهور میرسانید و اضع بوستان یعنی جای که کل و ریگان
 و بوهای خوش وی است نقل ریاحین و ازها را با وض و بار از جبال و پیشها
 و اقطار نمود و او را مجید بران کرد و آنرا بوستان نام نهاد و پشت حضرت کلیم
 علیه الخیه و التسليم در عهد او بود و بتصدیق بنو قش مهندی شد و لذ
 هر هدایتش مستفیض گشت و هم در عهد دولتش بر شع بن زن بنی اسرائیل
 رهنمون شده ان یته بفلسطین آورد و از بدایع آثار که از معمار سامی او
 در جهان یادگار مانده است حضرت خضر فرات در هر دهی از مالک خویش حکما
 گماشت مدار ملک او بر سام بن زیمان بوده که ویرانجهای پهلوان سام
 خواندندی زابلستان و هندوستان اقطاع او بود و پسر سواد
 شد که موی سر و فرقه اش سفید بود و اسم سامی او زال مشهور شد و بدایع
 در السنه ناس مذکور گشت و قتی بقصد لشکار بکابل رسید حاکم آن شهر
 که از نسل منجالت بود دختری رودابه نام داشت که زال حبله کر سپهر
 مکاره هزاران دیده از ثواب و سوار گشوده در میدان حیرت چرخ
 میزد که بچه دستان دبستان رخساره او را نظاره غایب و محرم از پای تاسر
 آینه شد که در شرق و غرب این سطح اغیر بر می آمد که مگر نظیر آن صورت

در وی مصور آید نظم	نه دختر اختری از برج دولت
فرزان کوهی از درج همت	خدا داده جمال بی مثلش
نیاید در بیان وصف جمالش	نظر زال بوی افتاد و دل را در محبت

از دست داد سام از منوچهر اجازت مضامین وی حاصل کرده آن پرورده کشف عصمت که در پیشید بودن از انظار همین پری بود و در لطافت رخسار و شک کبریا طری در عقد نکاح خود در آورد و پیران از آن دختر پیری متولد گشت و رستم نام نهاد آنرا بزرگی در ناصیه او واضح و محایل بود و مرد آنکی از اطوار اولایح و چون پناه سال منوچهر و خندم چهره در بارگاه شوکت با فاضله افزا عواطف بر عامه رعایا کفایت بر ایا اشتغال و رزید از سیلاب بن پشنت از نسل نور آهنگ جلال را بر خاطر خود خطور داد **کوبید** که اگر بریت که در ترک جزا و پیگیری مبعوث نگشته برادری است بقصد انقضا و انتظام دکن منوچهر کمر اهتمام بر میان انتقام بست منوچهر پاهای مقاومت از مضامینات مخوف شد و طبرستان از حصن امان ساخت از سیلاب در حالت ایران علم ستم بر وجه ام بر افراخت و در طسم امارات عمارات و طس انفار و قنات مجتد و مجتهد گشت و در فر عمارت از صحایف لطایف قرین ایران زمین محو گردید و در روع و زرع جویب بر افتاد بشوی عمل معوقش قوت خلق و وطن قوت را اثر نمایند **بیت** بر خورش منکی انچنان ز دراه کادی چون ستور خور دیکاه بعد از آمد شد رسل و رسائل مطالب و مسائل طرفین در زمین صورت صلح ظهور کرد و در کیفیت آن نقلی مخالف عقلی در تالیف طبری مذکور است که ایراد آن مرضی نادانسته زبان قلم از ادای آن ممنوع داشت و چنان مقرر شد که چون حد ولایت جابین باشد پس از آن از سیلاب بیلاذ شریقه که مسکن او بود باز گشت و منوچهر ملک ری روی آورد **بیت**

برده خلعت از جهان برخواست	و ان خیالات از میان برخواست
و ان خرف کوهان لعل نمای	مه رفتند و کس نمایند بجای

و چون مدت ملک منوچهر بصد و بیست رسید بامری پسرش نوز در شوقی و استیلا ایالت گشته وی از جهان فانی رخت خود بر بست فاعبر و یا اولی الا بصار **نوز بن منوچهر** بعد از پدر دیارم جهان داری بمناصب طبع لیم و بمقتضای خوی ذمیم بر اسم شریاری اعزاز و نوان میکرد و اهانت بزرگان

جایز میداشت پهلوانان عهدان و ریچیدند و تیغ خلوت از خلوت کشیدند سام رسید و با قوال دید بر مقتضای دانش و تدبیر مردم را از یکدیگر فتنه باز داشته کرد و نه با صفا رسانید و از اندیشه سلوک مسلت خلوت و شقا بعضی بیت و فاروقان آورد مدتی بخیر امور ملکی از افق رونق می یافت بعد از رفتن وی باز فساد ها ظهور یافت از سیلاب بن پشنت بالشکری پیشا رو بایران نهاد و در آن ایام سوم موت سام را دریافت نوز در بقصد از سیلاب سبارزان لشکر را جمع ساخت و متوجه شد بعد از تلاق و یقین دلیران جابین

تیغ در هم نهادند بیت	دلیران بکین رایت افراختند
بقصد سر یکدیگر تا خشتند	چنان ریخت خون تیغ خارا قنات
که شد لاله کن خال دشت نمای	هوای میدان از گرد حلهای کرد

صورت لیل ظلماتی گرفت و زمین مهر که از خون سرازیران از غواقی شد از تراکم افواج حق و بلاطم امواج نبرد صورت فرغ اکبر را در نظر ظاهر مکر ظاهر ساختند و در اشای اشتغال نیران حرب و استعمال آلات طعن و ضرب نوز در شربت نا خوشگوار اجل از دم تیغ چشیدند از سیلاب مالک ایران و توان گشت و چون دوازده سال ازین حال بگذشت ایرانیان **ز اب برخواست** بن منوچهر پادشاه ساختند زاب چون بر تخت اوبالت و سر بر جلالت تنگ گشت با عاده آنچه از سطوات از سیلاب خلل پذیرفته بود از بلدان و عمر و انهار و اشجار بر نوا اهتمام لگند و سکنه ایران را دیده امید مشاهده حسن صورت مواد مراد روشن گشت و دل غمناک که از خار آزار رفته کار آورده بود هیبت گلشن یافت دلیران ایران چون زال بن سام بن فرما و سایر پهلوانان با فرزندک بر جنت از سیلاب متفق گشتند زاب با سایر اصحاب تمامه **بیت**

که بودند چون شیر عریان همه	که فتنه بکفت تیغ بران همه
همه تیر خشم و عه سخت کوش	همه همچو دریا بچوش و حروش

ستوجه از سیلاب شد از سیلاب از بلاد فارس با فارسان لشکر دیو بیکر که محاسب و هم از شما بعد از ایشان

عاجز می شد و دیدم عقل در مشاهده عدد ایشان چیران می ماند پیرو زمانه

سیاهی بیاد است فولاد تن
سر سردی ران دشمن شکن

همه پیل زور و همه شیر خک بدریای هجما مثال پلانت

همه سیل زور و روهه سیرجیت بداریا کی چا سمان پست اوری
چون هر دو لشکر در هنگام داوری بام برابری کردند و انجانبینا تار دلا
بظهور آوردند باران یتر باریدن گرفت و برق تیغ جهان سوز درخشان
شد سیلهای خون در معرکه جریان یافت و سرهای دیران چون کوی دیر
غلطان گشت عاقبت آیات نصرت و ظفر از دلیات زاب و زال پرتو اقبال
افکند و لشکر بغداد از صدمات دیران ایران ویران شدند از اسباب را
بحال نبات نماند و آنان بجهت بلا بوسیله انهنرام خود را بساحل سلامت
رساند زاب در وقت حرب از اسباب هشتاد مرحله ان مراحل حیات طی
کرده بود بعد از ان ظفر هفت سال رعیت را از ادای خراج معاف داشت
ساخت ممالک ان میان معدنش رونق تمام یافت و عمارات تازه از هر
جانب ظاهر شد از آثار ان ملک روشن رای اجراء و دهنرست مستی
بر این که عذبت و جملها بضمائم آن قوت یافته وی بلاد فارس را مستقر
سر بر تختن و موطن رایت اقبال قرین گردانید آخر زمان ملک را به برادر زاده
خود کوشتا سب سپرده و الله اعلم **کشتا سب بن وشتا سب** مادرش
از نسل یعقوب علیه السلام بوده و مشاخرین چون حافظ ابو و صاحب
روضه الصفا مدت سلطنت زاب را سی سال گفته اند و مدت کشتا
بیست و یکن بهرام بن مراد شاه موید کوره بر شاپور برانست که مدت زاب
بسی سال بوده و مدت کشتا سب چهار سال و نزد حرم اصفهانی مدت
هر دو نه سال پس قول مشاخرین مخالف این دو ماریس خبرست هر اینه بر
چندان اعتماد نیست **ذکر انبیایی که در عهد پیش دادیان بوده اند**
واقفان حقایق حالات امکنه و ناظران صور حوادث در مراتب از من
بر اند که بعد از عهد نوح تا زمان پرفتوح حضرت خلیل الرحمن که هزار
و دو بیست سال است جز هود و صالح پنهانی نبوده اما هود آنچه آست که

وی از نسل آدم بن سام بن نوح است و نزد بعضی از نسل از نخل است بن سام است
بنابر کثرت عدوان عاد و غفلت ایشان از مبادی و عاهد و علیه السلام بر ایشان
سجود شد نام میمونش بعبری غابریست و عبری هود و شغل تجارت است
می نمود در صورت رایحه با آدم مشابه بود و در شریعت با نوح موافق از
جمله بوارق معجزات و شوارق خوارق آن رفیع الدرجات آنکه با سجد
قوم دعا فرمود تا کوهی عظیم چون قلب لثیم بی مضارعت و سیاه نل
خاکی گشت پر چشمه و گیاه و دیگر آنکه تن منشا در برابر آن قومی باله که
همه راغب با هلاک او بودند و غایت بطش و سطوت و کمال قوت و شکوه
داشتند در آمدن با لغت تمام کرد و گفت جمع شوید و اتفاق کردی بجو
اسهال و اهل در نوال و استیصال من سعی نمایند چنانچه خدای
غرای فکید و فی جمیعاً **لَا تَنْظُرُونَ** مخرج از آن حال و بین آن حال
است آنها با وجود غلبه فقر و اقتدار و اختیار از ایصال ضرری
قلیل عاجز گشتند و ما احسن ما قیل **بیت** تو خدا را شو اگر جمله عالم
دریاست . بخدا اگر سر موی قدمت تو کردد . آورده اند که چون
عادیان عنود در معادبات حضرت هود و تکذیب و جحود مضطرب شدند
آب بحاب رحمت رحمان بر اماکن ایشان فانی شد از و اج ایشان عاقر
و عقیم گشته اصدان ارحام ایشان از آنکه محالی لالی بنیه انسانی شود
بدورفت بموضع خانه کعبه که در آن زمان پشته از بلیت اجرب بود توجه
کردند مرتد که از جمله رؤسای آن قوم بایمان فایز شده بود گفت که بی لقا
حاکم ام القریه بود نگاه داشتن وی و نکذاشتن بمقام دعا است دعا کردند
بعد از دعا سه ابر ظاهر شدند هاشمی میل را که سرداری آن فریق بد کردار
بود در اختیار یکی از آن مختار ساخت وی قطعه که سیاه بود اختیار
کرده بیلاخره بپا گشت و از آن ابر ریح عاصف که از باد صحر کویند
برآمد و آن قوم ناپاک را در هشت روز و هفت شب هلاک ساخت و
قومی از ایشان را که بنی ایتیم می گفتند در مکه می بودند بماندند و هالکان

عادی اند و باقیان عادی آخری **مروست** که شدید و شداد و در برادر بود
 از قمر عاقاب خبر و تسلط ایشان بیضه معوره جهان در بر بال اقبال
 در آورد ساکن شام شدند شدیدا اگر چه بر تو ایمان برار کان دل او تنگ
 بود و از ظلمات خلاصت یافت اما نسبت عدالت معرفت بود و بصفت
 نصفت موصوف **کوبند** که در عهد شدید ملت کیسال شخصی بقضا منصوب
 بود و فیصل قضای انام بوی منسوب و در آن مدت از اخی بظهور و رسید و
 کار کسی رجوع بوی نکشید بنا برین خاطرش باخذ و وظیفه قضا رضائیداد
 شد بد گفت که تکفل تمام سهام انام و تعهد رفع نزاع اهل ظلم و انظلام الزام
 کرده بودی تقصیری از جناب تو نبود و ترا اخذ وظیفه مناسبست چو **نکشته**
 هو علیه السلام بهدایت زبان کشود و دلالت به التزام شریعت نمودند
 شدت امتناع ظاهر ساخت و شداد گفت که اجرای قبول دین و اتباع این
 رسم و آیین چیست هو در فرمود که بهشت پائیدار و **جنات تجری من تحتها**
الأنهار شداد گفت من مثل آن بسازم صفات سفاک برادر نداده او بود
 و در آن ایام خود شدید دولت جیشید بر زوال رسید بود و دی بر ملک او
 سلطه گشته بود در موضوعی از شام که بلطافت هوا و وسعت نعماتنا بود
 دیواری کشید لبنت آن تمام از زراعت و نقره خام و بر سر آن دوازده هزار گنجه
 مرقع بر افراشت و بر پانصد سر هفت بود هر یک در آن مقام قصری در غایت
 زینت و نهایت تکلف تمام کردند و آب لطیف در غایت عذوبت و صفا
 از راه دور در آوردند و در ته جوی بجای ستانت دیزه جواهر ابدار پشمار
 ریختند و جدران آنرا مشیت از فر و عنبر اشهب ملوک داندند نفوذ عالم اینجا
 خرج شد که قوله تعالى **وَأَرْسَلْنَا إِلَيْكَ آلِهَاتٍ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُنَّ إِبْرَاهِيمَ**
 از آن شداد در حضرت بود و خبر اتمام آن شود بظنی که زیاده بر آن متصورینا
 بقصد اینجا پای در رکاب نهاد چون قریب او میریبه رسید که ششمه جندان
 در نظر او نمایان شد و خطوط شعاع بهر رخسار کان آن بیان رسید موکلان
 خذوه فقلوه ثم الحجیم صلوة ثم فی سلسله در عها سبعون ذراعا فاشد کوه

و برادر اغلال اذلال و سلاسل نکال کشید متوجه سعیر و منزل و ما و **وَأَرْسَلْنَا**
جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ساختند و بر همین فاهمه هم **إِلَى صِرَاطِ الْحَجِّمِ** راه بین
 در پیش گرفت و برون اذاجاء **كَلْهُمْ كَلَّ يَسْأَلُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِرُونَ**
 هم قدر تا خبر و تسويف پذیرفت **کوبند** که آن ملک مقرب دابر طفلی که
 بعد از عرفا کشتی تنها بر تخت افتاده بود ترجم شده و بر شدادی بنیاد که
 بر آن مقام رسید و امان یافت خطاب عزت به او و اصل شده که شداد
 همان طفل **نکشته** مشین است که تحت نشین روی زمین شد **نظر**
 چه داند کسی کاندین برده چیست
 شناسنده را ز این برده چیست
 دین رشته کرد و دنجش بسی
 سر دشته نامد بدست کسی
 آنکه بنای مذکور در شام بوده صاحب روضه الصفا و غیر نقل کرده
 اما ابو حامد سجستانی آورده از عبدالله بن ابی قلابه که در طلب شری و صحر
 عدن بکشت نظری بر شهری نشاد و عجایب آنرا بتفصیل تمام نقل میکرد
 چون این خبر بعویه رسید و بر ابد مشق طلبید و از کعب الاحبار اخبار آنچه
 وی میگفت پرسید وی از بانی و بنا سخنان بتفصیل در رشته تفرگشید و عبد
 بن قلابه بجهولت و برین نقل اعتمادی نیست قبر حضرت هو در میان دار اند
 و باب بنی سهم است **صالح علیه السلام** اظهار رحمت در قبله شود و در آن
 وقت در سنن شباب بود و شود بنو عام عادت اولاد شود بن عابر مزایم بن
 سام قبل از واقعه عاد در حجر می بودند و بعد از آن تغییر منازل عادیان کردند
 ضعیفای ایشان پیروی صالح کردند و اهل عاد و استکبار یکبار و در روز عید
 برشان خرمش روی آورده استدعای رذ و عای صالح نمودند پس بزرگ ایشان
 خندع با صالح گفت که اگر از سنک نافر چنین و چنین براید ایمان آریم بدعای
 ان حضرت آن امونکه اراده کردند بظهور و رسید خندع دولت ایمان یافت و
 سنگدان قوم موافقت سندنه اصنام مجزه پیغمبری را بست ساحری نیست کرد
 و بر کهر مصر ماندند و که بعد از حضرت صالح بستند و در روز از بنه
 عفر نافر کردند و کار ایشان بفر هلاک شد صالح اجعی که بحلیه متابعت و مطاع

آن حضرت آراسته بودند بر خاسته بر زمین حضرت موت سجد شد صلح چون آغاز
سوت را حاضر یافت بلده مذکور مستحق حضرت موت گشت بعد از وفات آن حضرت جمعا
جمع مذکور مدینه را محصور بنکرند مدت حیات بابکات صلح علیه السلام بجا داشت
سال بود و تعلقی گفته که وی بعد از هلاکت قوم در رمه و فلسطین از زمین
شام مقام کرد و از آنجا که شغل گشت و وفات یافت و زنت آن حضرت بنا
حزمت و بیاض بود و اسع الصدود مدد را لقاه بحید سار کش طوقی و بدن
متینش لحاف هرگز بهارت میل نمود و پیوسته برهنه پاسیر میبود در کتاب
خواد الاخبار عبد الحاکم جوهری نوشته و بیسی از اخبار حکم و تفاسیر کلمه آن
حضرت مذکور است و در بعضی تفاسیر مذکور است که در اقل بهشت حضرت
صلح بر صفای قلوب قوم لغمان از جان لاج بعد از وفات آن هجسته صفات
از مسلمات سدا به هلاکت ارتداد افتادند حق سبحانه و تعالی اجراء آب حیات
در بدن میمنت سمات وی نموده دگر بار بدن قوم را شلخت به عوثر سخت
درین مرتبه داعی است آن کلام منلالت را باذیت تکذیب قرین یافت طالب بها
شدند اخراج نافر واقع شد و از عقرب بهلاک پیوستند و الله تعالی اعلم
قصه ذوالقرنین که پادشاه مشرق و مغرب بود نسبه او بدو القرین از است
که بکر الله مشرق و مغرب رسید پادشاه او دو قرن از مردم منقش شدند یا نایج
او دو شاخ داشت یا کیم الطرین بود یا بعلم ظاهر و باطن آراسته بود یا دو کبیری
باقیه از جانبین داشت در هیچ بخاری ذکر وی بعد از ذکر صلح است و در جامع
سنان بن ثابت اصبحی مذکور است که وی بعد از صلح مبعوث شد مقیم دیار قرین
بود چون آمدت سیر کرد اول بجانب مغرب رفت و بعضی برانند که ذوالقرنین
عبارت از اسکندر بن فیلقوس یونانی است و ظاهر این قول قاضی بیضاری نیست
و در قاموس نیز مذکور است که چنین باشد و راجع خلافت اینست زیرا که در هیچ
بخاری در ذکر حضرت موسی مذکور است که حضرت مقدمه ذوالقرنین بوده و تقدیر
عهد کلیم بر زمان مسیح صلوات الله و سلامه علیه بر زمان کتیوست و عهد حضرت عیسی
بسکندر رومی قریب بوده و آنها که او را عبادت در اسکندر رومی دانند مستندند

مجدی که طبری و غیره اخراج کرده اند که معنی آن راجع به اینست که از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم استکشاف از ذوالقرنین کرده اند آن حضرت فرمود که
از روم بود ملکی به او داده شد بصرفه و بنای اسکندریه کرد لذا این حدیث
ضعیف است و محمل اعتماد نیست و امام را در گفته که جل ذوالقرنین بسکندر رومی
مشکل است زیرا که وی تکیه از سطا طالس است که بلا شبهه کافر بوده و سکندر
تابعیت وی می نموده و اشکال او در غایت ضعف است چه کفر از سطا طالس
معلوم نیست و تواند بود که آنچه در ترجمان کلام او بر خلاف شریعت منقول است
از سوء فهم مترجمان باشد یا آنکه احوال تاویل صحیح دارد و نیز بعضی ذکر ذوالقرنین
از عربست چه ذکر او را شعرا عرب اشعار بآن دارد در هیچ بخاری نقل کرده
صلح و الصعب ذوالقرنین ملکه و قورین صاعده گفته **صلح** و الصعب
ذوالقرنین اصبحی باد یا و توان بر بشیر انصاری رومی الله عنه گفته **شعر**
و من ذا یباید الناس معشر کرام و ذوالقرنین شاعرانم فهم می شود که
اسم وی صعب بوده علی ای تقدیر چون بفریب رسید ملاحظه کرد چشمه آفتاب
خروپ در چشمه کم می نماید و تواند بود که آن چشمه کم بحر محیط عربی باشد و در
مقام بعضی کما معین بودند خدای تعالی وی را ساخت میان آنکه انهارا نقد
ناید تا زبان بار سال و هدایت کشاید وی اختیار دانی کرد انحاء بشرق و یفاد
و مطلع شمس جمی ریافت عارض از لباس باطنی از بنا و اساس بعد از آن از جنوب
بشمال مایل شد تا آنکه در نهایت شمال در میان دو کوه بکر و حی رسید از باج و باجو
حکایتی مشتمل بر شکایت آغاز کرد پس در باج جهت دفع فساد آن کرد و بر فساد
سدی کشید **کونید** که باج و سماج نام پسران منیع بن بافت است و آنکه گفته شد که
از اخلام حضرت آدم متولد شد اند قولست متکروا علی نهارا از بعضی اهل کتاب
ایشان قریب بموضع سد مقام گرفتند مبارک تر متولد و نسل و طول امار عدد
ایشان بسیار و پیشا شدند و انا حایت فهم می شود و جمیع این است عشر عشر ایشانند
پس یکت جزوان هزار جزوایشان باشند **صفت** **سکندر** در هیچ بخاری آورده که گفت
مردی بنی راضی الله علیه و سلم گفت که من دیدم سد را مثل برنج و آن جا به آن

یعنی که خطاط باشد خطی سرخ و خطی سیاه پس آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
 تحقیق دید و و هب بن نبته گفته که قطعه‌های حدید و نحاس مذاب بهم آمیخته
 پس بجهت حرمت نحاس و سواد حدید بهیات بردم و برآمد و بعضی توابع
 منقول است که میان جبلین را حفر کرده بآب رسانیدند پس سرب و حدید
 چون لپات برآم چسبند و باقیاد نار و قنجر در آن همه بمال باقیه یافته متصل واحد
 شد طول آن صد و پنجاه و شش عرض پنجاه و شش و ارتفاع آن ده هزار و ششصد
 که بدین طریق در توابع مذکور است اما محمد بن فرغانی و جمعی از متأخرین حکایت
 بر بطلان این ترتیب داده اند و حواله مستوفی قزوینی در کتاب نزعة القلوب
 آورده که واقف بن معصم در ستمه ثمان و عشرین و مائتین سلام بن حایر را با پنجاه
 مرد بتخت سد نامزد کرد ایشان بشروان رفتند و از اینجا بملت باب الابواب
 که اکنون مشهر به در بند است و از اینجا نزد ترخان که ملک سریر بود ترخان با ایشان
 مردم راه دان بفرستاد بعد از بیت و شش روز بر مینی رسیدند که در ابتدا
 معلم با جوج و مای جوج بوده و از اینجا بکایت و هفت روز دیگر رفتند بمحلی رسیدند
 نزد کوهی که سق در شب آنست و سلام اسکشاف کرد و بر وجهی که نوشته شد
 یافت و در عین دو ماه از اینجا برآمدند رسید و در مدت دو سال و چهار ماه
 ذهاب و ایاب او بعد از وقوع یافت و در روضه الصفا مذکور است که
 ذوالقرنین بعد از مسویر جهان بر زمین اسکندریه رسید و بعد از بنای کار و در
 تقطیل صور آن بنوعی کوشیدند که سکه آن دیار بجهت حفظ ابصار برقع می بستند
 و بر لب جانب آن ساری ساخت که ششصد گران استعاج آن بود و بر سر آن آینه
 نصب کرد که از هر جانب لشکری در حرکت آمده متوجه شدی صورت آن در هر
 مرئی گشتی شهنمذ که در قرون کثیر بمارت مقرون بود و تختگاه سلو اعظم الشا
 که سکه بقیه سراسر ایشانت اجا بود و آنگاه از آبادانی بویاف کشید چون
 نزدیک دلتا اسکندر روی رسید در جای آن شهری بنا کرد و اکنون تا نام و رسوم
 آن باقیست و آن در عربی قسطنطنیه است مسافت نایب تقریباً پانزده روزه
 راه است ابرهیم علیه السلام معنی آن آفت راه یعنی پدیده بان مشهور است

در بابل متولد گشته در قریه کوفی لیکن ز محشری آورده که بنام اهل بابل
 از اصغر است از دهی که آنرا اندازان گویند زیرا که ویرا آنجا به آتش افکندند
 و در آن ده مسجدی است از یکپار سنک و در آن سنک اثر قدم مکرم آن حضرت
 هست و کفین و اصابع و مردم از بلاد همدان قصد زیارت آن کنند و نیست
 وی به کوفی آنست که او را انگذیب کشید بلکه گویند از فارس منتقل به کوفی
 شد و مدتی گفته که از زمان خلقت حضرت آدم تا ولادت خلیل الرحمن علی نبینا
 و علیهما السلام دو هزار سال بوده و **گویند** که نمرود بن کنعان بن یوسف بن ادم
 بن سام بن نوح در آن حین حاکم بابل بوده و بنام جهور و مسلط بر ربع مسکون
 و آنکه مذکور شد که خنی بیضاوی ذکر کرده که بیست او در عهد خانی بنو
 مخالف عموم سلطنت و دست و پاچه از ابن الفوارس منقول شد که وی از کاشان
 خیال کرده و موافق آنست و نسب ابرهیم علیه السلام برین وجه است ابرهیم
 بن ناری که وی را آذر گویند این ناری بن شاری بن داغ بن فالج بن عبید و
 عابر بن شالح بن ارنشند بن سام جهور اهل انساب و جمله حمله کتاب چنین ذکر
 کرده اند اما تکلم به این الفاظ بعضی اهل کتاب را توهین است و معنی ارنشند
 مصلح معنی است یعنی چراغ روشن و شالح یعنی رسول و بقولی وکیل مادرش
 یثما نام داشت **گویند** که خلیل بن که از بنیان خاص و اهل اختصاص نمرود
 بود گفت که امسال مولودی تولد نماید که دینی تازه ظاهر یازد و ملک تو
 بر اندازد **گویند** که نمرود خوابی دیده بود که تقریباً بنام آن بر وجه مذکور کرد
 وی رجال را از ناد و در داشت و بر سر ایشان تکه‌های نان کاشت و چون خبر
 سقوط نطفه در رحم برآید رح رسید که هر یک که تولد نماید بقتل آرند
 عدد طفلان قتل بعد از رسید چون نوزد رجال خلیل از مطلق ولادت
 مقارن سعادت و رخشان شد مادر وی ادنی بنت نمرود و پراجهت حفظ از افکار
 در درون خانه نگاه داشت و در آنجا با جار مسدود داشت و هر روز از آن
 کوکب دل افروز خبر میکرد **بیت** چوناه تو که بادوی دل افروز
 بود ز ایند نوزد روز بروز هر روز به عبادت تمام در مظهر بودی چنانکه

در روزی بعد هفته ششمی و هفته نظری بی ثباته ماه و ماه چون سال
 بودی چون کشید که طبع ذباچن از وی ساقط شد باید در محال کشت آذر مهوت
 بت سحر بر آن منوریت منوریت صفوت دادی و جبر و حق و سادی وی با ناز
 قدرت و توان در اذلال و هوای آن بشاکتیدی و استراحت آن نمودی آخر
 در روزی که اهل شهر غایب بودند یکسرا تمام اقدام نمود چون به نزد این قضیه را
 اعلام کردند و دختتم از وجود مردودش برآمد و بحسب او زمان داد پس از آن بقصد
 احراق و برابر آورد و در شان پروردگار آهنگت معارضه با ابرهم کرد و در
 مقام مجادله و مکالمه مختبر و مهیوت کشت با حراقی عارم شد بنیم رحمت الهی
 و آتش مزدی را بار و ساخت و در میان نار ریاض و ازهار چشمه
 آب خوشکوار ظاهر آمد و نمود که ملاحظه آن حال نمود بقصد تقرب حق تعالی
 قربان بسیار کرد و بنا بر اعزای دنیا ایمان نیاورد و بر کفر خویش و حال پیش اصرار
 نموده ماه که ماه پاره بود از سپهر حسن و جمال بیابن هم ایما نورد و در عقد
 رواج آن دره التاج خلعت اندراج یافت و خلافت که سارده و حرم حضرت ابرهم
 بود یا برادر زاده و کجاست بشریت وی درست بوده یا در ملک حران بوده که بعد
 از مهاجرت خلیل الرحمن در عقد وی درآمد العقیقه ابرهم و لوط که برادر زاده وی
 بود از آن دیار آهنگت مهاجرت کردند سوخته شام کشتند شعلی نعل که ده که آذر نیز با وجود
 کفر با ایشان همراه شدند و در حران وفات یافت ابرهم و لوط و ساره سوخته می شدند
 ملک مصر که مصر بظلم و جور بود و از جاده استقامت دور زجات را از رواج
 طبای ساجت از ابرهم پرسید که ساره را با توجه منبت است ابرهم بنادیل نوا
 در دین وی را خواهر کنت پس چون ملک آواره جمال ساره شنید بود و را
 طلب نمود بجای الهی آن ملک ناجر بقصد وی قادر نشد جاریه هاجر نام که گوی
 انبساط سلوک قبط بود بوی داده اجازت داد ساره و را با ابرهم بخشید پس
 بشام سوخته شدند ابرهم در فلسطین نازل گشت و لوط را در دین هاجر ابرهم
 حامله کشت ساره را حضرت غالب شد معاد آن وی نیز با همان حامله شد و
 با هم وضع حل کردند و شیخ ابن حجر در شرح بخاری گفته که بعضی مدت بین لوط و ابن

ذکر کرده کن اقلی و لاست و بعد از تولد اسمعیل ساره ابرهم را بران داشت
 کردی را با هاجر برادی غیر ذی ذریع بود و بگذارد ابرهم بمتابت ساره بر حی
 سارود شد از شان بکه بر دو هشتاد ساله بود که خود را بخدمت بی بی بنیسه ختنه
 کرد و قدم نزد بعضی نام ختانت و مدلول بعضی احادیث آنست که مذکور شد
 و با حج آنست که ابرهم علیه التلم بخیات در گذشت **اسمعیل علیه السلام**
 باید و مشابهت تمام داشت چنانچه بعد از التماس ذوق نیکو پس بر می عا سن
 و ذوق خلیل علیه التلم سفید شد و آن موجب ذوق شد قبل از آن موی سفید
 می شد و اسحاق در حیات و اندویش مبعوث شد و ویرا زنت عم عیص و یعقوب
 با هم سواد کشت در قافوس مذکور است که چون دست یعقوب در چین ولادت
 بر عقب عیص بود یعقوب مسما شد و بعضی بنا بر کثرت عقب گویند ابرهم علی سکو
 در کتاب ندیم العربیه گفته که معنی اسحاق بپیرانی خیال است **اسحق علیه السلام**
 معنی آن مطیع الله است چون حضرت خلیل بامر ملک جلیل و پرا با هاجر در بین
 مکه گذاشت و قیل از آب و طعام کردند ایشان بود تمام شد هاجر را شیر می بود
 و اسماعیل اضطراب می نمود هاجر هفت بار سافت نابین صفا و مرو و یک
 اکنون سعی است طی کرد که از آب نشانی یابد و هر مرتبه از اسماعیل خبر می کرد
 در مرتبه اخیر نزد اسماعیل چشمه یافت آب را از جریان مانع آمد و هاجر
 آب هاجر را در افج جوع و عطش بود و این از خواص زمزم است پس قیل هم
 که از نسل جهم بن خطان بن عامر بن صالح بن رخشیدن سلم بودند با هاجر و
 نمودند و بجهت آن آب در اسفل مکه نازل گشتند اسمعیل زبان عربی را نفا
 آمروخت و انیشان مترج شد عماره بنت سعد بن اسامه جرمیه را بخو است
 محمد بن اسحق گفته که جهم مذکور و برادرش قطور بعد از تملیل السن بر بی
 مکمل شدند قبل از آن عربی بنود و آنچه از ابن عباس مرویست که اول من فلق
 بالعربه اسماعیل تواند بود که مراد از آن اولیت بنسبت با اولاد ابرهم باشد
 یا ان عربیت بنیته قضیه مراد باشد و مرید اینست **ایحه منقول است** از بعضی
 علماء سلف که عربیت اسمعیل از عربیت و عرب بن خطان و سایر جبر و جرم

در اصل نسخه قصه اسحاق علیه السلام
 از نسخه اسماعیل علیه السلام است

افصح بود و معنی نمائند که حضرت هود و صالح بنیان عربی متکلم بوده اند و ایشان پیش از حضرت خلیل اند علیه السلام مگر آنکه گویند و آنند بود که در آن عهد متکلم به آن زبان نمائند باشد و البته ناس بیت لغت جاری بوده باشد **منقول است** که ابرهیم علیه الخیه و التسمیه کاهی عکله رفتی و سواره استفسار احوال فرمود و باز گشتی روزی در چین عیبت آن بنی خلیل یعنی اسمعیل حضرت خلیل جلیل بنور حضور منزل ایشان را منور ساخت و استفسار بجای روزگار آن عماره کردی از عسر عشرت و احوال احوال هرهای شکایت در رشته حکایت کشید حضرت خلیل فرمود که شوهرت را سلام نابریان و بگوی که قرادای بر تغییر آستان سرای دهد چون قضیه وصیت بسامع اسمعیل تلقی گرفت دفع علامه عماره باطلاق طلاق کرده و برابا اهل خویش لماق کرد پس از آن ها له بنت حارث که ماه حسن حضایل را هاله بود و زهنگاه لطف شمایل را لاله بخواست نوبی که قدم حضرت خلیل در عیبت اسمعیل و سوال مدد کو دست ظهور گرفت هاله جواب صواب که اقتضای شکر و مضایکری و بگفت و از آن حضرت دست ارتقی اختصاص یافت و سکر التماس شرف نزول و تشریف ما حاضر بقبول مقول ساخت آن حضرت او را وصیت فرموده که باشوهر خویش بعد از رفع سلام بگوی که عیبه دار برقرار گذارد هاله آنچه باحواله شد بود ادا نمود و بنا بر آن در عهد آن حضرت بماند و قندار از وجود رسید و احوال قندار در باب پنجم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از چندگاه امر خداوند جلیل حضرت خلیل در شان بنی بیت لادن التخیل رسید به اعانت اسمعیل در آن شروع کرده و اساس آدم پیدا ساخت و چون تراعدارگان ارجند بلند گشت ابرهیم که سکی برآمد و بجل بنا مشغول شد اثر مقدم وی بر آن سنک بماند و برادر از مقام ابرهیم آن سکست نزد جمهور سایه تقسیم و حجر الاسود که با فرق بود سفید در وقت طوفان آنرا جبرئیل سپا برده بود یاد کرده ابرهیمس محفوظ داشته با برهیم رسید در موضع خود استوار ساخت و چون خانه تمام شد ابرهیم علیه السلام بر بالای خانه برآمد و خلایق را

بوجوب حج اعلام کرد هر کرا حج مقصد بود ابرهیم را جواب داد و فرج نزد اکثر علما اسماعیل است و نزد بعضی اسمعیل و شیخ محی الدین عربی می است **یعقوب علیه السلام** بنی مرسل است اکثر انبیا بعد از وی از نسل ویند چون اسمعیل وفات یافت بنا بر آنکه عیص را با وی ملائمتی نبود و یعقوب با والد ملجوع سخن و **اذا اضافت** **بکم الارض فسیحوا** را ملحوظ نظر اعتبار ساخته در هنگامی که بنبر عیبت مسافر گردید **و قال الشمس بحری المشرق لها** از کفان مغرب دیده و مدحبران دیده نشان مادی بود مرکب عزیمت مسافرت و بحریکت آورده از وطن خارج شد و بعد از مدتی در اطراف واقظار بروی **فانظر و الی اثا و رحه الله** دقایق صنایع کردگار را بصیر بصیرت ابصار کرد از احادی حب وطن اهتک **العز و لحد شیند** بعاد و دت وطن بالوقت موصوف شد و با عیص ملائمتی گشت عیص کفان را بری گذاشت و کت نوبت مسافرت و مهاجرت مست بر دم رفت و ملک و دم از نسل ویند و گویند که یک پسر وی دوم نام داشت در روز وفات یعقوب عیص در دم وفات یافت نفس او را از انجا بر او ده بشام بردند و در آن روز نفس یعقوب را به انجا رسانیده بودند و در ادبیک قیوم قریب با مرقد آباء خویش مدفون ساختند **یوسف علیه السلام** بنی مرسل است چون حضرت یعقوب از جمله لالی درج شرف نسبت یوسف و بنیامین که برورده یک صفت بودند مزید محبت داشت خصوصاً نظر یوسف که نفسی تاب حرمان از مشا حال او نداشت شعله حسد باقی و لا بد بجایی رسید که متاع طاقت ایشان بسوخت و با شاک رشک رنم هر آن فرزند پسر از لوح خاطر ایشان شسته گشت در فکر مکر شدند و مقدمات تزویر را تزیین داده و نزد پدر تفریک کردند که درین فصل پذیر که نقاشی و در کار لوحه سبک کار بر صفحه اطراف واقظار را کشاده و بیض صحرایشان از بهانه خضه داده و قوت نامیه در عرصه هامون بصفت بوقلمون هر زمان نکملمی کو تا کون غوده چه شود که یوسف را اجازت دهی تا با شای ما شا ان اثا وضع دکشا یعنی گذارد یعقوب اولاً با اظهار عرض اندوه و خوف ضد ذیبت در پی اعتذار کند آخر مقتضای قول ایشان رضای

بعض برادران و برادران جدا ساخته بد بر بردند و در چاه افکندند یکی از اهل کار را
 بقصد آب دلو در چاه انداخت بوسف از آنجا چون شاه از بیج دلو ظاهر شد بدان
 آن آبجوی را آب حیوان بجوی آمد و وزیر مصر پرده بقطعیون مالک که نایب
 ملک مصر بود و او را عزیمت گفتند و زوخت و بجهت عزیز زلیخا نام مغلوب محبت
 وی گشت و در طلب وصال حیلها آفرینست بوسف از دیدن کید وی بیرون گشت
 و زلیخا دوی او دید و از عقب پراهن آو کشید و چون جامه صبر خویش پاره ساخت
 عزیز نزد باب حاضر بود زلیخا نسبت حیات بوسف کرد و بوسف واقعه را مطابق
 واقع بیان فرمود طفلی در آنجا در مهاد بود بیکم آمد و گفت اگر شکاف جامه بوسف
 از پیش است سخن زلیخا روی در راستی دارد و او که از خلف است جز بخاندان واقع
 روی آرد کذب زلیخا روشن شد و پادشاه بوسف میهن گشت جمعی از زنان مصر
 که قصه زلیخا شنیدند و بر آشایسته سهام ملالت دیدند زلیخا کار دی و بدیخی
 هر یک از آن زنان داد که بقطع آن مشغول شوند و در آن حین بوسف را فرود
 تاب را نهام عبور کرد و بیکال جال بر آن ظاهر و نمود دهه را کار دیر استخوان رسید
 و از کار خویش بیخبر بودند و در مقام تعجب سلب بشریت از وی می نمودند
 ملاست را از زلیخا باز گرفتند و آنست معدنیت را ساز دادند آخرای عزیز
 برای صرف اعتنه مطنه عوام و دفع اسنة السنه انام بحبس وی اقدام کردند
 از خاندان ملک محبوس بودند هر یک صورت خواری بوسف عرض کردند و گویند
 روی یکی گفت که مصلوب خواهد شد و از سرش طعمه طیوریم خواهد رسید
 و در شان دیگری گفت که ساقی ملک خواهد گشت و وصیت کرد که نزد ملک
 او را بیا داند شیطان از خاطر او امر ندانید بوسف ساخت بوسف علیه السلام هفت
 سال تمام در زندان ماند از حبیب آله صلوات الله علیه و سلامه **روایت**
 که اگر بکله **ادکری عند ربك** زبان ترا ندی در زندان چندان نماندی پس ملک
 در خواب دید که هفت کا و فریه و هفت کا و لاخر میزدند و هفت خوشه نذر
 هفت خوشه خشک در آن پیچیده خشک ساخت در تعبیر آن متفکر شد و در آن
 قضیه متحیر ماند **مصرع** بادب این خواب بریشان را تعبیر چیست ای اهل ملک

از تعبیر

از تعبیر آن عاجز شدند و امر مجال و مخترع خیال پنداشتند ساقی متذکر حال بوسف
 شد نزد وی رفت استکشاف نمود بوسف علیه السلام فرمود که و خوشه هفت
 سال است و لاخری و خشکی اشارت بشکلی و غطی و فریه و سبزی اشارت
 بوسف و بی پس هفت سال در غایت رفاهیت خواهد گذشت و هفت
 سال با خط و عسرت انبوی خواهد آمد که محصولات سنوات سابقه در آن
 خورده شود چون این خبر ملک رسید طالب محبت بوسف شد گفت حال من
 از زنان مصر که هنگام نظاره دستها پاره ساختند پرسند تا بیکناهی من نزد
 او روشن شود و ساء مذکوره زبان بیباکی بوسف گشادند و بدو براءت ساخت
 وی از خیانت و زکات امانت کراهی دادند زلیخا نیز در آن میان چون صبح دوم
 دم از صدق زد و بر بیکناهی بوسف و کراهی خویش معترف گشت **نظم**

بچشم خویش کرد اقرار مطلق	برآمد ز وصلای حقیق الحق
بگفتا نیست بوسف را کناهی	منم در عشق او که کرده راهی
نخست را بوصول خویش خواندم	چو کام من نداد از پیش را ندلم

بوسف ملک رسید اول تقریر تعبیر کرد و ملک در آشنای محاورت و محاور
 نیابت بنام او کشید اهل ملک بنده فرمان خود ساخت و عزیز مصر عزیمت
 کرد ایند عزیز پیش از آن مشاهده این حال ملال غالب آمد و بنای محبت و علاقه
 یافت و از سرای وجود انتقال نمود زلیخا با هفت تلف دولت عزیز و وفات
 او تا سفت و اسفت از جلد دید او بوسف و وفات آن تقی و تبدل صفات دست
 داد از پادشاه و شب و روز بر حال زار خود میگریست و جمیع اوقات بفضله
 و غمی زینت کثرت اشک سواد دیده اش را شست و از زکس را و عبودش
 یا همین دست در ایام خط و در او بوسف بجهت طلب ثروت مصر آمده
 مجلس بوسف رسیدند بوسف ایشان را شناخت و ایشان از حال او غافل
 بوسف گفت که شاید شما جاسوسان باشید گفتند ما فرزندانی از انبیایم
 دوازده برادر بودیم یکی در خردی که گشت و دیگر عوز و او ماند بوسف فرمود
 که اگر آن برادر را بر آید و الا از انعام من دور خواهید بود و از شرف قریب

میبود و فرمود تا آنچه جهت اقوات آورده بودند در استعانه ایشان نهادند تا نماید
 رسیده است و عای رفاقت برادر کردند و فرمود که بر شما اعتماد نیست بلکه بر حفظ
 الهی است و چون بصاعت خویش در میان متاع یافتند از آن فرودیدند شاهد احسان
 عن بر ساختند در طلب رفاقت برادر بنا لغه نمودند و بفرموده پدر عهد کردند
 بر تاقیت داشته باشند از جدا نشوند و چون یوسف رسیدند بنیامین را که
 برادر اعیانی وی بود طلب کرده و حال خود را اذیت و زیاده افعالی آن را بگویند
 او کرد و در وقت روان شدن اخوان فرمود تا متاع زرین که در آن اقوات
 اقوات را بدان پیمانه بیکردند در استعانه بنیامین پنهان ساختند و چون
 برادران شروع در رجوع کردند شادی نمادند که متاع ملک بانشاء است و متاع
 آنها را گافتنند آخر از متاع بنیامین بر آوردند و در شریعت یعقوب
 شادمان بنده می شد بنا بر آن بنیامین را نگاه داشت برادران سعی در اطلاق
 وی و عقید دگری بجای می کردند می نمودند و قصد حال را باید گفتند
 یوسف بصبر و جیل بیست زده و مصل هر دو برادر امید در بیست و اندوه
 بر و مستولی شد و بیان ملال و ذکر حال خود از آن روز هر دو فرزند جزا بخداوند
 عز شانه می گفت **بیت** حاجتی را که از تو میجویم با کسی نمی که با تو میگویم
 را از تویم بخانی و خوار شوم با تو گویم بزکوار شوم پس انبای یعقوب بان
 مصر رفتند و نزد یوسف بیان حال کردند و زبان بطلب افضال و افاضه
 زوال کشوند یوسف علیه السلام فرمود که علم بفتح افضال نیست یوسف و برادر
 دنا و انجمن ظاهر ساختند اما در اخراج بجای دارند **کونید** فعل ایشان با
 برادران تحقیر و تذلیل برد و چنانچه سخن با ایشان میسر نداشته الا بمذلت و در
 هنگام بستی فرمود که هر ندانش از حق لعل خندان نمایان شد و برایشان
آنک لا ننت یوسف گفتند و این مضمون را می شنیدند چنانکه گفته اند **بیت**
 بنشاط و عیش با داد و بست همیشه **بیت** شکرت آن نه بها که هست آن نه دنا
 فرمود که بی یوسف و بنیامین برادر اعیانی نیست حق تعالی جرای پر هیو کادی
 و صابری را ضایع می سازد اخوان باب معذرت کشود و بختای خود اعتراف

نمودند یوسف دعای مغفرت بجهت ایشان بر زبان در افشان آورد و پیرهن خود
 پدید رشتاد و برادران را بر آوردن پدر و متعلقان مامور داشت چون کاروان
 کفان از مصر روان شد بوی یوسف بشام یعقوب رسید فرزند زادگان استعنا
 کردند چون بشیر پراهن را بروی افکند چراغ بصارت او که از مصر فرزان مرده
 بود روشن گشت و صاحب خاطر که از کار همواره آزرده بود کشتن شد انبای وی
 طلب استغفار کرد و در وعده فرمود که خواهم کرد و راه داده شب جمعه داشت
 یا فضا بحار و با همه متعلقان متوجه مصر شد **کونید** که همه هفتاد و دو کس
 بودند یوسف استقبال کرد و باید گفت که این همه بر ذلت من چرا گریستی آنکه
 میدان که در قیامت بهر خواهم رسید گفت می رسیدم که با دلسب دی از تو
 مانع ملاقات اخروی کرد و در بعضی تفاسیر می گویند که مادر یوسف را
 خدای تعالی زنده ساخت و با یعقوب بمصر رفتند و چون بمصر درآمدند ابوین را
 بر تخت جای داد و یعقوب و زوج وی که مادر یوسف بود و خاله و سایر اناجیت
 سجد و در شایع سالفد جایز بود بجای آوردند و تغییر خواب و بخت که در مصر
 دیده بود که آفتاب و ماه و یازده ستاره و بر اسجد کردند ظاهر گشت یعقوب
 بعد از آن بیست و چهار سال در مصر وفات یافت یوسف بنا بر وصیت و برادر
 برده نزد اسحق مدفن ساخت **بیت** که یوسف را میب غم یوسف همی سرخ
 که یوسف بدایع فرقت یعقوب می **بیت** اهل تو ابرج آوردند که عمر یعقوب
 و بعضی هر یک صد و چهل و هفت سال بود و یوسف هفتم ساله بود که از پدر
 دور ماند و بیست ساله بود که وفات یافت جسد اطهرش دو صد و بیست
 از مرمر کرده در بنی دق کردند تا برکت آن حضرت بنیب آبی که مر و بتا بودند
 تا بهمد محلات مصر رسید و بعد حضرت موسی علیه السلام همچنان بود موسی
 علیه السلام جسد آن حضرت را بر قد آبی کرام طهرم التلم برده دفن نمود **اسباط**
 فرزندان یعقوب اند و اسما و اسباط در اولاد یعقوب بنزله قابل در فرزند
 اسمعیل شایع است بعضی میگویند که اند که انبای حضرت یعقوب همه بر تبه
 نبوت فایز شده بودند و اسمای ایشان اینست **شعر**

یهودا، ثم روبیل، ولای
ونقیالی، وینه، ثم دان
ریالون، وشمعون، ویشیر
وینامین، حاد، ثم آشیر

مورخان بتفصیل احوال ایشان پرداخته اند و در شرح شیخ ابن حجر مذکور
که آسن همه روبیل بوده و در بعضی تواریخ گفته که آسن یهود بوده و
بعضای آنرا اختیار کرده در تفسیر آیه **ان الذین آمنوا و الذین هادوا**
والله اعلم بحقیقتهم لوط علیه السلام پس هارون بن نوح برادر زاده این
و با ابرهیم از عراق هجرت نمودن و بنی نوح و بنی نوح و بنی نوح و بنی نوح
بوده و قریب اردن از بلاد شام و اکبر و اشتران شدند و استبدال مجدد و
بمال مملکتی که کرده صاحب قاموس ویرا خطه کرده و این در غور و غر
از بلاد شامیه و برابره آن قم هیچ خویشی نبود بنا برین در وقت هجوم آن قوم ظلم
فرمود **لوان لی بکم قبیح او آوی الی رکن شدید** و مراد وی رکن مشیت بود اما
نژادی گفته که بنابر دهشت که بجهت اصناف داشته این سخن گفته که رسد شوم
و نژاد آن از جمله بلاد شام و طی که بکری مناسبت مناسبت احد من العالمین احداث آن
مخصوص به ایشانست شعت داشتند و در عیال خویش دفع پرده جای کرده
مستأد لوط بودند لوط علیه السلام ایشانرا یکی که از آن فضل باده داعی بود
و ایشان در مخالفت وی ساهی بودند و بنی نوح اهلان ایشان کرده و
جبرائیل و میکائیل و اسرافیل را بصورت جوانان ساده روی فرستاد و اول نزد
ابرهیم میان شدند نگاه بهمانخانه لوط نازل گشتند لوط علیه السلام خواست که
خبر ایشان در پرده اخفا بماند و وجه وی اجاز کرد و بوی متوجه گشتند و بجهت اخفا
او را معالمت ساختند پس جبرئیل علیه السلام با اهل بیت خویش جزو جفا بکار نازل
و امکنه آن اشرا را مغلوب ساخت و حال آن سافل که اسید و در جای دیباچه
منتن بداشت که نه آب آن نفی دهد و نه نسبی که در نواحی آنست نمود با الله غضبه
ایوب علیه السلام این اسمی گفته که آسن که وی از بنی اسرائیل است و طبری
گفته که وی بعد از شعیب بوده و حافظ ابن عساکر گفته که مادرش دختر لوط بود
و پدرش از آنها که با ابرهیم علیه السلام ایمان آورده بودند پس قبل از موسی باشد

و نزد بعضی از اولاد عیسا است و طبری در رد این قول گفته که هیچ ولد عیسی نبوت
نرسید و گفته که نام زوجه وی یابوده دختر یعقوب و یعقوب رجه بنت یوسف
حق تعالی و بر مال بسیار و مواشی بسیار و پدر و عید و اولاد رسید داده
بود حکمت الهی مقتضی آن شد که صبری در نظر عباد ظهور یابد اولاد و اسوال ختم
بنیان و زال و عدم رسید و بنی نوح سیزده سال جسد وی بتلا بود بر روی که
نزدیک و دور از و در غور بود و از اخوان و عفار رب جزو کس با و مقارب
نمی گشتند روزی یکی با دیگری گفت که ایوب بنابر کناه عظیم ازین عذاب خلاص
نماید مخاطب این سخن را با ایوب گفت اندوه وی فراوان گشت در آن حال
بدرگاه ذوالجلال بناید **دبانی مستثنی القدر** مذکور ساخت پس زوجه
ویرا احاطت نزد با بقضاء حاجت متوجه گشت اینجا اسرار **ارکض برجلک**
بری رسید یعنی بر بن پای خود را بر زمین پس چشمه آب جوشید و وی بر آن آب
عسل کرد و مرض کان له یکن گشت چون در نالت وی بسیار شد زوجه
وی به استیجار رفت و برانش ساخت خبر ایوب پرسید وی گفت من از تو می
روی را در جای خوش بود یکی جهت کسب و دیگری جهت جویای رسید و بر
جای کسب چنانکه کناییش داشت در بارید و جای شعیب و نقر و بعد از آن
بر وی جرا دذهب بارید و وی بری چید و دامن خود از آن ملو ساخت ندانید
کمای ایوب در تراجعی ساخته ام از این چه می بینی گفت بلی یارب اکنون از برکت تو
بی نیل نیستم این مضمون طبری است که در هیچ بخاری است و دلالت یکدیگر بر
جواب طلب کثرت سال طلال با وجود غنا کسی را که و توفیق برادای حقوق شکران
باشد و دالت بر آنکه آن حال بر گفت حکایت ایوب علیه السلام و شکایت از
شکایت بطریق مذکور و در تواریخ منقولست و در تفاسیر مستور و بعضی گویند
که این شکایت نشان نکت استظهار است و با مقتضای **انا وجدناه صابرا و منا فاقا**
داد و در گفتن **ای مشی القدر** از چند سبب گفته اند یکی آنکه ابلیس لعین با وی گفت
که مرا سجده کن تا مرا خلاص سازم ایوب از ضرر وی نالیده از رخ خویش
دک آنکه که مان قصد زبان و دل او کرده ندان و دالت بر توحید و توحید بود و از حق

قرات آن نالید دیگر آنکه هر شجر بی واسطه از بارگاه کبریا خطاب رسیدی که
 ای ایوب چگونه ایوب بدو و شوق آن بر سرش آن کوه بلارایگان کشیدی **بیت**
 کس بر سر بیمار خود آبی بییادست صد سال باسید و بیمار توان بود
 در آن روز که مردم راحت رسید به این خطاب مستطاب سر از آن شد این ندا بود
 بچو وی برقت فرزندان وی زنده شدند و مانند ایشان بزرگی عطا کرد و شد هفت
 پسر و سه دختر شبیه یکدیگر امام نواری در تهنیت لاسما و ذکر کرده که در قرینه
 قریب بدی از بلاد حوران مشیدی و مشهوری نیست که قترا و انجاست و دور
 چشمه آبست جاری **و کوبند چشمه مذکور در قرآن هاست شعیب علیه السلام**
 بقول محمد بن اسمعیل وی ابن میکیل بن شجر بن لای بن یعقوب است و بقول
 ثعلبی در عریس شجر پسر عنقاء بن مدین بن ابرهیم است و بر اخطیب انیا
 گویند بنا بر بلاغت و پراعت وی با اهل مدین که نام ولایتی است معروف شد
 و بعضی توهم کرده اند که اصحاب آنکه غیر اهل مدین اند و میگویند که وی بود
 قوم سبوت بوده و منشأ قوم ایشان آنکه در شان اصحاب آنکه **اخذهم غدا**
یوم الظلمه و اردست و در شان اهل مدین اخذتهم الرجفة و البیحة
 و دیگر آنکه نسبت اخوت اهل مدین بشعیب واقع شد بخلاف اصحاب آنکه
 جمهور که بغایت قابل نیستند گویند که توانند بود که مطایفه از آن جماعت
 بنوعی از عذاب معذب باشند و حق آنست که همه ایشان بهمه آن انواع عذاب
 شده اند زیرا که بنا بر حق شد بد از بیعت برآمدند بحساب عذاب ساینده
 بود در سخت آن دیارند صیحه از فوق و رجعه از تحت فرود رفت و در آنکه
 چون در مدین کلام قضی از ایشان با اصحاب آنکه واقع شده و آنکه معبود ایشان
 بوده ذکر اخوت مناسب نیست و مراد از آنکه درخت انبوه است قوم شعیب
 بعیب مشرک و کفر معیوب بودند و طبع ایشان از حیانت و درازان و مقصود حق
 مرغوب بنا بر مخالفت شعیب و آنکه در ریب در احکام عیب عذاب مذکور
 مشهور گشتند مبیوطی در تفسیر مسمی بدو منشور مسطور ساخته که رسم اخذ مشر
 اول از قوم شعیب مستظهر گرفت **گویند که حضرت شعیب کلمه کون بوده و بنا**

و در آخر عمر فوت با صره اش از عمل بان ماند و کلمه آن حضرت بیان عربی بوده
 و قریب در حنین است که قریب است از شام از جمله بلاد حوران امام بودی
 گفته که بر قبر شریفش نهالست و بران اوقات کرده اند و مردم از آنکه بعد
 بنیادت می آیند **قصه موسی و هرون علیهما السلام** بدو ایشان عمر بن مصر
 بن قاضی بن قاضی بن عاز بن لای بن یعقوب است و حارون نزد جهور برادر
 اعیان کلیم الله است و نزد بعضی علما فی و نزد بعضی احسانی هر دو قریب که حارون
 شاخ و یخ اشجار را خوارند گفته اند که چون ریان بن ولید که در عهد یوسف
 علیه السلام در بیل عدم و در وقت قایم نام که از انبای اعمام او بود بسلطنت مصر
 نامدار شد سوم کفر بظهور آورد و نور ایمان مسو و ساخت چون بنی اسرائیل از
 متابعت وی ابا کردند گفت شما در سلك مالیت اقارب ما بود و باید رفقه ایشان
 در رفقه رفیق خویش در آورد و در عهد وی شدت و سخت و بلا مبتلا
 بودند و پس از موت آن پدید ولید بن مصعب بن مصر مستولی گشت ظلمی
 بجای میسید که روانه ظلم قدما فر و نشست و سنگ ستمش پشت دعایای نجای
 شکست شاخ ظلم از سناهی نامشکورش از فلک گذشت و کاخ عدل از زلزل
 سطوتش بحالت تیر بر برگشت و رشا و ضعیفای بلاد خراجی نهاد چرخ سال
 در اوایل استیلا نام احسام در میان بود و بیاد آن قیام و اقدام می نمود بعد
 از آن بان بنیادی **آثار بکم المصلی** کشاد و بنی اسرائیل را در مقابل قبول دعوت
 خویش و عدل آزادی داد چون شام شوم باز از رایحه قبول محرم یافت از برای
 ایشان از بکارهای عین مثل نقل اعمار عظیمه تکلیف کرد و بضعفا قرار داد که هر
 اجرت کار قبل از آن و بعد بجز آن نه رسانند و از آن وقت که از بدایت ماه دست
 او بگردن بسته ماند شبی در خواب بود که آتشی از بیت المقدس بر فراز وخت
 و بصر رسید بیعت قطبان معزوت را سوخت گشته و ثبت گفت که این آتش
 بتولد مولود است که اسباب استیصال قطر را اتصال دهد پس قتل غلمان
 در آن داد چون موسی علیه السلام متولد گشت مادرش ملهم شد به آنکه اگر
 خوف فرعون باشد آن در گمانه را در صدف تابوت در آورد و در بحر افکند

پس آب نیل وی را بقصر فرعون برد و جوی در برابر داشته نزد آسپه و فرعون بردند
بجست راسپه در دل آسپه حصول یافت فرعون ستم پیشه را از اندیشه قتل او
کنار انداخت و بفرزند وی بفرمود که از ارضاع هر مردی استماعی نمود خواهی که
بجست خبر گیری حاضر شده در ارضاع وی بیاورد و دلالت کرد موسی و هارون را
بفری سپرد چون باران عصفور آن جوانی و در میان زندگانی رسید روزی درین
مرو بر اسوان بحسب اتفاق نظری بر سامی افتاد که در دست قبلی گرفتار
بود و برین استغاثه نمود چون دست موسی بقبلی رسید بوم شوم و خوش از ایشان
بدین برید موسی از خوف فرعون آتش بخانه رجوع نکرد و روزی چون برآمد باز سامی
را دید در دست دگری گرفتار باوی عذاب آغاز کرد که چرا در کوشه نشینی کردی
دست این تو و سبک کار رفتاری نشوی پس خواست که بدفع ظاهر دست بر آورد
سامی بزم آنکه قصد قتل وی دارد گفت که چنانچه دی و در کسی را گشتی امروز مرا
خوار گشت قبلی دست از سامی باز داشته قدم در راه نهاد و بسوی فرعون
رفته و بر آخرداد که قاتل آن قتل موسی بوده فرعون بر قتل موسی چاهم شد و بر شمع
و بر آگاه ساخت وی سوره مدین شد شعیب ویرانی بیخات داد و درین خورشید
بعد از چنگاه در عقد کجای وی در آورد و عصا بوی تسلیم نزد آن حصار از
چوب عقال بود و آن در دست چلی که غلیظی شود و از آن عصاهای کبریه بود
عیه التلمیذ از ده سال حضور مصر کرد شبی مظلم در اشای راه حرم ویران محل وضع
حل رسید آتشی از دور دید که از دوخت می تابید چون نزدیک رسید نداده و ب
العالمین شنید و بمصب بنوت منصوب گشت و بدعوت فرعون مامور شد و بفرمود
شربت خارون نمود آن نیز حصول یافت پس مقننم کار حق بر امور تعلیف بخاک کرد
سوره شد و زوجه را بحالت طلق با اغنام در آن موضع گذاشت چون بفرعون رسید
در اشای مقال یاد ایدای خویش نمود و بنعت و بیت بروی منت نهاد و بکفران
منسوب ساخت موسی فرمود که بنی اسرائیل را که آقا رب منند و لغل در کردن
آفتند و رفقه همه در رفقه رفعت کشید مع هذا بر من منت می نی و خبر از رفعت
میدهی من ام پروردگار عالم آمده ام بنی اسرائیل را این سپار و ایشان را معذب ملک

فرعون گفت که من ایشان را نشان چست موسی عصا را انداخت از دهانش و هفت
کن دهان کشور خواست که فرعون را و بر وی اسان طلبید آن مار عصا شد
پس بد بیضا نمود شعاع آن بر آفتاب غالب آمد اشرف قوم فرعون گفتند که
این ساحر بیست دانا و بر کمال بحر و اناجیه بلاد را باید جمع ساخت که با او معارضه
نمایند روزی روزی را موعد ساخته در محلی که از او خام بحر خبر میداد حاضر آمدند
بحر چشم بند کرده بحال و عصی را بر زمین لگندند و در نظار نظار یکبار و بصور نار
بسپاد و در نظار آمدند موسی عصی افکند از دهانی عظیم شد عصی و جبال را چون
موسی خیال نابود ساخته رو بفرعون و خدم آورد وی اسان طلبید سر دانه
که امر آن عصا از حیطه قدرت بشر و عمل عی که با شتر شتر خارج است همه
بجای افتادند و بنیت کلیم الله ایمان آوردند فرعون پلید گفت که این علم شما
در حق ملکی و در مقام دعوی پیروی میخامید که با وی متفق گشته ملک از
تقتون نماید را دید پس آن جماعت را عذاب و در ناله هلاک ساخت موسی
علیه السلام فرمود که اگر از ما من ایمان اجتناب نمایند ابواب نکال و عذاب
بر شما گشود و شود پس بطوفان و جراد و قتل و ضعف و دوزخ و زمین هم معذب گشتند
و در هر شب و عی ایمان میدادند و بعد از آن عذاب خلف و عی و از کتاب بگرد
موسی بران قوم ناپاک دعای هلاک کرد بنابر زماهی بنی اسرائیل طیبای نای
بطبعاریت گرفتند و بنیت کلیم موسی با قوم خویش راه جانب چرخش گرفتند
فرعون با عسکر بر سر ایشان روان شد چون بکار بجز رسیدند بنی اسرائیل
دیدند که لشکر فرعون از عقب و دریا بر پیش مضطرب شدند و ندانستند
بفرعون الهی کسی که مخصوص است چاهم و لشکر فرعون و بحر طوفان
موسی علیه السلام با قوم خود گفت که بحکم الهی چون ماهی در بحر در اید و شمع
بن فون و کالوب بن یوقا اسب و بحر انداختند بنابر قوم نیز از بنی ایشان روان
شدند چون آخر لشکر موسی در آب دوامد مقدمه جود فرعون آب رسید
چون فرعون آب را کوچه کوچه یافت با ناخشان که راه که هرا بود ندانست که بحر
از هیبت من این هیات گرفتگی از فراد لشکر گفت که از راه دیگر بیه روز

کتاب موسی رسام وی قصد رجوع داشت جبرئیل بر اسب بهشتی سوار قدم آن
 مقدم آن اهل نادان در آب افکند مرکب فرعون بوی آن اسب یافته از پی
 شتافت فرعون تا بال و براسا که قادر گشت و از استغاثه شرم داشت چون فرعون
 در آب داخل شد ملائکه لشکر قبط را از پی در آب دانند چون آخر لشکر موسی
 از آب بیرون رفت و آخر لشکر فرعون درآمدند آب بهم برآمد موسی قوم را بهلاک
 اعدای ناپاک بشارت داد قوم متدبر بودند تا جنهای خسیس شات چون خس در
 آب برآمد آلات و آلات واسلحه بسیار گرفتند صاحب کثافت آورده که
 بان بمصر رجوع کردند و قاضی بتابعت وی داخل گشته اما ادبای اهل انکار که در
 ابن عقیل در تفسیر خویش آورده که چنگس از مودغان و مفسران تصریح نکند
 به آنکه بعد از خروج از مصر رجوع به آن وقوع یافت ملک بعد از آن بدخول از
 مقدسه که میراث ابراهیم است ماسود شدند و قتال جبابه که بر ادیجا و فلسطین
 تسلط داشته اند مکتف گشتند در آن راه با اهل ریم که عبادت عجل میکردند
 گذشتند قوم موسی مثل آن معبودی طلبیدند موسی ایشان را توبیخ فرمود پس
 از آن عایل نام شخصی را مقتول یافتند و قاتل آن مجهول بود موسی فرمود که حکم نمی
 آست که گاوی را ذبح کنند و بعضی اعضای آن قتل را بزنند و وی حیات خواهد
 یافت و بیان قاتل خویش خواهد کرد و این مقصود بدیع هر کار و حصول نمی یافت
 لیکن قوم بکثرت کار و صفات کار کار بجای نمائند که کلی بمصر در فرود گشت
 و آنرا بتبیت کلی کردند و سبیل حصول عرض ساختند و چون حضرت موسی
 علیه السلام وعده داده بود که بعد از هلاک فرعون کتابی مشتمل بر احکام طلال و رام
 و وعد و وعید نزد خواهد یافت طالب آن شدند و نان رسید که هفتاد و کس از
 خیانت خود اختیار کرده بطور یمینار و و بعد از آن چهل روز که موسی رجوع نمود جمیع
 جزایات نسبت که با هر روز بودند عبادت کو ساله که سامری از جلیلهای قبط سلطنت بود
 و ساکی که قدم مرکب جبرئیل بدان رسیده بران افتادند و آثار حیات در آن
 جریان و سر بران یافته متوجه شد بودند و سامری بزرگری بود که نافی یا از پی
 اسرائیل منسوب بموضع مخصوص با ایشان قبول توبه آن فریق ضلالت و فریق

به آن مقتید شد که آن فرقه که با هارون از دایره پرستش عجل بیرون برده اند
 عجل عجل را بقتل آورند پس آن گروه از زمانی که تیغ خورشید ظلمت
 سوزان بنیام اثنی شرف بر آمدن برفق زدن و قتی که بغایت ارتفاع رسیده
 غلاف مغرب میکرد بشمشیر در فشان سرافشان بودند و دهفتاد هزار کس
 کشته شدند پس بدعای موسی علیه السلام و هر روز از بقیه قوم آن تکلیف
 مرفوع شد پس چون بر شداید و احکام توبه مطلع شدند از قبول آن سرکشند
 و گفتند ما را عبادت عجل ازین بهتر بود پس کوهی بطول و عرض معسکر موسی
 بر سر آن قوم ظاهر شد که اگر با احکام توبه سر فرورینا رند آن کوه بر سر ایشان
 فرود آید پس چون خبر فحلت اجسام جسمان جبابره شام و قوت و عدت ایشان
 ایشان شنیدند گفتند که دخول ما در بلاد ایشان بعد از خروج ایشان خواهد
 بود و قتال با ایشان می توانیم و فیما موسی مضمون **ادھبانت و ربک فھنا**
انھما فاعدون گفتند یعنی که برو تو با خدایت و قتال کنید که ما اینجا نشسته
 پس از آن به تپه کوفتار شدند چهل سال در رخش فرستاد و بماندند و همه
 آن قوم در میان فلات بهلاکت پیوستند جزو شع بن نون و کالوب بن نون
 و بیشتر برانند که موسی و هر روز نیز در آن تپه بودند اما ایشانرا مشقت بنزد
 و فرستادن ایشان که از عصیان ساله بودند دفع دیار جباران کردند و آنچه آست
 که بعد از موسی علیه السلام بر شع بن نون فتح کرد و چون وقت وفات و انقطاع عهد
 حیات موسی علیه السلام رسید ملک الموت بر او فرستاده شد و بر او سوراخا
 حق داشت موسی علیه السلام دست بر آورد و لطفه در و بسب و دید آن ملک
 پسندیده بقلع پیوست و بی بجای عز شانه رجوع کرد که گفت که ما بونید میسر نمی
 موت را کاره است و با چشم من چنین کرد حق تعالی چشم ویرا درست کرده با ن
 در ستاد و فرمود که کعب بر پشت گاوی نهاده بشمار هر موی که در تحت کف وی
 آید سال عمر یابد موسی علیه السلام گفت که بعد از آن چه خواهد بود گفت من
 موسی علیه السلام فرمود پس که اکنون باش محقق نیست که قصه موسی و ملک الموت
 مضمون حدیث صحیح است و بعضی از مبتدعان انکار کرده اند و وقوع این معامله

میان موسی و ملائکه الموت بعد دانسته اند و مخفی نیست که ملائکه الموت بصورت
بشریت بر موسی ظاهر شدند و فرمودند که مطلع نشده باشی بر آنکه ملائکه الموت است
و حکم شریعت ما اینست که اگر کسی بر جمیع قومی بیاد ندراید جایزست دفع او اگر چه بتبع
عین انجامد با آنکه انبیاء را نیز می سازند میان موت و حیات و دفع موت ایشان را بخیر
ایشانست و درین آمدن تغییر نبوده و این معنوی آنست که مخصوص ذات روح مستقل
نشده باشد و بر تقدیر اطلاع نداشته بلکه در آن عمل ماذون باشد بنا بر حکمتی و الله اعلم
سأیشاء **روایت** که در منتهی نایبه سلم بر وجهی که در معلوم موسی شد که ایست
و امر عجیب ظاهر ساخت پس چون حضرت کلیم در مقام تسلیم درآمد از حق سبحان
درخواست نمود که ویرایه اندازد یک سنگ اندازد بر ارض مقدسه نزدیک سارده
و رسول علیه السلام فرمود که اگر من اینجا بودی قبری بشما نمودی بیک جانب
نزد کتیبه احمر گفته اند که گفته در آنست دخول ارض مقدسه را طلب نفرموده
و بدین آن گفته اند که آنست که موضع قبرش پیش مخفی بماند و بحال ملکوتی
عبادت آن روی نیانند با آنکه چون ارض مقدسه مفتوح نشده بود و اهل بیت
که از دخول آن امتناع ظاهر ساخته اند خدای تعالی ایشان را از آن محروم ساخته
میشد و لهذا قریب آن طلبیدن **گویند** که ملائکه الموت پس از بهشت آورده
بودی داد بر بریدن آن سبب وفات یافت بر آن حضرت پیوسته معنی بود تا قریب
بد و بیست سال قبل ازین که بشناختی که آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشفق
بعضی یقین نمود در عمارات ساختند و امون مردم بر یاد آن قایم می شوند
آن حضرت صد و بیست سال بوده و آن حضرت کفتم کون بود و بلند بالا و
جعد موی بر روی مبارکش خالی بود و بدنش سفید بود و رخسار او
بلند و سفید و فکات هر دو در حیات موسی علیه السلام بود برسی و می بود
که هر دو را بغلاف کوه پیار در آنجا دفن می نمودند و خانه یافتند در آنجا
سری بود و بوی خوش بمشام میرسیدها و روزی بود که امیر خوارزمشیرین سر
و از موسی علیه السلام هم درخواست موافقت کرد چون هر دو خواب کردند هر دو
آنها را موت دریافت با موسی گفت که چشم او را بگرد چون در گذشت بخیر ماند

و خانه و سر بر بنام مرفوع شد چون موسی تنها بسوی قوم باز گشت و بر اقبال
مستوب ساختند و عاگردا آن سر بر در میان آسمان و زمین نمایان شد و
آن فریق ضلالت طریق را توینق بقصد یق کلام موسی علیه السلام حاصل شد
آسیه بنت مراح بعضی گفته اند که از بنی اسرائیل بوده و بقول عده موسی بوده
و بقول دیگر دختر عم فرعون بوده و بعضی نسب ویرا بلوط میرسانند ایان خویش را از
فرعون می پرسید و وقت قتل بخود ظاهر ساخت فرعون بانما در وی گفت که او را
بر رجوع از آن حال و دخول بر متابعت آن مصل منال ترغیب و تحریض نماید چون
بر طریق ثبات و در زید و زوال حیات و عذاب الیم بر نعیم دینی که داشت برگرد
جسدش را بچهار ربع استوار کرد تا رحمت کرد کار پیوست و قول نبوت وی
و نماند موسی و مریم و حار و ساره و هاجی به اشعری مشسوبست **صفات**
عضای موسی در جامع اعظم گفته اند که آن عصا از چوب مورد بوده طولش چون
قامت موسی از آدم به ارث بشعوب رسیده بود و در قطع مسافت چون استیلازی
تیر زدن در شب ظلمات چراغ نورانی شدی و در چنان اژدهای سیاه کشتی
باد و زنده دلمان بتیری شمشیر و سنان آتش زده هاشم جستی و چشمانش چون
برق لغمان داشق از بیق آن باد سموم برامدی و چون دهان کشودی تا بین
الحنکین وی حفا دکن بودی و میهایش بخار معیلان مانتد بود و در وقت
نیامر شبید بمناره بلند **یوشع بن نون** در سال اول کلیم الله یوشع مأمور شد
از یاکشت و بعد از آن به ایلیاکه بیت المقدس است رو نهاد و دفع جبار
کرد قحطامت آن قوم پر شامت چندان بود که جمعی کثیر از بنی اسرائیل سر یکی از آنها
بر زحمت می بردند انگاه بر بلقا سوجه کشت از عیده اصنام در آن مقام بودند
و بلغم با عود در میان آنها بود بنعم یهوق کافری بود و سحر شاعر و بقیده طای دین
موجود بود و دیندار معرفت اسم اعظم فایز شده بود و مرتبه استجاب دعوت
حایر گشته دعا بجهت انتقام لشکر یوشع علیه السلام کرد و بشوی آن اسم اعظم از
خاطرش محو شد و بقول آنکه در ماندن بنی اسرائیل در بنید عای وی بود مدت
حیات یوشع صد و بیست سال قریب بحد خودش ابرهیم بن یوسف مد فو کشت

کالوب بن یوفنا علیه السلام وی وصی یونع بود و پیشتر بر نبوت او قایل اند و عهد
 وی تا مبعصه و شام به بنی اسرائیل مسلم شد **حزقیل بن العیصر** اگر چه وی در عهد کیهنا
 بوده اما چون ثالث اوصیای بنی اسرائیل است اینجا مذکور شد بعد از کالوب قیم
 امور بنی اسرائیل بود وی را ابن العیصر گویند بر امام دوش عقیم بود در وقت کیهن
 ان خدای تعالی طلب ولد کرد نصارت جوان یافت و از وی حزقیل متولد گشت
 و او را از اول کفیل گویند زیرا که کفالت بسیاری از انبیای بنی اسرائیل کرد و عهد را
 از قتل خلاص ساخت گویند که قوی از بنی اسرائیل بعد از آنکه چندین روز بود که مرده
 بودند و ایشان را متعفن شده و پو گرفته حزقیل به ایشان رسید خدای سبحان
 در نظر وی آنها را زنده کرد **و گویند** که حیات ایشان را با و موقوف ساخت و
 بقول وی حیات یافتند و بنوم خود باز گشتند و در ذریعت آن قوم از یهودان
 موت ظاهر است و بوی ناخوش از ایشان می آید مدفن وی میان حله و کوفرات
باب سوم در ذکر کیمانیان و انبیای حکمای زمان ایشان
 مدت ملک ایشان هفصد و سی و هشت سال عدد ایشان نه تن انداول کیهن
 و آخر اسکندر رومی و ملوک طوایف و الله اعلم **کیقباد** از نسل نوچه پست خلایق
 در ظل رحمت جای داد و ابواب بر و معدن کشاد و در عهد وی افراسیاب
 باز به ایران سوجه گشت کیهن و لشکر رایج ساخت رستم زبانی و مهراب کابلی و
 قادر رزم خواه و کشاد زورین کلاه در مقدمه تعیین نمود خود با سایر پهلوانان
 ایران از عقب میرفت چون دیران جنگجوی روی بهم ایستادند از زمانای آنها
 جهات گویا از افق مشرق بیع کشیدن آغاز کرد تا وقتی که آهنگ عزیمت دیار فریب
 نمود دیران هر دو لشکر و مبارزان دلاور از جانب هر دو سرور در کشش و کشش
 بودند رستم دران رزم آثار جلالت ظاهر ساخت که افراسیاب آنحضرت جروت
 بدندان گرفت آخر روز کیهن و کس فرستاده انعام کرد که چنان برود که افکند
 آخر رسل و رسایل و سایل صلح ساخت و باز گشت کیهن چون صد سال از ملک
 گذشت کادوس مامور علی عهد خود ساخت **کیکادوس** خلافت مدانکه وی برادر
 با پسر زاده با پسر کیهن است بدین داشت که از غایت خجالت هر یک ویرانگی

نکشی

نکشی گاه در امور دینیه نظر استقصای شود و گاه در امور عظیمه رعایت حزم
 می نمود برای طوس و کور و ساکن بخت شد و بنا بران ایران از هنر و ثروت سالیان
 روزی از آنکس مطرب ملاحت اهلین بفهم وی رسید عازم من گشت
 حاکم دیار و از اذکار عمارت و اشعار ساخت و ساوری و باج را برگردن گرفته
 مال و خراج را مستلزم شد و در خور خود را سودا به نام ناهید نکاح وی کرد ایندا خیرهانه
 حیافت کاوس را با سران عجم بخانه برد و دستگیر کرد و افراسیاب و بیلاداران
 نهاد و مرکب نهب و نالانرا جویان داد رستم بالشکوبین رفته کاوس را بر آورد
 و افراسیاب با در صلح زده باز گشت کاوس پسر سیاهوش نام داشت رستم
 سپرد که او را تربیت نماید بعد از مدتی او را طلبید سر وی معتدل در نظرش آمد
 از چن شهر باری خواسته و بنهایت جمال و غایت کمال آراسته **نظم**

نهال نامش سر و سرازان	بباغ سلطنت پرورده نان
ز ماه طلعتش خورشید تاب	بهشت از بوی خوش عطریابی
نمودش خوشه جینی نافه چین	لبش شیرین تر از مدجان شیرین
دهانش حقه لعلی پران در	ذوق چاهی را آب زندگی پر

سودا به را سودای دیدن سیاهوش باعث حیافت شد بکتابت و صریح و تهریض
 و تلویح میل خویش را به آن سرور چون آنادکی ظاهر ساخت وی گفت **نظم**

چه نقصان میرسد شاها بجاخت	اگر بر من قدر کاهی نکاقت
مرا از تشنگی آید لب جان	ترجم کن که هستی آب جوان

سیاهوش گفت مرا میزبانی شاید و حیا مانعی آید سودا به در انعام وی
 اهتمام کرد چنانکه کاوس بجهنم نافر قرار داد سیاهوش سالها از ناز چون درو
 غل و غشی نبود مانند بوق و بادان گذشت که از آن آتش آیینی بوی رسید و کاوس
 از آیدای سودا به مانع گشت درین حین باز خبر رجوع افراسیاب رسید کاوس
 سیاهوش را با درفش کاویان بدفع وی فرستاد و مقارن این افراسیاب خوابی
 دید که باعث بوفت مکافات و اراده مصلحت شد پیر خود را با جی لاعتقاد
 شاهانه سیاهوش فرستاد و سیاهوش بصلح قرار داده مشروط بآنکه پسر افراسیاب

نگاه دارد و رسم عدا با نردک اوس بردک اوس گفت که باید سیاوش مردم افراسیاب را
 بقتل آورد و لشکر بخواند و رسم گفت نقض عهد و قتل مردم بیکاه لایق دولت
 شاه نیست و اگر برین داعیه مصرحت جهت این پیغام دگری را تعیین فرمایند که من
 خود را از تنگنای غازی بایم کاوس طوس را بهین کاوس سیاوش فرستاد و گفت
 اگر عزم تو دران ندارد لشکر و درفش بطوس بسیار و سیاوش از سماع این پیغام
 و بخت تمام یافت لشکر و درفش بطوس گذاشت و مردم افراسیاب را رخصت داد
 و افراسیاب فرست که اگر مراد من دهی در کوشه از ملک تو قرار بگیرم دل افراسیاب
 ازین خبر چون کل شکست و بخان ملایم گفت سیاوش بخوان رفت افراسیاب را
 بمصاهرت خود مخصوص داشت و لایق قریب بچین نامزدی کرد سیاوش آنجا
 عادی کرد و سیاوش آباد نام نهاد صورت کاوس و رسم و کاران هم در یک جانب
 نشست و در مقابل آن شکل افراسیاب و برادرش و پسران در دیوان بزم بفرستاد
 داشت آخر اصل حسد و ضاد با فساد در آمدند تا افراسیاب سیاوش آبا در وقت
 سیاوش با استقبال بر آمدن ظاهر بد نهاد بقتل وی فرمان داد و آن مهال باغ افتاد
 که آن شاخ آمال نزدیک بود استیصال یافت و شاخ و برگ از برگ برگ افتاد
 و کل رخسارش که از لذت دیدار پسر عجمهای شادمانی مردم از زانی میداشت
 در برابر خنجر هر سیر میبکند و از و جرم نماتد **بیت**

شاه و کان سخن مدعیان می شنود	شش سر از مظلومه خون سیاوش شش باد
<p>افراسیاب بعد ازین واقعه بسیار نادم شد و زیان وقت با او میگفت مصراع بر اکاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی چون خبر این حادثه جانسوز و واقعه محنت اندوز بر ایران رسید صدمت آن حایله و شدت آن ناله چون هیبت و ولایت بوم انشور و صدمت یوم یفخ فی الصور جانها را مدهوش و عقلها را بهوش ساخت کاوس تیره بخت از سر تحت خود را بر خاک افکند و صدای فریاد بگوش ساکنان افلاک رسانید ابرایان جامها سیاه کرده آتش آخشیان در جان ایشان افتاد و جهان بر آرزو دل ساختند و بقیه کمان می گفتند شعر</p>	
اما انظرت هذا الشاه بوقته	اما اثر ثرت تلك الجحوم الزواهر

ازین که خون دیده اجاب سئل کرد از کرمی بر سر طوفان اجاب شد
 رسم افسر سوری از سر افکند سر دها برهنه فریاد کمان نردک اوس آمد و بیکاه
 سودا به در از حرم بر آورده نردک اوس سر برید و با اعیان سپاه ظفر تآب سوخته
 حرب افراسیاب شد افراسیاب آیت فرار بر رخ خواند و رسم از پی وی میراند
 دارا الملک و پسران و تاج و تالان سوخته بانگشت مقارن آن کجسر و از دخترا فرستاد
 که از سیاوش حمله بود و قتلند بعد از چندگاه که خبر او آشتیاریافت اهل ایر
 به آن در صدف شرف و کامکاری و کرمین کان سلطنت و بختیاری میدوید
 در بختند که جید وجود سروران آفاق با طوق خدمش مطوق آید و مثال حکم و عطا
 او در نسخ آیات اعدای دولت محقق کرد و کرمین کور زک در اصفهان ساکن
 بود و برای لایق و تدبیر موافق مشهورا مکان او دست قبول بر دیده اجابت نهان
 روانه شد و به اندک مدت جمعی سفر و حضر کشید شاهزاده کجسر و با مادر
 مستوره اش بفارس آورد و کیکاوس او را در کنار گرفت و رسم و کور در را بخواند
 و در حضور ایشان و سایر اعیان ملک کجسر و در تحت شاهی بنشاند بعضی کرمین
 کاوس نزد دست که بنا بر سخافت رای اراده صعود فلک و تعبیر مشهوران و نظایر
 آمده چنانچه در السنه مشهور و مذکور و در تقاسیر مسطور است **کجسر و**
 چون بر سر بر عظمت و جهانبانی قرار آرام گرفت مردم را نوازش نمود مهر روز
 در بر و مملکت می افزود و فریون و طوس که هر یک هم او بودند بار رسم جهان به او
 بعزم رزم افراسیاب روان ساخت و خود نیز بهمان نیت کرمیت و در میان خوار
 و دهستان او را شکست و بداد الملک وی که شهر گنگ است تاخت و خراب
 ساخت و بهر جا که از افراسیاب خبر می دادند می شتافت و از وی خبر می یافت
 آخر در بعضی مواقع او را بایجان ظاهر شد کور در و پیر بسته بدرگاه کجسر و
 حاضر ساخت و قبل از آنکه عفو شاهی ظهور یابد سران فتنه کار دهور را از
 بدن دور ساخت و شاه روحش را از تصرف ملک جسد مجبور کرد و ایند پس ملات
 ایران و نوزان محاط دست نصرت کجسر و گشت و چون منین سلطنت ظفر فرست
 بشیند میسطریق افرو و آیین بجزد کن بدلهاب بر امر او در بارگاه فرمان روا

ممکن گشت وی روی بکن نهاد و در کس از وی نشان نداد و چون
 دیویری در تاریخ خویش آورده که سلیمان علی نبی و علیه السلام از زمین شام
 بران عراف کرده ستودند و کجاست روی اضطراب برده فرار آورده و بلیغ رفت
 و سیری شد مالت معوره زمین حضرت سلیمان علیه السلام رسید و وی
 بیضاوی گفته که در عهد وی رصدخانه در بابل بنیافت که اکنون از ازل
 عفر قوت گویند **طراسب** بنیز برادر کی کاوس است اکثر اقالیم را فتح
 اهتمام فایح گشت و پیشتر اوقات لغات او در بلیغ نظرش بر هر مقام راجع بود
 اولاد کاوس بر اولاد خویش فایز داشتی و همت بر عایت ایشان پیوسته گاشتی
 پسرش کشتاسب رنجیده بودم رفت رسم انجام آن بود که چون شاه را بخند و سر
 عصمت بلوغ رسید احضار آگاه کردند که پیوسته وی افتادی دست کل
 بوی دادی کشتاسب بلوغ گفت **صراج** بود که قرعه دولت بنام ما افتاد
 پس در آن مجمع حاضر شد دختر او را انحصار و انبای سلاطین اقطار و
 ملوک نامدار متان ساخت و دست کل در کنار او انداخت ملک از دختر بخند
 قلیباسی که در بر داشت بوی گذاشت و از شهر پیرون کرد و روزی شنید
 که پیوسته کشتاسب بشکار میرود احضار او نمود و در اختیارش کشود و از هر
 سخنان میفرمود تا کلام بنسب رسید چون کیفیت نسب شنید طریق ملا
 واجب دید و حدس و گمانست دختر را پسندید بعد از مدتی که طراسب و حال
 معلوم شد ایشان را طلب نمود و ملک بکشتاسب سپرد و خود در فو بهار بلخ
 که معبدی بود آن بیت را بنایه کعبه نسبت بمسلین طریقه زهادت و
 شیوه عبادت اختیار کرد مدت مدکش صد و بیست سال دیگر قول داشت
 که بخت فضا ز جانب او به بیت المقدس رفت و خراب ساخت و ذراری
 و اولاد بنی اسرائیل را ماسور و مقهور کرد و گویند که آنچه در قرآن مجید مذکور
 که **وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ الْكِتَابَ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّةً**
ثُمَّ نَعْتَبُكُمْ عِبَادَ اللَّهِ اشارت به بخت نصر است و شکری و قوله **ثُمَّ رَدَدْنَا**
لَكُمْ آلَكُمْ اشارت به آنکه بمن باز بنی اسرائیل را نقوبت کرد کشتاسب بن

طراسب پادشاهی بود که رای کاملش عقد های محکم گشادی و عدل شاملش
 آرایش عالم دادی بیضای فارس که پیوسته منشأ فضل بوده از انا و است
 زردشت که پدرش از ادب با بیان بود و مادرش و عد نام اذری در عهد
 وی دین جویت ظاهر ساخت و مردم را از دین صابیان بازداشت **و گویند وی**
 از اهل فلسطین بوده و متقی با یکی از پادشاهان عرب علیه السلام می بود و علم
 علوم عربیه می نمود کشتاسب دین و پراختیار کرد و مردم را بر متابعت وی
 تحمیل می نمود و در دیوار کار وی رونق سلطنت خویش چشم داشت زیرا که
 ارکان ملک مراسم اقتیاد می بنیداشتند چنانچه رسم تهنیت سلطنت
 وی مقید نشد زردشت کتاب ظاهر ساخت و نام و بعد از سی و پنج سال
 از ابتدای دعوت گشتاسب کشتاسب به ارجاس پادشاه ترک نامه مشتمل
 بر ترغیب وی بچو میت نوشت جواب رسید که بعلت حمایت ملت نه جیت
 جیت قصد دارم جاماسب کتان دقایق حق بجزم جیس بود خبر داد انصو
 ظفر کشتاسب بعد از ذوال سائر اقامت و عمار پس در قتال ارجاس **طراسب**
 کشتاسب با اقربای دگر مقتول گشته آخر بدلاوری اسفندیار و بعضی از پهلوانان
 نامدار لشکر ترک راه فراد گرفتند کشتاسب اسفندیار را به عیون عراف فرستاد
 وی انجام استقلال بر آورد و هدایای را در غل اسار و قید خسار و داده
 بموجب ساخت ارجاس دگر باره به لشکر جراد فروین از انداز حساب و شمار بلخ
 رسید و تحریب دیار و غنایب بیچاره ساخت **طراسب** هنوز در جیات بود
 برآمد بنفش خویش مشغول قتال و بران حرب و جدال را التهاب و اشتعال بوی
 داد که کان بن و ند که منک اسفندیار را ز جیس برآمده آخر بدست اترالقی با آن گشته
 شد بلخ را تالان کردند و لشکر ها و بران ساختند کشتاسب با سپاه کینه خوا
 آهنگ جنگ کرد و در وقت استغلامی شوال غل مشاعل هموار کرد آن دیوار
 پابرجا بر خن انجامید کشتاسب بعضی از شوخ جبال محض شد از غایت اظلم
 امر با احضار اسفندیار کرد و بعد از تهنید اعتذار و اظهار لطاف بسیار
 او را با فوجی از عساکر کینه کزان متوجه ارجاس ساخت بعد از تلاطم و بلخ

خلایق را انکار کرد و قاطعاً را قهار بیند که نزد رستم اشارت پوشیدن دستار کرد
 و گفت بپذیر قبول ملت من را از سنان تا سر و پا پوشم ملت من آنکه باغ من آبی نامم
 صیافت بجای آرم دستم قبول کرد و از پیش بر رفت و رستم را بر سر چاه رسانید
 رستم با اسب در چاه افتاد و اعضای وی بجز روح گشت خود را بر جفت بسیار بچرا
 رسانید شهادت کنان حاضر شد رستم با وجود نا توانی بر در کمان نهاد شهادت
 بدو حق مستتر شد رستم تیر نکشاد و داد **بیت** درخت و برادر هم بر بدوخت
 بهنگام رفتن چنین بر فرودخت **های بنت بهمن** مدت ملکش سی سال
 از آثار وی در فارس شهر فاس است و چهار **کویند** که بی نوم الاناس بر چله
 بسته بود که مدتی بعد ناس بود اسکندر را و بران ساخت و بعد از آن هر چند
 که ملولت بر استیلا داشت آن کامشند بدتر شد بهمن نکاحی که در ملت مجوس
 درست بوده های را در عقدان و باج در آورده بود و در جین فوت بهمن نما
 از وی حامله بود و در استول شد بخت خوف زوال ملک بقول وی محقق
 داشت و چنان ظاهر ساخت که طبق جلی که ان بهمن داشته فاسد بوده دادار
 با بطنی بزرگ و کمری چند در صندوقی آنکند وی را به آب انداخت کاری او را
 بر داشت و حق بر تربیت او کاشت چون بزرگ شد باز وجه کار گرفت که
 من فرزند شایسم زیرا که من تفرس همی که فوق مرتبه شاست در خود میکنم
 ایشان منطوق قصه صندوق نزد وی ذکر کرد و ندوی ملانم یکی از اعیان دهگان
 که بفرمان هیاون های بجانب روم باره غم داشت بسته بود اختیار کرد و چون
 بقوت باز وی بسالشن شاهین ظفر بر دست مقدس نشست امیر لشکر
 استطلاع حالات آنجست و بچشم را مطمح نظر اهتمام کرد اینک بعد از اطلاع بچند
 قصار دلالی با مقدار کیفیت اسرار را مقصد بشهادت یکی از ان جواهر بخت آثار
 بر ملکه دو کار عرضه داد با سند های حضور آن خزانده کامکار فرمان فرمای
 گشت چون بنظر ملک جهاندار رسید شعله شفقت ما در اندر دل وی برآورد
 مراسم مکرمت و تجلیل مرعی داشته علی سبیل التحیل بقویق امر جلیل الشان
 بها بتانی بری لایق شناخت و باج با ابله کفایت بر سرش نهاد و پادشاه خست

دارای بن بهمن دو عهد سلطنت خویش ملوک چهار زاد در بقعه انقیاد
 کشید و آثار معدک و میرانش بجمع بلاد رسید دران حین فیلقوس ملک
 بود در ادای باج تعلل می کرد و نید و آرا لشکر بروم کشید و خرم نخوت فیلقوس
 بصیرت حالات و جذبات و لیران شیر صولت برآکنده ساخت و فیلقوس
 بمحوریه متخص گشت و در سایل شفاعت و وسایل ضلعت برآکنیت آخر چنان
 مقرب شد که هر ساله صد هزار بیضه زر که هر یک از چهل مثقال باشد
 بخزانة دارا ارسال نماید و در سرادق اختفا و شیرین داشت که انساب از شک
 طلعت عالیه از ویش در بیوتان بود ماه انشم عارض بهجت بخشایش در
 نقاب شب پنهان در عدد اخطایات دارای جهان را استیلا کرد و ایندست
 سلطنت وی دوازده سال دارا بجز فارس از آثار وی است **دارای بن دارا**
 وی را نیز از شیرین دارا گویند در عهد خویش رسوم بد نهاد و ابواب ظلم
 و تعدی کشاد و در قصد عزل نشین که در عهد دارای اکبر و زیر بر کرد
 رشین سکندر روی دران داشت که اناهای خراج بوی انا نماید و در مقام جنگ
 و جدال و حرب و قتال در **سکندر** بقولی پسر دارای اکبر است زیرا که دارا
 چون پاپ و رده سر عصمت فیلقوس مقارن گشت از نکبت او متفر شد
 و دست رخت باز کشید و وی را با ز بروم فرستاد وی بسکندر حمله بود
 چون تولد نمود در باب تخیم و ناظران زیج و تقویم در طالع وی امارات قسط
 بر سموره جهان و فرمان دیوای بر فرمان دهان دیدند فیلقوس بر تربیت او
 سعی بلیغ مرعی داشت تا در اندک زمان بکانه دهر شد و بنا برین نقل قایل باید
 شد به آنکه از نکاح برادرزاده دنان شریعت جابر بوده زیرا که او و شنک
 نکاح کرده و بقولی فیلقوس دختر خود را یکی دیگر از ملوک داد و بود وی
 او را بعد از آنکه حامله شده بود پیدر بان فرستاد در راه وضع حمل نمود و بنا
 بر خشمی که داشت در قاطع پیچید گذاشت زن شبانی و برابر داشته نزد مادر
 سکندر بوده فیلقوس فرزند داشت وی را فرزند گفت و عهد شهر و دری

را

گفته که وی ولد فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحاق است علیه السلام صاحب روضه الصفا نقل کرده که پس از هفت سال که در سلطنت که برآمد مقتول گشت بجهت آنکه میزد وی فیلقوس نام با بعضی از حرم آواز عشق می نهاد و هر چند که در طلب وصال کوشید بجای نرسید آنوقت قتل فیلقوس و تسلط بر ملک کرد و بر صد مرتبه بود تا در وقتی که اکثر ملایمان متفرق شده بودند با بعضی که با وی متفق بودند فیلقوس را در پیش می گرفتند و غایب بود در همان روز رسید و قاتل را بقصاص رسانید اما محرم شهرستان در مل و غل و آورد که وی مرض پیدا کرد و چون از آن غایت گشت سکندرها که بنایا عظیم از سطاها ایس حکیم بجهت تعلیم تعلیم کرده بود و پنج سال که نشسته بود که نزد او معین بود و از انقاس اقتباس افکار حکمت بر وی کرده بود که بر تلامذه او تفوق داشت باز طپید و به آن مرض در گذشت و سکندر ولای استیلا بر فراخت چون در عهد وی رسول دارای بن دارای بی مدارا مطلب مال مقرر نزد وی رفت در جواب گفت آن مرغی که آن بیضه می نهاد نماند **نظم**

تذری در لایعجولان ناز	که صید خراش بود جره باز
همایی که شد سعادت فرای	که در سایه اش عالمی که جای
غزالی در لایعجولان دلیر	که پیشه تنی سازد از زده شیر

پس از آن اسکندر روی توجه بجهان کشایی نموده مغرب را تسبیح کرد و روی بهر نهاده اینجا را نیز تسبیح ساخت پس آنجا به شام توجه نمود و از اینجا آهنگداری نمود که دادا با اهل آن قزاقی بوش که بمسامع علیه آمد که در دی طاعنی باغی پیدا شده که در آن همه نزد وی جمع شده اند باید که اتفاق نموده او را گرفته با سلاسل و غللال بقتله دولت سال فرستند و با ظهار عجز از چنین جزوی می فرزند من تعذر و نیستند و بسکندر نامه چنین نوشت که این نامه ایست از داد الملک ملوک دنیا بسکندر روز دهم اند که پادشاه آسمان ملک روی زمین را بمن داده شنیدم که جوی و زدن بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده طلب تاج و تخت میکنی و نهاد در ملک ظاهر بسیاری اینها از کز خردی و در میان دور نیست بلایکه از کرده

پشیمان شری و از آنجا که رسید بنای کردی و از آنجا که رسید از سلطنت نابتر سی اینک تا بوقت زرد و خردی بگذرید نهادم تا کثرت مال و لشکر را از هر دو جانب و در و کوی فرستادم تا از کوی بکوی بازی روی کوی بود و ره مؤدب شوی سکندره خواست که رسول وی را بکشد اما گفت اگر چه قتل رسول رستم ملوک نیست اما قتل شما مناسبت دریا که پادشاه شما را در دد گفته ایشان گفتند پادشاه ما ترانده ما را عفو کن تا استحقاق و اهلیت ترا نزد وی بین سازیم پس در جواب نوشت که از اسکندر به آنکه دعوی میکند که شاه شاهانست اما بعد چون لایق بود بکسی که آقا دی ضعیف چون سکندر فرستد که ایران را زند اسیر نماند که خداوند عالم و موجد ام از کم عدم منصب سلطنت و فرمان رویی بهره که خواهد دهد و زمان احکام سلطه و جهات کشایی در کف دولت هر که خواهد نمود خلعت فلز شهر یاری در هر زمانی بقامت جهانانی در کف تعارن آید و از هر کس که کاری در هر وقتی از فرق است صاحب دولتی جلوه نماید **نظم**

بهاش از بی سلطنت سرگران	که شد وقت سرستی دیگران
مرز نوبت کامکاری بسی	که نوبت بود هر زمان از کسی

کسی که خود را بزرگ داند و غالب غضب خدا او را در یابد **بیت**

سر کبر و نخوت شدت جرج سگ	نه آخر دارد سپهرت بجای
--------------------------	------------------------

اینک بملک تو توجه نمودم من بنده ضعیف خیم نصرت از دی طلم آنچه فرستای بر سعادت خود حل کردم در دال است به آنکه سوط عذاب خواهم بود بر شما و مؤدب شما خواهم گشت که دال است به آنکه کوی زمین را متصرف شوم نابوت مشعر به آنکه خزانه تو بمن رسد بجز را اگر چه عدد بسیار اما در وقت سودن نرم است و در اکل او کراهتی و نکاحی نیست امید که حق تعالی دعویهای ترا بکند یب خلق مقرون سازد و اسلم پس به ادب با بجان متوجه شد و نایبان دادا بکشت آنجا بکیلان رفت و خبر پیاد رساند و رشتن و بازگشت و بعد از آن دال را بآن متوجه دارا شد و از آنجا بایران و عساکر بکوان همه محض وقت و توان در صولت و لاوی در مقام باری با شیر زبان چون قطره باران بر بهار

خارج از حد و شمار بجای وی صرفه عنان نمود و دکنار فرات هر دو لشکر چون در
بحر اخضر متوجه شدند و چون در کوه فولاد بهم رسیدند که در آنجا کوهی بود
نای رویین از دهشت نفوذ و بلات دما به بخورای **فاذا انقصر في النافور** یاد
میداد که در آن دوم بنصرت آسمانی و احاطه بنانی اعتماد کرده در جلایان آمدند
هوای معرکه بجای شده که لغات تیغ بران برق آن شد بلا چون بآنان از آن
فریادید از زمانی که سپهر تیغ روشن مهر بست اراس اهل معرکه رسانید
تا وقتی که در زیر پرده مغرب مستور داشت زمین از صدغات قوام نگاوان در
تزلزل درآمد **ان زلزلة الساعة شئ عظيم** بوضع میر رسانید صباغ تیغ
بساط بیض زمین را زینت شکوفه میداد اکثر اعیان لشکر دارا در آن معرکه
تلف شدند دارا ماه انهم از آن گرفت و در آن انهم از آن گرفت که روی آن چسبیده بود
کنشت سایر منمنان که ان پی آمدند چون بران چو برانند شکسته گشت و اکثر
غرق شدند غنایم که هر روز دروغا بیس لای و جوهر و عن خروانی و اسباب گنای
دارا شکست و ایت مسکن در نهایت مراتب تقویت بخشید چهار ماه در آن نفا
لوای احتشام و افراشت و در خط و ریطال و نقل و انتقال از میان برداشت دارا
چون بداند الماکت خود رسید بترقیب عساکر و جنود و از انصاع و نظم و نسق آلات
و ادوات دفاع اشتغال و در نید که باره کوی جدال در مضار قتال افکند
و بطریق کره اولی رایت دولتش سر کون آمد و بیکت و حصار معروف کشت خطه
بجهت مرید محل و فریق شاهان ایران بود عنان عزیمت بعد از غریمت معطوف داشت
در باره عساکر انبوه و جنود که دون شکوه و اترقیب داده با صطخر و و نهاده مرزبان
روم را چون قصه معلوم شد بزم مالک فارس علم توجه منصوب کرد و ایند چون
لجلل جلدشان در هوای مبارزت پرواز گرفت و شاهین قهرایشان جناح
کفاح کشود باز در بجهت قضا چکل جدال دارا شکست و بالاقبالش بدنبال
و بال بجهت شد تحت اصطخر میسر نکند را مدد و انجا تنگ کردید **بیت**

به اصطخر شد تاج بر سر نهاد	بجای کیو مرث و جای قباد
----------------------------	-------------------------

دارا بقدر که ملک هند و دیلمتی شده و اولشکر عظیم بدوی فرستاده رسید

جنگی فرود گشت که جلت پیش بدجنب آن در شام لعب بود آخرد و کس از نرویکا
دارا قصد قتل وی کردند بیکان آنکه نزد بسکند و معتبر کردند و ویران خانلارین
بروی زمین انداختند در جیمی که جز رخی از جیات وی نماند و بسکند و بسکند
تن مرزبان دید در خاک و خون

کلاه کیانی شده سر بنگون	تن مرزبان دید در خاک و خون
-------------------------	----------------------------

دارا در او نظر کرده گفت ای برادر نظر کن در شاه شاهان بحر و جوح بر خاک و خون
افتاده و از ملک مانده عبرت گیر قبل از آنکه در آن از تو عبرت گیرند **بیت**
آخر فرق دارا افتاد تاج دولت عبرت ز تاج دارا برگیر تاج دارا
پس وصیت کرد که دخترش را که دوشنلت نام داشت نکاح کند و قاتلان و کینا
بقصاص آورد و بیکانه بران لاد ملوک فارس مسلط نماند چون در کشت مسکنند
فرمود تا بحشت تمام او را بجان سپردند و قاتلان را بقصاص رسانید و دوشنلت
بخواست **بیت** بروزی که مطالع برومند بود . ظهرها سزاوار پسند بود .
در عقدا و دلج شرف انتظام داد و پس از غریب حصون و قلعه و عدم بنیان
اصقاع و عمل با اهل فارس و سلولنایانای ملوک و ابقای ایشان نزد
بود بجهت آنکه استصواب درین باب بکچر و کچور خانی دانی ارسطاطیس
یونانی که مربی و شکل و وزیر آن ملک بی نظیر بود و چون مباحی جهمان خویش از
مرو و زمان در عرصه ویرانی یافت بعد از آن **و من العظیم** می از کلفت
آن سراسر استغفا کرده و بهرامی همت آتفا نموده تا بر پشت دانی و ویرین این
معنی بلوح تبیین کشید که هدم بنیان انسانی که مظهر دقایق صنع ربانی است
بهوای نفسانی بی حکم بانی آن به بنایی لایق نیست که اگر انای ایشان بی افقای آب
و کل و هوایی نژاد کرد شبیه بایشان پیدا شوند چه که انکه ایشان را چنان بین سازی که
از بنده کان فرمطیع تر باشند و اولاد ملوک را حرک بصوبی مخصوص و او را بیکدیگر
مشغول باشند پس فارس را با بطن رومی داد و سایر بلاد را بر اولاد ملوک قسمت کرد
انها را ملوک طوایف گویند و کتب حکیمه از زبان فارسی میوزانی نقل کرد و نسخ جویش
بسوخت و علمای مجوس را بر انداخت و آشکارا خراب ساخت و ملت ایشان را بر و
ساخت **بیت** صنم خانها را از بنیاد کند . بر درشت و زردش آتش کند .

بنای هر کرد و بنای هرات و سمرقند نیز بوی مشهور است پس عالم هند شد
 و اول بسند رسید و از ده سوی که از شهر نواح آن مرغ در هوا بر بان شود
 قند ها رگشت نظامی کردیدیت
 کران پشت مایعی بسی بافته
 که ترکانش جز اندر شک بهشت
 از آن راه چون دوزخی تافته
 در آمد در آن شهر مینو سرشت
 زین خورشیدانه چون بز بهار

پرسش گوی نام آن قند ها را چون بدیدار هند رسیدن انور و در بابلان پرت
 مقابل شد سکندر و صورتی بر نطفه مهیا داشته بود وقت تقابل در آن بابلان
 آتش افکندند و بابلان جمله به آن آوردند و خرمهای آنها بسوخت و در
 فرساده و لشکر شکست یافت و رخصت محض شد پس چندین روز محاربه
 قایم بود آخر سکندر بنور پیغام فرستاد که اگر صواب دانی من و تو مقاتله غایب و کار
 نهایت رسانیم و در هیچکلی قوی داشت و سکندر رجسته خیر متوجه شد در وقت
 حله باکی غایب از جانب لشکر خود شنید به آن متوجه شد سکندر و غفلت وی را غنیمت
 شمرده بایت ضرب او را از اسب بیفتند و سرش با برید و خزان و دقایق و بر اضبط
 ساخته بر افه و رونهاد آنها پیغام فرستادند که نزد ما علم و حکمت است نه مال و ثروت
 و اخذ علم را لشکر چه کار آید پس با طایفه از خواص نزد آنها رفت و انا آنها سخنان
 شنید **گویند** که بعد از فتح هند چین رفت و حاکم اینجا مطیع شد و همچنین بر سایر بلاد
 شرقی و غربی عبور کرد و سخن ساخت آخر از چین عبور نمود و میخواست که در عراق
 مقام سازد و راه و بحر شد بطلمیوس مجسم گفت که وفات وی بجایست که ساری
 آن از در بود و زمین از حدی چون قریب شهر دور رسیده و راشلی داه بنابر غلبه
 ضعف خواست که در وادای سب از پیش رفته و رجوشی گستر دهند و سپری از در
 بر سر وی رنایه کردند و شد که سخن بطلمیوس شد منشی را طلید و غنیمت نامه با در
 فرست و بجهت سب و وطن وصیت کرد که تابوت وی را بر دم برند و مادرش بکجه بود
 و از میان حکمت اسیری **مفول است** در نظامی که برای سکندر کرده و در طاعت
 وی و قوی کردی را تعلیم داده و گفته که رنعت الله خطای من است و در الخطوط و در رنعت
 خطا تخم به و در الخطوط و حیات فانی جسمانی او به آنها رسیده و سازده موضع را سکندر

میگویند

میگفته اند که هر بوی مشهور است و رهند و در بابل در کنار نهرا عظم و صغیر
 سمرقند در مرو و میان سکه و مدینه و در مجاری آنها در هند پنج شهر دیگر
احوال سلوک طوایف مدت ایشان را صد و بیست و یکم و بیشتر گفته اند
 طبری آورده که بعد از سکندر اشکان بن داریا که از آب و جلای ناری و قنقی
 داشت درفش کاویان با وی بود و سایر ملوک و پادشاهان قریبی نمودند و وی چون
 زیاده شوق نداشت ادعای انقیاد ایشان ظاهر میکرد جمعی که بعد از وی بوده اند
 ایشان را اشکانیا نخواستند و بوی مشرب دارند و مورخان بتفصیل حال ایشان
 که مقید شده اند و در تعیین مدت میان سکندر و وارده شیر که عهد اشکان
 از و انقضای بابت اختلاف بسیار است و سبب آنست که چون سکندر
 مریدان و اختیار کتب و اسفار دیار مجوس را بنا و سطوت و سطوت با رفائی
 ساخت چراغ دویت فارسین و در سلوک طوایف بی ریت حکمت ماند و آتش
 آموزی که از انوار طایف حکمت مقتبس شوند مفقود بود و حکمت اندوزی
 که بلوامع و رای معرفتشان آید نابود ماند اخبار و آثار ایشان ضبط
 نکشت و تاریخ ایشان محفوظ نشد چون نوبت سلطنت بارد شیر رسید تاریخ
 انطوس مقرر کرد و ساسانیان پس از وی او مقتدر شد هرات تاریخی
 از جلوس خود مستعمل داشتند و بنابرین حالات ایشان مسطور است و اما الف
 آخر ملوک طوایف اشکان را اغاث کرد و در مملکت از ابطون گرفتند و سطنطین
 روی که بانی قسطنطنیه است قصد وی کرد و با عانت ملوک برفسطنطین بن
 غلبه نمود اسامی اشکانیان اشکان بن اشکان شاه بود بن اشکان برام بن
 شاپور پادشاه بن برام هر بن پادشاه انوش بن پادشاه و در بعضی نواح نرسی
 بجای انوش مذکور است در عهد وی و در رسول از جانب مسیح علیه السلام
 صادق و صدوق نام با خبر آن باطلایه گفتند **فارس سکننا الهم** این الای
 فیروز بن هر بن پادشاه بن فیروز خرد بن پادشاه و در دوان بن پادشاه
 بسطت مملکت وی از همه اشکانیان خروید و شد و بنام سال اسباب است
 سلطنت در رفته استکلام کشید و نوبت اشکانیان در آخر عهد وی با ختم شد

بیان

قال الله اعلم بحقيقته بيان انبيا که در عهد کيانيان بوده اند **حزقيل بن العيون**
 در عهد کياد بود **الياس و اليسع** هم در عهد کياد بوده **اسا الياس** بعضی
 گفته اند که وی ادریس است در سوابق ایام طایب شد حقیقه روحیه بسیار
 و فزع شد و حقیقه جسمیه در عهد بنی اسرائیل معاودت کرد و این سخن باطل است
 و اظهر آنکه وی پیغمبر است بنی اسرائیل که با اهل بعلبک بعوث شد ملک آن
 لقب نام اول از ادب اب توحید بود آخر بچک شرفا لایش یافت بدعی حضرت کلبا
 بود که اسیر بلتیه قتل گشتند و سه سال جز غلام عوم بجای و بغیر از سرشت
 حرمت قتل آتی بر ایشان ظاهر نمی گشت و نازل می شد در دارک خلل اندوی
 رجا الحجابان حضرت کردند فرمود که شما هیچ متدی بر توحید هست و اگر
 مدین متر دوید آنچه مقصود شماست از آنچه معبود شماست بطلبید و من نیز از
 خداوند خود طلبم معبودیت هر که اجابت کند متفق شوم که با او با تمام حریفش متوجه
 گشتند و فرط قضیع ظاهر بناختند پس از احسان یاس ایشان **الياس** دعا
 فرمودی الحال از نزول مطر فضا و در حصول یافت انکار کفار ذایل نشد
 بلکه ذایک گشت و زمان مد رسید که فلان روز بفلان کوه رود و بر هر چه پیش
 آید سوار شود وی و با اليسع بکوه رفت اسبی با آلات رکوب پدید آمد کلبا
 سوار شد و اليسع را خلیفه ساخت بجایه صوف خود **الياس** وی کرد شهور
 نفسانی از رفتن و از اظفار انسانی بحیث نماند حاکم در مستدک حدیثی آورد
 که دالت بر آنکه **الياس** بحضرت خیرالناس علیه السلام رسیده و مواکلت با ایشان
 نموده و گفته که اکمل وی در سالی که یاری باشد و ذی کشته که این خبر است باطل
 قال الله اعلم بعد ان **الياس** اليسع قیام مور بنی اسرائیل بود پس از اليسع ذوالکفل
 بنا بر وصفت اليسع تکفل امور بنی اسرائیل شد و وی غیر بنی العجر زست که
 ملقب بنی الکفل بود و مؤخر از وی **اشوبل** منقولست که چون از سبط بنو
 عیسی در غی حاکم نماند او را حفظ کردند بجهت آنکه سباده خنثی از و بر آید
 و بر پسر بدل نماید وی دعا کرد و خدای تعالی و بر او پسر داد **اشوبل** نام نهاد که بران
 لغت دلالست بر سماع دعا و او اشارت به انکه حق عز شانه سماع دعوت کرده

چون اظهارد نبوت و تبلیغ دعوت کرد گفتند ما را پادشاهی می باید که در راه
 خدا در کتاب وی قتال کنیم **اشوبل** از حق سلت من و طالوت تعیین گشت
 و چون پوسته ملک بنی اسرائیل متعلق بسط پودام بود و طالوت از سبط
 بنیامین بود و بدی باقی یاسقایی روزی میکند با ایند بنو اسرائیل انقبول سلطنت
 وی محتج گشتند و نشان در ان باب طلبیدند **اشوبل** گفت که علامت
 آنست که وی تابوت سکینه را می آورد که مثل است بر آنچه موجب آرام است
 و سکون و بقیه از ترکه آل موسی و هارون قصه تابوت بر وجهی که علای
 اخبار ذکر کرده چنین است که خدای تعالی عز شانه تابوتی از جنوب شمشاد
 که سه کر طول و دو کز و نیم عرض داشت به آدم فرستاد و پیراث با ابرهیم
 علیه السلام رسید و میان بنی اسرائیل بود تا موسی علیه السلام رسید بعضی گویند
 که موسی در آن قورات فجا ده بود و بعضی گویند که صور جمیع انبیاء در آن بوده
 و غیر این نیز گفته اند موسی علیه السلام آنرا در حروب پیش صفوف میگذاشت
 و دل قوم به آن سکینه و آرام داشت بعد از موسی مدتی نزد بنی اسرائیل
 بود و چون غلبه معاصی و انانیتان از ایشان بظهور آمد تابوت بقوم جالوت
 که بر بنی اسرائیل غالب شدند رسید تا دام که میان ایشان بود بمصایب و بلاد باستان
 می شدند پس از آن بر خود شوم دانستند بر دو کاه بستند و ملائکه بر طالوت
 رسانیدند و بقولی بعد از موسی سر تنغ شدند ملائکه ان سماء فرود آوردند بر وجهی
 که بنی اسرائیل می دیدند و نزد طالوت نهادند پس طالوت با لشکر بنی اسرائیل
 از بیت المقدس بمقصد جالوت بر آمد **داود** بن ایشا بن عوید بن بلع بن سلون
 بن یاروب بن نادام بن خضوف بن قاضی بن یهودا بن یعقوب ایشاسیز و ده سپه
 داشت و داود از همه خرد تر چون طالوت آهنگت جنگ جالوت کرد در رود تا
 در لشکر وی سادی کردند که هر که قتل جالوت بدست وی واقع شود من ویرا
 دختر خود بدم و شریک ملک سازم خوف جالوت چنان در قلوب قوم ثابت
 بود که از کسی داعیه تکفل آن سر نبرد و حی با **اشوبل** نازل شد که یکی از نوکاد
 ایشا قاتل جالوت کرد که چون فری کرد و عن قدس در دست بر سر او نهی نهاد

تاجی قرار گیرد ایشان فرزندان خویش را بفرستاد و پیش آورد و علامات مذکور پیش
 این ظهور نیافت با شمول و حی آنکه قتل جالوت بودی دیگر که حاضر نشد
 متعلق است از ایشان پسید که در فرزند داری گفت فرزند داری که در ابرام
 بنابر عدم جال صوت ظاهر ظاهر بی سازم در فلان وادی بری اغنام بیام
 داد و استیلا بخارفت و علامات مذکوره در و مشاهده نمود وی قتل جالوت
 بر عمل مذکور از طالوت قبول نمود جالوت با سلاح تام در میدان درآمد
 و قوت او چندان بود که تنها بر لشکری غلبه میکرد که یکدیگر را از میدان
 رطل بود بخت فلان در داود هلاک شد و گویند که آن سنت از تقای
 جالوت بیرون رفت و کسی دیگر را هلاک ساخت پس از آن کشوری از اعدا
 ملک طالوت برانداخت و برادر داور در ملک شریک گردانید و بنابر آنچه
 بنی اسرائیل بر وی حسد برد و قصد قتل وی کرد و او را ناسا به از سر
 زد آرد و لایق یافت و در جهاد مقتول گشت داود در ملک مستقل شد
 و بعد از آن بی نبوت بوی رسید و همه بنی اسرائیل مطیع وی گشتند و حسن
 بر تبه بود که در وقت فراغت زیور و خوش و طیور و زود و جمع می شدند و آب
 روان را کد می گشت و باد و دانه ساکن می شد و بخیر می آنجا می آمد
 بود و سران بصومعه وی رسیدند و هم از سر آن شغای یافت و دو کس
 که با هم تراش کردند دست محی بر آن واصل شدی و دست ظالم را قاصر
 بودی و گویند می وی شخصی را این دانست که هر چه بین به او سپرد وی در
 وقت طلب نکرد و آن که در عصای بخوف که در دست داشت نهاد بود
 چون بر غیر متوجه شدند دست طلب بر بخیر رسید خاین گفت که عصای من بیکر نامن
 نیز بر بخیر دست رسان چون امانت در ضمن عصا واصل شد بود دست
 وی نیز رسید امر بر داود ملقب شد و در ذکر بخیر بر نوع گشت در ضمن
 البیت علی المدعی و البین علی من انکر بظهور بیست داد و علیه السلام و ربانی جید
 اقصی شروع کرد و سلیمان علیه السلام بر آن موعظ شد و دونه زن در عقد
 از دواج حضرت داود و الحاط یافته بود او را یکی از اعیان لشکر بود و دختر خانان را

خط

خطبه کرد و در دین بقدر رسید و اولیای دختر را با وی نقاری جای
 شد و از تزویج وی ابا کرد حضرت داود علیه السلام خطبه فرمود و عنا
 آلهی نسبت بجناب خلافت پناهی بظهور رسید چنانچه مشهور است و بعضی
 قضیه را بر وجهی که این منصب نبوت نیست تقریر کرده اند و مرتب خطای
 عظیم شد اند و قضی بیضاوی گفته که داود و سلیمان هر دو در عهد یکجانبه
 بوده اند **سلیمان علیه السلام** مادرش دختر خانات که مذکور شد که خطوبه
 او را یافته و داود را پسری که شلوم نام بود که از دختر طالوت حاصل شده
 بود در آن وقت که داود بجهت زنتی واقع شده از کربلای بود و یکی بر داود
 شلوم بقول بعضی منصرف ملک شد و آخر آن داود فرار کرد و وی خواهر
 زاده خود ثواب نام از پی فرستاد که باز گرداند ثواب و بر او قتل آورد داود
 علیه السلام وصیت سلیمان کرد که ویرا بفصل آورد و بعضی گفته اند که
 حضرت داود فرزنده پسر داشت هر یکی را داعیه وراثت ملک بود نامه مختم
 از سبزه زول یافت و فرسان آلهی بداد و رسید که وراثت ملک توان اولاد آن
 باشد که مسایلی که درین نامه نوشته جواب دهد و آن مسطور سوالی بود از
 اقرب را بعد از شایق از آنچه انش بدان پیشتر است و آنچه وحشت از آن کمتر است
 و از دو قایم و دو مختلف و دو دشمن و آنچه آخرش محمور است و آنچه آخرش
 مذموم است جز سلیمان و یکی بر جواب قاف و نشد وی فرمود که اقرب اشیا الله
 را بعد از ما می از دنیا و امن اشیا جسد با روح و او حشر اشیا بدن بی روح
 قایمان ازین و سبب مختلفان شب و روز دشمنان موت و حیات حمید العاقبه
 حلم و قوت عصب ذمیم العاقبه حدت در آن وقت چون اجریه بر طبق آن مسطور
 بودا کار بر بنی اسرائیل با استحقاق حضرت سلیمان اطباق نموده بسلطنت وی
 وی قرار داد و چون واسط و طیور و سبب سلیمان علیه السلام بودند **گویند که** اشیای
 سلیمان جن را بهیات و اشکال مخصوصه می دیده اند و سلیمان خطای بدین
 استدلال کرده اند هر یکی که دال است بر آنکه فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که
 شب بخیر است که شیطان بر ستون مسجد بر بنده تا صبح شما و بر او پیشد باز بنابر

حضرت سلیمان گذاشته یعنی قادر بودم بجهت رعایت سلیمان انبی صلوات الله علیه نزل کردم و هب بن مینه گفت که در حرم سلیمان هزار زن بود سبزدن و معتصد سرخ و حاکم و در مستدرک حدیثی که دال بر مثل آنست آورده این روایت کرده که اول کسی که برای وی حمام ساخته شد و نوره بظهور آورد حضرت سلیمان بود علیه السلام مهمل اخبار و جمله آثار برینند که مدبران بنی اسرائیل که بانی مسجد اقصی است بیست و چهار زنداقل ایشان طیم الله و آخر سلیمان علیه السلام در مدت چهارصد و هشتاد سال و بعد از سلیمان دو زاده کس اندک سلطنت بهود و مختص شدند اول و حیم که خلف آن حضرت و کوه صدف نبوت و آخر صید قبا که بخت ضر اول و پراقتل آورد و مسجد اقصی خراب ساخت و مدت هفتاد سال ویران بود حال کتابیه در بیت المقدس که بایلیا موسوم بود نازل بودند تا زمان سکندر و سلطنت بر اهل بابل رسید شعلی بود بیست و چهار کس از بابلیان حکومت کردند اول بخت نصر و مدت ایشان چهار صد و سی و شش سال و میان مهر و فی تاریخ در فقه بخت نصر و تحریک قدس لخلان بیست و **لحان علیه السلام** خلافت است دینا که ولی بوده یا بنی و در آنکه حبشی بوده یا یزیدی و هب بن مینه گفته که خواهر زاده ابوب بود و در مستدرک بسند صحیح مذکور است که وی نزد داودی بود یعنی آنست که از فایده زره باقی پرسد حکمت و پیران اشتغال به آن سوال مانع می آمد طبری گفت که وی قاضی بنی اسرائیل بود در عهد داود با بر خیزش که بقولی سهیلی باران نام داشت گفت که یوسف صبر و جهاد نفس و صوف باش و از ارتکاب حرام دور و بمعرفت شعوف نظر از روزی غیر بسته دار و جز روزی مغرور در نظر میار سیری از حکمت خواه یا جوع انطعام متفکر باش و خاموش تحقیر عزیز کن و در نزاع کوش مال توانست که ذخیره آن بجان شود نه آنکه میراث بصرف دگران رود دوستی که اختیار کنی در طاعت غضب و پراختن آن کن اگر با نضاف اضااف باشد باشد بر و اعتماد کن و اگر از آن بی نصیب باشی از وی جز نماند **و من علیه السلام** وی این می است همچون ختی مذکور در بعضی تواریخ و تفاسیر آنست که

ملی ماوراوست ولیکن این حقا را مردود داشته بنابر دلالت حدیث بر آنکه آن گویند که چون اولاد سلیمان با هم نزاع کردند ملوک اطراف را مواد اطامع ملوک از ایشان بجزکت آمد ملک یمنی که از بلاد جزیره عرب بود اکنون قریب است از موصل لشکر کشید و جمعی از بنی اسرائیل را اسیر ساخت یوش علیه السلام با اهل یمنی بیعت شد ایشان وی را تکذیب کردند وی بایشان گفت که اگر ایان نیاید در فلان وقت بر شما عذاب نازل شود و خود از بیان ایشان بغضب و آمد چون قوم آثار عدم را مشاهده کردند و تقصیر و تجسس یوش اصلا به او رسیدند و چون از وصول به او مایوس شدند ایمان آورده دست افراشتند رجوع در عروج و ثقی تصرع و خضوع و خشوع کردند اول ذی حجه تا غلش محرم سیلاب سرشت ندامت از چشمهای چشمان ایشان جاری بود سایر پادشاهان و رعایا صفار و کبار و اوقا و احرار پلاس در بر انداخته سر و پا برهنه جمیع ذاری و آشپزانی بودند عرض در سندی و بچارکی نمودند و این نصیحتن به او امیر نمایند **بیت** چاره نماند که چاره ایم که بر برای بکه رو آوریم بی طریم از همه شانند جز نماندیم بوزارند می گفتند که از رسول یوش می شنویم که تقوا و نذر بوده که از باب حاجت و سوال را از نوال خود بهر طرف دهد و دست بر مالان و محتاجان ننهد مانند کان شکسته بال اهل حاجت و سوالیم گفت طلب بر آستان گشت کشود ایم داغ در بریشانی مانمانه

ماتقی دستان بر آوریم دسقی در دغا	نقدی فی نه برین دست کنه کار همه
قاصی حاجات درویشان و محتاجان شکی	پس روان از کم حاجات بسیار همه

روان علینور که چهلم روز بعد از ظهور آن حال آثار رحمت و افضال ملک متعال بوقوع رسید و انارات فقر و غضب مرفوع گشت یوش علیه السلام خواست که آن حال قوم خبر کرد آن مرفوع شده بر بلند نظر آنگشت نشان عذاب یافت و در شریعت ایشان کاذب را می گشتند لهذا سفر تحقیق کرده بکشتی رسیده سوار شد مائمی کشتی را در دریا از بغا نگاه داشت اهل کشتی قوعه انداختند که بنام هر یک براید طعمه ماهی باشد چون قوعه انداخته شدند هیچ

از ایشان بر نیامد لا یوسن اصل کشتی گفتند امرادی بپناه آورده حیفاشان آمد
 باز قمر را مگر زدند هم بنام او بر آمد یوش گفت حاجت نیست که شاتیم تا
 طعمه ماهی تغلل که قضای چنین است و درین حکمتی است چون ویرا بابت آنگند
 حوت او را فرو برد بقولی چهل روز در شکم حوت با روحی لا یوت مجوس بود
 بقولی هفت روز آنجا یوسن با ساحل آنگند و تا موس مذکور است که قمر او
 در قمر ایست که نام او حملول است **ذکر یای عیسی علیهما السلام** در عهد ملوک
 طوایف بوده این سخن گفته که در کربا و عیسی آخوه انبیای بنی اسرائیل اند که قبل از
 عیسی علیه السلام بوده اند و ذکر یا از نسل سلیمان است علیه السلام در کبر سن
 عیسی از وی متولد شد و زوجه اش ایشاع بنت قافونا عاقه بود بنی اسرائیل وی را
 بن نامتم ساختند زیرا که جز او کسی نزد مریم علیهما السلام در نمی آمد و قصد قتل
 وی کردند وی از ایشان فرار کرده بدو دخی گذشت آن دخت شکافته شد و گویا
 در بطن آن دخت آمد پس دخت باز الیام یافت **کوبند** که ابلیس کوشه جاده
 وی اندر دخت بیرون گذاشت و آن ضلالت پشه بران دلالت کرد و دخت را
 بریدند و آن حضرت در میان دخت هلاک شد و حب بن مینه گفته که
 موت ذکر یا اجل طبعی بوده و شعبا بطریق مذکور کشته و بقول
 صحیح فوت حضرت ذکر یا مقدم بر شهادت عیسی بوده صاحب کشاف و تفسیر
 کرمه نقسند فی الارض ترین گفته اخفاء اول اشارت بقتل ذکر یا و یوس
 ادیاست افسا و ثانی قتل عیسی و قول دیگر آنکه قتل عیسی در حیات ذکر یا بوده
 و صاحب مفتاح از یوشی روایت را معتقد بود و اجابت دعوت هب لی من
 لدنک و یا یوشی را بنا برین انکار کرده و اما عیسی شش ماه پیش از عیسی علیه
 متولد شده و هفت ساله بود که بشرف نبوت فایز گشت چنانچه مفسریم
و اثبناه الحکم بتیان چنین آمنت و عیسی پسر خاله هم اندر بر اکه ایشاع
 که مادر عیسی است خواهر مریم بود چه پدر هر دو عیسی است وی نیز مقتول
 شد بجهت آنکه یکی از ملوک بنی اسرائیل دلیله تروج ربیبه خود داشت عیسی
 گفت که وی بر قوام است آن زن میل داشت بگیرد و در قتل عیسی سعی کرد محمد

بنامی گفته که این قبل از رفع عیسی واقع شد و خون آن حضرت پیوسته در
 جوش بود تا آنکه طیطوس روی نصرانی بیانی زندگانی ایشان بپیغ انتقام
 عرضه انهدام و انهدام کرد آید و صغار ایشان را از انجا مطر و ساخت و دل
 جزیه بر صغار بر بقایای ایشان نهاد و بران حال خواهند بود الی یوم القیمه
 و بیت المقدس خراب بود تا زمانی که با مریم صواب عمر بن خطاب رضی الله
 عنه تفریب پیوست **نقشه عیسی و مریم علیهما السلام** مادر مریم حنه بنت قافونا
 وقتی که مریم حامله بود بر خود کلام کرد آید که ولد خود را خادم بیت المقدس سازد
 چون مریم متولد شد نزد پدر و در کار نقشه از انات پسر نیست که از عهد
 خدمت براید عرض کرد و خدای تعالی مریم را قبول فرمود که با تکفل احوال
 وی شد زیرا که عمران که پدر وی بود پیش از ولادت وی وفات یافت میان
 اجار بعد از نزاع در تکفل وی قرار یافت که قلبها در اب آنگند قلم هر
 بر روی آب ظاهر شود اولی باشد جز قلم ذکر یا قلمی بر نیامد رقم تکفل مریم
 بنام وی مرقوم گشت و چون مریم سیزده ساله شد ملائکه ویرا بوجوه
 علیه السلام بشارت دادند مریم از نفع جبرئیل علیه السلام حامله شد و
 هنگام وضع حمل در تحت نخله دلمد که بقول صاحب مسالك پشتر از ان
 به پشتر از دو هزار سال معرولت گشته بود و منقح شده برکت وی بار گشت
 و اعظم برکت من نخله مریم نزد عرب مثل است چون عیسی متولد گشت ستمها
 قوم با ستمه السنه طعن در نسب بوی کردند مریم جواب مقال ایشان را حواله
 بمسیح کرد مسیح بقول فصیح بیودیت خود و الوهیت خداوند بیهمتا نصیح
 نمود و چون عیسی علیه السلام بدعوت مأمور شد بنی اسرائیل انکار کردند و پدر
 آن را بوی شدند وی با مادر برآمده بسیاحت ارض روفا دهند در نصیبین
 نام بن نوح را برکت اسم اعظم زنده ساخت اهل نصیبین از متابعت وی بابت
 گشتند و این قول راجع ترست بر آنکه صاحب قاموس ذکر کرد که قبر سام بن نوح
 درین است در فریقه که نام آن نواده است همچون قتاده و در انشای
 سیاحت بحوارین که بصید نامی مشغول بودند رسید عیسی فرمود بر ایشان

گفتی آید که میداد میان کنیم چون دانستند که وی مسیح است ایمان آورده
 خود را انصار الله گفتند آخر یهود بر قتل وی اتفاق کردند **کوبند** که داس بود
 ططیا فوس مردی را از اصحاب خویش بخانه عیسی فرستاد که ویرا بقتل آورد
 وی در خانه عیسی را نیافت چون برآمد خدای تعالی ورا بقتل بدل ساخت
 بطن آنکه عیسی است ویرا گرفته گشتند و قوی دیگر آنست که یکی از حواریان
 سی و هفتم گرفت و ایشان را بمنزل عیسی دلالت کرد شبیه عیسی بروی آفتاب
 ویرا هلاک ساختند و صلب کردند مردم شیلهای شلت از چشمان روان ساختا
 بود بعد از هفت روز که عیسی با همان رفته بود تا ذوق شد که جهت تسکین
 مردم باز زمین آید و حواریان را وصیت نماید در شب هبوط فرمود و هر یک
 از حواریان را بجای روان ساخت هنگام صبح روح الله ازین عالم بر تفرقه
 آهنگ خروج نمود میل عروج بسمای ذات البروج کرد صبح زبان هر یک
 از حواریان موافق لغت اهل بلدی که نامزد آن شده بودند یا شاه نام
 که تسلط بر شام نیز داشت بدین عیسی درآمد و در رختدین پیرو و تحریک
 بلاد آن قوم هر روز با لغه نزد اتباع عیسی تا هشتاد سال رجاءه استقامت
 معین بودند و بطریق ملت وی مستقیم آخر بوس نام یهود ضال سعی در
 اضلال ایشان کرد و در خانه یکی از ضاری چهار ماه ساکن شد با ظاهر صلاح
 و نهادت و از ادب کثرت و ذبح و عبادت جلب قلوب مردم کرد و مواد
 حسن اعتقاد آنها را در باره خویش استحکام داد بایشان گفت که مرا سربست
 که روز برون آن رسیدم اما قابل آن نیست مگر سه کس از حواریان شما
 ایشان بطور و مار یعقوب و ملک را فرستادند با ایشان گفت که من رسول
 مسیح و یا یکی گفت که وی آله است و یا دیگر آنکه ابن الله است و یا دیگر یکی
 که خدای زمین است که بجهت جهالت و ضلالت مردم محتاج شد بعد از این
 این هدیان در صومعه نشست و خود را ذبح کرد و صبح میان رفقای ثلث
 انواع بجای ظهور یافت گفتند که رجوع بیوش کرده در حضورم حقیقت
 حال از من مقال وی را گیریم چون ویرا مذبح یافتند سه نفر شدند

ایست قول موخان و مخالفت با آنچه محمد شریفی در کتاب ملل و نحل
 و باتفاق علمای اسلام و اجماع ائمه اناام عیسی علیه السلام را موت طبیعی عارض
 گشته در آخر از زمان عیسی نزول خواهد نمود و در حال همین را بر دروازه
 موعنی می بیاوریم لام که در پیب به فلسطین است خواهد گشت **اصحاب کف**
 با اعتقاد بعضی بود خان دخول ایشان در غار و فرار از کفار قبل از عیسی بود
 و بیداری ایشان پس از عیسی و عوده و قول کرده و دیگر آنکه مجموع انوار
 ایشان بعد از صعود عیسی بوده **کوبند** که از شهر افسوس بودند از میان یونان
 کوبند که جالینوس در آن مدینه بود و خبر عیسی شنود با جمعی از تلامذه احرار
 ملازمت وی بست در راه در گذشت و تلامذه خود را بتابت و ملازمت
 عیسی رسانیدند و مردم افسوس هم ایمان آوردند لیکن شهر زوری در تاریخ
 حکما ذکر کرده که وفات جالینوس در بیست سال پیش از ظهور عیسی بوده
 فقه اصحاب کف بر وجهی که از ابن عباس **منقولست** آنکه در ملک ملکی
 کا فر بودند و از کفار و مشرک گشته جدا شدند و حق تعالی ایشان را بی معیاری
 بهم مجتمع ساخت و عهد و دوایش بیان ایشان در توف یافت اهلای ایشان ایشان
 بیافستند ملک گفت که اهلای ایشان را در لوحی از مصالح نوشتند و در پیش
 خاض گذاشتند ملکی که بعد از وی بود دین عیسی داشت و عهدی اصحاب
 کف بیدار شدند و یکی را بجهت شرای طعام بشهر فرستادند چون از بیجا آمد
 سکه قدیم یافتند مردم مجتمع گشته ویرا گرفته نزد ملک بردند وی حال خویش
 بگفت ملک را فتنه لوح بر لوح دل منقوش بود لوح را حاضر ساخت و نام رفقا
 وی در لوح موافق بیان وی بود مردم تکبیر گفتند و بسوی کف روان شدند
 آن مرد پیشتر از ایشان روان شد و رفقا را این ساز خدای سبحانه آنها را
 از نظر مردم مسنود داشت ندانستند که مرد بجا رفت رای ایشان بران قرار
 که در مقام مدکور مسجدی بنا کنند تا مردم آنجا بجهت آنها بدعا و استغفار
 مشغول باشند و هم از ابن عباس **منقولست** که نام ملک بی دین دیناوس
 بود و اسم فیه تکسینا و شینا - یلیفا - و بطونش و شطونش و بیرونش

و در بنوس و در نطق بر این الفاظ اختلاف بسیار است و بر ضبط آن اعتماد نمی
و نام کلب قطیر گفته اند و غیر آن نیز **جرجیس علیه السلام** از نلامه حواریان
بود ساکن فلسطین بود از بلاد شام و متصف بود بفرس و مال و کثرت اجتنام
گاهی در ضمن آن اشتغال به بیع و شری سیر مدون و قری میکرد و اختیار اسفا
نموده بسیار ساحت ساحات قطار و روی نهاد اتفاقا بموصل و اصل شد و در اینجا ملکی
مشرب بود قوی و ضعیف را با اختیار چرت شرک تکلیف میکرد و هر که از قبول
قولش باشد او را با تنش افکندی جرجیس آن قول داشت خلالت را بتوحید
دلالت کرد و دلایل واضح را بکوشش آن بیوش رسانید و اولیاد و اهلان
خایید و مهر عناد در رشته بیان کشید انگاه فرمان داد تا بشانه و بلاد لحم
آن موحد بکوفه نهاد داشتند از آن مزیج ضرر به آن بنکو سیر رسید پس از آن
شعوف نکال که بر لوح خیال آن ضال مصور بود بظهور آورد و در انشای
مقاسات مجلیه نبوت فایز شد و بعد از آن بر قتل وی اقدام کرد و در هر
تازه رلال حیات ان سر چشمه الطاف بکون کامیاب و بنیه بابرکاتش جریا
می یافت و در ضلال آن احوال مجزات کثیر و خوافی عید از آن صاحب
اطوار حید بظهور می آمد و هیچ یک موجب اعتدال اعتدال نشد تا دوزی ویرا
به بخانه بر که بجهت تکلیف نماید جرجیس چون قدم شریف بر زمین زد
سایرا صنام در زمین زور رفتند اهل شهر تمام مشاهده آن حال کردند و قوی
بشرع تابعت فایز شدند اعدا و اصدا و تبع پیدا از بنام غضب کشیده آن
جناب را بقتل آوردند مقارن آن آتشی در خاشاک وجود کفایت افتاد و تمام
سوخفتند **شعرون عابدان** شاهین عباد و نصا و ناست در بلاد عرب می بود
قوت وی بر تبه بود که هر چه بستندی کسینق **کویند** الف شهر که در سوره
قد رمد کورست عبارت از شهر و عبادت وی است **حال ابن سنان** زوجه
از نسل اسمعیل است مردم را بشرفیت عیسوی دعوت میکرد وی دعوی نبوت
بر رخیه کرد و بر آن گفته چون زنگ شوم اخبار کم از آنچه در عالم روض است
دقتی وی چنین بوده که در عدن که مسکن وی بوده ناری عظیم از غاری بلند

و در روح آن موضع محرف کشت قوم بوی ملتی شدند وی ناری را بعضا نیز دنا باز
بهان غار رفت خالد با اولاد گفت که من بجهت اطعای ناری به این غار میروم شما
پیش از سه روز مرا ندانید که اگر چنان کنید چون بر ایم هلاکت خواهم شد پس از
وی دور و ز پیش صبر نتوانستند کرد و ز سوم بدو غار رفته فریاد کردند
خالد از غار بر آمده و بر سر وی ای بود گفت ضعیفم و ضعیفم و ضعیفم
از موت خود داد باز وصیت کرد که چهل روز که ان موت من گذرد و طبیعتی
که جاری دم بریده بران مقدم باشد خواهد آمد جار عادی خبر من خواهد
ایستاد و در آن زمان خبر را بشکافید که من بر آمده بیا حال بر رخ خواهم کرد چون
امرید که بوقوع رسید قوم خواستند که بر وصیت عمل کنند اولاد وی گفتند که
بیش قبر موجب سر نشنا خواهد بود وصیت و بر اصابع ساختند **کویند**
دختر وی نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد حضرت فرمود مر جانا
یا بنت بنی اصابه قومه بالسلم **بیان حکای عهد کیمانیان** در میان یونان
ظهور شعر پیشتر از حکمت بوده اول حکیمی که در یونان ظهور یافت بعد از او
حضرت موسی علیه السلام بوده بنصد و پنجاه سال و ابداع شعر در یونان
اول **او میریس** کرد افلاطون و ارسطو شعر وی است که لا کنند و ویرا د اعدا
مراتب داشتند برای فضل و نالیس بعد از او بود بیصد و هشتاد سال و شعر
نزد ایشان کلام محکم است وزن و قافیه لازم نیست از او میریس است آنچه
مضمونش اینست که آدمی جز بان هر چه در زمین است اشرفست و آدمی بد
از هر چه در زمین است اخس است و گفته که دنیا را بجا رشت و ای بر آنکه
از آن خسار حاصل نماید و گفته که کوری به از جهل است زیرا در آن خوف
هلاکت حید است و درین خوف هلاکت ابد و بولون هم از شعرای حکماست
کویند که وی جدا مجد افلاطون بوده وی گفته که جاهل دم غیر کند و مقارن
دم خویش و ادیب لبیب از هر دو سناکت و از او پسینند که اصعب انور آدمی را
از نیست گفت جهل بعیوب خویش و حکم بکلام ناشایسته از جمله حکمای آن
عهد حکای سبعة اند که سپهر لطف طبع را بمنزله سیارات سیصد و اسای ایشان

تائیس ملطی و آنکس غورس و آنکس مایس و اینا ذلکس و فیثاغورس
 و سقراط و افلاطون و بقول فرغورس ظهور او بعد از گذشتن صد و بیست
 و سه برده اند از عهد بخت نصر تا **نا ایس ملطی** اول او کسی است که در ملطیه
 در وحکیمه و غریبه رانگار کرد و مضمون بعضی اقوال وی آنست که بدیع
 جهان و داناتی آشکار و پنهان از ان ارفع است که امکان حصول و حصول الهام
 و عقول به موت او معقول باشد بلکه مددک نشود مگر از جهت آثار و بشرای
 راه به ابدال اسمای او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات
 او تعالی شانه گفته که اول مبدعات آب است و این قول ملایم حدیث **و کان**
عشیه علی الماء است از **منقولست** که اول مبدعات هواست و این حدیث
 هواست بکون از گذران یافته و آن عالم سفلیست هر کس به این میل کرد
 و بر صعود به عالم علوی میسر نشود **آنکس غورس** و عاقل کسی است که بتکون
 و بروز قابل شدن و گفته که مدادا و عالم و ظهور امور کائنات است چون
 انسان از نطفه و سببه از **جهت آنکس مایس** در عهد حضرت داود علیه السلام
 بوده و بلازمست رفته و مستقیم گشته و یونان بازگشته و داده کشاد
 وی بکون و فساد قابل بوده و بران بوده که هوا متقلب بنا بر نمی شود بلکه لطیف
 شود و نار کاین ظاهر کرده و نار کیفیت کرده و هوا کاین بظهور آید **فیثا**
غورس در عهد کتاب بن هراب بود اصل وی از شهر صوریست در آن
 که بلای جلا مضیب اهل صوری شد و اعدا برایشان منصور آمدند و روی با نظار
 نهادند حاکم بلده فیثاغورس را بفرزندی قبول نمود و ویرا بر اهل فضل
 تعلیم تسلیم نمود و چون بسن شباب رسید و برایش سلیطیون و سنا و کسب
 هند شد و بخوم کرد پس هر جا که صیت کاملی شنیدی احرام خدمتش بستی و
 در حلقه استفادت او نشستی آفرینش ساموس رسید اهل بلد در خدمتش
 مواظبت میکردند وی بتالیفات اینقه مشغول بود **و کوبید** که دوست و
 هشتاد نسخه در قون مختلفه تالیف کرد و روی یکی از هشتاد نفر که بجهل
 مرکب و حید و هر بود معیوب و خود پسند و مودی و پرگزند مجلس وی رسید

حکیم زبان معارف مشابیه و ارشاد کثا و اخلاق شیطان و اخطا نادان
 و برابری داشت که در برابر اقوال حکیم در مقام سفاکت میقم کرد و انگاه
 اتباع و اقا رب بر سر آن و حید عصر جمع ساخت و همت پست بر ایدای و حید
 کرد از احوان حکیم جمعی گشته شدند اهل بلد و دفع شر آن خصم الذلوش
 بجای آورده چنان کردند که حکیم را سال از ان مقام بر آورده و جوی او همراه
 ساختن شهر پرور و فرستادند سفهای از خدایان بر اذن حال با خبر گشتند
 و از پی رفتند حکیم در قصری مخفی شدند آن اهل نار هینم بسیار در جول
 جبار جمع ساختند و با بقا و نار از ان حطب لصب عجمی ظاهر شد که چون شعله
 حسد از دل بر غلطان از کوه نار میگذشت قاجرام اثر از ان تاثیر میگشت
 جمع کثیر از تلامذه خود و افدا ساخته در کوه دوی ورامندند و هلاک شدند
 فان فرط حرارت غشی حکیم روی آورده که طبیعت را در قبول افادت ملک
 نمائند از تلامذه فیثاغورس دو کس یکی فلانکس نام معروف بهر نزدش بقا
 رفت و حکمت بچوسیت آییخت و منتشر ساخت و در مسمی به فلانوس قصد
 هند کرد و مردم را بحکمت فیثاغورس دعوت کرد و حکمت بسیر بر اهیمه آییخت
سقراط این سفر سیقوس و حکیم الهی است اشته تلامذه فیثاغورس است
 و استاد افلاطون الهی وی بزهده و ریاضت را اجتناب از لذات عاجله و کسب
 اخلاق فاضله و تقویت جهات روحانیته و اعراض از امور جسمانی در او نهاد
 اعلم انم بود و رؤسای زمان از عبادت او ثواب منع میکرد آنرا ملک صریح بر نکل
 آن غریب کردند ملک ویرا جسر کرد و آخر بنیم هلاک ساخت **کوبید** که چون ویرا
 از سوء اندیشه ملک و دشمن او اجازت کردند گفت که سقراط در غیبت ملک
 قادر نیست جز بر کس خرم چون شکند آب بد ریاسد از روی موز و الفاظ گویند
 که بتالیف خویش از سجا بس گفته که از جمله آنست که اقل العزیز بالصوم و ان
 اخیئت ان یكون ملکا ککن حار و حش و گفته که چون حکمت روی آورد شهر
 بخندست عقول آید و چون پشت دهد عقول شهوات را خدمت نماید و گفته که
 باید بحیات غمال باشی و شادمانان اعمات ذر و کاحیات سا برای موت و قیامت

برای حیات گویند که بنیادین سه بنیاد تنظیم کردند و در آن قرار نهادند یکی
 درگاه انطاکیه بوده که آن اثر نماد و ذکر ان اهرام مصر است که در آن اقسام بود
 سه سقاط معاصرین از عبادت آفاست که گفته اند سوم بیت المقدس که حضرت
 داود علیه السلام در بنای آن شروع نمود و سلیمان تمام ساخت و بنعم جوهر ضحاک
 باقی است و یونانیان در تعظیم آن بطریق اهل کتاب مبالغه تمام داشته اند
افلاطون معنی این اسم در لغت یونانیان بسیار دان فایده و نبات و بی پسر
 از سبط بن اسطورت از اولاد اسقلینوس بود که اشارت و مقدم یونان بودند
 قبی در زمان اردشیر بن دارا متولد شد چون سقاط بسم در گذشت بجای
 او بر کسی فایده نشست و در سال شانزدهم ان ملک اردشیر با استفاده از
 سقاط مشغول بود با وجود حدیث سین باز قصد سفر کرد و شاید بعضی
 کشید پس از آن رجوع با ثنینه کرد **نقل است** که اسیر بود و معتد قامت مایل
 خلوت بود و اکثر در صحرایها سیر می نمود و همیشه در کمال رسید و اول
 و فرج هر امری که شروع کردی بشورت خطا و اصدقا رجوع نمودی و چون
 آرا و انکار مجموع مسموع کشی اولی و ایلی را بوقوع آوردی و شانزدهم فی الا بر کار داشتی

فقه شنیدم که افلاطون برده	گرچه بدل داشت چنانی علوم
کرد از اندیشه بدبیر سهل	پرستش آن کار و نا اهل و اهل
گفت که شاید که دل دیگری	به زمین آرد و درون کوهی
که به از آن مایه بنارند پیش	خارج ضروری کم از غل خوش

مؤلف تاریخ حکاکوید که اسم چاه و شش نسخه از تالیفات او به ما رسیده اینها
 در کتاب شفا گفته که اگر افلاطون الهی همین است که اثرش به ما رسیده بصاعت
 او می جانتست اما شیخ شهاب الدین سرودی حکیم که بشیخ مشغول مشهور است
 در کتاب تلویحات گفته که در طریقه لطیفه که با اصطلاح این طایفه از اغیبت خوانند
 اسطوره ادیم و از مسائل دقیقه پرسیدم و جوابی اینقه شنیدم پس دانستاد
 در مدح استاد خود افلاطون من گفتم که بعد از وی کسی بوی رسیده گفت بجز وی
 از هر اوجی وی نرسیدند پس نام بعضی از حکمای اسلام بر دم بهیچ یک ملتفت نشد

انگاه نام بعضی از مشایخ صوفیه بر دم چون جیند بنیادی و ایلی بنیادی
 و سل بن عبد الله شتری گفت که فلاسفه حقیقی اینها اندازی **منقول است**
 مرد باید که هر روز مشاهده صورت خویش در آت نماید اگر بقیع منصف باید
 باضال فحیج برقع آن یقین بود و اگر حسن آراسته بیند بقیاع نیاید و ضایای فلک
 در آخر اخلاق ناصری که محقق طوسی نوشته مذکور است قروی در درون فایده
دیمقراطیس رتبه وی در آن مرتبه بوده که از سقاط الیس ترجیح قول وی را
 استاد خود افلاطون نمود و محمد شهرستانی در کتاب میل و غل گفته که وی
 درین ترجیح از انصاف انحراف یافته از کلام دیمقراطیس است آنکه عالم معاند
 بهتر است از جاهل منصف از وضایای اوست آنکه شروع در کسب علم باید
 که بعد از تنقیه نفس باشد از اخلاق ردیه و بخله او بملکات سنییه و اگر باین
 مقید نشوند بهره نیابند وی گفته که آنقدر شیرین میاش که نرا فر و برند
 و آن مقدار تلخ مشو که ترا از دهان بیرون اکستند **بقراط طیب** وی در
 عصر بهمن بوده چون خبری بسمع بهمن رسید بغیلاطس که ملک یونان
 بود نامه نوشت تا بقراط را بوی فرستد و جهت از ضای وی در اعطای
 قنایر ذهب وقت نماید بقراط بنا بر حجت و ظن هم از آن در گرفت و بشعلا
 ترعیب چراغ عزیمتش در گرفت وی بی طبعی بعلاج اهل فقر و احتیاج می پرداخت
 و با مردم سبقت که موت را سهل آنجا دید که مراد آن در خون است و این گفته

نرسیدن موت آنکه منجم او	اگر تلخی هست دریم اوست
وی گفته که کثرت خواب و زنی طبیعت دلیل بر طول است و گفته که هر خوری	از مضرت بهتر است از خوردن از نافع که اگر خوری و ترا مضرت باشد است
که از ناگواری اندک بگریزند	به از پیش اگر خود بود سودمند

و گفته که طالب خدمت ملوک را از تحمل قساوت و ملال و اذیت و اذلال
 چاره نیست چنانچه خواص را از چشیدن آب دریا و گفته که چهار چیز مضعف
 نور بصیرت است و موجب کلال قوت نظر شرب آن شود و صب آن بر سر نظر
 در خصم بی مهر و در هر انور و الله اعلم بالصواب **ارسططالیس بن نفوق**

از اهل اسطاجرا بوده معنی اسطاجرا ایس یونانی کامل فاضل و بنفوا جس عادل
 قاهر پدر اسطوطیب بود سلاطین پدر فیلسوف و چون اسطوطیست ساله
 شد پدر ویرا با ثنیتیه بر دهنه سال تعلیم کرد و انکار بقصد استفاده از افلاطون کرد
 و بیست سال نزد او بسر برد ویرا معلم اول خوانند زیرا که قواعد منطقیه را
 وضع کرده و میزان صحت و فساد افکار ساخته ویرا در طبیعی و آسمانی و اخلاقی
 قضایست و بران شروح نوشته اند و ابن سینا بر شرح تا مسطیوس است
 وی در بسیاری از قواعد مخالف افلاطون شده از جمله وی بایجاد نفوس
 انسان با تنوع قایل شده و افلاطون بتنوع آن قایل بوده از سخنان اوست که
 عالم جاهل را شناسد چه وقتی جاهل بوده اما جاهل عالم را نتواند شناخت چه هرگز

عالم نبوده	فطمه
برکنه حال جاهل با اهل آله است	
گروانوده دانش و با جمل هم است	

خوانند صاحب ملل و ملل گفته که افلاطون حکمت مائمی میگفت از روی تعظیم و
 اسطرودین معنی مانع اوست **دیوچانش کلپی** از حکمای عصر اسکندر است که
 که دوری سکندر پرسید که آکساب ثواب بچه توان کرد وی گفت که با فعال غیر
 و توانی ملل توانی که دوری کسب کنی آنچه دگری برونگاری نتواند
 از وی پرسیدند که صدای تو چیست گفت مکرده شما یعنی حکمت پرسیدند که مکرده
 تو چیست گفت مرغوب شما یعنی جمل اسطوطی و افلاطون بسیار از حضیض
 استفاده پذیرفته مراتب افادت رسیدم بودند و اجل همه **ناذیر سطلیس بود**
 بعد از فوت استفاده بر کرسی وی نشست ویرا تصانیف بسیار است خصوصاً در
 موسیقی **بطلمیوس** صاحب مجسطی یحیی براند که وی غیر بطلمیوس احکامی است
 اما چنین نیست و از صد کله فهم میشود که وی همانست و تاریخ بعضی از
 ارمادری و کتاب مجسطی چهار صد و شصت و سه سال بعد از سکندر واقع
 شده از حکم و بیست آنکه استغنا از سلاطین با کرام مرد افوی است از استغنا
 بسبب ایشان بیان بعضی ملوک که در عهد سکندر بر افتادند از ان جمله ائوین

که در مصر

که در موصل می بودند هزار و سیصد و پنج سال سبب تسلط ایشان بر موصل
 بر موصل می بود در عهد سکندر دولت ایشان افتراض یافت و ذکر ملل
 قبط را مقارن قریبی بنای ملل متزلزل شد در تفسیر تعلیمی بدو کورست که
 بعد از هاراک فرعون بی فرعون جز نسا و صبیان و بیاران معنوت و پیران
 و توت در مصر غایت پوشش و کالوب بن یوفنا با مر کلیم الله اموال متروکه غنی
 جمع ساختند و یکی از ان قوم بر اهل بلخا که ساخته بخدمت کلیم الله رجوع
 کردند مصر و نواحی آن در تصرف ایشان بود اول حکام نری بود اسم او دوکر که
 بنت سقوکیا از بنات اعظم قبط ساحره بود و در عهد او بحر غایت رسید
 امرای وی و ده زمان بودند ساحره قبط فراتی و عراد گفته اند که انها تصویر
 لشکر ها کرده بودند هر عسکری که قصد ایشان کردی در ان صورت قطع اعضا و قطع
 اعین مظهر و میر ساینند و نظیر آن در ان لشکر مظهر وی یافت لشکر مدافع
 می شد ششصد سال بآن طریق ماند ملک ان ایشان منتقل شد به اسکندر و لغز
 آن جماعت به فانیانام داشته اند عدد ایشان می و پنج دانیونان دوانده کس
 حکومت مصر کردند مدت ایشان دویست و نود سال و چهار سال و هر یک از
 ایشان ملقب بود به بطلمیوس اول ایشان **بطلمیوس** بن مشوش بن ادعز بن سکندر
 وی را والی مصر ساخت و آخر ایشان فلویطر بود قسطنطینوس که اول قیامت
 چون بر ملوک یونان تسلط یافت دایت تسطیر بر سیاحت مصر و افرات و فلویطر
 که از بنات یونانیان بود بقتل آورد اما در شام و عراق بعد از سکندر ملوک سق
 مالک مالک بودند و نوزده کس بر تیب ملک تریق یافتند و بطلمیوس که صاحب
 انطاکیه بود بشکرت سولوس که از جانب سکندر بمکومت فارس و عراق و شام
 افسر احتشام را موشع ساخت و چون در گذشت سولوس متفرق شد و تاریخ و تو
 که در تقویم است در عهد او موصوع شد وضع آن در عهد سکندر بوده
 بد و از ده سال و نسبت وضع آن بسکندر غلط است نوزده کس از یونانیان
 بستم حکومت متقسم گشتند و اسکانیان برایشان غالب کردند مدت ایشان دویست
 و سی سال **باب چهارم در احوال ساسانیان** که معروفند بر اکاسر

مدت ملک ایشان ششصد و هجده سال **آورده شیرین بابک** در عهد اردوان خرج
 کرد و اصلح را در تصرف خود در آورد و مطرزی در شرح مقامات حیرانی آورده
 که چون بنی های راوی عهد ساخت ساسان سیاحت پیشه کرد و جوی انا و باس
 رفاقت وی گزیدند و یکدی روزی یکدی را بیدند و این ساسان را پسری بود که **شاه**
 نام داشت بعد از فوت پدر بغار سافاد و در سلک اعوان بابک که از اعمال اردوان
 بود منتظم گشت بابک بجهت خویشی که در شان او دیده بود دختر خود وی داد
 از و پسری از شیر نام متولد شد و محقق نیست که نقل مطرزی بی مستعدست
 چه از آن ساسان که بهر بن اسفند یا رست تازمان ارد شیر فوق چهار صد
 گشته نسبت بر آن ساسان لایق نمی نماید بلکه ظاهر آنست که صاحب معرب
 شاه نامه گفته که بعد از زوال ملک اردوان پسرش بهند رفت و سقیم گشت و پسر از زنی
 ساسان نام متولد شد بطن چهارم آنکه هم ساسان معروف بود میل فارس
 کرد و بخدمت بابک رجوع نمود و ارد شیر از وی بوجود آمدن وی محال بجایست
 واضح بود و دلایل دولتی لایق می نمود اردوان چون وصف وی شنید و پسر از بابک
 طلبید و در خدمت او و انبای وی می بود و در سوسه سلاطین کسبی نمود و در
 اردوان چون بر استعداد او اطلاع یافت گفت که پدر تو عالمی پیش نیست ترا سوم ملک
 بکار نیاید بلکه شغلی مناسب حال خود باید پس ویرا میرا آخر ساخت و از اشغال
 فکر باز برداشت اتفاقا یکی از جواری اردوان در جواروی بود عمارت مجاور
 کشید و میان ایشان محبت و الفت بهم رسید آن جا و پسر از جاری اموار اردوان
 و در اطلاع سید او پرده خفا از خفیات اسرار وی کشاد تا خبر فوت بابک
 رسید ارد شیر عمل وی از اردوان طلبید وی پسر خود را بر آن منصوب ساخت
 و جواب ارد شیر پسر دخت ارد شیر در پی فرار شد آن کنیز نیز با وی متفق گشت
 و از نقایس اموال اردوان بقدر طاقت و توان بوی داده بام روان شدند و کس
 ایشان را دریافت چون ارد شیر با صطح رسید جوی انا بتاع و اشباع بابک علم
 معاونت وی برادرش شدند و باو عیان و انقیادش رقبه قبول فرمود داشتند بافتن
 آنها پسر اردوان را که والی شدن بود قتل کرد و بر تخت نشست و بر عوب اردوان

همت در بخت ملوک طوایف نطاق اتفاق بر میان بستند و بوی پرستند و در
 قصد وی کرد و نیز و گشت وی از عقب رفت و او را هلاک ساخت و عراقی
 آرد با بجان و موصل و در مینیه بگرفت و تمام ملوک طوایف را بنقاد ساخت
 و از بدایع آثار که بنا کرده دست اقتدار معار شوکت و وقار آن شهر یار است یکی
 فرور آباد است که اردو شیر حوره نام نهاده بود علی بن یوسف تغییر اسم داد و نیز و لایا
 گشت و دیگری را ارد شیر که اکنون بر شیر کونیند دیگر بر ارد شیر و کسان که اکنون
 بهر بر دیر مشهور است و را بر مرز خوزستان و واقع یزد وی است قلعه آنرا
 نزد شیر میگفتند مدت ملک وی چهارده سال بعد از و پسرش **شاپور بن اردشیر**
 پادشاه شد که **کند** که ارد شیر در استیصال اشکانیان مجتهد بود روزی یکی از
 جواری مخصوصه و سراری مخصوصه که بد غلبت جمال و نهایت کمال و پذیرای
 بود سوال کرد از کیفیت رقت و اسیری وی گفت که من ندانم یسوم و خود را از
 بنات اعیان و محدثات اشکانیان شمرده شاپور و پیرا بر سر دتا بقتل آوردی
 با و زیور تقریر کرد که از ملک حامله ام و زیور را در زیر زینتی که در خانه داشت
 نگاه میکرد و در حال خود را خسی ساخت و آلت خود را در حقه نهاد و با ارد شیر
 و گفت این اسای است بچو ام که در خانه محفوظ ماند و خان در وقت حاجت
 بمن رساند از آن جا ریه شاپور متولد شد و زیور و پیرا و بیت می نمود تا روزی
 ارد شیر اظهار تحسّران عدم نسل کرد و زیور بیجان خال پرداخت و با حضار حقه
 تمت خیانت از خود مروج ساخت ملک شاپور را طلبید و وی را بوی عهدی
 کرد شاپور چون پادشاه شد شاپور که طهورت بنا کرده بود و سکند را از
 دیان ساخته بود آباد نمود و در بیابانها را باطها جهت مسافران بنا فرمود طبری
 گفت که هر مرز سابق اولاد وی بود و بر اقطع گفتند و پیرا که بنیاست بد ضبط
 خراسان میکرد و اسباب کثیر جمع نمود و شاپور ازین جهت در شان او بد گمان شد
 و پیرا از طلبید و عادت عجم آن بود که ناقص بر تبه سلطنت نرسیدی و کس و پیرا
 بشاهی نرسند بدی و هر مرز دست خود برید و نزد پدر فرستاد تا بدلی قطعی باشد
 بر آنکه سربست آوردن ملک نیست شاپور را بوی رح آمده گفت چون در **کنا**

کشید و دست خود بریده آن قطع سبب وصل عروس پادشاهی است آن فقره
 بکمال شوکت و فرمان رسانی پس ویرانی عهد خود کرد اندید مدت ملک شاپور
 سی سال کشید **هرمز بن شاپور** از وی مراسم معدلت صدور و ظهور یافت بکن
 دند و لشکر زیاده آن یکسال و دو ماه شانت را بر من از نطنستان و دست که
 میان بغداد و خوزستان از آنرا روست **بهرام بن هرمز** ملقب بر بزرگ کار در
 عهد او نانی بن قان ظهور کرد وی نقاشی خیر و مهندسی بی نظیر بود و
 سایر علوم حکیمه واقف و بصیرتی بیانده محبت و نصرت ظاهر ساخت
 و قابل شد به آنکه عالم از او اصل قدیم که ظلمت و نورست ظهور یافته و بنو
 آدم و شیث و نوح و ابراهیم و هم بدیده در ارض هند و زردشت در ارض فارس
 و مسیح روح الله در ارض روم و عزب و خاتم النبیین در ارض عرب قابل بود
 بهرام اقل و ابرافاضه مبرات و انعام رام ساخت و چون اتباع و پیرانش ساخت
 جله را با ملک **کوبند** که در چمن از اتباع او بقیه هست ابر سعیدنازی از آن
 اتباع وی در آمدی و سبعین و سیاتین هر یک بود مدت ملک بهرام سه سال
بهرام بن بهرام ملقب بود بر پاندم پادشاهی بود مدت هفت نصف
 صفت مدت ایالتش هفتده سال **بهرام بن بهرام** در عهد پدر در
 سیستان می بود بنا بر آن ملقب بود بر سکان شاه و سکان سیستان چه در آن
 مر شاهزاده در ناحیه مخصوصه حکم داشتی و پیرایه انجام میسر بودی و پادشاه
 شاهنشاه گشتی در زمان سلطنت بکبر و تجبر از انداز کد را نید و بکنه اند
 عقوبت بسیار ساینده مردم بهدم انقیاد وی اتفاق گردید و در بخارا و
 در اور و دوی پس از آن دوش خود را ترک داده در هیچ ماده از مواد نیداد مدت
 سلطنت وی سیزده سال **نرسی بن بهرام بن بهرام** را وقت انقطاع زندگانی
 در زندی که کفیل مصالح جهانان شود برادرش **نرسی** بر کسی ایلت نشست
 طبعی رحیم و خلقی کرم داشت عباد و زمان فراغ دعا با و سرور و ابر بود هفت
 سال پادشاهی نمود **هرمز بن نرسی** در ابتداء پادشاهی قتار و جبار و ستمکار بود
 دوزی از یو بران رسید که مران لخلان حمیده چینی با بدوی کنت چنانکه مالک

خلقی مالک خود بلم باش تا لایق باشی هر مز این روش شعار خود ساخت و از
 اطواری که داشت بان پرداخت مدت ملک وی هفت سال و نه ماه **شاپور**
بن هرمز چون هر مز را وقت رحلت رسید و وصیت کرد که یکی از محذرات
 حرم را حلی است اگر پسر بود ولی عهد منست بعد از چند ماه شاپور رسد
 وی در استیصال عرب جد تمام و کمال اهتمام می میداشت بنا بر آنکه یکی
 از آل غسان بنی بدیختی را بی گرفته روی بخیر بعضی بلاد فارس نهاد
 و عهده شاپور را از ناسرات ساخته مستورات حرم خویش همراه ساخت شاپور
 آهنگ ایشان کرد و چاههای ایشان را آب داشت و ایشان از آنکات جمع
 میکرد و آنکات بر می آورد و بدین سبب ویرا و آنکات میرواند و در فرس
 هویر سفیا میگفتند یعنی شانه نسبت هویر در اقل فرس قدیم شانه است
 چهار قوم از وی انسان یافتند و هر یک را بجای فرستاد و بجز برین و
 عبد قیس بر ما و بری بریمان و کرمان و بنی حنظله با هو از بعضی عرب روی
 بروم می دند و پناه بپادشاه انجام بر دند وی بدان سبب آهنگ روم کرد
 چون بهر حد رسید در لباس درویشان بروم روی نهاد و شخص احوال ملک
 روم در روز با رعایم در کنار با رکاه وی مقام ساخت یکی از خدام ملک روم
 بر سالت نزد وی رفته بر دناگاه او را بدید بشناخت و بملک روم عرض
 کرد فی الحال او را گرفتند بعد از آن ملک فرمود تا او را در پوست کار خاخر
 در آوردند و بجای سپرد آنگاه با بران رو نهاد و در شب عید به پیشاپور رسید
 و کلانان وی غافل شدند اسیری چند با وی گرفته بودند و وقتی چند که
 نزدیک ایشان بود بروی ریخت و آن جرم نرم شد و شاپور بر آمد و در آن
 شب به پیشاپور درآمد و در آخر شب برو میان شیمون زد ملک روم اسیر
 گشت شاپور گفت که من طریقه ترا مسلوک نیدارم و حبس تو و قصه ملک
 تو بخاطر نمی آرم تا هر خرابی که کرده رو با صلاح آن بنده و هر گشته بدل از وی
 غلامی روی بدیده آنکه بقطع غضب عقب وی امر فرمود وی را بر خری نشاند
 بروم فرستادند و شهرستانی در ملک و محل آورده که بر می کز و لعل مکه بود

در اول ملت شایبورد و لاکتات هبل و نایله از بقای شام بدو آورد و در
 نهاد و مردم را بتعظیم آن خواند و همچنین بماند تا در زمان اسلام اخراج آن
 واقع شد و بنای ساین کرده و بنا را نیز از آنجا است و بعضی از نصبا
 سیستان و بعضی از بلاد هند در عهد وی بظهور آمده مدت ملت وی
 هفت سال بود بعد از وی برادرش **اردشیر بن هرم** پادشاه شدند برادر
 پسران شایبور بهرام و شایبور بن شایبور خرد بودند بعد از تکی بر سر بر سلطنت
 عزم استیصال نزدیکان شایبور بخاطر آورد وی را خلع کردند **شایبور بن شایبور**
 را پادشاه ساختند بعد از پنج سال از سبقت قضا بادی مادی شد و اطفا
 خیمه کسسته کشت و عود خیمه بر سرش رسید و رشته عرش بریده شد
 مدت ایالت او ده سال و الله اعلم **بهرام بن شایبور** بعد از برادر پادشاه شد
 وی با همو مایل بود و از نظر بر ملت اهل رعیت بر وی هجوم کردند تیری بوی
 رسید و هلاک شد **یزدجرد بن بهرام** الاثم پادشاه شد وی ظلم و ستم شعوت
 بود و بسوء عقیده موصوف تعظیم علما نکردی و اکابر را در نظر نیاوردی و بلاد
 متظلمان رسیدی و شفاعت کس در حق مجرمان نشنیدی ازین جهت دیر از دیر
 گویند اثم مردم از وی می رسیدند و هلاک وی بدعا می طلبیدند **بیست**

بهاخل دولت که شد سر بلند	که سیلاب ظلمش دینا دگند
نباشد عجب کربک دود آه	سید که در آیین مهر و ماه

روزی ساسی بخت وی آوردند و کسی نتوانست که آنرا ازین بر پشت نهاد
 وی خود بدان متوجه گشت لکدی بر زمین خورد و هلاک شد و بعضی از این
 چنین است که اباب نجیم بر تکیان تخیم رفیم کردند که بقرب چشمه در حوالی
 آشکور طوس کمال اختلال بنظم احوال او و دهند وی با خود عهد کردند که بنوع
 آن چشمه هرگز نزد اتفاقا عرض مرضی که علاج آن منحصر در آب آن چشمه بود
 باعث عطف عنان رحمت بجای آن چشمه شد و اسب مذکور در آن مقام از آب
 برآمد **بهرام بن یزدجرد الموصوف** بکوردید و برانجامان بنامند که ای عرب بود
 سپرده نهادن بخت وی سه دایره بین کرد از عرب و عجم و ترک و دیوسه زبان سخن

سیکست خاطرش انس تمام بصید حار و حشوی عجم آنرا کویند داشت از آن جهت
 بهرام کوراشتها ریافت بعد از هلاک یزدجرد و ارکان ملت گفتند که مبادا پسر
 مسالت بدو مسالوت دارد و اطوار آن بد کردار را در کربان بیان آورد و نیز وی
 در عرب بوده و کسب آداب فرس نموده بنابران از اولاد اندیش برین بابت که
 کسری نام داشت پادشاه ساختند بهرام بالستکو عرب و بعد ازین نهاد و اعیان
 فارس را و علق و محنت و معذرت داده گفت که لاج شاهی در میان دو شیر کر سینه
 بنهند هر که بردارد ملت از وی باشد کسری سر را بر تاج کند و از شیر ترسید
 و ضرب کرد بهرام شیر از هم گذشت و وی ضلایع تاج و تخت کشت کسری بای
 ویران سر تعظیم بوسید و سر بران ملت بر زمین افتاد و رسید چون **بهرام**
 کار از پیش برد بساط معدت کسند و روی بعیش و کامرانی آورد و انطباع
 غره صبح تا ظهور طریقه شام بلکه تمام لیلی و ایام با عتنائت کواعب مشکین و قوا
 وادان و کاسات را حیات چون لعل ذایب میگذرانید **نظم**

شه که خورد باده کافوری	بس غم کیمی که خورد دغوبوری
مست که از خود خبرش کوری	کی خبرش از همه عالم بود
باده حلاست چو بنود مدام	هر چه مدام است چه باشد حلام

خاقان چین با لشکری انحدعد زیاده دو بایران نهاد و بهرام از آن حال عاقل
 بود و اسباب و آلات جنگل معقود می نمود با ارکان دولت کوی مشورت
 در میان افکند خلاصه کلام تمام ایشان همین مضمون بود **بیست**

اجل ز دشمن جانت بجهان نبرد از	چو لحظه ز مقامات ملت برد از
-------------------------------	-----------------------------

برادری داشت نرسی نام ویرانایب ناب خود ساخت و متوجه اذربایجان
 شده بجای لشکر پرداخت خاقان بکمان فراد بهرام نرسن دولت را دم تصور
 کرد و از سر قرار و آرام طلب مال اشتغال نمود بهرام از راه کربان با لشکری
 کران و قری بکران بر سر افتاخت و اکثر لشکرا و اهلان ساخت **بیست**

بسر بجهه همچو عقابان منان	که صیاد او شود چاره سار
---------------------------	-------------------------

باز نرسی را بجای خود گذاشته میل هند کرد و بصورت بخارا و اهلانک وای هند

که شکل نام داشت در آمد و در آن نواحی فیلی بود عظیم که خلق از شر آن متضرر
 و دفع آن تعدی می نمود پیدا شده بود بهرام بدفع آن پرداخت و تنها از اهلا
 ساخت شکل و بر اطلبید و از حال پرسید وی گفت که پادشاه ایران ازین
 ریخته پناه بدیاد تو آورده ام و بختی بکف حمایت و عنایت تو گشته ام شکل
 اکرام و احترام وی واجب دید و در رعایت می کشید روزی در هنگام
 دوران جام و اشای شرب سدام این بیت سر زد **بیت**
 من آن شیر دمان و سمن آن پیل بله نام من بهرام کور و کنیتیم بوجنده
 گویند که اول دوری که با لباس عیارت دوری سفته شده این بیت است شکل
 حال مطوم نمود و زلفت تقصیر از مرآت اطوار بصیقل استغنا و استغنا رکشود
 شراب عشق می شود شوی بجان من آورد اگر آنچه دودل من بود بزبان من آورد
 دختر خود با عفت و هدایای شاهانه بوی داد آنکه بهرام رو بایران نهاد و
 سال مزاج رعایا بخشید و از ایشان چیزی نطلبید **و کنیت که بهرام** بهرام رعایا
 هزار خانه و در مطرب از هند طلب کرد و این لولیان که هستند از نسل آنها اند
 بعد از آنکه شصت سال رایت استقلال و بیرو شوکت و جلال افزاخت
 روزی از بی کوری می ناخواب داد و آبی در انداخت ججه بود فرو رفت **بیت**
نه که بهرام کور پیدا نیست **کور بهرام هم هویدا نیست**
 این خلیکان نقل کرده که در سه ستین و ستیبه بعضی کوری داشتند که در دند بقصد
 طبع آن هر چند آتش افزود خند بخته شد پرست او را حاضر ساختند بر کوش
 می نام بهرام یافتند و بنا برین باید که آن کور قریب به شصت سال مانده باشد
 والله اعلم بحقیقه پس **یزد گرد بن بهرام** یزد گرد بر سر بر ملک قرار گرفت و
 قاعد عول و در نهاد و ابواب میرات و معدن کشاد و پراد و پر بود هرگز
 و فیروز هرگز را بیستان **شاد** فیروز بنز و پدر بخدایت ایستاد بعد از یزد گرد
 هرگز بخت شاهی نداشت فیروز بعد از ملک هبایطه خشنود نام از هر من
 استقام کشید و بر سر بر ملک مقام برید اهل ما و راه انهر را و دعه دی قحط عظیم
 دست داد و تنگی غریب مردم و و نهاد وی با سقا طحاج و اعانت محتاج و اشیا

دختر دین

و ضروریات مساکین از خانه میداد **منقول است** خشنود که فیروز بهادر و
 فیروز یافته بود بطریق قوم لوط سلوک می نمود خلقی از وی نزد فیروز شکایت
 کردند و تفصیل کار آن بد کردار را بحکایت آوردند فیروز و ز سایل نصیحت
 فرستاد و هیچ از آن مقبول نپذیرفت پس با لشکر متوجه شد یکی از نزدیکان خشنود
 بر فراغدن او قرار داد دست خود را قطع کرد بغیر و ز روی آورد و گفت که
 خشنود ایروا با طاعت شاه و رعیت میگردم بدین سبب بر من غضب کرد
 و بقطع دست من پیوست میفرماید که داد خود از ویست نام و شمار را با قریب طریق
 با بخار رسان و داهی که پنج روزه مسافرت میدادم بهیچ وی تمام لشکر علوفه
 پنج روزه برداشتند و بعد از پنج روز که در لشکر فیروز علوفه نمائند ایشان را
 به بیابانی رساند که مرغ و هم از طیران دو هوای آن عاجز بود و طبل خیال
 از عفونت هوای آن راه می توانست پیچود اکثر لشکر در آن بیابان دو بعد
 نهادند فیروز با کفیلی از بک طرقت ملک خشنود پیرون فتاد و با خشنود
 بنا بر اضطراب آنها را اعتنا کرد و مقرر شد که سناره در سر حد بنا کنند و فیروز
 سوند خورد که آنان بخند و بعد از سه سال با فیروز و زاده امیه انتقام بگرفت
 آمد و چون بنا ره رسید فرمود که آنها انداختند و بخت آنکه حانت شود از
 پیش می کشیدند خشنود در سر راه وی خندق حفر کرد و بر آب ساخت و
 با خشاب ضعیف پرشیده داشت و با دیگ گذاشت بعد از مقابله در ابتدا
 مقابله کریمت و از آن راه که گذاشته بود گذشت فیروز با لشکر بعقب وی
 رو نهادند و جله در آن خندق فتادند خشنود را با دگشت و اکثر لشکر بقتل او
 و فیروز را مرده انانجا بر آوردند پس نایب فیروز سوجرانام بقصد انتقام
 متوجه شد و اسباب لشکر از خشنود باز گرفت و باز گشت **یلامش بن فیروز**
 پادشاه شد و وی قریب بمیان بنای شهری کرد مسمی به یلامش باد و سباباط
 معرب آنست و حجام و سباباط که قصه او مشهور است با نجام مشوبیت برادری
 قباد و با و راه انهر و لشکر از خانان گرفت چون بر اسفراین رسید قباد
 فوت یافتند و در زمان ذهاب دختر یکی از دهان اسفراین نکاح کرد

و در وقت ایام پیری از و سواد گشته او شیر و ان ناس نهاد و ولادت و پیر او خود
 مبارک شمرده و با خود بد این بر دو بجز و تکلیف بر سر بر سلطنت تیرین بخشید و بعد
 از چند گاه سوچ را و بقتل آورد و از طریق عدل عدول کرد ایمان ملک سلطنت
 عزاده این جا مناسب متفق شدند و یقیناً دایم بود و چهره که پیر سوچ را بود و ادک
 بقصاص بد و بقتل آورد و چهره با قیاد طریقۀ انقیاد ظاهر ساخت و همراه ملک
 هیا طله توجه کرد این نقیض است که کثیری از قهره اجناس مانعید و فغله اما و منقضیه
 بر لوح بیان نگاشته اند و خاصه لطایف صریح را بجز بر آن برداشته اند اما آنچه در
 طوسی حنف بالینض القندیسی بنظم بلوغ تبلیغ آن کرده آنست که قیاد و محاوره که
 خاقان زاد و ان فیروز فیروزی روزی شد اسیر گشت و بلاش برادر کبیر ایاالت
 سطوت تاثیر آمد سو فرای فارسی که فیروز و با بکومت غزیه و زابلستان و ننگ
 کرده بود مواد حیات فیروزش گرفت و لشکری جمع کرد که عدد آن انحصار اعداد
 آن قاصد بود و خردین هم از شماره احصای آن متعاصر متوجه خاقان گشت و
 و بر اعرضه دلق و اضطراب ساخت قیاد اموال و خزان فیروز را باز گرفتند
 عهود و موالات را موکد سلطنت و از کمان معادلات دست کشیده بایران و دنها
 و بعد از چهار سال که از عهد ایاالت بلاش بگذشت سو فرای بساط ایاالتش را
 برچید و **قیاد** بر سر پرچمت مصیر جهان داری شکن کرد انید و بنظم مصالح ملک
 و دولت و ضبط و بط مہمات سلطنت بسو فرای سو گشت بعد از مدتی
 که جانب فارس را که نسبت بوی سمت اول از من مشاطی تر ابا داشت و
 عزیمت ساخت و رایت اقبال و شوکت در ان بلاد و فراشت حساد بد نهاد و عو
 استقلال و استبداد را بوی اسناد داد مواد فرا د مبادی او و بفسون افساد با
 و دادند قیاد مقتضای رای دین با شاو و رازی خلوت کنیز گشت و ویرا
 بتعید سو فرای مامور کرد انید سو فرای کردن بکشد و پای در بند داده شاو و
 متفاد گشت و چون تختگاه رسید بر ندان و بنساده شد پس از چند روز بنا بر قول
 حساد و تکره صفت بقطع زلال حیات از ریاض آملش فرمان داد **دست**
 هر شاه را که حساد و غارت شدندیم دولت زلال یابد و شاهی ذکر شود

عامه رعایا بدین عمل بر خلع قیاد اجتماع کردند و جا مناسب را سلطنت برداشته
 قیاد بیرون و چهره پیر تدک بقصاص بد و بکینه گشت اید و ی با قیاد طریقۀ و داد
 و رسم انقیاد ظاهر ساخت و با بعد و ذی بقصد استمداد بدیاد هیا طله رفتند
 و قصه دختر همتان دین رفتن وقوع یافت پس لشکری بر او پشمارا و دیار هیا طله
بیت یکایک بیغ زن چون ترکس یار **سراسر صفت کفن چون زلف دلار**
 ولایت کی چون چین حبیبان **نهار آینه چون جور و رقیبان**
 بر چند ملک مروت و سید تد اعیان ملک با نسل با انقیاد کس و زید و ساحت
 احوال بود و چهره یوزارت نصارت گرفت در عهد وی مزدک ظهور کرد و اعتقاد
 عوام و در شان علمای مخوس محوس بنا بر حسد و خصام که با هم داشتند ضعف
 تمام یافته بود مزدک فصاحتی بلوغ و کیماسی وافر داشت بحسن تقریر و بیان
 و پذیر معانی با طله را بصورت حق تصور میکرد قیاد تصدیق آن و ندان کرده
 و فیق ساکنان طریق او گشت در سلطنت بلاد شر را باحت و الحاد انقشار یافت
 مزدک میگفت که صانع عزت شاه عالم را برای همه آفریده و درم اخلاص کمی
 بر چیزی نگشاید بقدر حاجت هم و مال همه بر همه مباحست او باشی باالت
 و بخالمان از قیود ادوات بوی روی نهادند سکنه دیاران را این شعار با
 اعیان نامدار بشت آمد و هجوم کردند و قیادی بنیاد را از تحت عزت متقل
 ساخت سناکن زندان مذلت ساختند و جام جهان بینی بکام جا مناسب بازو سا
 مزدک بهادر با بجان کریمت قیاد بکر خواهر از زندان برآمده با و ک بخاقان انجا
 برده لشکر آورد و باز بر فراز تحت سلطنت ممکن یافت و مزدک را بنظر ظاهر تر
 بود و بیاطن معتقد چون سنین سلطنتش بچمل رسید بجله خانه عدم منتقل
 انوشیروان پادشاه شد **دکسلطنت انوشیروان** وی بقواعد و شیر مایل
 بود و با استصواب بود و چهره عامل با مزدک طریق لغت و محبت ظاهر ساخت
 تا بر تفصیل اتباع و با اطلاع یافته انگاه عمال بلاد را مامور داشت تا در روز
 هر طریقی متبع اتباع وی کرده متاع حیات آن اشرا را بشعله بیغ آتشبار و شوقند
 و بدست خورشید زلف وجود مزدک مرد و در ا بصیقل حسام انانیه ایام زدود

نیزند

طبری و اکثر مورخان چنین نقل کرده اند و در بعضی تواریخ دیده شده که نوشروا
در حیات بناد اهلان مزدک نمود و ظاهر قول شهرستانی در ملل و نحل اینست
از زعمری **منقولست** که نوشروان را دیبا و این صغر علی بود که ویرایی سبب آزاد
کردی و با سالک یح در کت ما مورد اشقی چند آنکه مظنه سقوط کت بود چون
پادشاه شد معلم از ترس بگریخت و برانامه امان فرستاده باز آورد و از سبب
این ظلم پسید گفت که تا کی قیامت مظلومان بمانی و در وقت خلعت از شدت
متأثر گردی **رکن بند** در عری بجهت سرمانا اقرار لشکر از نکردن کان عاجز
شدند نوشروان همه را بزه در آورد و القصه نوشروان بعد از استقلال بر شد
جلال نقش شجر روم را بر صفحه خیال کشید و تمام خزاین قیصر بدست آورد
و در شهر انطاکیه خوشامد صورتگران از امصور ساخته و طبق آن فرستاد
شهری ساختند و برومیه موسوم گشت اهل انطاکیه را با قات انجاما مودع
و توکستانا تا فرغانه مسخر نمود و ساله بر ملک چین و هند قرار داد و در بند را
مغور کرد ایند و جوی را بحفظ آن تعیین نمود و در عهد وی ملک حبشه مسروق
بن ابرهه که سوره الفیل در شان او است از حبشه لشکر طلبت افرین کشید
مسخر ساخت و از آسیب یغاسیب آن جنود سگندین از مساکن خویش دل
برکنده بیوادی و شعایب پراکنده شدند و مخدرات خدود عصمت و ستورا
کف عصمت و دغان زده کام کام آن گروه بدخجام گشتند و بی زن که از ملوک
مین بودند دست انجا بدیل استداد قیصر و از شروان زد و از هیچ طرف نزدیک
نیافت در آن داعیه دو کدشت پیرش سیف روی استغاثه از آن حیف
بدگاه ملک ورد و بعهده و فتنی حمایت و عنایت کسروی بلخی و برنجی گشت بعد
از آن هشت سال که شرمند محال عرض حال بود فرصت یافت بموقف انظار
ملک را بنا بر فتوی فتوت داعیه اعانت قوت میکرد و بهجت مخالف ملک
فتور می یافت آخر رای غریبان قرار یافت که زندانیان مالک محروسه بخرده
حکم خاص اختصاص یابند و سودای دفع سیاه کادی سودان حبشه را مکرور
سودای بال محصول مسوده میخند خیال سازند و شصتصد مرد از زندان برون

فلک رو نهاده بی اندیشه از فنا و هلاک حوض آن عمر هونانک پیش نهاد گشتند
بعد از آنکه فریعی عزین گشتند و بواقی بساحل مقصود رسیدند و در زمان پیری با کلو
که بسرداری آن گروه موسوم بود بعد از اغراق کشتی و احراق زاید قوت یوم فرم را
بیان اختیار عدم و ثبات قدم در میدان حرب و مضامین و ضرب بجزر ساخته سرور
بر او نامه فرستاد و آیات اطاع و اشفاق از عمر و وفای و شفاق بروی خواند و چون
اثری ظهور نیافت پسر خود را با فوجی از سپاه کینه خواه بنیاد ابرسیاه متوجه
قتال ساخت و هرگز پسر خود را امیر لشکر خود نگذاشت و چون اقباب و سپاه با هم
رو برو شدند دیران عجم پای شکوه استوار داشته دست قدرت و توان بنیر و کان برده
بر آن ابرمظلم تیر باران کردند و سپاهیان کشته جوی پیر بخت تاب آن سهام لعل پیام نیاورد
و چنانچه خیال بیل از لشکر فروز روزی بران کردند و رو بفرار نهادند و کثیری از ایشان
در معرکه افتاد و بحالک سیده را بر بردند و چون ساید پایال سپاه عجم گشتند پس
از آن حال مسروق بالشکری کران چون بحر پیکران در تفریح آمد با صولت و هیبت آمدند
و هیات لیل اسود هر سواری چون ساری از قبر بر سر کوهی محکم و استوار و هر
پایه چون از دهای سیاه و بلای ناگاه از گرد راه خالک ادبار بر سر ریخته یکبار
ظاهر شدند و هر دو سیف با پنج هزار مرد مهر و شمشیر هم دلاور و در برابر آمدند
و بضرب پیکشیری از مخالفان را بی روح با جرح ساختند و چهرهای تیره چون او و غنا
بصورت آنکشت که اطراف آن شعله کبره برآمد و هر دو در می سهام سوم
خود نداشت مسروق را بر او نمودند و در وقتی که سوار است بود تیری که عقاب
لعل بر آن پرواز میکرد متوجه مسروق گردانید مسروق از پشت استرا افتاده
خالک را بستر ساخت و در حشر از سهم آن عقاب از آشیان بدن پرید سپاه
سیاه حبشه راه که یکمقتد و قتل با فراط واقع شد و سیف مظفر و منصور
در قصر عدنان که عارقی مشهور بود و دشمنی منغاب و بر سر سلطنت متمکن شدند
بعد از چندگاه مقتول شد حکومت بن بدهر زو اهل فارس و استاج کسری فلق گشت
و در حین هجرت بنیر البشر حکومت انجا پادان و با سان رسید و بعد از انقضای
چهل سال از سلطنت وی آفتاب دولت عالم آرای ظلمت زدای محمودی علیه السلام

و سلامه الابدی طلوع کرد و در روز و مسعود آن حضرت آتشکده های فارس فرسرد
 و آتشها مرد و بجزه ناه و خشت کشت و چهار ده کنگره از ایوان نوشیروان انقاد
 و ایوان از تزلزل اضطراب منشق شد آن شق تا این زمان که بقصد و هفتا
 و چهار هجریست باقیست و موبدان یعنی قاضی قضات شهر بخواب و بیکه شتران
 سرکش اسبان عربی را کشیدند از دجله گذشتند و در بلاد منتشر گشتند از نعل
 بن مسند طلب چیزی که بخیر شود انخفیات امرو نمود وی عید المسیح بن جهان
 بنرستاد چون وقایع مذکور را به او گفتند علم آنرا حواله بحال خود سطح کاهن و لک
 مسعود بن ملایک بن قریب که در شاهی بود که او را کاهنان زمان اعزت بود و سطح
 ششصد سال گذرانیده در زمان سیل عمر تر شد استخوان در بدن او نبود مگر
 جمجمه و سر و دست و چون تحریات میکردند سخن در می آمد و در اینجا ان غالی بقای
 می بردند عبد المسیح در جزا حصار سطح رسید و قصد بوی رسانید سطح وی را از
 ولادت با سعادت آن خورشید سپهر هدایت خرد داد و گفت که بعد از وفات ملوک
 از فارس پادشاه شوند انکار ملک از ایشان انقطاع یابد نوشیروان چون جواب معلوم
 کرد گفت که ناچار ده پادشاه از خاندان ما در گذارند و منکفی منید و از همدگشت
 آخر ده کس از ایشان در مدت چهار سال بر فتنه و انانان حکومت چهار نیکو و با عهد
 فادوق رضی الله عنه کشید چنانچه خواهد رسید **کونین** پیوسته در مجلس ارم این
 وی چهار کرسی زرین بهت روز چهار و ملک قیامت و روم و چین بود و رآخی
 روز چهار را هلاک ساخت بسبب آنکه برای وی دختری از اکراد در خرم پرورش
 میداد بنابر آنکه صلح باعدای کاهی بنجر میدادند دختری شود ملوک فرس و دختر بیکانه
 میدادند روزی دختری از چهار ازان دختر بچیده بود گفت که تو دختر شاه هستی وی
 نزد نوشیروان ازان حکایت سکایت کرد و نوشیروان دانست که کشت آن سراز بود
 سرده سراد در سران سر رفت مدت حکومت نوشیروان چهل و هفت سال بوده
هرمن بن نوشیروان پادشاهی قاهر و مفاک بود و مادرش دختر ملک اثر الایمان
 ملک رانی صد و بیست و ظهور و حال ظهیر عرشته عواصفت قر و قاضی ساخت
 چنانچه از وجوه نامداران ایران اثری نگذاشت **سقاوست** کنشادی فرموده بود سپاه

المکن

گشت کسی در نیاید و اگر کسی خوشه بشکند یا برک کاهی از زمینی و در آنکند
 او را خوشه و بر پیر و دوند و خرمن وجودش را با شش تیغ سوزند اتفاقا ناسیب پیش
 روی در کشت دهقان را ند چون خبر بگوشی رسید کسی آن بهوش را برید
 ایشان بر آنکه کسی که زمان شاه در کوش او جا نگذرد او را کوش در کار نیست
 در عهدی خاقان شاه میل ایران کرد و قیصر روم نیز بولایت شام آمد عرض
 احتشام نمود هرگز به استعوا ب موبدان قیصر را بوعده و لا باقی که اندی گرفته بود
 راضی گردانید و بهرام چوین که از دلاوران و دربار بود و یاد کار ملوک نامدار
 بدفع آن دشمن خدا و نامزد کرد چون نجم عزیمت بر افق محاربت و قتال رسید و
 شفیق شام مخالفت و جدال بدید نسیم نصرت بر روضه دولت بهرام گذشت
 لشکر خاقان در شای قتال و بحال طریق کریم بر جانب و مستیز کن بدید و بیکبار **بید**

سرساوه آمد بخاک اندودن	بزرگان درش جای شد جوی خون
------------------------	---------------------------

بهرام ذخایر کون خاقانی با مرده فتح و نصرت یزدانی بحضرت ملک روانه کرد
 بسلطان پسر خاقان بعارضه و مجاری بهرام اقدام نمود از زمانی بسیار گشت
 بهرام و پرا با تقایس غلام بهرام و فرستاد هرگز و پرا بخاکت فاخر و انواع مفاخر
 توانش کرده بعد از چند عهده اتحاد و تاکید مواد نژاد و وانه مالک موروثی
 گردانید و ز بهرام یزداد بخش نام با بهرام بنک بنود وی را با مسالک کثیر
 و ارسال بسیار متمم گردانید و منسوب به تقصیر ساخت و هرگز قبل از ان تحقیق در
 طریق تصدیق وی در آمد علی با چرخ و دودک بهرام فرستاد بهرام با تمام داد و
 مردم گفت که هرگز بجزای سعی و اهتمام من اقدام کرده و مرا بصله و انعام و اوان **خسته**
بیت بی نزد دوست هر خدای که کردم | یارب مباد کس را بخندم بی عنایت

همه گفتند ناسزا می که در ازای سعی چیل تو چنین جزای مناسب داند نزد وی بچه
 امیدواری جا نیازی توان کرد و با انتظار کدام کشایش که خدمت وی بر میان توان
 بست عنان عزیمت از صوب اطاعت هرگز منصرف داشته بجانب اتفاق و هواد **ری**
 با بهرام منعطف ساختند بهرام بجهت آنکه بسا دهر مز پرور را متوجه قتال
 وی سازد بنام پرور یسکه ز پرور از استماع این حال نفوذ توهم در سوق خیال

سواج یافت از بیم جان راه از ربا بجان گرفت بر دزد و بزویه و کسب هم که هر یک
 خالی و بز بودند و در میدان نهود و ستیز مقدم تیغ زنان خونریز بودند جس نموده
 و آیین کشتب را که از اعیان سپاه بود سر داور لشکر ساخته بحرب بهرام مانع
 گردانید مفسدی در جس ملات مقتصد بخیر عقوبت بود به آیین کشتب متوجه
 شد تا بدو رایع تشنع و براخلاص ساخته همراه برد و اکثر آن پهلوان نامداران
 تیغ آن عدا و حلاک شد و لشکر متفرق شد تدبیرام روی بدین نهاد و روزی
 در نظر سبک آن بلاد ظلماتی شد انتظار ایشان بران قرار یافت که بزویه و کسب
 از بند ملات بر آورند و ایشان مرد ملت دیده هر مرزا انامل عمل با بصارت با عال
 میل بان داشتند و پرویز با طلبیدند و کامل التواریخ تفسیر پرویز مطلق
 کرده و در معانی العلوم انحراف پرویز جلالت عزیز تغییر نمود و القصد پرویز رسید
 و با هر مزیانکات نمود و زبان با عتدا کشود هر مزیانکات در انتقام از بهرام شوق
 داشت طوری نقل کرده که بهرام با پرویز در تل نهر و ان در او بخت پرویز از و بخت

سپه بازگشت از بل نهر و ان	هر آنکس که بود در پرویز و جوان
---------------------------	--------------------------------

خواست بدان رود و پرویز را بر آورده و سیله منبسط ملک سازد و آنکه قصد
 نصر و عا کرده بودند از بیم سرخویش و براهلاک ساختند و قاصد میضای آورده
 که چون بهرام بنروان رسید هر مزیان پرویز گفت که منبسط خزان کرده حانم و مکرر
 بزویه و کسب هم که هر یک خال پرویز بودند با پرویز گفتند که مباد که هر مزیان
 لجاج تحت قناج بهرام دهد صلاح حال در افتاد و زال و است پرویز ناکت
 شد ایشان سکوت و برابر ضاحل کرده مقضی رای خویش را امضا کردند پس
 پرویز بروم رفت فیض و خرقه را بر م نام بوی داد و لشکری عظیم با وی فرستاد
 و بهرام انزام یافته بزرگستان رفت **کوی بند** که ملوک شروان از تسل و بندگی
 پرویز پس از آن روز بر و نهر ابدی کشت تا اذ اکثر ملوک در قدرت و قوت بگذ
 تختی داشت از علاج مرض بنفایس جواهر و صورت ارض و اقالیم دران ظاهر
 هر ساعتی از آن شیخ شیر پیداشدی و طاسی و کوی زرین انده ان آن
 شیر به آن طاس افتادی و هزار کوی زدن آن او بخته بود و دوازده هزار کینز

فته اکثین و هزار و دویست میل فلک عدیل و پنجاه هزار کجا و کوه بیکر که از صیل
 مهیل زن که در جهان گفتند و دوازده هزار جل جل اسباب قتل او نمودی
 و همین شیرین شکر لای در عقده بود که فلک با هزاران دیده مشاهد چون
 شاهی شکسته و در شاهد دبری در نظر وی بنام و نکذ شده گفته اند که
 بحصول چهل چیز حال کمال کرد و جز شیرین کسی بصفت جامعیت آن امور ظهور
 نیافته **کوی بند** که وی جایه بود در خدمت یگانا کابر فارسی خیر و در اوایل حال
 بقرآن آن زندک رسید و با شیرین سخن گفتی و شنیدی از نگران این امر آن بزرگت را ماده
 غضب علیا نیافته بغیر ساختن شیرین امر فرمود اتفاقا و بران جای به آب
 افکندند که خرج میسر بودی برامد متدبیر و راهی بسری بود در او
 سلطنت پرویز بعضی نزد یگان وی به آن دیور رسیدند خانی که پرویز بوی داده
 بود داشت به آنها داد و گفت که این از ان پرویز است با او بگوید که کینز تو در فلک
 درست چون سخن پرویز رسید فرموده او بران بیت وحشت تمام بدان رسایند
 این نقل بعضی از تواریخ است و مخالفست با نقل طبری و شاه نامه و قصر
 شیرین که پرویز بنیاد کرده میان بغداد است و همدان و فرهاد سنگ تراشی
 بود حاذق و قبیله داشت بر اهل عصر فاین بمشقی شیرین اشتهار یافت کسی
 از قتل وی بیکناهی احزان میگرد و از شهرت او به آن امر حار میداشت آخر و بر
 امر و کذا که این کار کنم شیرین را بمن بخشی و چون پرویز آن شغل را بحال میدانت
 قبول کرد و می بجد در کار درآمد و در موضع واسع بلند شروع کرد و چون ان
 کار او متفرق شد به آنک با تمام خواهد رسانید خبر موت شیرین را بوی رسانید
 وی خود را هلاک ساخت و از جمله آنچه پرویز به آن محتص بوده شطرنجی بود
 از زمره یاقوت و دویست مثقال زوشت افشا که مانند موم متشکل
 با شکل شدی و خوانی زردین مرض بکمرهای ثمن و سرپوش آن از زرد و رون
 جشن که با رعام دادی آن خوان را بجهت زینت نهاده طاقانی در جواهر اشعا
 به آن اشادت نموده **کوی بند** که صد کین داشت بکی کین باد آورده بود و قی که لشکر بروم
 کشید قصر خزان در کشتی در آورده که بعضی جزایر محفوظه فرستد باد کشتی را بسای

که لشکر پرویز بود بر دود دیگر کج کاو کاو که دهقان وقتی که زمین را جهت زلزله
می شکافت یافت با سید مطهر که مانع نژای حشر و اینست مجلس بنام ویر استغفار
د پذیرت زمین میداده و دیگر شبید و آن اسبی بود در عایت جودت و از دین
مانده نشدی و مادام که زمین بر پشت داشتی بول و دود از وی ظاهر میشی
و تا لحام بر سر او بودی گفت نکردی **کوبند** که ملک هند بوی فرستاده بود و پیش
گفته که با فی ایوان سدا این وی است در مدت بیست سال تمام شد و هر طریقی
از طول و ارتفاع آن صد گز و عرض پنجاه گز آن از بزرگ و کوچک و طول و کثرت او با زو
کر چون وقت افول کوبید و ولتش رسید طبع با پاکش مغلوب صفت بجل و است
گشت و سمت بخا و جود در بنای وجود او مغلوب و مغتور ماند و نعمان بن شد
گشت و ولایت عرب را با یاس بن خنیسه طای داد و چون بنیان گفته بود ندکه
از نسل تویری باشد که ملک از او بر یکانه منتقل شود پس از آن اختلاط سامع
میکرد و از اما رات شقاوت که بر صفحات حال پرویز و اولاد کج گشت آن بود که چون
بیر نبوت حضرت محمدی علیه الصلوٰه و السلام الابدی شعاع اقبال و فرخ
بخشیده فال بر ساحت عالم افکند نامه سفادت نشان جلالت عظیم الشان خورشید
بوی چون نام رسید و قیوم قبول یافت و تزیین نام شرافت و در حقیقت آن
اکان با کما را نامه اقبال خویش را درید و رشته کمال خود را بدست خود بردید **بیت**
اثر زود و خلافتش بمانی که رسید که تیغ قهر ز آتش اندران دوده
آن حضرت در بار وی دعا کرد که **مَرْقُ الله مَلَكَهُ كَمَا مَرْقُ كَمَا بِي** وی بعامل بن
که با دین بن ساسان نام او بود پیغام نمود که آن حضرت را نزد او فرستند با دین
فهرمان خود را با بویه نام که از شجعان ایام و دلیران انام بود با دگری که خزانه نام
داشت بآن صوب روان ساخت آن ده نفر چون مجلس انور رسیدند با بویه آغاز
سخن کردند و گفت که شاهنشاه کسی نام چنین به بادان نوشته که اگر اختیار دمای
وی نامه نویسد تا از تو عفو کند و اگر در صدد امتناع در ای کسی ترا و هم ترا
هلاک کند و بلاد ترا بر وال رساند و مکتوب با دین از آن حضرت دله آن حضرت
تبسی فرمود و ایشان را با سلام دعوت نمود **مرویت** که سوانهای زمین و

جامهای جریده اشند و ریش تراشید و سبب گذاشته بودند آن حضرت فرمود
و بلیکان امر که گفتند کسی فرمود حضرت فرمود که پرویز کار من مرا امر فرموده
که بحیه بگذارم و از شوا رب بردارم آن دو کس دیر انداختن میکشید اما از هیئت
مجلس کوشش شان ایشان فرمود حضرت فرمود که فرایا بیاید تا به بیم که مصلحت
حیست روز دیگر فرمود که خبر بیا دان ببید و بگوید که پرویز کار من استب کسی
هلاک ساخت بهر ویرا بر و مسلط کرد اندک تا شکم ویرا دید و او را بگوید که زود
باش که دین من و ملک کسی ظاهر شود اگر تو مسلمان شوی آنچه در نصرت
تست بر تو مسلم دارم و کری از زر و سیم بخر جزه داد پس در همان نزدیکی نامه
شیر و به بادان رسید که من کسی را گشتم بجهت آنکه مردم از و متفرق بودند
شعر آن مرد که دعوت نبوت میکند مشق تا فرمان من بشو رسد بادان سلم
شد **کوبند** که اهل بن خزانه را از و المنخر میخواندند بجهت آنکه که آن حضرت
و منخر بلغت حیرت **کوبند** اولاد وی هنوز بهمان کنیت مدعونا آنچه
مدکور شد کاشته گشت معتبره سپهرست و معتدایه خبر و از آنچه خود وی
طوسی در شاه نامه مفاد نظم که هر نظام داشته آشت که اقدام بر قتل پرویز
نکرده بلکه بی رضا و اختیار وی سمت وقوع گرفته چه جوی اجاع کرده تیغ سبزی را
بقصد خون پرویز تیر ساخته بودند و شیر و به را بران آکیز میکردند و شیر و به را
بر هیز میکرد آن جماعت پنهان از شیر و به کارا و را بکرو به ساختند شیر و به نمید
از عثور بر صد و آن امر از آن بعضی انداخت و سرور مجبور ماند انواع ناکر
و تقصیر در ظهور یافت و فردوسی اشارت با مثال این معقول کرده اینجا که از
سرافضات اعتراف با براد اکا ذیب نموده نگفته **بیت**

ز هر کون نه نظم آراستم	بگفتم دران هر چه خود خواستم
------------------------	-----------------------------

شیر و به بن پرویز چون پدر را بکشت هفده تن از اقربا بقتل آورد و طاعونی
ظاهر شد که اکثر اکابر فادیس خودت شدند خواست که شیرین را بخارج کند شیرین
گفت که بد و شر طبعول میکنم یکی ده سوال تا لغه و دیگر زیارت پدرت بجهت زحمت
حقوق سالانه پس ما لها را گرفت و بفقرا داد و بپرت پرویز رفت و جان تسلیم کرد

ویرام انجام دهن کردند شیر و به صدقات از فقر باز گرفت **گویند** که کسری پیوسته از
 سوهم بود و بین مغلوب شهوت میدانست بر حقه زهر قوی باه مجرب شوی
 در خانه گذاشت نظری بران افتاد و از تناول آن هلاک شد مدت وی بعد از
 پدرشش ماه **اردشیر بن شیر و به** هفت ساله بود و بر تخت نشاندند شهری
 سپهسالار حسن و فرزند که کن دولت و مدبر مملکت بود بر هلاک اردشیر
 تحمیل کرد و در بعضی تواریخ آورده که خود آمد و ویرا هلاک ساخت این اثر
 در کتاب الملک التواریخ ذکر کرده که مدت مملکت اردشیر بیست سال و شش ماه بود
شهری نار سراج داری بر آورد و قدم بر تخت شریاری نهاد و چون بحسب نسب
 عاری از ست استحقاق بود متابعت وی مردم شای می نمود و چون حیفه دینوی
 گفته که مردم اتفاق کرده بر وی هجوم کردند و کشته شد و بعضی گویند که با انگیز
 بنت پرویز بران دخت در انشای شوی چون بخت وی تیره تری بوی رسید و هم
 حیال نشی نام شد **کسری ارسلان** از نسل فارس بن ساسان پادشاه شد بعد
 از کیال و پنج ماه حکم اجل روحش ترک ملک بدست گفت در بعضی تواریخ مذکور
 که بعد از شهری نار **پوران دخت** سوادای سلطنت بخت مادرش مریم دختر قیصر
 بود و در اول تقلید حکومت فرمود تا فروز قائل اردشیر را بر توستی بدو بستند
 و آن فرس را هیومایند تا او پاره پاره شد چون خبر سارکاه جلالت حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود **لن یقیل قمرنا** **استدوا لهم**
الی امرای بعد از کیال و چهار ماه فوت شد کسری بر حبیبی که از نسل اردشیر
 بن مابلت بود از انا هو ان آوردند و پادشاه ساختند و چون بگریز داشتند بر
 کردند پس **بن هریز** که در بلاد ترکستان نشو و نما یافته بود تحت سلطنت و تخت
 نشین در آورد و مدت وی کیال و چهار ماه و در تواریخ محمد عوفی ذکر وی بر پورا
 دخت سابق است پس **روز بن جمشید** که ملقب بود به خشد پادشاه شد وی
 از نسل برادر زاده بن وجود اثم بود و از جانب مادر بر انوشیروان میر رسید چون
 تاج بر سرش نهادند گفت که این تاج بغایت تنگ است آن بنی موجب ضیق
 خاطر فریخی که شینق وی بودند شدند و بر آگداشته بدیگری متوجه شدند حافظ

نوشته که بعد از وی حسن و بن قباد بن انوشیروان پادشاه شد و در اکثر تواریخ
 بعد از وی **آزادی دخت** بنت پرویز مذکور است و بقول حافظ ابرو از رومی
 بعد از خواهر پادشاه شد الفقه چون آزادی دخت پادشاه شد فرخ زاد که امیر خراسان
 بود با او عشقبان تا غارتها و آزادی ویرا بقصد استیصال و عدل وصال داد **دخت**
 نکم بلبل هم آنست که کل شد یا رش کل در اندیشه که چون عشق کند در کار
 و در شب موعود معشوقه کرد ایند پسرش دستم بکینه پدر ویرا هلاک ساخت
 مدت وی چهار ماه **فرخ زاد حسن و بن** پرویز که بنا بر صغر اردشیر و به سال ماند
 بود و بعضی گویند که در خبیثین پنهان ساخته بودند پادشاه شد شش ماه منشوب
 بناج و سر پرورد اما بسی دور از رای و تدبیر بود **برزدر** واکه در فارس از بیم شیر
 مخفی داشته بودند پادشاه ساختند **گویند** که چون پرویز پسر از آسیرش
 نسامع کرده شهریار از غلبه شهوت نزد شیرین شکایت کرد وی یکی از بنات
 اشراف واکه بنا بر جای بیضا که دی جمان داده بودند و در لباس جمال عری
 نزد شهریار فرستاد وی از شهریار حامله گشت و بر جزو منولد شد و پنج ساله
 بود که نظر پرویز بر وی افتاد گفتند که پسر شهریار است و بجان گفته بودند که
 پسری که ملک از وی باجنبی مستقل گردد بر بدن عیبی داشته باشد فرمود که
 ویرا بر هت کردند بر دانی عیبی داشت شیرین نکلاشت که ویرا هلاک سازد
 گفت که این شوم را بیرون برید که نظر من بر وی نیفتد و بر ابطریه ان ولایت
 فرستادند و آخر ملوک عجم است هشت سال در مدین مالک تاج و سر پر
 و خزان بود پس سعد بن ابی وقاص قاصد سیه را گرفت و وی دستم فرخ زاد را بچنگ
 سعد فرستاد و تاج و شیرین با بعضی تمایس جواهر پیرین فرستاد بود و خدیو هاوند
 رویها را خزان را که بر مان بر و رفت از جانب عرب و ترک هر دو خایف بود
 ماهویه که عامل مر و بوده داعیه نزد اندوی داشت و بهانه می طلبید روزی
 با وی همغان بود استدعا کرد که بصریت خود بر او مخصوص گردانند و جزو داریا
 چند جهت تأویب بر سر او زد و گفت دیبا که من کرده ولی پانا به نشود ماهویه
 سعی کرد تا لشکری از ترک آمدند برزدر از آنها گریزان شد و در آسیای واکه

ما هو به با جی از اترک رسیدند و او را بره کمان هلاک کردند ماهویه نیز شاه
کفران نعمت کرد و داهل مرو گشت از مرو منتقل شد و بکویت عزت هلاک شد و لا اله الا الله
بیان بعضی حکام عرب در عین و عراق و شام در عهد ملوک عجم و این احشام ^{خاندان}
اخیار از زمان گذشته و قتل آنها را حواله گفته شده ذکر کرده اند که خطان بن هود
علیه السلام در عین بود و اقبال بن عجب نسب بر او منسوبند و قابل ایشان
از آن دو خطه اقبال منشعب پسرش عجب بعضی اقوال **اول من تکلم بالمریة**
وی را پسری بود که سبب عبادت شمس در ده بخت او طس یافته بود بعد شمس
اشتهار داشت و رسم سبی را وی بیان آورده و به آن اعتبار و بر اسباب می گفتند
وی سه پسر داشت که از آن مره حیره ملک بعد از سبک بکمران رسید و ملوک عجم
و عساکر از آن نسل و نیند پس از حیره دست تسلط و استلا گشود و نسب ملوک عین
بر ما و آن ظهور اسلام را به استغلا ی ایشان منسوب بود بر او منسوب است و بعد
از حیره بیان اختلاف اختلاف ظهور یافت یکی از ایشان در جای سبای و دیگری
در حضرت و سرت سرت بر آورد تا نوبت ملک مجاورت را به ایشان رسید متذرع
کل گشت و ملقب شد بفتح و پسران و هر یک مالک حیره و حضرت بودی
او را به تبع گفتند و را به تبع بلغت ایشان کثیر العطات لقمان بن عاد در عهد او
قوت یافتند و مدت ملک حارث صد سال بود پسرش ابرهه لشکر پیروز گشت
کشید و در راه منا و هاشم ساخته می رفت تا در حین رجوع به آن مهدی باشد
و بدین سبب ملقب شد بذی القنان بعد از وی پسرش افریقس پادشاه شد
وی نیز تسخیر مغرب و جهه غربت ساخت و افریقیه از بلاد مغرب بنا کرده و
بر وی منسوب است مدت ملک وی بقول عجم اصفهانی صد و شصت و چهار
سال عجم بن ابرهه وی را قاصی معوره جی با اسیر کرده به عین آورد که وجود
ایشان در مدینه بود و مردم از دیدن ایشان می ترسیدند **و گویند** فسناس و امین
و سنانید و دیدن آن موجب ترس می شد و را ذوالا ذعار گفتند و عجم بن افریقس
و بن عجم در سن کاوس اسیر او شد و هدا بن شرا حیل بعد از وی ملک رسید مدت او
هفتاد و پنج سال بلقیس بقول بعضی دختر او بود و بقولی خواهر پسران و با شیر

بن ظهیر

بن شرا حیل لقب او شمع بعد از او یو کر ب شمر بن افریقس بن ابرهه بن حارث بن
ظهیر کرد و پسران ابرهه که داشت و در عین می گفتند **گویند** که به بیت المقدس
و اصل شد و در اینجا فرستاد که با سالت اللهم اله حیره انا ذو مرعش الملك بلغت
هذا الموضع لم يبلغ احد قبلي ولا يبلغه احد بعدی و باجیشی عظیم از حیوان
عبور کرده بتخیر ما و ادا الهی همت مصروف کرد و ایند و بعد از تحریب معدن قری
شهری دیگر بنوعی چون آن معوری پس از وی رفتی حد بود از او سرگندی گفتند با آنکه
چون بنا کرد شرکت می گفتند و کت بترکی نام قریه است و بر تقدیر سرقند مگر
است و ابو مالک بن ذو مرعش و لذا بود مدت هفتاد و دو سال **تبع**
الاقرب بن شمر و مرعش بعضی مورخان او را به تبع اول گویند مدت اوسی و
بع سال **کلی کر ب بن تبع الاقرب** مدت اوسی سال **ابو کر ب اسعد بن کلی کر ب**
ملقب به تبع اوسط فاکھی را و با آورده که دال است بر آنکه وی اقل کسی است که
الباس کعبه کرده و زعم آن داشته اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
منع از سب او فرمود و از اسلام او خبر داده **گویند** که در خواب ما و ر شد با آن
کعبه اول بنطعها بر شایند بار در آن ما و ر شد بر ضایل کجابه ایست می الباس
آن کرد در معال التزیل مذکور است که در مدینه ولد مقتول گشت وی بر اتقا
لشکر کشید و چیز نزد وی رفتند و اعلام کردند که مدینه هجرت کاه جیب
است از قتل و فساد درین مقام احراز لازم است و عازان داعیه گذشتند
بدلالت آن و چنان مجوسیت که داشت بهودیت میل نمود آنگاه با بعضی
عازمین شد بعضی از تزیل با وی گفتند که ترا کجی دلالت کم و عرض ایشان
حیله بود در تحریب کعبه اخبار که همراه بودند مانع آمدند از جهت آنکه رسته
ارادت وی را آنچه مقصود قایلین بود مربوط آید بباران منع زیارت مشرف
شد و الباسیت کرد و نامه بنجام انبیا علیه السلام نوشت و بناسیل یهودیه
شد و ابوا توبه در درجه بیت و یکم است از ساسانی ابوب نام برض رسانید
سه بار فرمود که مرجبا بالاج الصالح و اسعد پیش از بعثت ایمان آورده میفهمند

سال **کونیند** حدث و غضب بر او غالب بود از کانه دولت و اعیان ملک ایشان
خود را در آفتاب او دانسته و پراقتل کردند و پسرش پادشاه شد **حسان بن تیج**
اوسط وی اکثر قاتلان پدر را بدید و تیغ اعدام بعضی از ماندگان با برادرش
متفق شده و از ان میان برداشتند **عرو بن تیج** بعد از اخذ ملک مریم شد و
دو کدشت **کونیند** که وی معاصرش بود **عبد کلان بن مشوب بن زهران** بعد
از و ملک رسید و پنهانی ضرائق شد بعد از و **تیج اصغر بن حسان بن تیج بن**
کلی کر ب سر بر آورد و وی آخر متابعد است بعد از **تیج اصغر** و تبعه بن نصر
لحمی پادشاه شد و برادر موطن رویا صورتی در آمد که بسی از ان خائف بود
کهنه نمان حواله تغییران بسطیم و ویشو کردند سطیم بصیر خواب را
تقریر کرد و انگاه تغییر نمود با آنکه لشکر حبش تا این ملک را در قبضه لشکر
در او پس از هفتاد سال سیف بن ذی یزن برایشان غالب آمد و زمام
ملک ملک را قابض کرد و باندک زمان بعد از و بخاتم پسران علیه
صلوات الرحمن رسید و تا ایام قیامت در تصرف است بلند همت و بلند
رسمه از قیامت رسید شرح آن بالغ و جی ادلفود و چون بشوق رسید وی
بنزموافق سطیم گفت پس از تبعه برادر احسانی وی مرید بن عبد کلان حکم
گشت و وی نیز عزای هولناک دید و در بعضی بار که از پی شکاری تاخته
از لشکر و حشم دور افتاده بود بجزوه رسید آن بجزوه خواب را با تغییر
تقریر و خلاصه تقریرش اخبار بود از قوت ظهور سید عالم و سرور بنی آدم
صلی الله علیه و آله و سلم پس و لدش و تبعه حاکم شد پس **ابرهه بن صباح** که
اصحاب فیل را از سال نمود **صباح بن ابرهه بن حسان بن عرو بن تیج** پس
ذو شبار که جل اهتمامش با اعمال و طوطی بود و وی ذو نواس بن شرا حیل
بن عمرو را بخلاوت طلبید و ذو نواس و بر او سلطه خنجر زهر آلود بخلاوت خانه
نا بود و دستار و پادشاه شد و وی بدینه پر سینه رسید و با یهود اختلاط
من دو یهودیت اختیار کرد و عبد الله نام بحرانی ضرائق را بترک ملت عیسوی
و اختیار یهودیت اجبار میکرد و چون عبد الله را باصره کرد و پراقتل آورد

در عهد خلافت فاروق بنی الله هند بدن وی ظهور یافت و احش تازه
بود و دست بر سر نهاد و عمر و پراقتل کردند و چون خبر وی بشیعه رسید
حبشه را بدفع وی مامور داشت و یازان لشکر کریمه خرق گشت و وزیر
بعضی ایام قایم مقام شد حبشه و بر این پراقتل کردند **ابا ط** از جانب بخاشی
ملک بین گشت ابرهه و بر این کرد و بخاشی را بخد نامی شایسته
و از سال اموال و اصفی ساخت و بخت افرضی که از ان باط یافته بود او را
اشم می گفتند و وی در مقابل کعبه خانه ساخت و قصد منع مردم از زیارت
بیت الله داشت یکی از انبای عرب طانه را بشی بخاست اند و دو بکریخت وی
به انتقام آن فوجی از سپاه کینه خواه با فیل محمود بخریب کعبه روان نمود و بسا
از جنگ ابا بیل سخی بخی رفت **کسور بن ابرهه** حاکم شد پس **سرو بن**
ابرهه پس سیف بن ذی یزن از او لاجر با عات لشکر فوشی روان سلطیت
آخر جمعی و برادرش کارگاه گشتند پس از و حکومت انجا با اتباع فوشی روان
رسید چنانچه کدشت الله یعلم بحقیقه **اسا بن حنم مالک بن حنم بن ذی اول**
ملوک بنی حنم است و از قبیله ایست از یمن مسیتی با اسم جد ایشان از دین
عوث بن بنت بن ربه بن مالک بن زید بن کلان بن سواد بن جع انصار
مستی بر او میکرد و آنهاد و حوالی ماری می بودند و آب و آبادانی ایشان
از حبشه بود و در آن کوهی و از ولایت شجر آبی که فاضل شدی و به آب ایشان
واصل گشتی و جزای بسیار کردی از بلفیس که ولایت یمن در تصرف داشت
التماس کردند تا سدی در دهانه کوه که مجمع آب اصلی و زاید بود است و به
قبه بران سد گذاشت که بعد رحلت ابرو متصرف بشوند و ایشان برین
و بسیار باین بسیار هم رسانیدند و کثرت اشجار کثیرا انبار برینه رسید که اگر کسی
ظریف بر سرخت آن درختان گذر کردی از ان ممر غرور او بر سر شدی که ان
نعمت و تکذیب رسل ایشان سرزد خدای تعالی صغیر از موش و از ان قوا
بدید او که سد را سوراخ کردند و نیم شب که همه انام را نام فرور گرفته بود
مضون **خاء هم با سنا** ظاهر کرده سد شکسته شد و ان ایشان

خواب و اب ایشان در آب تلف شد بعد از مشاهده آن عذاب روی
نوبه و انابت بد نگاه و هاب تو آب آوردند و در کربار از فیض فضل آفرینگار
مشمول نعم بسیار گشتند و با نفع آن باد آشفته تفرق بلدان و جدایی بدان
بد عاقلیدند نقص ایشان در ماریب ماندند و بعضی بمرق و شام و خدام بپای
و قضا عده بکه و ایما ربه به یثرب افتادند و بعد از آن تفرق ابدی بسیار مثل
شد و از آنجمله که بشام آمدن بودند و مالک بن نهم که پیشوای جوی کثیر بود در لیس
قباب اعتبار بر افراشت و بر ساحت آن خطه خط استیلا کشید بعد از چند
در آن حوالی در بعضی بیای تیری بوی رسید و در گذشت پسرش **حدید بن مالک**
که بر ص داشت و عرب از هیبت او ابروی برش میگرفتند یا دشاه و
عادت عادت میان عرب وی بدید او و در **کربین** که نصیر بن ربه رئیس بنی اباد
از قبیل بنی نهم پسرش داشت عدی نام کرد که در کشته لکاظ او عقل و خرد و جوان
شدی و در لطافت الفاظ او آب حیات چنان گشتی صفت جلال او شنیده و
نادیده از شوق دیدن او بجان رسیده و بر او از پدر طلبید که در بستان **طفت**
خویش نهالها اعتدال قامتش بنشود و نماد در در نصیر بن معنی را قبول نمود
خدمه را کمال شوق و غرام باعث اهتمام بصرف عنان مقام بجان بنی اباد
شد و چون خرب گشت نصیر کسان فرستاد تا دو صتم که خطبه بآن تقدیم نام
داشت بر دند آنگاه بوی پیغام فرستاد که غضب اقی بنا بر کتاب مناهی بنو
و نهاده و موجودان تو از تو متفرک شده و ما آمده ایم با یکدیگر بساط قیام را طی کنی
و مرکب فضیله را پی تا اصنام تو بوزار کردند و گفت که من در محبت عدی بنی اباد
و نصیادی در ضمن این نیست و بوعده صنوف ایادی رئیس بنی اباد را بار سال علی
راضی ساخت عدی بنظر خدمه رسید و شرابداران دایند از دست او خوریدی
میان عدی و خواهر خدمه رابطه محبت مغرطه قوت گرفت و در حین مسی خدمه
عدی از وی از نکاح خواهر او حاصل ساخت و با وی در ایستاد و چون خدمه
از حالت سکونت آگاه یافت قصد قتل عدی نمود عدی بقبیله خود گریخت و
پدری ماند بود و بر ابراست قبول کردند در آن قبیله حمله را در محبت علی

دلا دست رفت و در تحصیل اختلاط با عدی کشید براد آن عدی دانه و خواهر
خود یا قتل بقتل رسانیدند خواهر خدمه از و پسرش آورد و مستی بهر و ساخت و چون ده
ساله شد جن وی را بعبده در باده افکندند بعد از ده روز و در کف نام ایشان
عقید و مالک بود در بعضی سالک و بر ایا فتنه از جاریه که با ایشان بود طعام
طلبیدند و عمر بن طعام خواست و پس از طعام شراب خواستند و بر ابروی
خویش کرد و جاریه گفت لا یطعم العبد الکراع فیطعم فی الذراع و این بین العرب
مشکلت پس بر او گرفته بخندید و رسانیدند و بر اباد و درش فرستاد و در **تطیف**
بدن او را بطوفی از ذهب زین ساخت و چون بنظر خدمه رسید گفت که
کسر عمر و عن الطوفی و آن نیز مثل گشت در آن اشاعه و بن طرب بن حسان از
عالمه که پادشاه جزیره بود بر سر خدمه لشکر کشید و کشته شد نامه نام
دختری داشت که بر با اشتها یافته بود بجای پدر پادشاه شد تمامی هت را
مقتور بر قصاص و الذخیرش ساخت و امر او لشکر یار انواع مال بخشید و آنرا
بسیار بخندید و فرستاد و طلب آن مقصود را نصیب العین ضییر خود کرد و دایند و
بخندید پیغام فرستاد که بلادی که ضبط آن از قوت اندازد مکت و اقتدار است
در غت تصرف من دایم اگر مراد و عقدا از دواج خویش اندراج بخشی **لهم**
جمع این ولایت در حیطه تصرف ملک اختراط با بد خدمه از بن پیغام **سیر**
تمام یافته و غنیمت عظیم شمرده اظهار کمال رغبت کرد و نصیر بن سعد که از
اقلاب بود و بر ابرامع کرد و از عوایل آن بخندید و خود بهر اقلاب شوق زیاده کرد
هوای تصرف در ملک وی بنوعی می کشید که زود از وی بخندید و تنفر بود
تا اثر نداشت و بکلام قصیر ملتفت گشت و بچاب ز باغان عزیمت مصر
کرد و دایند چون بقلمه زیاده آمد و بود تا وی را قصد کردند و خون از و فتر
چندانی که هلاک شدند چون این خبر به عمر بن عدی رسید در حال چهره
بخشش بحال اقبال برین شد و بجای خال پادشاه گشت و نصیر با زدن وی
به بنی هرمد وی نزد زیاده این معنی را دلیل فقر از عمر و وسیله تقرب
بوی کرد و ایند با قصیر را بنظر تربیت منظور داشت و بصنوف عواطف

و عوارفت ملکاته و از شرف غافل از آنکه نهال حایت و رعایت عدل که سینه ایشان
خزیه کینه است جزا بداد و بار عاریت را و اعتماد بر احوال مکاران بحال سیاه آبال
خیال سازد که جزایان زوال بنارد آخر باظهار قصد تجارت از ربا سر نایز کوفته
قصد عراق نموده و با عروا اتفاق کرده مردان کاری در صند و فهاستواری شسته
بارگشت و چون بقلمه دسار در آمدند و فها بر آمده تیغ و داغوان زبانها زد
ن با قتی جهت روزگزی از خانه خود تا بهی ای بعید بریده بود و قصیر بلیت
حال و اقل بوده جمعی را بحفاظت مخجج او نامز کرده بود و با بقب و نهاد و چون
برسد راه آگاه گشت زهری قاتل و در زیر تنگین داشت بکیدن آن جازان با بعض
ارواح سپرد و عمر و ازین حال واقف شد و تمام ملک و ویرا مستقرت گشت
دوی اقل پادشاهی است از بنی نجم و جیره و اداد الملک ساخت و آن قریب بود
بکوفه و کنون دجله بجای آشت مدت ملک او هشتده سال بوده و پسرش
امیر القیس صد و چهارده سال پادشاه بود **عمر و بن امر القیس** شصت سال
حکومت کرد **امیر القیس بن عمر** ملک شد و پراخ و اول کوبید و از کلبا حرق
مردم امر میکرد پس از و پسرش **نعمان** حاکم شد و بیانی خوردن در جیره و قاتل بنا
که با بی بنای عوزین بوده و عرب خور را تعاضت یعنی جای خوردن ملک
که بر قصر حوزین بنی سسته با و در از لطافت مقام کلام را انظام میداد و در رکعت
خوشی و راحت در امر نیست که دوا می داشته باشد و آن به آخرت متعلق است هر
در ترک شوکت دینی اتفاق کردند و پلاس پر شیده و بجهان نهادند و خبر
ایشان معلوم نشد و لدش **منذر** هشت سال ملک بود **اسود بن منذر**
هفت سال برادر زاده اش **نعمان بن اسود** بعد از و پادشاه شد **امکاه بن جعفر**
بن علقمه که از اقارب **نعمان** بود سه سال حکومت کرد پس **امیر القیس بن**
اسود هفت سال پس از و **منذر** **نعمان** و **امیر القیس** با اسم لقب ملوک
اوست بنا بر لطافت و پاکیزگی وی مفاصبتاد بود پس **امیر القیس** سلیمان بن حجر
کنند که از بلغای شعری هر کسب لسان نبوت تغییر از و ملک حاکم کرده
فرموده که وی را فاع شعری است بسوی ناز و بر او غالب آمد **منذر** راه

فراد گرفت و شیردان و پرا حاکم کرده باره که بحکومت رسانید پس از و پسرش **عمر**
بن منذر حاکم شد که و پرا حاکم باقی کوبید پس از و برادرش **فابوس بن منذر** و بعد
از و بچهار سال گشت شد پس **فیشهر** باری یکسال پس **منذر بن منذر** **نعمان**
چهار سال **نعمان** پس **منذر** و کور است و دو سال خسرو و پسرش و پرا قتل کرد
و ملک او را **اباس بن فیض طای** داد و وی هفت سال مقرب بود پس **زاد**
ماه بنان بن منذر **نعمان** مالک آن ملک شد هفده سال گذراند پس
منذر بن منذر **نعمان** میان عرب بغزو و شورش پادشاه شد بعد از هشت
ماه و در حیرین بنام مجاهدان اسلام سلاک و و لست انظام یافت و روزا حاکم
بشام رسید و عراق عرب بخت نصرت خالد ولید دلا آمد **اما غسانیان که دلا**
نام گرفتند دران زمان سلیم بن حلوان از جانب نسطوریش که دران عهد
روم فرمان ده ان مردن و بوم بود بحکومت شام مختص گشته بود هر ساله
هر مردان فشان دو دینار بر سلیم میدادند و بسطه بن منذر سلیمی ستر و بحصول
آن بود چون فوت سرداری **عسان** بر ابو عمر و ملقب بخدیج رسید بسط
بر وجه ستر بحصول و تکیل مقر بآمد و از خدیج طلب خود خدیج درون خانه مفت
با تیغ مسلول بر آمد و بسط را مقتول ساخت و کت خدیج خداع ما اعطال
پس میان ایشان و سلیم ضرر و عروپ قایم بود آخر پای ثبات سلیم در مقام
مقاومت لغزید و تاب کرب حرب سلیم سبطیاد و رد بر او انزام رو نهاد **جند**
بن عمر بن عامر بن حارث بن امر القیس بن ثعلبه بن مازن ازادی حاکم
شام شد و در قرا طاعت نسطوریش بر صفحه احوال خویش نکاشت نسطوریش آن
ولایت را بر او مسلم داشت و چهل و پنج سال به آن حال گذراند پس ولدش
عمر و بن عامر سال شمع جاه و جلال یافت و خت **ثعلبه بن عمر و** هفده سال حکومت
کرد مدت حارث **بن ثعلبه** بیست سال بود **جبله بن حارث** ده سال حاکم
بن جبله هشتده سال شش بلقادر الملک او بود **نعمان بن حارث** پانزده سال
برادرش **منذر** **اصغر** سیزده سال برادر و **کر** **جبله** سی و چهار سال برادر و **کر**
ایم بن حارث سه سال برادر و **کر** **عمر و بن حارث** شش سال حصه بن اصغر بن

منذ ذاك بر سه سال پس نفس اصغر و نغان بن عمرو و جله بن نغان نغان بن ابریم بن حارث
 نغان بن حارث منذ بن نغان عمرو بن نغان حمر بن نغان حارث بن حمر بن جله
 بن حارث حارث بن جله نغان بن حارث ابریم بن جله بن حارث جله بن ابریم
 منذ بن جله شرا حیل بن جله عمرو بن جله جله بن حارث جله بن ابریم
 بن جله بن حارث آخر ملوک عثمان بود مسلمان شد و از عمر تا کشت جمیع ملوک
 بن جفنه سی و دو تن مدت ملک ایشان ششصد و شانزده سال بود ۵۰۰
باب پنجم در طوایف و مروجان افروز و وجود سیدانام علیه الصلوٰۃ و التسلیم
 و احوال طفای کرام و عنوان و مقام هدایت امناس و ولایت امویه و عباسیه جمع
 مدت از ابتدای بعثت نبویه تا آخر دولت عباسیه **ششصد و چهل و پنج سال**
 بر مستقیمان متفاین حدائق اخبار بنوی و مشتمل بر تاریخ و تاریخ از هار و مصطفی
 واضح و واضح است که آن کتاب تا بان آسمان رسالت و مآه و وفاتان پسر نبوی
 و جلالیت برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر
 بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و مطلقا
 شجر بن فزون معرفت شعوب اسباب و متنبهان شاخ و یخ تواریخ بطور و احزاب
 در اینجا تظلمات صدای وفای با سماع آفاق در مآه اندازان کلام خلاص دین
 اسلامت بجز افتاده لیکن از عدنان تا حجت فرجام بلند نام **و اذ کبر فی الکتاب**
ان الله کان رسولاً مباینا صاحب نبی و کان عند ربّه مرضیا و بازانان حضرت
تا بمحیی و ملائک ارضی فیما علم معلّم و علم آدم الاسماء شجر خلاص انسان فوذا خلاص
 کشید و او را و اعزای اقصای با نقطه انجاسید بعضی از ائمّه حدیث که اسناد ایشان
 محل استناد است و اقوال ایشان جای اعتماد و از جمله اشاعت اثبات شش واسطه
 میان عدنان و حضرت اسماعیل گردانند و گفته اند عدنان بن ادد بن هیمس بن
 بنت بن حمر بن قنابر بن اسمعیل و اقصای جهنم و سمت ظهور و کوفه درین که بعثت
 و ادریس و یحیی و ابرهیم و اسماعیل علیهم السلام از ارباب بحکلیل از اجداد آن
 عبرت مبشر فی التوراة و الانجیل الله و اکثرین بر میزند که میان حضرت خلیل رفیع الدجاست

و نوح ضابط غایت هشت واسطه است و دو یقین اسامی نقل منقول است اسمعیل
علیه السلام را در سعه ده بوده اما نور محمد رعد و راوان قنار بظهور آمده و قنار
بذل معجز در بیان منجیله جرم نهال قامت با اعتدالش بکمال رسید و دیو و ملکوت
و تیرانداز بود و در صورت جلال از اقران خویش ممتاز و شعفت کثیر بصید و تخیر
داشت مگر رنجذرات بنات اسحاق در عقد ابره واج در آورده و آن نور خسته
فال سمت انتقال میکرد آخر عمر به غادره نام با اعلام الهام بخاستی
جامله بجل گشت و لعل آفتاب اعتدال بخدی از داس جل تابان شدی تا با
سکینه که حضرت خلیل با اسمعیل سپرده بود بجل رسیده بود بجل رسید
و با برهنی غیبی بحضرت یعقوب رسانید و بهین طریق نور محمد گور از
سلفی بخلفی منتقل گشت تا آنکه بعد از آن رسید وی را دو پسر پرده معد
و عدد سعد از معدات نور ظهور آن منبع عز سرمدی و معدن فیض ابدی
بوده و بهمت جدیت آن اجداد مجاد و جدو بر اسعادت بی عد معد شد و رشد
صلب وی مخج هشت کوه های و فرزند گرامی است که سمت آشتهار
چهار از نشان حاصل است که قضا ع است و فیض و آباد و زار و سلمه
اصول حضرت رسول و مولود به نزاری یابد و وجه شمشیه او آنکه چرخ معد
نور سید خاقین از میان هینین آن قرع العین مشاهد کرد در او غایت
فرج و سرور ظهور گرفت و قنار را به اطعام و انعام مسرور ساخت و گفت آنچه بان
اقدام کردم جهت این مولود جلیل القدر است یعنی قید و نقی صبح بصول
موصول نگشته که از اجداد آن سید اجداد این سه جد بجدات و خدانه سری
داشته اند و ملت یکی از اینای پیش کیش خویش می پنداشته اند یا نه **مضمر**
بن نزار دریا من شهادت بحساب سینه نقل دین حیف مضاربت یافته
بود و دید بصیرتش بجل هدایت قوت بصارت گرفته مضمر و ریح برادر را
ربیع را ربیع الخیل گویند و مضمر از مضمر ای زرا که آن مخلعات و الذخیر
ربیع میل خیل کرد و مضراقتیاد ز **کویند** که ابتدای خد از ملوک و بی بوده
و روزی بر عصیان ضربه عصای مضمر از مضمر بدست او رسید بنیای

یابداه یا بداه آهنک حلا بر داشت و صوفی بلند و دبند داشت **اما**
الیاس نزد بعضی بکسر هزم است و بعضی گفته اند یاس که صد رجات
 مدخول الف و لام تقریب کشته **گویند** و یاق که کسی است که او را یاس
 یعنی سل پیدا شد و براساغر آمال از لال ایمان مالا مال بوده و موجبات
 امان و امانی جاودانی شامل حال **مفولست** که آن جهت صفات چون
 دروادی عرفات زان تبیه میگوید صدای و کشتای تبیه ساری خواهد
 دوسری از صلب خویش می شود **بیت** درازل او داد ستایش بداد
 محمد تش نام محمد نهان کرده هم می شود زو نهان . حد خلاوند کند بی دهان
اما مدرکه در روضه الاخبار گفته که نام وی عامر بوده یا عمران و در
 وجه تشبیه و قول نقل کرده یکی آنکه آهوی چشمش بجز کشتی کشت هوس ادراک
 آن بفرات اندیشه اش معقود آمد و من نگا پوی بر میان زده در پی در پی در زفا
 خرگوش و گرفته بردوش آنگشت باز کشت بد روی و آمد که گفت و دیگر آنکه با دراک
 معلق با اسلاف انصاف یافته بود و گفته که بر هر قدر تاجت باله خواهد
 بود و محقق نماید که ظاهر او چه صاحب قاموس ظاهر ساخته بود و ظاهر بود
 و معنوی کلام وی اینست که اولاد الیاس بن مضر و عامر و غیرند و القاب ایشان مدرکه
 و طایفه و قنده و در ایشان بیل بنی حوران بوده و لقبش خدو و وجد لقب ایشان
 آنکه الیاس بشعف جمع بر آمد بود ابل و یان آذینی بر میسد عمر و ازاد رفت
 و عامر در کج خانه منقطع یعنی محقق بود ناکا . نظر الیاس بلی انشا که با خد
 می رفت یعنی بجز میرفت پس بد که این تخت و پیران این جهت خدو گفتند
 چون از مدرکه خریده بعضای زمانه رسید بظهر بیت ان نور عالیشان
 نشانه کشت پس پس او کمانه سهم سعادت را کمانه کشته مستور آن
 نور بیکر آنه کشت و از کمانه بنفوذ رسید **مضر** اصل قریش است و نزد
 بعضی قریش لقب و است که قبیله بر آن اشتباه یافته و قریش مأخوذ است از قریش
 که بعضی جمع و کتب و تقییش آمده و بر حیوانی که اعظم دواب بحرست نیز اطلاق
 می یابد و تشبیه آنک ان قبیله بعد از تفرق جمع شدند و یکب بجاد است و مشغل

بودند و تقییش از مسافران پریشان حال بهمت ایصال بر و نزال میکردند و
 اعظم قبایل عرب بودند و یاق قول آنست که مستی کشته اند بنام قریش بن خلد
 بن غالب بن هر که کاروان سالاران دیار بود و پیوسته مذکور می شد که غیر
 قریش رفت یار رسید و چون مالک از نظر مظهر آمد مظهر آن نور کشت
 و از و یابدش **مضر** رسید و نزد بعضی قریش لقب مضر است و هر که مذبح
 در ذریع آن دو حقه سینه و شجره علیه نیست نسبت قریشیت از وی
 مسلوب است و این قول بسیار بنسب عرب منسوب است و حق اینست که این
 قول با قول اول سانی نیست چه اولاد مضر مختص در نسل مضرند و برادر وی
 که از غیر مضر بوده نمائند و از غیر غالب و ان غالب با وی منتقل شد بصغره
 تغیر و از لوی یکب و از کعب بن و از قحط بکلاب و بنی زهر از نسل کلاب
 و نسب سعد بن ابی وقاص دو کلاب بسلسله بنوی حقوقی یابد و از
 کلاب بعضی رسید که مسی بود بنزد و چون مادر وی با قبیله کلب که از
 اقارب دو بود برده بود و با بیا پرورش یافت او واقعی گفتند که مصغیر
 قصی است بمعنی بعید و او را جمع نیز گویند زیرا که سلاک جمیع قبایل که از
 سطوت نظام خواجه انتظام یافته بود و ایجاد آن تفرق ایادی سبا یافته
 بوسیله اهتمام او است انیام یافت و صفت انتظام گرفت بنای دار اندوه
 و وضع رفارت و سقایت و حجاب کعبه بوی منسوب است **اما عبد مناف**
بن قصی نام او معین است و کنیتش ابو عبد شمس و منات بی است از
 اولاد وی هاشم جد سید ام است صلی الله علیه و آله و سلم و عبد شمس
 جد بنی اسیه است و نوفل جد جبر بن مطعم و مطلب جد اعلی امام همام المعی
 محمد بن ادیس الشافعی و در دختر داشت ناضر و قلابه **گویند** که هاشم
 و عبد شمس نوامان بودند و در حین تولد پشانی هر دو بهم چسبیده بود
 بشمشیر از هم جدا ساختند یکی از دهات عرب کنت که میان اولاد این
 دو ولد عداوت مظهر و آمد و در میان ایشان شمشیر حکم نماید و چنان بود
اما هاشم نام وی عمرو است و بهمت علوم و زلت عمر و اعلی گفتندی و لقبیت

بهاشم بنابران واقع شد که در ایام حفظ نان در کاسته شکستی و خرید ساخته
 و طعام شکستن کان مکه اقدام نمودی و هشتم در لغت شکستن است و نوات
 وی در غزوه بود از اراضی شام و بقولی در مکه چهار پسر داشت اما نسل وی
 اکنون جز از عبدالمطلب نمانده **اما عبدالمطلب** نام وی عاصم و مستور
 که در وقت تولد موسی سفید بر سر داشت ازین جهت ویرا شمشیر گفتند
 و بجهت کثرت محامد شیشه الهمد نیز می گفتند مادرش سلی است بنت عمروان
 بنی النجار که قبیلله ایست از انصار بعد از ولادت وی هاشم قصد سفر شام
 کرد و آن سفر بسفر آخرت پیوست **بیت** سفر کردیم و بشکست عهد قریش
 مگر بخواب به نیم چال سلی راه در وقت رحلت با مطلب گفت که اولاد
 عبدی الذی به یزید بنابرین بعد از مطلب موسوم شد و بعضی گفته اند که
 چون مطلب وی را بکوهی برد اگر کسی بر سیدی که این کیت مطلب از دنیا
 نیاب او از نسبت قرابت استنکان و اجتناب کرده گفتی که عبدمناف از جمله
 آنان بعد از مطلب خضر بر زمین است که در خواب به آن مأمور شد و بر سر
 و علامات موضع خضر طلع گشت **منقول است** که چون سیت ذی یزید و جلی که
 در ذکر بنشیند و آن مدح شود بر خصوم مظفر و منصور گشت و در قصر
 عذرا که عمارتی مشهور بود در شهر صنعاء بر سر سلطنت ممکن یافت اشرا
 اطراف اقدام سعی در راه عزیمت تهنیت او نهادند آکا بر قریش نیز آن
 معنی را در وجه توجه ساخته در خدمت عبدالمطلب روان شدند عبدالمطلب
 بعد از تهنیت نصرت و ظهور دولت و دعای دوام ایام اہمت و رفعت مکر
 تعریف و توصیف هر یک از دفعات در مشقه تقریر پذیرد و در آورده
 و آثار و اثار ایشان را بکلیت بیان بر لوح ضمیر ملک تصور نمود ملک از نسبت
 استفسار کرده چون کیفیت آنرا مشروح ساخت با او گفت که تو پسر خاله تا
 چه کوه بنیله ملک پرورده و وصف دهم یکی از خدایات بنی النجار بود بنابر
 و پراستی در همان خانه نگاه داشت و مراسم ضیافت بجای می آورد روزی
 ویرا بخاوت طلبید و گفت از مطالعه کتب آسمانی و محض صحت سنجانی مرا

این علم از زانی شده که در بیست که امری که موجب بنا هات مباحات بود در
 دو جهان باشد ظهور آید و بنابران نام از اولاد دهور و عمرو و سنین و بنو
 محو کرد و عبدالمطلب بعد از اقامت مراسم دعا و شای ملک در تحصیل تفصیل
 آن مجمل بر وجه اجل کوشش کرد پس ملک از نور ظهور سرور اینها و اصفا
 اجبار نمود و نسبت آن حضرت به عبدالمطلب و شرح انک ان کوهرا از هر دو نسبت
 یتیم در سلک بیان آورده و بنیب کوش عبدالمطلب به این معنی مباحی گشته
 بعد مشکرا آلی بجای آورده لوی مدایع جناب پادشاهی برافراشت **اولاد**
عبدالمطلب ده پسر و شش دختر داشت اسامی اینها عاصم و سلی و ابوطالب و زینر
 و عبد الله و حمزه و ابولهب و جحل و مقسوم و ضرار و عباس **اما بنات** بیضا که
 ویرا ام حکیم میگفتند و **بره** و عاتکه و صفیه و ازوی و ازین جمله حمه و عباس
 بشفیع اسلام فایز شدند و در جامع الاصول مذکور است که زعم اهل بیت آنست
 که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته و صوفیه از صحابیها نیست و در اسلام عالم
 و ازوی خلافت **منقول است** که چون عبدالمطلب از خضر زرم فارغ شد
 و از مرادش از بیروع سعی دران امیر و بشیبه جزا رفت و فرزندی نداشت نزد کرد
 که چون عدد بنین او سمت **تلك عشرة كما مله** بیاید یکی را از برای خدای تعالی
 قربان کند بعد از وجود اولاد حروف و فای به آن نذر بولج خیال کشید و
 صورت حال با اولاد گفت همه نمام اختیار این کار بوالد نامدار گذاشته
 در مقام تسلیم و انقیاد و ماندند وی بنام اولاد فرزند انداخت از آن جمله نام
 عبد الله که نزد والد آجت اولاد بود و برآمد و برابقران گاه بر ده که ذبح کند
 قوم با او درین باب با اقدام مامعت پیش آمدند که هله با ایشان بکفت که دشتر
 که خدا نرسان که دیت ملت مودود و در بر ابو عبد الله او دند و میان شتران
 و عبد الله قرعه اندازند و اگر قرعه بنام او بر آید ده شتر بدان بفرایند و بهمین
 دستور عمل نمایند چنانکه قرعه بنام شتران بر آید آن شتران فدای عبد الله
 دانسته قربان کنند بعد از عمل و قلسد کوه چون عدد شتران بعد رسید قرعه
 بنام شتر برآمد و عبد الله از ذبح خلاص گشت و ازین جهتست که از سید عالم

مَلِيَّ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ وَسَلَّمَ مَقُولُست که **أَنَا ابْنُ أَبِي حَبِيبٍ** و در بیت کامله پس از آن
 واقع میان عرب صد شتر قاعده شد و در اسلام قلعه ماند **أَنَا عَبْدُ اللَّهِ مَقُولُست**
 که در شب ولادت عبدالله از چپه صوف بجای معصوم علیه السلام قطرات دم
 چکیدن گرفت و یهود شهید آن حال که بشهادت کتب الهی از علامات تولد
 و حضرت رسالت پناهی بود دلیل وقوع دانسته بامردم گفتند و از اخبار
 اجار ایشان انشأ بیافت که پیغمبر آخر الزمان از صلب عبدالله خواهد بود
 در او ان بلوغش نهای عرب خود را آراسته بروی عرض میدادند وی در آن
 عفت خویش از آرایش پالت داشته بآرایش ملتفت نمیگشت و چون هنگام
 آن شد که ماده کهر از هر در صدف اشرف بر رویش بایستادی از یهود شای
 با نیغهای خون آشام در عید کاهی بر سر عبدالله ریختند و هب بر عبد
 مناف در اطراف آن مقام بود جیت و بر ابرجایت داشته خواست که
 بلسان شفاعت دفع شناعیت نماید که ناگاه جمعی بر اسبان ابلق سوار یکبار
 ظاهر شدند و بیست جمله جمله یهود را مستقر نمودند مشاهده این حال
 باعث شد بر آنکه سببها که دعا عذره خود را در کفاح عبدالله در آورد و در
 مجلس که عقد امنه با عبدالله می بستند عبدالمطلب ها الهبت و هبت
 برای خود خطب فرمود و از حرم متولد شد و در آن ترویج عبدالله ان بنات
 اشرف شام فاطمه نام دختری که لطافت و خسارش پر زده کل رعنا در کنار
 دیده و از حالت رفتارش سر و آزاد در زمین نخلت آرمیده بود از آنجا
 اخبار ربانی و صفای صحت آسانی قریب ظهور آن اشرف انسانی از ولد
 عبدالمطلب مناسع خود را مفرط و متشف ساختد بر عارت غصص مجاز
 اجاب و اخلاص صابوت نموده و شوق وصول بکعبه مقصود شد باید راه برو
 آسان سلفه و معنوی این بیت نقد وقت او شد **بیت**
 خیال کعبه چنان می دویدم بشقاوت که خاوها می غیلان در می آید
 رو بکه بها دو میل در لاج و ازه لاج با عبدالله ظاهر ساخت عبدالله فتوا می آید
 و بر ابا زن و الد متعلق ساخت چون بجانه کعبه آینه آمیت و آینه ان ایشان

حامله شد آنگاه اذن پدر گرفت و بفاطمه رجوع نمود فاطمه حالت روز پیش
 با وی نیافت عنان اراده اندا عید بر تافت و مثل آن از چید زن دیگر نیز
مَقُولُست مثل فاطمه خشمیده و خواهر ورده ابن نوفل واضح آنست که
 وفات عبدالله قبل از ولادت با سعادت آن حضرت بود و از وی پنج شتر
 و کله کوسفند و ام ایمن که جان به حبشیه بود میراث به آن حضرت رسید
بیان ولادت آن صاحب سعادت ولادت سعادت قرین آن مستحق آفرین
 جهان آفرین در عام الفیل بوده در سنه اثین و ثمانین و ثمانماید با سکندر ربه
 چهل و دوم از سنین حکومت انوشیروان و موافق این خبر است مشهور و بر
 السنه مذکور که ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان و لکن حاکم بنشأوی
 از ائرف نموده و فی الواقع روایتست که واضح قوانین شرع بتین و متمم
 مکام اخلاق کزین لفظ عادل را بر مشرک بدین که بر وفق **ان الله اعلم**
عظیم عظیم اولاد و مبتین است اطلاق نماید بلکه تولد در عهد کسی
 چنان در بیده افتاد و وسیله استظهار سازد چنانچه مبتدا در اعبا است
 و مشرف بن مصلح السعدی الشیرازی هم کرده و گفته است **بیت**
 بعد تو دارم تقاضایان که سپید بد و دان نوشیروان
 و بدانات از عهد مکمل **فالمهد و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا** تا زمان آن بد
 عالیقدر برج طهارت و در کاشش صد سال بوده بقول محمد اسمی که از منی و
 فی تاریخ است و وقت ولادت مستفاد از اخبار حفظه اجار آنست که آن در
 میمنت شاکه نواب بخت پیشمار و اندر مستر و استبشار بر بفره و روزگار
 از میان فروع ولادت آن عالیقدر ساطع و لامع گشته بعد از ظهور صبح
 روند و شبانه دوازدهم ربیع الاول بوده پیش از طلوع آفتاب و از نیست
 که در بعضی روایات شب دوشنبه وارد شده **نظم**
 آورد چو صبحدم در شب کبر مولودنها در آب آشیر
 کشند مستحان اخلاک از شوق روان بمرکز خالک
 درهای بهشت را کشادند اسباب سرور سازد اوند

در قدس ندای تهیت بود	در کون ندر موهبت بود
افاق غما شد برانق و	میگفت قضا که چیم بدو
میگشت سوی زمین روانه	انقضی نزله در خزانه
شد لجه جود موج در موج	نوارفته فوج در فوج

و کثیری از ارباب معرفت تعیین هشتم ماه کرده اند بحساب موافق اینست
طالع انحضرت گویند که ابو محسن یحیی در عهد بعضی از خلفای عباسیه زایع طالع
انحضرت استخراج نمود برین وجه درجه طالع بیستم از جدی و آن برجیست که بر
ساقی انقلاب نیست و آن اطباء او برادق دال است بر ثبات و تزیید و انقلاب
از مرتبه فوق آن و بر دین صاحب طالع دخل بلند محل و مشرقی که بنوع سعادت
در عقب یازدهم طالع آن نذر بشیر و آن بشیرست با نظام اسباب صوری و
معنوی و اجتماع سادت و بنوی و اخروی و مقام این دو که یک بحسب تنبیه
در عاشر که فوق سایر درجات فلکست ناظر است بمحصل خط او و در نصیب
اوقی ان شرف و عزت و دنیا و آخری و خورشید در شرف خود برج حمل که چهارم
طالع است مشعر بآنکه صیبت رفعتش با طراف عالم و مسامع عرب و عجم و اهل
کرد بودن بهرام با آفتاب دالست بر آنکه هر که نسبت بوی اندازد و ذاق برود
بهد سرش پیغ هر یکند که در دوزخ و در حوت که شرف اوست با عطار که
دلیل که فصاحت و بلاغت در سیوم طالع دلیل بر آنکه ملت ان صاحب دوت
اشرف ملل باشد و در اول میزان که برج عاشرست و داس دوزخ که شرف
اوست و برج ششم که متعلق بخدا و مالک ناطق است بر آنکه عباد بلاد از خدای
وی شوند ذنب که و کاست بر او منسوبست در دوازدهم که خاتما علی
نشان آنست که اعدای آن خورشید اوج کمال پیوسته انتقاص یافته و کار ایشان
انتکاس گرفته بزوال و استیصال اتصال یابند و مع ذلک **بیت**
آنکه بود سابقه لطف خداوند
کو انجم و افلاک مکن کار گذاری
طوبی که خورد آب ز سر چشمه جوان
فارغ بود از تربیت باد بهاری
و بعضی گفته اند که ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد طلوع غفر بود

که سیاره است در برج میزان و از منازل قمرست و سید اصیل الدین محدث	در کتاب درج الغر بعد از نقل قولین گفته که با اتفاق ولادت آن حضرت بعد
ان صبح بوده طلوع غفر در آن وقت در فضل بهار تصور نیست بلکه فضل	خریفه خواهد بود و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
احوال ساعی بعد از طلوع آن مهر هدایت گستر و تنور جهان بنور تو لدان ماه آورد	
آورده اند که یک هفته آن ماه دو هفته بعد از تنویر آفاق بنور طلعت اشراق	
شیر و الد خورش آینه می نشینید و در لیله ثلثه فویه کنیز ابی لهب که بر سایدن	
ثروه ولادت آن صاحب سعادت از رفیت بحزیت انتقال یافته بود تا هفت روز که	
بشیر پیری مسروح نام بار ضاع آن سید انام قیام کرد و بدان جهت میان آن حضرت	
و عمر و ابوسلمه بخنوعی و عبد الله بن جحش اسدی لغوت رضایه شوی یافت و	
نزد ائمه اثبات یافته که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان پیش	
نرسیده را بعوارف و عرافت سراقازی می داده و از مدینه بر سینه بوی	
بری صلات و عطیات بیفر ستاده و بعد از فتح خیبر خبر فزونی بمساع علی	
بنو به رسید اما اسلام او مختلف جنبه است و مکان ولادت آن کوهر از هر	
بر امکان در سراسری بوده از سکه که ارثا به آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید	
بود و آنرا آخر بقیل بن ابی طالب رضی الله عنه بخشید محمد بن یوسف ثقفی برادر	
حجاج آنرا از ورثه عقیل خرید و ضمیمه بیت خویش ساخت و چون خیزران یاد	
هادی و هرون بقصد فریخته حج بیکه رسید ان بیت را در سلت ملک خویش	
در آورد و خانه مولد را افزا کرده مسجد ساخت و در سال تسع و خمین و ست	
ملک مظفر که والی یمن بوده در عمارت آن سوی جیل مبدول داشت و اکنون	
هر ساله ساکنان خیر البلاد روز میلاد بزیارت آن مقام حخته فرجام	
اقدام می نمایند در رسم صیانت و شادی می افزایند نظم	
خیر در ارجل فیها غیر ارباب الدیار	این مقام خوش می بخشد نیم و صلیار
جای آن دارد که باشد نام او دارالقرار	بیت را و اقرار دل بدید آمد در و
روشن آن منزل که آن مه شده و با شکار	فرح آن محفل که آن شد را در و با شکار

و چون داب اعیان ام القری آن بود که اتهامات اولاد را بدایه میدادند در سالی
دو بار رسای شیردار از نواحی مکه می رفتند و اطفال را بجهت رضاع گرفته بختار
و ارباع خویش می بردند بعد از اتمام مدت رضاع باز بکمی رسانیدند
پس حلیه سعدیه دایه آن سرور بلند پایه گشت و با آنکه ضیق حالی
درمان سال از سایر اهل آن قبیله بیشتر بود بین برکت آن حضرت کثرت
راحت و رفاهیت یافت و عسر و مضرت پیش و مسترت سدل شد و برکت تمام
در البان اغنام و غوان اتفاق افتاد و روحی که اهل قبیله بروی رشتلی میزدند
و در غنای رخسار حوطه خورده انواع پریشانی برایشان حاصل می شد **ظم**

نهی فرزند چشتی کو بهر حال	بفرخ طلعتی فرخ کند فال
تواند دید چون فرزند خال	همیشه در رخ فرخ جالان
کند نظار چون خیزد ز هر خوا	جمالی را که نتوان دید در خوا
چو کس خواهد بود هواده شادا	بد و نیک بیند با مدادان
خوشا کین آرزو شد سادگار	که فرخ گشت روز و روزگار

منقولست از جمله که گفت منظر بودم که چون درج لطافت نشان دهانش
بنگام آید و اول آن لای اذن خود را بسیار ایست

طوطی ناطقه را قوت حدیث بخت
بجوشی بکشان آب شکر خارا
اول گوهری که آن حقه نعل جان پروان سرور بود بر گوش هوش گشت این بود
که در اشای شیخ فرمود لا اله الا الله قدوس ساکنات العیون نامت
العیون والرحمن لا ناخذ سینه ولا نوزم ونود آن بر اوج علود روزی
چندان بود که سایر اطفال در ماهی و در ماهی نهال ذی بال قانتش چندان
بالیدی که در آن در سالی و چون در ساله شد جوان جلد بود و بعد از اتمام ایام
رضاع بدستور معهود او را بر والد رسانیدند و لیکن تاب مفارقت از آن نور
عیون بینا و سرور و کلوب و انا نداشتند با لقمه و التماس این معنی کردند که
چندگاه در بخار و کاروان مظهر هدایت تاب شرف انتساب را جایز باشند
و با کسب برکت و میت ناز و بعد از الحاح پیدا آن حضرت را باز گرفته حقیر

صورتی

خوشحال بمنزل خود باز گشت **منقولست** که هر روزه با برادران رضاعی
در دعای اغنام موافقت می نمود و بعد از دو ماه با سه ماه نقضه شوق صدر
بوقوع رسید حلیه که بد که روزی پسر عمر بنیزل و دیده فریاد برآورده گشت
برادر هم را در زباید که مرا کان حیات او نیست من و شوهرم بروی رسیدیم
تشم فرموده گشت و تن بر من ظاهر شدند و مرا از نزد اخوان گرفته بسرگرم
بردند و یکی از ایشان سینه مرا بشکافت و احشای مرا برآورده بشت و باز
بر جای خود نهاد و دیگری دل مرا در سینه ساخت و سیاهی از آن برآورده
بیگفت پس از آن بر جای خود نهاد و بخانی از نور که دست داشت مهر کرد
دل خزانه اسرا بود دست خفا درش بیست و یکیدش بدستای داد
پس از آن حلیه و شوهر آن کوهران را بعد از وقوع این حال از آن حال
برده به آمدن رسانیدند و بقولی دیگر در کوفه ثانیه سه سال و یک ماه بپاه
جال خجسته مال آن حضرت ماندل آن قبیله روشن بود و در جیش شوق
صد عمرش بفتش به پنج سال و یک ماه رسید بود **روایت** که در حوالی
شهران نظم ایشان هایل شد و بعضی از آیه تفسیر کن **و وَجَدَكَ ضَالًّا**
هَدًی را اشادت به آن کر شدت و یافتن داشته اند و بعضی بر آنند که کفایت
آن حضرت در قبیله حلیه بوقوع رسید در وقت شوق صدر لیکن این **روایت**
شکر واضح آنست که آنحضرت مخنون متولد شد و در شاح این در میان
این کلی نقل کرده که آدم و دوازده نبی بعد از مخنون مخلوق شدند اند
آخر ایشان آنحضرت و مخفی نیست که معنی خنان که قطع است و دایحه نقل
کرده ظاهر نیست مگر که مراد آن بود که بهیبت و صورت مخنون مخلوق
بوده اند بلکه در اسلام حلیه خلافت اما اسلام خواهر رضاعی آن حضرت
شیمانام و خاله اش جد امه بشبوت رسید و بعد از آنکه آن حضرت را با آینه
تسلیم کردند ام ایمن حبشید که بر که نام او بود و مدکور شد که انصدا الله بپیرا
به آن حضرت رسید بود محضانت استقالی داشت و عبد المطلب بکفایت
همت می کاشت **منقولست** که از ام این که در اظهار جوع نفرمودی و بمقتداری

از آب زمزم که صباح نوشیدی مکتفی بودی در سال ششم آمده قصد
 تحقق احوال احوال والد خویش با ام ایمن بمدینه رفت و آنحضرت با او بود
 و تعلم سیاحت آن خورشید صباحت را و راجع دست داد و در حین رجوع در
 وفات یافت **گویند** که قبری در مکه است و تواند بود که نقل کرده باشند
 و هشت ساله بود که عبدالمطلب در کشت عمری مد و بیست سال و
 بقولی از انبای ثانیین بود و وفات وی و نوشیروان و حاتم طائی در یکسال بود
 مرویت که از پی جنازه عبدالمطلب میرفت و چشم نکس وارش لولو با کسه
 اثر بکل رخسارش بر سید **گویند** که عبدالمطلب در روان ترک عالم فانی قصد
 سرای جاودانی از آن خلاصه اکوان و کوثر آن هر گمان امکان پرسید که بهجت
 کدام یکتا از اهل شفق در جام مایلی تا از ابوی سپارم و وصیت در محافظت
 بجای آرد آن حضرت ابوطالب را اختیار فرمود و چون سق آن رند بشر باقی
 رسید ابوطالب ویرا بجانب شام برد چون بقریه گشت نام که از آنجا تا بقریه
 مسافت شش میل بود رسیدند و آن مقام دین ایام بد پر بجای آید
 در آنجا صومعه بود که پیوسته ده بانان ضاری قصاری همت در
 سکونت آن مکان محصر می ساختند و از اولاد اهل بیت حضرت عیسی
 عصای قامت در آن می ساختند و در آن سال ابو عیسی جرجیس ملقب
 به بجور که در ضبط کتب پیشین و در دفعه بین و شین آن فایز بر خیزد
 بود و از صفای محفل آبی اوصاف حضرت ختیت پناهی گاهی معلوم کرده
 مقیم آن مقام شد بود و حصول و حصول حضرت رسول بدان موضع در آن
 سال بر صحنه خیال بصمت حرم مرقم ساخته پیوسته از بام صومعه نظریه
 قافله حجاز باز میکرد چون در بعضی ایام مشاهده کرد که مظله سیاح دفع
 اشعه آفتاب از اهل قافله کشته ایستاده شد که درخت بختش بزار مراد
 بارور آمد باشد یا خود این مصنون میگفت و به ادای سبب **بیت**

این ایر بهار است که در سایه جودش	بر کوه در گذشته همه دان می است
فی غلظم بلکه سر پرده عزت	شاه از پی تختش زده بر طارم میت

پس چون تمام قافله در بخت سدری که عاری صومعه راهب فایز بوا هبت
 نزول کردند دیدند که آن پرده ابر سطر سایه بان آسار بر وزی فرقد سلا
 آن من جن اصطفای ناز که کل کاشن صغوت و صفا سایه فکند انهار
 و حصول اشعه شمس در می نهاده از آن ناز بهار آفتاب اشتها روا زهر
 از همار و صفا اینها را بیکند متیقن حصول مقصود منتظر گشت فی الحال جز
 اسباب میمانی رد عوت مردم کاروانی از روی کار دانی اشتغال و زری
 تا از حضور مسافر آن حجازی تحصیل ماهه سرافزای نماید چون اهل کار
 راهب از راه قنول ماسول متعلق گشتند بقصد فواید و ابایش بقیه
 شدند ماه برج شرافت که نور حضور او غایت آن ضیافت بود در منزل گذشتند
 چون راهب دیدید پیش را از طلعت آن شمع افزینش در میان جمع و زو
 نیات از ابوطالب مطالبان عد مطالب گشت پس خواجه عالم رسید
 از لاد آدم آن محفل را بشرف محفل شریف تشریف داد بعد از دفع طعام و
 فراخ از رسم اطعام راهب از ابوطالب پرسید که پیوند این جوان سعادت مند
 با توجه نزع است ابوطالب گفت فرزند منست راهب گفت که ز نذوق
 نبیت بلکه این سرور فرزند فرزند نبیت یتیم بی پدر و مادر آگاه با
 حضرت خطاب کرده گفت که یلات و عزیزی ترا سوگند میدهم که حاجت مرا در تو
 از آن منبع نباهت آثار رفیت و کرامت ظهور یافت و ویرا از آن قیم قسم
 منع کرد پس فرمود که چه حاجت داری گفت آنکه کشف کشف شریف خود نماید
 تا نشانه نشانه آن که حق تعالی شانه نمایان ساخته به پیم آن ماه هدی
 و همراهی دفعی دفع را کرد و حاتم نبوت در فطر راهب راضی درآمد
 ادای شهادت بر حقیقت نبوت آن حضرت کرد و بنا برین و این مند ویرا از آنجا
 شمرده اند و کبریا که ایشان هر مؤمن که رویت آن حضرت در وقت از اوقات
 روزی شده میانی میدانند ترمی روایت کرده با سنادی که بحال آن شقه اند
 که در آن روز هفت نفر از روم که از کتب منزله و قدوم آن حضرت در آن مقام
 در آن وقت معلوم ایشان بود بنا بریت و سانس شیطان شوم تیغ عدوان نیز

ساخته بقصد قتل آن سید دوران بصومعه بحیرا رسیدند بحیرا شعله قصد
 فاسد ایشان را بن لال دلائل زایل ساخت و ابطال آن حضرت را اذان نبرد
 با ذکر ایند و دهاب درین معنی میگوید **و در سال چهارم** حریفی بسیار
 و هوارن و وقوع یافت که موسوم است بحرب الفجار آن حضرت از حصاران
 معرکه بود و در آن معرکه آن گران حرب در مجلس زد و س نهضت کشی
 فرمودی که من انجا بودم و بری سهام و صله احام اقدام کردم و بروایتی
 آنکه فرمود که سهام و میده را جع بر مات کات میدادم و نزد بعضی حربی
 در سال بیستم بوده و معرکات حرب بخار سر زده بقولی چهارست و بقولی
 شش و دیگر آن بود که ابوطالب و یزید بن هریر عبدالمطلب یا عباس که
 روانه یمن بودند روان نمود و در آن راه انواع خوارق عادات از آن
 سید سادات و سرور اهل سعادات مشاهده میکردند و چون بیت
 شد ملائکه کرام در نظر هیئت انجام او در می آمدند و چون **بیت و پنج ساله**
 شد و مال انضیکه کبری بضا ربک رفت و بفاقت میسر که غلام خدیجه بود قصد
 شلم کرد چون بصومعه بحیرا رسیدند منظور دهاب انجایی بود بجانب کاردان
 روان شد و در صفای طایر قوم شته ان علوشان و ستمکان آن خلاصه اکو
 بکات بیان منظور دستور گشت پس در شهری استمه و وقت بازگشتند و بنا بر
 غریب حالات و بدایع ولالات بر مغالی کالات آن حضرت که میسر با خدیجه بکفت
 آن خذوه ستر عصمت و مطهر کف کرامت را آرد و فی انداج در حیطه زواج
 آن تاج راس اولین و آخرین بادل و جان فرین آمد و بنا بر تقدیر ربانی آن دولت و جلال
 بر عمار ذات گشت و سی و پنج ساله بود که باقر پیش در تقویم کعبه موافقت فرمود
 و بلی قول اینست که چار دیواری بودی سقف بلندی آن بعد رقاسی و بقولی
 دیگر مسقف بود و بلندی آن بیت و هفت کز پس فریش عزم تغییر آن کردند
 و بنا بر قلت آلات حج را از بیت خارج ساختند و چون هر یک ان بطون فریش را
 اراده آن بود که مناکب مناقب ایشان بجل حجر الاسود متزین آید بر سر آن نقاره
 و مجادله دست داد و بمقابله و مقاتله قریب گشت و اعمال سنان سنان باعمال

سنان سنان باعمال سنان بخیر می شد بیان اقرار دادند که بقول هر که اول قدم
 بساحت حرم نهاد عمل نمایند سید پاکان و سنان ماکان اولاد را مد رفعت
 آن بی باکان فرموده بآنکه ردای مبارک کسند و حجر بیک آن مؤید بوسط ردا
 رسید آنگاه فرمود تا از هر بطن یک مرد در جمله ردا و پروردن بجانب بناضل
 نماید تا آن شرف سایر بطون دشتا ملکه دهد و همان را خنی شد پس آن حضرت
 بیدقیضا انرا برداشت و در مستغفر خویش گذاشت **و چهل ساله** بود که نزول
 رحی و وقوع یافت بر دیای صاد قماز سیزدهم ربیع الاول تا رمضان در رمضان
 کثیر المیضان ربیع تبلیغ رسید او را بدعوت خدیجه شمع هدایت برافروخت
 وی از برقی آن فی الحال نظر بر حجر تحقیق لکن در آن ذوق تصدیق پس رسید
 شد پس از ابو بکر و علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه و عبدالله بن مسعود لغمان
 اذعان نمایان گشت **منقول است** که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آن حین از
 یمن رسیده بود و در یمن پیری متمرکض است تمام داشت با وی گفته بود
 که چون بیکه ربی خام انبیاء علیه الصلوٰه و السلام معوث شد با شد و اول
 بحال که در جمال تصدیق وی توفیق بحال یافت و باقی و رجی مشتمل بر ولایت
 بیت و پزیا داده وصیت کرد که نزد آن واضع قوانین دین مبین آن ایات کزین
 برزیت عرض تزیین دهد و حجت و سلام وی بیان سرور انام برساند که آن سنان
 رجیق تدقیق اعنی حضرت صدیق چون بوصول عبته رسالت فایز گشت
 سراسر مقررات پرین ان سنان رحی دسان آن هادی زمین شتود فی الحال
 توفیق تصدیق یافته ناطق بشهادتین گشت و نطاق وفاق آن سرمد افان
 بر میان جان جهان چنانک باید بست کج کس از عشره مبشره را دلالت ان
 ذو جلالت از ال خلالات کرده مهتدی بسلوک دین نورم دخول و صراط مستقیم
 کرد انید عثمان بن عفان زبیر بن عوام عبدالرحمن بن عوف طلحه بن عبیدالله
 سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان سعید بن زید و بلال حبشی و جناب برادر و
 رومی و عمار بن یاسر و ماد را و سمیه و ام سلمه و خوله بنت حکیم بشرف ایمان فائز
 گشتند و در بیستم از بعثت جن از استراق سمع منع و بشهاب ثابت مدفوع شد

را

پس سه سال امر دعوت آن حضرت پنهان بود آنگاه آیت **فاصدع بما توهم**
 نازل شد پس سید ابرار امر ابناء و اخبار آشکار گردانید و در لیل و نهار بطریق
 چهار پیغام میرسانید آنجا که در قسمت اند در جریده سعد بودند بساط میامد
 در نور دیده بر راه متابعت و مطاوعت می آمدند چون نام اصنام کفار برده می
 ازاد باب سفاقتان و نزاع وقوع می یافت پس چون لسان **وما ينطق عن**
الهُوى ادای مغایب معبودان بطلان انجام در جمیع انام بشایع خواص و
 عوام رسانید عتد عتد اصنام در مقام انتقام آمد پای جاسارت بر زمین
 کین استوار ساخته دست تقدی با انواع ازیت کشا دند و در مدت دو سال اصنام
 اهانت و آزار و ایذا و اضرار از ان اشرار سید ابرار و ابرار اخبار میرسید بنا
 بر فسادیت و شدت بلیت جمعی را و خصت هجرت بجانب حبشه داد پس سوز
 کرمه و الحیم نازل شد آن حضرت در مسجد حرام تلاوت فرمود دوست و دشمن
 در بجهت موافقت نمودند فاضی ایان که از ریاض حدیث بنصیب اوفی سوخت
 بوده فرموده که آن سجده اقل سجده بوده که نازل شد کفار موافقت کردند
 به امید آنکه شاید اهل اسلام نیز تعظیم اصنام بعوض این موافقت اقل
 نمایند و کرمائی گفت که بعضی بسبب موافقت کفار آن گفتند که شیطان
 در انشای قرأت آن حضرت کلامی بکوش آن اشرار رسانید و این قول عقلا
 و نقل اصحت ندارد القصة بنا بران بحد خبر صلح و وفات اهل شقاق انشا
 یافت مهاجران حبشه را حب و طغ باعت رجوع شد و در انشای راه خبر بنای
 نزاع استماع کردند هر یک با نمان یکی از کفار بکه در آمدند جز این معبود در
 که وی با نمان به لانت سرور زمین و زمان رسید و که بار عیسه متوجه
 شد و جمعی از اصحاب اخبار بتیجهت غلبه شریض اشرار ترک دیار گفتند بجهت
 رونها حد نجاشی که ملک حبشه بود آنها را در کف حمایت و ظل و عایت جا
 داد و قریش عربین عاص را که بقلب او همی عرب اختصاص داشت باوردی
 ذکر و بعضی تحت و طرف بطرف نجاشی فرستادند تا مهاجران را به ایشان پیارد

نجاشی از ان معنی نجاشی نمود و حایب و خالی از ان آستان عالی بازگشتند
 مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد بودند سوی صغار اولاد و یازده زن
 قرشیه و هفت از غیر قریش و بعد از هجرت بمیدینه سی و سه مرد و هشت زن
 از انها بکه رجوع کردند و در مرد در مکه وفات یافتند و هفت نفر ماندند
 و بیست و چهار در وقفه بدر به آن صد سال بقدر رسیدند و باقی مهاجران
 حبشه در روز فتح خیبر مدتی شدند و در **هین سال** سیه بنت حباط مادر
 عمار که با اولین مهاجرین حبشه رفته بود بکه بازگشت و اهل عناد ویرا
 تکلیف ارتداد کرد بدوی ابا نمود ابرو جمل لعین نیزه بقبل او زده و شهید شد
 وی در همانا الله عتیقه ابو حذیفه بود و در **سال ششم** من رمی الله عنه بصباح
 هدایت یهدی من یشاه براه بخارج و طریق فلاح روی آورده بشراف اسلام
 فایز شد و در **سال** عمر بن خطاب ملهم بصواب گشته در زمی آنها
 رضوان تاب مند رج گشت و عدد اهل اسلام به آن نگر و انجام عجل رسید
مرویت که در بعضی لیالی ان منبع مغای و پیشوای ادنی و اعلی در مجا
 دعا طلب فرمود که شرع شریف و دین حنیف با سلام عمر بن خطاب با ابو جهم
 بن هشام احتشام پذیرد و از مطلع اجابت قر هدایت عمر تا بان گشت و در
سال هفتم حرب بعات میان خزرج و اوس وقوع یافت و بعات موضعیت
 قریب بمیدینه **درین سال** خبر غلبه فارس بر روم وصول یافت مشرکان
 مغرور و ابرین خبر مغشا سر و آمد و در یوز و در خیال ایشان آگند که
 رومیان چون محمد بان اهل کتابند و فاسیان که چون یکتان گنای ندارند
 بریشان غالب آمدند این معنی را نشانه غلبه خویش تصور میکردند **مصرع**
 ذمی تصور باطل نهی خیال غالی شادی کوفه ضلال موجب ملال اهل کمال
 شد اول سوره روم نازل گشت کفار نابکا که مصدوقه **و ظننهم ظن السوء**
و کثتم قوما بورا بودند مودی به گریه را انکار کردند ابو بکر صدیق رضی الله
 عنه دامیه بن خلف جمعی بدو شر کرد بستند که اگر تا مدت سه سال
 غلبه روم معلوم گردد ابو بکر رضی الله عنه شربتستاند و اگر نشود بدهد

اصحاب تنبيه ابی بکر کردند که لفظ بضع را دلالی بر خصوص عدد سه نیست ابوبکر را گشتند
 در سال و مال بفرود و نه سال و صد شتر مقرر شد و بعد از غلبه دوم ابوبکر
 آن شتران گرفت و صدقه کرد و **دوران سال** فرایش از ابوبکر استعدا کرد که
 دست از تقویت و حمایت سرخیل اهل هدایت باز دارد و ایشان را با واکندارد
 یا چنانکه در جملت زند ابوطالب قول اشار رسید ابرار رسانید و کمت در شتر
 این فرقه بدانند پیش بر من و بر خویش نظر بکشای و در سلبه و تسکین این جماعت
 ملاحظه فرمای آن حضرت که ابوطالب را از تهدید اهل عناد و وعید
 شد بد اضرار اراده ترک اجماع و امداد روی آورده و نموده که مادام که حق
 پیچیده اجل جمل ثبات جلیت من تکسب و از صرم رت شاخ و برگ تهر و زکافی
 من و زوینتد بکند هدایت اتحاد ثقلین را از مهالک سالک ضلالت برود
 خواهم کشید و در صورت سرگردانان بیابان غفایت بر ریاض رضای جانی خوام
 آنگاه برخواست که آن خاندان ابوطالب بر آمد مقتضات اعصاب خالق انام روی
 آورد ابوطالب با بقیع کلام بیان اهتمام در التزام حمایت و رعایت آن فی انام ادا نمود
 و این نظم دلپسند با نظم با لفاظ خوب بیان نموده بخواند **شعر**
 وَاللّٰهُ يَصْلُوْا اَيْتُكَ بِجَعْمِهِمْ
 فَاصْدَعْ بِاَمْرِكَ مَا عَلَيكَ غَضَاوَةٌ
 حَقِّ اَوْتَدَتْ فِي التَّرَابِ دَفِينَا
 وَ اَمْرُكَ ذَاكَ وَ قَرْنُكَ عَيْبُونَا

آنگاه تمام بنی هاشم بنی مطلب را سم صبیغه و فاق و راق و وثیقه اطفال با ابوطالب
 گشتند سرکوب لب شوهر حمله لکط که سر دفتر استیاب بود در جریده موافقت با
 محافلان سندج کشت پس سایر بطون در معادات بنی هاشم و بنی مطلب متفق شدند
 و وثیقه نشاند که برک سلام و کلام و قطع احسان و اکرام و کف مقتضیات صله
 ارجام نسبت با ایشان اقدام نمایند و در دفع نفع و دفع و دفع ایشان بها ممکن
 کوشش بجای آید و دقیقه از دقایق آزاد و اضار و نکل دارند **منقولست**
 که منصور بن عکرم که قلم خندان رزم بنی طبرستان و وثیقه سحر ساخته بود دست
 بی برکتش از حرکت باز ماند پس از آن حالت آن پیکان ز جبال جهالت و جباع
 طبعان مجبول بر ضلالت بالولع و ابلع پیچیده سدی نسبت با حضرت واجب

الاتباع و اشباع ملت مهر شعاع در آن ساختند در هر زمان خری و در هر نفس
 شری بگروه با شکوه دین می رسید پس ابوطالب آن حضرت را با سایر موافقان
 بشعب خویش در آورد و فریش راه انتقام برایشان بسد و ساختند و
 اشترا و امتیاع هر جنس و متاع از تقاع یافت بقوافل و اسوان رسیدن محصل
 اطعمه و اوقات کردن میسر نداشتند سوایم و دو اب ایشان را بر عی بنی کلا
 و هر که از شعب بدر آمدی آن شعب شرا نفا اثری دیدی و ضرب ضرر
 از ضرب و شتم و عجزه بوی رسیدی سه سال به این منوال جمیع بنی هاشم ^{مطلب}
 چه مسلمان و چه کافر گذراندند و پای اصطبار در دامن ثبات و وفادار گشتند
 محنت و مشقت بجای رسید که شبهای دراز او از ناله و سوز و بجای اطفال
 وضعفای فرقه محمد بر اهل مکة راه خواب بسته می شد اباب مروت و اهل
 پنهانی بعضی تا رب اقرار خویش رفع می نمودند پس حق سبحان و تعالی خوره
 بر مسطور نامشکور ایشان مسلط ساخت و جز نام حق بران نگذاشت و بود
 نام رحمان و بخورد و در قوم و ذر و طغیان مانند حضرت رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم صورت حال بوحی معلوم شد و عمر پر غم خویش را اعلام کرد ابوطالب
 با خواص صادق الاخلاص به بیت الحرام رفت و پیش واقف و آن شد که از مقام
 شد اید و جوانان از نواید و عواید بخت آمده بمقتضای رضای ایشان رضی
 گشته پس ابوطالب فتح مقال به آن کرد و ضال به این وجه کرد که محمد بن گفته
 که علام الغیوب خوره برکتیوب معرب شما گماشته و نام حق یا عزیز نام حق
 در آن گذاشته اگر این قول او محال باشد من از موافقت و معاونت او باز
 آرم روی را بشما تسلیم نمایم و اگر ادبیان وی فروغ صدق عیان شود شما ازین
 شرط ناخوش و عهد فسخ برکنار دید همه بنا بر اعتماد بر آنکه دخل خوره در آن
 محال می دانستند امتناع اطلاع آن حضرت بر آن حال نزد ایشان مقرر بود
 بصورت قول ابی طالب راضی شدند چون نام را گشت و ندید حقیقت حال
 و حقیقت مقال سر و راهل کمال بین شد مطعم بن عدی برخواست و اکثر
 صنادید پیش با او موافقت کردند و حضرت با یاران پنجشنبه کیش بنماز پیش

رجوع فرمودند و سال آن فرزند خضال و در آن چنین بخسین رسید بود و در جمل و نه
 تمام شده بود **و در سال دهم** ابوطالب وفات یافت نزد جبرئیل سنکشت
 که ابوطالب از داس مطالب که ایمانست محروم ماند و بعد از فوت ابوطالب
 رحلت خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها و فرغ یافت سید عالم را صلی الله علیه
 وآله و سلم بعد از فوت عم ازین مائت عم بر عمر فرزند خدیجه رضی الله عنها شصت و پنج
 ساله بود و در وقت فوت او نماز جنازه هنوز مقترن شد بود حضرت صلوات الله
 و سلامه علیه در مقبره علی و قبر او در آمد و هم دفن با تمام رسانید بعد از
 فوت ابی طالب و واقعه خدیجه قریش عیام دمایم را با کور بود بر سر شریستند
 و دامان طعنان را از ساق شقاق برداشته و در نطق سوء الفلان استوار
 ساختند سید را بر آن چل چل اختیار فرموده پای ثبات و وقار در دامان اصطبار
 کشید کا کان در دعوت آن گروه نابکار و مجید بود **بیت**
 از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بخود بر سر کوی تو از پای طلب نشستم
 و کا بجای رسید که ابی طالب که پیوسته نظر بر مهبط عواصف حدان افکند
 اتم مطالبش حدیث صریح فرستاده بود که تزلزل شاخ ملت و تحلل کاخ دعوت
 از حضرت کرده آثار خذلان از افعال و اقوال او پیوسته نمایان بود بنا بر مشا
 کثرت عدوان کفر فخره عصب عصیت و عرف جینش بحرکت امد و بای غت
 بهایه حمایت و تقویت آن حضرت نهاد و دست همت نسبت به احزان و بینه
 ابی طالب کشود و ازین معنی خاف که **مصلحت** نه هر چارای کل انگیزست و هر نو
 ریافتش چون خبر ادعای وی سموع قریش گشت اظهار خارا دیت و ازاد
 که در پیشه اندیشه شان ثابت و ثابت بود نیکو دند و سری که از گمیان جفا آورد
 بودند چیب خفا و بردند و حرف صورت و عیانان خیال بر لوح مکر و خیال
 کشیده با او گفتند که کسی را حمایت مینماید که والدی خال و فی لئار میگوید
 ابی طالب آن حضرت را ان مقام عبدالمطلب پیوسته جواب فرمود که وی
 باقوم خودست ابی طالب قصه جواب ابی جهم بگفت و گفت که غرض از آنست
 که آنها در داند که با او از سید کبار آن حامل بار او باران مقام او و اهل تبار

استفسار فرموده و فرمود که وی و هر که بر کیش وی ابرایم جمیع خواهند بود ابی طالب
 گفت که بعد ازین مقال و لال کفالت و حمایت خویش از نبی اهتمام دیگری جوی
 که از من جز شر و ضرر نخواهی دید و سبزه آملات از اعمال من بنضارت نخواهد
 رسید اشتراد کفار از استماع آن گفتار ناگزیر و جل سوار بر فتنه آرازدند
 و اصرار بر اصرار چندان کردند که ناچار رسیدا بر او ترک دیار لازم شد از مکه آمد
 بجای بکرب و ابل پناه برد و زاغ و زغن غرست و وطن آن انجا چون طوطی سگوشکل
 ان هوا را وحی یوحی پسندیدند پس از ایشان جدا شده در جوار بعضی از غطاء
 در آمد و انجا با ظواهر و مراسم دعوت و ابراز دان ملت مشغول گشت تا فقی از
 تنبیه بنی عامر به آن حی بر آمدن بر حقیقت حال اطلاع یافت بران قوم
 گفت که عجب خلقی شما را دوست داده که شخصی که اقارب در هدم مایه
 می کوشند و چون عمارت دینی کنند او در آمدن و در پیشه اندیشه شما
 جویخار ازاد او نمی باشد در میان شما نشسته و بتعهد تکفل آنکه مستلزم
 خلاف اشراف قریش است میان همت بسته اید مقرر است که اقامت و ادات
 برین خیال شما بر ملائت و سلال فایده ندهد آن قدر ویران صدیق کرده
 رد جو آن حضرت کردند آن منبع لطایف از انجا بر آمدن قصد طایف فرج
 انجا جز اینا و استهزا چیزی ذکر بظهور نرسید و انواع پریشانی و اصنا
 کراتی لاحق شد پس از درون سالن آن تیره و دودمان دل مرده با خاطر بی نوع
 جفا و ذیت آورده خاطر بر آمد **بیت** همای نیاید زهر چند شور
 سعادت ندارند مرغار شوم **و بیت** که چون آن حضرت از ان گروه
 بی شکوه با خاطری پر از اندوه جدا شد ثقیف کثیف حشری پر شر و شرک
 صورت ایشان چون شب دیو و سیوسر نشان چون عقود بود جمع کرده در پی
 آن حضرت افتادند و بضرب سنگ ساق سید فانی را مجروح ساختند
 و چون بیابان عتبه و شیبه ابنای ربیع رسید در سایه کرم ایشان بنابر افتاد
 کرم استراحت فرمود و دست دعا برداشته با دانای راز و قاد و کارسان
 تسکینت نکایت خویش از عمر قلت اعوان و کثرت احزان و عجز و غاری و هوا

و با اعتباری در سلك فقر یکشید مضمون کلام که نظامش آنکه **ساجات** او که در مکتب
 کوی اضطرار از آستان رحمت تو بنیاهی و بغیر از جرم فتنل و کرم تو امید کاهی
 نیست حل اشکال حالت من و داء حاصل ملالت من بیکه حوالت سیفربانی و راه
 نجات از بیدادی ناپیدا کاران احزان من کی سنباهی بدوستی که جز دست یابن و راه
 عابس ازاد در نظر نیاید و اند شمع که هیچ کار من از و نکشاید **نظم**

ای بدو عالم علم افزاخته	کار دو عالم کرر بت ساخته
از در خویشم بد رکس مران	خود چه کشاید زور و دیوان
نور احانت یحرام رسان	بوی عنایت بد ماغ رسان
بر شب بر تیرکم نور بخش	شام مرا شمع شب افرو بخش

ای خداوند و بالجلال با همه فقر و بال و تشمت رجال و قلبه ملال و تشنگی و تشنه
 صال اگر هذت سهام و بنال غضب و کمال تو نیست مرا هیچ بال نخواهد بود
 هزاره شمن اگر میکنند قصد هلاکت **کر** مر تو دوستی از دشمنان ندادم بال

لیکن فضای پر صفای غایت ترا وسیع است از ساحت خطا و تقصیر من که انبای
 ربیعہ غلامی عداس نام را که بملت نصرا بخت ارشام داشت بطبی انکور داده و نظر
 پرورد آن مدد رسد و رستادند عداس طبق بر طبق امر حواله خویش بر زمین
 ادب نهاده و خود اند و پیاپی بنا از ایستاد شاه جم و عرب آیت بسمله مذکور و خسته
 دست رجعت بدان انکور و رسانند عداس بر رسید که مثل این کلام درین مقام
 هرگز از زبان کسی بگوش من نرسیده و ازین نام که بر زبان جاری شد گذشت
 در هیچ کاهی سمع من درین دیار نشنیده تو کبیتی که بدین کلام برکت انجام این
 نام سعادت فرجام را تکلم نمودی **مصرع** آخرای سر و خزانان ز کداین چو آن
 حضرت بر سید که توان کلام دیاری و چه طریقه داری گفت غلامی ام نصرا فی از
 نیوی فرمود که آن بلای من من معی است غلام گفت که چگونه ترا معرفت یوش
 دست داده و چه طریق در این معرفت بر تو کشاده فرمود که من پیغمبر و نام محکم
 ووی من پیغمبر بوده اینیای ام برادران هند غلام گفت که در هر حالت که وصف
 تراد و بخیل دیده ام و خبر رسالت تو از اهل ثورنه شنیده ام و دانسته که اهل سکه

نسبت با تو سران جیب عناد برآورد و از لباس متابعت و انقیاد بفرماند و تو
 ترک دیار اختیار نمایی و عاقبت نصرت کرد کار و مرا معاون آید و روی زمین
 بنورین بین تو زمین یا بد پیوسته منتظر بخت تو می بودم و دیده امید بر راه
 اودال این دولت می کشودم تا آنکه خدای یاری کرده بد دولت دیدار رسیدم

توان زلال جیانی که داده جان از شوق	بودی طلبت صد هزار تشنه بلیست
------------------------------------	------------------------------

پس آن هادی نام عرض عرض اسلام بروی کرد و روی بشوق تمام بقبول آن
 اقدام نمود و زبانش مستکلم به این **مقاله** **شعر**

بی که روی تو خورشید عالم افروخت	شم ز روی تو روز و شب و روز و شب
شد از جلال تو فرزند روز و شب و از تو	که خواستم شب و روز از خدای امروز

پس غلام سعادت اند و من چون بخواهی تیره روز و رسیدن حال را در سلك
 مقال در او رفتند که وی تراد رسد و شب و فید کید انداخته و از بر خویش
 و ملت و کیش پیش جدا ساخته عداس گفت که بر سطح زمین زمین مثل همین
 این می باشد لیکن **بیت** **کحل** بقدر خالک درش پیدا کی کند
 کش چشم دل بکحل بصیرت محکم است **پس** در وقتی که مناد جهان کرد مهر

عالم تاب مسافت سطح سپهر را از شرق و غرب بر سر حد غرب طی کرده بود بطن
 نخله رسید و آن منزلیست که از انجا تا مکه یک شب راحت تزلزل فرموده و قدم
 عبادت بصلی طاعت باری تعالی نهاد و بعضی نیاز و ادای نماز ایستاد در وقتی
 که **عند لب و مائین طوقی بقرات کلام خالق ذات قد و قوی نو ابردا**
 بود هفت تن از بن نصیبین یا بنوی به آن موضع بجهت انوار رسیدند و کوشش
 خود را بگوهر ادای ظلمت زدای مقتدای انس و جن نهادند و بعد از فراغ
 آن حضرت از تلاوت و نماز اظهار ابراز خویش بران سرور و دران و مقرب
 دوران کردند و چون قلم تقدیر از دل سر نوشت ایشان را بر قم سعادت و نور
 ساخته بود و وسیله اذعان و ذریعه ایمان بر او رسیدن ان شقاوت ابدی و
 رسیدن سعادت سرمدی مهتدی گشتند و چون بقوم خویش رسیدند و
 شمه از اوصاف کمال آن مهتدین بر صحنه بصایر سایر قوم تقصیر کردند و بنا

بر تائید تائید ایشان کثیری از نوع جن در مقام فرمان بری آن شاه سر پیغمبری و راهبها
آردی و پیری در آمدن از سلوک راه خلافت بری کشتند و مطالعه جمال آن خورشید
خاوری پیش نهاد حق خویش ساخته بایستی بیت بر آن حرم کیم برافراشتند **نزد**
که بعد از گذشتی سه ماه از قضیه بطن نخله به حجر که مقبره مکه است رسیدند
سیدنا رسولی الله علیه وآله وسلم با خبا جبرئیل مکرر علیه السلام با اعلام
و وحی از مرز آن مقدم آن قوم خردا شد پس آن مکه با استقبال آن فرقه بی کثا
و نازک بدانان با لطافت برآمد و عبدالله بن مسعود با آن صاحب مقام محمود
چون عنایت آقی همراهی نمود **روایت** که در چون آن مکه و ابره عداک
و محیط مکرر جلالت به انگشت سه سگاف دایره بر زمین مرسوم گردانید و فرمود
تا این مسعود رضی الله عنه مرکز و اندرون وسط آن دایره قرار گیرد و از اخطار
تجاوز از آن که بجز با خطا دست نگاره نماید پس آن حضرت پر پیشت برآمده نماز
ایستاد و بقرآه سوره طه شایع گشت بر وایتی دوازده هزار از آن پاکان نهان سیما
و مستحبران **و انما لنا السما و نحن** صدای صنادق گلدای **و کتابنا فی قلوبنا**
ابرا در است کفار **فاولئك هم المجرمون** و بار غلبه شوق و اوام و شعفت شرف
قرب سید انام اند حاکم گردند چنانچه نفس **و کادوا یکنون علیک ربکا** از آن مقام
اعلام مینماید پس بعد از ایمان و اهدا بهر منکشتند **روایت** که آن حضرت
دوازده کس از اعیان ایشان تعیین فرموده تعلیم و تبیین اصول دین و امهات
ملت مستبیین فایز گردانید و بتبلیغ دیگران شامود ساخت و بنا بر اتمام ایشان
اقوات آنها را دواب آنها را مقرر ساخت استخوان جهت نخاعه ایشان را
روث برای دواب و فرمود که باراده حجابوت قوت و قوت ایشان ازین
هم رسد و ازینست که **لا تستعجلوا بعظم او روث فانه زادوا انکم من الجن**
انگاه همه را رخصت داد که بمساکن خویش روند **منقولست** که در بطن نخله
شدت نیست کفاد بر اصال ضرر بیشتر رسیده و فاعرا اقتضی وقت بر
صفی حرم کشید و رعایه الحور مردی از خزاعه بکه فرستاد تا از جماعت شرارت عتقا
یکی آن حضرت را در جوار خود درارند از میان قوم مطهر بن عدی سبی خزاعی

دعی جواد و ساعی در حفظ شاه ابرار شدن بر شتر سوارنداء جواد بکوشش اشرا
رسانید و خود با اتباع باع حیت محیط حیت ساخته بودند و آن حضرت بدست
قبایل مشغول می بود و **در آن سال** با انعقاد عقد موصلت و اذد و لاج صدیق
خیر الریق و اتاج ابتهاج بر سر نهاد و عایشه صدیق را و حتی الله عنها که شش
درجه از درجات سینین گذرانیده بود و پای بر پایه شایع نهاده تکاح فرمود
و عقد مذکور به توسط خوله بنت حکیم که حلیله عثمان بن مطعون بود دست
و قوع گرفت و هم خوله با مرهمایون بنوی خطبه مسوده کرد و اولاد در عقد بن عم
خویش مکران بن عمرو بود و هر دو با سلام فایز شدن بحیثه هجرت کردند مکران
مذکور را پیمانند و سادس غزوه در یزید و مکران و بی شعور ساخته بر ساعی
رسانید و چون بمکه رجوع کردند وفات یافت و مهر وی چهارصد درهم بود
و اول زنی که بعد از خدیجه شرف فراس آن حضرت یافته وی است و در کتب
کلان سال شده بود و نبوت خود را بعد یافتند بخشد و اراده طلاق از خاطر
سید آفاق بدر برد و وی اول زنیست که بعد از وفات حجت او نفس زنجیر
یافت در بخاری بلیت حدیث از عمر و بیست و در ذکر کت چهار حدیث و وی
بنت زعبه بن قیس بن عبد و بن قنبر بن مالک بن جیل بن عامر بن لوی بن
غالبست **و هم درین سال** خجسته قال طفیل بن عمرو و سبی که اشرف آن
قبیله بود بشرف اسلام فایز شده با استدعای طفیل دعا فرمود و نوری بین
العینین وی بمشابه پراعی فروزان گشت چون قریب بقبیله خود رسید
از قوم آنکه آن نور بنابر تصور نظر قاصران قوم بر قصوری مقصود کرد و دعا
کرد تا از سر تا پایانه وی ظهور یافت بعد از وصول بقوم اکثر ایشان را بسبیل
ستویل دیو ضلیل دیده بصیرت علیل بود و فیلی بسبیل هدایت محمد
نکشتند طفیل بان یل بیل بعینه نبوت کرده دعای هلاکت ناپاکان بی پاک
طلبید صاحب خطاب لولاک طلب هدایت رایت را بغیر الله دعا مبروط
ساخت و طفیل را با سالک نام عنف و ارخای عنان رفیق و لطف
وصیت فرموده بدین وجه **بیت** بشیرین ربانی و لطف و خوشی

قوانی که گوی بگردون کشتی **مرویت** که کثیری از آنها رفته اختیار خود را
در ریخته اسلام در آورده احرام آستان رسالت عالی مرتبه بستند **وهم**
سال یازدهم آغاز فروع انصار از جبال سرود اعصار و فروع انبیا
بشرف اسلام ظهور یافت در عقبه شش تن اسعد بن ذرارة عوف بن حارث
قطیبه بن عامر عقبه بن عامر جابر بن عبدالله بن رباب رافع بن مالک بملاد
رسید و از سر مدینه و خلوص طوبی حلقه متابعت آن حضرت در کوشش
جان کشیدند و چون بدین به باز گشتند بلوای چار شاد راه صلاح و سداد و نظر
آحاد مدینه روشن می ساختند و فرقه که لوح دل قابل ایشان بظهور
و رَغَمَ لِي صَدُوقِيهِمْ مِنْ عِلِّ مظهر و صفا کشته بود بجلی بنویان و از عا
می گشت **و در سال دوازدهم** معراج آن ذوالعاج که هم قدر بلندش از تبه
دک افهام و هم او هام خارج است واقع شد و نمازهای پنجگانه فرض
گشت بقول اشهر در شب بیست و هفتم رجب موجب که سلفست بشهرت
آن هادی ام و سرور عرب و عجم چشم چراغ هر دید و سزای آفرین هر آفرین
در بیت ام هانی بیست و تن اختیار فرموده بود در اشای ایل سعادت نعل
که از میان آن کالای والای سعادت و متاع بقاع نیست سعد بن ابی
و از کواکب لواح مواکب برین چرخ برین از سواد هدایت قرین آن اقتباس نور
و حیا و التماس فروع و سنا چشمی داشتند سوادش که حال طلعت و ذ
طلعت سوز سعادت و خطب خسار دل و زش نور و بهجت و سرور بود
چون سواد عین عین نوری نمود و از غلبه نور ظهور آن روز صفا اندود
محبی بگشته بر مثال اطلال از جالی مثال مهر نور از فراز اختیار کرده بود
رصوان بفتح ابواب باغ جان بهجت دماغ روحانیان عطر هار انیمیت
و قضا از سواد کنایه خسته خیل و عجز و عنبر و ریخته سرخیل ملائیکه
صاحب منقبت **دی قَوْ قَعْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينِ طَاعِ ثَم لِيْنِ** با فوجی از
فرشتهای که از سما زمین نزل فرمود و براتی روند تران سوز خلت گردون
و از نظر تیز بینان روند تران داشت حکم کون شتابند تران عواصف باد و خواظم

برق و تابنده تر از مهر برآمده از افق مشرق میدان مکنافزار دوزخین را
بیک مد مطوی ساختی و باندک لطلون عنان آن حدود میو و کون بدیناخی
پس آن سرور نوع انسانی و حبیب حضرت سبوان را از خانه ام هانی بیت
الحرام آوردند و چون اراده نکوب آن مرکوب فرمود از و سر کشتی سرزند
جبرئیل علیه السّلم فرمود که بغیری ازین حضرت بزرگوار تر بر تو سوار
نشده لزنه بر براتی افتاد و عرف حیا از غرقش فر و عینت و یومین
نزدیک شد پس آن حضرت را سواد بلاق تیز کام بی نام ساخته بسجده **سجده**
پای در آورد پیشتر از آن **کفت به آفاق که هدا افراف**
بود از و کام نهادن همان **در جرم کدس ستادن همان**
پس بران بجلقه که انبیا مرا کب خود بدان می بستند مربوط شد پس در مسجد آمد
دران مقام امام تمام انبیای عظام شده با دای غماز قیام فرمود پس قضا قضا
دواق این طاق اخضر بر کوب برلق با تکی بر بر باقر امیر خلاق فرمود و در نما
اول احسان اقل ناس اعنی آدم صغوت لباس فرمود که محبا بالابن الصالح
قال بنی الصالح و شاه معانی خرگاه بمصنوب پیاده روی در درگاه سعادت
اشتابش منقح گشت و در آسمان دوم با مسیح همدی کرد و بجای عینی دیده
نخا با کفت و تیردانی تیر و اوراق دفتر رضا خوش معروض عرض در آورد و در
آسمان سوم جمال دلادای یوسف صدیق را بکس آفتاب ملاحظت تاب آقا
المح بهر ممد ساخت و زهره رصا چهره از نوای شنایش بهره گرفت و بدایان
عایش چاک اسید در زد و در چهارم رفیع القدر و رفعا سکاک علیا از شاد
جال قدسی نشان او رفعت و شان مصاعت ساخت و اقلب جهانیا
خود را در واد و بر پر تو رخسار نو آتش در آورده مزید زویش و فر و خ کرفت
و در آسمان پنجم در قلب هر دین محبت خت خت خویش پیش از پیش خت
و بهرام استقام مقام بعضی تنیع رانی بهجت اعلای دیش پر دلخت و و ظلت
ششم کلیم کریم را اسلام و کلام و لخت و برجیس خالک قدم سعادت نشا نبدل
و جان شتری گشت و در هفتم حضرت خلیل رحیل رسید رسم سلام و اکرام بجای آورد

و جواب کرامت ثاب شدند و کیوان بلندایوان باظهار غلامی و بندگی مایه
 فرخنده کی حاصل ساخت پهای سدره سدره که کنار است بی خار سر
 اقتضای برافراخت اوراق آن شبیه بود بکوش قیل و هر کنار از آن چون
 سویی چاهجوی از تحت آن روانست و ظاهر و دوپهان جبرئیل فرمود که
 ظاهر نیل و فراغت و دوپهان بهشت بیرون و در بعضی دیالمت هست که
 سبیل و کورست پس بهشت المهور را از نور حضور و شایان بخشید جبرئیل
 علیه السلام فرمود که تا این خانه را می بینم هر روز هفتاد هزار ملک در مطاف آن
 برسم طواف انصاف می یابند که در نوبت به ایشان می رسد انگاه جبرئیل
 سه طرف که شیر و غسل و خمر داشت ظاهر کرده اند میل آن نذر بشیر بشیر
 واقع شد جبرئیل فرمود که این شیر نمودار فطر است اگر خمر میفرمی کار است
 بغوایت می کشید اگر غسلی چشیدی فریفتی حلاوت دنیا می کشند و دران
 رغبت بر احوال جنت و نار و هر چه تصور و تصور معور جان و زینر و شوق
 دوزخیان هویدا و عیان شد **و بیست** که برقا بعضی ارجح مرور بود برام
 قیام و اکرام اقدام کرده اما که انجین بین نکشود جبرئیل فرمود که از عهد
 خلقت و بدو فطرت باز پیشانی او معقودست و طلاق و بشیر و معقود از
 وی استدعا فرمود که بابت مرحومه او بروحق رفیع علی نماید آن ملک مقرب
 گفت روزی هفتاد هزار بار از دیوان کبریا می کرد کار بر آن مامور میکردم پس
 با جبرئیل با صد ساله راه آن آسمان هفتم بگذشت انگاه ناموس کبریا یافت و
 نمائند و طاقت هر اهی تنهایی انجامید و گفت که کرامت رفاقت شما بر این مقام
 رسیدم و محل معهود من پای سدره است **فایده** مشهور اینست که سدره
 در آسمان هفتم است لیکن در صحیح مسلم که تحت روایت مسلم هر مسلم است
 روایتی صریح هست به انکه وصول بسدره در سنای سادسه بوده و توفیق
 چنان باید کرد که **و بیست** که مفر من ان سپهر ششم است و شاخ آن بکاخ
 هفتم رسید و در وصف سدره فرمود که روزگوز قله سدره بر این حجر
 منجر گشته بحال است میرسد و کاین جهان کوان صعود به آن رسیده عزرا آنها

می باید و در تفسیر کلمه مادر کریمه و یغنی السور ما یغنی گفته اند که نوعیست
 از فراش ذهب و ظاهر این عبارت سنی است بر طریق استعاره و منافق
 نیست بر وایت که عثمان بن ولید و ابی کعب چون شمع بجلی جال فروزان باشد چنانچه
 که جمعی به همین مقررین بر وانه صفت در گردان در اینند **بیست**
 شمع رخسار تو هر جا بر فروزد در چشمش از خدا خواهند خیران دولت پروا کی
 و در ان مقام اکرام پیشوای کرام را سه چیز کرامت و موده شد و فضیلت
 صلوة خمس که قرعین آن شایسته صلات صلوات بود و خواتیم سوقة
 بقره یعنی جز ایل نعم مفهوم از ان سیم و عدل عفو از سایر کبایر و عظام جرم
 و ستر عیوب ذنوب و خجسته و محو سجالات ذلال ذمیه و چون با آسمان هشتم رسید
 که سی هزاران دیده از قرابت جهت مطالعة جلالش کشود و نباتات انوار
 به نظر و نظم در ترتیب و تزیین مدحت و تحسین می کشیدند پس قطع حجب ظلمت
 و نور بجای و اصل شد که پای بران از عبور و نور یافت بر رفوف نشسته یا
 عرش رسید فظن بد هاشم چکید که وسیله انکشاف علوم اولین و آخرین گشت
 چو در رفوف شد مشرف از وجودش گرفت از دست رفوف هرش زوکی
 بدست عرش تن چون خرقه بگذاشت علم بر لامکان بی خرقه افراشت
 کلی بردن ازین دهلوز پست بدان درگاه و الادست بدست
 جهت را مهر از شد در هابند مکان مرکب از تنگی جهانید
 مکان یافت خالی از مکان غیر کردن محرم نبود انجا جان نیز
 قدم زنت حدودشان جان لوشت وجوب آلائی مکان اوشت
 یکی مانند ان هم از نعت یکی پال ز بسیاری برون از اندکی پال
 بدینا یخه از حد دیدن برون بود میرس از مان کیفیت که چون بود
منقولست که هزار بار از حضرت عزت جلوت و عزت اذن متی شنید و با عتقا
 هر خطاب آن جناب را ترقی دست میداد و اسرار پیشار که در ضمن کرمات و حقانی
 عبده مالوکی که جز کلمه ما رسول الله یا رسول الله که آن حضرت وصول یافت
 شنید آنجا کلامی فی به آواز معانی در حافی راز و دران

زبان زین گفت و گو باید کشید	ز گفتن بر ترست آن و ز شنیدن
سخن را ختم کن و الله اعلم	درین مشهورند انانی و زنی

بدانکه نزد عائشه و معویه و حسن بصری معراج در خواب بوده بروح و رویا
انبیاء حکم بیدارست و نزد عظم سلف و خلف در بیداری بوده بروح و جسد
این توان گفت که بر او بخیر است

خفته که دیدست مه و لوت

و استلال فرقه اولی به آیت **وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي آرَیْتُمْ كَمَا نَیْسِتُمْ**
زیرا که رویا بمعنی رویب آمده با آنکه مراد از رویا آیت شایسته که رویا و خواب
مکه باشد در سال حدیثیه با آنکه مقصود رویای صعودنا اهلنا امویه
باشد چون برونه بر منبر ظاهر نبویه یا معراج در خواب نیز بوده باشد و انکار
عائشه بنا بر معزوی بوده و در زمان و انکار معویه بنا بر انوار اسلام وی از آن
دقت و اشاعره بر آنست که آن حضرت را در شب معراج مشاهده جمال خداوند
اکبر بحسب بصر واقع شده و ایشان را درین باب سخن بسیارست **بیت**
چون دیان رخت حجاب خیال
رفت چو خد و جغت از پیش و پس
بی جنبش جلوه نمود آن جمال
از پیش و از پیش خدادید و پس

قاصی عیاض مالکی بر آنست که معراج در سال پنجم از بعثت آن حضرت وقوع
یافته و اقوال ذکرین منقول گشته و در آنست از کجاستوجه معراج شد رویا
مخالفه در سلاطین شوی منظم گشته اول از خانه ام هانی چنانکه گذشت
دوم میان صفا و مرویه سوم از حرم چهارم از منزل خویش وجه توفیق آنست
دو خانه ام هانی بوده و آن واقعی بوده در میان صفا و مرویه که داخل حرم است
و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در عهد کفالت ابوطالب انجامی بوده
ازین جهت مجزاً اضافه فرموده یعنی خانه که در آن نشو و نمایافته **مرویه**
که چون اذن رجوع یافته حضرت کلیم علیه الحیة قال تسلیم رسید صورت
فرصت نیجاه نماز مذکور شد آن حضرت را بر طایفه تحقیق تر عیب نمود
پس باز گشته ده نماز مرفوع شد چون باز بحضرت موسی رسید که با و محبت
رجوع داشت و همچنین مکرر تحقیق می شد و موسی علیه السلام بر طلب تحقیق

ایشان

ایشان را که پیش می فرمود تا به پنج نماز رسید باز حضرت کلیم قصیده بحرین بن
مذکور کرد ایند فرمود که آن کثرت رجوع و مکرر طلب شنیدن ام چون آن
موسی بگذشت ندای سادی بودی قدس رسید که این پنج را در میزان شوی
سبح کتب بدیع فضل الهی اثر نیاهی حاصل است **بیت**
آنجا که عنایت نر باشد باشد
نا کرده چو کرده کرده چو کرده کرد

پس باستان دینار رسید و از آنجا بمسجد اقصی و از آنجا بان خانه ام هانی و جام
خواب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هنوز در کمال کرمی بود
آمد بر دیک حرم بسترش
کرم هنوز ازین جان پرورش

روزی دیگر مسجد حرام خرام فرموده ابو جهل استفسار از حال ایشان کرده آن سراج
و حاج حدیث معراج گفت ابو جهل از حرم بر آمده بصلیق رسید و از آنجا
تجرب قصیده جمعه را بسمع وی رسانید آن صاحب اهل تحقیق فرمود که در
چه تحقیقست جبرئیل علیه السلام در آن هفت آسمان گذشته خبری آریدست
بودنی فرودمین زمان
در سفر بودی و گنجینه زمان

گویند که اول مکذبان خبر معراج ابو جهل نا اهل بوده و اول مصدقان حضرت
صاحب تصدیق ذی توفیق و جوی از آفتاب هدایت زائیه بر توفیق فایز
بنودند بطلان ادب ذکرین را گشتند و سایر کفار قدیم اصرار بر بر زمین انکار
استوار ساختند و گفتند یا محمد نشانهای مسجد اقصی که با نظر بعضی حضرات
رسیده بیان کن پس حامل وی اقدس بیت المقدس را برداشتند در پیش نظر
افران سر و دیان داشت پس آن نور بصرا و لوا الالبصار را بشار کرده جواب آن
بی بصیران می گفت گفتند که انجا از حال مسجد چنانکه باید نمودی اما از قوافل
قبایل ناچه نشان داری فرمود که سه قافله دیدم یکی در روحا شتری که کرده
بود ندمن به آب قدح ایشان دغ عطش کردم و بقافله دگر دزدی مرد رسید
شتری از من بر میدی یکی از دو کب که بران بود بیفتاد و دستش بشکست و
وصول بقافله سیوم در شعیب بود و فلان با فلان با دوشتر که غار را محظوظ بار
آن بود پیش رو کاروان بودند وقت طلوع زمان وصول ایشانست قریش

بگاه به تنه بر آمدند که باشد که آن خبر بکند انعام دهد و کس با شتران بهمان
 کیفیت و هیات نزد طلوع آفتاب رسیدند آن نره کلان با وجود انواع تنوع
 صدق توفیق تصدیق یافتند **و هم درین سال** بیعت عقبه اولی و قح
 یافت در موسم حج کرده و فخذ قال از انصار و نیکو خصال عدد ایشان شصت
 عدد شش و سه سال بجلوس جنت مثال اتصال یافتند و در عقبه بیعت کردند
 مصعب بن عمیر را بجهت تعلیم دین و حق آن وین ساخته بدین دستاد و
 آثار از اسلام مداکثر بیوت انصار و بظهور رسید **و درین سال سیزدهم**
 بیعت عقبه ثانیه واقع شد با صد نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه آمدند
 هفتاد و سه و درین از ایشان در شعب عقبه رفته خود را در رفته اطاعت و
 فرمان برداری دواوردند التزام اتفاق اموال در رضای حضرت باری
 در حال آسانی و دشواری کردند و عهد نمودند که در راه امر معروف و نهی منکر
 دایم و قایم بوده مصدوم **لَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّائِمَةً** باشند و انسان
 وحی رسان اشرف بنی نوع انسان بدینسان به ایشان فرمود رحمت و احسان
 صد و بیست که اگر بر امور مذکوره ثابت باشند در دایم بدار عقیقی بهشتی
 و نیم سرمدی قایم شوند پس دو نده نفر از ایشان را باقی بقیب ساخت و
 ابلیس بد تبلیس خبر تا سیس آن معاقد و معاهد بقریش رسانید انصار شروع
 در رجوع کرده بودند و جی متعاقب شدند و سعد بن عباد را در سلاسل کشید
 بمکه و اصل ساختند جبر بن مطعم و حارث بن امیه قوم را از وظائف عاقبتان
 کار انداز کرده او را از قید اسارا اهل خمار خلاصی داده روانه مدینه ساختند
 پس از حله کبار اصحاب رضوان ثاب عمر بن ام مکتوم و پس از دعا برین یا سر
 و این مسعود و بلال با تفاق نطق انطلاقی بجایان مدینه بستند و بعد از آن
 عمر بن خطاب با بیست تن از اصحاب هدایت ماب توجه نمودند **بیا ن هجرت**
سَیِّدَ عَالَمٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درین سال بمفاح آمده و الجلال
 به آن کل جن کال رسید که از خاستان دیار کفار و انسان اقامت برداشته دل
 عنادل مدینه را از عناء فراق و حرقت اشتیاق خلاص سازد و طیبه طیب را

از روی

از روی و جو خسته و رود خارش بغایت نغمه و نهایت تنوع و اختصاص دهد
 و منقح عیب بی شایبه شبهه و ذیب بزبان الهام ندا میکرد **نظم**

چند شوی عهد مفاقا بلان	خبر که اعراض به از جاهلان
پر تو دولت سوی یزید کن	ز لاله در مشرق و مغرب کن
پرده کش چرخ اسلام شوق	نورده دیده ایا مرشق
تیز بکش تیغ خورشاق را	ساز مسخر همه افاق را
شد دو جهان ماحتر خان تو	حد کسی نیست بدوران تو
کردم سلطان و شاهي زند	بانغسی را که خواهی زند

و تفصیل حال قریبش چون بر مفر و مقر اهل اسلام واقف گشتند در دوا اللد
 که خانه فقی بوده برای مشورت با هم نشستند ملعون ابد و بدتر از هر بد
 خود را بری بخدی ساخته و دان خانه دایم و گفت از رئیس بخدی و بخارب
 روزگار بهم رسانیده و حوادث لیل و نهار دیده ام خواستم که فروغ رای و
 رفیت را چراغ راه عزیم و بیت شما کرد ام و در کشف طریق صواب و سداد
 طریق اعانت و امداد می دارم کفار شرارت نهاد ویرا دیون پرده حلقه
 دایره فساد ساختند پس مرقوم خانه فکرت ظلمت سمت اکثر ایشان در شان
 آن حضرت حرف جس بردیا اخراج بخدی هیچ یات را بخدی ندانست با بر جمل
 نا اهل گفت از هر قبیله جوانی دلی چون شیر حاصل شمشیر گشته بهیات
 جمعیت بر آن حضرت رفتند بیست و پنج با و رسانند و بر اقتل آرند
 تا خون او و بقایل انشا دیا بدی هاشم با چار بدیت قرار دهند از بدیر آن
 مدبر بر پرکت بخدی و جد کرده سر قبول و استفسان جنبانند و بران قطع کرد
 بر آمدند جبریل امین سید زمان و زمین را از مکر کفار نادان و انا ساخت
 بر آن حضرت به اشارت حاصل وحی گشته نهال رومنه رضا حضرت علی رضی
 کرم الله وجهه در خوابگاه خویش گذاشت و دعای حفظ بروی خواند و خود را از
 خانه بر آمد مشق خاک بر کمره و بال سفاکت که در حرم باب سعادت ماست
 انظار هنگام خواب آن جناب داشتند و مترصد مجال فرصت در انظار

سوم عزیمت بودند پاشید و دیده اعدا چون دل بی خود ایشان که رفته نظر
 شعور و عتوریشان بر مرور و عبور آن صدر صد و ستون تکست هنگا
 محکم قدم بدرون خانه نهادند علی را در خوابگاه آن شاه تختگاه معالی
 یافته خبر از مقصود پرسیدند و نمود که عید نام آن گروه بی بصارت از آن
 جبارت خنصارت چیزی دیگر نیافتند و جز نایس و خنران برایشان برآمد
 در صد و پنجاهان سرور کاینات شدند **و بیست و نهم** روایت صحیح چنین
 وارد شده که سید اهل صفوت و صفاداران مشرب خویشید و از اختفای فرشتی
 روز دیگر وقت گرمی بهار طلیسان بر سر سعادت با رفتن بختخانه یا بازار
 رفت و بوی لیاقت رفاقت با و رسانید صدیق صادق فی الحال دوشتر
 آما در داشته بود آن شاه باقر و بهایکی از آن دور باها قبول کرده پس
 زواده راه تزیین کردند و اسامی بنت ابی بکر که خود را در چهاره ساخت نصفی
 بر سر سینه بست و نیمه دیگر نظای خویش کرد ایند و ازین جهت بذات انظار
 تکیب یافت پس شتر از ابعاد الله بن از نقطه لیثی سپردند که بعد از سه روز
 بفارغ فرسایند و دایع مردم را بعلی رقتی کرم الله وجهه مفوض داشت
 و شب در شب بیست و هشتم صفر توجه غار نور شدند در حوالی کوه
 تعلین سید کونین پاره شدند و دم از قدم شریف چکیدن گرفت **و بیست که آن**
 صاحب صاحب توفیق حاصل آن کج خلق و تحقیق شده بمقصد رسانید نگاه
 پیشتر به آن غار که چون سحلات زلات سیه کاران بد کردار تیره و تاریک
 قدم نهاد در آن سوراخهای بسیار بود همه مقام هوام ذوات السموم از
 کرم و مار و کوباص و بیست اخلان ذمیمه کفار و در دل نابکارشان ظهور یافته
 بود صدیق خیر اندیش تزیین جامه خویش کرده بقطاع اثواب انقباب را
 مسدود ساخت بیک سولخ که حصه جامه بآن وفا نکرد ماندهای صواب
 پهای بران بفرستد و سید عالم را بغایت طلبید بنابر آثار زلال افصال و صایات
 در حال شجری برآمد که مقرر حفظ و قیامت بود و با همی لایموت عنکبوت
 بر در غار پرده دردم آورده ستی بیافت و بیک جفت کبوتر و خوشی برد و خا

اختیار

۸۱

تزار گرفتند و بیضه نهادند بیست	بر در غاری که گذار تو بود
و ز طلب خضم حصار تو بود	پرده چرا برفت یکی جانور
بیضه برای چه نهاد آن در	تا فرسد زخمی از اهل خلافت

آمدت این بیضه که آن دروغ بافت صدیق رضوان ماب غایت اضطراب بنا
 بر شفقت بران جناب داشت تا بقول رحمت فائز که الله سکینه علیه آرام یافت
 چنانچه شمیم این معنی از کلبه عطار بشام انام میبرد اینجا که گفته **بیست**
 خواجه اول که اول یار اوست ثانی اشین اذهابی الغار اوست
 چون سکینه شد زخم منزل برو کشت مشکلهای عالم حل برو
و بیست که جمیع کبوتران حرم نتایج آن دو کبوترند پس دوشب در آن غار
 بسر بردند شب سیوم عبدالله مذکور بقتضی و عدل شتران بد رفار و شای
 سید مختار بایار غار بیک شش سوار شدند و عبدالله با عامر بن خیر و عتیق
 صدیق بود در شتر دیگر نشستند روز دیگر بخیمه ام سعید عاقله بنت خالد
 رسیدند آن ضعیفه در آن ساحت آواره ساحت بر آورده بود اما در آن ساحت
 بضیق حال و غم دو مانده بود اظهار اراده شری کوشش و غمنا گردن نام
 سعید گفت که اگر بودی رعایت قری کرده شدی حاجت بشری نبود
 لکن غم عام الانعام ادرا دارد از تراچی و ضوای این مقام باز گرفته و جویان
 اب حیات در عروق زمین نوات این جهات بالکلیه بر افشاده از ربع بدیع
 الاثار انبار نباتات بسج انبار نباتات این امکنه تعلیق گرفته و کنار دایه
 زمین بظلال رنگین خضرت ساین نفرت خرمین تزیین پذیرفته و صبیق حال
 ناز ادمدیت این شدت و حالت این عسرت بسیار حاجت و محنتش **که**
 کمال نبات المای جفت غدیرها و حال نبات الارض قارها القطر
 بنا برین نزول اشارت و وصول اضیاف و عبور و مرور و دین اطاعت
 باصناعات خجالت انصاف میبایند **ع** خجالت بود در ویش و آنکه چهره از **بیست**
 کوسفندی که از غوط قوت ضعف کسب قوت می توانست کرد و بنا بر عجز و **بیست**
 در کوشه منزل چون پاره استخوان افتاده بود و در نظر کیمیا اثر آمدن **شدن**

AL

مقال مریدان این که **نظم**
دیده از دیدار جانان روشنا ^{نشد}
کام ناکامان کج غم روای یافته
مرهم وصلی بدین داغ جذابی یافته

مطلع نهضت نموده علم نور و رایت ظهور می افراشت و با وجود حال بد
استقبال برآمد و سر صد جمال از دندان فانی بردند و چون از تیزی و گرمی
شعله آفتاب زمین را تفت و تاب فرو میگرفت و مردم بجانب سایه روان
و سایه در پی دوان می گشت رجوع بنارزل میکردند و روز را دور شدند

انتظار بشام می نمایند و در روز و صول آن هر سپهر کمال به آن سوال بزم استقامت
برآمده و باز گشته بودند که یکی از یهود مدینه از بام حصار را بصوار آن حضرت کرد
آواز برآورد که ای کرده عرب اینک نایه شادی و طرب شما و بخت و جدی که
چند انتظار آن دیدار دارید در ساحت پیدا پیداکشت **نظم**

اللهم انکما میرسد آن غیرت خو	همی خورشید فروخته رخ برقع نور
می کشاید سر کج کز اغمایه طلسم	تا دهد حاصل آن کج بهر نفس دعوی

پس اهل مدینه صفار و کبار ندای استبشار برآوردند و این مضمون بیان میکردند

ترده ای از باب دل کاظم جانها میرسد	دل که از جاد رفت بود اینک بما و میرسد
جان ما و جان جانان جهان خواهد میرسد	تا نینداری که جان مانده تنها میرسد
جام وصلش میرسد ساقی باده جوهر	ز آنکه خاک راه او نایم و ما را میرسد
و لستی با نور تابید و زوغ غوغ حق	رایت احد سوی یزید ز بطحا میرسد
با کرد راه او می آورد و ز کرد راه	میدهد جان را راه او در هر جا میرسد

پس همه ایشان با اتفاق با اسلحه ویران بقصد تلافی بکلی کردند و در بالای
حرفه عیلا زمت رسیدند و تحت تخت از سر صدقیت و صفای طوالت
داشتند مفتیان دف برکف دست نهاده بسرودی که لایق آن ورود که برآمده
قدیم حضرت سید انام علیه الصلو و السلام میگفتند **شعر**

طلع البدر علينا من ثیبات الوداع	واجب الشکر علینا ما دعانا الله داع
---------------------------------	------------------------------------

بنات جدا بطریق خدا این تهنه پذیرد و از وقت ادای میگردند **عریبه**
نخن جو از من بنی الحجاره و جدا محمد بن جاره و ایشان نیزه بازی میکردند
خلق کثیر از جوان و پیر غفلت بکبر بکن اثر رسانیدند و صدای جاد رسول الله
در مدینه فرو گرفتند بود میدعا که از مشاهده حال و ادوات سر و وبال
ایشان سر و شدند فرمود که خدا داناست که من شما را دوست میدارم
پس ز نام ناقه بجانب یمن گردانیده متوجه قیاسد سکنه آن مقام برسر
منزل آن حضرت نزاع داشتند فرمود که در منزل احوال خویش نازل می
چنداد و عبدالمطلب از ایشان بود پس ده خانه کلتم بنو المدم یا سعد بن

خیمه فرو آمد و ابو بکر رضی الله تعالی عنه در محله سخی که از عوالی مدینه
بود و مقام بنی حارث بن خزیمه جاکرفت پس چون قبا را قباب انوار بنزول
سید ابرار احاطه کرد نیت و بد از اهل بلدان هر طرف بشت ملازمت میرسد
و نیت و شامی گفتند حنان بن ثابت قصیده غزلیه را می رسانید که از این است

آنت این که بحر برآمد شعر	بین الله یوم رحلت فینا
و رحلت اجلت ظلم الضلال	فکنت کرامه نزلت علینا
یا من یوما طایر و بحسن قال	مر ویست که اول کلام که سید

انام در اشد اهل مدینه بسکات استقام کشید این بود که ایها الناس
افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام **نقلست** که چهارده روز
در قبا توقف نمود و به بنای مسجد **اشس علی التقوی** اشتغال فرمود و
نماز جمعه در منزل بنی سالم بن عوف کفار و در آن موضع مسجدی بنی
گشت که اکنون باقیست پس از آن بدین میل فرمود از اهل مدینه
بدستور مراسم استقبال و اظهار سرور و بظهور رسید و در سرای ابی ایمن
که نایب آن حضرت بر خای آن زانو زد تا زل گشت زبان حال ابی ایوب
قابل مضمون این مقال شد از جهت محبتی که نمودند **بیست**

گذشتاد بر وقت کشتگان غمت	هزار جان گرامی فدای هر قدست
فکند سر و قلت بر من از کرم سایه	مباد از سرین دور سایه کرمست

پس بنای مسجدی که جامع فیوضات الهی و رافع کدورات نامناهی است
توجه فرمود محل مسجد فضایی بود که انجا خرمای میزد و خشت را اهل بلاد ای صلو
قیام می نمودند و اسعد بن زراره انام می شد ملک دو بیت بود سهل و سهیل
نام از ابده شقال طلائع و حواله بها بصدد بن باقر و بها کرد در آن زمین بخیلها
بند و بعضی بود کفار شقاوت مند و پیرانه چند بود امر به نشر خور و طعم
خراب و قطع اشجار فرمود پس سایر اصحاب ابرار بخیل بنات و احجار دانا چند
بر زده با تیداجر جزیل سخیل تقدیم می رسانیدند و آن حضرت نیز موافقت
می فرمود و به این جزئی تکلم می نمود که اللهم انی ارجو الاخرة فارحم الانصار و المهاجر

پس شاخهای نخل که انداخته بودند در سقف استعمال یافت و تنه دخت
 ستون شد و قبله بجای بیت المقدس تعیین فرمود طول آن مسجد از جانب
 قبله تا مخرج صد کر و جانبین مثل آن یا کمتر و اساس دیوار قریب سه ک
 و سه دکن داشتند دیوار مسجد از حثت خام برادر بودند و عهد خلافت
 رضی الله تعالی عنه بهمان طریق باقی گذاشته ماند خیفه دوم از کثاده ک
 اما آلت و اجرای عمارت بتدیل نیافت خیفه سوم تعمیر کرد و تغییر داد
 و ستون و دیوار از اجار تراشیده ترتیب نمود و نقش و مزین گردانید
 و لیدین عبد الملک بیوت استهات موشین را داخل مسجد ساخت و بیت
 عمارت بهایت رسانید **مفول است** که در بدو شروع دوران بنادید
 بن حادثه و اهورا ف که از موالی ذی معالی آن حضرت بودند به امر عالی
 بکه رفتند و فطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمه که از اتهامات موالیین
 و ام ایمن که حلیله زید بود و پسرش اسامه بدینه آوردند عبد الرحمن بن
 ابی بکر اهل بدر را برداشته همراه شد **رویت** که بعد از آنکه عدت
 توقف آن حبیب الله و عذرخواهی مان نامر سیاه بیک ماه رسید مقرر
 شد که رکعات صلوة ظهر و عصر و عشا که در ابتدای ادای آن بست
 اثینیت فرض شده بود چهار کرده و دوران ایام میان یاران حید صفات
 عقد موالات بست علی مرتضی گفت یا رسول الله هر یک از باران را یاد کرد
 برادر داشتی و مرا برادر در برابر کنایه شتی آن حضرت آن لجه را خود را بنیت
 فاجر ذکر کرده گفت انت اخ فی الدین و الاخر برادای کلام کو هر بار اختصا
 از زانی داشت اصحاب کرام بهمان نسبت احوت میراث از هم می بردند بعد از
 واقعه بدر آن قوارث مشوخ شد و دوران سال کرب یا حضرت تکلم کرد
رویت که گفته اند که بگو سفندی بجه استیلا رسانیده دهان طم کشود
 داعی شاعی در سلب آن آرزو شد کرب گفت که روزی که در تحصیل آن
 سعی کردم از من گرفتاری راعی گفت که تکلم ذیب بسی عجیب و غریب است کرب
 گفت ازین عجز آنکه از افتاب سپهر نبوت بر تو دعوت می نماید و هر کافر

نایکار از استفاضة انوار سری تا بد شبان دران روز بملازم حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله فیر و گذشته را معروض داشت حضرت فرمود
 که این امارات قیامت و زود باشد که در آخر زمان چون شخص بتزلزل
 رجوع کند احوال خانه انفعیلن و تا دینانه شنود **رویت** که از آن سال
 آغاز یافت که اذان گویند و بلال را که بلند آواز بود و الحاقی مطبوع داشت
 به آن شغل منصوب شد **و هم در آن سال** سلمان فارسی رضی الله تعالی
 عنه باغ ابتاع را محیط درخت بخت ساخت اصلش از راهریز بود که از
 خوزستان فارس است و در بلوک حیاصفهان نشو و نما یافته بود بدین
 سرگرم ناز بچوس بود و در روزی مرد و عبور بر بعد نصاری واقع شد خط
 ایشانرا پسند کرد چون از ترس پدر ترسانی توانست شد با آنها قرار داد که
 چون کاروان شام معاملت عریض را بکویت آرند او را آگاه سازند تا پایانش
 در راه متابعت نهاده پاینده امری باهی کشته سر معاشرت برافرازد پدر
 از ملاقات وی با آنها خبر یافته ویرا در قید و سلاسل کشید وقت توجه
 کاروان حوز در اخص ساخته ملحق شدند شام به پیری رسید که لهاش غالف
 اقوال می نمود مردم را تحریص بر انفاق میکرد و خود در جمع می کشید از غنای
 بی فزای کنز لا یفتی به بشیری نرسیده و از فزای خزانه مال لا یفقد خبری

ندیده غافل ازین معنی بیت	کجی خالی از قناعت رنج است
هم قناعت که قناعت کجی است	کر عیان سوی قناعت تابی

ز نیکانی خوش اندر مایه **۰۰** القصد هفت خم از زریب رسانیده جانفش
 بیک رسیده و در گذشت چون مردم بر حال او وقت شدند بدین را از دار
 اعتبار را بختند و دگری را در مقام وی اقامت گردانیدند سلمان او را
 بر اقامت حرم خیمت او اقامت و آداب و اتم مطالب میدادست بعد از طول بیت
 وی بومیت وی بیت خدمت کرد موصی کرد و بومصلی عند الوفات وصیت
 کرد که از پیری در نصیبین نصیب بین شود و وی نزد وفات بخدمت یکی
 که در عهد دیده می بود امر کرد از آن راهب خبر و بظهور و زریب اطمینان لقب

در زمین عرب شنید و آنست سنگستانی در زمین حجاز که آراسته باشد
 بدشت نخل خرما که منقبت خلقت من طینه ادم سرافرازست دارالحمیه
 آن محرم راز خواهد بود بیان نمود و ذکر کرد که از علامات جلیه اش
 اخذ هدیه است و احترام از صدقه و خاتم بر کف عالیشان انفاق مید
 از راهب جمعی از بنی کلب بجهت آمدن سلمان بر فاقست آنها بر او ای
 رفت بنی کلب و بر او پیروی فروختند باز آن پیروی و بر او پی
 خرد فروخت و او و بر او بدینه بر چون سنگستان و نخیلات انجا را بد
 امیدوار شد بآنکه وصول بکمان موعود و محل ظهور مقصود نموده و
 انتظار کشیده بود تا روزی که کسی از خواجه وی آمده گفت که خوار باد
 اوس و زنج مردی از مکه برایشان نزول کرده و بر او پیروی قبول کرده اند
 سلمان در آن حين بر سر نخل بود فی الحال فرو دادند و عاده ذکر آن خبر
 از محضر التماس نموده گفت **بیت** سخن گفتی در بردی دل و هوشت از سلا
 چه شود بار در کوی و جانم بری **مآلت** هالت طایفه برویش زد
 گفت ترا با این خبرها چه کار سلمان متخص علامات ثلث گفت شب هنگام
 طبعی رطب بنظر او رسیده ایمان رسانیده گفت صدقه آورده ام
 آن حضرت از اکل آن اجتناب نمود و در شب مثل آن طبعی رطب بر زمین
 نهاده عرض کرده گفت که هدیه است هادی راه اهدا انان تناول
 فرمود و از سلمان نفیست که عدد رطب چون شما بعضا مجلس نواز
 بیت و پنج بوده و من هزار دانه خرما از آن مجلس برچیدم پس از آن دوری
 در بیع بشا هدیه خام نبوت قاروند و شرف اسلام را قایم گشت اما
 بنا بر قید بیت از بدو واحد محرم ماند و اول مشاهده او خندنی است
 آخر مآلت و بر او کتاب ساخت بچهل و یک طلا و عرس سجد نخل و خلت
 آن تا حدائما خولجه ابرار را باب مکت و اقتدار را از ذمه انصار
 بامداد و انصار ترغیب فرمود و مبلغ مذکور از آن خیار رحیم شعار
 بموصول رسید و همچنین در حفر مغرس و تحمیل فیل سحر جمیل مبدو

داشتند آن حضرت علیه الصلوة والسلام بفرس آن مقام نمود و جزو افضل
 که عمر رضی الله عنه غارس آن گشت و در سر سال جزو مغروس عمر و نماز
 آن حضرت آنرا بر کند و خود باز نشاند و در حال خوشهای رطب از ظهور
یافت و بیت قول اینست که ان مال غنایم مقدار بیست از طلا مجلس
 آوردند آن حضرت زبان مبارک بدان مالید و سلمان داد با محبت
 صاحب خود و هدیه چون آنرا بوزن در آورد چهل و یک طلا و رطب و کرم
 بر آمد و **درین سال فرخنده قال** ز فاق با عایشه صدیقه رضی الله عنها
 واقع شد و در آن حين نه ساله بود آن طهارت پناه مریم زین از زمین
 امتهات مومنین بفضایل کثیر اختصاص داشت مثل آنکه مریم
 عند الله است و صورت پسندیده وی کشید بر قطعه حریر پیچیده
 بران . و در دیده پاکان کزیده جبرئیل نموده و بر او سایه از قاج
 طاهرات دوستزید داشت و روح ظاهر آن اظهار وجود است در روز
 نبوت وی و میان سحر و بخروی مقصود شد و در خانه وی مدنون شد
 و مهارش در نقاشی چندان بود که اکابر اصحاب به استصواب وی
 مقید بودند و در مشکلات و قایع برای منیرش راجع می گشتند و بعضی
 از ائمه اعلام گفته اند که ربع فقه از او مأخوذ است و از عروه ابن الزبیر
مرویت که بمعانی قرآن و احکام اسلام و شعر عرب و علم نسب اعلم ان
 عایشه رضی الله تعالی عنه ندیدم و از اشعار او است که در مدحت حضرت
 نبوت مآب منقبت حضرت گفته است **شعر**

قلو سمعوا فی مصر او صاف خلق	لما بدلوا فی سوم یوسف من نطق
لوا می زلخا لور این جیبیت	لا اثرن بالقطع القلوب علی الاید

و آن حضرت بکری بغیر از وی به عقد خویش در دنیا آورده و باز وی ذکر
 جزوی از بیت طریقه غسل نفرموده و جزوی کسی پیش نماز آن حضرت
 مضطجع نمی شد و در فراتش زن ذکر می نازل می گشته و در وقت تحمیل
 بلا توقف اختیار خدا و رسول نمود و بصوت رسیده که از آن حضرت سپرد

که دوست ترین مردم نزد تو کیست فرمود که عایشه پس رسیدند که از مرد
 فرمود که پدر او و دو و نیست که سوال و جواب نظیر غیر عزت طاهر
 باشد پس این حدیث منافی نیست با آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها
 پرسیدند که دوست ترین آدمیان که بودند نزد رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که فاطمه باز پرسیدند که اندجال فرمود که شوهر او و بنا
 بر آنکه اغنیای اصحاب حب ان حضرت نسبت بعایشه معلوم داشتند
 و روز وفات وی هدایای سکاثر می فرستادند یکی از امهات مومنین
 عرضه داشت که بفرماید تا مردم به این تعید نور زنده را که آن حضرت باشد
 هدیه فرود ارسال نمایند فرمود که در باب عایشه مرا ایذا کن که وحی
 در فراتش نیروی از زنان بمن می آید پس از آن حضرت فاطمه زهرا را بران
 داشتند تا همان معنی را بر من رسانند فرمود که ای دختر من مراد است
 میداری فاطمه رضی الله عنها گفت که بلی فرمود پس عایشه را دوست دار
مرویت که عبدالله بن زبیر در ایام حکومت صدر از درم بوی فرستاد
 در او ان وصول ان درم هر رافعت فرمود چنانکه هنگام شام با کثر گفت
 که طعمای بیار که روزه کشام نان و خرما حاضر ساخت ضعیفه گفت یا ام
 المؤمنین ازین درام درمی بگوشت ندادی که افطار کنی فرمود که اگر کسی بیاد
 دادی چنان کردمی مرویات وی دو هزار و دو و بیست و دو حدیث از آن
 جله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فر دجاری پناه و چهار و فرد مسلم شصت
 و هشت و شصت و شش بود که وفات یافت و بسند مطهرش در بقیع
 مدفون شد رحمه الله علیه الرضوان و قایع سال دوم **انجوت در سال**
 در ماه رجب عقد از دواج و عقد امتزاج ماه سپهر نبوت و هدایت با انا
 سرور قنوت و ولایت اعی حضرت سیده النساء فاطمه زهرا و شیر
 بیسته رضا علی مرتضی رضی الله عنهما انعقاد یافت و حضرت علی بیست
 و یک ساله بود و حضرت فاطمه زهرا در آن حین هشتده ساله و صدق
 وی زوجه بود حلیه که عثمان بن عفان از انجا صد و هشتاد درم خرید

منقول

منقولست که باز نزد علی مرتضی فرستاد و خیر عالمیان دعای خیر بفرستاد
 بنا بر آن برسان و حی رسان کند را بنده آن زرد در بر جهان حضرت فاطمه
 رضی الله عنها مصروف شد و چهار او و دونهالی بود از کثان خلیف یکتا
 ان لیفت خرما و دیگری از تو اشته بودست چهار بالش و دو ملو از بیم و دو
 ان لیفت و دو جامه برد و دو دیان و بند نقره و قطیقه که سائر سارید
 نبود و متکای و آسیابی و عزالی و دو سبوا این بود چهار زخر سید سرور
 و بهتر اولاد آدم و بر کنیده اهل عالم **مرویت** از صحابه های کبار
 ان ابی بکر و عمر رضی الله عنهما فاطمه را خواستگاری کردند و جواب بفرستاد
 ان ایشان فرمود که در باب تزویج فاطمه مستطیر و جیم پس از آن بعضی از خواص
 گفتند با حضرت علی که شما نیز خطبه نمائید فرمود که چون خطبه ابو بکر
 و عمر فرمود شاید که بمن نمی آید داد گفتند که تو با ان حضرت
 خصوصیتی هست که دیگری را نیست پس از آن چون بخدمت حضرت رسید
 و اطهار این معنی نمود حضرت رسالت پناه فرمود که مرجبا و اهلا
 فخر این کلام بسم شاه ولایت رسید چون ان مجلس اطهر تمام و جمعی از
 انصار بر رسیدند که خطبه که نو کردی بقبول موصول شد فرمود که جز
 این کلمه را نفرمود که مرجبا و اهلا گفتند که به ازین جواب هم اهل بیت
 داد و هم رعب و سعت حواله فرمود و بشبوت پیوسته که تزویج حضرت
 فاطمه بحضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه بوحی بوده و شیخ زندی
 در در السبطین حدیثی که دال برین حال است روایت کرده **مرویت**
 که با فاطمه گفت زوجتک سید ا فی الدنیا و الاخرة اولاد حضرت فاطمه
 رضی الله تعالی عن حسن و حسین است و زینب و ام کلثوم و زینب
 و حذیفه الیمانی رضی الله عنه فرمود که رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم بعد از آن خفان قصد خانه فرمود در آن اثنا کسی با وی بطریق
 سیر مخفان گفت و غایب شد آخر با من گفت که این ملکی بود اذن سلام
 بر من یافت از ملک علام و اعلام که مرا انک فاطمه سیده نسای اهل

بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند و در بعضی اخبار روایت شده
 که ان الله یغضب لفاطمة و یرضی لرضاها و **روایت** که با علی خطاب کرده
 در شان وی و فاطمه فرمود که ای حبیب الیک منی و انت اعز علی منی و از زبان
 مولای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **منقولست** که چون رایت بنوت
 بعز سغری بجزکت آمدی آخر کسی را که و داع فرمودی فاطمه بودی و در چنین
 معارفت اول با وی ملاقات فرمودی و اقدی در طبقات نقل کرده که در روز
 وفات غسل فرمود و حمامه پوشید و مستقبل قبله شد و با سلی که آزاد
 کرده حضرت رسول الله بود گفت که من حالی از عالم بیرونم غسل کرده ام مرا
 کس برهنه نسازد و اقامه را با حضرت امیر المومنین علی گفتند رضی الله عنه و با
 عمل فرمود و اگر این حدیث ثابت شود از خصایص وی خواهد بود زیرا که حکم
 تقوی خلافت اینست و مشهور اینست که اسمای بنت عیس و پسر غسل فرمود
 و بسطین رضی الله تعالی عنهما آب می ریختند و وفات حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم بدست شش ماه و عمر شریفش بیست و هشت سال
 بود و نماز بروی بقولی علی گذارد و بقولی عباس و بصری از مالک بن
 انس روایت کرده که حضرت علی صدیق را فرمود که امامت کند ابو بکر گفت
 که من پیشروم و حال آنکه تو حاضر باشی ای ابو الحسن علی فرمود که بلی و الله که
 دگر می غیر از تو برو نماز گذارد پس ابو بکر برو نماز گذارد و در شب و پراخن
 کردند پیشتر بینه که در بقیع مدفون شد و ابو العباس مرسی می گفته که بکشف
 در یافتند که مرقده سیده المناد در جبهه عباس است و از عبدالله جعفر **ترو**
 که مدفون آن حضرت خانه و بیست که عمر بن عبدالعزیز داخل مسجد ساخت و الله اعلم
 و دیگر در همین **سال** آغا نجها دبا مشرکان بد نهاد نهاد و چون اسلام از چشمه تا
 سعادت انجام بحکم معنی آیه شریفه **اَوَلَمْ یَلِدْ یَقَاتِلْ وَاُولَئِی الَّذِیْنَ ظَلَمُوا وَاَوَلَمْ یَلِدْ**
عَلِیٌّ یَضْرِبُ لِقَدْرِ فِیضِ بَدْرٍ کَتَمْتُمْ متنبهان سیر خیر البشر هر یک که
 ان سرور بنفس اظهار طلعت انور رجعت آنرا مزین و منور ساخته بوده غزا
 خوانند و اگر در آنجا هدین مومنین را فرستاده سر بر گویند و غزوات

نور زده است و در نه غزا جنگ واقع شد و پیچاه و شش سیر فرستاده و
 راجع آنست که اقل غزوات غزوه ایواست و آن موضع بیست میان مدینه و
 حنفه که و بادوران می بوده و قیاس در آنست که نعلی کرده و ابو اکویند معد
 بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و باجمعی بقصد قافله مکه بیرون فرمود
 و کسی را ندید **سریه ابو عبید** و در آن اوان جمعی را با ابو عبید بن جراح
 بعضی از قریش فرستاد و برای ایشان ترتیب داد انها رفته با اعدا
 مقابل شدند و اول تیری که از قوس جهاد بجانب اهل غناد کشاد یافت خاص
 به سعد بن ابی وقاص برد و همی بر کفار استیلا یافت و سرپ فرار شد
سریه خنجر و هم در آن و لاجرم را رضی الله عنه باجمعی برای کاروان که از شام
 روان بود فرستاد بهم رسیدند و شبنی قتال شدند اما جنگ نشد و هم در آن
سال سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و بادو بیست مرد از مهاجران دین دار
 بقصد جمعی از اعران کفار و فاجران اشرار بنا بر اوطا که میست قریب بیست
 تریقه فرمود و با اعدا رسید و در آن **سال** غزوه ذی العشره واقع شد و در
 احتشام بر ایه قافله ای سفیان که متوجه شام بود در حرکت آوردند و العشر
 که موضع بیست از بنیعی رفتند و قافله گذشته در آن سال غزوه که در بنی
 قری شتران مدینه را بر اندازیدین حارثه را در مدینه خلیفه ساخت
 و از بی کند تا بدر تریقه فرمود اما چون وصول بوی متعذر نمود باز گشت
 و در آن سال عبدالله بن جحش اسدی را باجمعی تعیین فرمود که بیرون
 روند و کتابی داد که بعد از خروج بدو در بخواند مضمون آن این بود که
 بنام خدای و بکت وی سیر نما و انجامت صد کاروان قریش باش قافله
 از طایفه آن موضع رسید عکاشه خود را با یاران در صورت محرمات
 بر اهل کاروان ظاهر ساخت انها این نشستند مسلمانان بر سر ایشان
 ریختند و عمر بن حفص می کشته شد و اموال غنیمت شد و از و از احوال
 آن داشت که اول رجب باشد بنان بران مشرکان طعنه گان میگفتند
 که اهل اسلام ماه حرام را حلال ساختند و کبریا و تبارک عن اسمهم الحرام

نزول یافت و عبد الله را در آن سر به امیر المومنین خواندند و هم در آن سال
تخویل قبله و تبدیل آن از قدس کعبه واقع شد و **و بیت که آن حضرت**
چون پدیده در بود بجهت تالیف یهود و جبار با اجتهاد در شانزده یا هفده
ماه استقبالی بیت المقدس میفرمود و در دم رجب بنزول آیت که هرگز نرفته
قد نری نقاب و جهات منسوخ شد و معتر اهل سیر اینست که در انشای
نمان ظهر تخویل رسید و بجانب کعبه متوجه شد و آن مسجد را از قبلین
خواندند و درین سال **غزوه بدر کبری** واقع شد چون قافله که آنحضرت
با ذوالعشیره بمکه آمدن توجیه فرموده بودند شام باز می گشت در رمضان
بعزم ادرال آن بیرون فرمود و بعضی از صفار و اولاد اصحاب مثل عبد
ابن عمرو و زید بن ثابت و برادر بن خاریب را بجهت صغریان کردند و با
سیصد و پنج نفر هفتاد و چهار از مهاجران اخبار و باقی از انزله انصار
و چون قصد حربه داشت متخلفین را معذور داشت ابو سفیان که
سردار قافله بود انبی را همه کاروان را بیکه رسانید و او چهل قبل از
وصول باقری کثرت از مکه بدرامن ناموس اکبر آن سرور را از نشان خبر
داد با اصحاب خطاب کرده فرمود که ملاقات کاروان را بپذیرید یا مقاتله کافر
بعضی گفتند ما مستعد حربه و منتهی طعن ضرب نیستیم حضرت سید
انام علیه الصلوٰه و السلام ازین کلام متغیر شد اکابر و مهاجر و انصار حربه
اختیار کردند حضرت بعرض در آمدن بدعا ایستاد و سعد بن عذاره را
آن خلافت نهاد و میگرد و الحاح آن حضرت در دعای مجابی رسید که رد از گفت
شریفش افتاد ابو بکر برداشته بر آن حضرت باز پوشانید و آن حضرت را
در بر گرفته گفت یا رسول الله و عدل که فیاض بی منت و وهاب بی ظنست
با تو فرمود بلا شبهه انجام خواهد فرمود و مسلمانان را بتایید از سر فرزان
خواهد ساخت در آن اثنا بزرگس چنان آرای باغ ابلاغ که مکمل بکل مازاع
بود خرابی سبک در آمد و چون چشم بآل بادل در آت که بغرغ لاینام
قلبی فراغ از عروض ذهول داشت موافق گشت بشارت با بکر و رضای

رسانید که جبریل و میکائیل و اسرافیل هر یکی را از شکر سخن **شبح بجهت**
و تقدس آن ملت همه که هر یک را احیای با ایلیم بر سر و علافتا شای
در میان شانده و همه اسباب ایشان با نشانه متوجه زمین گشتند آنگاه
از عرش بر آمدن کفی خاک و مشق سنگ دینه بکفایتا بال پرستیز انداخت
و شاهی لوجه مکر گفت با مکر و کار و احیای وجود آن سنگ و خاک
در احیای را شارب بالک در آمد و ملائکه بر رکوب با قامی مومنان با اظلا
بکارزار در آمدند و فی الفور هفتاد کافر بی دین کراه قتل شدند و
هفتاد دیگر کفر قتل شدند بدست مومنان اسیر گشتند ابو جهل بن خرم
بن عمرو بن الجوح و معاذ بن عفران بحاله هلاک بیفتاد این مسعود و
بعد از انقضای شعله هجاء تحقش وی میکرد تا در برادر میان قتل دین
بر سینه وی نشست و بر خوری و کوفتاری وی و اسیر شکر کناری حضرت
باری تعالی بر زبان جاری کرد انید آن لعین دیده ناپسندیده کشیده
گفت زیاده از آن نیست که مردی بدست قوم خود کشته شدن پس
شمرید و کشید سر آن بی بر بریدن بدن جدا کرد اینده و زمین کشید
تا بنظر آن سرور در آمد حضرت بعد از اطلاق برانست سر و عیاست
و طایف شکر آهی با دار سنانید و دوباره امیران کفار با اصحاب کبا
بطبق خطاب هدایت آثار باری عزاسمه که **و شانزدهم فی الامر بر سبیل**
شادیت محاورت فرمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه و اید اخذ فدا
اد کرده ابقای ایشان می پسندید و فاروق رضی الله تعالی عنه نقل
اعدام اعدا ابدان نموده مصلحت و دافنای ایشان می دید آنحضرت و را غی
با صدیق موافق افتاد پس ابو غزه شاعر را که بر ادای فلان قدری نداشت
گذاشت و از وعده و پیمان گرفت که من بعد بحرب اسلام اقدام نماید و بعضی
از مفسدان مخلوک که طریق کتابت و قرارت را مسالوک ساخته بودند
داد که بعضی از اطفال انصار را کتابت تعلیم کنند تا آنرا در دین و ان
عباس خدیجه خود و دو برادر زاده او عقیل و نوفل و هم سوگندش عنبه بن

عمرو بن محمد را طلب فرمود وی گفت که من متعلق فلاحه اسلام بودم و با کراهت
 اضطراب مرا می کفایت نمودم آن حضرت علیه السلام فرمود که حال باطن تو موی
 بعالم السراپست و بحسب ظاهر شادکی با مشرکان در محاربت مجاهد
 بازگشت که جانی میداری که عمر تو وجه کفایت از تکفیر بکف می آید
 باشد فرمود که از آن زری که بام الفضل سپردی و در باره اولاد وصیت
 کردی و اکنون عباس چون دانست که اطلاع بر آن حال جز با اعلام ملک اعلام
 محال است بلا توقف و امهال بکلمه اسلام متکلم شد و مال فدیه را ملتزم
 گشت و آن حضرت عثمان بن عفان را رضی الله عنه که بجهت بیماری رقیه
 بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود که حرم آن محترم بود اذن
 تخلف یافته بود با هفت یار که هر یک بنا بر بیتی تخلف مآذ و کشته
 بودند در غنیمت شریک حضار سلخت و اخبار فرمود که در مشورت بنز
 بنابه ایشانند بعد از آن درین سال زکوة فطر واجب شد و در بیست و پنجم
 رمضان هجری بن عدن خریده و در ستاد تا عصای بنت مروان یهودیه که
 ذم مجاهدان ملت سید المرسلین و هجای هیماشعاران عرصه دین آیین خود
 ساخته بود بقتل آورد و وقت نماز صبح خبر قتل او بجلوس اطهر رسانید و فرمود
 که در واقعه او دو کوفتند بهم شاخ نزنند یعنی کسی نزاع نکند و خور او
 همدست و این مثلث بلیغ سوز که اولاً مقتول آن حضرت کشته و قتل
 از آن بر السنه بلغای عرب نگذشته و در اقل شوال این سال نماز عید فطر
 گذارد و **درین سال** غزوه بنی قینقاع واقع شد زیرا که یهود بعد از وقوع
 واقعه بدر گفته بودند که مغلوبیت قریش بنا بر عدم علم ایشان بر طریق حربا
 اما اگر با ما در میدان داری برای کشند بنوعی آثار دلاوری در یابند که
 از شاع جیات دنیوی بری گردند آن جماعت بدر بنجام را اجلا فرمود و به اذیت
 از زمین شام رفتند و چون رجوع فرموده از آن غزوه نماز عید فریاد گذارد بعد
 از آن غزوه **سوی** واقع شد بسبب آنکه ابوسفیان با فوجی بنواحی مدینه آمد
 و دو کس را بکشت و صد خانه بسوخت و ناب برابری پیاورده بکریخت آن حضرت

از عقب روان شد آنها خبر شنیدند و سویی که نوشته ایشان بوده در راه می انداختند
 تا سبکبار شوند آنگاه زکوة اسوال از فقیدین و انعام و اقوات معشره و
 عروص بنجارت و فزینه گشت در نیمه محرم و غزوه الکند واقع شد زیرا
 که خبر جمعیت بعضی در آن مقام مسوع آن حضرت شد بجانب ایشان باجا
 اصحاب توجه فرمود و بعضی اموال ایشان رسیدند و غنیمت بسیار از ایشان
 گرفته باز آمدند پس **سریه عطفان** و سلیم فرستاده مسلم در زمزمه
 شهدا درآمدند و در غزوه مشربه اخبار آیه **عند ربهم یزفون** منقطع
 گشتند و غنیمت بسیار گرفته عود کردند و **وقایع سال سوم** درین سال
 غزوه عطفان واقع شد بنا بر آنکه خبر اجتماع بعضی کفر در مدائن بخشد
 فقه حوالی مدینه رسید عثمان بن عفان را رضی الله تعالی عنه خلیفه
 ساخت و بیرون فرمود اعدا محض بشواهی جبال روانه شدند اتفاقاً
 صحاب لشکرگاه بیست ماب را آب زد آن حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم در زیر درختی ساعی استراحت فرموده جامه از بدن اطهر کشید و درخت
 افکند که خشک گردد و عثو و مقدم آن قوم را زکوة دیده با شمشیر کشیده ناگاه
 رسید و آن حضرت گفت که کیت که شرم از آن تو دفع کند حضرت علیه السلام
 فرمود الله سبحانه و تعالی در حال شمشیر از دستش بیفتاد و با سلام نهاد
 گشت **دیگر** سریه فرقه واقع شد جمعی بر آن حضرت رفته کاروان قریش
 که از راه عراق سوخته نام بودند به اسوال و احوال که داشتند ده را بدیده
 رسانیدند **دیگر** محمد بن مسلمة انصاری با چهار تن از اوس با مر شریعت
 کعب بن اشرف یهودی را بقتل رسانیدند و شعار آن نابکار در قریب اشعرا
 بود در هجاء سید ابرار و صحابه اخیار و محض کفار بر کار و زار و فغانی غصه
 یسهانه استقامت زد وی رفتند و سر و ازان قریباً ساخته بدینه رسانیدند
 آن حضرت ایشان را دید و **اَلْهَمْتُ** الحجه فرمود **دیگر** ابو رافع تابع حجاز بود
 گمانه بن ابی الحقیق که صفیه در عقد وی بود پیوسته اعانت ناصان مال
 میکرد تا مستقدان قتال اهل کمال کردند جمعی از خزجیان برخاست آن حضرت

او را قتل نمودند در برابر قتل کعب از او سیان سر زده بود دیگر درین سنه
 نخسته از فرزند سیر بنو زهرو سبط اکبر و فرقه العین بتول زهرا و حضرت
 امیرالمومنین حیدر و حسن و زکی ظهور کسرت او و فریخت بی مرقه گشتند
 دیگر ام کلثوم را در عقد عثمان بن عفان در آورد و حفصه بت عمر و زینب
 بت حریره و در حق الله تعالی عنها شرف انحراف در سلك اتهام مومنین فایز
 کردند **دیگر غزوه احد واقع شد** منقولست که قریش ابطاق و اتفاق کرده تمام
 و کال ریج آن مال که از شام رسیده بود با قافله که آن صدر عایق در بقصد
 آن برآمد بیدر منتهی شد در بجهیز لشکر صرف کرد و ندو عنان مراد از روی
 عناد و عجب هادی عباد مصر و داشتند شب جمعه که شبیه بعد از آن
 بوختک بود و جمعی از دلاوران اصحاب از جمله سعد بن عباد و سعد بن عثا
 با جمیع اصحاب که بودند در مسجد آن عالم را در سلاح پریشده تمام شب جو
 بخت خویش پیدا بودند و سکیه مدینه از روی یکاست و ولست شرط
 حراست بجای می آوردند آن حضرت در خواب دید که در عی حسین پوشیده و
 رخته در ذوالفقار ظهور یافته و کاوی کشته کشت و کشتی مذبح شد
 در قبیله آن چنان تقریر فرمود که در ع مدینه است و رخته مصیبتی است که
 بر آن حضرت علیه السلام رسد و کا و کشته کشته قتلست که در اصحاب
 ظهور یابد و کشت کشت فریشت است که خدای تعالی شانه و بر اقبال آورد و مرض
 رای غزای آن بود که مدینه را محکم ساخته در مقام تکر و قوا و استوار باشند
 پس اصحاب را بر آوردن باب مستشار ساخت رای اکثرها جروانصار و این
 مسلول منافق با رای غرای آن حضرت موافق بود و جمعی از جوانان مشهور از
 فوات حضور معرکه بدو مختار بودند بر غایت شهادت مبالغه در خروج کردند
 و بدین معنی آمد **نظم** شهرت شیر غریب ناصبور
 بجو کند صبا هو و کور شهرت برغان یان کار تان که در کوچه تنگت
 میدان جلت پس بنا بر الحاح ایشان میل بیرون رفتن نمود در خطبه جمعه نصایح
 از چند مواظف نمود و تنگوشوار گوش هوش حضار ساخت و اخبار آن

اخبار خود که از مهبت نصرت کرد کار جلت عظمه نسایم ظفر و تاسید و
 خواهد کشت بر تقدیری که ثبات و قرار و شکیب و اصطبار شعار
 سازند پس بعد از آن نماز یحیو شریفه فرمود و شیخین رضی الله عنهما ملازم
 بودند و جامه جلت را بران حضرت علی علیه وآله وسلم پوشانیدند
 سایر یاران کنیده و دوستان و بجا همدان پسندیده در بیرون خدات
 صف کشیده چون شیران مست و بر بیان نیزهادر دست و خنجرها
 در میان ایستاده و منتظر فرصتی بودند **بیست**
 همه کان کش و دزدانهای و تیر انداز همه باران و آهن قنای و جوشن در
 انتظار ظهور آن آفتاب هدایت مدار می کشیدند پس آن تتم اخلاق حیدر
 زده پوشیده بر فرق سعادت آثار دستار نهاده و ششیر حایل نموده و سپر
 بر شانه میست نشانه فکند نیزه بکف اشرف گرفته منتظر نظر منتظران را
 بنوع حال و فراق اقبال منور ساخت انگاه پای قلک و زینای در رکاب
 سعادت ثاب در آورده بجانب احد متوجه شد مومنان ظفر جناح و ارباب
 فوز و فلاح بایرون و سلاح در رکاب هدایت انتساب آن شاه دین و دنیا
 روان گشتند در اثنای راه حکم فرمود که بعضی از اولاد اصحاب ذی محالی
 بجهت جن دشمنی باز گردانید از جمله عبداللہ بن عمر و اسامه بن زید بن ثابت
 و برادر بن عاتق و ابوسعید خدری و سمر بن جندب و رافع بن خدیج ظهیر
 مرفوع ساخت که رافع تیر انداز است و رافع در آن حال خود را بلند نمی کشید
 که سکر با درالذین همراهی میاهی کرد آن حضرت اذن داد پس سمر زینب
 مری بن سنان بود با وی گفت که من بر رافع غایم و رافع مأذون شد و من
 بر جرح ماسورم چون این کلام معروض گشت امر عیادت فرمود و خطبه سر
 ظاهر شد و برانیز دستوری داد و چون خورشید جهان افروز در پرده
 مغرب متواری گشت و صهیب روی روز بلال لیل را قایم مقام ساخت
 بلال رسم اذان بجای آورد و آن حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام نماز شام با اهل
 اسلام بجا آمد و گذارد پس مجیدین مسلم با بجا آمد و گذارد و آن سرود پاسبانی لک

ظفر قرین مشغول شد و عکرمه بن ابی جمل را بجای لشکر کافران ناسپاس رها
 میداشتند و سحرگاه باز مرعجه آمدین فی سبیل الله بقصد اعدا کراه و توحید
 فرمود چون حشید خود رسید حشم در وقت صبحدم علم بیضا در نظر اهل
 برکشید آن آفتاب هدایت تاب بالجم احیاء مجاهدات مایب با حدیث
 بود سایر ادبای هند اقتدایان مهر پسر هدی کرده غانم جمع را ادا کردند
 پس با استعداد حرب و جنگ پرداخت و آن ملبوس را که تعلیم و علم یافته
 لبوس از حضرت داد و صلوات الله علیه وجود گرفته شتی ساخت و بفرق
 بان و فر مغرینها و این سلول با استیلا یافت که با او مواضع بودند از آن منزل
 چون کربک بخوس طالع خویش میل رجعت کرد و عبداللہ بن عمر بن حرام از صف
 ادا اقدام اهتمام بحرکت آورد و هر چند نفع نفع فاج ساخت نتی که از وسا
 شیطانی در مشام غوایت و نادانی او حال شد بود و زوال یافت عبداللہ بکسر
 هدایت از بازگشت آن حضرت علیه السلام بتوسیع صفوت صفوت
 اصحاب شروع فرمود و بنوعی پای ثبات قایم داشتند ایستادند که مدینه
 طیبہ در مقابل واحد بر قفا و کوه عین بر بسیار واقع شد و آن کوه شکافی داشت
 که کان آن می شد که از آنجا هیچ خصوم واقع خواهد شد بچاه جانان نیز اندازا
 بحفظ آن مامور داشت و فرمود که از آن محل هیچ حال انتقال بخود راه
 ندهند خواه که ما غالب مشوم یا مغلوب قدم از آن مقام بیرون نهند و نقلست
 که از کسی که از خیل نمره دلان پسر بصف اهل صفای انداخت ابو عامر فاسق بود
 و در حین رمی سپاه نام ناخوش خویش مذکور ساخت عمارت هدایت وی را
 لا مرجانک ولا اهلک گفتند پس در ایستاده با اتباع بنام و تنک به تیر و سنگ
 جنگ میکرد مسلمانان در مقابل چون سحاب مطهر بر ایشان سنگ و تیر فرود میزدند
 چندان کفاسق و فاسق در قلق و اضطراب افتادند و از صدقات دهشت
 و هراس بیفتاس اساس قرار و ثبات ایشان متزلزل شد روی ارباب
 برادی خوار نهادند و جماعت هوان از سواران لشکر مخالفت از سهم سپاه
 اهل پیام دلاوران اسلام پیشت دادن ستظهر کشتند طلحه بن ابی طلحه که را

غزوات آیت کفار بدست وی منصوب بود مرکب نفوذ در میدان جلالت
 آورده مبارز طلبید اسد الله الغالب و غالب کل غالب علی بن ابی طالب
 کن مر الله وجهه مستجد و یکشت و برق تیغ بر فروت وی بنوعی فرود آورده که
 تا مغرب شکافت و ویران حال خوار و وکوناری نکند چنانکه عورتش یکشت
 کشت آن منبع حیا را استحبابیات وی را زایل ناساخته بازگشت مصعب
 بن عمیر و پیرا مستوجه شد باز کرد ایند که کتیبه قریش که سرور اخبار را
 از قتل او فرموده بود وی بوده پس مصعب تکبیری بلند بسمع مجاهدان
 سعادتمند رسانید و سایر آن لشکر بموافقت او غلغله تکبیر بگوش پوشتا
 کفر رسانیدند و حمله مر دانه کرده خلل در رصفت صفت کفر کردند
 عثمان بن ابی طلحه ناصب را بت ضلالت گشت حرم بن عبدالمطلب رضی الله
 تعالی عنه ضرب سنی بری رسانید که بکشد وی با شانه بیفتاد پس
 از چند کراه دیگر حاصل لوی آن لشکر گشتند و بسیوت و سهام اهل
 اسلام بمالک هلاک می افتادند تا از بنی عبد الدار که مدار حمل لوی کتا
 بر ایشان بود کسی نماند بهادران دین با تیغ ظفر آیین حمله کرده ایشانرا
 ساختند و از لشکر گاه بیرون بردند خالد بن ولید اجمعی از کفار مکرر
 بارها فصدان شکاف کردند و بر نامه کماة حضرت تیرایشان را بحال انداختند
 پس زنان که دوت زن از آن بختی رجال بر جنت میگردند دفها از کفها کردند
 از نام و نلت دل بر کنده دانا فها در داشته سافها و خلیاها نمایان
 و او بلا سرایان بجانب کوه بگریختند مومنان بعزیمت قاروت و اخذ غنیمت
 از اموال اهل هزیمت بازگشته در آن شروع کردند اکثر حفظه شکار
 که انترام اعدا و اعتسام لجا دیدند ایشانرا رشت سکون و ارام انضام
 یافت و بشرف خطام نایل ترک مقام گشتند و هر چند که عبداللہ بن جبر
 که امیر ایشان بود ایشانرا وصیت هادی عبادیاد آورده بکرا بمر
 مدبریات اخروی ترخیص کرد تا از مغام غنایم دینی دست طع کشیده دارند
 مقید نیفتاده گشتند که قصد مقصود خلاص آن بود که در وقت حرب

ملادم مقام باشند پس قبلی کثیر از عشم از طمع و شرم کناره کردند و باقی بای
از مرکز زمان برداری بیرون نهاده بغارت اقبال نمودند و آیه کریمه و
مَنْ يَرْبِدْ الدُّنْيَا وَمَنْ يَرْبِدْ الْآخِرَةَ بین حال فریقین است پس خالد بن
ولید و عکرمه بن ابی جهل که عزیمت هزیمت و فرار داشتند چون رخنه کوه را
انحارسان و محافظان خالی یافتند بر سر عبدالله و رفقا ناخستند و همه را
بقتل آورده از عقب لشکر اسلام در آمدند و شبامت مخالفت فرمان حضرت
سروغاله صلی الله علیه و آله و سلم ضعیفه فتح متعکس شد و سایر کفار
که در پناه فرار داشتند برگشتند و حرم رضی الله عنه مجریه و حشی شهید
شد و بعضی از اهل اسلام طریق سستیز را گذاشته و بگریز نهادند و فقیه
اصحاب با عدم و حشمت بر سر و حشمت می افزود و دهشت بالای دهشت
روی نمود و مضمون **وَقَرَى الْقَامِسَ سَكَارَى وَتَامَ سَكَارَى** در آن نشأ
عیان کشته بود بر تبه قوت تمیز و تشخیص و تعیین و تخصیص مسلوب شد
چنانچه اسید بن حضیر را رضی الله عنه مجروح ساختند و والد جدید اعنی
یما نرا شیخ یما فی رشتبه زندگانی بریدند و هر چند که آن محرم و از نبوت بر رابطه
ابرت و بهت و تنبیه کرد ایشان را اصلا تنبیه نشدند و فریعی نفاق و فاق
بر میان جان بسته بلکه جان کمر و در میان بسته در میان حضرت
ندانی و از فرار گرفتند بدین معنی که **بیت** انجنان است بر رابطه رشتبه جان
که مخالفت نتواند بد و صد شیخ برید ۱۰ از جمله زیاده بن سکن با چهارده جوان
از اضا و خطاب با اسید مختار کرده میگفتند و جمعی بر چهل اونا و نقشی
لنفسک القدا و علیک سلام الله غیر مودع ما خود جانیازی و در راه
رضای آن حضرت سر اندازی قرار داده اند خطاب هر لب یادگری که **بیت**
جان در هوش فلان کلینت زندگانی در پای او مرا فلان کایت سر فزاری
پس در پیش روی آن حضرت ایستاده خنک میکردند و لبیک شهید
می شدند و جان فلان میکردند **بیت** کسی کو پیش روی او تواند باختن جان را
حرامش با دکان برتن کرش بر روی جان باشد بر کفار بد نهاد خواستند

که سر دنیا در آن تن جدا ساختند پس بعضی از اهل اسلام اهتمام کرده
و پرا برداشته و پرا بنظر سیدنا نام علیه السلام آوردند هنوز و معنی باقی
مانده بود آن حضرت سر و در کما خود نهاده دیده و رجال بی مثال او کشت
جان تسلیم نمود **نقلست** که ای بن خلف که چون انا خلف سپری
از خلف پدری ظاهر شد چون از اسیری بدر بغداد نجات یافته سیرت
با شهسوار و براق و جولان کر سبع طباق گفت که من اسب خویش را بدان
قتل می پرورم که زاد و پشت آن بقتل آدم آن حضرت فرمود ان شاء الله
من ترا خواهم کشت در حالی که بران اسب سوار باشی از و بر اسب برود
سواره اشکارا شد چون نظرش بر سید ابرار افتاد و گفت ان بخت
گفته بجانب آن حضرت ناخست چون نزدیک رسید آن حضرت نیزه از دست
وی کشید باینزه زیر گرفت و بگردن آن سرکش رسانید که چنانچه آن نیزه
افعی صورت چون زخم افعی اثری چندان نمایان نداشت اما در لب
جان او موثر افتاد و در حال صرخت عنان بجانب فرار نمود و جرع پشمار
میکرد و خوار و ناز که لعل خوار او از کا و از و سر میزد و چون باز
گشتند در راه بر **نقلست** که در اشای حرب سنگی رسید و رخسار
نوار سر و را خیار مجروح شده دو حلقه از حلقهای خود در آن نشست
ابو عبیده دوبار دندان نهاده هر بار لب حلقه را می کشید و لب دندان
او می افتاد و مالک بن سنان دهان بران جراحت رسانیده خون که از و
می آمد می مکید و بعضی انگار خون خوردن او میکردند از آن جاعت که پیش
آن حضرت بودند و وی بر پشت تمام دم میزد و در جواب آن منکران دم
نمیزد و در آن دم حضرت سید و لاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که **مَنْ شَرَّ دَمٍ لَوْ شَرَّ النَّارِ وَ كُنْتُمْ سَكَنِي بِرِيشَانِي وَ رَانِ**
آن حضرت رسید و شکسته شد و سنگی بر نقش و جواحت یافت و **کونید**
عبته بن ابی و قاص از غایت بدگویی سنگی بجهت لعل کو هر بار سید ابرار
رسانید و از در رسانش رباعیه بخوانید او شکسته شد **بیت**

تیغ زانوش که بسی تیز بود	بد کهرش بین که بسنگ از مود
سنگ که بر کوهش رسید	دخنة دندانیش از ان شد بید
شکر که بین که بهنگام جنگ	کوه خرد و دیت بیاد است

و با این همه در حق آن بد کهران در می سفت **واللهم اغفر لقومی فانهم**

لا یعلون می گفت نظم	گو میا صبری فی ملت و ملت
و د ازان سنگ در پیش جنگ	تا که هر ناسرغ ناسر کار
حلم او را نکرد پالت عیار	لا جرم حقه اش از صلت
اهد قومی بر برون داد آهنگ	حلم او بود بلی کوه شکوه

کی ز بابت سنگ فروریزد کوه **روایت** که هفتاد ضرب شمشیر
 بروی آن شیر غیصه نبوت حواله کردند و بحفظ الهی از شران ضری بوی
 نرسید **نقلست** که بنابر نقل ضرب سیوف کفر بد کیش و کرافی اسلحه
 بمعاک که قریب بود افتاد و این قیه با عینه ندا کرد که من محمد اکشم گویند
 که ابلیس لعین از سر کوه ندا کرد که **الان محمد اقد قتل** با جماع خلق مدینه رسا
 پس آن حضرت بمدد علی مرتضی از فوق و طلحه از تحت بهد هزاران فوت
 از ان مخالف برآمد که بن مالک انصاری و نظیر بر کس باغ نازاع افتاد
 و فرموده حیات آن حضرت را با صیحاب و اخبار رسانید دیگر بار سایر ان برادر
 از روی استبشار بعد از تفرغ و انشتار که بنابر خبر موحش آن مردود
 اول و ابدا و ان موحش ملعون اس و جن ایشان را رومونه بود و مجتمع گشتند
 پس از ان با یاران شعب احمیل فرمود جمعی از کفار قصد کردند که بر سر کوه فکه
 برایشان ستمی کردند حضرت بنوی این تیر دعا و بهدت حال ایشان گفتند
 که **اللهم لیس لهم ان یعلونا** باین دعا از ان داعیه بازماندند ابو سفیان
 گفت که موعده حرب میان ما و شما بدست سالی دگر و شروع در رجوع
 نمود و بر روایت صحیح این اثبات نبوت یافته که شهدای احد را حضرت عیسی
 کردن دستور نداده و نفرموده واضح آنست که نماز هم نکند و در و ابی دیگر
 انست نماز کذا در روایت اول مرجع است نزد شافعیه و ابی حدیث و زو

ثانیه نزد اباحیفه و هم ساله زیارت قبول ایشان میکرد و بعضی ازها که بکند
 برده بودند فرمود که باز با حد رسانیدند **روایت** که در اشای رجوع بدینه
 معیان آن بلده طیبه ذکر و انات با استقبال موب جلال آمدند و برنگ
 آن حضرت مراسم جد و جلال بجای می آوردند و ان اشانصا ریه رسید
 که چنانچه پدر و برادر و شوهر و برادرش می بردند بعد از آنکه بران مصایط
 شد انحال حضرت رسالت شعار استفسار کرد و چون بفرموده سلامت پای
 استبشار یافت بمقتولان خود انفاتا کرده متوجه آن حضرت گشت و گفت
 پدر و مناد با سایر قبایل و عشایرم ندای تو مبارک بود **بیت**
 باشادی دیدار تو در عین سلامت عنای جهان جله فراموش توان کرد
منقولست که شنبه هفتم شوال نزول اجلال در مدینه فرمود و در یکشنبه
 هشتم ماه فرمود که حصار معرکه احد بان بیرون آیند همه با خراجات متعدد
 برآمدند و براه سکه متوجه شدند بنا بر آنکه خبر سیل ابر سفیان رجوع سموع
 شد بود پس در حرای اسد که از انجا نامدینه هشت میل است و بریار
 راه دی الحلیفه واقع است معکرها یون مقر شد شب دوشنبه آتش بسا
 برافروختند تا صیت ابوت و اقتدار لشکر اسلام انتشار یابد و نوم ضعف
 و کنگار از عرب اهل خا ر نماید **بیت** زهر سوکی مشعل افروز شد
 شب تیره روشنتر از روز شد پس سه روز در ان مقام توقف نمود و
 در ان ایام ابو عمر شاعر بدست آمده هر چند الحاح و زاری میکرد و رجوع و رفع
 ظاهری ساخت که بار دیگر از ان شود نزد حواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 میسلمانند و خبر **لا یلدغ المؤمن من جحر قریب** بمسامع اصحاب و اجاب
 رسید و آن ملعون مرد و در ان امر کرد تا او را بکشند پس معبد خا عی بابی بقا
 رسید و وی را از کثرت و قوت اتباع رایت نبوت پناهی برسانید و باز
 گردانید و در اخر این سال واقعه **سریه رجوع** واقع شد و رجوع اینست که
 به آن موضع که موقع واقعه بوده بیان این آنکه سفیان بن خالد هذلی با جوی
 از غصیل و قاره بعد از واقعه احد بکه رفته کفار را تنبیه و سلاطه

بنیت سعد بن ابی وقاص بود و مشهور است در معرکه احد کشته شده
 بودند نفرینت رسانید سلاقه گفت که چهار پسر من مقتول شده اند عامر بن
 ثابت قاتل دو پسر منست و طلحه و زبیر هر یک یکی را کشته اند هر که سر یکی را
 از اینها بمن آورد صد شتر بوی و سام سفیان شوم را ماده طبع حرکت در آمد
 و هفت مرد را فرستاد که بیهانه اظهار اسلام و طلب علم تعلیم شرایع و احکام
 بعضی را بدام آرند شاید که یکی از آن سه در میان بدست آید پس از آن آن
 هفت کمره از مدینه ده نفر از صحابه را بردند یکی از آنها عامر بود در
 اشای راه یکی از آن هفت رفت و دو بیت کافر از بنی لیثان همه مخوس چون
 ابلیس هر دو بیاورده تیغ انتقام بقصد اصحاب عایقام از نیام غدر کشیدند
 و هشت تن از آن پاکان بقر شهادت رسیدند از جمله عامر بن ثابت **کوفتند**
 که وی بد عادتست برداشته گفت خداوند منم در اوّل روز خای دین فرود
 آمد در آخر روز خای جسد من باشد کفار خواستند که سر وی را بسلامه رسانند
 حق تعالی چند عی از زینور از افر ساد که هر کافر بکیش که بقصد سر او قدم
 جرات پیش نهادی از زخم نیش بر خاک هلاک افتادی گفتند بیا ز ما شب
 در آید که زینور از وی دور شود بعد از آن در شب بفرایغ توان کاری ساخت
 که ناگاه در آن شب سیلی عظیم بیا آمد و ویرا ببرد و کفار تا بکار بمقتصد خود
 نتوانستند رسید و جیب و زینور بدست دشمنه را بکمره برده بکفار فرستادند
 و هر چه در آن شبید ساختند **مقولست** کجیب را در تنم از آن آویخته
 بودند زینور عوام و عقدا بن اسود کندی رضی الله عنها با شارت علیه بنو
 علیه السلام بکمره رفتند و ویرا از دار بر گرفته سوجه مدینه شدند هفتاد
 سوار رسیدند ایشان جیب را از اسب فرو گرفته بر زمین نهادند و بین
 ویرا فرود و ویرا بلیع الارض کوبید پس آن دو مرد مردانه در برابر هفتاد
 کافر در مقام حرب درآمدند و کفار در حوب ایشان صرغند دیدند و بان
 گشتند **در آخر سال** عبد الله بن انیس بفرمان آن حضرت رفت و سفیان
 بن خالد را که باعث ان فتنه بود بمکه فرستاد که آن حضرت علیه السلام ذکر

فرموده و پیرایش ساخت و در اشای شب او را بدو فرستاده متوجه مدینه
 شد و در اشای راه بغاری درآمد کفار از پی او رسیدند حق تعالی
 عنکبوت را فرستاد تا بر در غار آمده بفرمان حق تعالی پرده کشید کفار
 چون رسیدند و فتنه بسیار کرده و پیرایشافتند **و قایع سال چهارم**
 درین سال فتنه بر معونه واقع شد بیانش آنکه عامر بن مالک بخدی از
 بنی عامر ملازمت حضرت و سالت صلوات الله علیه رسید و هفتاد
 مرد از صحابه کبار را ملتزم شد جوان شدن بجهت ایشاد و دلالت فتنه
 هر چه بر د چون به پیر معونه رسیدند عامر بن طفیل با بعضی اعراب از رعل
 و ذکوان قدم بنی و عدوان که در ذات و غل ایشان مضرت و در حرکت آورد
 خود را رسانیدند و در شت حیات جمع آن پاکان بیع آن بی پاکان معطوع
 گشت الامر بین این سه ضری و عارث بن صه که ایشان شتر بر می برده بود
 آخر اسیر کفار شدند و عارث شهید شد و عارث را در شت متوجه مدینه گشت در
 راه دو کافر از بنی عامر که در امان حضرت رسول الله بودند وقتی کرد خواب
 بودند بکشت و حضرت رسالت در پیادای دیت شد جهت استعانت
 بنی البصیر رفت آن پلیدان با آنکه بطریق و بیظه و بی قیغاع عهد کرده بودند
 که دشمنی با اهل اسلام نکنند و در مقام مکر و غدر شدند بر آن سبب ایشان
 از وطن جزا خلا فرمود عفار و اموال ایشان فی شد و بخامنه ان حضرت
 متعلق گشت و اکثر روایات اینست که محسن ساخت و شافیه برینند
 که فی محسن نشود و حقیقه بر خلاف اینند **در سی و نهمین سال** شعبان این
 سال اسام ابن الامام سبط سید الثقلین ابی عبد الله الحسین متولد شد
 حضرت رسالت پناه منزل سیده النساء بنور حضور حق پیش منور و عطر
 ساخت و آن غنچه چمن بنوت و فتوت را بر کفا و عطرنت هر پیش جای داد
 و اذان در گوش راست و اقامت در گوش در بگفت و بعد از هفت روز
 عقیقه کرد و نام نهاد **مرویت** که تا مدت ماه با چهل روز در قنوت صبح
 و عمل و ذکران و سایر آن قبایل را هدف سهام نفرین می ساخت بر این طریقت

دعای فرمود که اللهم اشهد وطأنت علی مضر اللهم اجعل علیهم سنین
 کسین و یسنت اللهم علیک بنی حیان و زکوان و عصبه فائهم
 عسوا الله و رسوکه اللهم علیک بنی حیان و عضل و قاره پس از آن
 خط شیوع یافت و انواع بلاها بر ایشان روی نهاد حاجب بن زراره که پیشوا
 جمعی بود بدرگاه کسری توجه شد و اذن طلبید که در زمینی از مالک وی مکان
 کردند کسری گفت که داب شما افساد و دزدی و غارت عباد و تهیب زمین
 حاجب کان خود را بر آورده که این را موهون می سازم تا مالک را اطمینان حاصل
 کرد و حضار مجلس بر او خندیدند اما سماع ایشان کرده که نا قبول کرده و بجای
 سپرد حاجب مذکور بدعی نفوس مشهور شد و چون باز بدعای رحمت
 عالمیان آمد میان از آن شدت و بلاها بجات یافتند حاجب نماند بود و گد
 عطار در رضی الله عنه نزد کسری رفت که کان طلبید کسری در اکان داد
 و حله پوشانید وی حله را هدیه بارگاه نبوت پناهی سلخت اما قبول
 موصول نکست بیازاد برود و چهار هزار درم پیروی فرست و **گویند**
 که عمر رضی الله عنه از او باز دارد و به بعضی رسانید که رسول الله این حله را
 خدیو نای ناد را عیاد و وقت ورود و فرودی پوشیده باشی آن معنی قبول
 یافتاد و در **درزی فتنه این سال** بد و صغری واقع شد بنا بر آنکه ابی سفیان
 در احد گفته بود که سال ذکر مقام خوب ما بدست و چون سال فریب شد
 ابوسفیان از وعده نادم گشت و بقات جانم شد با نغم بن سعود فریاد
 که بدینچه رود و لا و دان اسلام را از اصب و قوت عنده عبده اصنام افلام
 نماید بر وجهی که بنا بر عرض خوف افلام بر توجه بدرد و امن سکون و آرام
 گشتند نغم مذکور هر چند که تعریف و تصبب قوت و شدت کفار در
 توهمین و تضعیف نیت و عزیمت مجاهدان دیندار بجهت خود هیچ فایده
 نداد و چند آنک تریب و تالیف معذرات تحریف کرد و منتهی مقصود و نیفتاد
 سرود نزع بشر فان صاحب و سر و با حاضران خوب معرکه آمد و جمعی
 ذکر که عدد مجموع آن هزار و پانصد مرد بود که حاضر بود ندیل بدر فرمود

و هشت روز آن منزل را بر و خجال با کال خویشتن و موبایل در خدمت
 مزین ساخت و بارها قایم گشت و از مرمخامات فرایده عاید گشت و کفا
 از غایت خوف و بیم در مقام خود مقیم بود و **دیگر** شرب خمر حرام شد
 مفهوم از تقریر باینکه بر وجهی که تفسیر آنست که در شان خمر چهار مرتبه
 نزول و حی حصول یافت و در مرتبه اولی اشعاری بدین آن بنود و بعد از آن
 در دوم مرتبه بنا بر قلم ذم بعضی منتهی می گشتند در مرتبه اخیر حرمت مقرر
 شد و سبب نزول حرمت این بود که عتبان بن مالک جمعی را از خواص که یکی
 سعد بن ابی وقاص بود ضیافت نمود بعد از طعام بزم بزم مجلس آراستند
 سعد در جین سکر نظمی مشتمل بر هجوا نضار و بخی اندکی بخار سیروی را
 بشکست وی شکایت ببارگاه مونسالت پناه برد فاروق رضی الله تعالی عنه
 در طلب خمریم دست دعا بر افراشت که یزید انما الخمر و المیسر نازل و **درین**
سال ام سلمه رضی الله عنها بشرف فراش آن حضرت مشرف گشت و درین
 جین چهل و چهار ساله بود و هشتاد و چهار سال عمر یافت و **قابع سال پنجم**
 های رغبت آن حضرت سالی سعادست بر سر زینب بیت جشت افکند
 و بشرف اندراج در زمره از ولج طاهره فیروز گشت و آیت حجاب نازل
 شد **دیگر** غزو بنی مصطلق واقع شد و ایشان که فریق بودند از خراعه
 و جوی که جلالت و فصاحت کفار و ملاح و صباحت و خسار ش
 اشتهار داشت به بیت حارث بن ضار که در آن قبیلله پیشوا و سرور
 در سهم گمی از انضاد در آمدن سکایشندم در ادای یک کتابت از آن
 استعانت نموده آن حضرت ادای یک کتابت فرمود و و برادران
 انجمن اتهامات موبین مندرج گمدا ایند و بردهای کثیر که بغیر رقت
 اسیر بودند آزاد شدند زیرا که اصحاب رضوان مآب مناسب
 نداشتند که اقربای حرم محترم سید ام صلوات الله علیه بذل رقت
 خدم آن آستان گرفتار باشند و درین سفر سوره منافقین لکا زمین
 نازل شد بنا بر سخی ناسایسته که از این سلول بجهت مجلس حضرت رسول

بود

صلى الله عليه وسلم وصول یافت و سوره کريمه در تصديق زید بن ارقم
که مبلغ آن کلام بود قزل کرد **ديگر** درين سفر فضه افك در شانام المومنين
عائشه رضي الله عنها بظهور آمد و آيات در برات حديثه اطوار شد
مهبط زمين و سمع مستمعين رسيد **ديگر در احوال غزای اعراب** واقع
شد و آنرا غزای خندق نيز گویند ده هزار مرد از کفاسکه و عطفال
و يهو دجج شدند و بنی قریظه که با آن حضرت عهد بسته بودند با غوی
جی بر اخطب که بعد از اطلای بنی نضیر بکه رفت و محراب کفار بحرب و هتای
ابرار شده بود رخسار و غار بناحق غدر خواشیدند و پرده حیا را بر پنجه و قات
نقص دریدند و با سایر کفار از در وفاق درآمدند حضرت رسول الله صلعم
باسه هزار کس از مدینه طیبه نهضت فرمود بدکالت سلمان فارسی رضي الله
عنه بخر خندق امر کرد پنج کریم و معین گشته هر ده مرد را چهل کر رسید و نیم
از ایدم آنجه جهت آن سرور در دامن کوه سلیم زدند سلمان فارسی رضي الله
عنه در حفر خندق سهارت تمام داشت و بعوث یمنه از اقران خویش در
پیش بود گویند که بر اوده مرد کادیکر در طایفه طالب شرکت سلمان بودند
آن حضرت فرمود که **السلامنا اهل البیت** **منقولست** که در اشای اشتقا
بجفر مسکی صلب ظاهر شد که کس آن سفید و نیروی بازوی او بایان مقام
نبود و رخه دران یمنین منین زود اودان دوران چون شکافتن بنای آسان
متعلق بینه و شرح حال بنسایع جلال رسانیدند آن حضرت متین را گرفته
بدست مبارک سه ضربه رسانید در ضرب اول برقی جست که قصور
شام نمود و ثلثی از ان سنگ جدا شد و در ضرب دوم لعله ظاهر شد که
به آن معاین قصور و مداین کشت و ثلث دیگر از ان دو کشت و در سوم
سنگ مذکور با تمام مکسور شد و ابواب صفاد و نظر انور آمد و
مژده معایج و فتوح این بلاد با احباب جهاد نهاد داد منافقان و مومنین
که از نور خود محروم و محجور بودند می گفتند که و عله ندهند خدا و
رسول ما را الا بقریب و عز و ججه امر و زبایر و فورخوت از اعدا خندق

شعور

محمود میگردد و وعده فتح شام و فارس و یمن مذکور می سازد و الحقه بقدر آن
اتمام خندق لشکر اعادی رسیدند نالت بن عوف و عقیقه بن حصین با
بنی اسد و عطفان و هزاره یهود از زیر وادی بهت شرقی مدینه و البقیع
با جیش قریش و کثانته از یابان و از هیبت و کثرت آن لشکر دل ضعیف
اهل اسلام از جای رفته اوراق فرایند تا لایطاق را بنظر تامل می نمودند
و آرزوی سفر و آرزوی سؤال این المفسر میکردند **روایتست** که
اعراب بیست و هفت روز توقف کردند و روزها بکار خندق آمدند
و از جانبین دست بپیر و سنت برده غوغا و آشوب جاک بلند ساختند
و شبها چون پشه خاکی از غایت ناپاکی بر سر اهل اسلام غم می شنجیدند
این آرزو را بدل ناپاک آوردی **بیت** همه روز بودی روان تیر سنگ

و زمان بود میدان افاق نیک	فلک کردی از تیر ایشان خذر
ز خورشید داشت زین کمر	شب از برق شمشیر بودی چنان
که در خندق نگی کشاید دهان	دل کافران جله زین عصه

که از پنج رخ گردان چه آید برون روزی عمرو بن عبدود که او را با هزار
مقاتله جنگجو مقابل داشتندی با چهار دیگر از ابطال باطل اندیش از
خندق گذشته پیش آمدند عمر مکرر آوار و رسانیده مبارز طلبید و از
خاصه آن معرکه داوری و داعیه برابری از غیر شاه اولیا ظاهر می شد تا
درین باب از ان نبوی درباره ایشان بوقوع می رسید آخر الامر از ان داد
و بجهت نصرت و ظفر وی بر اعدا دست دعا برداشت و الحاق الله در مقابل
عقد الله در آمد چون خصم شد بد الخصوم را مخصوص آن حضرت معلوم
شد گفت که باز که ترا هنوز وقت جوان در میدان مردان دلاوری
و محال صولت حمله شیران اژدها میگویند و میان من دید و تو در
سواله از منته اشجار بولفت با ثمار مصادقت آیمه و از کفار و داد
از ها را اتحاد بر آیمه میخورم که خون تو بدست من ریخته شود شاه مردان
و شیر یزدان در جواب ان نادان گفت که من مبارزت را طالبم و بر یقین خود

در راه خدا راغب و راحت جاهلیت فروگرفت و از اسب فرو افتد
 پای مرکب خود را بی کرد و چون سست دیوانه بشیر ظفر و بر غریب دین رو
 نهاد و در میان ایشان چنان کرد و غباری برخواست که دیده انظار و نظار
 از مشاهده ایشان باز ماند و روی بدیخت تیغ ز لاله سران سرور کرد و برگی
 که از سپر گذشت و اثری بر سر رسید پس از آن کوه و قاربت ضرب
 ذوالفقار سر و برادر میدان مذلت و خواری فلطان ساخت و صدای کبیر
 با سماع صغیر و کبیر رسانیده همه را معلوم شد که امر هر وی سلعون با کما
 تمام گشته و بشیر پیشه رضا علی مرتضی و پراگشته پس ضرار بن خطا
 و همیره بن ابی لهب که دو تن از آن چار بودند از هیبت آن کار غرور
 همه و در از ناچار گشت و بصدقه از مشقت جانی بدر بردند و نوفل که
 از آن جمله بود بدست اهل اسلام گرفتار شد و سکار شد و الفقه
 آن روز بخت امر عمر بنی عظیم روی نمود و در آن روز قاست مناب آن حصار
 ولایت و امامت بجلالت مبارک حضرت علی ابن ابی طالب يوم القدر
 افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة منلی گشت چنانکه این بیت به آن اشارت
 بیت ز دستش عیان گشت فی تبیین چند دستی که بروی هزار آفرین
 من و ایست که زود در جمیع اهل ضلال قنای قوت و قدرت خود را
 در اشتغال بقتال و اشتغال بفران حرب و جدال مصروف داشتند
 چنانچه ظهر و عصر و مغرب از سید عالم و اصحاب هدایت علم قوت
 شد و بعد از آن نقصای حرب بتربیت قضا فرمودند نقل است که نفیم بر مسعود
 اشجعی عطفانی را بتوفیق ربانی سعادت اسلام ارزانی شد و نادون گشت
 که معانی الحرب جده را منظور ساخته چنان کند که مانی اتفاق اهل
 شقاق را بوبرائی رساند و جمیع ایشان را صورت پریشانی پیش آوردی
 رفته بایهود بنی قریظه بعد از بیان سوابق محبت و اخلاص و اظهار
 لوازم اتحاد و اخلاص گفت که اگر قریش را انطول جدال ملاک کرد و با او
 رجوع و انتقال کردند لاجرم اهل اسلام هم بر اقامت و استیصال شما

خواهند

خواهند کاشت شما چه خیال در موافقت این جماعت بقتال کشیده اید
 و چشم از وبال پوشیدن همه گفتند حق بیعت بجای آوردی اکنون تدبیر این
 حال و رفع ضرر این اعمال چیست وی گفت که انقریش و عطفان چند کس باید
 طلبید که با شما باشند و اگر کاری از پیش برود ایشان را بخت فرستم خود حمایت و
 اعانت از شما لازم آید پس از انجا بر آمد باقر بن عطفان ملاقی شد و بیکوایی
 ایشان و خلوص بخود مخصوص ساخت و گفت سخن از یهود بنی قریظه بر سر
 از روی اخلاص بشما میرسانم زنهار که اظهار نکنید حال اینست که از نقص
 عهد شماست تمام دارند و اعلام اهل اسلام کرده اند که بخداید عهد میکنیم
 و چند کس را بحیله از اعیان قریش و عطفان گرفته تسلیم شما میکنیم
 باید که اگر از شما کس طلبند اصلا وافی نشوید که چنین خواهند کرد پس قریش
 بقریظه پیغام کردند در روز جمعه که فدا باد که با اتفاق همو بر حوض
 کنیم و اهتمام تمام در حرب عرضی داریم باشد که چهره مراد در عرات سعی و اجتهاد
 نمایان شود قریظه جواب گفتند که ما در یوم السبت بحرب و بیکار بلکه
 بهیچ کاری پردازیم و در روز دیگر بر تقدیری که موافقت کنیم چند کس را نزد
 شما رهون سازید که بر فرض آنکه اگر ازین جنگ نهایب شوند و غایب گردند
 و بعد اسلام اعلام انتقام ما مخرج دارند شما را امداد ما لازم شود قریش
 و عطفان که مطمئن کلام شوند عهد با اتفاق متفق باللفظ و المعنی گفتند
 سخن نفیم راست بوده پیغام کردند که تا کس بنمایند هم و شما در قتال و در لگان
 مختارید جماعت قریظه گفتند که نفیم درست گفته بوده الفقه که شقاق
 در گذشته و فاق ایشان افتاد و بیت که از دو شب تا ظهر چهارشنبه
 حضرت رسالت پناهی علیه الصلو و السلام از دمهگاه الهی بفرق آن سکنه
 عرصه کمرای و حضرت و ظفر اهل حق از خزانه فضل نامشاهی طلب می فرمود
 در ظهر چهارشنبه از مشاهده انا را اجابت انوار سرور و استبشار
 از بشر سید ابرار درخشان شد و از محبت قهریزدانی یاد صبا در دیدن
 امالی کرد و برای انداختن دیکهای طعام را مقابوب میکرد و ایندو خیمه ها

منسوب را بهوای برد و می افکند و از لشکر ملک که بر عیون عیان نشوند
و جنود لیر و هابیان است ایشانست در دفع جیت آن جمع اثرها ظهور می
و عرب تمام در قلوب شد و الاطلاع آن فریق بدو عالم در افتاد از روی
المنظر در یکبار و بر او فرار آورده و قصد دیار خود کردند پس آن حضرت بفر
بنی قریظه مامور شد ایشان حکیم سعد بن معاذ کردند بحکم سعد مردان را
کشت و حبس را برده گرفت و اسوار میان اهل اسلام انقسام یافت و در
سال ششم بقول جهود حج و من کشت و غزوه بنی کحیان و غزوه ذی بدر که
از غزوه غایب خوانند واقع شد اما غزوه بنی کحیان اسب آن بود که قصد
انتقام از قبیله عامر بن ثابت و در فتای نکو فرجام داشت در آن ایام که
اهتمام مرفوع گردانید اما بنا بر فراد اهل شقاق انتفات ایشان ناکرده باز کشت
اما غزوه غایب را سبب آن بود که عیب بن حصن فراری با چهل سوار اشتد و
آن حضرت را غارت کردند و پسر او را بقتل آوردند پسر سله بن اکرع
در پی آنها نهاده شتران را باز گرفت و آن حضرت با قصد مرد متوجه آنها شده
فرمودند اما با عدل رسیدند **و درین سال** نماز استقامت فرمود و قصد حج
بوقوع آمد زیرا که زیارت کعبه و اخذ مفتاح آن و طلق بعض و تقصیر
بعض در خواب دید یا ران بطن آنکه در آن سال ظاهر خواهد شد و شقا
شدند در اقل ذی قعدة از مدینه برآمد کفار مانع شدند و بیعت رضوا
در تحت شجره سره واقع شد کفار را خبر بیعت تو رسیدند سهیل بن عمرو را
بجهت صلح فرستادند و صلح شد بشرط آنکه عمر آن سال را سال دیگر
قضا کند حضرت امیر المومنین علی را که مراد الله و هجده فرمود که صلح ناکند
کفار بنو شتن حضرت محمد رسول الله رضانا دادند حضرت علی را فرمود که
محمد رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بنو پس حضرت علی از محو ابان
حضرت رسول خود محو فرمود و بقول خود نوشت غزوه بنی شیبیه و تصنیف
خود روایت میکنند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت
تا زمانی که نوشت و خواند و بقول علی رضی الله عنه نوشت و اهل این قول

برینند که از اول تا آخر دست آن حضرت بقلم کتابت می رسید **نظم**

بقلم کون رسید آنکشتش	بود لوح و قلم اندر مشقش
بود لوح و قلم صنع ازل	کر قلم نیست قلم زن چخل
از سواد خط اگر دیده بیت	بکا لش ز سده هیچ شکست
نزد بود او و خط تیره ظلم	نشود نزد او ظلم جمع بهم

و مضمون آن آنکه محاربه نباشد و بهم منزله باشند و معااهدان هم را
ستغیر نمی شوند و سال ذکر که بقضای عمر آید سه روز پیش در مکه
بناشند و هر که بگذرد و لی خود نزد محمد رود باز فرستد اگر چه مسلمان
بود و هر مسلمان که نزد قریش رود باز نفرستد و راشای مقاوله پسر سهیل
ابو جندل بنده برآورد سهیل ویرا باز طلبید حضرت فرمود که ما از کتابت
نارغ نشده ایم سهیل از صلح امانت نمود و هر چند حضرت التماس فرمود قبول
نکردن فرمود که ای ابو جندل صبر کن که حق تعالی ترا فرج و مخارجی کرات کند
مسلمانان از آن صلح ملول شدند امر بدیع هدی و طلق فرمود بنا بر غلبه
ملال که از آن حال عارض صحبت صاحب کمال بود کس فرمان نبرد پس شتر
هدی خویش را قربان فرمود و سر تراشید با آن نیز با ضروره متابعت
کردند چون بدیدند رسید ابو بصیر ثقیفی مسلمان شده آمد از کفار
دو مرد بطلب وی فرستاد حضرت ویرا تسلیم کردند چون بدو و الخلیفه رسیدند
با هم طعام خوردند ابو بصیر نخستین شمشیر یکی از آن دو مرد طلبید که بنشیند
چون گرفت و برآید و رخ روان ساخت مرد ذکر کرد بخت بدیدند آمد ابو
بصیر از عقب رسید حضرت فرمود که عجب فرزندی ناز و تربیت اگر ویرا
کسی بود درین سخن در می بود بفراری و ایمانی بر آنکه مومنان مکه بوی
لاحق شوند ابو بصیر بساحل بحر آمد و ابو جندل بوی ملحق شد و هر که در
مسلمان شدی با ایشان ملحق گشتی **و رایت** که بتد ریح سید کس بوی
پیوست سر راه کاروان قریش بست قریش استدعا نمودند که این شتر را
بر انداختیم آنها را نزد خود طلبان آن حضرت با ابو بصیر نامه نوشت وی

پیاورد چون نام روی رسید جان تسلیم کرد و درین سال نام بلوک ^{سپید}
 دروایتی را اول هفتم و جمع بین القولین یافت که درین سال
 بوده و وصول بمیرسل الیه در هفتم عمر بن امیه را بجاشی فرستاد
 چون نامه شریف در آن مجلس منبت عیان شد از سر سر بر سلطنت ^{میں}
 ضاعت قدم نهاد و در مقام انقیاد و اطاعت درآمد و نامه را از روی
 تعظیم گرفته پیوستید و بر دیده جهان بین مالیدیم بفرمود تا بخوانند پس
 بشهادتین متکلم شد و در جواب نامه اعلام اسلام خویش نمود و دجیه کللی را
 بهر قل ملک روم فرستاد **روایت** که وی با دجیه گفت که من نبوت
 و پراسیدام و در متابعت وی انشا زعت رومیان میترسم در اسلام وی
 خلافت و عبد الله بن حذافه سبی را بر وزیر فرستاد و قصه آن گذشت و عبد
 مذکور از مهاجرین اولین است و مزاج بر و غالب بود **مفسر** است که در سفری
 تنگ مرکب حضرت نبوت پناه صلوات الله و سلامه کشود و نزدیک بود که
 آن حضرت بیفتند و هب کوبیدان لیت پرسیدم که این بجهت آن کرد که موجب
 انبساط حضرت رسالت علیه السلام شود و خدا آن کرد و گفت آری آخر الامر
 اسیر روم شد و در تکلیف بگرفتند و حق تعالی او را حفظ فرمود و از
 اسیری نجات داد در عهد عثمان بن عفان رضی الله عنه در مصر گذشت
 و خطاب بن ابی بلتعه را با اسکندریه روان کرد مقوقس چون نام را بخواند
 و بر مضمون آن واقف شد لفظی بر زبان نراند اما ایمان نیآورد و عقدها
 بخدایت آن حضرت علیه السلام فرستاد از جمله چهار کتیر بود یکی ماریه و دیگر
 خواهرش شیرین و استری سفید دلدل نام و در از کوشی و حواجه سراجی ماریه
 برسم تشری نگاه داشت و شیرین را بمحسان بخشید و بر دلدل سوار می شد
 و بعد از وی علی را کب او می بود و بعد از علی امام حسن سوار می فرمود
 و در زمان معویه قوت شد و شجاع بن وهب بخاری بن ابی شمر غسانی که حاکم
 دمشق بود فرستاد وی اول اسل محاربه ظاهر ساخت و هر قل و براتوقیف
 کرد و صد شغال طلا بشجاع داد و روان ساخت و یکو سلیط بن عمر و بهوزه

بن علی

بن علی حنفی و سل گشت وی باستانه حیر البریه محقق و هدیه ار سال کرد
 و متابعت را شری و طبرکت در ملک ساخت حضرت دعای هلاک بر وی فرستاد
 بعد از فتح مکه هلاک شد و درین سال غزوه خیبر واقع شد بعد ازین است
 که از طیبیه بازگشته بود عزم خیبر فرمود با هزار و چهار صد نفر متوجه شد
 اول از حصا و های خیبر نظاره مفتوح شد بعد از آن شق و ناعم و صعب انگاه
 بجای صر قوس متوجه شدند و آن قلعه بود در نهایت استحکام و حصنی حصا
 شری ایام و محافظان و عارسان جمعی از یهود عنوة که جرات و تهوق داشتند
 چند آنکه تصور کنند بود همه در معرفت وی سلاح و اهل رماح بر کمال بلکه
 در استعمال سایر اصناف سلاح و ادوات حرب و کفاح بی شبه و مثال با جمعه
 منتهای قتال و مستعد حرب و جلال چند مرتبه دلاوریان عرصه دین و غنای
 صفات جلاوت آیین مومنین آتش حرب و کین با آن پلکان قلعه نشین مشعل
 ساختند ولی فتح باب مقصود و کسر اعداء مردود و مشهور بازگشته باز می گشتند
روایت که در اوایل وصول بخیر امیران اموی را خبر اعمی حیدر و صفدر را
 لشکر بود چون چشم مردم بمصنوران مردم چشم قنوت متور و پرا از گردش کردن
 که در آن چشمی رسید رمی قوی عارض شده بود و حضرت سید عالم و سرور نبی
 صلی الله علیه و آله و سلم دهان مبارک خویش بدان مالید شفا یافت **نظم**

زبان بچشم تو مالید در مرد احمد	که پیش چشم بصارت بعینه بصیرت
زبان بچشم تو مالیدش غرض این بود	که در طریق زبان نیز با تو در نظر

پس بابت تفسیر آیت مابوی داد در آن روز هفت کس از روس یهود را قتل
 نمود موجب یهودی که آن بها در آن نامدار آن دیار بود بقصد حرب وی پیش
 آمده و در اتفاقا و چنان بر فرز آن یهود نابکار فرود آورد که تا قریب برین
 بشکافت یهود از مشاهده این ضرب دست و قوت بان و جبران مانده در آن
 حال بجا بقلعه که میخواستند در آن اشاعری بدست مبارک وی رسید و سپر از
 دست آن بزرگوار افتاد بعد از آن شاه مردان و شیر بزدان بر ایشان حمله کردند و خود
 بدر قلعه رسانید و در دروازه را برکنده بجای سپر برداشت **بیت**

قدرت و فضل حق از زده در خود چه خیر که خیر کردون	کند بی خویشی در خیر پیش آن دست و پنجه بود ربون
--	---

اهل قلعه بدیدن آن حال ایمان طلبیدند و با جازت آن حضرت ایشان را
 امان داد بشرط آنکه نفوذ واسطه بگذارند و هیچ پنهان ندارند هر مردی
 بلیت شتر یا رگفته ازان دیار بدر روند **بیت** زکاری چنان طرف از روی دست
 در دین کشاد و در کفر بیت بعد از قرار علی مرتضی آن در راه شتاب و جیت
 دو را یافت و چهل تن توانستند که بردارند بعد از فتح آن حضرت با استقبال
 وی از قبه برآمد و ویرادر گرفت و میان چشمانش را بوسید **رویت** که
 یازده نفر و آن حرب شهید شدند بنا بر تصریح یهود مقرر شد که مال خیر نصف
 حاصل جهت ابرام اعمال گیرند و نصفی به بیت المال رسانند و در روز فتح خیر
 جعفر بن ابیطالب باز وجه خویش اسای بنت عیس و پناه و دوتن از اشعریین
 از حبشه رسید به آن حضرت علیه السلام ملاقی شدند و آن سرور فرمود که
 فتح خیر و قدم جعفر در افاضه سرور برابرست و آن جماعت را بنصیب از غایم
 بهره مندر کرد ایند و در آن مقام مکان متعه و لم خواهی و استر و سبع ذی نام
 حرام شد و درین فراغ از فتح قلعه خیر حجاج اسلمی مسلمان شد و گفت من اموال
 کثیره دارم که اگر خبر اسلام من استماع نمایند از تسلیم آن امتناع و رندند پس
 اذن توجه مکه و حکم بکلامی که در حصول مقصود مفید باشد حاصل کرد و در
 مکه با قریش گفت که خیر یان بر لشکر اسلام غالب آمدند و اغلب اموال ایشان را
 سلب شدند و بقیة الشیفة اسیر و دستگیر شدند و گفتند که محمد را بکه بریم که
 بعضی مقتولان خویش بقصاص رسانیم من آندم گمانچه نزد مردم دارم حج کنم
 و از اموال که اهل خیر میفرستند قبل از سایر تجار بخیرم قریش مد شدند و
 اموال وی که نزد مردم بود حج سلیقه بوی دادند عباس رضی الله عنه در مکه
 بود ان استماع آن مقال غایت ملال یافت حجاج نزد وی کیفیت احوال را بواجبی
 بیان کرد و گفت که بعد از سه روز از دفن من خبر را ظاهران عباس بعد از سه
 روز فقه با قریش بگفت نمای قریش ازین خبر محزون و ملول گشتند و مسلمانان

مکه ازین اخبار بختیة القلوب خوشدل و خرم شدند و بعد از آن بطرف وادی الکربلا
 میل فرمودند و در آن راه با صفیة زلف و زهره و نام وی زیب بود بصفتی
 قرار داد و محیصه بن مسعود را بدعوت اهل ذلک فرستاد و پیشوایان موضع
 یوشع بن نون با محیصه صلح کرد باین که نصف املاک از آن مخاطب بخطاب
 لولاک باشد آن حضرت آن برای خاصه خود تعیین فرمود و محصول آن مصرف
 ابنا السبیل می شد چون عهد خلافت حضرت عمر رسید حصه یهود را خرید
 و بهای آن انبیت المال بداد و یهود را اخراج نمود و محصول آن در عهد خلفا
 بروحی که در عهد حضرت رسول الله بود مصرف می شدند بعد از آن امتلا
 بحال آن درآمد و در آن منزل سردکنان حضرت علی داشت که وحی نازل شد
 و مدت گشت و زمان عصر آن حضرت علی فوت شد چون وحی میخی شد دعا فرمود
 تا آفتاب بازگشت و حضرت علی نماز گذارد این حدیث را طحاوی در شرح
 آثار آورده و بتوشیح روایت آن قایل گشته بعد از آن فتح دادی القریه شد
 پس مددی قدح عمره قضا واقع شد باد و هر روز یکبار گفت و میمونه و اخطبه
 فرمود و درین چهارم بنا بر شرط صلح از مکه برآمد و **هم درین سال** نایبجیله
 بن ایهم ملک غسان نوشت وی مسلمان شد و با یام خلیفه دوم بنی قریظ
 شکست عمر رضی الله عنه خواست که قصاص کند وی در شب بکریخت
 و بقتل طغیبه رفت و مرید شد و بعضی **گویند** که باز مسلمان شد و درین سال
 نزوه بن عمرو که از جانب قوم حاکم بعضی بلغا بود مسلمان شد و تحت فرستاد
 ملک دوم وی را طلبید و تکلیف آن تعداد کرد و چون ویرا ثابت یافت و ویرا از در
 آویخت و ازین دایر محنت بدولت پایدار دادا لقرار رسید و **در سال هشتم**
 از هجرت عمرو بن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عیدری حبشی مسلمان شد
 و درین مویه واقع شد و مویه موضعیت از شام از انجا تا بیت المقدس بود
 مرحله است باعث حرب آنکه حارث بن عمرو از وی نامه نامی آن حضرت بجاکم
 بصری می برد در مویه شرحیل عسائی که از امرای بصر بود ویرا بگشت حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون خبر قتل وی شنید مردم را فرمود که

گفتند حربه بیرون روند سه هزار مرد مستحقه شدند فرمود که زید بن جراح
 امیر باشد و بعد از وی جعفر بن ابی طالب و پس از جعفر عبد الله بن روا
 پس از وی هر که مسلمانان تعیین نمایند زیاده از صد هزار مرد از لشکر
 هر قل و غیر بهم رسیدند زید بن حارثه و جعفر طیار و عبد الله بن
 رواحه شهید شدند خالد بن ولید تغییر در صفوف لشکر کرد پنداشتند
 که مگر مددی رسید و اگر خالد بن ولید تغییر میزد کوفته که نه
 شمشیر و آن روز در دست خالد شکست آن حضرت علیه السلام اخبار
 از وقایع آن حرب و نمود و در شان خالد گفت که خالد شمشیری از شمشیرها
 است وی را نصرت ده خالد بنابران بسیف الله ملقب شد **و درین سال**
 جیش ذات السلاسل واقع شد عمر و عاص را امیر و بیست مرد ساخت
 و ابو بکر و عمر در آن لشکر بودند علم با ابو عید جراح داد چون بعد و قریب
 شدند بشی سر بود مسلمانان آتش افروز شدند تا که مرشد عمر و منع
 کرد یاران سگایت برای بگریزدند ابی بکر با عمر سخن گفت عمر گفت هر که
 آتش افروز در آن آتش ویرا بسوزم عمر بر او نکاو کرد ابو بکر رضی الله
 عنه گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را بوم امیر
 کرد و است بسبب آنکه مصلحت حرب بیکو میداند چون بمنزل عدو
 رسیدند بر بعضی که فرار نکردند غالب آمدند **و درین سال** سر
 خط واقع شد ابو عیده را رضی الله عنه امیر نهصد کس ساخت
 و قبیله جینه فرستاد قلت زاد بمرثیه بود که امیر لشکر رومی روی را
 بک خرمایدا و برک درخت می ریختند وی خوردند لهذا امیر خط
 خوانند و سیف البحر نیز کوفتند چه سیر ایشان بر کتابی بود و سیف
 ساحل است قیس بن سعد بن عباد بن خنیس خزیله بنی موسی خرمای که در مکه
 بدهد هر روز یکی را می کشید عمر و ابو عید مانع آمدند چون خبر به آن
 سرور رسید فرمود که جو و مروت شیشه این خواند است و در آن سر به
 ماهی مثل کوهی بر کنار دریا افتد و این ماه از آن ماهی بخورند کوفتند

سینه و کس در کاسه چشم آن ماهی بخورند القاصه دوران سر به باد خمن ملائکه
 نشدند و باز گشتند **درین سال مبارک فتح مکه واقع شد** چه فرستادند
 کلاشون بیست و دو ماه از عهد صالحه نقص کردند بنا بر آنکه میان آن
 شاه از بنی بکر که هم عهد سکین بودند و قوم بنی کعب از خزاعه نزاع قدیم
 تازه شد بعضی از قریش میخواستند معاهدان خود شد با خزاعه که هم عهد حضرت
 بودند جنگ کردند حضرت قبل آمدن ایشان خبر از حضرت طلحه بن
 ایشان داد پس چهل نفر از خزاعه رسیدند حضرت و مدد حضرت داد و
 ابوسفیان بجهت بخت بد عهد بدینه آمد بهر که مشورت می شد و خایب گشت
 با حضرت علی رضی الله تعالی گفت که جهت من اندیشه کن فرمود که تو بزرگ
 این قومی بلند بگوی که اند و جاب مردم را در جوار خود در آوردم چنین
 کرد و باز گفت قصه با قریش گفت گفتند علی با تو هر که کرد و جوار ترا اعتنا
 نیست پس چهار شب دهم رمضان از مدینه برآمد هفصد مرد از مهاجر
 با سیصد اسب و چهار هزار انصاری با پانصد اسب و آن زنید و اسلم و دیگر قبایل
 لشکر همراهی کردند در منزل الظهران عباس با ستر آن حضرت سوار شد
 طوفی میکرد ناگاه آواز ابی سفیان شنید که با سنجیاء آمد بود او را زد
 خود ساخته ملازم آن حضرت رسانید فرمود که صبح وی را بسیار روز
 ذکر فرمود و ای بر تو ای سفیان وقت آن نیامد که بدانی معبودی سزای عباد
 نیست الا الله تعالی پس بر غیب و نهاد بد عباس ابوسفیان کله طینه را
 بر زبان راند و آن حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن من
 النبی الملاح فهو آمن و من اعلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن پس
 ابوسفیان باز گشت پس فرمود خالد با قبایل از اسفل مکه و زیر بالشکری
 از اعلی مکه داخل شتند و خیمه آن حضرت از اویم سرخ بود در جیون زدند
 عکرمه بن ابی جهل با جمعی محاربه آغاز کرد خالد با ضروره مدافعت مشغول
 شد و چون بکه رسید شنید که بغوا و باش در مقام حویند انصار را بقتل ایشان
 مأمور ساخت پس بشفاعت ابی سفیان منع فرمود و اکثر برینند که مکه را

بقهر گرفت زیرا که امر بقتال شد و شافیه گویند که فتح آن بصلح بوده و امر بقتال بعضی مختص بود پس انجمن سوار شد و سوره فتح را می خواند و سواران بحرم درآمد حجاز الاسود را بجای اسلام فرمود و از آن کبیر روزه در سکه افتاد سید و شصت بت که در حوالی کعبه معظمه مکرر به اقدام آن اصنام بارید در زمین استحکام یافته چوبی که در دست داشت به آن تها میرساند **و جاء الحق و زهق الباطل** بر زبان میراند آن بنیان فی الحال بروی می افتادند و بعضی از آن دجای بلند علی ولی را در حق الله عنه این پای بلند و مرتبه از چند که آن حضرت علیه السلام ویرا رکعت خویش نشانند و از افر روی گفتند و کعبه را از نجاست آنها که ملوث ساخته بودند پاک ساخت **نظم**

چه باک از شد پای او عرش سای	همین بس که دوش می کرد جای
بجای و ساینده از قدری پای	که از دست قدرت سرستش خدای

و قبل از دخول مکه بقتل یازده مرد و شش زن امر کرده بود و چنان تنبیه کرده بود که فرضا اگر چه در حریم باشند از آن محله عبدالله بن سعد بن ابی سرح که کما حق است رضایه با عثمان داشت بشفاعت وی امان یافت و دیگر بن ابی جهم چون امداد افرا بسیار از او بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود کمان آن نداشت که عظیم جرایم وی قابل آن باشد که بر لاله فرشته کرده بطرف ساحل کریمه در کشتی در آمده قصد یمن کرد و ضعیفه وی جهت وی از سید زمین و زمان حکم امان گرفته بوی رسید و مرده رسانید عکس متعجب شد که با وجود آن همه ادیت و آزار و سواد طوار و فتح کرد از آن من مشاهده کرده مرا امان داده گفت آری کرم و حلم وی مافوق آمنت که تصور آن توان کرد و علم و تواضع آن پیشوای

ابرا در حق انصاف پیش از آن نظم	بیا که حلم نبوت ثبات آن دارد
که منم نشود از چنین هزار کناه	رضای او را از کرد کار کبر عوض
جناب او را از حادثات دار پناه	پس منگو محض خویش عازم ملازمت

شد و چون نظران سر و بر روی افتاد فرمود که **مرحبا بالراکب المهاجرین**

وی در مقابل بقدم آدب بایستاد و گفت یا محمد این زن و عورت امان بمن نشاند و فرمود که راست گفته وی در زمان کلمه طیبه بر لبان جاری ساخته نزدایمان در چین خود ظاهر ساخت و از غایت حیا و نجابت سر در پیش افکند طلب مغفرت گناه و عفو سوائت افعال تپاه کرد و پیوسته بعد از آن در چهار غایت اجتهاد سب و دل میداشت در حرم احادی شهید شد و هباً دین اسود محقق شد بعد از فتح مدینه رفت و مسلمان شد و صفوان بن ایه بشفاعت یکی از اصحاب امان یافت و در جنگ هواز همراه بود و آخر مسلمان شد و کعب بن زکریا هم شرف اسلام یافت و چندی قاتل جزیه هم باسلام فاین شد قاتل سنای سته یکی هند بود خود را در میان زنان محنتی ساخته بچسب در آمد و اظهار اسلام کرد و فتح مکه در رمضان بود سیزدهم یا بیستم بعد از فتح مکه غزای حنین واقع شد و حنین و اذین میان مکه و طایف که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آن موضع با لشکر هوازن و ثقیف محاربه فرمود و اینچنان بود که بعد از فتح مکه قبایله هوازن و ثقیف متفق شدند حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم باد و زده هزار یا شانزده هزار مرد و جوانان را بیرون رفت و با بکر باد کری گفت که با بجهت قلت مغلوب نکردم بسبب این اعجاب انعام روی نمود از بعضی حضرا جدید اسلام که هنوز از چرک شرک بنام پاک نشده بودند سو و کلام سر زد کلام برادر مادری صفوان گفت امروز سو باطل شد و کابجیدی رسید که بیک قول جز چهار کس با آن حضرت ماندند علی و عباس و ابی سفیان بن حارث از بنی هاشم و عبداللہ بن مسعود پس عباس با شخیر الناس ندا کرد یا اصحاب السرم و یا اصحاب سوره البقره گفت هر کس بهنجار آواز بخلاصت باز رسیدند تا قریب بصدکس جمع شد پس مشی خال برداشته بد مشن پاشید و شامت الوجوه گفت که خاک بچشم و دهن هر یک از هوازن رسید و فرار برقرار کردند و بطایف و اوطاس و بطن نخله رفتند و خایب و خاسر گشتند **بیت** **فتنه خاکی که برافشانند ز کف**

شد بصیری بصیرانش هدایت، سر به صفت نور بصیرت کفیل، بود که شد
 در نظر خصم میل، سر فرقه کشته ابو عامر اشعری را با جمعی به اوطاس
 در ستادی شید شد و برادر زاده او فتح کرد و در **شوال** آن سال
 بقصد جمعی بحصار طایف رفته بودند متوجه شد خدا را با هزار مرد
 مقدمه لشکر ساخت و خود قریب بحصار منزل اختیار نمود اهل حصا
 تر بارانی عظیم کردند و کثیری از تائیران مجروح و نابود گشتند و روح
 بعضی بسبب جروح از بدن جدا شده بارواح سایر شهیدان رسید پس آن
 سرور یلندی که اکنون مسجد طایفت نقل فرمود و در مدت محاصر
 محاربات عظیمه واقع شد و دوازده مرد سعادت شهادت رسیدند و
 عبدالله بن ابی بکر مجروح گشت فرمایان هدایت نشان باصحاب عالی شان
 رسید که بقطع غل و کرم کرد و در ایند آخر الامر بضرع ان طایفه از ان
 عظمت گذشت و در ان حین خوابی داشتند که مشعر بود بعدم تبسیر فتح بنا
 بان کوچ فرمود در انشای ماه غنایم حین را که بغارت دست آورده
 بودند شست فرمود هر پیاده را چهار شتر و چهل کوسفند رسید و
 سواره را دوازده شتر و صد و بیست کوسفند و جماعت مولف و قلوب
 مثل ابی سفیان و صفوان و غیره اعطایای جزیه ارزانی داشت
 و دوازده روز از ذی قعدة سه ثمان ماند بود که ان جمرانده الحرام
 بست و بیت الحرام برآمد طواف کرد و ارکان عمره را بجای آورد
 و عتاب بن اسید را حکومت مکه داد و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را
 بنی با عتاب بگذاشت که اهل مکه را تعلیم آداب و لغت قرآن نمایند
 و احکام شرعیه بمردم رسانند و در آخر ذی قعدة یا اول ذی حجه
 بدرینه رفت و در ان سال مردم حج را بدستور زمان جاهلیت کردند
 و عتاب با ایشان بود بی آنکه آن حضرت علیه السلام وی را ایستاد
 باشد و **کوفتند** که هر روز در جمعی بجهت عتاب تعیین فرموده بود که از
 بیت المال بکیر و عتاب کاخی در خطبه خطاب با مردم کرده میگفت که

خداوند تعالی عز و علا کر سنده دارد و جو کسی را که روزی بدرهی قناعت نتواند
 کرد و درین سال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قصد طلاق
 سوده کرد یعنی الله تعالی و بر و ایقی طلاقش داد سوره بر سر راه آن
 هدایت پناه علیه الصلاة والسلام در خواست ابقاء زوجیت یافت و حجت
 کرد و نوبت خود را بعایشه صدیقه و صلی الله علیه و آله انجشید و بمطلوب خود
 رسید و درین **سال** فرخنده ابراهیم از ماریه تنوله گشت و اتحاد منبر
 واقع شد و **روایت** کرد قبل از منبر بر جدی از غل تکیه میفرمود چون منتقل
 بمنبر شد جرع از ان جنوع از مفارقت حضرت پیغمبر علیه السلام ظاهر گشت
 و ناله و زاری بر بسته از و ظهور ریافت که مردم را ازین ناله و زاری دل
 بدر آمد حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله وسلم آن جنوع را در
 گرفت و بفرس او در زمین بهشت و علم داد تا ناله و زاری از وی
 بشکین یافت و فرمود تا آن ستون را دفن کردند در مسجد چنانچه
 عارف روی در وصف الحال او اشارت کرده اند **نظم**

آن ستون را دفن کرد اندر زمین	تا چو مردم حشر کرد در روزین
آنک او را نبود اناس را داد	کی کند تصدین او تا اله جماد

روایت که مروان در عهد معاویه خواست که ان جنوع را برکنده بشا
 فرستد همان که شروع در نقل آن جنوع شد مدینه را حاکم بدید آمد که
 از غایت انظلام صورت شام گرفت و از تیرکی هوا بخور و سیاهات ظهور
 پذیرفت چون وی از ان داعیه گذشت و منبر را بحال خود گذاشته گشت تا او
 سال ششصد و پنجاه و چهار در مسجد مدینه آتش افشا و بسوخت و در محرم
 سال نهم براد باب اموال همال صدقات را گذاشت و ایشان را با دای زکوة
 مطالب داشت و هم در ان سال عیینه بن حصن زاری را بر سر بی نیم فرشتا
 زیرا که آن قوم ششم عامل زکوة از بودن صدقات بنی کعب که نزدیک
 برایشان منزل داشتند مانع آمدند عیینه بعضی از داری و شای
 برده گرفت و بعضی از رجال ایشان را اسیر ساخته بمدینه آمد رؤسای

آن قوم آمدند و از سر صدق با مسلمان شدند و گویند که آیه **ان الذين**
بناؤنك من ولاة الحجرات در باره آنهاست و در آن سال سال لایم
 الامثال صد و ریافت تا علی المرتضی با بچاه فارس و صد شتر سوار سوار
 بچاه فارس که در قبیلۀ طلی بودیت دادند و بهدم آن و حرب اهل آن بردار
 علی بن حاتم که رئیس قبیلۀ بود قرا بر فراز کنبد و خواهرش در سلك سبا
 منتظم گردید چون بمدينۀ شوره رسید چند مرتبۀ عیض حال خود کرد
 و بزبان تقوی و زاری در صورت بیان آورده که من بزرگ قبیلۀ ام یدم
 در گذشتۀ و بهادرم غایب گشته و در طلی عیاری که می آید است ازادی
 خود میخواست آن حضرت علیه الصلوة والسلام وی را بهست عمر بر وقت
 و قبیلۀ خود روانه ساخت وی محکم برادر کشت تا بدرگاه نبوت پناه
 شتافت و شرف اسلام دریافت و **هم در آن سال** سوگند یاد کرد که بیک ماه
 با ازواج عصمت صراط کلمه و اختلاط نفر نماید **دیگر** عز و تبول واقع شد
 مردم را امر باستعداد فرمود و در دیگر غزوات در مقام نصیح می بود
 عثمان رضی الله عنه سیصد شتر را جهار تکمیل کرد و باد و هزار شغال طلا
 بنظر آورد و حضرت عمر فاروق نصف مال خود را حاضر ساخت و بران
 بود که شاید بنا بر توفیق بر آن اتفاق در نظر اهل و فاق بر او بگو صدق
 رضی الله عنه فایز آید از سر و اهل و فاق از سر صدق و صفا بخدا و رسول
 اقتضا کرده هر چه داشت رفیق اتفاق انکاشت ابو عقیل انصاری دواج
 خرما بهی درستی حاصل ساخت نصیعی بیالی که داشت گذاشت و نصیعی
 دیگر بایرسم اتفاق عرضه داشت حضرت رسول الله تجسین وی زبان
 مبارک کشود و بوضع ان فوق اموال و کران امر فرمود مسلمات حلها از
 می کشا دند و بجهت اتفاق میفرستادند بعضی اهل اتفاق از غایت شقا
 و شقاق با عدا و خلافت واقع تخلص و در دیدند و بعضی بی عدا و خلافت گزید
 و بخت اقامت برادی ادا بار کشیدند لشکر و دظا هر مدینه جمع شد بروایتی
 هفتاد هزار و بقولی چهل هزار ده هزار و دوازده هزار شتر در آن لشکر

بود حضرت علی بن ابی طالب را در مدینه غلبه خود ساخت و جهت رضای
 وی **اما ترحی ان تكون بی بمنزلة هرمن من موسى الا انه لا یجی بعدی**
 فرمود و انواع معجزات در آن سفر بظهور میرسید و اصناف آیات جلیلا
 با نظار نظار می رسایند چون بتبول رسید مردی از تنوخ و اصل
 شد که هر قل وی را فرستاده بود که شما یل حضرت و قبول هدیه و احترام
 صدق تحقیق کند **گویند** که چون هر قل بر تفصیل حالات اطلاع یافت
 اشرف دوم را شرف اعلام اعلام کرد آنها از اتباع استماع بر تبه نمود
 که و بر اخوت و وال ملک شد **روایت** که سید ابرار از بتبول و کر بار
 نامه سعادت آثار بهر قل فرستاد و بعد از وصول نامه آن امور بظهور
 رسید شیخ ابن حجر در شرح بخاری که مسمی است بفتح الباری ذکر کرده که ملک
 منصور سیمت الدین مبلغ منصوری را بملک مغرب فرستاد ملک مغرب را
 پادشاه فرج ارسال کرد بجهت شفاعت و بتبول موصول گشت و بر بصری
 بر اقامت آن بلاد کرد وی بتبول نمرود انگاه مندوقی در زکریا حاضر ساخت
 و قلم دانی از از بر آورد و در آن نامه بود که اکثر حروف ادنی نمود و بر پیا
 بران چسبایند بودند پس گفت این نامه پیغمبر شماست که بجای ما فرستاده
 بود و پدران ما از آبا ی خویش تا قیصر وصیت کرده اند که مادام این نامه نزد شما
 باشد ملک ماثبات بود بنا بران غایت حفظ این نامه مبارک میمون می
 میداریم و تقطیم و توفیر و توفیر آن از روی آداب بجای می ایسم و بر سلطنت این در
 تثبیت ملک خویش می کشیم و از سایر بصرای می پوشیم و مؤید اینست **ایچۀ مرو**
 که چون هر قل به آن حضرت رسید فرمود که بخت **ملکه گویند** که باعث برین عدا
 خبر بوجه هر قل بمدينه بود و چون در بتبول معلوم شد که اصلی نداشته رای متوا
 نمای بعد از مشورت با اصحاب تقاضای رجوع کرد بعد از نمود آن جناب و فرود
 اعراب متابع گشتند چنانچه آن سال راسنۀ الر فود خوانند و **در آن سال**
 بخاشی که پادشاه حبشه بود وفات یافت و در ذی قعدۀ سال نهم ابو بکر صدیق
 ابر سیصد نفر کرد و دین روانه مکه ساخت تا اقامت مراسم حج نماید و اوایل

سوره برات بر مردم خواند جبرئیل امین علیه السلام بدان امان زمین پیغام
اورد که خواندن این سوره بر مردم از تو باید یا آن کسی که از تو باشد پس حضرت
علی را فرستاد و به ابوبکر صدیق صورت حال اعلام داد پس حضرت ابوبکر
در روز توبه خطبه حج بخواند و تعلیم مناسک آن کرد و حضرت علی رضی الله
عنه خود را در روز نحر نزدیک جمع عقبه سوره که میله برات را بر مردم خواند
و در آن سال حضرت امیرالمومنین علی را رضی الله عنه بین فرستاد و لوی عقد
فرمود و دستار بدست خود بر سر وی بست و سه حج و علاقه از پیش گذاشتند
بدرای و آن قفا قریب بشری و سیصد سوار همراه ایشان ساخت و در سال
دهم از هجرت عمر حج حضرت علی درین بود که خبر احرام خیر الانام بنحجه الاسلام
شود و وی را امر بطرف فرمود آن مرد و همین بخت حج گذارده و آنرا حجه الوداع
خواستند زیرا که فرمودند و افعی مناسککم فافق لا اجم بعد غای هذیان سفر
برای صد و چهارده هزار و بقول صد و بیست و چهار هزار همراه آن حضرت
بودند در ایام حج علی ازین رسید و درین رجوع چون بمنزل غدیر خم رسیدند
ظهور را قول وقت گذارده و و بیار آن کرد و گفت **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَشْفِکُمْ**
پس فرمود که مرا با عالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بعد از آن دست علی را گرفت
و فرمود که **مَنْ کُنْتُ مَوْلَاً فَعَلِیْ مَوْلَاً اَللّٰهُمَّ وَاَلْیَاسَ وَاَلَاةَ وَاَعَادَ مَنْ**
عَادَاہُ وَاَنْصُرْ مَنْ نَصَرْتَهُ وَاَخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ وَاَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ
عمر گفت ای علی پاداد کردی و مولای هر مؤمن و مومنه و درین سال بر من
پسر رسول الله علیه الصلوٰۃ و الخیر و وفات یافت **و هم درین سال**
جبرئیل علیه السلام بصورت مردی با جامه های بنایت سفید و موی بسیار سیاه بخت
تعلیم مردم مجلس قدسی پناه در آمد و در دو شب بیست و هشتم سنه احدی و عشر
امروز بود که مستعمل حزب نعم شوند اسامه را امیر لشکر ساخت و چهار شب
بیت و هشتم صفیان حضرت را مرض رونود با آن حال لوی عقد فرمود و در روز
بن حبیب داد و اعیان اصحاب صفوت ثاب مثل ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن
ابی وقاص و ابی عبیده جراح و سعید بن زید رضی الله عنهم مابین همراهی شدند

مسلمانان آن حضرت را وداع کرده بلیشکر کا می رفتند و آن حضرت در قتل
مرض بود و در یکشنبه بسیار گران شد اسامه آن معسک بجز مرد و آن حضرت آمد
اشک فشانان بدل در دناک **مردمک دیده فتاده بجاک**
و سر دست رسول را بوسید و رسول علیه السلام دستهای مبارک را بوسید
و اسامه را دعای خیر بیکر و بنا بر قتل مرض جمع بکلمه نفرمود و روز دگر اندک
خفقی حاصل شد اسامه باز آمد و وداع کرد فرمود اغدی علی برکة الله و فی
بمسکر باز رفت بادل پر از اندوه و سینه پر از حزن و سوز و جای از حزن
فرقت محنت اندوز رفتند خالص خلاصه این مضمون که **نظم**
کیت کز بسیاری غم اندکی بادم حرد **کاندک اندک می بسوزم از غم بسیار**
نا امید تر که دیدم دمای دوست **نا جو نویسدان بکرم از غم و بیمار خویش**
و میخواست که سوار شود ما در شام بین فرستاد که حضرت رسول علیه السلام در نزع
اسامه باز گشت و اکابر صحابه جلکی مراجعت نموده بنا برین خبر باز گشتند هر یکی بلیست
کشته دل تنک ز غم شاخ شاخ **تنکدلی در دل تنکش و فراخ**
بریده لوا را برد و رجوع برد و بعد از دفن و قرار خلافت ابوبکر بریده را امر کرد
تا لوا را برد و خانه اسامه برد اسامه بیرون رفت و درین اثنا خبر ارتداد
بعضی قبایل رسید ابوبکر توقف لشکر را صلاح ندید آنگاه اسامه رخصت
توقف عمر طلید اسامه ویرا اجازت داد و خود بمقتل پدر و نهاد و کلا
وی بقتل آورد و با غنایم بسیار مراجعت کرد **رویت** که حضرت بنو شاعر
در انشای ایام بیاری دوات و صیغه یا شانه طلید که چیزی نمید که بعد
ان وی هرگز کمره نکرند بعضی گفتند باید آورد و بعضی دیگر گفتند درین
حال ایشان را باین امر مشغول نباید داشت و بعضی گفتند که ای این کلام از آن
مقوله است که در جین غلبه بت بقول میگردد باید میگوید استفسار
می نمود که فهم مقصود کنند فرمود که مرا بگذارد که آنچه در انم به از انست که هر آبان
می خوانید هر رضی الله تعالی عنه گفت که وجه بر پیغمبر علیه السلام غلبه کرده
حبسنا کتاب الله پس فرمود که بر خیزد از پیش من لایق نیست منازعت تو و حج

پیغمبر و پیغمبر ماصی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزد من سه وصیت مشروط است
 باید که بجای آورید یکی اخراج شرکان از جزیر عرب دوم عطای جایزه بوفور
 عرب و سلبین که باعث این احوال و راوی حدیث است از سعید بن جبیر که در یک
 سیوم را مصلحت ندید یا گفت مرا فراموش شد این عباس گفت که مصیبت
 بر دل آن بود که نکذاشتند که وصیت نوشته شود و توقفت احوال و امثال
 این امثال این امر جای تعجب دارد چه این قضیه اگر مستند بر حقیقی بود آنقدر
 ترکان نمی فرمود و در بسیاری از مواد که بر حقیقی اسناد نداشته هر کس آنچه صواب
 می بیند اشتغال ظاهری ساختند و گاه بوده که با اعمال افعال ایشان می پرداخته
روایت که عزرائیل در حضور جبرئیل علیه السلام قبض روح آن حضرت کرد
 و به اعلی عیین برد **نقلست** از علی مرتضی که من از آسمان آواز و جملای می شنیدم

جان برده کسی از اجل بودی اگر ندیدی را دوام عمره کیتی است چو ماتم سرا هر که درین باغ نور منزلت هیچکس از دهر نیاسوده است	کبیت که باشد در پیر اجل شاه رسل داشتی اینجا مقام نایب آمد و دو کرده چنان لا اله صفت داغ بود بر دلش حال چنین است و چنین بود
--	--

نقلست که بعد ازین واقعه عظمی هیچکس سیدة النساء را حال از احزان
 نیافت و غنچه دهان کمر نشان او را خندان ندید **نظم**

نال می کرد که ای جان من کزیم از هجر تو در خون زبیر چون بحضورت جگر خون شود دیده بماند چو ز روی تو دور غم بکین است که خاکم کند سوخته شد جانم اندوخته	جان همه عالمی و زان من لیک چو جان میروم در خون چون تو روی خال دل چون تو سوی که بنم که بماند تصویر ترسم از اندیشه هلاکم کند تا چه شود حال من سوخته
---	--

منقولست که چون یاران کربلا اهل بیت شنیدند حیران و واله گشتند زان
 بعضی را فوت گفتار غاند و از پای جمعی فوت رفتار رفت کار فرقه به پیاری

کشید

کشید و کرمی را حال چون خلال به انحلال انجامید مذبول و هر یکی را
 این مضمون مناسب حال افتاد **بیت** زین در که از چشم افکتم پر گشت جیب
 چون و بسیاری شدتم کاندرد در مکتون بود و عمر زیاد میکرد و سوگند
 میخورد که آن حضرت وفات نیافته و پراصعقه شدن چنانکه موسی را
 واقع شد و بعضی از منافقان می گفتند که اگر پیغمبر بودی در نکند شوق
 و آن حله حیات عاقل نکشتی عمر شمشیر کشید و بر در مسجد بایستاد
 که هر که میزد که پیغمبر فوت شدن میانش را باین شمشیر که در دست دادم
 بنم مردم بواسطه کلام ناهنجار که از عمر شنیدند مترد بودند پس آن
 مظهر یقین و معدن تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه رسید
 و بجانه عایشه رفت و در دامن روی انور آن سرور بداشت و پیشانی
 نورانی آن حضرت را صلی الله علیه و سلم مکرر بوسید و برآمد و دیگر
 عمر بر همان سخن بود که یکصد مرتبه نوبت گفت بشین عبا بامو و پس از آن
 گفت ایها الرجل بدستی که رسول خدا وفات یافته شنیده که **انکشی**
و انهم یمنون و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل هر که بد
 پای من بفرید و افتادم و گوید که این آیت را شنیده بودم پس ابوبکر رضی الله عنه
 خطبه خواند و در آن ذکر کرد که من کان بعد محمد فان محمد قد مات و من کان
 بعد رب محمد فان الله حی لا یموت **بیت** مردن هر زنده که میفرماید و است
 آنکه نزد دست و میزد و خلاست پس اهل مدینه دل بر فوت آن حضرت
 نهادند و زبان بتلاوت آیت مذکور می کشادند و قول جهود اهل سیرت
 که واقعه هایل روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده و درین باب
 اشکالیست زیرا که با تقای عرفه آن سال جمعه بوده پس عرفه دینی جمعه
 بوده باشد و باید که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول نبود خواه که شوال
 سی روز بود و خواه بیست و نه روز و خواه مختلف و جواب آنست که
 اختلاف حرمین در رویت هلال محتمل است پس شاید که عرفه دینی جمعه
 در مدینه جمعه بوده باشد و تابع رویت مدینه معتبر بود و مشهور

اگر همه سی روز بود و از دهم ربیع الاول دو شبه شود ذکر و فایده که
 بعد از آن واقعه عظمی وقوع یافت و بیان حوادثی که پس از آن حادثه گری
 بحدوث رسید در روز وفات انصار در سقیفه بنی ساعد متفق بر آن شد
 سعد بن عباد شد ندا بکبر و عمر بنار سماع خبر به انصار رفت و بعد از غنای بیجا
 به ابی بکر رضی الله عنه در بناییت کردند **خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه**
 ابوبکر ابن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن تمیم بن مریم بن کعب نام آن حضرت عبد الله
 بوده و نام ابو قحافه که والد شریف اوست عثمان و نام والد اش ام الحیر سلی
 بنت ظهیر بن عامر بنت عم ابی قحافه بوده هر دو شرف اسلام حاصل شده و
 بعضی کتب سیر من کورست که نام صدیق رضی الله عنه در جاهلیت عبد الله کعبه
 بوده و در حین ظهور اسلام سید انام علیه السّلم تغییر داده و عبد الله بن
 فرموده وی رضی الله عنه قبل از اسلام انا غنیای قریش بوده و مهارت اود و
 خواب بین اصحاب بوی تنساب داشت و بعم بعروض و فایده معروف بود
 طشعابلیغه بوی منسوبست از آنجه این دو بیت از ایشانست **شعر**
 من صلی الحبيب فزیده فزعت من جرعی علیه فتنی للحبیب فزانی کشفیت
 من نظری الیه و در وجه اطلاق صدیق و عتیق بران حقیق بالحقین
 چند قول بنظر رسیده یکی آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در نشأ
 او فرموده من اراد ان ینظر الی عتیق من الناس فلینظر الی ابی بکر دوم چون
 سلمان شد فرمود که انت عتیق من الناس و آنکه بجهت طهارت
 لب عتیق می گفته اند یعنی عتیق از معایب چهارم آنست بجهت حسن
 وجه اطلاق میگروه اند زیرا که عتاقه بمعنی حسن آمده نیم برادری داشت
 نام او عتیق که قبل از ولادت وی وفات یافت و بر این بنا بر مشابهاست
 با آن عتیق می گفت دشمن والدین وی را فرزند نمی مانند چون وی بزرگ شد
 عتیق گفتند بنابر خلاصی از موت هفتم والد وی در وقتی که بوی حامله
 بود از در کن خانه شنید که یا اُمّ الرحمن بالحقین و انت بالعتیق بعرف فی النور
 بالصدیق و این یک وجه اطلاق صدیق است دوم آنکه اول صدق

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در امر معراج اقل وی بود سو
 آنک اول رجال که تصدیق نبوت کردی بود روایت وی در کتب معتبره
 صد و چهل و دو حدیثست فضایل او زیاده از آنست که در بیان در آید
 اولاد وی عبد الله و اسماء از قبیل بنی عبد العزی و عبد الرحمن بن عفا
 از امرومان بنت عامر بن عیمر و در اسلام اسمای بنت عیسی در عقد
 نکاح در آورد و محمد از و متولد شد و حبیب بنت جاره بن زید
 انصاری حاسله بود بعد از رحلت وی و خری آورد در اول خلافت او
 دوازده طایفه رو بخالت رو نهادند و زکوة بمال صدقات نهادند
 و بقتل ارتداد در دین را بروی خود بستند و بطحی بن خویلد اسدی که
 دعوی نبوت میکرد پیوستند و جمیع اصحاب فرخند و از حنک در جواز
 ابراز صورت حنک متوقف بودند صدیق صاحب تحقیق گفت که اگر
 را نوبند شتری از آنچه در عهد رسول علیه السّلم وصولی یافت
 که سازند بحرب ایشان خواهم پنداخت و ایشان را با یقادران قتال
 سقا خواهم ساخت پس خالد را فرستاد تا آب تیغ آبشار سرسی
 از آن سرکشان باد پمار را بر خاک هلاک انداخت و با تن حمله و در رخ شارب
 بسیاری از آن مخالفان نابکار را بر او یله هاویه روان ساخت ثبات بن
 قیس بن شماس رضی الله عنه که ویرا خطیب رسول الله صلوات الله و
 سلامه علیه گفتندی درین حرب داد بهادری داده شهید گشت و در
 کتب مغازی مرویست که چون شهید شد زره او را مردی گرفت و دگری ویرا
 در خواب دید که میگفت ترا وصیتی میکنم چند نمای از آنکه کوی حدیث
 احلام است و بنیادی ندارد و از اصابع سازی ذی روز مقتول گشتم
 و زره مرا مردی گرفت که منزل او در نهایت لشکر کجاء است و نزدیقه وی
 امی بر سیمان دراز بسته و چرامی نماید و زره را برده و بر دیک نهاده
 و بران پالان شتر گذاشته بر و از روی مرویت و جوانمردی این سخن را
 بخالد رساند که زره را از او بگیرد و چون بدیدنه رسیدی با ابوبکر رضی الله عنه

بگو که این مبلغ دین دارم و فلان بند من آزاد است خالد بنقل آن مرد
 ز رگشت و همان علامت یافته بگرفت و ابو بکر انفا و وصیت وی کرد
 و عمل بوصیت بعد الموت جز نسبت بوی و فزع نیافته و در صحیح مسلم ثابت
 که آن حضرت ثابت بن قیس را بشارت بهشت داده آخر طلیحی که رحمت و
 او باب ارتداد ابواب انقیاد گشودند و قبول زکوة نمودند و مسیله کلتا
 که در آخر عهد سعد سید انام بدعوی نبوت قیام کرده بود و خلق کثیر را
 بضلالت آورده بجا که ثعلبیه را که دعوی نبوت می نمود و سخنان شیخ
 مسیح مستحکم می بود و بنو تمیم را که ساخته بودند ریحاح در آورد خالد
 با وی بجایده و دادند و حشی که در حین کفر قاتل حمزه بود وی را قتل نمود و گفتی
 که در حین کفر بهائز بن خلق را کشته ام و در زمان اسلام بدترین خلق را
و گویند ما لک بن نبویه که ان بنی تمیم بود چون کذب سجاده معلوم نمود
 توبه و استغفار کرد و خالد بنقیته ارتداد وی شنیده بود و قصه توبه او
 هنوز بوی نرسیده بقبیله وی رسید در اشای معاویه تغییر از رسول^{الله}
 بلفظ صاحبکم کرد خالد این لفظ را دلیل بر کفر او شمرد و وی را قتل آورد
 ابو قتاده گفت که ما چون بقبیله او رسیدیم و از اذان از بیان ایشان
 شنیدیم چنین کسی را کشتن روا نبود و سوگند خورد که با خالد بجای نرود
 چون صورت حال بصیقین فسخند خالد رسانید فرمود که اگر کفر او بر خالد
 ظاهر نبودی او بر قتل او اقدام ننمودی نزد عمر گفت تا عمر با ابو بکر رضی الله
 تعالی عنهما از خالد آئینز حکایت شکایت آمیز کرد و برادر مالک را بجهت
 دعوی نزد ابو بکر فرستاد چون خالد آمد عمر وی را گفت که تو مسلمانی را کشته
 و بزنی و آتشته و وی را می کشید تا بجانه ای بگر رسید و بانا جایت
 عمر نداد که اندون رود خالد را درون فرستاد و با ابو بکر گفت که تو میدانی
 که رسول خدا و سید اهل هدی فرمود که خالد سیف الله است و در سیف الله
 خطا نباشد و بریان آن بفرستی روانی و ابو بکر را بیتی وی پس عافان و باز بر سر
 شغل خود فرستاد و در سال سیزدهم و پرا باین نام زد که دوی از شام براه بصره

نقد

قصد عراق کرد و در آن حین بصره نبود اما بعضی قری دوران نواحی بود جز به
 قبول کردند از انجا بجزیره وقت متنی بن حارث امیر جزیره و کوفه بود از قبل
 ملوک عجم رایت اسلام افراشته و دو خلیفه آن ولایت را بوی گذاشته در آن
 حین بخالد پیوست و در سایر حروب کما اهتمام بر موافقت وی می بست ابو بکر
 رضی الله عنه در آن سال خجسته فرجام بعد از پنج و طواف بیت الحرام لشکر نامزد
 شام کرد و بر لشکری که بیفرستاد برید بن ابی سفیان را میر می ساخت و پیشانی
 وی پیاده میرت و برید نامده بخالد نوشت که مناسب آنست که باشعه سیف
 ظفر انجام آتاد انوار صبح اسلام در بلاد شام ظاهر بمانی خالد شنی را نایب
 خود ساخت و بفرای شام پرداخت ملک روم باد و بیت هزار مرد بقصد
 بنر خالد و رمهادر در آن حین خبر رسید که ابو بکر را حال با انتقال قریب گشته
 خالد با اعیان سپاه ظفر پناه گفت که اگر این جمع را تفرقه روی نماید و گریار
 بحال اجتماع را امتناع مقر دست شما برای اعلای کلمه الله در افقهای
 بی دینان گمراه ساعی باشید و مواعیدی که باصناد بد لشکر از ابی بکر خجسته
 سیر وقوع آمدن من متقبل ابراز و متکفل انجام آتم پس لشکر را ترتیب
 داده خود با شانزده هزار مرد جزا نامدار بخر کذا در دقلب استاد و عمرو
 عاص را باده هزار بیمنه فرستاد و برید بن ابی سفیان را باده هزار در میسر
 جاداد و معتاد در اباب بعضی از عباد اصحاب خیر ماب در پیش صف قتال سو
 انقال را با و از بلند می خواندند و صد مرد از حضار بد که در آنجا حاضر بودند
 نزدیک خود طلبد و ایشان را در طلب نصرت نزد پروردگار شفع ساخت
 و جنات در پیوست و با انواع ضرب و جرب در میختند و در راه دین جان نثار کردند

دوران میدان کین ریختند	زهر سوی مرکب برانگيختند
ز جولان اسبان جان کرد بود	که کردن و هانمون یکی می نمود
نوعی برافروخت نارستیز	که پنداشت هر کس کم شد و بختیز
مزدست هول قیامت ظهور	دیدست کویا سافل صور

درین ساعت که مردان کلا و با هدی بگر در ضرب و جرب مانند در نوشتند

آنچه بودند مردی عتبه نام از دال خلافت رسید و هر که از وی خبر ابو بکر می پرسید
 می گفت که در وصیت نهاده و ده هزار مردید و فرستاده اهل اسلام از سران تمام
 وجه تمام و بخت آوردند عتبه و کوش خالد و فات ابی بکر و خلافت عمر و تقوی
 اما رت به ابو عبیده بگفت خالد گفت خدا با من حرب برای رضای تو میکنم
 با اعدای دین نه از برای ابو بکر **نظم**
 دل خشم از و در بدن آب شد
 ستر اوران غضنفر شعار
 میدان کین چون عنان تاب شد
 بر او همان از زمین و بسیار
 رو بکار نهادند کفار تاب حمله ایشان
 نیاوردند و هر بیت برایشان افتاد خاند غنایم را جمع کرد از جمله آن سی هزار
 خیمه اطلس بود پس خطبه خواند و اخبار مدینه ب مردم رساند لشکریان و بر
 دعا گفتند و برجا هدایت وی در جهاد درهای شافقت و در بعضی توابع
 مذکور است که فرستاد فاروق بنظا هر مشق و سجد در وقت محاصره و آن
 عزل خالد بای عیبیده وی بخالد ظاهر ساخت تا آنکه از خواهه بسبع خالد
 رسید ابو عبیده و بر امیر سواران و اهل قلعه بجمعت گفت اوقات نقد
 حیات در معرض خوات بود جزیه قبول کردند **مرویت** که چون ابی بکر رضی الله
 عنه بیمار شد گفتند که طیبی بیاریم که در حال توفیر کند گفت که مراد بود
 گفت فقال لما یریدم سلطان وصیت خواست فرمود که دنیا بر شما گذارد
 زیاده از آنکه شمارا با عزت رساند بکیرید پس با کبار و مهاجر و انصار در
 استخلاف عمر مشورت کرد عبد الرحمن بن عوف ویراسته حسن داشت و عثمان
 گفت که دانهایی از اشکارا بهتر است و اسید بن حصین انصاری بر مثل این
 گفت و گفت که کسی نیست که متولی این امر شود اقوی از وی پس عثمان را ملور
 داشت که نامه تعیین وی بخلاف و بیرون فرستاد و سایر مومنین متوک کردند
 اول کسی که اذن بدخول در مجلس وی یافت علی مرتضی بود و از حضرت علی
مرویت که در شان وی گفت هذا هو القوی الامین مدت خلافت ابی بکر
 رضی الله عنه دو سال و سه ماه و بیست روز و مدت عمر شریفش شصت
 و سه سال بود و الله اعلم خلافت **عمر بن خطاب رضی الله عنه** سب ابوبکر

وجه است عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قریظ بن رباح
 بن عدی بن کعب ایصال نسب وی بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 در کعب بن لوی است شهر دزد و سائر مشاهد دریافت و اق ک کسی از خطا
 ویرا امیر المومنین گفتند وی بود ابو بکر و خلیفه رسول الله میگفتند و قضا
 وی بسیار است و مناقبش پیش از جمله در شش مقام بر طبق رای عزای وی
 وحی نازل شد در مقام ابراهیم و حجاب اتهامات مومنین و اسیران بدر و در
 شان از واج طاهرات سید المرسلین که اول مضمون میون **عسی ربی ان یظفر**
 الایه از وی ظهور یافت و دیگر منع صلوة بر منافقان و تحريم خمر و یاتش در کتب
 معتبره حدیث پانصد و سی و هفت حدیث است و شش متفق علیه بخار
 چهارست و فرد مسلم بیست و یک و خون و خشیت الهی بران حضرت بر
 غالب بود که اگر از آیات عقاب آبی شنیدی بیفتادی و پیوسته کشتی
 و چندین روز مردم او را عیادت کردند **مرویت** که اذا الشمس کادت
 میخا اند چون قراءت وی بر اذان الصبح مشرت رسید بیوش گشت و
 روزی از دون ها بر جاری سوار مری و بر دایکی الابر شد وی در نماز
 برد و سوره کریمه و الطور میخواند فاروق رضی الله عنیه فرموده اشیا
 سیکر چون قراءت وی بات قذاب ربک لواقع رسید از مرکب فرآمد
 و زمانی تکیه برد بر وار کرد انگاه بنزل خود باز گشت و تا یکماه بیمار بود و مردم
 آمد عیادت میکردند و سبب بیماری را می دانستند و بر صفحه رخا از پیش
 از اثر اشک دو خط میزد از حضرت امیر المومنین علی مرتضی که مر الله
مرویت که هنگام هجرت هرات از اصحاب مصطفی علیه السلام بطریق
 اختفا هجرت میکردند الا عمر بن خطاب که چون عالم هجرت شد شمشیر جایل
 ساخت و کمان برد و شش کند و چند تیری بدست گرفته طواف کعبه کرد
 بادار کعبین در مقام قیام کرد و با اشراش قریش که در مسجد حرام مسکونه
 شامت الوجوه گشت و فرمود که هر که حق اهد مادرش نکلی شود و زن پی
 و فرزند یقیم باید که قدم از پی من نهد هیچکس اقدام بران نکرد که از پی رود

در زمان خلافت برجانه خویش چهار باره از پوست دوخته بود از عتبه بن
 جابر مرویست که با وی بمکه رفتیم و بان امدیم پلایسی داشت در هر منزل
 بر درختی افکندی و در سالیه آن بودی بنا بر تعیین ابی بکر رضی الله عنه
 بر خلافت تعیین شد و در احکام احکام شریعت نهرا متکین گشت زمان
 با انان توانا نشی مجلی آلائی از اندازه برون و مرات فتوحات کوناکون
 بود بعد از قرار در بقر خلافت و استقرار در مستقر عدل و رافت امانت
 لشکر شام با بی عیده داد چنانچه مذکور شد ابو عیده عمر و عاص را
 بنفلسطین دستا در هر قل در بطریق را از انطاکیه با بیست هزار سوار تیغ
 با عانت اهل فلسطین مرسل ساخت ابو عیده پنج هزار مرد جنگ آزمای
 با سداد عمر و انکر در ان شدت و حثت جنگ کا در بر نه تلت شد دیران
 مبارزت غری جنگبری آتش حرب را بضر و دست بین ساختند کفار و بعضی
 آورده بر آه عدم گشتند و بعضی آغشته بدم قدم در راه کربن نهاده خود را
 بقلعه رسانیدند و غنایم کثیره بر ابو عیده فرستاده شد فلسطین
 نامزدین بدین بی سفیان شد پس لشکر عظیم از روم بقصد حرب افری
 بجمع گشتند اعیان روم از ابی عیده استدعای ارسال مردی حمیده
 حصا که استماع مقال ایشان نماید کردند معادن جبل را فرستادند
 و احکام شریعت شریعه بعبادت لطیفه در سلك بیان کشید سخنان
 تا صواب آن کوه ضلالت تا ب شنید جوابهای پسندیده گفت و آخر میا
 فریقین جنگ و جبال برخواست و کفاح و قتال ظهور یافت و دران جنگ از
 خالد بن ولید جدا شدید و جلاد نههای عرب صد و یافت و دیوراد بان
 بر چند عیند و زبون گرفت و در بهر میت نهادند بعد از ان لشکر اسلام حمص را
 بعد از محاصره بصلح گرفتند هر قل قلیل العقل بجمع جنود عنود شوم از جمیع
 بلاد روم و زمان داد چها نصد هزار سوار جز ان از اطراف واقظا روم
 بهم رسید رای صواب نمای اهل اسلام برفق شام فرمایافت اینجا صورت
 حال را نوشته ب مجلس فرخنده قال خلافت مال فرستادند فاروق سی هزار مرد

جها و نهاده بجهت امداد ارسال نمود و اعلام فرمود که از کثرت عدد و عدد
 عدد راه دهشت و وحشت بخاطر نیاید داد که حصول نصرت و فیروزی و
 ادراك سعادت و بهروری متعلق بارادت کردگار است نه بر پراش و لشکر
 بسیار مضمون **وان یتصیرکم الله فلا غالب لکم** بر لوح ادراک می باید نگاشت
 و از انبوهی مقتضوم هیچ مالک مدد و ترقیه بخدا کرده جد و جهد بخاطر باید
 داشت پس لشکر کفار تا یکبار ماهان نامی سردار ایشان شده از حص روان
 گشته در کتا آب بر مولک که در دفاعی شام است نزول کردند بخود ربان
 و دلاویان حوزة مسلمانی آهنگ جنگ و جهاد کرده و دلمان جد و اجتهاد
 بر زده متوجه شدند ما هان که سر کمر هان بود لشکر جز در ایست صف
 ساخت هر صف بیست هزار اهل صغوت و صفادر مقابل آن صف کشید
 بغیر نای و خروش کوس بقبه پروین و سپهر برین رسید دیران دلاور که
 هنگام جنگ جنگ در کربان اجل ندندی و تیغ و نیزه در میان هم در آوردند

بدمت سپهر از خطک سپاه	سپرها له و قبه اش قرص ماه
ز خون دیران زمین کالاه رنگ	شکفته چنانی در کلهای جنگ
در اشای حرب پیری بچشم مالک بن حارث غنی از کمان اهل شقاق رسیده پلک چشم او اشتقاق یافت و دران روز به اشتراک مد عوشت هزاران پیشه دین و شیران مجاهدت آیین بادل صاف و در مصاف آورده صغوت خصوم شوم را شکافتند و بصنوف آلات حرب و ادوا طعن و ضرب اجساد پر فساد اعدا را جوشن و از پاره پاره ساختند و بی از سرداران و امرای تیره دای آن امرا را سر از گردن جدا کرده بر خاک معهک افکافتند و بنا بر شوم جان که از آشپانه ابدان بیتیغ بران پیران نوید	
ز سرها که افتاد از سروران	زمین شد سرازیر از آسمان
ز بس کشته جادربیا بان نما	ز شکی جا در بدن جامانند
بقیة الشیعت بر مثال خیال لیل که اناسلاک تیغ هم در خشان پریشان شود راه فرا گرفتند چون نقل صورت حال بهر قل حنا رسید دل از شام برکنده	

چنانکه

زاد قسطنطنیه که فت پس جنود اسلام بطلب حلب متوجه شدند اهل آن بلاد
 جزیه قبول کردند و رکبت اسماء الرجال **مرویت** که عقبه جهنی شاعر که
 مدفتوح شام حاضر بود خبر فتح دمشق در هفت روز بعد بینه رسانید و نزد
 قهرسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد که حق سبحانه و تعالی راه رجوع
 وی نزدیک گرداند و در روز و نیم بشام رسید و امانت شام و عهد
 ای عیبده بود چون در طاعون عمواس مشرف بموت گشت معاذ را
 خلیفه خود ساخت و چون معاذ نیز به آن محنت گشت یزید را خلیفه
 ساخت و یزید را نیز آن حال پیش دریافت برادر خود معویه را خلیفه ساخت
 و موت ثلثه مذکوره در طاعون عمواس بود در سال نوزدهم از هجرت
نقلست که فادون بعد از تقویض امانت لشکر شام با بوعبیده و عزرا خالد
 میخواست که کسی خلیف عجم را متکفل شود سه روز متوالی خطبه میخواند و
 ترغیب مجاهدین زبان در افتان می دادند بجهت آنکه مردم بغزل خالد راضی
 بنویسند سکوت می نمودند آخر بوعبیده ثقیفی که از صحابه نبود اجابت نمود
 و با مشی جمع گشته قصد غزای عجم نمود از عجم رستم بن فرخ زاد بالشکری در غایت
 استعداد ببرد آمد بود و کثیری از تائیر عجمی وی در انداد زدند پس
 عیبده و مشی رسیدند و میان ایشان و عجم محاربات قائم گشت توران
 دخت پادشاه عجم بهمین جاد و را بالشکری تمام برای انتقام از اهل اسلام
 ارسال نمود عیبده بالشکری از اب ذرأت که بین الفریقین حایل بود عبور
 نمودند کفار را بکار بیرق بی رونق لعنت بر افراشته مقابل شدند و بیلا
 قوی هیکل با آن غولان غوی همراه بود که هر یک از آن که بجای دیو نهادی آن
 خاک قوامش لرزه در زمین و زمان امتادی از فحاشی هیاکل جبل مشاکل
 آنها تمام صحرا پر شد و معنی **قوی الجبال تحسبها جامه و هی توتر السماء**
 ظاهر گشت دیران خلیف آن ساری صفت شکن و دلاور آن کوه حمله پلای بجات
 خیلا عجم رو نهادند و اسبان تازی خارا شکاف را در مصوات ایشان جلوه
 دلوند و از پس که گردن دانی بگردون گردان رسید تو کوفی که چشمه آفتاب

انباشته گردید از اتفعل مرا کباشان بر تمام صفی و عین و لام و حین
 گشت در انشای حرب و تقاضای طعن و ضرب عیبده بصدقه قیل و دگدشت
 و لشکر اسلام منتهی گشت بعضی از دم تیغ کفار سرخ روان جهان رفتند و بعضی
 از آب ذرات بحر بقا رسیدند مشی این حالات را اخبار عمر کرد وی جریر بن عبدالله
 بجلی را در صفی الله عنه با چهار هزار مرد جنگ آزموده روان نمود بهمین بهمان
 که ایشان رسیدند از هم گذرانیدند بعد از آن جریر با جمع خویش از مشی انفراد
 از یزید پس سعد بن ابی وقاص بحکم فاروق دین مناص در سده اربع و عشر
 رسید و جریر و مشی تابع وی شدند در آن حین یزید خود پادشاه عجم شده بود
 و لشکر عجم بحرب عرب فرستاده بود فاروق ده هزار مرد بید و فرستاد و
 از اطراف سواد بجهت امداد و اسعاف سعد ده هزار مرد کو مستعد شدند
 جله می و هشت هزار مرد در کادسیه نازل گشتند و با هر مدعی الله عنه
 یزید و بدین اسلام دعوت کردند و بر تقدیر با قبول جزیه یا حرب بیان نمودند
گویند که یزید وجود بعضی را از سعد طلبید که ایشان چه میکنند سعد مغیره
 بن سعید و جمعی را فرستاد و این اقوال باری گفتند آن نایاک گفت که جو الحیر
 خالک کرده بر پشت مقدم ایشان نهادند و از مداین اخراج کردند آنها احوال را
 نقل کردن بر خود مبارک دانستند پس سعد در کادسیه که موضعی بود در **قرب**
بکوفه و گویند خلیل الرحمن انجار رسیده و مجوز سر از ایشیت و گفت قدمت
 من ارض آن موضع سمی شد بکادسیه و عاف بود که حاجیان در آمدند و با
 و در انجا بر دستم ظفر یافت و درفش کاویا را با سایر غنائم بیدیدند و پشیمان
ز محشری در بیع الا برار آورده که بنام یزید در در مدینه با اسیران
 دگر ببار آورده و در حضرت علی خرید باین مرداد و از وی سالمه متولد شد
 و دگری بمحمد بن ابی بکر و قاسم از وی زاد و دگری بحضرت امام حسین بخشید
 علی بن حسین از وی بوجود آمد و این سه ابنای خاله همدان کبار و ائمه ام
 قبل از آن در مدینه آنجا دساری عادت نبود و اهل انجا را مکر و حیثیت بود
 بعد ازین میل ساری در قلوب ناس ساری گشت و آنجا دسیات در **جوا**

جاری شد بعد از فتح قاصیه ضعف تمام در انجام ظاهر شد و چند حصار از
بلد شام سقوط شد بود عمر بنی الله عنه خالد بن ولید و یزید بن ابی سفیان را
بای عبید همراه ساختند و محاصره بعضی از حصون که از شجره مصون ماند
بر درختان شبنم زلزله شد و یکجانب حصار سقوط یافت اهل آن در زمان
امان طلبیدند ابی عبیده آنان داد و دو حصن دیگر را یکی خالد و دیگر را ابی
کثاد پس عمر بنی الله عنه معاویه را بالشکر بقیصر بدرستاد ملک روم
ارطیون نام یعنی گریز داهی بجهت دفع تهاجم وی روان نمود ابو عبید
بعمر اعلام کرد وی عمر و عاص که ارطیون عرب بود بعد روان نمود پس لشکر
روم منزم شد و ارطیون بحصار ایلیا که بنیت عمر و ایلیا را محاصره کرد از او
سوی باور رسید که در کتب قدیم یافته ام که نام قاضی آن حصار رسد و وفات
عمر و بنی که قاضی این تو خا می بود و بواسطه اقدام ظفر و قتل و قتل ایلیا
روم و اهد نمود وی متوجه شد چون خرب کشت ارطیون روم نهاد
و قدس فتح شد **مفوض است** که در آن جن که ملک قدس مفتوح شد در وقت
نمان در جمعی که فاروق آهانت امانت بیفرمود ببلال که از غایب ملال بنا بر
آن شهر و جال خورشید سپهر رسالت نزلت مدینه گفته در شام می بود
بالتماس نانی آواز بآذان برداشت فغان از صحابه کدام و یاران خبر انا
بماند **مصراع** باز نوای بیلیم عشق تو یاد میدهد، القضا **مصراع**
حالی رفت که محراب بفریاد آمد، پس فاروق بمدینه باز گشت در مدینه
بسع شریفش رسید که خالد هزار درم در صله شاعری که از مدح وی دم زده
داده اهل عزم بنیت تصرف دبیت المال بوی کردند وی را بمدینه
خواند و در سال پنجم از خلافت فاروق وفات یافت و میت فرمود که اسب
و غلام و سلاح وی را در غزوات هدایات صرف نمایند و جز آن از وی هیچ
نماند عمر بنی الله عنه فرمود که خدا رحمت کند بر او و مسلمانان که خیال سادگی
وی خلاف آن بود که ظفر و وفات و چون مصر با اهل آن فتح شد اهل آن
بعمر و عاص که قاضی آن بود عرض کردند که جریان نیل بی آنکه هر سال یکی از انبار

دیاد بان بود بسیار در وی گفتند مدینه نیست عمر و مانع آن امر گشت آب
صورت از دیاد می گرفت بلکه پوسته انتقام می پذیرفت اهل آن دیاد
مستعد جنگ شدند چون خبر عمر بنی الله عنه رسید رخصه فرستاد و در
دفعه نوشته بود که من عبد الله ابراهیم بنی الی بنی مصر اما بعد فان کنت تجری
من قبلک فلا تجزوا ان الله الواحد القهار هو الذی یجوبک فاستل الله الخ
القهار ان یجربک در آن شب که از ابراهیم انداختند هشتاد و یک نفر
یافت و آن مردیم مرفوع گشت و در سال شانزدهم مثال لایم الامثال
بسع فرستاد که لشکر بدان کشت شصت هزار کس نزد او جمع شد و برود
بر رفت و در عهد ذوالنورین تلفت شد و در ایوان کسری هشتاد و یک نفر
شکر بیات سلام گذاشتند و بیرون کردند و از باقی آن غنیمت حصه هر مرد
دوازده هزار درهم رسید غیر از نقایس عالیه و جواهر عالیه و بساط
شصت در شصت دیبای مرقع به لای و اجمار زیبا که نور بخش شبهای
تیره یکشت و انظار نظار در نظاره آن خیره می ماند مدینه فرستاد و بی
انسان قالی حضرت علی رسید به بیست هزار درم فروخت و چون سعد بن
مداین قرار گرفت بر دورد در جلوه بود بعضی از سپاه انجا گذاشته بجا مان
رفت و از اطراف حالت لشکر بداد اهل جلوه آمدند لشکر اسلام و بجا ماند
ظفر و تمام بدفع ایشان همت مصروف داشتند صورت کاسدار و شدت
کی و در میان غزوات در بنادر و عدات شفا شعار بمرتب فرو رفت که ایاب
سلاح را آلات کفاح و یراق و سلاح و سیوف و در مانع ساله ماند عدد دقیق
قتال آن کفار صال بدو بیست هزار رسید و موضع مدکور بجهت شهر
شد و آن قریه ایست از بغداد نزدیک بخانقین بعد از آن بر دورد کمر
هر اسان بخراسان و نهاد در میان اهل اسلام بنا بر یقین هوا و بای
ظاهر شد باذن فاروق بکوفه رفتند و شهر کوفه را ساختند و فرمود که در
عمارات از طریقه سنت بجا آورند و در و راس اهل فارس را مجبور بنا شدند
و کوفه قبل از آن بوده اما شهری بزرگ نبوده و **کوفه** که در عهد کسری اقطاع

برام بوده و این وجه شبیه اینست که ما خودست از کوفت بمعنی قطع و منزل نوح
علیه السلام اینجا بوده و مسجدی که اکنون باقیست سعد بن ابی وقاص بنا کرده
موقوف است کوفه تل دینت مدو است آن موضع را بنا بر استاده کوفه گفتند
عمار بن آن در سنه هفده بوده سعد تا سنه احدى و عشرين امیر کوفه بود
بقول طبری تا سنه عشرين امکا و معزول شد و بخاری روایت کرده از جابر
بن سمره رضی الله عنه که گفت فرزند عمر رضی الله عنه که اهل کوفه شکایت از سعد
کردند و بر اعزل کرده عمار را اسیر ساخت **و گویند** که عمار با مانت شعیب بن عبد
المال به ابن مسعود رضی الله عنه مغوی کشت و ساخت زمین بختان بن حنین
و سعد را طلب کرد و با وی گفت که انق در هر باب شکایت کردند تا در زمان
م سعد گفت که من نماز بطریق سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میگذارم
هیچ از آن که منی سازم و دنیا ده هم نیکم در اوقاب عشاق طویل قیامت بکنم
و در اوقاب تحقیق و کویا که جمله کوفه را اعتقاد بزم سوخته بوده عمار
گفت که کان ما بنوای ابو اسحق چنین است پس و بر با بعضی بکوفه فرستاد تا از
مردم بجنود را و آن حال او تفتیش کنند و بخاری مدکور است که بر همه
مساجد و بر ابر دند مردم تمام و بر آتشا گفتند تا مسجد بنی عباس رسیدند
شخصی اسامه نام شکایت کرد که لایسر بالسر یعنی با اساده لشکرها میبکند
ولا یفتم بالتوبه ولا یبدل فی القصد سعد گفت که خدا با اکابرین مرد کاذب
باشد بر یا وسعت ایستاده و بر اعز طویل و فقر طویل ده و در عرصه فنی دراز
و هر سه واقع شد عبدالمال بن عمر را وی حدیثی گوید که آن مرد را دقتی
که ابرو افش از کبر سن بچشم او میسید دیدم در راهها سفر من دختران شری
و گفتی شیخی نفیرم که اثر دعای سعد بن رسیده و سعد مشهور است که با جابت
دعوت اثری تمام داشت **و گویند** که از غزای بدر رسید عالم صلی الله علیه و سلم
فرمود اللهم اسبج لسعد اذا دعاک مع هذا فانو رضی الله عنه او را
لا حیا طعزل کرد و بعضی گویند که مشاعر این نبود بلکه عمر حال را زیاده
از چهار سال و بجای نگذاشتی القصد معادن بنای کوفه عقبه بن غزو و ان بنای

نمود در سال فتح جلولا که شان دهم هجرت بود وضع تاریخ هجری واقع شد
بعد از آن حرب نهادند و فتح یافت زیرا که یزدجرد بعد از فرار چون بری
رسید با اعیان عراق عجم و طبرستان پیغام داد که اصحاب میدان دلاوری
و اهل حرب و داوری بغیر و زمان جلی در دماوند متهم شوند در ان ایام
سعد از حکومت کوفه معزول گشته عمار را اسیر ساخت و منصوب
گشته بود فقه را اعلام عمر کرد پس بنان بن مقرن را قییین و نو که عساکر
اسلام و بجا آمدان هدایت فرجام زد و اوج شند مدتی میان فریقین ضرب
حروب قدام بود آخر فریق بنی توفیق مجوس بخوس خندی عین کس دخواستند
و از انجا بدوئی آمدند اهل اسلام را در ان مقام از امتداد ایام شامت
تمام و نمود حمله آن بختند و خبر فرستاد و تشهیر داده ارایده دیان
کرده در صدد کوچ شدند و عجم ایشان را تعاقب کردند چون سپر غزات
بجایی منتهی شد که رجوع عجم بمقام خویش که از پیش داشتند مبسر نبود
نزل کردند و یکشب در مقابل هم جانبین پاس داشتند علی الصباح
که طلعه مهر بر طالع شد و بنا بر شریح سستین لامع گشت در مقابل
هم صف کشیدند از غیر نظیر الحدا این نشان این شقایق شکفت که
رخسار سعادت آنا را آن کارزار از خون شهادت لاله وار رنگین هر
ساخت فرمود که بعد از من حد یقه امیر باشد و بعد از وی جوهر بر عبد
و پس از وی سفینه بن شعبه انگاه بهیئت اجاعی هجوم بر حضور کردند
تیری که به پیغام اجل مقارن بود بنمان بن مقرن رسید و طایر و جش
بقصد آشیان نذ قدس طبران نمود برادرش وی را برداشته بجهت بر دو لاس
باس وی و در کب مرکب آن جسته بی گشته رو بیدان نهاد مردم و در
نمان خیال کردند و اختلال بحال قتال راه نیافت عمروی سعدی کرب
داد دلاوری و مردی داد لیکن شمشیر وی شکست و شید شد آخر فریر و زان
با کوه قلیل ذلیل پناه بکوه برد ققاع بن عمار را در مرد جوان نامدا و از پیا
رفتند و همه آن گروه را از ان کوه بر اجمیم روان ساخته غنایم حید و اموال

زیاده از مرتبه اهل اسلام رسید **منقولست** که بخارجان که یکی از
 عطای فرس بود سکوچه داشت در جالی بی بدل و در لطافت بمثل و مثل
 شنید که کسی با آن جمیله آمیزش یافته دامن اختلاط ادوی کشید کسی
 بدو خطاب کرده گفت که شنیده ام که چشمه در غایت عذوبت داری
 و تمتع از آن می گیری گفت که بی شیرینی در آن چشمه دیده ام از آن جهت
 در گرد آن نمی دیده ام کسی را آن جواب خوش آمده زیور همه نسای خویش
 جمع ساخته به آن زن بخشید و خارجا را بوی صلح داد در وقت غلبه عرب
 اخبار خارجان آن زیورها را مدنون ساخته بودند بعد از فتح نهاوند
 داخل خیم شدند بعد ازین فتح عجم را جمعیتی که موجب امیدی باشد است
 زاده در سیال نوزدهم از هجرت در کوه لبنان در غاری تختی زرین یافتند
 و بتنی بر آن تخت و این مضمون بر آن تخت نوشته که بعضی بنامی ملایم
 شدم و مشاهده امور عریضه بسیار کردم از جمله آن مکر در برف در فصل
 صیف دیدم و عجبت از امری عقلت آدمیست از مراک و تحقیق مرا از غار
 بیرون برند و تحت مرا مالک شوند و در سال بیستم مسجد مدینه را و اسع
 ساخت و سعد را از ولایت کوفه بنابر شکایت کوفیان عزل کرد و علوان فرستاد
 و در بیت و یکم حرب نهاوند وقوع یافت و کوفیان از غمار شاکگی گشتند
 مغیره بن شعبه را با مارت فرستاد و در بیت و دوم فتح ادر با بجان و فتح
 و داسغان شد و در بیت و سوم ساریه بن زینم بدار ابحر رفت و در خطبه
 بحرب و بی مطلع شد و آن راه بعید بروی منکشف شد که از جانب کوفه جمعی
 انبوه از کفار متوجه لشکر اسلام شدند و مسلمانان از آن معنی غافل ساوید
 ندانیده از کوه تخذیر کرد و آواز وی بسمع ساریه رسید و آن تنبیه و سیله
 فتح شد **منقولست** که فاروق رضی الله عنه شش زن بکاح در آورده اند
 زینب بنت مطعون مادر حفصه و عبدالله و عبدالرحمن دوم ام حکیم عرو
 مادر فاطمه سیوم جمیله بنت علفه مادر هاشم چهارم ام کلثوم بنت علی
 مرتضی که مادرش سیده النسا بود و ولد وی در حیات خواجه کائنات علیه

بود چون عمر ویرا خطبه کرد حضرت علی فرمود که او را نزد تو فرستم اگر پسند
 کنی ترا تو بیج کردم پس ویرا هدیه داده فرستاد و پیغام رسانید که آنچه
 گفته بودم همین است عمر رضی الله عنه فرمود که بگوی راضی شدم خدا
 از تو راضی باد و دست بساق وی رسانید جامه از آن برداشت
 ام کلثوم فرمود که اگر ایبا المومنین می بودی بی بی تمامی شکستم و باید گفت
 که مرا نزد پیری بدی فرستاده بودی فرمود که ای دختر ت من وی شوهر
 نت ویرا در زندی گفته است بچم عاتکه بست زید بن عمرو بن نفیل مادر
 عیاض ششم مادر عبدالرحمن اوسط و اصغر و در عهد فاروق در
 تمام شام و بعضی روم و فارس و عراق از تصرف اهل ثقیان برآمد
 و چهار هزار از معاویه کفار و کنایس ناکسان دیار مندم کشت و چهار
 سجد در امصار افکار بنا بر امر وی مبنی شد مصر و شام و عراق و جزیره
 و دیار بکر و در بیت و ادر با بجان و از آن و بلاد رجال و خوزستان و یاز
 در عهد وی مفتوح شد و در سه شبه دوم ذی الحجه ابو لولون نام غلام مغیره
 بن شعبه که بحوس بود تا ترسا او را در محراب رخمی زد و پس از و میرد کس
 مجروح ساخت و هفت تن از آنها فوت شدند و در وقت هجوم خلق خلق
 خود را بهمان کار در برید خود را مذبح ساخت و خویش را هلاک کرد و ایند
منقولست که عادت وی این بوده که چون به بین الصغیر گذشتی استیاد
 و تسویه صفوت کردی و اگر خلی نیافتی گذشتی و نماز بستی و در نماز هیچ
 در رکعت اول سوره طویل خواندی تا مردم برسند و او ی کوبد که بدان
 روز چون تکبیر می گفت شنیدم که گفت که سلف مرا کشت پس عبد الرحمن
 عوف را امام ساخت کسانی که دور بودند آن حال را معلوم نداشتند
 اما چون آواز عمر رضی الله عنه را می شنیدند سبجان الله سبجان الله می گفتند
 پس عبدالرحمن نمازی بگذار پس از آن از ابن عباس پرسید که نظر کن
 و به بین که قاتل پدر من کیست چون همه گفتند که غلام مغیره است فرمود
 که الحمد لله که مسلمان قاتل من نبوده پس ویرا بجانانه بردند اهل اسلام

خود را چنان یافتند که گویا قبل از آن ایام را هیچ نصیب نبوده و در خانه ویرا
سردادند از جراحت بیرون رفته معلوم شد که رفتی است پس عبدالله را وصیت
فرمود که بعد از ادای دیون و اقامه المومنین عایشه رضی الله عنها را و بگری که
عمر ترا سلام میرساند که مرا امیر المومنین مگوی که امارت امروز از من ساقط شد
و بگری که عمر از تو اذن می طلبد که نزد صاحبین خود مدفون شود عایشه فرمود که
ان موضع را برای خود بجز استم کنون چاره نیست بوی میگزاردم پس چون
عبدالله بخام باز بصر رسانید حمد الهی مذکور ساخت پس فرمود جنازه
من ببرد و بان مرتبه دیگر اذن طلبید مردم خلیفه طلب کردند فرمود که
شش گشتند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون متوفی شد از پیشانی
را صبی بود پس ذکر کرد علی را و عثمان را و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن
بعد از آن فرمود که این شش نفر مسعفه خلافتند بهر یک که بعد از
مستوره اتفاق کنند خلیفه باشند و فرمود که هر که خلیفه شود او را
وصیت میکنم که مراتب مهاجرین اولین را برمی دارد و با انصار نیکی
کند از محسن قبول کند و از سبی تجاوز نماید و با اهل بلاد احسان بجای
آورد و با عرب در مقام خیر باشد و تکلیف با فرق طاقت نکند این عباس
رضی الله عنه را که بدید که چون عمر را رضی الله عنه بر سر نهادند مردم احاطه کردند
شخصی ناکاه دوش را گرفت دیدم که حضرت علی است که الله تعالی وجهه
فرمود که رحمت خدای بوق بادای عمر نکناشتی کسی را که دوستدارم از تو آنکه
بمثل عمل او ملاق حق شوم و الله که گمان آنست که تو همراه صاحبین خود خواهی
بود که بسیاری شنیدم از سید عالم و برگزیده بنی آدم که میفرمود که من و ابی بکر
و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و چنین **مروست** که عبدالله بن عمر هرگز آنرا که
حاکم بعضی بلاد عجم بود و بعد از تشریف بشارت اسلام در مدینه مقام گزیده بود
در معرض انتقام آورده بقتل رسانید بجهت آنکه او را لویه بر او ارتباط و اختلاط
داشت و عثمان رضی الله عنه دیت وی از بیت المال ادا نمود و عبدالله فارغ
البال در مدینه می بود چون چهره خلافت بجمال علی متلائی شد خوف قضا

داشت و مناص خویش در توجیه شام دید بخواس دولت معاویه اختصاص میداد
معاویه خواست که عبدالله بر منبر برآمد بعضی از اسباب انتقام بر علی
نسبت دهد و تمت شرکت در خون عثمان بر وی نهاد عبدالله بر منبر صاعد
گشت و آلی موعظه سفت و در باره علی هیچ نگفت و معاویه عرض کرد که از
روح سید انا هم شرم کردم که در جمع عالم بر کذب اقدام نمایم بنا بر آن نظر انصاف
معاویه بر وی نمی یافت و رعایتی که مناسب حال او باشد نمی یافت مگر
خلافت فاروق رضی الله تعالی عنه ده سال و پنج ماه و شش روز
بعد پس ویرا در حجره عایشه رضی الله عنها دفن کردند پس از آن امر خلافت را
بر عثمان رقم یافت **خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه** ابو عبدالله عثمان
بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است بزی
النورین زیرا که رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نکاح او
بود و چون فوت شد ام کلثوم را بوی داد مرویاتش در کتب معتبره
حدیث صد و چهل و شش حدیث یازده حدیث از آن جمله در بخاریست
استخلاف فری در روز اول بود از محمد بنده از پنج و عشرین خوارق عادی
و کرامات از آن حضرت ظهور یافته و از او معارف و الهامات الهی
بر دلش می افتاد **مروست** که شخصی موجه مجلس فیض بخش بوده در اثنا
راه ملا فی جمیله گشتند و پیمائشای جمال با جمال وی دیده کشا ده و نفس
خود را از لذت نظر بروی کامی تمام داده چون نظر انور ذی النورین رسید
فرمود که یکی از شما نزد من آید که آثار و نشان چشانش هر یک است و طلحه عیسیا
نظر برنا محمد از و پیدا ندانسته که زنا می چشم نظر بنا محمد داشت یا توبه میکنی
از امثال این افعال یا هر یک را توبه کن و تو شال میکنم آنکس گفته که آری بعد از
انقضای عهد نبوت و حی میمان آمده فرمود که آن نیست اما لیکن بانی و قرائ
صافه است و در جمعه بود بر منبر برآمد که خطبه کند بعد از فتح کلام بجد
ملک متعال راه تکلم بروی بسته شد گفت شیخین پیشتر از خطبه صورت آنرا
بقلم تدر بر لوح خیال می کشیدند و مرا بحال تحیل و فراغ تفکر نبود زیرا که این بیعت

دفعه دوم و انتم ارجح الی امام فعال بن امام قزاق در عهد ذی النور بن علی
اموال بمرتبه رسید که جایه را بر برادر کشیده خریدند و صد هزار درهم
بهای اسبی دادند پس سعد بن ابی وقاص را از حکومت کوفه عزل کرد و سعد
در عهد عمر بن ابی شکان اهل کوفه یکبار معزول شد و باز بنابر ظهور
کذب اموی که ویرانه آن منصوب داشته بودند منصوب گشته بود و بدین
عقبه که برادر ماری عثمان بود بجای وی متعین شد پنج سال طریق حسن سلوک
مسئول داشت چنانچه در خانه بی درمی بود تا اهل حاجت بفرستند نزد وی
در ایند اما در آخر امارت بجمع شراب ادتکاب کرد چنانچه صبحگاهی صبحی کرد
در محراب امامت ایستاده نماز صبح را چهار رکعت کند **پیت**
طرح زمان نیست در صبحگاه هم در عیش خوش بود و هم گناه
شهرت این امر سبب عزل وی شد و عبد الله بن جعفر طیار را بر عثمان در مسجد
مدینه وی را بعد و ذکر دایند پس سعد بن غاص بجای وی منصوب گشت
سعد بن سلیمان رضی نداشت و در بانی قیام کرد مالک اشتر و مصعبه
بن صحران و برادرش زید و کبیل بن زیاد و برادرش کرند ده را بشاء
فرستاد آخر سعید را بدین طلب فرمود آن جماعت باز کوفه رفتند پس سعید
باز گشت وی را نکذاشتند از دار الخلافه ابو موسی اشعری فرستاده شد و در
بیت و نیم بقصد عمر بجای مکه رفت و مسجد حرم را کتاده ساخت در عهد
وی ادر با بجان و طبرستان و خراسان و سواد را انهر متبع غزوات اسلام
هدایت پناه مفتوح شد عمر و خاص را از ضبط ولایت مصر معاف داشت پس سعد
بن عبد الله بن ابی سرج که وی نیز برادر عثمان بود تقویض و عمر را
بفتح بلاد افریقیه و اندلس مامور کرد انید عمر بجهت کوفی که از عمر عزل
داشت اهتمام در آن باب معنی نمود بنابر آن نیز سعد بن عبد الله مقرر
گشت عمر در بخش زیاده شد و خواهر ماری عثمان که دو عقد نکاح داشت
کذاشت و در بیت و هفتم هجری غزو بن نافع بن حصین اندلس را فتح کرد و در
بیت و هشتم جزیره رفوس مفتوح شد و در بیت و نهم حج گذارد و در سیام

عبد الله بن عامر خراسانی ساخت و در همین سال خاتم رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم از دست وی بچاه اریس افتاد و هر چند که تقصیر کرد و ندید
نشد و کمر شدند خاتم مقتدا در خلل در نظم اموری بود و فتنها پیدا
شد تا میخشد بقتل وی در سی و یکم معاویه با قسطنطین در بحر حرب کرد
و ابو موسی اشعری که عمر وی را حاکم بصره ساخته بود عزل نمود بنصب یسر
خالخوش عبد الله بن عامر که گشت و در سنه ثلاثین در حجر با جمعی از فارسان
فارس بر امیر آمد عبد الله بن عامر متوجه دفع او شد و در حجر و مرو
بقتل آمد چنانچه گشت اما عبد الله بن عامر نشاء و را حاصره کرده مفتوح
ساخت و حاکم طوس که بر بیت اسلام متعین شده بود بقسط آن متعین شد
احف بن قیس را بهر از ستاد و هر یک از بلاد خراسان نامزد کسی کرد
خود بخدایت عثمان رفت و رفتن وی بی تقید باذن و اعلام و کذاشتن غور
اسلام مقبول ذی النور بن سفتاد شهرستانی در کتاب ملل و محل ذکر کرده که
ندایام بیت فرجام شیخین رضی الله عنهما اثری از رفض و دفعه نبود
و مطلقا بیان اهل اسلام اسان تا کسان بدست آن دو بر در کور جاوی گشت
در عهد ذی النور بن ابی امر دیم باغرای دیو رحیم از مجوس معنی
بظهور رسید بیان این آنکه چون بن جرد در خراسان کشته شد حکای
مداین که با او بلاد جلا اختیار کرده بخراسان رفته بودند از عود دولت
مجوس مایوس گشتند عازم رجوع بوطن و قبول جزیه دادن قابل شدند
و بعد از وصول گفتند که درین باب اندیشه باید کرد که میان اهل اسلام اختلاف
بظهور آید شاید که سودی بوقع خلل ارکان دین ایشان گردد بعد از
تأمل بسیار گفتند که سلوک اتباع ملوک آنست که بعد از هر پادشاه یکی
از اقربای و بر ارجای وی نصب کنند و بعد و اسلام در خلافت سیدانام
براجابت اتفاق کرده از اقارب مصر و قیصر دایند اند در تنبیه صورت این
معنی در نظر عوام اهتمام باید کرد که در ضمن آن شاید مقصود حصول اتحاد
ببین سفها ضعیف العقول را این سخن از ایشان معقول افتاد و باعث

بر کنگرین شیخین در دههای پیره ایشان گشت و از آن زمان باقی ماند
 و در آن ایام ابوذر غفاری رضی الله تعالی عنه در شام ساکن می بود
 مذهب وی مشتمل بر تشدد تمام بود چنانچه نگاه داشتن زاید بر وقت
 بپوشن جایز نمیداشت و ایشان واجب می پنداشت و با مردمی که بحفظ مال
 اشتغال می ورزیدند در مقام اعراض و اعتراض بود معاویه بثمان
 نوشت که اگر بشام احتیاج است ابوذر را نزد خود طلب چون بدین
 رفت آنجا بن مقتضی مذهب خود در کار بود حضرت عثمان صلاح در
 دید که در زید با شد در آنجا مقیم بود تا وفات یافت و قول رسول الله صلی
 علیه و سلم درست شد که تنها میرد و تنها محشور گردد در او احوال عهد عثمان
 رضی الله عنه عبدالله بن سبا که از یهود بود و اظهار اسلام می نمود
 و جمعی از قلاب شیعه خود را به او منسوب دارند و آنها را سبایه خوانند
 کینه اهل اسلام داشت جمعی را اعتراف کرد و گفت که خروج بر عثمان از عداد
 عبادانت بعضی از اهل بصره و کوفه و مصر مصر بر قول فاسد آن مفسد
 گشتند و بهم مکاتیب نوشته فرستادند و بهدک اتفاق نموده متفق شدند
 اتفاق در آن جن بجهت اهل مصر شکی شده از بی باکی عامل خویش
 بودند محمد بن ابوبکر ب حکومت مصر منصوب گشت بعد از آن سفارش نامه
 جهت او نوشته شد و در آن مسطور بود که اذاجا که لا میر فاقبلوه
 گویند که مروان که کاتب بود بی نقطه عرض نمود بعد از آن فاقبلوه
 محمد در راه برنامه اطلاع یافت و با جماعت مصریان و مالک اشتر و جمع
 دیگر بازگشته بر در سرای عثمان رفتند و گفتند زبان بخل خود گشاید
 با مروان را با تسلیم نماید وی قبول نکرد و آن جماعت و پرار و زی
 چند محصور ساختند ایام انحصار نگاه یکی از روس مصریان فتان
 امانت کردی و گاه ابوامامه انصاری که نامش سهل بن خنیف است
 باذن عثمان رضی الله عنه امام شدی و روز عید اضحی در آن ایام درآمد
 حضرت علی رضی الله عنه امانت فرمود **منقول است** که حضرت علی در ده

امام شد و طلحه و ابوبوب نیز در بعضی زمان ها امام شدند در صحیح
 بخاری مذکور است که عبدالله بن عدی بن خیار در ایام انحصار نزدان
 بنز کوارد آمد و گفت امام عامه نبوی و چنین حال ترا پیش آمد و امام
 فتنه برای نماز میگذارد میرسیم که در اقامت آیم باشیم گفت نماز احسن اعمال
 در عملهای نیک با مردم شریک باش و در کارهای بد بجنبش شو و سیف
 بن عمر در کباب فتوح ذکر کرده که مردم اقتدا بحاصران مکرره میکنند
 عثمان فرمود که فاجیبوا من دعا الى الصلوة مالم یلک عثمانی در پی محاربه
 آن فریق بودند منع فرمود و بقرائن مشغول بود آنها در آمدند و وی را
 شهید ساختند قتل او در روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین
 بوده و قاتل وی کینه بن بشر نجیبی بوده و نجیب بطنی است از کندی و بعد
 بن صبه گفته که **عربه** الا ان خیر الناس بعد نثنه قاتل النجیبی الذی جاء
 من نصر و جهری در صحاح بخاری نوشته بکمان آنکه مراد از نثنه خلقا
 و نجوب قبیله است از حیره که ابن بلعم لعین که قاتل شاه اولیاست از آن
 قبیله است و بطنی مراد شاعر حضرت علی است و حق الله عنه اما چنین
 نیست بلکه مراد از نثنه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شیخین است
 و ان قبیل عثمان رضی الله عنه مدت عمرش هشتاد و دو سال حکیم بن خرام
 بر او نماز گذار و خون آن بی گناه بر آیه **فسیکفیکم الله** رسید اشرا
 اصحاب خیر مآب چون علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم گمان آن نداشتند
 که کاد بقتل وی آنجا مدجون خبر هجوم و احاطه داران برزگوار شوند
 اولاد ایجاد خویش را بجهت امداد فرستادند ناگاه اهل خلافت از دور و با مر
 متوجه شدند و بر هر یک از اصحاب رضوان مآب جمعی را کاشتند که ایشان را
 از خروج دار و دخول در دفع آن اشرا مانع بودند بنا برین سببین و در فقا
 اعانتی مدتی بگشت مدت خلافت ذی النورین یازده سال و یازده ماه
 و نه روز در بقیع مدفون شد اولاد کثیر داشت از و قیه دام کلثوم که
 یکی بعد از دیگری در نحاح آن مظلوم درآمدند نسل ندارد پس با حضرت

امیرالمومنین علی بیعت کردند خلافت حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله
 عنه وکر الله وجهه فضایل و مناقب وی چندانست که بغیر علم آقی بسا
 آن کسی محیط نتواند بود مکتبی است بابو الحسن و ابو تراب و ان القاب هم
 ذوالقرنین است زیرا که **مرویت** که در شان او سید عالم صلی الله علیه و
 آله وسلم فرمود انک فی الحکمة هیئت و تروی کبر و انک لذت فیها یعنی چنان
 جنت و ذوق بن و سلطان اعظم ان که نسبت او بهشت نسبت ذوالقرنین
 بود بدینا و وجه دیگر نیز گفته اند ما ذی گفته اند از اشعری که به آن نظر
 العجایب و محجرات العزایب که مر الله وجهه نسبت میکنند جز این دوست
 بشیو نه پیوسته و ز محشری نقویب وی کرده **شعر**
 تلکم قریش تنانی لیقتلنی • فلا و یلک ما برزو اوفا ظفروا • فانی ملک
 فرمن ز می لهم • بذات و ذوقین لایعنی لها اثر • الواهیة کانی فادان و جبین
 صاحب کاموس آورده که در بیان نافع از وی بنا فرمود و چون در زمان
 قتب زدند بجای او ذکر محسن نام ساخت و این بیت زاده طبع وی بود گفت
شعر اما زانی کسایت • بنیت بعد نافع محیا • بابا حصینا و امینا کینا •
 چون خلیفه شد طلحه و زبیر بعد از بیعت در شان ملان نام سه خلافت
 توهم اهلالی در قصاص ان قتل ذی النورین کرده از مدینه بیرون رفتند
 و بعد از بیعت رضی الله عنها که در آن سال حج رفته بود پیوستند و در طلب
 خون آن مظلوم بام عهد بستند و در بصره نهادند پس رایت امامت
 متعاقب ایشان بجای بصره می کشید طلحه و زبیر مقتول گشتند و ام المومنین
 بدینند باز آوردند و این حرب را حرب جمل خوانند زیرا علی بن ابی طالب که از جمله
 صحابه بود مشغول در غایت صفات بنیهای تمام خرید و عایشه را بران سوار
 گردانید و بعد از کشتن آن جمل جمله ان لشکر منزم گشتند و بشیو رسید
 که هر یک از طلحه و زبیر در انشای حرب شنبه شدند و از جنگ کتل اختیار
 کردند اما طلحه و زبیر انرا که که بوی پراخت و با ابابره بن عثمان گفت
 که گفتنا که بعض قتل ایست وی رضی الله عنه از ثانیه سابقین در اسلام است

و از خسته که بد کالت صدیق محمدی شده اند و از سینه اصحاب شوری
 در همه غزوات بوده اند و در بدر که با هر آن حضرت با سعید بن زید بجز کوی
 غیر قریش رفتند و در وسیدا برار و بر با حصار و داج و سهم برابر نشست
 که مانی در شرح بخاری آورده که بعد از سی سال از فوت وی دخترش
 در خواب دید که شاکلی از قری مکانست پس امر کرد تا قبر او را و درندانه
 بود در دارالهیچین که موضع نیست در بصره مدفون شد و افعی در تاریخ
 هنریش آورده از بعضی صحابی که با شیخ ابی محمد عبد الله بصری زیارت
 رفته بود چون قبر را از دور دید بقهر ابا زکی و دانهگاه روان شدند و با
 نام بن یارث اقدام کرد آخر فرمود که چون بر قبر مشرف شدم دیدم که حله
 سبز پوشیده و تاجی موضع بد و جواهر بر سر دارد و حروری نزد اوست
 از شرم باز گشتم پس مرا سوگند داد که باز که دیان گشتم امان بر رضی الله
 عنه نادرش صغیه بنت عبد المطلب است از سینه مذکوره است عمی
 داشت که وی را در ابعای دخیل در دین اسلام نقیص و ایلام میکرد و
 بجسته هجرت کرد رسول صلی الله علیه و سلم بیان وی و عبد الله بن
 مسعود اخوت تعیین فرمود و زجل بنیبر خود گفت که والله که چنان می نام
 که مقتول شوم بصفت مظلومیت و اکبر هم من قرص است عبد الله
 بن بکر گفت که قرص او هزار هزار و دویست هزار بود بعد از ادای آن حصه
 یک زوجه از چهار زوجه هزار و دویست هزار بود رسید پس جمع
 مال وی پنجاه هزار هزار و دویست هزار باشد این مضمون لفظ بخاریست
و مرویت که هزار مالوت داشت که بوی خراج میدادند هاند آن خراج را
 در مجلس نقدن کردی وی مردی کندی کون بوده میان بالا و معتدالم و خیف
 الحیده از جنگ جمل بر کشته بود و میخواست که از فتنه سالمر باشد عمر بن جری
 در وادی سباع در نواحی بصره بوی رسید و وی را بسقی عاقل ساخته قتل
 کرد و در آن جن سنین عمرش شصت و هفت ساله بود و سیف وی را زرد
 حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه برد بصورت بشیر حضرت علی و برا

دهاوت بنا داد بعد از آن حضرت علی رضی الله عنه خواست که معاویه را
 معزول سازد ابن عباس گفت که اگر حال مثال عزل نویسی فرمان نپذیرد
 و به اختصاص عمر و عاص که از دهات عربست قوت گیرد و برای اهل
 دمشق مشق خلافت و جدال بر لوح خیال خواهند کرد و سر از خط انقیاد
 بدر خواهند آورد و بدینصواب آنست که کزاری که تاد ربیعیت در آید
 انگاه آن را و از خود خوانی و نصب غیری کنی شاید علی گفت من در کار
 دین مداهنه در و اندام و چون لایق امانت بینام او را نمیکند ام معاوی
 چون جو عز را شنید لشکری جمع ساخت و رایت مخالفت برافراخت
 و در طلب خون عثمان کمر بست و کار بجای ربات پیوست و در غوغای
 قریب بر فرقه سیی صغیرین تقابل صغیرین و قتال فریقین واقع شد و قتل
 عظمی و غرق صفر سینه سبع و ثلثین بود و از آن زمان باز مردم از
 سفر در شهر صفر محزون می باشند از لشکر علی کرم الله وجهه بیست و
 پنج هزار مرد که بیست و پنج از ایشان صحابه بودند کشته شدند مثل ابوالهیثم
 الیهیثم و عمار بن یاسر و خبیر بن ذی الشها و تین و از اهل بنی جهم هر که
 کس قتل آمدند و لشکر شام از غلبه تیغ خون شام لشکر عظیمی اختتام
 حضرت علی فریب با نهم شدند بنیدیر عمر و عاص و له خلاص در آن دیدند
 که مصاحف را بر سر رها نمایند و زبان بندای **ندعوکم کتاب الله**
 گشایند کثیری از لشکر حضرت علی پس از مشاهده این حال ترکت قتل کردند
 خصوصاً جاعلی که ایشان را قرا می گفتند در ولادت و عبادت جهد تمام
 داشتند لکن خاطر بنا و ولادت فاسد می گاشتند و وسوسه تحمیلات باطله
 حق می پنداشتند و در عهد عثمان ریاات تشیع بر وی می افراشتند
 و در آن حرب انجانب حضرت امیر المؤمنین علی بودند و کفیر عثمان و اتباع
 می نمودند به اهل شام پیغام فرستادند که دو حکم از دو جانب مبعوث
 شود و آنها که مباشر قتال و متکب حرب و جدال نبوده اند با ایشان حاضر
 شوند و حق با هر که باشد با طاعت وی شناهند و با امیر المؤمنین علی گفتند که

اگر بحکم رضایندگی و روبراه قبول نمی با تو همان کنیم که با عثمان کردیم
 حضرت علی رضی الله عنه بحکم راضی شد آن طایفه باز رضای و برامرضی
 نداستند و ایشان از حواجی خوانند و کتاب حکیم که علی نوشت مصدر حیات
 به این که هدا ما قضی علیه امیر المؤمنین و معاویه و اهل شام گفتند که این
 بگذارد و نام خویش و پدر را مرقوم دار حضرت علی آنرا قبول کرد و حواجی در
 نیز او را انکار کردند پس دومی لیل شد که موضعی است میان شام و عراق
 با اتفاق اهل حرم و فرقه شقاق تعیین یافت انجاسان ابو موسی و عمر و معا
 قرار یافت که علی و معاویه را از امر خلافت عزل کنند و عیین خلیفه
 برای اهل اسلام معوض شود و روزی که ابو موسی بر منبر برآمد گفت که همت
 صلاح انام و انتظام امور دین اسلام را تمام احکام را از قبضه علی و معاویه سلب
 کردم و بشوری گذاشتم و تشبیه نزاع آن بر او آوردن خام خویش از انگشت کرد
 انگاه عمر و گفت که ابو موسی که از جانب علی بود لباس خلافت را از وی سلب
 ساخت من معاویه را به لباس ان لباس اختصاص دادم چنانکه انگشتی
 در انگشت در آرد خلافت را در وی در آوردم ابو موسی را بعد از بیست کرد
 بعضی از حصار ندای لا حکم الا لله در دادند و جمعی از اهل عراق خواستند
 که بتوسط تیغ همراه اهل شقاق را بدارند و قاتل آرند عدی بن حاتم گفت
 که بیاذن امام اقدام بر قتال حلال نیست این معنی بر پی می خاشم و مردمی که
 بایشان اتفاق داشتند شاق نمود ایبای که حسان بن ثابت رضی الله عنه
 در وقت بیعت ابی بکر رضی الله عنه در شان حضرت علی گفته بودند
 میان مذکور ساختند و ابیات اینست **شعر** ما کنت احب هذا الامر من قبل
 من هاشم ثم منها عن ابی الحسن، الیس اول من صلی بقبلتکم و اعرف
 الناس بالقرآن و السنن بیان **احوال مصر** حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه
 امارت مصر بقیس بن سعد بن عباد بن ذلم که صحابی بن صحابی بود
 و جواد بن جواد داده بود وی با صابت رای وجودت تدبیر اهل مصر را
 تسخیر کرده با او اظهار حسن اعتماد نمودند و مطیع و منقاد او بودند و

بقیست نوشت که ای نورین بظلم کشته شد و آن از عمری علی بوده هیچ مسلمانی
 بطلان دم مظلوم نیستند و حسب المطلب و در طلب قصاص که بنده و
 درین باب سعی و اجتهاد بجای آورد اگر با من موافقت کنی عراقین و حجازی و
 مسلم دارم قیس جواب مکتوب وی بطریقه رفتی و مدار نوشت معاویه بان
 پیغام کرد که نه شرط محبت بجای می آری که ترا از دوستان شهادت و نه طریق دشمنی
 داری که ترا از عدا و اعدا دارم قیس جواب صریح نوشت و معاویه از وی بازگو
 شد خواست که رضای مرتضی را از دست ببرد و سبب سازد پیوسته در مجلس اظهار
 محبت او کردی و منع مردم از عیب او نمودی و گفتی که با جمعی کثیر که در مصر
 دم از ولای ما میزنند طریق محبت مسلوله میدارد و هیچ نوع آن جمع را نمی توان
 و آنها جوی بودند انا اهل عذت و منعت که اطاعت قیس بقرار امر خلافت
 موعودی ساختند و قیس و تو هم پیوستن ایشان معاویه از ترک اتباع
 ایشان اغراض می نمود از باب اغراض در خاطر فیاض حضرت ولایت پناه
 چنان نمودند که مواسات وی با آن گروه غیر مطاع و ترک تکلیف آنها با طاعت
 و اتباع محبت عمری رضای معاویه است و چندان ازین معوله معقول ساختند
 که حضرت امیر المومنین بقیس نوشت که آن مردم را با طاعت خواند و اگر ابا
 کنند در قتال با ایشان کشاید و بخون ز اهل و امهال تمامد قیس در جواب
 حضرت نوشت که اتباع این طایفه چندان اثری ندارد و انتفاع ایشان نیست
 بماضوری ندارد اگر چنانکه در جنگ زینم معاویه خواهند پیوست و معاویه
 با ما حضومت ندارند از حضور خواهند شد عبدالله بن جعفر سعی کرد و
 اجتهاد نمود تا قیس معزول شد و پیوسته در خدمت آن حضرت می بود تا در
 ستمسین وفات یافت و در وجه موجهش از لجه اثری نبود انصاریان
 گفتند که اگر لجه بشرا میسر شدی جهت قیس و جمیع اموال خویش می خریدیم
 الفقه محمد بن ابی بکر بجای وی مقرر گشت وی از عهد ضبط عاجز شد پس
 مالک اشتر را به آن صوب تعیین فرمود در راه مصر یکی از دهاقین شهیدی
 مسویر راه وی برد و می از چشمیدن آن شهید شهادت رسید **کونید** که معاویه

می گفته که از لشکرهای الهی یکی عیسی است بعد از وقوع قصه اشتر علی
 رضی الله عنه بر فتح حواری مشغول گشت معاویه فرصت مغتنم دانسته
 عی و حاص را با بیهادران لشکر خاص بمصر و ستاد محمد منیر شد بعضی
 بوی رسیدند و بعد از قتل جسد و پیرا در جوف دایه نهادن و سوزاندن
 عمرو در مصر متکثر گشت **قصه حواری** عدد حواری هشت نفر بوده
 یا بیشتر در مقامی خود نام نازل شدند و آنها را ازین جهت حواری گویند
 و بر رکن ایشان عبدالله بن کوی بسکری و شیت تیمی حضرت علی رضی
 ابن عباس را فرستاد و با ایشان در مناظره شروع کرد و رجوع بعضی
 بوقوع رسید پس علی خود اجماع رفت با او بکوفه رفت و شیاع ساختند که
 رجوع ایشان بعد از تقدیم توبه علی از تحکیم بوده علی در خطبه اظهار انکار
 آن کرد آنها جواب سید لاکم الا الله می گفتند حضرت علی رضی الله عنه
 فرمود که این کلمه ایست حق که به آن زبان می کشاید اما اراده باطلی نیست
 پس از آن شرف شد بمذاهب می رفتند حضرت علی ایشان را رجوع خواند ابا کردند
 و گفتند که تا علی بکفر خود از جهت تحکیم معترف نشود و توبه از آن متصف نگردد
 رجوع نخواهیم کرد پس از آن از غایت ضلال با ااحت خون و مال مخالفان خویش
 قابل شد و رابطه سناست با اهل ایمان از ساحت صدور و بیرون ایشان از انفاق
 یافت و طریق بلاد و تردد و آحاد عباد از تعرض آن زمره برضاد صورت اشغال
 گرفت عبدالله بن حباب بن اوت که از جانب علی مرتضی رضی الله عنه والی
 بعضی از آن حوالی بود قریب با مالکین ایشان با سر به حمله مروج کرد او را یافتند
 و حکم او را شکافتند علی بالشکری که برای شام مهیا کرده بود بر سر ایشان
 رفت و در مهران بایشان رسید همه بقتل آمدند الا کمتر از ده کس بعد از آن
 بعضی از اهل شفا الثقبان بقیه شقیه می کردند و در عهد حضرت علی
 مخفی بودند و بعد از ادای معاویه در زمان استقلال بر بعضی از آن
 که همان اطلاع یافت و ایشان را فانی ساخت و از بعضی ذکر زیاد و پیش
 عید الله آگاه گشتند و افتا کردند **کونید** که غزو بن آدینه که از حرب

فرمان فرار کرده بود تا عهد زیا در قریه بود وی را حاضر نمود تکفیر عثمان علی
کرد و در شان معاویه سبهای قبیح بر زبان آورد و زیاد حق آن ناپاک را بر خاک
ریخت پس از غلام وی استعلام حال آن صال کرد وی گفت که هرگز در روز طمان
نزد وی نبردم و هیچ شبی فراشی برای او نگفتم با این عمل ظاهر و اجناد
آن خست باطن و سوء اعتقاد داشت و بعضی دگر بعد از وقت یزد و تراغ
مروان و عبداللہ بن مروان ظاهر شدند رئیس ایشان نافع بن ابی رزق
بعضی در پیام سر بر آوردند مقدم ایشان بنده بن عامر و اعتقاد بنده آن بود
که هر که با مسلمانان حرب نکند کافر است رحم محسن را منع داشتند و دید
سارن را از ابطه مقطع می ساختند و غار بر حایض در وقت حیض و ریح
می دانستند و زک امر معروف را کافر میخواندند خواص علم و خفا قادر
و از آفت دلا و تصرف در اموال اهل اسلام حلال می گفتند مهلب بن
ابی صفرة بقتال ایشان پرداخت و اکثر اوستا صل ساخت همچنان بقیلا
ایشان در دولت لموی و اولیل عباسیه بودند و باو محنت در اخبار
ایشان کتابی ساخته مطبری ملحق آن در تاریخ خود ذکر کرده مدت قتل
حضرت علی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود و یحیی بن رسول و غیر
حیدر و بتول بن محمد الحسن رضی الله عنه نقل کرده اند و لایت پناه
که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیده گفت یا رسول
الله چه کشیدم از امت بی مروت تو فرمود که ادع الله علیهم یعنی دعا بد
مکن بر ایشان گفتیم خدا را امر ابیهر از ایشان بدل از ایشان نصیب ساز
و ایشان بدل از من بدتر از من در همان شب این بیچ و پیرانم زد **منقول**
که نزد طلوع فجر از شب جمعه هفدهم رمضان بود این نواح اخبار کرد که
وقت نماز رسیده بود پس بر خواسته سوخته مسجد شد و یکصد **شعر**
اشد و حیانت الموت فان الموت کفیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوا دیک
چون بیاب صغیر رسیدان ملعون شمشیر سبوم بجهت سبارک و در زخم
آن بد مانع رسید و دست کشیده رحلت فرمود و در سحر دفن کردند و در

اشا مع آبیان در پیش وی بصیحه در آمدند آنها را را زدند و فرمود که
بکذا رید که نوا بچند **کویند** که ام کلثوم که از محمد رات بیت ولایت پناه بود
برآمده می گفت غریب حال است که نوح مرا امیر المومنین در میان بامداد
زخم زدند و والد شریفم را هم درین وقت زخم رسید و تاریخ یافعی میگوید
که آن ملعون را کشتند و سوختند و ریحی در شهادت کبری آورده
که اول کسی که در اسلام زندان ساخت امیر المومنین علی رضی الله عنه
بود خطای نلش مردم را در چاه حبس میکردند و این اثر در تاریخ کامل ذکر
کرده که آصح است که قبر شاه اولیاد و موضعیت که اکنون زیارت میکنند
و امام حافظ صابن الدین ابو رشید محدث رحمه الله علیه گفته که قبر آن
حضرت رضی الله عنه پیوسته مخفی بوده در زمان رشید در غری ظاهر
گشت و اکنون مردم بشفرت زیارت آن فایز می شوند و فیوضات را در آن
مقام می یابند عدد اولاد اجداد آن حضرت حسن و حسین و محسن و ام کلثوم
و زینب کبری از فاطمه رضی الله عنها بودند و عدد جمیع اولاد سی و پنج بود
فرزنده پس در حیات آن ملک صفات و قات یافتند محسن و یحیی
که مادرش اسماء بنت عیس بود عید الله باسه دگر و سیزده بعد از او
بودند شش در واقعه که بلا با امام حسین رضی الله عنه شهید شدند
و اسماء بنات رقیه زینب و ام الحسن و ام کلثوم کبری و صغری و زینب
کبری و صغری و ممانه و میونه و خدیجه و فاطمه و ام الکرام و سقیه و ام سلمه
و انامه و ام ابیها و نسل از پنج پسر باقی ماند سبطین رضی الله عنها و محمد
بن حنفیه که مادرش خوله نام داشته از بنی خنیفه و ابوالقاسم که مادرش
ام حبیبه ثعلبیه بود و ابوالفضل عباس که وی از ام بنین کلابیه تولد نمود
خلافت ریحان روضه اصطفی و ضمیران بستان اهدی حضرت امام
حسن بن علی رضی رضی الله تعالی عنهما و لادش در نیمه رمضان سنه
ثلث و کتیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نقیین فرمود و نام
شریعت سبطین پیش از ایشان مستی گشته لیکن درین حسن و حسین

بفتح خا و سکون سین در اول و کس در ثانی بر دفعا بلیش نامحسور بود از حله
 آنک چهارم اهل صباست و در یحیی بن مذکور است که سید عالم صلی الله علیه
 و آله وسلم ویرا بر دوش خویش نشانید میفرمود که اللهم انی اجهه فاجته
 در منتهی رمضان سنه اربعین بنصدی خلافت دایت هدایت بر ائمه
 اهل عراق باو بیعت کردند معاویه باورق غاویه شام بقصد حرب آن شاهرا
 خورشید احتشام برخواست و ابواب جدال کشود و اسباب قتال آراست
 انام حسن بن علی نیز متوجه وی شد و بعد از تقارب فیتن بر اتفاق اهل
 عراق و میثاق ایشان و توفیق نداشت از طریق سازعت گذشت و مکتب
 بمصالحت مبتدل داشت مقرر آنکه خلافت بعد از معاویه بدات پیش
 زینت یابد و معاویه از اهل حجاز و عراق مطالب امری که در عهد
 حضرت علی مرتضی رضی الله عنه بود تمام بد پس بر سر منبر برآمد و گفت که
 میان من و معاویه بجهت خلافت نزاع است من استحقاق آن داشتم اما بنا
 بر تشکیب فتنه بوی گذاشتم و این آیت هدایت غایت را بر خواند از آوری
 لعلک فتنه و متاع الی حین و معجز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم بحصول رسید که فرموده بود ان ابی هذا لعل الله ان یصلح به بین
 فیتقین عظیمین من المسلمین و قرار یافت که در ایام قدس آن وی باشد
 و بحجاز رفت **گویند** که دختر اشعث بن قیس و پیر از هر چشاند و شجره
 زخند ثمر وجودش از آن زهر زهر حیات افشاند و بیج بارد کی قبل از آن
 ویرا شمیم کرده بودند و مؤثرون بود مروان که در آن اوان از جانب
 معاویه حاکم مدینه بود از دق وی در جوار جده خویش علیه و آله الکرام
 و الصالحین و السلام منع نمود بنابر آن در بیعت نزد عباس مدفون شدوی
 رضی الله عنه در صورت به بنی بنیه می شیه بود سه بار نصف جمیع
 اسوال خویش را بفقیر و درویش داد چنانچه از تحلین شریفش یکی اختیار
 فرمودی و یکی ایشا رفودی و دوبار بر جمیع مال سمت صدق را صفت
 تحقق بخشید مدت خلافت وی شش ماه بود و وفات آن حضرت در نیم

۱۷۷
 رمضان سنه خمس و حسین عمر شریفش چهل و شش سال و پنج ماه و نیم بود عدد
 اولاد انجادش شانزده تن از جمله یازده پسر بود از چهار پسر عقب ماندند و
 حسن و حسین ائم و عمرا اما اولاد حسین و عمر زود و زکذشتند و از دنیا
 اکنون عقب نیست و مثل آن حضرت از زید و حسن مثنی است اما زید
 بن حسن ابوالحسن مثل وی از والد محمد حسن بن زید است در عهد
 در ائمه میر مدینه و از هفت پسر وی عقب ماندند قاسم علی زید ابراهیم
 عبدالله اسحق اسمعیل و ابن اسمعیل جد داعی اوست که ویرا داعی کبیر
 گویند و پادشاه طبرستان بوده و نسب سید عبدالعظیم که مزارش در
 حدود ری شریارست و بعد از مثنی می شود اما حسن مثنی سه پسر
 داشت حسن مادرش فاطمه بنت حسین رضی الله عنه دکر د اود و جعفر
 که مادر ایشان ام ولد بود د اود در حبس منصور افتاد صادق رضی الله
 عنه دعا بی مادر وی آموخت و برکت آن دعا خلاص شد و حسن را
 سه پسر بود عبدالله و ابراهیم و حسن مثلث و علی عابد از اولاد حسن
 مثلث است و ولدش حسین بن علی در عهد هرون الرشید شهید شد و پرا
 شهید فح گویند و **منقول است** که بعد از واقعه کربلا صعب از واقعه رخ
 بنوده اما عبدالله مشهور بود و بعضی نسل او از شش پسر ماند یکی ابوالقاسم
 محمد و اهل زمان وی را مهدی می گفتند و **روایت** است که مدت مکتب وی
 در بطن مادر چهار سال بود خالی بین الکفین داشت در مدینه خروچ کرد
 و انام ابو حنیفه و انام مالک بن انس رضی الله عنهم ا مردم را بر اعانت وی
 تحریص و تحریب میکردند آخر لشکر منصور ویرا بقتل آوردند پسرش ابی عبدالله
 بجانب سند دقت آخرو کابل شهید شد دیگر ابراهیم ابوالحسن قوش در آن
 مرتبه بود که دم شتر دهنده را گرفت و نگاه داشتی یا دم در دستش ماندی یا
 آنکه بایستادی در بعضی خروچ کرد در رمضان ماه و از بعین حافظ ابرو و تاریخ
 خویش نسبت نسیم انام حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و شقی
 محمد ابوبکر معاویه کرده و این اعتقاد از احاد اهل اسلام نسبت بهیم است

از صحابه کرام مناسب نیست و ایاتی که حکیم سنایی منسوبیت از نظر طبقه ادب دورست و از روش اهل سنت و جماعت مجور و سنایی از آن طبقه نیست که قول ویرا مردم سند سازند و آن ایات که سنایی گفته اینست **نظم**

پس دهند اگر چه خال نیست	دوستی ویم بکاری نیست
و رویت او خطی زبهر رسول	بخشش نیز افتخاری نیست
در مقامی که شیر مردانند	بخش و خال اعتباری نیست

و این بیت در حدیقه آورده و چندان سوء ادب در آن نیست **بیت**

من از آن ابن خال بیزارم	بلکه از حال هم دلازارم
-------------------------	------------------------

و این ایات را به افضل الدین افوری که معدن فضل است نسبت داده اند

دوستدار پس دهند مگر آنکه نیست	کما از و وسوسه او به پیرچه رسد
پدر او زد و دندان پیر شکست	ماد او جو غم پیر بکشد
او بناحق حق داماد پیر بستد	پیر او سر فروزند پیر برید
بر چنین قوم تو لعنت کنی نه سزا	لعنت الله بریدا و علی جت برید

و بر اهل دانش محقق نیست که اسلام بقطع ماقبله افعال جاهلیت خوب قبح در اسلام نبود و فعل پیر موجب لعن پدر نشود **در کلام ابن امام حضرت**

ابی عبدالله الحسین رضی الله عنه و باقی ائمه اشعریه که فرجه بشارت

و اهل بیت طهارت اند بیت	حجت ایشان دلیل صدق و وفای
بعض ایشان نشان کفر و فغان	که پیر مدد آسمان با لغرض
سایلی من خیار اهل الارض	بزبان کواکب و انجم

هیچ لفظی نباید الا هم ، حضرت امام حسین رضی الله عنه شش سال هجرت ماه و چند روز در حجر مرثت خواجه صلی الله علیه و اله و سلم تربیت یافت و شش ماه در بعد از آن حضرت با سیده النساء و پس از آن نه سال در خدمت والد بر کوار گذرانید و ده سال در بعد از آن شهادت شاه ولایت با برادر برادر و بعد از سبط اکبر رضی الله عنه دو سال در کربلا و یک سال در حبشه و یکم از سنین هجرت در زمین کربلا انواع کرب و بلا بشهادت رسید

چنانچه شرح آن خواهد رسید عمر شریفش پنجاه و شش سال بود از جمله فضیلت آن حضرت آنکه سید جوانان بهشت است و سید عالمیان و پیرا بر دوشش می نشاند و در عهد مهد مکتب جبرئیل کھواره و پیرا بنامند و رسول صلی الله علیه و سلم بهیچ نابالغ ثابت نفرموده الا با نام حسین و از عبدالله بن جعفر **منقول است** که برین العابد بن علی بن حسین رضی الله عنهما گفتند که عجب کم فرزند بودند والد شریف شما فرمود که آن حضرت شباً زوی هر کس رکت نماز میکرد که صحبت منابر داخلی کثرت آن حضرت ابو عبدالله و لقبش سید و رشید و طیب و وفی و زکی و مبارک و مویاتش در کتب معتبره هست حدیث اولاد آن حضرت از چند زن چهار پسر داشت و دو دختر جعفر علی اصغر علی اکبر عبدالله فاطمه و سکینه جعفر در حیات والد فوت شد و علی اکبر و عبدالله در کربلا شهید شدند و نسل آن حضرت از علی اصغر که امام زین العابدین است بمثل حضرت **امام علی بن الحسین زین العابدین بن حسین بن علی رضی الله عنهما** در عصر خویش بمقام فضایل و حسن شمایل و بزرگواری و سخاستین بود و جهت تعقیب او برین العابدین آنست که ابلیس شیخی خواست که حضور عبادت و نماز و انس آن محرم را از قدس مشورش دارد بصورت لاذع های متوجه امام شد در جایی که امام قیام بصلوات لیل داشت مطلقاً در خاطر خطیرش تغییر از آن ممر خطور نکرد و اصالاً بکمال توجه وی فتوری در نیافت از منقوب غیب نداشت که انت زین العباد و ایر خطاب سه بار تکرار یافت از طایرس میانی رحمه الله **منقول است** که شبی در حجر امام زین العابدین را دیدم که بمناسبت ایستاده گفتم که دعای امام غیبت باید دانست در خلعت آنحضرت نشستم و منتظر دعا شدم بعد از نماز روی بر زمین نهاد و گفت دعا کشاد و گفت عیدک سکینک بقنا یک فقیرک بقنا یک سائیک بقنا یک آن دعا را یاد گرفتم و در هر کجایی که روی نمودی و بسط کش می شد و **مر و نیست** که چون رحلت فرمود ظاهر شد که اهل مدینت را تکفل معیشت بود و بر وجهی که ایشان نمیدانسته اند وفات آن حضرت

در سنه اربع و سبعين بوده و آن سال واسنه الفقهها میگفته اند بجهت کثرت
فوت فقها و ایشان را در بیعت بهلوی عمر بن ذکوان نام حسن و معنی الله تعالی
عنه مدون شده است پس داشته اند از شش پسر مثل مانند امام محمد باقر
زید عمر عبدالرحمن سلیمان عبدالله و دو دیگر که مثل ندارند علی و حسن اصغر
و الله اعلم **حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه** وجه تسمیه این لقب آنکه
بقوت علم بیعتی شوق آن کرده بود و بیفتات و اسرار آن رسید مادر شام
عبدالله است بنت حسن بن علی رضی الله عنهما و علوی که از علویین متولد
شد باشد در آن زمان مختصر ایشان بوده در آن حضرت از بنی حسین و علی
محمض از بنی حسن که مادرش فاطمه بنت حسین بود و بخاری و مسلم و ابوال
انان حضرت هت و حضرت سید انام علیه الصلو و السلام جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنه اعلام ادراک امام ابن الاثم علیه و آله اکرام الحجة
و الرضوان المالك الحلام مژده بتبلیغ سلام به آن عالم مقام و بر او وصیت فرمود
و لا باقر رضی الله عنه رجب سنه خمس و سبعین بوده و وفات اظهر در ذی حجة
سنه مایه و اربع عشر از اولاد ابو جعفر باقر رضی الله عنه شش پسر و دوه دختر
اسماء ابنا جعفر و عبدالله و ابرهیم و علی و زید و او دلکن از نسل وی غیب
حضرت امام جعفر مانند و مدفنش در بیعت نزد والد ماجدش بوده **حضرت**
ابو عبدالله جعفر صادق رضی الله عنه مادر وی و برادرش عبدالله
ام فروه است دختر محمد بن قاسم بن ابی بکر صدیق و ولادتش در سنه ثمانین
بود در مدینه و وفات یافت در شوال سنه ثمان و اربعین و مایه سن هجری
شصت و هشت در بیعت مدفون شد در نزدیکی قبر پدر و جد و عم و جد
یا فقی در تاریخ خویش آورده که حضرت امام جعفر صادق راست کلام
تقیس لایق در توحید و تلبیذی جابربن حیان صوفی کبابی نوشته بر هزار
و دو که متضمن رسائل صادق است رضی الله عنه در مدینه معکم بود
مستور وی را بران بر روی مدافعی انجام گشت و وی رضی الله عنه بری بود
از رفق و اعتزال و سایر بدعتها مذموم و مایه و مایه که شیعه نسبت کنند وی

و در دعا میفرمود که اللهم لك الحمد ان اطعنت و لك الحمد ان عصيت لا تشع
ولا تغیری فی احسان ولا تحکم لی ولا تغیری فی اساء لکن شیعه فرق مختلفه
شدند و هر فرق مدعی پیش گرفتند و هر فرق برای ترویج مذهب خود را
بروی نسبت دهند و شیعه تمام بر آنند که امامت و خلافت حق علی است رضی الله عنه
بنص جلی باخفی و امامت از اصول دینست و باختیار عوام شریعت نمی یابد و انبیاء و
ایمه از کبار و صغایر معصومند و بر اقوال و فعلا و عقدا لازم است مگر در حال
تقیه بعضی از ایشان بعد از حضرت علی با نام محمد بن حنفیه قایل شدند و آنها را
کیسانه گویند اتباع کیسان که سولی امیر المومنین بود و تلمذ محمد بن حنفیه
کرده بود و این فرق در شان محمد غلو دارند و محتسب که طلب خون امام حسین
را وسیله دفاع کار خویش ساخته بود کیسانی بود امامی گفت که امامت بعد
از امام حسین بمحمد میرسد و محمد چون بر حال او اطلاع یافت از دبری شد
و نقص عقاید و مزخرفات وی بعد از این مذکور خواهد شد و سید حمیری
و کثیری شاعری از شیعه محمد بودند و بران بودند که سبوت و محمد طاری نشد
و زیدیه که اتباع زید بن العابدین اند بریتند که امامت متعلق
با اولاد فاطمه است و هر فاطمی که با علم و زهد و شجاعت و سخا باشد و خروج
کند امام واجب الطاعة است و زید برین بود و میگفت که افضل صحابه بود
لکن خلافت را للصلیة بانی بکر گذاشت و شیعه گویند این سخن را از و شنیدند
و عدم تبریای وی از شیخین رضی الله عنهما معلوم کردند او را رفق کردند
و نام را فتنی برایشان مانند و در آخر زیدیه را نظریه زید مدول کردند و بطریق آلتا
طعن بر صحابه ظاهر نمودند و از جمله زیدیه ابو الجارود زید بن منذر و دبی
فاسد العقیده بود و باقر رضی الله عنه و بر اسر چوب می گفت و تفسیر فرموده
سرجوب را شیطان گوید که ساکن بحر است و حضرت امام جعفر صادق رضی الله
عنه و بر العن کرد و امامیه از جمله شیعه بریتند که امامت حضرت علی بن
جلی است و در کبار اصحاب طعن کنند و بظلم و عدوان بلکه بکفر منسوب دارند
و بعد از علی با اتفاق قایلند با امامت حسن و حسین و علی بن حسین و با و رضا

الا واقبه که در باقر موقوف اند و برینند که باز رجعت بدینا خواهد کرد و بعد
 انصاف اقرال ایشان مختلف است زیرا که اولاد صادق علیه السلام
 پنج بود و بقولی شش محمد و اسحاق و عبدالله الملقب بالابطح و موسی و اسمعیل
 و علی ناسعه **گویند** که امام جعفر صادق رضی الله عنه زنده است و بهنگام
 و نسب و ظهور خواهد کرد و شمیله گویند بعد از محمد بن جعفر است و
 افضلیه گویند عبدالله افضح است و نادر وی و اسمعیل فاطمه بنت حسین بن
 حسن علی بوده و اسحق اولاد بوده اسماعیلیه گویند بعد از امام جعفر صادق
 امام اسمعیل است بنص و بعضی از ایشان گویند که اسمعیل در حیات پدر
 فوت شد لیکن بنا بر تفسیر اظهار موت او فرمود و بعضی موت او قایلند
 و گویند فایده رضایت است که امامت در اولاد او باشد **حضرت امام موسی**
کاظم ابن امام جعفر رضی الله عنهما والده اش حیدر نام جاریه است بر بزرگ
 ولادتش در ابوابه که منزلت بین الحرمین ساکن مدینه بود مهدی
 محمد بن منصور ویرای بعد از آوردن و حبس کرد شبی امیر المومنین علی را
 که تر الله وجهه در خواب دید که میگوید یا محمد فقل عسیم ان توکیم ان نقصد
 فی الارض و تقطعوا ارجامکم ربیع حلب گوید مراد از آن شب طلبد و آن
 آیت را تکرار میکرد صوفی ملایم داشت و گفت همین زمان موسی بن جعفر را
 نزد من آور چون پیامد پهلوی خود نشانند و قصه خواب را با او گفت و
 عهد گرفت که بروی و اولادش خروج تنبانی و هزار دینار خدمت کرد و باز
 مدینه اش فرستاد و چون خلافت بر شید رسید شیعکرا امام در مدینه
 اظهار امامت کرده ویرای بعد از طلب کرد و نزد سندی بن شاهک محبوس
 داشت **و گویند** خالد بر یکی بطب مسموم بوی داد و در حبس از عالم فانی
 رحلت کرده رفت در درج سده ثلث و ثانی و مایه و پنجاه و چهار سال عمر
 داشت و در باب الثن در مقبره مشهور بنابر گزارش مدفون شد و حضرت
 امام بیست و سه پسر و چهار زن دختر داشت و نسل وی از باز و پسر مانده
 امامیه بعد از وی مختلف شدند بعضی در موت وی موقوف بودند و بعضی

میکنند

میکنند که غایب شده ظهور خواهد کرد و اشاعیه به موت قایلند و **گویند**
 که امام بعد از وی علی رضا است که مشید شریفش و طوس است بعد از آن
 محمد تقی که فرزند امام موسی کاظم مدفونست پس علی نقی پس امام حسن عسکری
 که مشید هر دو سامره است و بعد از حسن محمد بن حسن و وی امام قائم منتظر
 اینست طریقه اثنا عشریه و اشارت باقرال بعضی دیگر از ایشان خوام کرد
ابو الحسن علی بن موسی الرضی رضی الله عنه در مدینه متولد شد و والد اش
 از اشراف هم بود و والد امام موسی ویرا خرید در روز پنجشنبه یا نهم ربیع
 الاول سنه ثلث و خیسری و ماه بعد از وفات امام صادق رضی الله عنه و
 وفاتش در قریه انطوس که آنرا سنا بادی گفتند مدفون شد در خانه حمید
 بن خطبه طای در کبندی که مقبره هرمن الرشید بود و ویرا نزد هرمن دفن
 کردند آنجا قبله در روز جمعه عشر از آخر رمضان سنه ثلث و مائین و عمر
 شریفش چهل و نه سال و شش ماه تمام بود و بیست و نه سال و دو ماه در عهد پدر
 خود گذراند و بقیه سلسله هرمن و امین و بعضی امام ابرهیم و بعضی سنین و کون
 مامون زمان امامت وی بود سماعی در انساب گفته که امام را انا و مسمی
 دادند و بعضی گفته اند که انکور رعیت فرمودند و اکثر از آن ماده مرض شد
 اولاد آن حضرت موسی و محمد و فاطمه و عقب از محمد مانده ای بواسطه قطعه در
 مدح حضرت امام رضی الله عنه گفته است و ایل الفضل ابن بین آنرا ترجمه کرده
 بنده این بین گفت دوستی که ترا
 چو آمدی سرای رضا می نشوی
 که در جهان نبود کس بیایگی که نشی
 بگفتش که نیام ستود امامی را
 که جبرئیل امین بود خاد مریدش
مروست از آن کلین روضه رضا و دوحه حدیقه اصطفا و انضا که هر که
 سیدان از خان و مان خداوندی مانند را بکام همت از چند سپری سازد با وجود
 پیوند صوری از مائیت پیکانگی و دوری موسوم است و هر که اقبله نیست
 از صفای طوبی اقدام بر فضایل اعمال و اهتمام در صوامخ اشغال و انعام بسماء
 الذین اسوا و عملوا الصالحات باشند و راضعت انظام در سلسله زمره ثما

که اهل بیت کریم حاصل است از آن مهر سپهر امامت عزایب و عجایب و آثار
 کرامت فوق مرتبه استقصا و زیاده از حد و احصا بظهور آمده از آن جمله
منقولست که جوانی از ولایت سند احوام حرم کرامت ثواب امام بست چون
 بآن مقام ذی احترام رسید سلام بآن حضرت کرد و مراسم ثواب و نیاز را ببلغت رسانید
 و انمود آن حضرت دست مبارک شریف بر لب وی مالید در حال بلغت
 فسیحه عربیه شکم گشت **و روایت** که عصفوری بحضور آن پیشوای ابرار
 رسید استغاثه از بخای ماری اظهار کرد و آن مصدق نفع و خیر و مظهر خیر
 علنا سبط الطیر فرمود بانش کرده امر فرمود تا او را از اثر شران سوزی خلاص
 ساختند **حضرت امام محمد تقی الجواد رضی الله عنه** مکنی است بابی جعفر ثانی و
 والد اش جاریه بوده خزان نام مولدش مدینه بوده و در حبس سند حسن و
 شعیب و مایه وفات وی در عشرين و یاتین و نزدیک احدی در بغداد مدفون
 شد و الواثق بالله هر دو بن معتمد خلیفه بود بر وی نماز گذارد **نقلست** که مائت
 هر ساله هزار هزار درهم بوی می فرستاد **منقولست** از عزیزی که شخصی در
 شام در مسجدی مقام داشت که مشهورست به آنکه سر پیدایشدا یعنی حسین بن
 علی رضی الله عنهما را بخانه ها داده بوده اند بشی جوانی رسید و دو کانه گذارد
 و چون بدر میرفته همراه شده باندک زمان مسجد کوفه رسید و نماز گذارده پس
 برآمد بمکه و اصل شده و طواف بیت باری بجای آورده و چون برآمد از نظر غایب
 شد و خود را قریب به آن مسجد که می بوده یافته سال دیگر باز همان وقت رسید
 و سایر امور سالقه بظهور آمده وقت رفتن سوگند داده که نام خود را بکوی
 نروده که من محمد بن علی موسیام پس و هن این بچیان نقل کرده حکام شام و برابند
 نهاده محبوس ساختند من چون حال معلوم کردم از روی خیراعت مقدم
 شفاعت نزد حاکم شام ظاهر ساختم جواب گفت که آنکه در بنی چنین کارها
 تواند کرد و خدا خلاص سازد و روزی که بزرگان گذشت اهل زندان را محزون و
 متحیر یافت گفتند که امشب با وجود غلق ابواب و حفظ طوق این محبوس غایب
 شد نیدانیم با سمان رفته یا زمین زورفته نسل حضرت امام محمد تقی الجواد

از دیر ماند و حضرت امام علی نقی و موسی برقع که در قمر مدینه فوت و اولاد
 و پیرا رضوی میگویند در قمری بودند و بعضی از ایشان بشهد امام رضا رضی الله
 عنه منتقل شدند **علی الهادی الملقب بالزکی و النقی و المعروف بالعقبر**
 والد اش جاریه بوده سمانه نام و ولدش در سنه اربع و عشرين و یاتین در سنه دهم
 رجب در مدینه وفاتش در برمن رای در دوشنبه جمادی الاخره اربع و عشرين
 و یاتین در منزل خود مدفون شد متوکل وی را از مدینه بنابر سعادت خدای
 طلب کرد و بیت و نه شاه اینجا بماند در عهد المعتز بالله زبیر بن شاکل وفات یافت
 و سارمه را عسکر میگفتند زیرا که معتمد آنرا بنا کرد و با عساکر خود در اینجا مقیم
 گشت **و روایت** که متوکل بعرض مرضی بر فراش سوء استعاض افتاد و نذر کرد که
 اگر از کد و دت مرض بصفای شعاع سد دنیا بکثیر صدقه کند بعد از حصول
 شفا و وصول حکام و قواد رئیس دنیا بکثیر بخیر شد با نام جهت استعلام کس
 هادی رضی الله عنه و پراهادیت کرد به آنکه هشتاد و سه دینار صدقه کند
 زیرا که موطنی که در کربله و قد نصرت الله فی موطن کثیره بصفت کثرت
 انصاف دارد در غزوات و سراپا بر وایت اهل البیت هشتاد و سه موضع است
 و هر چند که ایما المومنین و غیره فرایبوی را بهتر خواهد بود **و روایت** که وقتی
 در سارمه بود و پیران از مشکل سعادت کردند که اسلمه را جامع است و بخلاف طابع
 بخت جمعی بخانه وی فرستاد و رانها در خانه یافتند و بقبله بر خال نشسته
 و آیات و وعد و وعید متراجم به آن حال و پیران از متوکل بردند تعظیم و کیم وی می
 داشت و پهلوی خودش بنشانند و التماس بعضی از اشعار اظهار کرد و الحاح نمود

انام این آیات خواند شعر	یا تو اعلی قلل الایمال عترهم
غلب الرجال فلم ینفعهم قلل	واستزوا بعد عتر عن سقا قلم
فادعوا حنایا من ماتر لوا	ناداهم صا رخ بعد ساقی و ا
این الاسم و التیجان و الحلال	این الوجوه الی کانت سقمه
من دو بها انقرب الی سار و اکلا	فاضع القبر عنهم عند سالیهم
فلان الوجوه علیها الله و یقتل	متوکل را چون آن عزیر در آیت

زنیور کوش هوس او گشت دیده اسق از تابش آن چون بر پیشان کوه نشان
 گشت و آنقدر لای سرشت از آن فرو ریخت که محاسن چون ریش فرعون
 بکمرها ترصیع یافت و دین امام چهار هزار دینار بود اد اکرد و امام را بمیزل
 خویش از روی اکرام و احترام باز فرستاد از علی مادی سه پسر نامده **الحسن**
الحسن و ابی عبدالله جعفر المشهور بالکذاب زیرا که دعوی کرد که برادر
 وی فرزند ندارد و وی امام است و ویرا صدوبست کردند و از شانه
 پسر عقب دارد و محمد بن علی با صد حجاز بود در دهی که هفت فرسخ فراق بود
 وفات یافت **ابو محمد حسن الملقب بالزکی و الخالص و السراج و العنکری**
 ولادتش در سنه ثلثین و مائین بوده و وفات او در سام و در روز جمعه
 بیستم ربیع الاول سنه ستین و مائین بهلوی پدر مدفون شد والد اشراجیه
 بود شامه نام و اما سیه بعد از امام موسی کاظم مختلف شده اند بعضی گویند
 امام احمد بن موسی است نه علی رضی و بعضی از آنها که علی رضا را امام دانند بعد
 از وی محمد بنی جواد را مستحق امامت ندانند بنا بر صریح او در وقت وفات
 قدسی صفات و بعضی از آنها که با امامت وی قایل بوده اند بعد از وی با امامت
 موسی بن محمد قایل اند نه علی مادی و قایلان با امامت علی مادی بعد از فوت
 وی خلافت کرده اند بعضی جعفر کذاب را امام دانند و بعضی محمد بن علی را و بنا
 جعفر را ریشی بوده که او را علی کاظم گفتند وی در ترویج امامت جعفر را می
 بود و قاسم بن حاتم بن ماهویه معاون وی بود و ایشان در اتباع حسن طعن کردند
 و ایشان را حاربه می گفتند و مدعی ایشان آن بود که فقد علم حسن را بجماعت
 ملحوظ ساخته ناقض عیار و کمر اعتبار یافته ایم و بعد از فوت حسن کار جعفر
 فوت گرفت و گفتند که حسن داعقی نیست و امام بی خلف نباشد پس امامت
 وی درست نبود و جعفر میراث حسن را گرفت و امور عقیقه بحسن منسوب
 ساخت و صور عجیبه نزد سلطان در غیبت منتشر کردند و اتباع حسن
 پراکنده شدند و چندین صنف گشتند بعضی جعفر رجوع کردند مثل حسین بن
 علی مضال که اجل اتباع حسن و آفته ایشان بود و بعد از جعفر بعضی بر امامت

علی بن جعفر بودند و بعضی اعتقاد امامت فاطمه بنت علی کردند که در قم ملتفت
 و مشهور است بسبق فاطمه و اهل ثبات بر امامت حسن عسکری رضی الله
 تعالی عنه بعد از وی اختلاف کردند و ایشان را اقوال کثیر است ولی بعضی
 گفتند که حسن مزخ و امام قائم است که دو غیبت دارد و این غیبت اولی
 پس ازین ظاهر شود و بان غایب کرد و **قول** دیگر آنکه مرده اما زندگ شود
 و معنی قائم قیام بعد الموت است **قول** بعضی دیگر آنکه امامت جعفر متعلق ساخته
 فوت شد و **قول** دیگر آنکه حسن ولدی محمد نام داشت که از خوف جعفر
 و اعدای او در محقق شد و امام منتظری است **قول** آنکه محمد بعد از پدر
 بهشت ماء تولد شد و تولد وی قبل از پدر مکارم است و **قول** آنکه حسن
 ولد داشت و دعوی جمل سیه وی باطل است و پس از حسن حی بن یحیی
 بنابر عصیان و آقام از لطف وجود امام محروم داشتند چنانکه در حین فوت
 قبل از ظهور نور اسلام عالم از حجت الله خالی بود **قول** دیگر حسن را فرزند
 خا همد بود و بنا بر وقت تولد وی واقف نیستیم بنام او و متکلم ناصورت
 ظهور نماید **قول** دیگر آنکه وجود حجت الهی لازمست یا ولد حسن **قول** بعضی
 دیگر باز اما سیه با امامت امام رضا قایلند و در سایر مواضع اختلاف شیعه
 بعد از حضرت متوقفند تا حجت الحق بصورت ظهور نماید و گویند هر که ویرا
 بیند بی نیازست و مباحث راه مطاوعت پیش گیرد اینست جمله اقوال امامیه
 اشاعیر بر اینست که **محمد بن حسن** امام قائم منتظر است و مولدش در زمان عسکری
 بوده در نیمه شعبان سنه خمس و خمین و مائین و اکنون در حیات است و بجهت
 خوف اعدایان نهان شد و در اول غیبت سفیران میان او و خواص او بودند سقا
 بر دی محمد بن علی نام انقطاع و انصرام یافت و می مکتوبی ظاهر می ساخت از
 امام که در آن نوشته بود که یا علی بن محمد آنک میت ما بینک و بین سته ایام
 فاجع امرک و لا تقص الحاح یوم مقامک بعد وفاتک بعد از شش روز وی
 فوت شد و در سنه ست و عشرين و ثلثا به خبر او انقطاع یافت یا فقی
 در تاریخ خود آورده که در سنه خمس و ستین و مائین شیخ ابو جعفر حداد

فوت شد و محمد بن حسن عسکری که نامیه وی را صاحب الزمان دانند و غنی
 نیست که چون حال برسانیه که در آن زمان بوده اند ظاهر بوده و انواع اختلا
 ظهور آمده بعد از قترنهای کثیر و تحقیق آن مشکل است و شیخ علاء الدوله
 سنانی و برافقرب زمان خود گفته و بعد از وی دیگری را ذکر کرده و ظاهر حکم
 وی مبتنی بر کشف باشد و الله اعلم بحقیقه تقدیم ذکر اشراف اهل بیت کربت
 انماست بایشان کرده اند بر ذکر خلفا و ائمه مناسب نمود و احوال بعضی از ایشان
 بقتنی از منته ایشان شاید که بعد ازین مذکور کرد **دنا حکام بنی امیه**
 مدت ملک ایشان قدر و پنج سال عدد و ایشان چهارده اساقیان سه حکومت
 بدین موجب است **معاویه بن ابی سفیان** مدت او نوزده سال و سه ماه و نوزده
 بن معاویه مدت حکومتش سه سال و دو ماه و بیست و دو روز و معاویه بن زید
 چهل و نون مروان بن حکم یکسال و چهار ماه **عبد الملك بن مروان** بیست
 و دو سال **ولید بن عبد الملك** نه سال و هفت ماه **سلیمان بن عبد الملك**
 دو سال و هفت ماه **عمر بن عبد العزيز** دو سال و پنج ماه **یزید بن عبد الملك**
 چهار سال و هشت ماه **هشام بن عبد الملك** نوزده سال و هشت ماه
ولید بن یزید بن عبد الملك یکسال و دو ماه و بیست و یک روز **یزید بن ولید**
بن عبد الملك هشت سال و دو ماه و نه روز **ابرهیم بن ولید بن عبد الملك**
 یکسال و دو ماه و یازده روز **مروان بن محمد بن مروان** پنج سال و دو ماه
 و الله اعلم **و ذکر معاویه بن ابی سفیان** کنیتش ابو عبد الرحمن و قتل خاتمش
 کل عمل ثواب وی باید بخود در سال فتح مکه با سلام فایز شد و مرویات
 وی صد و شصت و سه حدیث است بعد از صلح سبط اکبر نوزده سال و
 سه ماه استقلال داشت و در سال چهل و یکم از هجرت حسن و علی الله عنه از کوفه
 بدریته رفت معاویه کوفه را بعد از الله بن عمر بن عاص داد مغیره بن شعبه گفت
 که پدر در مصر و پدر در کوفه در میان ایشان بودن را مناسب نیست بنا بران
 مغیره را بجای خود فرستاد و زیاد بن ابیه را که بای سفیان لاحق ساخته بود
 بصره فرستاد و ضبط خراسان و سیستان و بحرین و عمان و انهدا آنچه در تحت

حکم اسلام بود بوی تقویض یافت و زیاد مذکور در عهد حضرت امیر
 المومنین علی رضی الله عنه کاتب محاسبات بصره بود از جانب آن حضرت
 و در جات شان او مقصداً میخواست و در بنه او متر اید می شد تا حکومت فاکر
 رسید و ضبط قلاع ان بلاد را مینوی کرد و در شب مطعون بود بر آله مادر
 مینه نام کنیز جارت بن کلدیه طیب بود و جارت را از وی ابو بکر و نافع
 تولد یافت آخر جارت وی را ترک داد غلامی عسید نام و برانخواست کوبید
 که در ان چنین شبی با بوسفیان رسید و بنیاد حاکم کشت و در عهد فاروق
 رضی الله عنه علی با و رجوع شد و بر وجه مرعوب از عهد بیرون آمد
 و عمر و عاص در شان وی گفت که اگر این از قریش بودی عرب را بیات
 عصا میرانند با بوسفیان گفت که من پدر را و اسید نام آخر معاویه وی را برادر
 خوانده **منقول است** که اول کسی که کشور و توابع را بر خراج زیاده ساخت
 او بود **منقول است** که معاویه نوشت که عراق در بسیار من قرار گرفت و عظیم
 خالی مانده و بر این قول طالب ایالت حجاز شد عبد الله بن عمر رضی الله عنه
 شود دعا کرد اللهم اکفنا عین زیاد آکله در عین نایمیش افتاد خوار
 که قطع کند شرح قاضی گفت اگر بدست علیل بخدا رسی ترابه که بی دست
 با قاضی گفتند که چرا مانع امری گفت بمن مشورت کرد استشار مؤمن
 و الا یجوز ام که دست و پایش مقطوع باشد **کوبید** که چون بنزع افتاد شرح
 نزد وی بود چون بر آمد مردم ان حال زیاد پرسیدند گفت ترکته با مؤمن
 یخی دانی شید و گفت کلام قاضی کناست مقصودش آنکه امر میکنند تو
 و بی اهل از نزع **منقول است** که در بصره حکم کرد که بعد از عشاء مردم داخل شهر
 شد را خروج بر خود مسدود انکارند و از باب اسواق اسباب و براق
 در دکان کناشته فارغ البال از نهاب و شراق ابواب آنرا مفتوح گذارند
 یکی از اعراب ازین حکم بخبر در اشای شب گذر شهر آورد وی را گرفتند و
 علی الصبح که سفالینی باک دهر تیغ خورشید با بر چرخ زد و شب کردان
 کردند و انتقام او اعرابی را نزد زیاد بردند گفت صورت حکم امیر بر لوح

منیرم نشافته بود و بهیچ وجه از آن آگاهی نایافته از راه رسیده بودم گفت کلا
 براسنی آراسته است اما حراست ملک مقتفی سیاست پس بقتل آن
 بیکناه فرمان داد **مرویس** عبدالرحمن بن خالد بن ولید بامر معاویه
 رفت از آنجا بازگشته بمحض آمدن اثنال نصرانی و پراسم هلاک ساخت
و کونید که بنا بر وزیر میل اهل حمص بوی معاویه شتم بود و اثنال ابلیس مثال
 درین عمل اصل تقرب معاویه داشت آخر خالد بن عبدالرحمن اثنال را بکشت
 و در سنه ست و اربعین معاویه بن بدر را امیر لشکر ساخته بمقتضی طبع
 ابویوسف انصاری رضی الله عنه در آن لشکر بود آنجا وفات یافت او را قریب
 بسوی آن بلده دفن کردند اسم وی خالد بن زید است شهید بدر و مشاهد
 کرد ریافته و در سنه اربع و با علی بن رضی مراد بود در حینی که ابن عباس رفا
 مسکن خود را بوی کناشت و گفت چنانکه توان منزل خود برای حضرت رسالت
 پناه برامدی من نیز چنان عمل میکنم و آنچه در آن خانه بود بوی داد بایست
 هزار درهم و چهل نند و در سنه تسع و خستین مغیر بن شعبه رضی الله عنه
 در کوفه وفات یافت و زیاد را حکومت کوفه برانجه داشت زیاده شدد و
 پناه و یک حجر بقتل آمد سبب قتل وی آنکه با مرزبادی بنیاد انده ان هیا
 بار صبت ست حضرت علی رضی الله عنه میگردید و بر ازان سرگرمی می نمود
 و آن پلید بید بران کار مصد بود و زوجه خواست که بر سر منبر براید ایضا
 حجر و برادر اجمار گرفتند زیاد ازین خبر بکوفه آمد و حجر را با صد کس از اتباع
 او بد مشق فرستاد و حدود و مشق بقتل آمدند الامعدوی که اظهار
 خلافت حجر کرد و ندا اهل کوفه از قتل حجر مغموم و مرموم گشتند و اظهار اخلاص
 با انسلم حسن ابن علی کردند و جوی نزد وی رفتند معاویه بآن حضرت نامه
 نوشت که لایق شان تو آنست که بر عهد خویش وفا نمایی و سخن اهل فتنه را
 اصفا نفرمایی و جواب نوشت که خاطر از من جمع داد که داعی محاب به با تو ندان
 و در سنه ثلث و خستین زیاد نکوهیده صفات وفات یافت **و کونید** که در اخی
 معاویه حجاز را بوی داد بنا بران خبر عبداللہ بن عمر و جمعی کس از اصحابی بخت اثر

سهام اوجیه جعت دفع او کشاد دادند و بهدفت شرفا جابت رسید پیش
 عبید الله بجای او نشست و در سنه اربع و خستین جزیره ارداد که قریب
 به استنبول است سحر شد و عبید الله بن انیس جهنی رضی الله عنه که از اهل
 عقبه ثانیه بود و در واحد و غزوات بعد از آن حاضر بوده و وی رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم را از لیل القدر رسید و در شام وفات یافت و در همان
 سال عبید الله بدخصال بامر معاویه بخراسان و ماوراء النهر رفت و بلاد بسیار
 از آن دیار مفتوح ساخت و در سنه خمس و خستین معاویه پیوست و در سنه ست
 و خستین معاویه بن زید عقوبت مزید را بولی عهدی کرد بد اعیان انام تمام کرد
 او را آمدند جز چهار کس حضرت امام حسین بن علی و عبید الله بن عمر و عبد الله بن
 بن ابی بکر و عبید الله بن زید و در همان سال معاویه عبید الله را از خراسان
 و ماوراء النهر معزول ساخته سعید بن عثمان بن عفان را تعیین نمود قثم
 بن عباس در لشکر او بود و در جنگ سمرقند شهید شد و از آن بر کوار
 در سمرقند شهیدست و در سنه سبع و خستین مروان از امارت مدینه عزل
 کرد و یزاد و زاده خود را ولید بن عقبه بدین مقام داد و وی مردی کور از آن بود
 بود و در سنه خمس و ستین معاویه برهن موت بیمار شد لقوه پیدا کرد و تمام
 اهل شام بیعت یزید را بخندید کردند و در آن روز پراهن خون آلود عثمان
 بر بالای لباسهای معاویه پوشیده بود معاویه روز دگر وصیت کرد که بعد
 از من بسیرت ای بکر عمل نمایی گفت نتوانم اما بقدر طاقت بکتاب و سنت
 عمل کنم از او و در آن پیرهن سید ابرار با چیزی از شعر و اظفار آن حضرت
 نزد معاویه بود وصیت کرد که آن پیرهن کفن من سازند و در آن روز امر او را
 و آن از آن پیرهن شایند و موی و ناخن آن حضرت را در مواضع مجید و من
 بکند از بد و عرا با ارحم الراحمین سپارید **مقولست** که در خطبه آخر بعد
 از آن خطبه نکره گفت ای مردمان من و ای شما بوم و بعد ازین و ای شود
 بر شما اگر کسی که از من بدتر باشد چنانچه آنها که پیش از من بودند از
 من بهتر بودند حافظ ابرو گفت که تعیین بیک و وضع غایبه و کما و آن

خواجه سرامی و بنای مقصوده در مسجد و خطبه در حال جلوس بجهت سمن آوا
از معاویه واقع شده لکن حاکم اخراج کرده که اول کسی که خایه ساخته
بخاشی است از برای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در سن
بیستمی مذکور است که معاویه اول کسی است که قتل قنوت صبح کرد و زین
و قنات دبل برای مسجد اجرا کرد و در مکه بر منبر خطبه خواند قبل از وی
دو برابر کعبه ایستاده خطبه خواندندی و وی اول کسی است که در اسلام
بنسب خود استخفاف کرده و اول حکمی از احکام حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که علانیه در کرده شد استخفاف معاویه بود زیاد و که حکم شرع
الولد للفراس است و **کوبند** که اول ذی که لایق عرب شد قتل امام حسین
رضی الله عنه و ادعای زیاد و همچنین معاویه اول کسی است که بیعت از برای
پسر خود گرفت از سخنان او است که اگر میان من و اهل عالم بکینار در شده
بود کیخته نکر دو زیرا که آن بکشند و و کند ادم و اگر فزکند از نیکشتم و بکم
و سخاوت انصاف داشت مصعب بن زبیر گوید که آن چنان گذشته بمدینه
رسید ابی عبدالله الحسین را برادر خود امام حسن مجتبی رضی الله عنهما گفت
که ما بملاقات و سلام وی متوجه می شویم چون بیرون رفت امام حسن
رضی الله عنه فرمود که بر ما دیون کشین احاطه کرده دیدن وی لازم است
سوار شده کلاه گشت و قضیه دین را اظهار کرده اخبار نمود در آن اثنا
شری از قتل بار در عقب مانده بود و چون از پیش انداخته اندک بنظر
رسانیدند معلوم شد که هشتاد هزار دینار بار دار و گفت این شتر را
با بار بخا و مان ای محمد سپارند **کوبند** که کویتی بشام رسید بر شتری سوار
ریخته کس از اهل شام نزد معاویه کواهی دادند که این ناقة حق کسی است که
بر او دعوی میکند معاویه حکم بتسلیم کرد و کویتی گفت ای امیر این جلالت
نه ناقة چون مردم رفتند معاویه بپای جل بکویتی رسانیده گفت با علی
بگوی که صد هزار مرد که ناقة از جبل و سهل از جبل نمانند برای حرب تو
مهیاشده اند و واقع افعال آن مردم را است بعدم تمیز خیر از شر و نفع

از ضربت ملعنه رتبه کمال علی هست چون نور افتاب جلی و جلی نور
بود آن دین کافران نورانی دیدن **حکومت بنید پلید** کثیت آن مرید
عنید ابو خالد بود و مدت حکومتش سه سال و پنج ماه چون مسند حکومت
وجود مردود ملوک ساخت اهل شام مراسم تهنیت و تعزیت جای آوردند
و وعده موافقت با الحیا و مخالفت با اعدا کردند عبدالرحمن بن ابی بکر در آن
وقت رحلت کرده بود و بنید از ابن عمر بجهت شهرت زهد وی ایمن بود و بنید
بن عبسه که امیر مدینه بود نوشت که پدر مرا از سفک دنیا و اولاد ابطال
منع کرده و توفیقانی که جبار منتقم خون عثمان از ایشان خواهد کشید باید که
بیعت من از اهل مدینه و حسین و ابن زبیر بستانی و اگر تن باطاعت دارند
و بر خط بیعت سر نهند سر ایشان را از تن جدا ساخته نزد من فرستی و بنید
ایشان را طلبید ابن زبیر قتل کرد و در اثنای شب راه مکه را پیش گرفت حسین
از بیعت ابا کرده و با استصواب محمد بن حنفیه وی نیز بکلمه رفت ابن زبیر
در طریق نهان رفت و وی میرفت و در آن حین مکاتیب کوفیان بی وفای آن
معتمد صدق و صفای طبر بن خفا پیوسته می رسید امام حسین مسلم بن
عیل را و فرستاد که بیعت از ایشان بگیرد بعد از کز کردن راه و محنت و پیا
بکوفه رسید عید اللین زیاد از بعضی بقصد دفع مسلم متوجه کوفه شد
مسلم در خانه های بن عروه پنهان شد شیعه نزد او متزدد بودند و عدد
اهل بیعت بجهت هزار رسید در آن اثنا شریک بن عروه برادر هانی بهادر
شد عید الله عیادت کرد شریک با مسلم گفت که او را درین خانه که خلوت
هلال بنا بد ساخت چون عید الله آمد هانی مسلم را از اهلالت آن ناپاک
مانع آمد امگاه ابن زیاد کبیره پرور بفرام خود داد که مسلم را بجمله پیداسازد
و بسجد رفت و با مردی که آثار صلاح از بشره وی لایح بود در اینجاست
که انوار هدایت را در جبین مبین و ظاهر عیال و کان من آنست که توارق
کمال لیان و احیاء خاندان باشی و او را سوگند داد که ستری با تو میگویم باید
که در اخفای آن بکوشی و از سایر اخیار پیوستی من نذری دارم و میگویم

که بمسلم بن عقیل رسانم آن مرد سلیم البال در حال بکلام وی اقبال کرده
 و بر آن خانه هائی برده نزد مسلم و با او در چون عید الله واقفیه معلوم شد
 هائی را طلب نمود و گفت که مسلم را بخانه می بری و طریق فتنه انگیزی
 می سپری و غلام را در نظر او در آورده هائی بر مکران سکار و اوقت شد
 و او را حال انکار مانند گفت که مسلم را از خانه بیرون کنم این زیاده وی را
 رخصت بکنم و داد مسلم ناکر و و شیعه جمع شدند و بدید برای ماریت
 رفتند آخر بنو هبیت محمد بن اشعث و شمر و عالجوشن بر آنند شدند مسلم
 تنها ماند و بر آن فتنه هلاکت ساختند و در آن چینی که مسلم در خانه هائی بود
 باز نکایت کوفیان بطلب امام حسین رسید حضرت حسین رضی الله عنه
 متوجه شد حجة الاسلام در کتاب اجبا این نقل آورده که عبد الله بن عمر
 شنید که حسین بن علی رضی الله عنهما ساریه و از متوجه کوفه است مسافت آن
 طی کرد و بمساعت سعادیت به آن غصن کلبن نبوت و قنوت ملاقی شد
 و پرسید که ولایت هدایت بقصد کدام صوب نهضت نمود فرمود که عراق
 و رسایل و طوایر کوفیان بعد الله نمود عبد الله فرمود که مکاتیب آرد بار
 منظور مدار و پشت امید با عات و انصار آن مردم باز مدد شاهزاده را
 چون صورت عزایت در خاطر او زور گرفته بود به آن سخن تغییر عزم فرمود
 عبد الله گفت که من بیک حدیث بسع شریف میرسانم معلم شد بدین لغوی
 و حامل وی و ابناء سید انبیاء میان دنیا و آخری مجتبر ساخت و آن حضرت
 اختیار آخرت فرمود و تحقیق کرد و فرمودی از آن حضرت طراز است ازت بعضه
 من رسول الله است بخدا سوگند که ولایت اری یکی از شما هر که بپذیرد و این
 از شما مصروف نشد و الا برای امری که بهتر است شما را اما چون قلم
 نقد بر علم قدیر بوقع آن سفر جریان یافته بود منسوخ شد این عمر کریمت
 و آن حضرت را و داعی که چون قویب کشت یکی از اجبا به آن سرور اهل حدی
 و سبط رسول خدا رسید ویرا از قصد این زیاده و شهادت مسلم خبر داد و گفت
 که بروناق اهل عراق اعتماد نیست عبد الله جمعی را از اصائل باغیه و اباطیل

طایفه که بیانات ایمان از مساحت دل بر غل ایشان منقطع است و خوف عقوبت
 الهی از غایت کراهی از نظر ناقص ایشان مرتفع خواهد فرستاد از خیال کوفه باید
 گذشت و متوجه شروع در رجوع باید گشت در آن اشاعری بن برید باجمی با هزار
 سوار رسیدند و مانع رجوع گشتند امام خواست که با آنها جنگ کند حرکت
 مناسب آنست که از راه معروف الخراف واقع شود تا به بیم کران این زیاده
 چه خبر میرسد چون بگریز رسیدند عمر سعد با چهار هزار سوار رسید این زیاده
 در مقابل جنگ با امام حسین رضی الله عنه و عدل حکومت وی داده بود پس
 از دشمنین ذی الجوشن را باجمی بدد فرستاد و به امر و عا امام و اتباع ملک
 صفات را از شرب آب فرات مانع آمدند بیهانه آنکه بنی هاشم آب را
 از عثمان باز داشته بودند و بهر نوشت که همه ایشان را باید که بکشی مثله
 کنی و اگر از آن ابامیکنی امامت بشمر گذار پس نلجا و آن زیاده اخبار
 و سبط سید مختار چلت در جنگ زد و حریفین برید را سعادت ازلی دهند
 سر در و از جانب حضرت امام حسین با مخالفان جنگ ایستاد تا شهید شد
 ابو بکر که او محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و عبد الله و عباس و جعفر
 که اخوان آن سرور و ابنا ی حید بودند و مادر ایشان ام نین محله بود
 بود و ابراهیم بن علی که اتمام ولد بود شهید شدند و فرزندش علی اکبر
 و فرزند دگر عبد الله نام طفل بود تیری به او رسید و شهید شد و برادر
 زاده قاسم بن حسن و اولاد عقیل و فرزندان جعفر طیار و محمد بن عبد الله بن
 جعفر و عون بن جعفر شهادت رسیدند ابو خنیفه دینوری گفته که آن
 حضرت بتیوشقی غاوی عمر بن صبیح صیداوی مشرف به هلاک شد
 و سنان بن افسر مخفی جهاز کرده و شمر ذی الجوشن سران سرور را به این زیاده
 ملعون در ستاد و رؤس شهدا را بقتل مقسوم ساخت و نسا و جوار را
 بر عملها نشانده بکوفه بردند این زیاده میخواست که علی بن حسین را که بخت
 پیامبری در میان قتال در نیامد بود بقتل آرند و بنیبت علی گفت که
 هنوز از خون اهل بیت رسالت سیر نشده علی با وی گفت که ناشهادت

انكر امتي الهی میدانم پس همه را بهر اهل شیعین پیوسته استاد پس از آن یزید
 جمع اهل بیت حسین را با سی سوار بدینه روان ساخت چون آن خبر وحشت
 از بجزان رسید عبدالله زبیر مردم را جمع ساخته عمال یزید را اخراج کردند و اهل
 مدینه ان بیعت او برآمدند وی مسلم بن عتبّه را فرستاد و در مدینه نقش
 هزار کس را بقتل آورد و آنگاه بکه در نهادن آن حرب را حرب حرم خوانند
 در سه منزلی مکه آنکس جهنم کرد یزید حصین بن نیر را فرستاد و گفت که اگر
 این زبیر و اتباع او بجز مکه بیعتی بشوند باید که از خرابی کعبه بالنداری
 که سخی امام زبیر از آن کعبه است آن زبیر و جلیل ابی قیس نصب میکنند
 کرد و بی از مردم حریم حرم را هلاک ساخت تا که خبر هلاک یزید پدید
 رسید حصین ملعون از مکه رفت فوت یزید در ربیع الاول سنه اربع
 و ستین بود عمر او سی و نه سال بود و در تاریخ گزیده گفته که سیزده
 پسر داشت پس از او با معاویه بن یزید که او را ابی ملی میگفتند بیعت کردند
 وی بعد از آن چهل روز خطبه خواند و گفت آل ابی سفیان دو خلافت
 از حلیه استحقاق غاظم بودند و دعوی اهلیت آن از نشان باطل مرا
 نه تاب نداشت و نه لیاقت کار هر کس لایق دانند اختیار کنند بعد از آن
 چهل روز بزیست و بعبادت مشغول بود معنی خروج الحی من المیت در ظهور
 کرده بود بعد از قتل ابی ملی بعضی اهل شام میل خالدين بن یزید میکردند و بعضی
 به این زبیر مایل بودند و مروان از آن جله بود و خود تصدی طلب آن امر بود
 این زیاده و زیاده را داشت و سعی کرد تا اهل شام را در بیعت وی در آورد
 فحاک بن قیس قهری در شام و نعان بن بشیر در حص که عهده داران بن
 زبیر بودند کشته شدند پس مصر و شام و ارمینیه مروان را مسلم شد و وی
ابو الحکم مروان بن ابی العاص موی است ابن عم عثمان رضی الله عنه چه وی
 ابن عفان بن ابی العاص موی است حکم که پدر وی است در سال فتح مکه مسلمان
 شد و با طریقه رسول الله میگفتند زیرا که افشای اسرار سید ابرار میکرد و بهین
 عالم وی را بظایف اخراج فرمود و در عهد صدیق القاسم رجوع کرد مقبول نشد

و ختم زمان فار و ت با زبان ترفع ذرایع تشفع بر آنکس انهم بالصواب
 و بر بسیاری دور ساخت و مروان با والد خویش می بود و عهد
 ذی النورین بان رجوع کردند و مروان پوسته شرو و بظهور می رسید
 تا مودی بجز و جمع کثیر بر ذی النورین گشت و مسویه و عهد خویش و بر امیر
 مکه ساخت و والی مدینه گردانید و در سنه اربعین و بر از مدینه مقبول
 ساخت و بجزان و حراسان و بصره و کوفه در تصرف عبدالله بن زبیر درآمد
 محمد بن حنفیه کی سبایا و لاد علی دست از دنیا کشیدند و در اخر عهد
 مروان آنها را که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند ان بیوفای خود نامت
 داشتند پس همه با سلیمان بن ضرر و خراعی رضی الله عنه که از زرم صحابه
 کرام است و فاضل و عابد و پانزده محدث در کتب معتبره از وی مرویست
 بیعت کردند که در طلب خون امام حسین کمال اهتمام می دارند سلیمان پاد
 هزار مرد متوجه شد که عید الله بن زیاد و ادفع کند حسین بن نیر با او جنگ
 کرد سلیمان کشته شد پس از و منیب بن محمد فراری و بعد الله بن سعد
 بن نفیل از وی و بعد الله بن و الیمی که رؤسای قوم بودند کشته شدند و
 بن سداد در اشای شب با بقیة التیق راه کوفه گرفت اما عبدالله بن زبیر
 مختار بن ابوعبیده ثقفی که در میان دلا و از ان عرب مقدم الابطال و الشجاء
 و سابق فرس یوم انتی الجمعان بود با خود موافق ساخت و خدمت های شایسته
 بتقدیم رسانید آخر بنا بر استشام میل مختار بن محمد بن حنفیه از وی رجید
 مختار را اختیار کرد که طالب خون امام حسین شود و اجازت این امر از محمد مال
 کرد و بکوفه روانه و با اتفاق ابرهیم بن مالک اشتر عبد الله با محمد گفت
 که زاد و ماه مهلت میدهم تا مختار را از فتنه انگیزی بانداری و برافیند
 داشت کثیر در شان ابن زبیر بیات گفته شعر **مهاجر من لاقت انک عابد**
بل العابد المحبوس فی سجن عازم سخن عازم از اصفی طایفست محمد بن الحنفیه
 بوده مختار لشکری فرقه فرقه بکه روان کرد فرقه اولی بقتله بکه رسیدند
 محمد را از حراس طلبیدند چون سخن بلند شد محمد برآمد ابن زبیر با محمد گفت که اگر

بامن بیعت کنی ترا هلاک کنم در آن اثنافرقه دیگر با نیغهای کشیدند رسیدند
 بخود فرمود تا نیغها در خلافت کردند عبدالله عهد کرد که عهد را ستر جز نشود و شکر
 بانگشت اقامه و آن چون از فتح مصر بازگشت مادر خالد بن زید را نکاح کرد و
 میگفت که خالد را ولی عهد خودی سازم آخر ولایت عهدی به پسر خود مفوض
 داشت **و گویند** که روزی با خالد سخنان عین گفت خالد با در عهد گفت که ولایت
 عهدی از من گرفت و تحمل ایثار نمی باید شد ما در خالد از آن فقر و نیاز هر
 داد اولاد او بقول بنا کنی چها رند عبدالله و عبدالعزیز و محمد بن محمد و محمد
 و بشیر **و گویند** که مروان اول کسی است که جاد را بجای سار کشتی و دوست
 بدل از دوست و بعضی این را نسبت به سلمیان بن عبدالملک گفتند **و گویند** که
 وفات مروان در سنه شصت و ستین بوده و پسرش عبدالملک قائم مقام شد
 و قبل از پسران کسی بجای عبدالملک و عبدالعزیز مسمی نگشته بود **بیان حال مختار**
و انور انار و عبدالملک بن مروان گویند که در عهد معاویه وی نزد
 خود سعد بن مسعود ثقفی می بود و حکومت مداین از جانب عمر فاروقی نفی
 عنه بم او مفوض شد بود و در دست او ماند **و گویند** که روزی با عمر خود
 گفت که انام حسن را باید گفت که معاویه سپارند و بر این سخن توجیه و تغییر
 بیشتر کردی بعضی اهل بیت منسوب شد چنانچه اهل کوفه بر وی لعن میکردند
 جهت از آن آلت تهمت با مسلم عقیل رفتی که در کوفه بود و در کوفه در آخر
 بر طردگیسین بود و علوم من خرم بطرها با اتباع خویش ظاهری ساخت
 و چون محمد بن علی رضی الله تعالی عنی بن خفیه واقف بر حال و حیل و شی
 از وی بیزار گشت و نزد اصحاب و احباب خویش اظهار کرد که وی از اتباع
 من نیست و عرضش از دعوی اتباع تحصیل اجتماع مردم است برو و منشأ
 نظام امور وی قیام بطلب خون سید شهادت بود و انساب محمد بن خفیه
 و در سلسله کاتبی احادیث شریعه بنویس و عز و در اقرار مصطفوی علی قایلها
 افضل الصلوة والسلام و التحیه مذکور است که درین است کذاب و شری
 یعنی بهلکی خواهد بود و عمل گفته اند که وی است و بشیر حجاج و از اکاذیب

وی یکی آنکه کسی برین با نواح زینت داشت و دعوی میکرد که این دخترا شاه
 اولیا علی مرتضی است و بهرله تا بوقت بنی اسرائیل است که چون در وقایع خود
 محبوب با شد فتح و نصرت روناید و ملائکه گرام بید و احاطت اقدام نمایند
 و دعوی میکرد که بر جمیع امور و معیبات مطلق از قبل انام یا بطریق انام و اگر
 به خلافت اجاز وی امری بوقع آمدی کنی که خدای تعالی از آن اراده باز آید
 و این معنی را بد گفتی و بر آن بود که چنانچه مسخر را حکام می باشد نداد و آزاد
 و اجاز می باشد **گویند** کسی نامه بوی داد که این انانق است از حضرت علی
 ابن ابی طالب رضی الله عنه و تر عیب وی بطلب خون اهل بیت از انجا مستغنا
 بود مختار مدافع آن کار جز میشد و چون از آن محمد حنفیه گرفته بکوفه فرستاده شد
 با تفاق ابرهیم بن مالک اشتر عبدالله مطیع را کار از جانب ابن زبیر حاکم کوفه بود
 و اخراج کرد و در آن ایام ابن زبیر عبدالله عباس و محمد بن حنفیه را که بعد از شهادت
 حسین بن علی رضی الله عنهما اقامت مکه اختیار کرده بودند دعوت بر بیعت نمود
 کرد و ایشان از آن ابا کردند و جمعی در آن لشاع اتباع ایشان کردند ابن زبیر
 ایشان را محصور ساخت مختار بعد از استماع جز لشکری فرستاد و ایشان را بر آورد
 پس از آن ابن عباس اقامت طایف اختیار کرد و محمد و صفدی که کوهیست از
 منبع معین شد و باز از انجا بقصد شام سواره آمد و کشت و در سنه اربع و ستین
 وفات یافت بعد از قتل ابن زبیر بر قول جمیع و بقولی تا مسند ثابین در حیات
 بود و اقلی گفته که وفات آن پنجمه صفات در مدینه بود در سنه احدی
 و ثابین و کتابیه موت او را شکرند و ویرا مهدی موعود داشتند و خرافات
 کثیر از ایشان **گویند القصة** عبدالملک بن مروان ابن زیاد را بالشکری عظیم
 بحرب مختار فرستاد مختار ابرهیم را بدفع او روان ساخت ابرهیم غالب آمد
 و هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل او دست زدند و از آنجا که مقتول گشت
 پس ابرهیم سران شاع الحیر و حصین بن یزید و شریحیل ذی الکلاع و سایر رؤسا
 ان لشکر مقهور جهت طعمه کلاب و سنور و معویب بعضی از چند منصور
 بکوفه فرستاد پس در تفحص هر باب انکار کردن انام الشکین با عبد الله بن

در آمدن شریعت را در بعضی قری کوفه گرفتند و سر نامبارکش را از تن جدا ساخته
نزد سگ انداختند و دهان کلاب را از آن آلوده کردند ایندند و عمر سعد را با آنکه
خواهرش در نکاح مختار بود بقتل آوردند و **کوفه** که در ستادگان مختار بود
اهل آن ناپاکت بوی رسیدند صحیفه بر او زدند که این امان نامه ایست که مختار
جهت من نوشته در اینجا مشکوفا بود که عمر بن سعد نامه داد که حدیث نمکند در آن
باشد آن جهات گفتند که هر روز حدیث از قوف قوف آمد و می آید چون سر
آن بی بصر آوردند پسر من که خواهر زاده مختار بود حاضر بود گفت که مرا نزد
پسر از پدر بچه کار آید او را نیز از پی فرستادند که قیس بن اشعث بعد از
بن مالک که آن مختار بان مختار بود پناه بر عبد الله در استیذان کشید
مختار خاموش شد و خاتم او را گرفته بکسی داد تا از جانب عبد الله نزد
منکره او رفت و خاتم را لایق اعتماد نموده گفت که قیس را نماید تا سخنی که موجب
خلاص دیت گفته شود چون نظری بقیس افتاد سر بر سر او را از تن جدا
ساخت و برایش قطیعه می گفتند زیرا که قطیعه حضرت امام حسین در
کربلا گرفته بود و همچنین بکشتن را از آن زمین ضلالت مال را پیدا شده
بر اسوه احوال بقتل آورد پس مصعب بن زبیر مهربان بن ابی صفر را لشکری
داده بدفع مختار نامزد کرد و عاقبت مختار بقتل آمد **بیت**
کشتی تو کشتند ترا و آنکه ترا کشت **هم کشته شد عاقبت از سهم خود**
آنکه عبد الملك چون دفع مصعب را اصعب از آن میدانست که بدگری
مفوض شود خود متوجه شد و عمر بن سعید الاشجق که از کابری اشیه
بود در شام بنیاست خود گذاشت وی در پی دعوت مردم به بیعت خویش
در آمد عبد الملك بازگشت و بعد از منازعات قرار یافت که حکومت بینما
مشرک باشد و دوزی چند بتعظیم وی می پرداخت و عمر مذکور به او می
منزل می ساخت آخر وی را در سنه سبعین دفع کرده متوجه مصعب شد
عمر مذکور رهتو داشت لهذا عبد الله بن زبیر ویرالطیم شیطان خواندی
چون خبر قتل او شنید گفت **و کذلت نفی بعض الظالمین بعض** پس

عبد الملك با امرای مصعب مکاتیب نوشت همه اخفا کردند جز ابراهیم
بن مالک اشجق که همچنان سر به سر مصعب داد و گفت که امر اخفای مکاتیب
کرده اند همه را باید کشت یا حبس باید کرد مصعب نشنید هم در آن شب
بمصعب پیوستند عبد الملك بمصعب پیغام فرستاد که قیام با من خجالت
به برادر و بازگذاشتن و با من طریق برادری قائم دار که میان من و تو در قدیم
عهد و و داد و الفت معقود بود و رسم عناد و نفرت مفقود مصعب را
مقبول نیلند و مقتول کشت و عبد الملك بکوفه آمد و در دارالاماره
نزل کرد شعبی از کبار اهل حدیث نزد او درآمد و گفت در پی موضع
سبارت حسین بن علی را رضی الله عنهما دیدم نزد ابن زیاد و سر این زیاد را
دیدم نزد مختار و سر مختار را نزد مصعب و سر مصعب را اکنون نزد قوی بن
کبریت و گفت یونانی رسمیت قدیم و لکن الملك عقیق و آن قصر را خراب ساخت
و چون مصعب بحرب عبد الملك شجده شد خبر خروج از آن که اتباع باغ
بن ازرق حارثی بودند از راهوار رسید مهربان بدفع آنها فرستاد مهربان
همچنان بحرب آن فریق محذول مشغول بود که عبد الملك خالد بن عبد الله را
ببصره فرستاد خالد برادر خود را عبد العزیز به آن حرب نامزد کرد و مهربان
بجمع خروج ملوور داشت عبد العزیز مقتول گشت و مهربان بکار پیشانی
شد پس عبد الملك امر کرد که خالد نیز مدد مهربان باشد پس خوارج منهرم
شدند عبد الملك بعد از فراغ از امر مصعب عبد الرحمن بن اشعث را بری
فرستاد و حجاج بن یوسف ثقفی را بحرب زبیر نامزد کرد و حجاج نزد عبد الملك
بسی مقبول بود بوی نوشته بود که در امر این زبیر تقصیر جای ندارد **و مقتول**
که ابن زبیر پناه بحر برد حجاج در مقابل کعبه مکرم مخفی گشت و کوششهای
بجد نمود تا ابن زبیر کشته شد و برایشا و بخت بعد از شش ماه بشفاعت مادر
اسماء بنت ابی بکر و یزید آورد و در زمان حیف او بکشد و آنکه نزد سنا آمد
و گفت رحمت الله عبد الله لقد کفی عذبت کل شی من جسمی حتی دمی و در صحیح مسلم
مذکور است که ابن زبیر را در معابر بود و گفتند و پس از قتل ابن زبیر عذبه

بر سینه تاد و ماه ساکت با صوابه کرام طریق احترام سلوک نداشت بلکه اقدام
 اقدام در صفات استحقاق در آورده بر بنده که امر کرد بخت دستهای بعضی از آن
 خواص بر صفا که در آن زمان با اهل ذمت اختصاص داشت از جمله حاج
 بن عبدالله و انس بن مالک و سعد بن سعد رضی الله عنهم آنکه بکه با ن
 گشت این زبیر در جینی که مقتول گشت هفتاد و دو ساله بود مدت امارت
 او نه سال **گویند** وقتی که سر او نزد بنی حنوع در جین بخود وجود رفتی
 بنابر غایت سکوت عصفور بر ظهر او نشستی لیالی وی از سمجای
 خالی بنود شبها تمام بقیام بود آوردی و شب دیگر بر کوع و شبی دیگر بسجود
 و در نامی خزانه روز مظلوم بنودی **منقولست** که این زبیر بعد از بنی همد
 اهتمام در بخت بد بنای کعبه کرده بود و زیر آله بخت بختی اهل شام بر طلال
 می نمود چنانکه از هبوب ریاح می گشت قواعد ابراهیم جدا کرد
 و بر آن قواعد بنا نهاد بر بنای فریش که در عهد رسول الله صلی الله علیه
 و سلم بوده که آن فرود و در باب مفتوح نموده حجاج با مر عبد الملك جانب
 بحر فرود آورد و از نو بنا کرد **گویند** که چون عبد الملك معلوم کرد که این
 زبیر در آن بنا مستند بخدی بنی بوده که از نام المومنین عایشه رضی الله عنها
 شنیدند از تغییر نام شد **منقولست** که در زمان حجاج حاجیان محلها
 فدا کردند قبل از آن محل بنی بود و پشت مشرقی نشسته و اول کسی که
 کشتی قیرالود در بحر قیرالود روان ساخت حجاج بوده و در سینه سبع
 حکومت عراق عرب بحجاج داد و وی بصره رفت و با انس بن مالک ده
 بادیها نمود آخر بنا بر ملامت عبد الملك انس را طبلید و عذر خواهی کرد
 ابو امیه شرح این حادثه که از عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه تا زمان
 حجاج قاضی کوفه بود هفتاد و پنج سال در قضا ماند از حجاج استغفار کرد
 و قضا را گذاشت **منقولست** که عجمی نزد وی آمد از شهر خویش
 شکایت میکرد و زار زار میکرد شعی گفت که اصلح القاضی که بر و زاری
 ضعیفه را مشاهده نمی فرمائی گفت در شان برادران بوسع است

و جَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ با این همه ظلم در حکم بنده باید بکار رفتی
گویند که شخصی در قصه ادای شهادت کرد و از وی معلوم کرد که از چه
 قوم است آنگاه پرسید که قایل این بیت کیست **بیت** ما ذا امل بعد الهم
 ترکوا انان لهم و بعد ایاد - وی نداست با وکیل خویش گفت که این
 مرد را ضعیف کان می بر من بر آ که مردیست در غایت باهت و وی
 او را میند اند و در زبیلی از شروح مذکور است که حضرت شاه اولیا
 و خام خلفا در آن زمان خلافت جهت مراضه نزد شرح رفته و سبط اکبر را
 رضی الله عنه بجهت شهادت حاضر ساخت شرح گفت که بجای وی
 کواه دیگر حاضر ساخته بیا حضرت علی رضی الله عنه فرمود که از سید
 عالم صلی الله علیه و آله و سلم در شان سبطین سید شباب اهل الجنه
 شنیده ام شرح گفت مسلم است شنیده اما کواه دیگر بیا از آن حضرت
 سخن شرح را پسند و خود کواه دیگر حاضر کردند **بیان خروج صالح و شعیب**
 صالح از اهل علم و عبادت و پر هیروز نهادت بود از کثرت ظلم حجاج بظا
 شد با نقای شعیب بن یزید بن نهم السالی خروج کرد و اسبان محمد بن مروان
 که در آن نواحی بودند رفتند و را جلان را بر آن مرکب را کب ساختند آخر
 صالح در جنات حجاج کشته شد و شعیب در قلعه درآمد لشکر حجاج
 در حول آن قلعه جهت دفع فرار او ایقاد نار نمودند وی با موافقان
 مدح ها تر کرده بر پای اسبان بستند و بر آن لشکر شعیب ن زده غلام میوه
 بهم رسانیدند سوخته مداین شد و حجاج چند مرتبه لشکر کرب و وی
 فرستاد و منزم شدند و در آن اثنا دواب حجاج تالان کرده بادیه و نوا
 و غارها کرد پس بکوفه متوجه شد حجاج نیز قضا کوفه کرده بود و در
 در کوفه رسیدند شعیب قتل چند کرد و بد رفت حجاج لشکری عظیم
 از دیلم فرستاد شعیب غالب آمد و عقاب بن و فاکه امیر لشکر حجاج بود
 کشته شد بقیة السیعت در بیعت شعیب درآمدند عبد الملك لشکری
 از شام بمدد حجاج فرستاد چون بکوفه رسیدند شعیب متوجه ایشان شد

و منی و کشته بجای فارس روان شد حجاج لشکر از پی فرستاد و راه را از پیخوا
 که اسب خود از آب جهاندا ناسب جدا شده باب افتاد و سوار و روض
 ترک مرکب بد کرده راه جدائی گرفت و در عثمان و سبعین حجاج مهلب را نایب
 خود ساخته بجزایران فرستاد و عبدالله بن ابی بکر را سیستان داد باز امر کرد
 که بر سر زینبیل حاکم کابل رود زیرا که در ادای جزیه تغلل می نمود چون عبدالله
 بکابل رفت زینبیل رو بهند نهاد عبدالله از پی او روان شد هندیان سبک
 نمودند و کار بر لشکر اسلام نتوانست عبدالله زری چند ایشاک کفار نمود و
 بعد محنت جانی بد راورد و بنا بر کثرت مقامات جوع و درجین رجوع گشت و
 ابدان فنانه بود بتدریج اکل خود را بر تبه عتاد رسانیدند و بحال خود آمدند پس
 حجاج وی را عز کرد و عبدالله بن محمد بن اشعث بیستان فرستاد که از آنجا
 بکابل رود چون بکابل متوجه شد زینبیل باز رو بهند نهاد عبدالرحمن از پی او
 روان شد و هر جا را که می رسید ضبط کرده میرفت فساد مرتدانی بظهور رسید
 در آن سال بعضی گفتند که در سال دیگر مسند شد کار را با تمام رساند حجاج
 از آن مرتدانه اعتراض نوشت عبدالرحمن بن عیث و قرع غیب لشکر بمقام حجاج
 کرد ابو الطیقل عامر بن وابله رضی الله عنه که دعاء و صیایه است با وی بود
 پس با زینبیل صلح کرده بکنان و فارس روانه و در سه هاشمین و نایب بر لشکر حجاج
 که بخت وی آمده بودند غالب شد و خلق کثیر در خطع عبدالله ملک و رفع حجاج
 با او بیعت کردند از کبار تابعین که بیل بن زیاد و شعبی و ابن ابی سبل و سعید بن
 جبر با او بودند صد هزار کس را با تمام و احسان و حشمت و سعادت عبدالله
 پیوست که حجاج را بر سر ولسان چون دانست که متوجه خلع و یند لشکر بید حجاج
 فرستاد عبدالله الرحمن منزم شد حجاج کبیل بن زیاد در حقه الله علیه بکشت عبد
 الرحمن بیستان روانه و ادالی بست زیرا که قتل حبس فرمود زینبیل رسید و ویرا
 خلاص ساخته بکابل برد و آخر حجاج ویرا بفرست تا عبدالله الرحمن را نزد او فرستاد
 و در او ان شانهت ایشان مهلب و جزایران در گذشت پس بر سرش زینبیل
 قائم مقام شد بعد از چندگاه حجاج ویرا با اهوان حبس کرد زیرا که راهی

باوی گفت که بر سر زینبیل از نو بداند و می رسد و هم در آن اوقات واسطینا
 نود بواسطه آنکه شامیان می آمدند و در خانهای مردم نزول میکردند
 و سعید بن جبیر رضی الله عنه در اشای مخالفات عبدالرحمن جدا شد و آخر
 با صفهان رفته بنهان شد آن سفاک بی بان بوالی اصفهان نوشت که
 سعید را گرفته نزد وی فرستد سعید از آنجا با ویرا بیجان رفت پس بکه
 سوجه شد حاکم مکه خالد بن عبدالله القشیری که از جانب ولید بن
 عبدالملك یعقوب بود و ویرا بحجاج فرستاد حجاج گفت ای سعید چرا بر من
 خرید کردی گفت اصلح الله مسلمانان را که می خطای افتد و کاهی صواب
 پس گفت در شان من چه میگوئی گفت تو بحال خود دانا تری گفت آنچه تو
 برای ظاهر بیان گفت اگر چنان کنم ترا حش نیاید گفت بهر حال بگوئی گفت
 جابری در حد و آله و دلیری بر عظام کناه گفت ترا پاره پاره سازم گفت آن
 سبب فساد دنیای منست و فساد آخرت تو و بقصاص خواهی رسید گفت الولی
 لک گفت الولی من در خرج عن الجنة و داخل النار پس امر کرد بقتل وی سعید
 مقتول شد گفت سبب بستم چیست گفت تعجب از جرات تو برخدا امر کرد ویرا
 کردن زنده سرش بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت اول درست
 شنید و دوبار شکسته این قصه در سنه اربع و سبعین بود بعد از قتل سعید
 در مزاج حجاج اختلالی پیدا شد و تراید می یافت تا در اقل عهد سلیمان بن
 عبدالله الملك وفات یافت **منقولست** که عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه ویرا
 بجواب دید بر شکل خاکستر بر زمین فدا ده گفت که حجاجی گفت آری از
 حال او سوال نمود گفت بهر قتل مرا یکبار کشتند و بقتل سعید بن جبیر هفت
 بار ولی بهر چه مغفرت بوجب آشت امید دارم و از و جز نام بد در ساخت
 ایام نماند و ابداً بآباد نشانه تیر لعنت و نفرین گردید **بیت**

فادون چون فقه رین فضا راند	آوازه عدل از و بجا ماند
حجاج چو رخت ازین دکان بست	از ظلمت ظلم او جهان رست
آن کشت بهادلی نکون نامر	در روض رضا کشت آرام

وین زیت ز ظالمی بداندیش خوش وقت کسی که بید کرد	صد عقب عقب آمدن پیش عیب ز کسی دگر بید کرد
---	--

منقولست که حجاج در صد آن شد که برای عمر بن علا که در آن ولا باعلای علم قراءت و معرفت لغت معروف بود و در وی رساند وی فرار کرده بمن رو نهاد اتفاقا روزی با والد خویش سیر میکرد و درین فکر بود که شاعری از کلام عرب بیابد که موافق باشد بقراءت وی **الامنا غرق غرق** بفتح غیر ناگا عربی رسید و این بیت از اشعار امیه بن ابی الصلت بخواند **بیت**

دما یکن الغوس من الامر له فرجة کحل العقال بفتح فاء از وی پرسید که چه خبر داری گفت که حجاج برده و از ابو عمرو منقولست که گفت مرا دو فرخ عظیم دست داد که یکی را برداردی و حجاج بنی تو انتم کردی یکی خبر موت حجاج و دیگری شنیدن فرجه بفتح فاء عبد الملك بسی حجاج دوست میداست **کویند که** یکبار دیری نوشته بود که اما بعد فانک سالر و السلام حجاج مستقل مقصود نکشت و بر اعلام کردند مراد سالر بن عبدالله بن عمر است که عبد الله و بر اینان دوست داشتی که در کبر سن که مخاسن هر دو سفید بود و بر ابو سیدی و لید بن عبدالله گفتی که پدرم گفت حجاج با بنو نضیر چنان منست و من میگویم که حجاج کشت نام روی منست **روایت** که حجاج در ابتدا مالک سلیمان بن نعیم را که وزیر عبد الملك بود تعلیم میکرد روزی عبد الملك با وزیر گفت که کسی می باید کماشت که در وقت کوچ مختلف نکند و وزیر حجاج را تعیین کرد در ابتدا اشتغال بعضی از متعلقان و وزیر مختلف شدند و بمنع او متع نگشتند وی آتش در منزل وزیر افکند و چون قصه بعبد الملك رسید وی گفت که خواستم بدانم کسی بر مخالفت امر تو اقدام نتواند کرد پس ازین واقعه متفرقی می بود تا والی بن کشت و در سنه خمس و سبعین بحکومت عراق منقولست کشت روزی در خطبه گفت که از من عدل هر میطلبید و شهابیت عمر مشابه نیستید مثل من شما اینست که پیش المولی و پیش العشیو **منقولست** که عبد الملك پسر خود و لید را ولی عهد ساخت و پس از او پسر دیگر سلیمان و هله را

یالتف و مقاصد صحت کرد و بقول عبد الاعلی مثل شد چنانکه گفته اند **شعر**

ان القلاح اذا جعن قوامها عزت فلم تلبس ولا هی مدد	بالکرد حق و بطش آید فالکسری التوهم للتبدد
---	--

و در سنه ثمان و ثمانین وفات یافت وی خلعتی وافر داشت و فراسنی تمام شعبی کوید مدتی با او بودم چهار خطا از من سرزد مرا بلطف تنبیه کرد یکی آنکه با روی نزد وی بار یافتیم گفتیم که من شعبیم گفت اگر ترا شناسختی بار ندادی دوم سخنی گفت پرسیدم که چه فرمودید گفت ای شعبی از خلفا سخن نپرسند سوم آنکه کسی را بکنیت نزد وی یاد کردم و عرب ذکر کنیت جهت تعظیم گفت که نزد خلفا ذکر مردم بکنیت از ادب نیست چهارم آنکه گفتم برای من حدیث بنویسید گفت برای تو نویسند اما ما ننویسیم **کویند که** بهاملا احوال نوشت که تو از امور ملوک قافلی و وقتی این نامه بتو رسید که با خادم خود نزد باری و در وقت نزد با حق وی با خادم نامه رسید و حصار متحجب شدند این ابی شنبه نقل کرده که اول کسی که سکه زد و بران نام خود نقش کرد در اسلام عبد الملك بود در سنه خمس و سبعین و در راه الرومان ذکر کرده که وی شهادتین نقش کرد و اول کسی که نام خود نقش کرد او بوده **کویند که** خالد بن رشید بود عبد الله قشیری که از جانب عبد الملك امیر بود مقر ساخت که رجال و سنا با هم طواف میکنند و از آن زمان باز آن رسم ماند قبل از آن با هم طواف میکردند و ابو الاسود ذیلی در عهد وی در قرآن فقط در آورد و **الملك** ابو العباس و **لید بن عبد الملك** فظلم و ستم معروف بود و بعهدت بسی مشغوف کلامش ملحون بود و غلط مشحون شش ماه جهت آکساب بلاغت با بعضی از بلغای در خانه نشست و چون برآمد از خانه اول بود بدتری نمود وی نزد بن مهلب را از حبس بر آورد و با مادر مشغوب ساخت در عهد وی کثیری از ماوراء النهر مفتوح گشت وی معین می شد و **روایت** که برادر خود را اسله که بنا بر نزد وی

بجاء الصفه مشهور بود و دروم فرستاد و در افتوح کشید دست داد و عمر بن
 عبد العزیز بن یامری مسجد مدینه را وسعت داد و بجهت مسجد حرام ان شام
 ستون رخام فرستاد و در دو کعبه اقل کسی که فرش رخام نکند وی بود
 طفلی در کتابی که در اخبار نجاست در ترجمه ابو العزیز معزی آورده که در
 مجلس او خواندن شد و در تالیفی که ولید گفته بود که حیطان جلع و مشق را
 جز بر حیل وضع نمایند در جهت صرون جیل می یافتند مبالغه در جعفر
 کردند بر دیواری عظیم الاحجار رسیدند و ولید گفت که چندان خطر کنند
 که اساس آن معلوم شود که بر سنگ یا نه پس در آن دیوار دری یافتند و در آن
 سکی بود مکتوب بخطی مجهول بعد از آنکه از آن باب و تنقید آن باب و طلب
 عاریض خطها شخصی که عارف خط یونان بود آنرا قرائت نمود ترجمه
 آن آنکه بنام موجد اول استعانت میکنم چون عالم بنا بر امانت حدیث
 حدیث لازم است که او را از حدیث که چون او نبود چنانکه ذوالسینین
 و ذوالحجین و اشباح ایشان گفته اند اگر کرد بهارت این هیکل از خاک
 مال خود محب الخیر بعد از معنی سه هزار و هفتصد سال از اهل
 اسطون پس اگر دلفل این ذکر یابی نزد خالق بخیر کند شاید و السلام
 ابو العزیز بن محمد شد و این ابیات را انشاد کرده مقرر شد **بیت**

سَبَّاحُ قَوْمٍ مَّا لَیْجَمُ وَ مَكَّةَ **کَا قَالُ قَوْمٍ مَّا لَیْجَمُ وَ مَكَّةَ**
 کاتب را گفت که قصه را بر جای نوشت بوقت حموی در کتاب معجم الملک
 از احمد سرخسی فیلسوف نقل کرده که اهل اسطون قومی بوده اند
 از اوایل حکما که در بعلبک می بوده اند و این نقل را است بر آنکه بعضی
 از حکما بعد و ث عالم قایل بودند **منقول است** که ولید اول کسی است
 که تیارستان ساخت و تعیین ارضای برای عیان و بار ماندگان و
 نقل و قوام مساجد کرد و ولید در سته ست و شعبین و قات یافت
در خلافت ابویوسف سلیمان بن عبد الملک بعد از ولید باو بیعت
 کردند و بر افتاح الحیر گفتندی زیرا که در اول عهد او حجاج نماند

و در خلافت رابع عبد العزیز رساند **منقول است** که بسی کول بود
 چنانچه ماکول وی لحشای سی بره باسی نان می بود و بطعام شرع
 تمام داشت چنانچه مرغ بریان که نزد وی نهادندی چنان کرم بودی که
 بدست نتوانستی گرفت صبر نتوانستی کرد به آستین برداشتی و خوردی
 و شها طبقهای حلوا بر بالین وی گذاشتندی همه را خالی ساختی
 مضمون بکفی لاین آدم لقیما ت را با او مناسبتی نبود و هرگز نبود ای این

ایات نظر لغات میکنند بود	هست چندان پس از شراب و طعام
که طاعت توان نمود تمام	ور فرای بران شرف باشد
کی سرف نماید شرف باشد	و مضمون این ابیات موافق اطوار
و مطابق کار و بار وی بود بیت	معدک فاسد ناشتهای دروغ
نیز دادی و میردی آروغ	زین دوتا بود عفن و طبع کثیف

داد بر باد نقد عمر شریف . وی برادر خود را مسلمه بر و فرستاد و التوف
 که از دیاجان آمده بود و ضامن استخلاص دوم شد همراه ساخت مسلمه و التوف
 در نزاعی استنبول جمع کرد اهل استنبول بقتل آمدند آلتون را پیغام دادند که
 اگر مسلمه را دو ساری با تو در هیچ یابی مضایقه ندایم وی با مسلمه گفت که
 جمع غله محمول بر عجز است غله را باید سوخت تا بداند که ترا قوت غلبه برایش
 هست آن ساده دل ابا و هار را سوخت و عاجز نشد و وی رفیق نداشت زیرا
 که سلیمان گفت به بود که تا دوم فتح نشود باز نکر دهند ناگاه خبر فوت سلیمان رسید
 در اشای عمارات دوم هزار اسیر سلیمان فرستادند وی در مدینه بود و چون
 اسیران از اسلام سرکشیدند همه را نزد روضه سرور انیا کردن زدند
 و در مدینه نسبت باصحاب کرام اکرام و انعام ظاهر ساخت و حضرت امام
 محمد باقر را صد هزار درهم فرستاد و رخصت اقامت مدینه داد و یزید بن سهل
 بر عراق و قوابع والی ساخت و منتسبان حجاج را بخواجذات فرستاد و
 یزید در عهد سلیمان شهر نازندران و جرجان کرد و تفصیل ضایم نوشته
 سلیمان در فرستاد و جعفر بر مکی که از کابرفا رسیده و وزیر شد و وزارت تا آخر

عهد مروان از رشید در خاندان او بماند **منقول است** که ابوجازم که نامش
 سلم بن دینار است و از کبار تابعین ابرار ملاقی شد گفت که سبب چیست که مرگ
 کرده میداریم گفت که آخرت ویران ساخته و بعارت دنیا پرداخته اید بخوابید
 که از آبادانی ویرانی روید سلیمان مقصدین کرد پس گفت که قدم زرد حق تعالی
 چگونه است گفت محسن را چون غایبی است که بر اهل حق درسد و مسی را
 چون گریخته که بر صاحب آرند سلیمان بگریست و گفت کاش دانستمی که
 حال من از خدای تعالی چیست گفت **ان الابرار انبی بقیم وان النجار انبی حیم**
 گفت چگونه درین حال که ما و انیم گفت مرا از ان سپرس گفت مطلوب نصیحت
 ابوجازم گفت مردی خلافت را گرفتندی ششودت فرق مسلمین و بدست
 اجتماع آرای ایشان و حقنها بختند و فتنها انگفتند و رفتند کاش بدستی
 که با ایشان چه کردند و ایشان چه جواب گفتند بعضی جلسای سلیمان
 گفتند که چیزی گفتی ای ابوجازم گفت که خدای تعالی عهد گرفته از علما
 و فرموده **لَتَشِیْبَةُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْمُوتُهُ** سلیمان گفت که صاحب ما
 باش که از هم فایده ببریم گفت عهد با الله من ذلک باید ترسید از انان
 خدای ترا در جای بیند که نمی کرده و نیاید در جای که امر کرده **منقول است**
 که خلیل بن احمد را که مقدم ائمه عربیت و پیشوای ارباب ادبیت است بجهت
 تعلیم اولاد خویش طلبید خلیل بوی نوشت **شعر**

ابلیغ سلیمان انی عنک ذو سعة	و ذو غنی غیر انی است ذمال
شما بقی ای لا اری احدا	بموت هر که و لا بقی علی حال
الرزق عن قدره لا الهی یقصره	ولا یزید فی حله حول محال

در تاریخ یافعی مذکور است که در آن عهد کمالی بی بدل فوت شد اهل عصر
 دکان تحریر فوت او در ردیف اصل عمل سبیل ظاهر ساخت و بکثرت بکاه
 از بصر رسید در مدینه آمد و در فقه سبع خلیل رسید متخص شیخ او گشت
 هیچ یافت نشد نظرونی که مظهر و ادویه او بود حاضر ساختند وی از
 از استقامت آن بپا نژده نوع دانوی بود پس از چند کاه نخته آن ظاهر شد

شا نژده نوع بود و با نژده از ان همان که خلیل یافته بود **منقول است** که
 در عرقات ایستاده بود که مقتضای **و یسیح الرعد یحیی و الملائکة من**
خیفته صوت مهیب شد و از اصوات رعد هوار فرو گرفت از غایت
 هیبت آن صوت بر زمین افتاد و سر بر پای عمر بن عبدالعزیز نهاد عمر باوی
 گفت که این صوت رحمت الهی است پس چه حال خواجه داشت چون صوت
 عذاب شنوی **منقول است** که در موقعی ظلمی کثیر دید از کثرت تعجب
 کرد و گفت یا ایسر المؤمنین این همه خصمان تواند در آخرت این در کتاب
 مسکدان که بجهت یکی از ملوک مصر نوشته آورده که در عهد سلیمان از ان
 هیبره مکتوبی رسید و خط قاضی و در قشها دت چهل عدل بران بود و بمون
 آنکه در بخارا وقت سحر صوتی چون رعد قاصص بغایت عجیب و مهیب
 پیدا شد پس فرجه از سما ظاهر گشت و جمعی که سر در سما و پا در زمین داشتند
 پیدا شدند یکی از انها گفت که عبرت گیرید که صفوانیل از ملائکه بعضا
 معذب شده چون روزیان مقام رسیدند اثر خفنی ظاهر بود که آنها
 آن نمی نمود و دود سیاه از ان بر می آمد **و الله اعلم بالصواب**
ابو حفص عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه نقش خاتش عمر من قع بود در
 شمع و تسعین خلیفه شد روز بروزه گذر آید و شب در نماز بروزه
 امام احمد جبل رحم الله علیه فرموده از سید عالم صلی الله علیه و آله
ان الله یبعث علی راس کل مائة عام من یصح لهذا الامة دینها و رای ما
 بران قراب یافته که مجده مایه اولی عمر بن عبدالعزیز است و ابوداود
 در سنی نیز برین رفته و بر شیعی گفتند زیرا که اثر قدم دایه بر روی او شجه بود
 و از عمر بن خطاب رضی الله عنه **منقول است** که از فرشتگان من مردی که
 بر روی او شجه بود زمین را از عدل پرسنازد و ما در وی حفصه دختر
 عاصم بن عمر بود در اول خلافت برده مظالم فرمود و ابتدا باقر بای خویش
 کرد پس از ان سایر بلدان نیز حکمها درین باب فرستاد قبل از خلافت در
 لباس چندان تکلف کردی که جامه برایش بچهار صد و بیار خزیده بودند

پسند نکرد و خوش بیداشت و در زمان خلافت بهای جمیع ثیابش چهار
درم بود و نفقه که بر ششپیر داشت به آهن مبدل ساخت و **منقول است**
که روزی جامه پوشید از دو جابت بران پاره دوخته و یکی از علما گفته
که شش ماه نزد وی بودم جز یک ربا با او ندیدم که در جمعها شسی محمد بن
کعب قرطبی گوید که قبل از خلافت بنضارت بن و دسات جسم توصیف
بود در حین خلافت و برادر دیم لاغر و زرد شده و موها رفته تفت کردم گفت
چه گویی چون مرا بینی بعد از سه روز که در قبر باشم حد بر رخسار افتاده
و صد بلیا یعنی روان گشته و کرم در بدن افتاده **منقول است** که مردم را امر
کرد که چون مؤذن شروع در اذان کند مستقبل قبله شوند و یاشیاء اذان
ست حضرت علی مرتضی منع کرد و خطبا را مأمور داشت که بجای ست
آن حضرت انا الله یا ربنا العدل والاحسان خوانند و بقولی قبل از ولید بنی
آن امر فایز شده بود لکن خواندن سوره کریمه مذکوره در آخر خطبه با اتفاق
اولا از عمر سر زده **منقول است** که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوره
ت خواندی و عمر بن خطاب اذا الشمس کورت فراءت مودی و فی التور
آخر سوره سنا استفتواک لایه و علی بن ابی طالب قل یا ایها الکافرون
بالخلاص ابن صلاح در فواید محلیت چنین ذکر کرده عمر بن عبدالعزیز یزید
بن مهلب را حبس نمود و گفت که مال جرجان بتفصیل که نوشته سلیمان
فرستاده بودی تسلیم نمای وی ان حبس کریمت و بعد نوشت که من از حبس امیر
بروضه رضوان می گریختم اما ترسیدم که امیر و لحادثه پیش آید و یزید دمار
از روزگار من برارد **منقول است** که بیست هزار سوار از اشرار کفار ترک
بادر با بجان رسیدند و وی هم و ربعی را با چهار هزار مرد بدفع آنها مامور داشت
و فرمود که لشکر ملک عادل مظفر و منصور باشند عمر و ظفر یافت و اسیر آورد
گویند که خراج سواد عراق که طول آن از عبادانست تا حدیه موصل و عرض
انقاد سیه تا خلوان در عهد فاروق رضی الله عنه صدوسی و هفت هزار هزار
درهم بود و چون نوبت بن عمر بن عبدالعزیز رسید نه شده هزار هزار رسید بود

در سال اول از خلافت وی سی هزار هزار رسید پس بضعف آن پیوست
و گفت که اگر عمر وفا کند با بنجد در عهد فاروق بوده میرسام اما عمر وفا
نکرد مهاجر بن یزید گوید که عمر در سال اول خلافت بقتب زکوة مأمور
داشت و سال دیگر از بسیاری که در سال پیش زکوة داده بودم زکوة گفتم
مدت خلافت عمر و سال و پنج ماه در دیر سمان که قریه ایست از حص
مد فونست از یوسف بن ماهان **رویت** که چون خالک سر یختم در قبر
عمر از آسمان رفته بیفتاد و بران نوشته بود که **بسم الله الرحمن الرحیم**
ایمان من الله لعمر بن عبدالعزیز من النار **گویند** که چیزی از موسی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اخن از نزد عمر بود بنا بر وصیت او با او
مدفون شد **منقول است** غلامی بنیض هشام و برادر هر داد و اقرار
ان و گرفت و فرمود که آنچه از گرفته به بیت المال سپار و ویرا از ادسا
بعد از ان عمر را رضی الله عنه چهارده پسر بود از جمله عبدالملک که دوش
پدر بر زکوار داشت و پدر را عمر بن یزید بر اهتمام در مصالح امان و هفت ساله
بود که وفات یافت در عهد خلافت پدر **ابو خالد یزید بن عبدالملک**
حاکم شد مدت حکومتش چهار سال و سه ماه و بی عمل را بجهت جمع اموال
که در عهد عمر نزد رعیت ماند بود تعیین نمود و عبدالرحمن بن ضحاک را امیر
مدینه ساخت و ی فاطمه بنت حسین را که طایفه حسن مثنی بود و کلان
شال شد خطبه کرد و با عذار فاطمه ساکت می گشت و از ان داعیه می
گذشت فاطمه نامه شکایت امیر یزید فرستاد و ی محصلان کاشت تا اموال
ضحاک را همه گرفتند آخر در مدینه کدایی کردی و قدر کفایت از تکفیف بکف
آوردی **گویند** که یزید شنید که عمر خاندن بر کمر دارد کلید آن از خواهر خود
که حرم عمر بود طلب نمود و در را کشوده زنجیری دید و طوقی از ان او بخت
و سنک بجزه چند ریخته و پلاسی که لباس ساختی و بران سنک ریخته
بنام یزید اختی و آن طوق را در گردن انداختی در عهد یزید یزید بن مهلب
و برادر او بر بصره استیلا یافتند مسلمه بدفع ایشان مامور شد یزید و برادر

کشته شدند و بقیه مال مهلب بکشتی نشسته فضا هر روز کردند و آن
 بلد بود بر ساحل قریب بکرمان مردم مسلمة رفتند و همه را اسیر کردند پس
 یزید عاقبت و خراسان مسلمة از زانی داشت در آخر حال یزید را و کینیز
 جمیله خوش آواز نغمه یزدان بدست آمد که **نظم**
 هر یکی کافر دل و ایمان ستان
 چون بر عنای خود چشمها
 ز نشان آشوب جان کاهی شکن
 این نغمه زهرم کیوان طرب
 این ز لعل آبدار آتش نشان
 مشکشان هم جان ده و هم جانشان
 بکنظرشان قتل و دیگر خونها
 کفتشان هم جاد و بی هم فتن
 آن بزیبایی مه زهر نشت
 آن بگفت سوزناک آتش نشان
 یکی را نام خانه بود و دیگر بر اسلامه وی ادامت صحبت ایشان را اقامت
 تمامت ملک و حکومت راجع داشتی و با سماع نغمات تار او را ایشان بکشت
 آوردن سانهای سلطنت و قوانین ملک سهل انگاشتی اتفاقا خانه را
 بصدقات نغمات حیات انقطاع یافت و طرب نغمه سرایی درین سر آلود
 بسرای دیگر شافت روز بروز محنت و سوز یزدان یزید می گشت روزی
 از منزل خانه می گذشت سلامه پیتی خواند وی غمخیز و بی هوش افتاد
 و در آن بی هوشی جان داد و در پهلوی خانه مدفون شد در شعبان سنه
 و ماه اهل شام **با هشام بیعت کرد** که کینست ابو الولید ست مدتی حکومت
 وی فزوده سال و هشت ماه وی را بدین تصور نام نهاده بود و مآد وی را
 بنام پدر خویش می خواند که هشام غزو می بود وی احوال بود و تکلف بر تبه می نمود
که گویند لباس خاص ویرا ششصد شتری کشیدند چون وفات یافت وارث
 ملک غایب بود و ابواب بیوت اقواب محقق گشت بهمان لباس که ملبوس
 او بود مدفون شد وی خراسان را بنصره سیار داد در زمان هشام خالد
 بن عبدالله قسری عمر بن عبیده را محبوس ساخت و بر این قب از حبس بر آورد
 و او متوجه مسلمة بن عبدالملک شد با آنکه میان ایشان کد و بدت بود و عمر
 سعی عزل وی از عراق کرده بود و جای وی گرفته در حال مسلمة سوار شده

نزد هشام رفت و گفت آنچه یکی از فریش به آن دست دراز کرده باشد
 ما دست از آن باز کشیم گفت بی مسلمة گفت عمرو بن عبیده بن مثنی کشته
 و من و پیرا بجوار امیر المومنین و عن دادم هشام قبول جوار نمود و مال و پیرا
 بوی باز داد و صد هزار درم دیگر انعام فرمود و مسلمة بنجاه هزار از خود برآ
 افرود و در عهد وی یزید بن علی بن حسین خراج کرد و منشأ از وجش اغوی
 کوفیان بود چهل هزار به بیعت او در آمدند یکی از اکتبا با و گفت که ضعف این
 با جدت قریبیت کردند و آخر روی خود بقیه پیوفایی سیاه ساختند با آنکه
 حقه تر از تو افضل بود و اصل آن عصر برین عصر فای و انام محمد باقر نیز و پیرا
 منع کرد و معیند نیامد آخر کوفیان حال ابی بکر و عمر رضی الله عنهما از وی پرسیدند
 وی ذکر غیر بگفت کثیری از کوفیان ترک او کردند و بدگفت رخصتی و اسم
 روافض بر آنها مانند زید با حقیه اصحاب در شب اول صفر سنه احدی
 و عشرين و مائه خراج کرد چون روز شد جز معدودی با او نبودند تیری
 خورد و در گذشت در خانه یکی از شیعه او را دفن کردند یکی از غلامان و پیرا
 تهدید کردند تا مدفن و پیرا عمر و یوسف بن عمر جاکم کوفه بود او را بر آورد
 و سرش را به هشام فرستاد و تنش را بیا و بخت در عهد هشام مصلوب بود
 و پیرا وی با مر و لید بن یزید جسته و پیرا سوختند و استخوان سوختند را
 خرد ساخته در فرات ریختند زید تلید و اصل بن عطا که از رؤسای
 معتزله است کرده بود و به آن سبب وی و اتباع با اتباع معتزله مایل بود
 بعد از زید پیرا شیحی که از بطه بنت عبدالله بن محمد بن الحنفیه متولد
 شده بخراسان رفت و جمعی تابع وی شدند و بان هفتاد مرد با عمر بن زراره
 که با وی ده هزار مقاتل بود مقابل گشت و غالب آمد و از انام جعفر بن محمد
 رضی الله عنه بوی خبر رسید که مقتول و مصلوب خواهد شد آخر چنان
 شد و سرش نزد نصر سیار ابن رافع بن مری بردند و تنش را در جو رجان
 او ریختند و تا عهد ابو مسلم آویخته بود وی فرود آورد و از دفتر دیوان
 بنی امیه اسما و حضار کبار و پیرا معلوم کرد و بعضی آنها را استیصال نمود و بعضی

با اصفاف آفات بلخلاف اموات ساعی گشت پس محمد و ابرهیم بصره رفت و
 آخر هر دو کشته شدند محمد در مدینه خراج کرد در سنه خمس و اربعین و
 مایه و عامل منصور را بکشت منصور عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد
 بن عباس را بالشکری بفرستاد و محمد کشته گشت و ابرهیم در عترة هیرما
 در بصره خراج کرد و صد هزار کس با ویست کردند عیسی مدکر از انجا باز
 آمد بود ابرهیم را نیز بقتل آورد و حضرت امام جعفر صادق ثمال همه را
 پیش از وقوع بیان فرموده بود و میفرمود که از آبای کرام علیهم الحجة و الاکرام
 بدار سید که دولت بی امیه و تطاول ایشان بجای رسد که کوم با ایشان
 مقاومت نتواند کرد و ایشان بعضی اهل بیت مبتلا باشند و خروج
 یکی از اهل بیت جایز نیست تا زمانی که فرمان لکی پناهی ملک ایشان
 برسد و بفرزندان محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اشارت می فرموده که تا
 این و اولاد وی بخلاف متلاعب نشوند بحال مانبیت امر زید بعد از قتل
 محمد و ابرهیم انتطای نداشت تا انرا صراطوارش در خراسان ظهور کرد و چون
 مدعی قتل وی شدند در بلاد دلم و جیل گریخت و اهل بلاد بدین اسلام درین
 بودند وی انها را دعوت کرد قبول کردند و بر مذهب زد بودند و با این
 زمان دران بلاد آن مذهب بود غیلا قدری در عهد هشام ظاهر شد و مردم
 گشت و بقتل رسید **منقولست** که هشام حج اسلام رفت در طول آن که به جهت
 اندام اسلام رفت توانست در کوشه ایستاد ناگاه علی بن حسین بطوان
 رو نهاد در وقت اسلام او مردم راه او گشاده می ساختند یکی از اهل شاعر
 از هشام پرسید که این کیست وی بجا اهل کردید فرزدق دران مقام اییاتی
 گفت که مضمون بعضی از اعارت جای بیان نموده و گفته **نظم**

انکس است این که مکه و یطحا	نرم و بوقیسی و خوف و منا
هر يك آمد بقدر او واقف	بر علو مقام او عارف
قرع العین سید شد است	ز هر شاخ دو حقه زهر است
میون باغ احمد مختار	لاله داغ حیدر کار

در عرب در عجم بود مشهور	کی بدانش مغفل مغرور
همه عالم گرفت چشمه خور	اگر ضویری ندید از آن چه ضرور

هشام از حسد امر بختس فرزدق کرد امام سجاده زین العباد صله
 جز بیه فرزدق فرستاد فرزدق گفت که این شعر کناره کناه و خطا
 نه از جهت اخراج این و عطا چون این جواب بحضرت امام رسید فرمود **بیت**
 ما چرا از اهل بیت احسانیم آنچه دادیم باز نستانیم
 قوطی گفته که اگر فرزدق با جز این عمل نبود داخل بهشت می شد زیرا
 که سخن حق گفته نزد پادشاه ظاهر و ولادت حضرت امام زین العابد بود
 حیات امیر المومنین علی بوده لهذا او را علی اصغر گویند و در شهادت
 آن حضرت دو ساله بوده و در واقعه کربلا بیت و دو ساله رحلت آن
 حضرت رحمتی الله عنه در سنه اربع و شصین بوده و آن سال بسنة الفها
 مشهور بود بنا بر کثرت فوت فقها از جمله فقهای عصر هشام یکی
 (نام ابوبکر محمد بن مسلم زهری است که مشهورست بر این شهاب ان
 کبار علمای تابعین است و از جمله فقهای محدثین و اول کسی که در حد
 تصنیف کرده وی است بخاری در تاریخ خویش ذکر کرده که وی
 قرآن در هشتاد و روز حفظ کرد قصه مذکور در فضل الخطاب بر وجهی
 سطوریست و بعضی این حال را به امام محمد باقر نسبت داده اند و ظاهر از آن
 چه فوت علی بن حسین قبل از امارت بوده **منقولست** که هشام در مکمل
 صحبت یکی از اصحاب حضرت رسالت پناهی شد و پراگانه از پناهی عهد
 ایشان و انراض مدت آن فرقه عالیشان دادند گفت که از علمای تابعین
 یکی را بیارید طایس میانی که از علمای ربانی بوده حاضر ساختند چون
 در کنار بساط او خلع نعلین کرد و السلام علیه گفت و بر عادت مردم آن عصر
 یا امیر المومنین نگفت و دست او بنویسید و بیافتن بنشست و گفت که
 هشام چونی و دیر انکبیت ذکر کرد آتش غضب هشام بنوعی زبانه زد و ن
 گرفت که خواست با اعمال تیغ در انا له حیات طایس از انکبیت دهد

با وی گفتند که سفالت دم در حرم و ماه حرام نتوان کرد پس باطا و وس گفت که منشا
اقدام برین امور چه بود و امور مذکور را ایت یات منشا اعتراض ساخت
وی گفت روزی پنج بار در بیت الله خلع نفیلین میکنم و هیچ عفتی و عقاب بمن
نیرسد و در برین حدیث بابها بمن رسید که حلال نیست دست کسی بوسه
دادن مگر زن را بشهوت یا فرزند را بر حث و چون همه مردم با منارت تو
راضی نیستند اگر ترا امیر المومنین گفتی کاذب شدی و کینت ذکر نکردم
نیز که که خدای سبحانه و تعالی دوستان خود را بکینت ذکر فرموده یا داود
و یاجعج یا عیسی گفته و دشمن را بکینت ذکر کرده ابو طیب گفت و آنکه نشستم
بنابر آن بود که هم از آن باب علم بمن رسید که اگر خواهی که نظرت بر یکی از
اهل ناز نظر کن بر کسی که نشسته باشد و جعی نزد وی ایستاده باشند
پس از وی موعظه طلبید فرمود که از شاه اولیا و وصی مصطفی شنوده
که در بجهتم ما را ن باشند چون قلال و عقارب چون بغال که می کنند امیری را
که عدل و در عیت مرعی ندارد پس از آن مجلس برآمد و پنهان شد تا هشام بشام
رفت و از کبار علمای تابعین حسن بصری و محمد بن سیرین در عهد هشام وقت
کردند اما حسن وی ابن ابی الحسن بسیار است از بسی میسان که موضعی است
میان بصره و واسطه مولی بن یزید بن ثابت بوده و والی حسن خیره مولی ام سلمه
رضی الله عنهما ولادت حسن در مدینه بود بدو سال قبل از وفات عمر رضی الله
عنه **منقول است** که در وقت غیبت مادرش کاچی کریمی و ام سلمه رضی الله
عنها یستان در دهان وی نهاده مشکین دادی و فصاحت و حکمت وی از
برکت آن بود و **کوبیند** در وادی القری تربیت یافت آنکه بصره رفت و ملک
وی با امیر المومنین علی واقع شدن بصحت فرسیده و شیخ عارف نجم الدین
الخیروفی المعروف بالکبری قدس سره در اجازت بعضی از فقره مشایخ صحبت
خود را ذکر کرده تا حسن بعد از آن نوشته که وی بصحبت صحابه رسیده و بعضی که
صحبت علی بابا و مشوبه دارند و کوبیند که اخلاص بنیت از وی کرده در دست
نیست وفات او در سنه عشر و مایه بوده و اما محمد بن سیرین کینت او ابو بکر است

و مراد از اطلاع ابن سیرین در کتب حدیث وی است و سعید و یحیی و
انش و حفصه اولاد سیرین از اماوی باین سیرین اشتهار یافت بقاقت
و نه هارت و عبادت و ورع از مشاهیر تابعین بود و به بسیاری از کبار
اصحاب ملاقات کرد بنفون علو و شریعت شعیب عهده بود و سیرین شلو
انش بود رضی الله عنه از بسی موضعی که از این عمر **کوبیند** که بدو سال قبل
از حادثه عثمان رضی الله عنه متولد شد و **کوبیند** که یکبار غرماوی را بجهت
دیون مسجون ساختند و سبب دین آن بود که وی بیع ذیت مشغول بود
وجه معاش از آن کسب نمودی اتفاقا در مصر سینه یافت و همه روغنا
ریخت و مدیون و مسجون شد هفتاد و هفت سال ذیت و بعد از حسن
بصره روز وفات یافت **ذکر حکومت ابو العباس ولید بن یزید بعد از یزید**
هشام شام ولید از عطر اصنام حکومت معطر شد و اهل شام با او بیعت
کردند بظرافت و سخاوت و شجاعت متصف بود و بشرب خرمولع و دروغ
می اشعار میچه بوی مشوبست و ابو فراس معانی بدیده ویرا بسیاری برده
یکی از شعر اقصید غزل در تهنیت امارت او گفت بهر بیت هزار درم
صله دادوی را با لحاد نسبت میکردند و **کوبیند** روزی صحبت کشود
عبادت و خاب کل جبار عینید در اول صبحی بود و بعضی از دست افکند گفت
شعر اتق عدا کل جبار عینید ها انا ذالک جبار عینید اذ اما جبار عینید
یوم خشر فقل یارب حزقی الولید و بعضی آن نسبت را افترا دانستند و یزید
این آنکه جهدی خلیفه ویرانند یق گفت یکی از علمای حاضر ذکر کرد شنیدم
که وقت نماز از مجلس مهر خواستی و جامهای رنگین بیرون کردی و وضو
ساختی و جامهای سفید پوشید نماز گذاردی بعد از آن با جامهای سابق بسر
عشرت رفتی و بعضی نقل کرده اند که روز آدینه با کیزی شرب خورده و
مباشرت نمود آنکه و را با مستی و جنابت بانامت و خطابت تکلیف کرد و بنا بر
اشتهار با مور شنیعه بعد از یکسال و نه ماه ویرا گشتند و برا نماز نکرارند
و در سنه ست و عشرين و مایه با بر سر یزید بیعت کردند **ذکر یزید بن ولید**

مادرش ماه آفرید دختر فیروز بن کسری بن یزدجرد بود و چون اش دختر آرد
 بن شیرویه وی اعرج بود و زمان ایالت خود را بعد از کذا رانید و مشهور
 که الاشج و الاعرج اعد بن مروان وی را ناقص گویند زیرا که آنچه ولید
 بر علوف مردم زیاده کرده بود وی کم ساخت یا بنا بر آنکه مدت حکومت
 وی ناقص بود **ابرهیم بن ولید بن عبد الملک** حاکم شد مادر وی هم ماه
 از پدر هفتاد و دو روز که از حکومت وی گذشت مروان بر وی غالب گشت و
 در صفر عشرين و ماهه بالقرن و بامروان بیعت کرد **ابو عبد الملک مروان**
بن محمد از لفظ ارسفول است تا با خر صفحه که تکلم نداشته است بعد از منقبت
 صفی آید که آخر گشته شده وی ملقب است مروان حار و پراکند
 بن امیه در زمان او صد سال رسید بود و محشری در ربیع الاول
 گفته که عرب سال صدم را از تاریخ جاری کند بنا بر قصه حار و پراکند
 که کسی جاری خرید و از آدمس یافت گفت ولادت قبل از سنه حار بود و **کنید**
 که بعد بن درهم مؤدب مروان بود این عساکر گفته اول کسی که نفی کلام
 از ملکت عالم تعالی شانه کرد و فرات را مخلوق گفت وی بود و نقل کرده از
 بعضی که این قول را اخذ کرده بود از ابان بن سیمان و ابان بن سیمان از طاووت
 یهودی که خواهر زاده لید بوده که سحر کرده بود سید عالم را صلی الله علیه و سلم
 و بیستی در اسما و صفات ذکر کرده که در عهد صحابه و تابعین همکس و آنرا
 مخلوق نگفته و اول کسی که شفاعت مخالفت جماعت با کتاب این قول ظاهر
 ساخت بعد بن درهم و خالد بن عبد الله مشیری بهین سبب و پراکشت
 و بخاری در تاریخ خود آورده که خالد مذکور در عهد اصحنی در واسط خطبه
 کرد پس گفت که ای مردمان باز گردید بنان از خود و بنان کنید که بن محمد
 بن درهم رسم قرآن بجای می آید که بر پشت که خدای تعالی با موسی تکلم شد
 در عهد وی خطبی نبود در اول عهد وی اهل حص مخالفت کردند مروان
 حص را بقتل گرفت و قتلها کرد و درین اشنا اهل غوطه بازید بن خالد
 بن عبد الله القشیری متفق شدند و سلیمان با هاشم بامروان مخالفت شد

و چند مرتبه جنگ کرد و منور گشت آخر با ضحاک نامی از بنی بکر بن وائل که بر
 از حیب خلافت مروان بر آورده بود موافق شد و در نواحی ماندین
 مروان با ایشان نصف قتال آراست ضحاک مقتول گشت اتباع وی
 با ابن خری بیعت کردند و باز جنگ آغاز کردند مروان کریمت پسرش که
 در سینه لشکر بود و اسحق عقیل که عیسر تعلق داشت ابن خری را باقی
 قلیل یافتند و پراگشتند با آنان مردم با سفیان لشکری بیعت کردند
 و جنگ میکردند تا اکثر لشکر متفرق شد سفیان و سلیمان بموصل رفتند
 و آخر کجته بخراسان رو نهادند و از آنجا سیستان سلیمان انجا هلاک
 شد و سفیان بسند رفت در عهد سفاح بخدمت رسید و در روزی چند
 اعزاز یافت آخر گشته شد **بیان خروج ابو مسلم و حالات او** مورخان را
 در نسب او خلافت حرم اصغهای گوید که ولادتش در امفهان بود
 در ماه جمادی و سن او یکود و میرسد **کیند** که کود و زرد غرای سیاه
 سیاه پوشید و در غر جنگ خند نمیکرد ابو مسلم نیز سیاه پوشی اختیار
 کرد و در غر جنگ خند نمیکرد و بقولی از نسل بود و چهره سرست و زرد
 ساکی بخدمت ابرهیم بن محمد بن علی بن عبد الله رسید **کیند** که نام ابو مسلم
 ابرهیم بود و کینت ابراسحق ابرهیم هر دو را تغییر داد از کینت ابو مسلم
 تغییر کرد و عبد الرحمن نام نهاد و زرد ارتقا کوب اقبال و تلا لا انجم
 شرف و جلال دعوی کرد که از نسل سلیمان بن عبد الله بن عباس و این
 سلیمان بن جاسم عبد الله تر لد یافته بود ولید بن عبد الملک و پراکند
 فرزند عبد الله نام داشت و شود زرد و زرد قاضی دمشق بحضور آورد
 و حکم بنسب او واقع شد آنگاه ان علی بن عبد الله میراث طلبید و از آن
 مهر ابدای بسیار بعلی رسید القصد در عهد مروان سابر بلاد خراسان
 در تصرف نصر سیاه بود قبل از ظهور ابو مسلم نصر یکسال علوف لشکر
 تمام نهاد و خدیج کرمانی در آن باب سخن گفت جواب خشونت آمیز شنید
 و خدیج را بچند کثرت و سبب قایل بخدیج متفق شدند نصر حارث بن شریح

که مدتی حاکم مایه را از انهر بود مید و خوب طلبید عادت رسید و بهر ایتان
و خلیع پیغام داد که من موافق آنم که بکتاب و سنت عمل نماید و چون میل
خلع مروان داشت با نصر آغاز قتال کرد نصر از مروان پیروان رفت کرمانی
در آمد و بر حارث غلبه کرد نصر سکن و لشکر بر سر کرمانی فرستاد و منظم
می گشتند آخر خود رفت و در برابر هم خندق زده نشستند ابو مسلم فرصت
دانسته در اظهار دعوت محمد بود و بهر جا مسرعی فرستاد اخرا لشکر
آمده میان هر دو خندق نشست نصر بر کرمانی وعده کرد اگر برود روی
از عقب بیایم و چنانکه رضای تو باشد با هم صلح کنیم که بر ابو مسلم اعتماد نیست
آخر هر یک با صد سوار بقصد صلح بر آمدند و مردم نصر و کرمانی را فانی ساختند
گویند که نصر در ایام مقابله کرمانی در خندق مروان نوشت که بیت

فقلت من النجیب لیت شعری وای قاطع ایت امتیام

ویدر جواب نوشت که **ع** الشاهدیری مالا یری الغایب و بواسطه
حوادث شام پروای خراسان نداشت پس ابو مسلم خروج کرد و در روز عید
جامه سیاه پوشید و بنام ابرهیم بن محمد که او را امام میگفتند خطبه خواند
و در سنه شص و عشرين و مایه اهل فارس و عراق تا حدود خراسان بپای
بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بیعت کردند آخر با مرابی مسلم گشته شد
و در سنه شص و ثلاثین و مایه قطبه بن شیب لوائی از جانب امام با ابو مسلم
داد و ابو مسلم ویرا امیر لشکر ساخت و بطوس فرستاد بر لشکر نصر غالب
آمد چون خبر به یزید بن عروین هییره رسید عامر بن مناوره را با صد هزار
مقاتل نامزد جنگ قطبه کرد اینداز کرمان متوجه آنها وند شدند که حسن
بن قطبه در آن نزاعی بود قطبه در حدود اصفهان بایشان رسید عامر
در جنگ مقتول شد و قطبه سرا و با ابو مسلم فرستاد با یزید لشکری جمع ساخت
و مروان بن محمد فرستاد قطبه متوجه عراق شد چون باین هییره رسیدند
ابن هییره متوجه شد و بجانب کوفه روان شد و لشکر بعد از فراختم ویرا
معی یافتند دانستند که عرق شده پس با سپهرش حسن بیعت کردند حسن بکوفه

رفت ابن هییره بواسطه و نهاد ابو مسلم جعفر بن سلیمان بن الحلال که در
وزیر آل محمد میگفتند و پیش از وی اسم و زیر بر کسی اطلاق نیافتد بدین
حسن رفت و گفت که ابو مسلم ما را با طاعت تو امر کرده هر چه فرمائی
و در آن چن مروان ابرهیم امام را حبس کرده بود و ابو مسلم میخواست که
خلافت با ولاد علی قرار یابد سه مکتوب بدین فرستاد جهت صادق و
عبدالله بن حسن و محمد بن علی بن الحسین و در آن ولای ابو العباس سفاح و ابو
جعفر منصور با جمعی از اولاد عباس از یاس و هراس مروان که بخته بکوفه
آمده بودند ابو مسلم ایشانرا پنهان ساخت و در بیعت تعلل می و در نید
پیش از رجوع قاصدا ابو مسلم ابو جید طوسی از عطای لشکر ابو مسلم بکوفه
آمد و معلوم کرد که ابرهیم گشته شدن و ولی عهد ابو العباس سفاح است
سعی کرد تا نزد وی در آمد و بیعت کرد و لشکر خراسان همه بیعت کردند
ابو مسلم لشکر او را شک متوجه خانه ابو العباس گشت و بر آتشها در و ن بودند
و سلام کرد ابو العباس گفت که فزاد با مردم در مسجد بجهت بیعت حاضر
شوی صبح جمعه ابو العباس بدار الاماره رفت و از آنجا بیامع و خطبه
بر خلافت بخوانید که نشسته میخواندند ایستاده خواندند بعد از خطبه بدار
الاماره رفت و منصور تا عصر بجهت بیعت در مسجد بود اما حال ابرهیم
در کتب معتبره چنین مذکور است که رسول ابو مسلم که نامه به ابرهیم برد
گرفته نزد مروان آوردند رسول را ابو اید بخود موافق ساخت تا نامه
با ابرهیم بزرده جواب گرفته نزد مروان آورد و منون جواب آنکه ابو مسلم باید
که در اعلامی دولت ما جهد کند و بهر حمله که تواند دفع طغیان بجای آورد
مروان کسان فرستاد و ابرهیم را نزد وی آوردند و وقتی که فرستاده مروان
رسید ابو العباس را ولی عهد ساخت ابو العباس و برادر و اقربای دیگر
بکوفه گریختند مروان ویرا حبس کرد و در انشای شبی ویرا با عبدالله بن عمر عبد
العزيز و عباس بن ولید بن عبدالملک که هم در آن مقام محبوس بودند بکشتند
بحار مروان نقل کرده اند که ابو عون که یکی از مخالفان مروان بود بر سفینا

بن عثمان که مروان و بر اجمعت دفع ابو عون فرستاده بود غالب آمد و بعد از
 انجام سفیان تا موصل از راه رفت اینجا توقف کرد مروان به سماع خبر
 ابو عون از حیران لشکر کشید بوضع ناب آمد ابو العباس عم خود را عبد
 بن علی فرستاد که با اتفاق ابو عون بدفع مروان روی آورد چون موصل رسید
 ابو عون مخفیها کشید و خدمتها نزد عبدالله لشکر عینت مروان فرستاد آنها
 رفته روز با مروان در کشش و کوشش نمودند و شب بجای عبدالله رجوع کرد
 مروان روز دیگر از آب گذشت و هر چند اهل تدبیر و تدبیر کوشیدند تا اثر نکرد
 عبدالله بن علی بخارق را که آناروی در حروب عادت را خارق بود با چهار هزار
 سوار بقا ناله وی فرستاد بعد از تلاطم امواج کبر و دراز و حرب و یکبارنگا
 بجای رسید که در نظر حضار آن معرکه صورت فرخ اکبر مصور گشت اتفاقا
 اقبال مخالف مغارق شد خصوم بروی هجوم کردند و بر اسیر ساخته نزد مروان
 بردند بنا بر حقارت جسته لغارت امارت با وی نبود مروان گفت که مخالف
 قوی وی گفت من یکی از مالیک این لشکر مروان گفتم که دو میان کشنها
 در آمد منظر احتیاط بکشی و بخارق را در آن میان پیدائمی وی از آن
 میان قتل را تعیین کرد که مخالف است و از تبع سیاست ساهر مانند چون خبر
 مروان و اسیری بخارق بعد از رسید اتفاق ابو عون صلاح در آن دید که
 قبل از انتشار خبر با همه لشکر متوجه مروان شوند چون بین العزیزین شعلهای
 همچا بلند شد صورت جمعیت لشکر مروان مختل گشت و دست تفرقه در آن راه
 یافت فرقه فرقه از آتش معرکه گریزان شدن خود را به آب می انداختند چنانکه
 فریق عزیز اصناف اصاب قتل نمود عبدالله برو مشاهد این خیال آیت
 قوله تعالی **وَإِذْ قُلْنَا لِمَنْ هَذَا قَوْلُ آلِ فِرْعَوْنَ** و انتم **تَنْظُرُونَ** خوانند
و گویند که منشأ فرار لشکر آن بود که در آتشای حرب مروان باراده بول پاد
 شد و امشب چون مرکب دولت فرار کرد لشکر بظن کرب و یس یکبار مرکب
 فرار را احرام انهم کشیدند و مثل شد که ذببت الدولة بالوله مروان قصد
 موصل کرد در قلعه راه نیافت بلکه جفا دید و دشنام شنید و با وی گفت که

الحق که از ظلم نور سیم و بطایفه از اهل بیت رسول پیوستیم قصد
 کرد که برو مروان و دتا موافقان جمع شوند و سر بر آورد بعضی همراهان گفتند
 که اهل کفر را و فای می باشد با آنها ملجی نباید شد پس بجایب مصر رفت
 ابو عون از پی او متوجه شد بیست هزار کس کرد مروان در آمدند و در
 جنگها واقع شد اکثر مردمش قتل آمدند قصد از بقیه کرد که بلاد
 واسعه است بکشتی نشسته از نیل گذشت بعضی از پی رونها ده
 رسیدند و لباس وجودش به نیل عدم گسود ساختند عبدالله بن محمد
 بن علی هشتم از کس از بنی امیه جمع ساخت و در حق که بر نایب او نشسته
 بودند یکی از موالی بنی هاشم شعری خواند مشتمل بر ظلم بنی امیه نسبت
 با حسین علی و زید بن علی از استماع آن ایات غضب عبدالله ملتهب
 شد و فرمود تا آن جماعت را بضر بچوب دستی اعضا در شکستند
 و بر بالای ایشان بساطها گسترده سفره کشیدند آنها در دیده ایشان
 تا آن جان سیدادند و قیوره حکام بنی امیه را شکافت مکر عمر
 عبدالعزیز برادر قریب معاویه جوارک بنود و در کورین بد قدری خاکسپار
 دیدند و کاسه سر عبدالملک حرثی شد جسد هشام از هم ریخته بود
 آنرا تا زانیاها زدن و دندانها سوختند و خاکسترش بیاد دادند
 آنکا جمیع غظای بنی امیه را گردن زدند در میان راه انداختند
 و طعه کلاب آن دیار کشیدند تفکر و ایا اولی النظر و اعتبروا

<p>یا اولی البصائر و لکن ایقظ الا نامرینام و کان لدیهم ما یکادیرلم و این ولید و این دلچ هشا که نبود بر اهل دلا بر پسند بنیاد و بدش نیکویی بود</p>	<p>الا انما الدینا کلام نام فاین ملوکة طغوا سیلا دم و این بنی مروان این جنود هم ذکاد لدرین نیر کلین میند خوش آنکس که کارش نیکویی و ان جمله بنی امیه عبدالله بن عباس</p>
<p>بن هشام بر بعضی اندلس در سبع و ثلثین و مائده استیلا یافت و زیاده از</p>	

سید سال حکومت آن در نسل او بماند **بیان احوال خلفای بنی عباس**
و ذکر معظم و قایع عهود آن اولوالکشمه و العباس عدد ایشان سی و هفت
 تن و مدت ملای ایشان پانصد و بیست سال اسامی ایشان اینست **اول**
 ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله **دوم** ابوجعفر المنصور
 عبدالله بن محمد بن علی **سوم** ابوعبدالله المهدی محمد بن عبدالله المنصور **چهارم**
 ابنه ابو محمد موسی الهادی بن محمد المهدی **پنجم** ابنه ابوجعفر هرون الرشید
 بن محمد المهدی **ششم** ابنه ابوعبدالله الامین محمد بن هرون الرشید **هفتم**
 اخو ابوالعباس الماسون عبدالله بن هرون الرشید **هشتم** عمو ابواسحق
 ابرهیم المبارک بن المهدی حتی با ستر تم استقرار الامر علی الماسون علی
 ان مات **نهم** ابواسحق محمد المعتمد بالله بن هرون **دهم** ابنه ابوجعفر
 الواثق بالله هرون بن معتمد **یازدهم** اخو ابوالفضل الموفق علی الله
 جعفر ابن المعتمد **دوازدهم** ابنه ابوجعفر المستنصر بالله محمد بن جعفر
 الموفق الی ان قتل **سیزدهم** ابوالعباس المستعین بالله احد بن المعتمد
 محمد بن هرون الی ان دخل بغداد ثم ابوعبدالله **چهاردهم** المعتز بالله
 بن هرون الموفق الی ان قلع المستعین عنه ثم قتل **پانزدهم** ابوعبدالله المعتز
 بالله محمد بن الواثق **شانزدهم** ابوالعباس المعتز علی الله احد بن الموفق **هشدهم**
 ابوالعباس المعتضد بالله احد بن الموفق **نهم** بن الموفق **هشدهم** ابنه ابو
 محمد الکنتقی بالله علی بن احد المعتضد **نوزدهم** اخو ابوالفضل المعتز بالله
 جعفر بن المعتضد الی ان بویج **بیستم** ابن المعتز و بعد ذلک الی ان طغ و بویج
 اخو **پست و یکم** ابومنصور القاهر بالله محمد المعتضد الی ان اضطرب امام ابو
 العباس **بیست و دوم** الراضی بالله محمد المعتز الی ان مات **بیست و سوم**
 ابوجعفر المتقی بالله ابرهیم بن محمد حتی طلع **پست و چهارم** ابوالقاسم المستکفی
 بالله عبدالله بن الکنتقی بالله **بیست و پنجم** ابوالقاسم المطیع لله الفضل بن
 المعتز الی ان طلع **بیست و ششم** ابوبکر الطایع لله عبدالکریم بن المطیع **بیست**
و هفتم ابوالعباس القادر بالله احمد بن اسحق بن المعتز بالله **بیست و هشتم**

ابنه ابوجعفر القائم بالله عبدالله بن القادر **بیست و نهم** ابنه ابوالقاسم
 المعتز بالله عبدالله بن القاسم **سی و یکم** ابنه ابوالعباس المستظهر
 بالله احمد بن المعتز **سی و دوم** ابنه ابومنصور المسترشد بالله فضل بن
 بن احمد المستظهر **سی و سوم** ابنه ابوجعفر الراشد بالله المنصور **و ششم**
سی و چهارم عمو ابوعبدالله المعتز لایزال الله محمد بن المستظهر **سی و پنجم**
 ابنه ابوالمظفر المستنجد بالله یوسف بن محمد المعتز **سی و ششم** ابنه
 ابومحمد المستنصر بالله حسن بن یوسف المستنجد **سی و هفتم** ابنه ابوالعباس
 الناصر لدين الله احمد بن حسن المستنصر **سی و هشتم** ابنه ابوالناصر الظاهر
 بالله محمد بن الناصر **سی و نهم** ابنه ابوجعفر المستنصر بالله منصور بن
 الظاهر **چهل و یکم** ابنه ابراهیم المستنصر بالله عبدالله المستنصر و ابرهیم بن
 مهدی و ابن معتز را در شمار نیارند **سی و هفت** کنیند **اولا ایشان ابوالعباس**
 عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس الملقب بسفاح و پرا بیدار و
 مصروف شام مسلم شد در سنده اشین و ثلثین و سابه بعد از ان تغییر ابناء و
 کرد و هاشمیه نام نهاد و در اربع و ثلثین از کوفه بلخا نقل کرد برادر خود را
 ابوجعفر منصور ولی عهد خویش ساخت و بجز ایشان فرستاد بجهت اخذ بیت
 از ابوسلم و ابوسلم بجهت آنکه ولى عهدی منصور بی شود و بی ظهور
 آمده بود اظهار بخشش نمود منصور بهر حال بیت از کوفه بازگشت و سفاح
 اقدام بر اعدام و قضای وی اغراض کرد و چون عبور ابوسلم بمرج و عراق
 اتفاق افتاد در مجلس سفاح بجهت منصور قیام نکرد سفاح گفت مکر ویرا
 می شناسی گفت در حضرت تو دیکری را شناسم و نزد تو جز ترا تعظیم نکنم
 با اتفاق منصور رسالت را عجا شد و بادای فریخته سر از شد و چون
 رجوع فوت سفاح در هاشمیه بوقوع رسید در ربیع الاول سنه ست و
 ثلثین و سابه مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه و مدت عمرش
 بیست و چهار سال و بقولی بیست و هشت ابوجعفر عبدالله منصور
 بن محمد بن علی بر سر خلافت نکل یافت عم وی عبدالله بن علی سر از شد

و بایست تافت و دعوی احقیق داشت منصور ابو مسلم را کاشت تا وی را
مقهور ساخت انگاه جمیع غنایم را بر خود مقصور کرد و منصور را منظور ساخت
و بجز ایشان نهاد و منصور رفتن وی را مطنه تصور یافت قصر خلافت
دانست نامه نوشت که آثار سو مشکور و جهد سو نور و درین دولت
از غایت ظهور بر کسی مخفی و مستور نیست و اراده حضور با نور و صفای
شما جهت تجدید عهد و مودت و وفای وجهه اتم و اوفی واقع است و اگر
سبل خاطر خطیر بمصر و شام باشد بوی مفوض شود و اگر بخراسان مایل است
باجازت برود و اگر درین اقوال که خالی از عیب است ضمیر نمیداند که مرات
صور عین است و تردد و ریب باشد قیل ان ملاقات بعضی از ثقات ارسال
نماید که همین موکد شود ابو مسلم دو کس فرستاد منصور سوکنی و یل یل یاد
کرد و چون ابو مسلم رسید تا سه روز اختلاط بر وجه مرغوب میکرد روز
چهارم با بعضی ان خواص گفت که درین دخول ابو مسلم شش پروی بکینزد و چون
درآمد با وی سخنان عین گفت ابو مسلم گفت بقی آنست که حقوق من در
ارتفاع این دولت پرده فراموشی پوشی منصور گفت که منشأ دولتی که
تا سوی نمود آن بوده که در تقدیر مالک مطلق بر وصول حق مستحق متعلق شد
بود اگر جای توبی ایچ تو کردی می توانست کرد و تو قدم از حد خویش
پیش نهادی و نسب خود بمالحق ساختی چه مذکور شد که وی دعوی کرد که
از نسل سلطنت است پس ویرا بقتل آورد در سنه سبع و ثلاثین و مایه در
رومیه قیام بمیدان **گویند** عدد قتلان ابو مسلم صبر اسید هزار می شد
غیر از قتل معادلت و حروب **گویند** عیسی بن موسی که مفر کرده بود که بعد از
مهدی خلیفه باشد فخر کرد که منصور قصد قتل ابو مسلم دارد بوی نوشت که نظم

اذا كنت ذارای كفن ذاریة	لان فساد الی ان یجمل
وی جواب نوشت که شعر	اذا كنت ذارای كفن ذاریة
فان فساد الی ان یجمل	رویت که بعد از قتل ابو مسلم

درنیشابور سباده مجوسی خراج کرد وی ابو مسلم را در مبادی حال بنابر کت

اخبار از حصول بعضی امور کرده بود بعد از ظهور ان نزد وی اعتبار یافته بود
و یقینی و اشتیاقی حاصل کرده بنابر ان بعد از ابو مسلم طلب خون وی
با کمران طبرستان و ری خروج کرد و قصد شتر قزوین نمود حاکم قزوین برایشا
شیخون زد و بعضی را قتل و جمعی را اسیر ساخت و سباده بوالی و غیاث
عیید حقی فرستاد وی سباده را بنا بر سبق معرفت گذاشت و سباده بان
جمعی را بهم رسانید و قصد ری کرد ابو عیید را بعد از آنکه منهنم شد بوی
پیدا ساخت و بکشت پس ان وی تا نیشابور برگرفت و بامر دم بیکفت که ابو مسلم
نزد قصر منصور شد اوفی الحال بصورت موافق سفید شده طیران نمود
اکنون مصالح و قرین مهدی است و مرا فرستاده تا بجزای از اهل نفاق
و متفان پاک سازم جمعی کثیر از اهل تشیع با وی اتفاق کردند منصور
جمهور بن مراد بجلی را بدفع وی نامزد کرد و خبر ستاد چون بساوه رسید سباده
نیز پرباد ساخته متوجه شد مسلمانان پرچال را اسیر کرده برچال سوار ساخت
مها و داشت چون نظر آنها بر لشکر اسلام افتاد فریاد بر آوردند که وای مجزاه
کجایی که کار سومان آخز شد مسلمانان شتران را و بسپاه سباده براندا
خیول ایشان از شتران رسیدند و صفوف بهم برآمد سباده بر حقیقت
اطلاع نداشت متوهم شد و انکیز کرد و کثیری از لشکر بضر بیتیغ
آبادان هم گذشتند و بسیاری از غلبت تشکی آب گویان با شتر متوجه
شدند **نقلست** که هفتاد هزار کس از ان لشکر تلف شدند سباده بطبرستان
رفت حاکم انجا وی را با متعلقان بقتل آورد **منقول است** که منصور از انجا
بن مسلم عقیل پرسید که مرادوست تر داری یا مروانرا گفت که این امر
متعلق بقت است اگر در احسان با من از وی فایز آیی محبت و اوفی تر خواهد
بود و الله اعلم **بیان خروج روندی** عبدالله روندی یکی از قبلی عباسیه
بود در خراسان بدست دعوت ایشان می شافت و بخلاف ابو مسلم عنان را داد
از اراقه دعای تافت و در خلوی ابو مسلم را از نکایت کثرت قتل تحذیر کرد
و بر غلبه و کتاب آن تغییر نمود ابو مسلم گفت که مقصد من ای اعمال مشیر

واستمال تیغ خوزیر حصول غنی باید عبد الله گفت ما نیز طریق احراز و پیر
 گذاشته بروی امیر کنیم ابو مسلم تفصیل اتباع وی پرسید وی بطبع رضا
 و حرمت همه را ذکر کرد و در خدمت امیر حاضر ساخت ابو مسلم اکثر آنها را
 بقتل آورد باز ماندگان ابو مسلم را بمعبودیت اعتقاد کردند ابو مسلم
 بعد از اطلاع بران اعتقاد بعضی دیگر را بکشت بقية الشیفة بعد از
 قتل ابو مسلم خروج کردند و در کرد قصر منصور می کشند و می گفتند که
 منصور خدای ماست منصور رو سای آنها را گرفته حبس کرد آن چهار
 گفتند که اگر منصوران معبودیت ما سر کشد و براهلاک مانع و معبودی
 دیگر بگیریم تا بیک روز اتفاق کرده تا بوفی برداشتن و جعی کثیر سر در پی
 تابوت نهاده بدر زندان رسانیدند رو سای خویش را از زندان برداشتند
 و بقصر منصور نهادند منصور بپا آمد و چون اسب حاضر نبود بر استری
 نشست و بعد ازین واقعه حکم فرمود که دایم اسب زین کرده بدرگاه حاکم
 باشد قانرا اسب نوبت نام نهاد و بعد از وی سلاطین دیگران رسم مرعی
 میداشتند الفقه دران جن معن بن زاید که از اعیان و ارکان دولت
 اموی بود و در صفت جود و یرا شهرت قوی داده اند و در محاصره واسط
 با منصور محاربات نموده بعد از ان مختفی بود لحام استر منصور بگرفت و
 او را سوختند و او که بقصر اقبال بازگشته بفراغ مشغول شود و بقتال ایشان
 اشتغال نموده من ان حق ایشان بدایم و قتال این طایفه مغرض دار منصور
 از قبول نمود معن معنی دلاوری را در نظر ایشان منصور ساخته تمام آن
 فریق را حریق تیغ خورشید برین کوه اندید و بر آن سبب که مرده انکی بجای آورد بمحکوت
 بین سراق از شدن معن بن زاید **مرویت** که در زمان اختنا انطول مقام
 بتک آمد در زنی بد زبان در آمد بر شتری سوار از شهر پیرون رفت ناگاه مردی
 زمان شتر گرفت و گفت تویی معن زاید که خلیفه زمان مردم را بطلب تو می
 میکند را انکا و لایق بنو دگر می که اینها با من بود برکت وی نهادم تا مرا مانع نیاید
 گفت که تویی که آواز سخا و جود در جهان انداخته و خود را بیدلدم و بشتر کردم

معروف ساخته گاهی میدل جمع اموال خویش کرده گفتن پس از نصف و ثلث
 نیز سوال کرد و من نفی کردم تا بعشر رسید از کثرت نفی خجل بدم گفتم که بدل
 عشر در نیست که و قریع یافته باشد گفت دخل من در سر ماهی هشتادم
 که از منصورین میرسد و این کوه را در کثیر القیمه که نظیرش در نقاب
 خزان سلاطین عظیم الشان کس نشان ندهد بنوی بخشم تا دانی که از تو
 سخی تری بوده آنرا بمن باز داد و چند آنکه در التماس قبول آن الحاح کردم و ببالفده
 نمودم فایده نداد و چون منظور انظار الطاف منصور گشتم بسیار تفحص شدم
 که از و خبری یابم و مکافات آن احسان بجای آورم خبری نیافتم و از انوری
 که در بیان کرد معن **مرویت** یکی اینست که سابی محتاج را شدت احتیاج
 باعث بر اراده استعانت از معن شد در وقتی که عامل عراقین بود و بر
 ملاقات معن میسر می شد روزی که معلوم کرد که در بستان بکنار جوی که
 از پیرون بدرون میرفت نشسته و بی بر چوب پاره این بیت نوشته بود
 اکنون معن آزادیده می اند و بران واقف شد **بیت**

ایا جود معن ناح مستجاب حاجتی	فانی الی معن سوال شفیعی
------------------------------	-------------------------

و بر اطلب نمود و بدو داد روز دیگر باز آن چوب را نظر کرد و بر اطلبید
 و ده هزار دینار داد و من سووم که نظر نمود و باز طلبید او را نیافتند معلوم
 شد بود که تو هم کرده که مباد از آن مال را باز گیرند که بخت معن گفت
 که حق وی آن بود که در نزد من هیچ دینار و درم نماند **ذکر عادت بغداد**
 در وجه تسمیه بغداد چنان گفته اند که بنام بیت و داد بخشش است پس
 معنی آن عطیة الصم بود چون در هاشمیه که سفاح بنا کرده بود خروج نمود
 بر منصور ظهور یافت اقامت انجا را کرده میداشت ببنای بغداد متوجه شد
نقلست که راهبی دران مزاجی بود گفت که این بنا کسی تواند کرد که نام او
 مقلص باشد منصور ازین سخن سرور شد و گفت که مراد خودی مقلص
 بیکصد سبب این آنکه ما را قلت مال و ضیق حال در وجه کمال داشت جمعی که
 در سن بهم نزدیک بودیم و در داد بد که هر روز یکی طعامی ترتیب دهد چون

نوبت بن رسید ریشانهای دایه خورد را دیده فرو ختم و طعامی ترتیب
 کردم و بادیه گفتم که فتن کرده ام وی چون واقعت گشت و ریشانه یافت مرا
 مقلص گفت و در آن زمان دزدی بود مشهور و بنام مقلص مذکور شد
 اقامت و عشرت را مقلص میگفتند پس بزجت بنجم ساعت یقین کرد و بطالع
 قوس شروع در عمارت کردند بخت گفت که هر کس خلفا درین شهر هر وقت
 بخشد و در واقع چنان بود چه منصور در راه مکه فوت شد و مهدی در ماستا
 و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین را در جانب شرقی قتل کردند
 و مأمون در طبرستان و کزلبشت و مقتدر و واثق و متوکل و معتضد در سام
 پس از آن خلفا در جانب شرقی بودند و مدینه المنصور از خلفا خالی ماند
 ابتدای بنای بغداد در سنه خمس و اربعین و بنا به کردند و چهار سال تمام
 شد و در سنه ست در آنجا نازل شدند و این جزئی و در مختصر ذکر کرده که بغداد
 در عهد منصور اینچنان معروف و آبادان شد که عدد حمامات آن بیست و هشت
 رسید چون از آن مرتبه تنزل کرد در بعضی از سنه بیست و شش بود و در
 بعضی اوقات هفت هزار خطیب ابو بکر و تا ریخ بغداد ذکر کرده که منصور
 بنای آن در جانب غربی نمود و نخست اول بدست خویش بکار نهاد و منزل خویش
 و جامع در وسط شهر ساخت و در منزل خود قبه خضرا ساخت که هشتاد و یک
 داشت در میان وضع سواری نیزه و آذین بود و در جانب که خارجی
 ظهور کردی آن سوار متوجه آن جانب شده نیزه کشیدی و در سنه تسع
 و عشرين و ثمانی به سر آذینه بغداد و در جانب شرقی بغداد که اکنون مشهور
 بحله که مسمی شده بیاب الطاف و سوق طبر بردی و چون امری دشوار
 کسی را پیش آمدی از آن سوق طبری خرید بهر جانب که اراده وی بودی
 ارسال کردی و با اعتقاد مردم کار آنکس آسان شدی چنانکه عبدالله طاهر را
 از کثرت مقام در بغداد شامت دست داده بان عمل کرد و وقت شعر

ناحت مطوق بیاب الطاف	وجع سوابی دمی المهراتی
فی مثل بابک یا جامه خیالی	من یک اشرک ان یجل و ثانی

بمنوع

و بتدریج از آن عمارت حریف اثری نماند و بغداد عمارت عمارت شرقی شد
 و اصل آن قصر یعنی بریکی بود و سور عمارت شرقی محاط بود بدجله و مثل
 بود بر ابواب مثل باب سوق نیزه بانی بلند بود و در عهد ناصر مسدود
 گشت زیرا که مستر شد از آن باب بیرون رفت و کشته شد و در باب نزدی
 و غنیه از املاک اطراف رسیدندی و در باب عامه در آنرا بعینه از عمارت
 آورد با بسیار جدد و در عایت عظمت از عمارت گرفته یکی دار الشجره
 بود از آثار مقتدر داری و اسع مشتمل بر سایر قطیبه و در آن شجره
 بود از ذهب و فضه و در وسط برکه در برابر ایوان مشتمل بود بر هین
 شاخ و هر شاخ را فروغ کثیر بود مکتل با انواع جواهر و شکل میوه و بر اعضا
 آن صور از ذهب و فضه و چون باد وزیدی شبیه بالخان از آن صور سر
 زدی و از زمین و بسیار برکه صورت پانزده سوار بود بالباس و شمشیر ها
 حامل متوجه بختی واحد چنان می نمود که هر یک قصد دگری دارد
 این زرین در شان بغداد و اهل آن کوید عربیه سافرت ابغی بغداد و کتفا

ملاک و ذلک شئی دونه الناس	هیها ف بغداد الدینا با جمعها
عندی و سکان بغداد هم الناس	اهل عراق را ملائکه ارض گفتندی

بنای لطافت اخلاق و سبک روحی ایشان شاعر کوید بیت	ملائکه الارض اهل العراق
واهل الجبال شیاطینها	

ابوالفرج بیضا که از طغای آن عهد بوده کوید که بیت
 هواها اغدی الهواء و بناها اعدب من کل ماء نسیمها ارق من کل نسیم
 و نسیمها اکثر من کل نسیم این عید نزد اهل هم و هوش از بغداد پرسیدی
 و از فرقه وی تصانیف جاحظ اکثر بر خصایص آن منقبه یافتی و به آن
 با خبر بودی معتقد گشتی کوید که ذکر بعضی مکاید و حیل هشام از زبان
 بعضی از کسان مجلس با احتشام شنود جهت تحقیق آن اخبار احضار شخصی
 که از ندمای هشام بود آن مرد هر بار که نام هشام بردی رحمة الله
 گفتی منصور فرمود که ذکر دشمن ناسپیدی و رحمة الله میگوید و ویر از مجلس

داند وی برخاسته گفت که اگر چه دشمن شما بود اما انقدر حقوق عاقلان
 او در کون منست که تا ندیده ام بر لوح خاطر منقوش خواهد بود منصور گفت
 وی چه نوع عاقلی نسبت به تو ظاهر کرده گفت انا امانت داری بکسی
 حاجت ندارم منصور گفت که نهال اصطناع و انعام را در روضه امان
 چنین کسان باید نشانند که لایزال اوراق ذکر آنرا باب شکر و سپاس
 نصارت بخشند پس ویرایا حسان و نوال بر دافضال نواخت و گفت
 امثال این مردم گری باشند و اکنون در سلسله ما معقودند **تقلست**
 که بر من وی رسانیدند فلان وفات یافتند و لا در صفار دارد و اموال
 بسیار اگر بعضی از آنرا ضبط کنند تو غیر خزانده باشی گفت هر که خلافت
 و سلطنت سیر ساخت مال یتیم او را سیر نخواهد ساخت **گویند** که در اول
 خلافت حضرت امام جعفر صادق را در حق الله تعالی از مدینه بکوفه طلبید
 و شهر بند ساخت روزی امام جعفر در حسن بن زید نزد وی رفتند وی
 در غضب بود و در مصافق کرده گفت تو صیبه میدانی فرمود که لا یعلم الغیب
 الا الله گفت از خراسان خراج نزد تو می آورند فرمود که امیر مومنان تو بی
 خراج را بجزرت نمی آرند گفت که میخواهم که خانه های شما را خراب کنم و شما را
 محبوس سازم تا کسی از حجاز و عراق نزد شما نیاید و راه رسد شما بکشاید
 حضرت امام جعفر صادق فرمود که حق تعالی سلیمان را مملکت و لشکر داد و لشکر
 گفت و ایوب را محنت داد صبر کرد و برادران پوسخت با وی جفا کردند
 برایشان عفو کرد هر انبیه امیرا المومنین اقتدا به اینها کند منصور سرور شد
 و گفت از شما عفو کردم و احادیثی در صله رجم طلبید و اجابت مراجعت
 بدین داد و در شوال سه اربعین و ماه حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
 در مدینه وفات یافت منصور با اعتزال مایل بود و بعروین عبید که از روستای
 معتزله است بسی اعتقاد داشت قبل از خلافت با او موافقت داشت چنانچه
 گفته که ما نلذذت بشی تلذذی بصداقمی و بی عبید تم ویت هذا الامر فحق
 قول الله ساعة منه احب الی مما انا فيه ان شاهیر فقها و مجتهدین که در عهد

منصور بوده اند یکی ابو حنیفه نعمان بن ثابت و حجة الله علیه و اسحاق
 صیرفی گفته که ثابت بن طاوس بن هریر بن مرزبان و منب و ویرایشان
 بن بابت میرسانند و شیخ ابواسحق در طبقات فقها آورده که نعمان بن
 ثابت بن زوطی بن ماه مولی یتیم الله بن ثعلبه در سنه ثمانین تولد یافت و
 در ماه و خمین روز دنیا یافت **منقولست** که ابن هبیر که عامل عراق
 بود از جانب بنی سیه ویرای بقضا لوفه تکلیف کرد و بنا برابا ویرا صدوده باز
 برد و چون در بابا مجد بود گذشت و کونین چندین روز متوال نامیون
 ویرای بردند و تانیا نه میزدند و چون خلاص شد گفت که مرا به اندوه
 والدن از الم تانیا نه زیاده بود امام احمد بن حسن بن عیسی را یاد کردی و
 گریستی خطیب گفته که منصور ویرای از کوفه بغداد آورد و انجا مقیم شد تا آخر
 عمر و نیت وی یتیم است از ره طعن و بروایتی منصور سوگند یاد کرد که
 نشود بر هیچ حاجت گفت که می بینی که امیرا المومنین سوگند یاد میکنند وی
 گفت امیرا المومنین در کفارت سوگند ازین قادر تر است پس ویرا محبوس
 ساخت واضح آنست که در حبس در گذشت **گویند** که آخر قضا قبول کرد و در
 روز در مجلس نشست بعد از آن مرخص شد و در گذشت حمزه زیاده که
 خز و شوی کردی و دکان او در خانه عرو و شعی که معروف بود زوطی از
 اهل کابل و ملوک بنی تیم است و در نسبت وی بنسب او قریب و انبار احوال
 وارد است و نیز از سبط وی اسمعیل بن عماد **منقولست** که بر ما هرگز رقم
 رقیقت نبوده گویند که قامت با استقامتش بلند بود و بر ناک اسیر مینمود
 و در کثرت استماع لطیف مبالغه میفرمود و به آن داشتندی و قتی که
 از خانه برآمدی و یا اول کسی است که در فقه تصنیف کرده و از امام شافعی
 رضی الله عنه **منقولست** که مردم در فقه عیال ابی حنیفه اند **منقولست**
 که التزام کرده بود که اگر در انشای کلام سوگندی از سر نهند یکدم تصدیق
 نماید و پس از آن التزام بدینا می نمود و وقتی بفرقه بعیا ل خود رسانید که
 مثل آن صدقه دادی و چون جانشه نو پوشیدی بقدر بهای آن بر شیوخ علما

رسایندی و چون طعام خوردی ضعف ناکول خویش بر نان ریخته بفقیری دادی
شیخ ابوالحسن شیرازی در طبقات گفته که در زمان او چهار کس از صحابه بودند
اشعوب بن عبد الله بن اوفی و سهل بن سعد ابوالطفیل و یاران ایشان حدیث شنیدند
و خطیب بغدادی در تاریخ خویش آورده که وی انس را دیده اما نزد حفاظ حدیث
این نقل بشو مرتب شده و در جامع الأصول مذکور است که وی ملاقی یکی از صحابه
گرام نگشته و یاران او نسبت ملاقات جو از اصحاب به آن جناب رضوان مآب
کرده اند و نزد اهل عقل ثابت شده پس از آن شروع در مناقب و فضایل وی
کرده و در آخر ذکر کرده که خبر اصحاب وی بحال وی زیاده از ذکر است رجوع
دوران معقول که از ایشان **منقول است** از قول غیر اولی است و درین سخن اشارت
بدانکه اولی اعتبار از آنست که وی از تابعین است و ضمیر بن حسین بن علی ضمیمی
از فقهای شافعیه در مناقب وی مابین است و دلالتی بر آنست که امام ابو حنیفه متعاقبا
کرده از انس روایت سلم که الدال علی الحیث کفایه از امام احمد **منقول است** که
بعد از موت او حماد که استاد وی بوده هیچ نمائی نگذاشته که برای وی و
پدر خویش استغفار نگردی و فرمود که جهت مقام و مقام میبکرم از عبد الله
بن مبارک بن حرا **مرویه است** که اگر سوء ادبی نسبت بانام ابو حنیفه سرزنش
بخواهند و بنا بر سبک و تمکید بیاورند بگوید که مرا فرمود که درم خطیب روایت
کرده که ثابت نزد حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بودند دعای برکت
در شان وی و ذریقتش فرمود **و گویند** که منصور فرمود که بوی ده هزار دینار ببرد
چون این خبر بوی رسید بگروه داشت و چون حسن بن خطیب بعد از نماز صبح
آن مال مذکور بیاورد و ندید هیچ با او تکلم نکرد حاضران بارسول گفتند که عادت
وی چنین است پس گفت که آن مال را در کجی از خانه او نهادند و پسر خود گفت
که بعد از دفن من این مال را بختن برسان و بگوی که این امانت تو است که
نزد ابو حنیفه بود چون بوصیت مذکور بظهور رسید و امام فوت شد چون
خطیب آن مال را به او تسلیم کردند حسن بکفت که رحمت خدای تعالی بر او
باد و درین خود بجمع بود در مثل و خل شهرستانی مذکور است که امام ابو حنیفه

بیعت با محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن کرده بود و بنا بر آن منصور وی را
محبوس ساخت و در حبس وفات یافت **گویند** که محمد را در مدینه بقتل آوردند
اما امام ابو حنیفه بر همان بیعت بود و بنان بر اظهار موالات اهل البیت
می کشود و چون منصور را نهان شود وی را حبس فرمود و در محشری در کثافت
آورده که ضعیفه نزد امام آمد و گفت که پسری داشتم باشارت تو و بنصرت
و اعانت محمد و ابراهیم متوجه شد و در محاربات ایشان کشته گشت فرمود که گاه
بجای پسر تو من بوردی و میفرموده که اگر منصور و اشیاخ او بنای سجدی
میکرده باشند و مرا **گویند** که آجرا آن بشمارم نخواهم کرد و فرموده که منصور اهلست
منتقل و از جادای حنیفه **مرویه است** که در جوار با طحانی رافضی دو استر داشت
یکی را ابی کنفی و دیگری را عمر بن ابی حنیفه خبر رسانیدند که استر ویرانگد
زده گشت گفت که آنکه او را لگد زده عمر خواهد بود و ملاحظه کردند چنان بود
دیگر مالک بن انس الاصبی منسوب ببنی اصبغ که از ملوک یمن بود و آن
اجداد آن امام ز من در صبح چهارم ربیع الاوّل سته شمع و سبعین و مائت
در کذنشت و در بقیع مدفون گشت به بیست و نه سال بعد از امام ابو حنیفه
و تولدش بدو سال بعد از تولد وی **منقول است** که سال در شکم مادر بوده
و امام شافعی ویرانگد غروره و اقل کسی که او تصنیف در تفسیر کرده و وی
در تعظیم علم دین و توقیر احادیث حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه
علیه بمرتبه بوده که چون خراسانی که روایت حدیث کند و منو مباحثی و بر صدر
فراش نشستی و یاسن شانه ندی و عطر و مجلس سوختی و بوقار و جیت تمام
نشستی و شروع کردی و نه هدمش بمرتبه بود که مدتها در مدینه خانه نداشت
و دیگر **سفیان ثوری** وی منسوب است یکی از اجداد خود که ثور نام داشته عبد الله
بن عباس که بیک حدیث از هزار و صد نسخ نوشته ام هیچ یک از سفیان نبودند
از مجتهدان سده است که مذاهب ایشان متبوع گشته **گویند** که چون منصور قصد
مکه کرد بخاندان او رساند که جهت صلب سفیان تمهید دارند که سفیان با ستار
کعبه دست زد و گفت که ازین میزاد باشم اگر ابو جعفر در مکه در آید و سفیان بن

عیینه و فضیل بن عیاض حاضر بودند و قاضی طلب صرف همت در دفع ضرایع و جفر می نمودند منصور پیش از دخول مکه وفات یافت و در ترمیم و اعلی مکه مدفون شد در سنه ثمان و خمیس و مایه و مدت خلافت او بیست و دو سال سنیا و جبر رفت و انجا مختفی بود تا رحلت نمود در سنه ستین و مایه و بر اثب دق در کتب اسماء الرجال تاریخ سفیان بطریق مذکور و مستطوریست و این تاریخ قبل از خلافت هر و سنت و بسین کثیر و حجة الاسلام در کتاب احیاء نقل کرده که فروید در اقل خلافت بودی کتاب نوشت و وی جوابهای خشن گفت و هر من را بر نص در بیت المال تغییر کرد و الله اعلم از کبار مشایخ که در آن زمان بودند یکی **ابو یحیی ابرهیم ادم است** استاد ابو القاسم قشیری در ذکر مشایخ رساله نوشته و در برمه مفقود آورده از اسبای ملوک بوده و زونی در انشای شکار بگوشی و ندار رسید که **للهذا خلقت عنان** قصد از شکار بلکه از هر کار رسیکار رسید شبانی را دید لباس او را پوشید و در اجامهای خود پیر شایند و بیکه رفت و با سفیان قوی و غیره از تابین صحبت داشت و تعلقات فانیه را گذاشت دیگر **فضیل بن عیاض** که مذکور شد و می از نواحی مرو بوده و **کونیند** که در قشیر تولد نموده پدر او پراپر و رش که چون بسق شایب رسید قدم در بطریق حیات نهاد و در و راه رهنی و پیراهی فتاد و در شبی این آیت بگوش آورد **سید الف** **بیان للذین آمنوا ان تمسحوا بوجوههم لیکر الله سمعهم** آن موجب ابتلاء و شد و از غفلت و پیراهی بقتله و کاهی پیوست و شروع بتوبه صحیح و در مظاهر از اعمال ملحمه و افعال سالفه سالک گشت **نقلت** که از جمله ارباب حقوق یهودی بود که بدل حق وی معقود بود و بدل آن در پرا مشکل می نمود استعمال اندوی سودی پنداد و زبان جز بطلب حق خود نمی کشاد روزی گفت که کسی یاد کرده ام که ناحی خود از تو بگیم از تو ضمانت بدم اکنون چون تراضا منقول و قدرت بر ارضا سلوب مراد رفته بساط درست آنرا بر او بدست من شمار تا سوزند من راست آید و مرا ترک مطالبت شاید فضیل از آن مقام در بدر آورد و چون نظری بر زر افتاد بشهادتین زبان کشاد و با سلام و نهاده و گفت که در

مذکور است که علامت صدق نبی است که خالت بجهت ایشان زرد شود انجا پادشاه خالت نهادم و ترا فرستادم وفات فضیل در مکه بود در سنه سبع و ثمان و مایه **منقول است** که منصور پسر خود را محمد المهدی ولی عهد ساخته بود و در آخر عمر مال بسیار بضر و تبسم و جفا از مردم استیفا کرد و با مهدی گفت که این ظلم مرضی طبع من نیست لیکن چنین کردم تا بعد از این آنرا مستحقان باز رسانی و ترا صفت قلوب ارباب از آن کرد و از او طری طبری نقل کرده که چون مهر دولت منصور با قول عزوب قریب گشت روزی دو بیت که مضمون آن دال بر قوت حال او بحال بود و در دیوار قصر خویش نوشته دید با حجاب آغار خشونت و عتاب کرد که چرا میگذارد که مردم اینجا آیند و بر دیوار چیزها نویسند آنها هر چند ملاحظه کردند اصلا بر دیوار کتابی ندیدند منصور از آن اقبال شرمند شد و متهم باز گشت و منی قضا برای وی این مضمون انشاء فرمود **ببین**

قصر تو چون کاخ فلک بر بلند	حادثه را قاصرا از انجا گشتند
حارسا بواب تو بر بدسکال	بسته بی حفظ و راجع خیال
لیک بنارند بکر و حیل	بستن آن رخنه که آید اجل
نمود بود کا بد اجل از کین	شیشه عمر تو زنده بر زمین
کنکر کاخ تو جالک افکند	طاق بلندت ز خاک افکند

وفات وی در ترمیم بوده که متر لیس قریب بمکه و مدت خلافتش بیست و یکسال و یازده ماه و هشت روز **ذکر خلافت ابو عبد الله المهدی محمد بن عبد الله المنصور** چون خبر وفات منصور در حجاز بغداد رسید خدای الحجه سنه ثمان و خمیس و مایه با مهدی محمد بن منصور که ولی عهد بود بیعت کردند و بیعت از ضبط بلاد اعیه سفر حجاز ظاهر شد با قصد شتر بار بچ و بروت در آن راه صرف کرد و چون توفیق طواف بیت عتیق دریافت جامهای که خلفا بر بالای هم کعبه شریفه را پوشانیده بودند کشود و فرمود که بر فقر اقسمت کردند و دست جامه ز ریافت

پوشانید بیان ظهور مقنع در عهدی اعوری قبح الصورة که بجهت ستر
 قیامت وجه پیوسته برقع میداشت و پیرایه آن جهت مقنع میگفتند ظاهر
 پیوسته با ظواهر تناسخ و حلول مشغول بود و اعزای عوام ضعیف العقول
 می نمود و در شعبه خیالی مهارتی داشت که هر شب از چاهی درخت شب
 شکلی مدور مستطیل برآوردی که بر توان ناد و فرسنگ از هر جایی رسید
 معاد که لایزال بود با مهدی در پی گرفتن او شدند وی در نواحی کش
 قلعه متحصن شد و چون حرم داشت که قلعه مستحضر خواهد شد اتباع خود را
 جزایک کنیز بر هر حال ساخت و خود در تیزاب نشست و جز از سوی چندان
 ماند آن کنیز بر سر برج آمد امان طلبید و در کشت و بیا کیفیت خال نمود
 و از عجایب آنور که در عهد مهدی ظهور یافت یکی آنست که طبری نقل
 کرده که روزی هوا صفت دیجو گرفت و نور نیز اعظم مطلقا مستور
 ماند بی آنکه جای از عباری یا سیمایی باشد **ذکر احوال یعقوب بن داود**
بن طهمان از افاض کار تا پایان یعقوب و اخوان او از دیران نصر بن سينا
 بودند و عطار دوازده سالک اهل کلات خود را اظهار می نمودند چون
 یحیی بن زید خروج کرد یعقوب در سر با او بیان محبت میکرد چون ابو مسلم ظهور
 نمود جمعی را که در قتل یحیی دخل داشتند بضر بیع ملاقی ابو یحیی ساخت
 داود بنابر محبت که با یحیی و زید بود بی دهشت نزد وی رفت ابو مسلم
 املاک و اموال و برآ گرفت و بنفس وی تعرضی نرسانید بعد از داود یعقوب
 و اخوان در بلادی کشتند و بجهت محمد بن عبدالله بن حسن یعت از مردم
 می گرفتند چون لشکر منصور بر محمد غالب گشته و پرا هلاک ساختند یعقوب
 محبوس شد آخر مهدی و برآورد و در صاعده ترقی در ملازمت مهدی
 روز بروز صعودی یافت تا آنکه بر تبه وزارت رسید و چنان شد که جمیع امور
 مقررین برای وی شدند وی زیدی مذهب بود و بدیهه را از اطراف
 ممالک طلب میکرد و بنام ارجند منصوب می ساخت و برایت بلند مقصود
 می نمود و باختلاط جواری و ناسخ و بود و بکثرت اعمال قوت شوی به موصوف

هر روز مهدی از وی کیفیت آن حالت کردی و سخنانی که موجب بسط
 مهدی کشی بر زبان او گذشتی تا روزی در مجلس درآمد بنی دید بکمال لطافت
 و زینت ترین گرفته و بسمت باکستان از رفیقین پیروته و جاریه که رخسارش
 با ماه انور و لاف همسری میزد و باخو رشید خاوری دعوی برابری می نمود **فقطعه**

کشید لشکر شامش بر نیم روز کین	کشید مهدی ز کس با قیاس کمان
رخش ز شیشه باغ ارم نموده مثال	دهانش از لب آب حیات داده نشا

مهدی جمیع اسباب آن مجلس لکشی با آن جاریه مهوش پوی داد و گفت مرا
 بتو حاجتی است یعقوب گفت بند را چه خدا آنست که امیر المومنین نزد او
 تعبیر انسانی الضیر خود باین عبارت فرمایند بهرامی که بند را مامور
 دارد طریقی بندگی بجا آورده شود مهدی و پراسوس کند داد که به آنچه گوید
 عمل کند پس فی الحال باید که خاطرم از وجود فلان علوی جمع سازی و
 قبل از آن کار بکار دیگر نپردازی چون یعقوب به آن شاخ دوحه سیادت
 رسید و حال معلوم او شد با یعقوب گفت که من را اولاد سیده النساء و کبر
 کو شنه حیدر و زهرام رواید اری که فر دای قیامت بخون من مواخذه شوی
 یعقوب بر قتل وی اقدام نکرد و پیرا با نعام و اکرام نواخت و دو معتد امر او
 ساخته بیک راهی معین روان نمود آن کنیز از سکال ایشان آگاه شد و
 به مهدی پیغام کرده کیفیت حال اعلام داد مهدی مردم فرستاده علوی را باز یافت
 گرفته آوردند یعقوب از حقیقت کار بیخبر گذار مجلس بر مهدی از حال
 علوی پرسید گفت چنانکه امر بود بمیل آوردم و بر صدق قول خویش و پیرا
 سوگند داد آنگاه علوی را حاضر ساخت یعقوب را بحال اعتدال نمایند
 و دو دجیرت و خطبه وجودش در گرفت مهدی امر بحبس وی کرد
 شانزده سال در زندان ماند با صرع وی در تاسف بر فوت زینة نصرت
 ملک چون دیده یعقوب بر فراق و بسف از خطبه نور عاقل ماند از یعقوب
منقول است که روزی کسی مرا از حبس برآورد و می برد تا گفت که بر امیر المومنین
 سلام کن سلام کردم گفتند که بر که سلام کردی گفت مهدی گفتند بجهت حق

پوسته گفتم هادی گفتند وی نیز ازین جهان رحلت بر بسته گفتم رشید
گفتند نعم گفتند حاجت بخواه گفتم من از چیزی تشنه می توانم گرفت برآمد
سویقه مکه شد در اینجا در گذشته در زمان مهدی **قضا بر ابو یوسف** **نقض**
شد و آخر عهد رشید ضیاء الوقایع بود این اثر در اسباب ذکر کرده کردی
اقل کسی است که بقاضی القضاة ملقب گشته وی یعقوب بن ابرهیم بن حبيب
بن سعد بن چته انصاریست **مرویت** که حینه را نزد حضرت رسول
آوردند دهای برکت در منزل او کرد و مسج را و فرمود که **بند که ابی یوسف**
بر مخالفت امام اعظم اقدام نموده و هر قبیله که از او سر زده امام در وقت بی آن
قابل بوده بشر مرسی بکسر میم و تشدید را منسوب است بموسسه که قریب است
از مصر و خزای مصری خوب از انجای آید از جمله معتزله و تلذذ و نویدی
و در پی اخذ فقه از وی بودی ابو یوسف او را نمی پسندید و سوزن وفا
می نامید که طرف آن دقیق است بسیار و مدخل آن تنگ و سریع الاکسار
ولادت ابی یوسف در صدی سیزده بود و وفاتش در پنجم ربیع الاول
سنه اثنین و ثمانین و مایه وفات مهدی بن منصور در سنه شص و ستین
و مایه بود مدت خلافتش یازده سال بعضی گویند مسوم شد و بعضی گویند
از پی شکاری می رفت پشت بد و خرابه خورد و بنگشت **در خلافت موسی**
الحادی با اهل طبرستان محاربت می نمود هارون جهت ابریت از مردم گرفت
و ویرای بغداد طلبید و عهد هادی زمانه ظهور کرد و یکی از آن جمله علیه
مقتع بود که در بلاغت بیان مشا را لیه بالبان بود و کلیله و دهنه را مستحب
ساخته جمعی از اعیان عباسیه تابع وی بودند و با رکان شرع اظهار عقیده نمودند
و استنای نمودند این مقتع را بران داشتند که بر آیت **قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْلَمَ**
معارضه کرده چیزی بنویسد وی سعیها کرد و چیزی که به آن مانند توانست
نوشت همه آنها را بدو بخوانست و وی را قاتل اهل لاله اولاد علی با بال نبود
منقولست که روزی بندهای خوش پوست در غایت اندوه و پریشانی از ره
دنیای فانی و بلاهای این جهانی شکایت کرد و معلوم شد که باز وجه خوش

بنت جعفر نزاع کرده و بنا بر غلطی که از نسا سر زده و پرا بر ضرب عیفت تا دیب
کردند نام همساکت شدند مکر این او آب که وی گفته که یا امیر المؤمنین این
امری ناشایسته نیست که بخت این مهموم باید بود اصحاب رضوان مآب تا آن
نساء خویش میکردند چنانکه زبیر بن عوام که جواری سید اناست و این
عمر زوجه خود را اسماء بنت صدیق چنان زده بود که دست وی شکست
و این حال سبب فرار میان ایشان شد چه وی بولد خود استعانه نمود زبیر
با پسر گفت که اگر در میان ملایم شوی وی طالق باشد عبدالله نشید و
طلاق واقع شد و از کتب بن مالک انصاری نیز مثل این منقولست هادی
خوشحال شد و صله جزیل بوی رسانید **کوبند که** در قتل رشید بروج
خیال می کشید و صلاح حال در وی عهدی پسر خویش می دید در اشای
شی با هر چه گفت که امشب رشید را بقتل می آورم و عیوی در زمخ احیا نمیکند
ویرا که رضای وی می جوید و در طریق خلع وی می گوشت و بیاب راه مانی
بود هر چه گفت در باب رشید تا مثل ولی است زیرا که برادر اعیانیت
و قتل وی امریست نالایق و موجب تفرخ لایق ناکاه میل آب کرد قطره
در حلق او مانند سر فرو غالب شد و از وی منقطع شد تا نفسش انقطاع
یافت خبر به عی رسانید و با رسید بیعت کردند و در تاریخ گزیده آورده
که تیر و کمان در دست نهشته بود فراشی از دو پایستاده با جلا گفت که
تیری بسینه این فراش زدم که از پشت او بدو رو و گفتند که قوت بازوی
خلیفه زمان فوق اینست اما بخون چنین مسکینی آوردن لایق شان خلافت نیست

حق نشاندت بخت دادگری	تا گنی پیش تیرها سپری
نه که چون تیر خون نشان باشی	آفت جان این و آن باشی

ماده مساوت وی بر مبه غلبه کرد که از اقوال ایشان هیچ حساب بر ندا
و فراش از تیر آن تیره دل هلاکت شد و در همان حال بزه بر پشت پای او پیدا
شد و می خارید اما سر کرد و در روز وفات حیات خلافت او هفت سال
و عمرش بیست و پنج سال غاده نام جاریه جلیله بغتیه بد هزار خرید بود

و خود را اسیر محبت او ساخته بود قبل از وفات او بیست ماه بر خاطرش خطور کرد که خواهد مرد و غاده بر شید خواهد رسید احضار هر و ن کرد و بر اسو کند های مغالطه داد که غاده را مستحق نکرد و غاده را بر نبرد تا ایمان عظیمه یاد کرد که در عقد زواج هارون در بناب پس از وی هارون غاده نکاح کرد شبی در کنار هارون بفریاد و گریه درآمد و گفت هادی را در خواب دیدم و می بیند یاد گرفته نقل کرد که مصومش سر زنی وی بود بخلف و غده و دعای بد بر او در ها که به وفادار جان بباد **منقولست** که خویشی داشت فقیر و درویش و احتیاج وی از اندازه پیش هادی در وی نظر عنایت می کشود و در صد در غایت می نمود مردم از آن تعجب بودند و روزی صبح زینبام او بر کرده بر جسر نهاد و ویرا بهی از راه جسر فرستاد و در ها بران مرد کرد و در جین عمو و عمو بران نیافت و صورت وجود آن بر مرات شعورش تنافت چون از سر آن متعجب شدند گفت که در جین مرد و بخاطر خطور کرد که اگر نور بصیر شود باشد صورت صد و روشی چون خواهد بود و لا شکان چشم نمی کشا دم و قدم می نهادم مهدی گفت که اقا رب چون بوی بدند یعنی با از آن میان بر باید داشت و بعضی را بهت با بقا و ترین باید کاشت یعنی با بقا و اقا بر باید انگاشت **و کخلافت ابو محمد هارون بن محمد الهادی الرشید** در سنه سبعین و مایه با او بیعت کردند و در آن حین بیست و دو ساله بود در شب بیعت او مامون متولد شد و مولد امین قبل از آن بود بهشت ماه و در روز اول فرمود که در عهد مهدی خاتم داشتم هادی بجهت کلین آن در طلب الخلیف میگرد در جمله انداختم عقا صا نرا بتقص بر کاشت تا یافتند هارون را نشانه دولت شناخت و بفرانت بضبط ملک پرداخت وزارت بجایی بر یکی داد و ویرا خلعت پوشا بد و قبل از آن رسم بود که خلفا در وقت نصب کسی را خلعت دهند بعد از آن فراریافت و شایع شد و جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس را با نارت خراسان فرستاد بعد از شش ماه از خلافت امین را ولی عهد ساخت

منقولست که هادی از عبد الله بن مالک خزاعی که از اعیان دولت بود اخذ بیعت بجهت پسر خود جعفر گرفتند و سوگند داد که اگر ان بیعت بر کرد و جج پیاده با پای برهنه بروی باشد بعد از بیعت با هر و ن در راه مکه بسطابط میگردند و وی با پای برهنه بران میگذشت و بهین طریق تمام آن راه بعید مطوی گشت و این کار موجب مزید اعتبار وی نزد هارون شد **منقولست** که روزی در انشای تلاوت به آیت **الکین یملک مصر و هذ الانهار یجری من تحتی** رسید عزمر کرد که مصر را با حق ناس دهد خصب را چنان کان برده نزد وی ذکر کردند مصر بوی متعلق شد و یانجا بنابر حسن آثار سمت اشتباه یافت فضلاء المعیار و شعرا ی اظهار قصد وی کردند ابو الواس حسن بن هانی در او ان ریحان زندگانی با جمعی مؤلفه ان صوب شد بنابر صغیر سن رفقا و بر اعتبار میگردند چون بمنزل رسیدند یکی نهادند تا شعر هر یک شعر خویش عرض کردند آخر کسی بر میداشتند ابو الواس این بیت خواند که **بیت** انت خصب و هذ مصر متشابها و کلها مستحقن شد باز کسی نهادند وی قضیه خواند و بر همه راجع آمد و در سه ست و ثمانین و مایه هارون با امین و مامون لزام بیت الحرام است و ان نشان عهد گرفت که قصد نمکنند و سخن طغات در حق هم نشنوند و بقسمت پدر رواجی باشند باین طریق که از خلوان تا حد مشرق بمامون انساک کرد و ان بغداد تا اقصی غرب بامین قعلق پذیرد و مامون بعد از امین ولی عهد هارون باشد و نامه به این مضمون بشهادت معارف مشون نوشتند پس در بام کعبه هر دو برادر برابر ایستادند و زبان به اعتراض گشادند و هارون به آن نامه از بام کعبه فرمان داد و در انشای او یحیی اقا در مردم گفتند که سقوط آن نغیا لا مناسب نیست **و در همان سال** یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی در میان دیالمه ظهور کرد و فضل بن یحیی با مر رشید بر سر وی لشکر کشید و ایمان طلبید و همراه یحیی بملازم رسید و روفا دو این عل موجب فضل حرم فضل شد **منقولست** که بعد از وصول آن سبط رسول الله بغداد بعضی

از اشارت به نهاد نسبت دعوت خلق بیعت خویش به آن خیر اندیش کردند
 هر روز در احاطه ساخت و ساعی در مواجهه آن سخن نگفت یحیی و ابراهیم
 داد هر دو در حضور رسیدند و در وقت نماز کفایت آنکه دست هم گرفته
 هر یک دعا هلاله بر کافک کردند و آن مجلس بیرون رفتند ساعی همین که
 بمزول رسید بنادر عقبی شافت و علوی رتبه یحیی نزد رسید و صبح یافت
منقولست که بکار زبیری که ویرا والی مکه ساخته بود در نشان یحیی متغی
 کرد یحیی و براسو کند بر طبق دعوی داده سوگند یاد کرد و چون بمزول رسید
 مفلوج شد **بیان امور بر امکه از ابتدای حال تا وقت کسوف و اقبال**
 یحیی بن خالد بر مکی اصل و یازده است از محشری و در بیع الابرار گفته که لشکر
 وی بنو بها بلخ را ساختند و در برابر مکه معظمه و از آخر بر پوشانیده بنا
 کردند و هر که متولی آن بودی ویرا بر مکت گفتندی یعنی والی مکه و تو
 مستی شد پس خالد بن برمک وی در عهد عثمان رضی الله عنه باسلام
 درآمد و مسی کشید بعد از آن یحیی چهار پسر داشت که هر یک یکی از ائمه
 از بعد فضل فضل را قیام داشته بودند فضل و محمد و موسی و جعفر فضل و محمد
 در سخاوت با ائمه خاتم طای ساخته بودند و جواد پیروز و شریعت معنی را
 پی نموده و موسی در شجاعت بدینسان مظهر آورده و با اعداء در روز قضا
 باوصاف از دها ظهور کرده **جعفر** بلطافت کلام جان پرور دم از نفس
 عبیبی زده و بحسن عارض نور کسور راحت بخش جانها شده **منقولست**
 که آئینه اطوار فضل که صورت فضل و سخاوت و دل دران مصوب بود از افساد
 آثار محنت و استکبار خالی بود و روزی با یکی از بحرمان راز و مخصوصان دشا
 گفته که شایسته کبر و غرور که در جلیت من نبود از عماره مکشبت شد زیرا که
 پدرم در عهد سیدی عامل بعضی از بلاد فارس بود و وزیر محضلان حنیف
 بر ما کاشت و آنچه در تصرف پدرم بود گرفتند و سه هزار درهم باقی ماند
 پدرم گفت که حل اشکال ما جز رجوع بهاره نیست و اگر چه خاطر وی
 با ما صاف نیست اما چون بیم است با کسیان که اعدا دشواریست پس من رفتم

سلام کردم و جای بشنودم سلام و پیغام پدر و سائیدم تا مکی کرد و گفت به پیغم
 من مایوس غم منزل کردم و بکدورت تمام آهسته آهسته میرفتم چون
 بخانه رسیدم قطار عماره دیدم در زیر بار زبر در ایستاده بعد از قضای
 حوائج پدرم گفت که مبلغ مذکور به عماره رسان چون عرض کردم گفت که مگر
 صرافت پدرم بودم بر آنچه آورده لا بارک الله فیک **کویندونی** جعفر بن یحیی
 اصمعی رفت و بلخ آدم گفت که اگر مرا از استماع کلام بلاغت انجام اصمعی و اخلا
 او انبساطی دست دهد هزار دینار با صمعی رساند پس هر چند اصمعی از جسد
 طبع لطیف سخنان پال زلال مثال ظاهر ساخت که زنگ کدورت از
 صفای خراطر شستی و سبزه فرخ و سرور از آثار آن در ساخت ظاهر رسی
 در جعفر هیچ اثر نکرد و اصلا آثار شکفتی در و ظهور نیافت با خاطر یحیی چون آنچه
 منتقض بر آمد خادم گفت که این زرخانه بودن لایق نباشد جعفر گفت که
 از ما سوال کنی با صمعی رسید و در خانه او آثار نعمت مستور است و غلام
 شایب و فرزند فرسوده منظور حال آنکه لسان نعمت در مدح و ذم ابلغ
 از زبان ستم علیه چون اصمعی سپاس نم و احسان ما را اطلع نم شبت
 احسان با وی بی صورت و قطع انظار نوازش و مرحمت از وی ضرورت
منقولست که در عهد هرون تسلط بر امکه بجای رسید که جمیع امور
 سلطنت با ایشان متعلق شد بر وجهی که جز اسم خلافت از خلافت اثری نداشت
 مانند و چنان شد که اگر او را چیزی در کار شدی حصول آن بی کلفتی
 میسر نبود ازین جهت خاطر هرون نسبت با ایشان متغیر شد و **کویندک**
 روزی طبعی ترساند هرون بود و استعلاجی میکرد یحیی بطریق معهود خویش
 و اجازت داخل شد هرون از ترسانا پرسید که کسی بی اجازت در بیوت شما
 دنا بدوی نمی خورد هرون گفت بایستی که لعانه ما از شما که نبودی یحیی گفت
 بند این دلیری بسبب اجازة امیر المومنین کرده و اگر اعتماد بران نبودی مرکز
 اقدام برین شغل نمی دمی و اکنون چون امیر المومنین ازین اقدام کاره است
 توبه کردم کین بعد از آنکه ادب احزان و اجتناب لازم دام و پس از آن بگری

از وزارت تقاعد طلبید و هر روز بنسندید بعد از سفر حجاز یحیی را با اولاد
محبوس ساخت و آنکه همه آل برکت را بر انداخت و باعث بر آنکه رشید را
عزم قتل ایشان چرم شد چند خبر بود یکی آنکه هر روز گفته بود که یحیی مذکور
نزد فضل باشد و بر بجای نکلان و یحیی را کس همراه ساخته عیان فرشتا
و چون رسیدند از حال وی پرسید قضیه را مطابق واقع بیان نمود و رشید
اگر چه ظاهر آنکه آن کار کرده اما در ضمیر وی کینه جاکرد و چون جعفر
از پیش او بیرون میرفت از پی او نظری انداخت و در آنکه ثقات نقل
کرده اند که رشید همیشه داشت عباسه نام که بلطاف از نوادایام بود
و جلالت کفاری نظیر ایام هر روز بنا بر حسن شایلی وی مجاورت وی
مایل بود و محاورت جعفر را نیز میخواست او را جعفر عقد بست و جعفر را
سوگند داد که دامن اختلاف وی در خلوت کشید داد و عباسه در طلب وصلت
مجدد شد و آخر مادر جعفر را فریب داد تا با پسر گفت که برای تو جاریه خریدم
که هزار زلفش خوشهای نافه خن است و از هر لب لعش زلف خجالت برآورد
عشق من چنان رخساری دلغوز و زلفی بران آشفته که گویا قایل در وصف آن
حلقه غیر و باز از کل آشفته کنی تو بدین زلف و رخ او بر سر بار آبی
شبی که جعفر مست از نزد هر روز بر آمد بود مادرش عباسه را نزد او فرستاد
که این جاریه معهوده است آن مست از خود بخبر یاری در ایست بعد از فراغ
عباسه گفت که کیف و جذب صبحه بنات الماولن جعفر واقف شد که عباسه
با مادر گفت که مرا بشن بخش فروختی و اثر این عمل خواهم دید عباسه حامله شد
و پسری از وی متولد گشت و چون بزبان اهل حره افتاد پسر را بکه فرستاد
و آخر زید از یحیی بخشد و قضیه را با رشید گفت رشید داد و در که صدق خبر
معلوم و متیقن شد چون باز گشته با بنابر رسید ابن شاکت را فرستاد تعیین
کرد که در فلان روز اسباب بر آنکه داد و تحت ضبط را وارد قبل از آن روز
قضیه را از هر کس محقق دار روز موعود بر آن است و با جعفر انواع توارش
و اوصاف الطاف ظاهر ساخت و شب یاسر خادم را فرستاد تا سر جعفر نزد وی

آورد آنکه یاسر را نیز بقتل آورد و گفت قاتل جعفر را می توانم دید جعفر را
در بغداد آویختند و آخر سوختند و سایر اقارب را حبس کردند یحیی و فضل
در حبس هلاک و در بقع موت یحیی در سنه شصین و ماهه نام بر آنکه در آن
نام در آن ایام بخوشی و راحت مثل بود ثقلی در شان حواری و مشاهه گفته است
رعی الله ماسون بن ماسون الذی رعانا ه منه فی زمان البرامک
و زادت بعد از حبس بر آنکه بفضل بن ربیع موقوف گشت ابی عید که از هم
عربیه است که یحیی چون وزیر شد نزد او رفت ملائمت ظاهر ساخت و طلب
اشعار کرد و در زمان اشعار جاهلیت بر وی خواند و گفت بر اکثر اینها ماکلم
و از اشعار و ملحه جز آن بخوانم بعد از سماع آن طرب ظاهر ساخت پس ابی عید
بصری که وی نیز از همزه لغتست در آمد وی را نزد من نشاند و اظهار
اشتیاق کرد و گفت که وی را طلبیده ام که مستفید کردم پس من عرض
کردم که مسئله را جواب گفته ام اگر فرمایند عرض کنم گفته سوال اینست
که خدای تعالی فرموده **طَلَفَهَا كَانَهُ رُفْسُ الشَّيَاطِينِ** و وعد و ابعاد
در امور معروفی باشد جواب من این که عرب در مقام بقول آن
آنچه تحیل آن مهیل باشد کنند اگر چه سوهموم محض باشد چون ایناب
اعوال چنانچه امر القیس گفته است **اتقتلنی و المشرقی فضاوی**
و سنونه زرق کایناب اعوالی فضل استخوان نمود و بوضع کتابی مشتمل
بر امثال آن ترغیب نمود و رفت بر آنکه هفت سال مجد و شقی **کوید** فضل
بن یحیی را پسری سولد شد شعرا اشعار غزالی در تهنیت ولادت ترتیب دادند
اما اتفاقا هیچ از آن مقبول نیفتاد مرا گفت تو نیز با آنها موافقت کن در بدیهه
دو بیت گفته ام از آن تحسین کرده پسند نموده هزار دینار انعام فرمود بعد از
انقضای دولت ایشان روزی بحام رفتم جای پیری خوب صورت جهت خدمت
من فرستاد در حین خدمت وی از فضل یاد کردم و آن دویست ستم شدم آن پیر
فی الحال یهوش شد بیفتاد با حامی گفتم کتی بود که پسری مصرع من فرستادی
حامی سوگند یاد کرد که هرگز او را این حال پیش نیامده چون بهوش آمد بر سید که

که قایل آن بیت گشت گفتیم که در ده نیت و کلامت پسر فصل گفته بودم
گفت که آن پسر من از استماع این نظم از انتظام ایام احتشام یاد کرده بیوش
شدم گفتیم ای فرزند من پسر شدن ام و از من خلقی نمی ماند آنچه دارم شرارت
در باطن اصطناع بد رشت تا نزد قاضی بر و از روی اخلاص اقرار کنم که
تمام مالی که دارم حق این پسر است ازین سخن قطرات عبرت از دیده آن
جوان پسندیده چکیدت گرفت و سوگند یاد کرد که آنچه بد رم بتو بخشید
همچو باز نگیرم و هر چند الحاح کردم که چیزی قبول کند ایا که از عبد الرحمن حاجی
منقول است که روز عیدی نزد مادر خود ضعیفه را با جامهای گندم مرغ دیدم
معلوم شد که مادر جعفر است احوال پرسیدم گفت عیدی من گذشت که چهار صد
مقنعه کراشه داشتم و این عیدی تیری بیست چنانک درین باب گفته اند **بیت**
افسوس که بود فقر عمرم ایام از آرزوی نویسد این را روزی
یکی آن کتاب گفته که در دفتر اخراجات هرون بنظر آمد که در فلان روز در
افغانا جعفر چندین درویش دیگر دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر را
به آن سوختند **فظم**
روزی دو شیر دولت و اقبال بر یکی در عهد عمر غز مشوا ذکال خویش
یاد آور از زمان بز و کان بر یکی **نقل است** که رافع بن نصر بن لبیسیا
که از اشراف ماوراالنهر بود و اعیان آن دیار خواست که منگوه عجبی بن
اشعث طایفی که در خدمت خدیجه هرون اشتها داشت در نکاح آرد زن
تریا شد و باز مسلمان گشت و رافع ویرانکاج کرد ها رون علی بن عیسی که
امیر خراسان بود نوشت که زن بر یکی باز دهد و رافع را نادید کند علی شجعه
سرمقد نوشت تا رافع را حبس کرد و از حبس گریخت و با اتفاق جمعی
شجعه را بقتل آورد و تصرف ملک شد هرون هر گاه را اسارت خراسان داد
و بالشکری عظیم به انجا فرستاد علی استقبال کرد و در سرای علی نازل شد
و در خلوت مثال عزل نمود و و اجس فرمود و اموال ویرا ببغداد فرستاد
پس هرون خود بخراسان متوجه شد و علی را ببغداد فرستاد که محبوس باشد

و هر گاه راجعت آنکه رافع شود روان ساخت و خود بطوس رو نهاد و انجا
وفات یافت **منقول است** که یکی از همزه مجوم مجوم فوت و رسید بطوس
حکم کرد و وی عاتم گشت که هرگز بخراسان نرود و چون قضیه زوج رافع واقع
بوی مرفوع گشت که اگر بنص خود متوجه دفع وی نکرد خفته او منفع نشود
و از کان دولت گفته که مصالح ملکی بقول بنحین نتوان گذاشت و نیز رفیق
خراسان بی ذهاب طوس بپیرست پس چون از نشا ابور کوچ کرد در انشای
شب راه که کر دزد و بامداد بر در طوس بودند و رسید را قشعیره گرفت و
خروج مکن نشد تا وفات یافت از عباس بن اخف این نظم سرزد **شعر**
قالوا خراسان افق ما یراد نیا ثم العقول فقد جینا خراسان
این الذی کت ارجو و آمله ذال الذی کت اخشاه فقد کانا
در جمادی الاول سنه ثلث و شصین و مایه فوت شد هرا و چهل و پنج سال
بود مدت خلافتش بیست و سه سال سیزده پسر و چهار دختر داشت
منقول است که ابوالمختاری روزی بمجلس هرون در آمد قاسم موثق از اولاد
هرون بود و وی حاضر بود جالی داشت که کور یا مصور قضا از لغا را کوشش کرد
صورتی با روح و جودی کشید شقی میگردد که آن صورت را بنامه ابداع
بنکار و همانا چن آرای کستان انسانی که در هراوان چندین هزار سال بالقتل
در باغ جال بزلال افضالی می پرورد حکمت آن بوده که بتدییج کمال صنعت
در قامت یمثال وی بظهور آورد و این آثار افعال که بود و کمال زیبایی
در جبر وجود آورده **نظم**
رخش خوی قشان بر لب چون نبات از و غیر کل خار ظاهرند است
چه غنچهش پر ز آب حیات که پیش و خش اعتباری نداشت
چو کردی لب او اشارت بستانک جالش کل و خال رخ مشک چین
جالش چنان بود و خالش چنین چنان گشت آشفته و بیقرار
که دیگر نمادش بخود اختیار ابوالمختاری از نخستند اختری در صفت
نظا و آن رشک خورشید خاوری و غیوت مهر و مشتری یافته بیست مجلس

خلافت از غلبه هوای قشای آن زنده بدایع صنع بر باد رفته صرف دیده
از دیدار عیگر و هر دو گفت که ای ابو الجحزی ترا می بینم که متصل دین بر قاسم
می کشی و ادمان نظری می نای می خواهی که ویرا تو سپاریم ابو الجحزی گفت کینه
می برم بخدای و امیر المومنین که مرا نسبت کنی بچیزی که در من نباشد اما امرادما
نظر از آنست که حدیثی من رسید بروایت حضرت جعفر صادق و منی الله عنه
بوساطت آبای کرام از سیدانام علیه السلام و السلام که صد جزو قوت نظر می بخشد
نظر در سیم و آب روان و روی خراب اما این جوری گفته که این حدیث شریف
و ابو الجحزی که اینست و صنایع اکثر اولاد وی از سراری بودند و وجه هر دو
زنده بنت جعفر بن منصور بود و از انواع خیرات و خیرات ظاهر می شد و آثار
بسیار بماند و شیرین تر از دوسنه خمس و سبعم و مایه بنا نهاد و در سینه اربع
و اربعین معارج فقر الهی در آن شهر نازل گشت و جمیع منازل آن از زلزله
مواصل سمت خاویة علی عرفی شها گرفت و بابت و عهد وی معور شد و در ایام
قاسم ابو طاهر شیرازی که در معرفت احکام و استنباط احادیث از اوضاع خلوت
بتفوق بر اقران موسوم بود و خبر داد که در سینه ثلث و ثلثین و اربع مایه در فلات شب
زلزله عظیم ظاهر شود که مضمون و جعلنا علیها سائلها درین شهر بروی کار آمد
اکثر مردم در شب معهود بترتاب رفتند و قریب بچهل هزار کس در شهر ماند
بودند که از صد مد زلزله بیان حیات ایشان بآئینه شهر با نهادم رسید پس
هم ظاهر مذکور سالی دیگر ساعی تعیین کرد و شروع در بنا کردند و همان بنا
که هنوز با قیست بچشم مذکور می گفته که از زلزله ذکر فرمایم بنا زد اما از ذیل
مختل است القصة انجمله بن عباس بشوکت هرون نبوده و ضبط ملک مثل وی
نموده اند از علمای زمان وی ابن عم بنی **شافعی مطلبی** در عهد هرون بوده اند
وی محمد بن ادریس بن عثمان بن شافع بن سیاب بن عیین بن عبد بن زید بن حاشم
بن مطلب بن عبد مناف است شافع که شافعی بنو است بوی دایام مهد عهد رسید
عالم علی الله علیه وسلم در یافته و پدرش یزید در غزای بدر حاضر ای کفا بود
اسیر صحابه ابرار شدند بعد از اداء فدایا گشت و پس از آن بطریق هدایا یافت

و ذریع ایمان از خاطرش ظلمت زد و اشکان مطلع انوار امامت منبع انوار کرامت
بوده **منقولست** که در وقتی که های قدس انتمای ایشان قایلش با هوای رجوع
به وطن اصل غالب آمد بود جماعی از تلامذه تشریف حضور در مجلس تشریفش
نایز بودند اما ابی یعقوب یوسف بریطی که از اجله اصحاب وی بود و هر روز
لوت ختم قرآن کردی گفت زنده باشد که و دیت روح در جن تقید بعل و سلاسل
ذل تسلیم نمایی و با استعیل منی گفت که ترا باز آری خواهد بود و با این حکم
که پدرش مالکی مذهب بود گفت که مذهب پدر رجوع خواهی کرد و باربع گفت
که کتب من از تو انتا بیاید و همه آنچه ایشان مبارک گذارند بر تو بود و آمد
بریطی با در عهد و اوق که علم را تکلیف میکردند که بخان قرآن قایل شوند
بر بخیری از چهل رطل حدید تقید کرده از مصر بغداد رسانیدند و بقول اندک
قایل گشت و در حبس ماند تا وفات یافت **و گویند** که ابو الیث حنفی که
کافی مصر بود با وی حسدی داشت شدت تعذیب وی بسی و سعایت
ابو الیث بود اما منی نزد ملوک شافعی عظیم یافت و ربیع قریب بهفتاد سال
بعد از امام مرجع انام و رحله طلاب ایام بود و این ابی الحکم مذهب امام مالک
منتقل شد دیگر لیث بن سعد که از کبار فقهاست در عصر او بود و امام مالک
یزید در بعضی از مسائل خلافت وی بوده امام شافعی فرموده که لیث افقه بود
ان مالک اما اصحاب وی فقه و پراضایع ساختند که تدوین نکردند **منقولست**
که هرون با قصد دینار با امام مالک فرستاد لیث بن سعد این معنی را شنیده
و هزار دینار فرستاده هرون با لیث عتاب کرده و گفت که چه سبب است
که تو از دعا یای من باشی و با من برابری کنی و کسی را که او را با قصد عطا کنم تو را
دهی لیث گفت که دخل من هر روز هزار دینار است شمر کردم که بشل امام مالک
که تو از دخل بکوی خود فرستم در زمان هرون با یوسف قاضی بود و محمد بن حسن
بن فرقد شیبانی قاضی بیت المال محمد بن حسن از حوستانست که قریبه است بر
در دمشق پدرش معین واسطه گشت بواسطه آن محمد انجا سولد شد و در سینه
اشی و ثلاثین و مائه قبل از ولادت امام شافعی بهشت سال اما در کوفه بزرگ

شداخر به ائمه کبار مدایع گشت سه سال مدافعت امام ثالث بود از وی سماع
حدیث می نمود و مدت مدید از امام اعظم سنی شنید و طاعت او را کرد و از آن بی
نیز مستفید می بود و بعد از آن بی بیعت بقضا مشغول گشت و از مناقب وی آنکه
شافعی فرمود که اگر خواهم که کرم قرآن بگفت وی نازل شد و درخت بابر فصاحت
او فرموده که فریبی ندیده ام که از وی بفهم تر باشد وی بارشید بی رفت
و قاضی شد و وفات یافت پنجاه و هشت سال داشت و کسانی نیز در روز
موت محقق فوت شد و وی نیز در روزی مدفون گشت رشید گفت که وقت
الفقه و العربیه بالرکی و کتابی ابو الحسن علی بن حزم اسدی است از کوفه
بود معلم رشید شد و از ازمین را نیز تعلیم می نمود نزد حرم زیارت قرائت کرد پس
خود قرائت اختیار کرد در کسای احرام بست و کسای اشتها ریافت از امام شافعی
رضی الله عنه **منقول است** که هر که اراده تبحر در نحو باشد عیال کسای است و بقضا
باسبویه که نامش عمر بن عثمان بن قنبر است ماضی کرد و بر آن بود که ائمه بگفتند
لسعه من الزیور فاذا هو ایاه مناسب و ایراد منبر مرفوع در آخر منوع میداشت
و سبویه تبیین منبر مرفوع میکرد و جوع بلغای باده کردند کسای از ابا بک است
ساخت و سبویه را مالید پس از آن سبویه شنید که طلحه بن طاهر در خراسان
طالب نحو است قصدی کرد و در راه فوت شد و وفات ایشان در سنه شص و
نابین و مائه بوده قبل از وفات امام شافعی پانزده سال **نقل است** که امام شافعی
رضی الله عنه از محمد رحمه الله گاهی چند جهت اتباع طلبید وی در سال اهل
ی و مدینه شافعی بی بی بیست بیت

قل لمن تعین من راه مشله	العلم نبی اهل ان ینعوه اهل
-------------------------	----------------------------

لعله یبک له لاهله لعله بیعتی در مناقب امام شافعی ذکر کرده که در مجلس
فضل بن ربیع وی با محمد جمع گشته و بیان ایشان بحثها گذشت و فضل هر را
می فرشته از جمله آنکه محمد گفت که صلوة خوف مشوخ است زیرا که فرموده
فاذا كنت فیهم پس بدون حضور آن حضرت واجب نبود فضل قصه را بر هرون
عرض کرد و در اصله فرستاد و جایزه داد و روزی محمد با هرون گفت که شافعی را

اهلیت خلافت هست شافعی بعد از احضار انکار آن گفتا که در هر روز
بحسن کلام از غضب باز آورد پس از کیفیت علم وی بکلام مجید استقامت
کرد و فرمود که تزییل و تاویل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و اخبار و
احکام و لیلی و نهاری و سوزی و حضری و حق اعراب و قرآت و معانی
و عهد و آیات میدانم پس از هفته پس رسید ان علم او بمشهور متخص شد گفت که فلان
دایر و نجم سایر و قطب ثابت و انوار و منازل پیرین و استقامت و رجوع
و صعود و نخوس و هیات و طبایع و آنچه دلیل وقت نماز است سید الف
گفت طب رسیدانی گفت آنچه قدمای حکما چون فرزوریوس و جالینوس
و براط و غیره می گفته اند و آنچه از فلاسفه هند و حکمای فرس مثل جالاس
و یونان و جهر منقولست معلوم است پس از معرفت اشعار و استفسار کرده گفت
که در شعر محضین و جاهلی و محدث و اوزان و بحر آن ماهر گفت که بعلم انسان
استاب و تجویز است گفت سبها هیر اقوام و شعب قابل کرام محفوظ است
پس از وی موعظه طلبید وی موعظه می گفت و هر روز از مکه ترکس که مرفت
بعضی از خواص امر بسکوت می کردند گفت ای اعوان ظلمه و عبید ایه که
هم نفس خود را بدینای فریخته اید و عذاب باقی خریداری بنید که قدر ما را
چند استند و اهل بود ثواب و اعمال و بگونه ما خود را با خنجر بر مقتدر
گشتند و ازین عالم گذشتند پس جوابی عرض کرد هرون گفت که حاجت
خاصه پرسیدوی گفت که بعد از موعظه چگونه بطلب بر دارم و روی خویش
بدان موی سیاه سازم پس مال عظیم بوی داد و چون از مجلس برآمد همه را
بخش کرد سفیان ثوری رحمه الله در عهد خلافت هرون باقی بود
هر روز قبل از خلافت با علی و زهاد عجا است میکرد و بلباس صفا و عبا
ملابس می گشت و با سفیان من اخات داشت چون خلیفه شد سفیان
بن بارت وی نفقت و دیوانگان و بکن انکاشت این معنی و هرون کران
آمد بوی نامه نوشت مضمون آن بعد از شنیده آنکه این نامه است از بند
خدا ای هرون الرشید امیرا المومنین بر برادر او سفیان اما بعد چون بناید

سجانی بلیاس خلافت و جهانبانی متزین کشف اشغال و افغان وی از فضلان
 صلح اسم نهیت مرعی داشتند و همه را بصلوات جزیه و عطاای حمله مقتضی
 همت بلند محفوظ و بهره مند و بفرز او مساکین انواع خیرات و میراث ایشان
 میرسد غرض که آن همت که دانید مناسب آنست که وی نیز محبت قدیم بلطف
 قدوم سعید جدید سازند چون نامه بسفیان رسید و فرموده که جواب آن در
 ظاهر نامه مرقوم سازند تا نامه ظاهر که از جمله مظایر حصول یافته بوی راجع
 شود و در انقیاب و تند برگردان آنکه تصرف در بیت المال که بخلاف
 شرع کرده و از انجمله فضایل و افضال خویش شمرده **حسن زیاده لوی**
 نیز در عهد هر روز بود این اثر در مختصر غریب احادیث کتب سه ویرانام بر
 و از مجددین شمرده **و گویند** که روزی قصد مجلس ابو یوسف نمود چون نزد
 ظاهر شد ای یوسف حضار را نام برد داشت که قبل از سوال وی سبادت
 سوال گفت وی چون رسید گفت که السلام علیکم یا یوسف یا ابی یوسف
 فی کذا بسلام کلام بطریق سوال ظاهر ساخت را وی گفت ابو یوسف
 بسیار از جوابی بخواهی ذکر منتقل می شد و روی خویش از جانبی بجای دیگر
 میگردانید **ان حسن منقولست** که گفته چهل سال جواب پنداخته ام
 و کتاب را از خود جدا ساخته **منقولست** که بعد از وفات هر روز فضل
 بن ربیع بضبط اسوال شتافت و بعد از برد و بامین سپرد **محمد امین**
 وزارت بوی داد **عبدالله ماسون** سدار برای فضل بن سهل بهادری
 از نسل کاسر بود نزدیحی بریکی مقبول گشت و حالش از مجوسیت باسلام
 منقول شد ماسون و پراور بر خود ساخت و مقتضای ادای وی را اصلاح
 خویش شلخت و ملقب ساخت بدو الو باستین و وی نوعی انخط اختراع
 کرد مسمی بر ماسی که قبل از نبود و خطوطی که اکنون معتبرست مثل ثلث
 و محقق و غیر ذلک از فروغ آن خط است القصه ماسون بر طبق رضای
 رای فضل بیع حجاب نمود و باعلای مجاسی بود بباطل معدک گسترده
 و در قسم از لوح ملک سترده امین پروای احکام احکام آفری نکرد و با نیکو

ملاهی و کتاب مناهی روی آورد و پیوسته بوساوس دیو غرور
 از و بظهور میرسد که در اساس دولت و دین مختل بود و فضل بن ربیع و پرا
 بجای ماسون راه نمون شده نام و پرا از خطبه بر انداخت و نامه عهد را پرا
 ساخت علی و عیسی را از حبس برآورد و با پنجاه هزار سوار بقصد ماسون
 بجای اسنان فرستاد ماسون با سقواب فضل بن سهل ظاهر بن حسین را
 با بیست هزار مرد بمقابله روان کرد آن دو بجای لشکر که از نهنگان جانشان
 جوش میزد در هم ریخت **بیت**
 چو طفلان بر میگردون پر
 ولی تیغ را لب رسیده بجان
 ز سهم دلیر دران دارو کبر
 رسیده بلب جان خلت آوران
 به اندک زمان اکثر زمین آن محرک
 بخون لشکرامین رنگ گرفت بهادران آن سپاه را قوت مقاومت چنان
 حریف ماسونی نماند ششعه نصرت بر وجنات لشکر ظاهر ظاهر شد
 ظاهر بفضل نوشت که این رفقه وقتی نوشته شد که سر علی بن عیسی را
 از تن برد و خاتمش و آنکشت من ماسون و پرا فدایمین نام نهاد و بالشکر
 بغداد فرستاد و هر شه را ممد و می کرد ایند بعد از کسب سال که محاصره شد
 امین را صیقل حال و اشکال اقدام بر قتال بران خیال باعث شد که نزد
 هر شه دو کله مالک پدرش بود
 آفاق ساخت کسوت عباسی از نما
 چون بر زمین طلیعه شب کشیدگار
 امین بقصد خویش بهر شه بکشتی رفت
 ظاهر بن نموده و پرا گرفت و هلاک ساخت مدت خلافت و پرا چهار سال
 و هشت ماه ماسون در خلافت استقلال یافت و در مرو قرار گرفت فضل
 بن ربیع محقق گشت ماسون سعید بن شاهان را بطلب وی مامور شد
 بعد از سه سال و پرا اند و بال و کثرت ملال بغایت کمال رسید
 نه طاقت استمرار بر احباس داشت و نه جرات ظهور در نظر ناس ماس
 حالش این مقال **بیت**
 و بر برون آیم میان خلق رسوا می شو
 انشغال کرده زیرا که **بیت**
 کرهی باشم بکنج خانه شیدای شوم
 بهر حال تقدیم جانب اقدام و
 در روضه رضوان تن نهاتوان بود

جایی که نه یاری بود با نجاتوان بود . جوانی را مشتمل بر بعضی احوال بوضع مردم
 حال محفل گشته برآمد و در راه پیاده که با سواری همراه بود و پیرا شناخت
 و سوار را از ستر کار خبردار ساخت فضل بخت رفع حله وی آن محل را نزد
 سوار بینداخت و اسب او را مید و سوار از بالای وی غلطید وی کریمه
 بسری در کشاده رسید در دین رفت و در راه بر وی خود بیت و عجزی
 انجا بود از وی استعدای اخفا کرد در انشای مقال کسی حلقه بر در زد
 مجوز و پیرا یکبو تر خانه اشارت نمود و در کشود اتفاقا آن سوار بنابر سبق
 معرفت با آن مجوز قصد دیدن وی کرده بود با وی گفت که شکاری چون
 فضل بن ربیع از دست من بدر رفت فضل را چون از خوف متلی شد
 و دم بر طبیعت مسئول گشت در آن جن عطسه از وی سر زد آن مرد پرسید
 که درین خانه کیست مجوز گفت برادر زاده منست که از سفر رسید و راه
 جامه از وی کشید بنابر حجاب درین خانه درآمد آن مرد جامه خویش
 بر آورد و گفت این جامه را پوشید بر آید مجوز گفت که وی چند روز است
 که چیزی نخشید و بطعمای که قوت و قوت او باشد رسید و در خانه چیزی
 نیست اکنون برو و خاتم مرا رهون ساز و لطف کرده و پیرا بطعمای بنواز
 تا بعد از حصول ماکول لابس و ملبوس شد از محبت مافوس و بخدمت
 مخصوص کرد آن مرد و بسوی نهاد مجوز فضل را بیرون فرستاد وی بخیر
 و متفکر میرفت ناگاه صدای پای مرکب و غوغای مواکب بگوش وی رسید
 بدلیل سراسی درآمد که تا آنها که نند انجا توقف کند اتفاقا این سراسی
 سعید شاهیست بود و آن جماعت وی با قیاب چون ابن شاهی قدم بدلیل
 نهاد و پیرا و مطلوبی که مدتهای جست نظر افتاد از کیفیت رسیدن بدین جا
 پرسید و نظریه تم و در زنده با طعام اقدام کرد و پس از اتمام ایام صیانت
 با وی گفت که بطریق معهود من قاصد خواهم بود و تو مقصود فضل از انجا
 برآمد بخاطرش رسید که بخانه یکی از تجار که در عهد و زیادت احسان
 بسیار در باره وی معی داشته روی آورد تاجر که و برادر بد اظهار سرور کرد

و ویرا در منزل فرو آورد و در حال پنهان شاهک رو نهاد و ویرا از فضل
 یاد کرد فی الحال آمد فضل را کشته بحضرت مامون رسانید مامون گفت که
 شرم من آنچه درین مدت ها و تو گذشته همه را در سلاک تقیر منظم دار
 و بتفصیل در معرض عرض در از چون بقضه مجوز رسید فرمود که بوی
 صله کر آمد و اصل سازند و در شان سعید شاهک گفت که اگر وی نظار
 این اطوار و صدور انجین آثار نبودی در خاطر ما اراده تربیت و مرحمت
 در باره وی روی نمودی و آن تاجر تاجر را که رداوت افعال آینه احوال
 خود ساخته بود حکم اخراج فرمود و در فرغ جرایب فضل کشید و تقصیر
 وی را بفضل خود بخشید **نقلست** که با آل علی اظهار میل محبت میکرد
 و میگفت که از هر وقت شنیدم که در شان حضرت موسی کامل رضی الله عنه
 گفت که وی بخت حق است و از همه کس به امامت حق و خلافت را ما بقدر
 و غلبه که متصرف شدیم از آن وقت غلبه مرا ایشان در دین ما اصل
 شد و نهال محبت این فرقه وی شان در خاطر مرا فراس یافته در منته
 تسع و سبعین و مابین **اسمعیل بن حسن بن حسن** المعروف بطباطبا **نقلست**
 ابوالسرایا که از سرهنگان هر شه بن اعین بود و در وچ کرد و وجه شیه تلبیب
 او بطباطبا آنکه بجای قاف طاکفتی و پیرا قیابی آوردند گفت طباطبا و سبب
 این فتنه آنکه مامون طاهر بن حسین را که از بغداد عز کرد و حسن سهل را
 بجای وی فرستاد مردم سر از متابعت حسن کشیدند و فتنه های ایکنه شدند
 ابوالسرایا بواسطه تاجر علوفه از هر شه رو کردان شد بگوش رفت و بطباطبا
 بیعت کرد حسن لشکر بر سر طباطبا فرستاد مغلوب گشتند چون طباطبا
 به قیام کرد گفت ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید بن علی را بجا آورد داشت و مکرر
 بر لشکری که حسن می فرستاد غالب شد هر شه در آن جن به بخش تمام بخارا
 میرفت زیرا که معزول بود و جای او را تمام حسن متصرف شد حسن او را
 طلبید تا ابوالسرایا بجنبش کرد و سرش را نزد مامون فرستادند پس هر شه
 سقچه خراسان شد تا هر شه دارد که حسن قابل امارت نیست فضل ویرا

نزد مامون بتقصیرات منسوب ساخت و خروج ابوالسرایا را باغزای
ری مسند کرد و چون هر نه رسید او را بجای ن گذاشت و امر بجس
کرد و در جیس و پراملاک ساخت و در آن جن موسی بن جعفر درین
خلافت کرد و حسن افطس مکه را متصرف گشت چون از خروج علویا
عالم بر آشوب شد فضل سی در ولی عهدی علی بن موسی الرضا رضی الله
عنه کرد و رجای اصول مذکورست که مامون خواست که تفریب جوید
عز شانه امام علی بن موسی بن جعفر را رضی الله عنه طلبید و در سینه مابین
روی عرص خلافت کرد و کبریات الحاح فرمود و جواب داد که من سفیر یقوت
حقم و رفت از زهد یحرم پس التماس قبول ولایت عهدی کرد آن حضرت
فرمود که بروایت ابا کریم ان سید انام علیه الصلوٰه و السلام من رسید
که پیش از تو دنیای دنیا را بکفایم و بصفی مظلومیت جان بحق سپارم و من
شوم در زمینی که سکنه افلاک بر کبریت عزت من اند و حاله باشند پس
بولایت عهدی رضا داد و مامون ویرا رضا لقب نهاد بلکه بروقی الاسماء
تنزل من السماء از جانب حق سبحانه مستی گشته **و هم ما قبل**

علی بن موسی الرضا که خدایش رضا شد لقب چون رضا بود در این

پس چنان فرمود که دینی قلیت و عزت گس نشود و دخل او در خلافت
جز دخل خارج از آن نبود آنگاه مامون جهت اوبیت از مردم طلبید
دنام نامی و رانیت و جوه دینار و درهم کرد ایند و حضرت بجای دوشوا
لباس که شعاری عباس بود شایع ساخت **بیت**

هر که در سایه آن سر و می کند باشد جانش زیر علم سبز مجتد باشد

و دختر خود را ام جیب با نام داد و خود دختر حسین سهل را در فضل
کاخ خود نمود و این همه درایت روز بود و چون خبر ولی عهدی رضا بغداد
رسید عباسیه بابرهم بن مهدی بیعت کردند و فضل بر مامون چنان باز
منزله کباب را با مامون بغداد قبر کرده اند و فضل چنان ضبط در خانه
کرده بود که بی اذن او کسی بمامون نتوانستی سخن گفت امام رضا روزی

در خلوت به حال حسن بن سهل را تفریر کرد و بیعت اهل بغداد با مامون
گفت و بر مامون خیانت فضل ظاهر شد پس مامون قصد بغداد نمود و چون
پسر حسن رسید مامون در فضل را در حمام قرین جام ساختند اهل بخو
در طالع وی بنظر تخیل غیبی کرده بودند که در فلان وقت میان آب و آتش
خون وی بریزند آن روز در حمام قصد قتل کردند و برین بود که آن حکم بیان
بکنزد و ناگاه جمعی رسیدند و کما را و نام تمام ساختند **منقولست** که چون
مامون بر تخریط و تفریط فضل واقف شد خواست که سلامت دولت را
از جنبت وجود او پاک سازد و باج کس از معتقدان خویش درین باب
برای استصواب مقصودت کرد و در روز خبر بفضل رسید و نامه شمل
بر ذکر سوائف خدمت قدیمه و حقوق فرموده بمامون فرستاد مامون
مقدنات انکار را ترتیب داد و انواع اعتذار را نهید نمود و خواست که
بداند که اعزاز ابراز آن را از ان کدام یک و قریح یافته چون معلوم نشد
هر پنج را سیاست فرمود و بعد از مدتی دانست که عبدالعزیز طایفی که
یکی از جمله مشا و ران خسته بود با دیو خورشید ابرهم بن عباس گفت و
ابرهم بفضل رسانید خواست که شایان سیاست در وجود ابرهم
آنگاه ابرهم روی عجز و اضطراب بیادید فراوان آورد آخر دست ضراعت
بدانان شفاعت یکی از مقربان مامون زد و گفت که عرضده دار که شخصی
نزد کسی کاسهای آتش می نهاد قطره آتش بر کسی چکید فرمود که آن
شخص را بخت سیاست دو نیم سازند آن فقیر که آن سیاست عظیم حکم
ایم بشنید کاسه برداشته تمام بر کسی ریخت و گفت از آن چنین کرد
که شایسته این حکم کفر مودی شوم و مردم ترا از جهت آنکه در جن ای
انسان خیانت سیاسی بدین غایت روا داری بظلم و ستم منسوب سازند
کسی را این معنی پسنداناد و وی را امان داد اکنون بند میگویند
امیرا لومنین بامن سری گفته بود که محافظت وصیانت آن بکرده باشم
وصایع و شایع ساختند باشم افشای سرائیرا لومنین عبدالعزیز کرد و بسراعی

خود رسید اگر بنده حقوب ولی نعمت خویش را معرفی داشته و پیرا آگاه گردید
 با شرم بر من چه ملائمت لایم آید چون این سخن بمسمع خلیفه رسید و پیرا از
 کیاست و فصاحت من خوش آمد و از سر سیاست او بگذشت و در پایه وی
 افزود **منقول است** یحیی بن اکثم هفده ساله بود که مامون و پیرا بنا بر وفور
 کیاست و وفاداری که داشت قاضی ساخت و کسی در مجلس مامون بقصد
 استحقاق از وی پرسید که سن شریف قاضی چند است وی بقصد سال
 متفطن شد گفت که سال من موافق است با سال عتاب بن اسید در
 وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پیرا امیر مکه ساخت مامون
 بیی مصاحبت وی و مراعات جایش مایل بود تا بجای که شنید که
 میل بساده رویان دارد و هر دو زجعی کثیر از مایلک حسان را یقین
 کرده فساد که هر روز و پیرا سوار ساخته بداد الخلافه رسانند و باز
 تا منزل وی با وی روند و چون بطوس رسید علی بن موسی رضی الله
 عنه وفات یافت **ابو محفوظ معروف کرخی رحمه الله تعالی** که از کبار
 اولیاست و خال او مقصد اهل حاجات و مظنه اجابت دعوات در سال
 خدام سعادت فرجام حضرت امام رضا انظام داشت یاضی نقل کرده که
 عون الدین بن هر با کار از غلبه احتیاج و افتقار بغایت اضطرار رسید
 شنید بود که هر وقت دعایی که بر سر تربت معروف با نظام موصوف
 آید بروج قبول حق فیوم رفوتم آن مرقوم میکرد **بیت**

ز بر کل آنان که پراکنده اند	که چه بقی مرده بجان زند اند
زنده شوی از نظر پاکشان	آب حیات است سر خاکشان

فقد مراد آن بزرگوار کرده از سربازان بدعا و نماز مشغول گشت چون
 بشرباز می گشت بمسجیدی رسید نظرش بر بیماری محض افتاد و پیرا
 اشارت بخبر تهر و یاکرد چو که انجا را محفور ساخت کوزه پر زور آمد
 با وی گفت که من از رضا فرام برداری داشتم در آن محله انگاه و دیعت
 روح بروج آفرین سپرد عون الدین بکجا رشت رسید در زود فی شخصی

شبه بان مرد بدید بعد از تفحص معلوم شد که برادر وی بوده و زود
 به او رسانید و هر چند مبالغه کرد که چیزی از آن زو بگوید گرفت
 در همان روز قضیه وی بداد الخلافه رسید و بمصوب اشراق خزیمه
 منصوب گشت و باندک روز بوزارت پیروز شد و چون مامون
 بپیدا او قبیله گشت ابراهیم مخفی شد آخر مامون و پیرا عفو کرد و با او
 مخا لط بود و در سال ثمان و عشرين و مائین مامون برادر خود ابو اسحق را
 بر وی عهدی مشتم گردانید ملقب بمقتضی ساخت و هم در آن سال عهد
 دوم کرد و قلاع کثیر گرفت و در چین رجوع و در طرسوس وفات یافت
 او را انجا دفن کردند و آن از بلاد است که در اسلام بنایافته لکن مدتی
 کفرش از من بران مسلط شدند و باز با سلام عاید شدن مشاهیر
 عهد وی یکی **امام ابو عبید الله احمد بن حنبل شیبانی است اصل**
 از مروست مادرش پری حاسله بود که بعد از رسیدن ابراهیم حوی کوبید
 که احمد را چنان یافت که حق تعالی کو یا علم اولین و آخرین او را داده
 و راه تصرف در آن بر وی گشاده هیکل از ایمه در حضرت دین بر تبه
 وی نه سید و آنچه او از آن مرگشید کس نکشید چه مامون بقول
 معتزله مایل بود و بحدوث قرآن قایل و مبالغه در تکلیف علمای سیر و
 قیام به این امر از عبادت می شمرد از نظر سوس بپیدا و فرستاد و بار سال احمد
 و محمد بن نوح زمان داد چون بر قهر رسیدند خبر فوت مامون شنیدند بان
 مقتضی در آن امر ساعی گشت قاضی وی بود او در معتزلی بود و احداث وی
 دلیل بر حدوث قرآن پرسید وی گفت ما یا یتیم من ذکر من به هم محدث
 احد گفت که این ذکر غیر قرآنست زیرا که القرآن ذی الذکر و اینها
 مطلق است و در **م** مقید مطلق را بری مقید حمل باینکه در قاضی حال است
 شد معصم با وی گفت چه کو بی در شان احد گفت ضال است و مضل پس وی
 احمد را در برابر چندان ناز و ناله بزد که بهوش شد و بیفتاد و به ارضای
 وی رضا داد و بر قول خود ثبات نمود و در مدت وی آن بلیه قایم بود

و بشترین مرئوس نیز در خلق قرآن بسی مجرب بود و دلیل وی این که قرآن جایز است
 که لاشی باشد و شیمیست او مستلزم مخلوقیه است بنا بر نص خالق کل شیء
 و بشترین عتاب نیز بران بوده یکی از اقطاب علمای مامون استدعای
 حضور ایشان کرده و با ایشان گفت که الوهیت نیز شئی است پس باید که
 بلفظیس را الوهیت حاصل باشد بنا بر نص **و اوقیت من کل شیء** بلکه در
خالق کل شیء مراد هر شئی که قابل خلق و ایجاد است و در شان بلفظیس
 هر شئی که محتاج الیه ملوکست الهیه و نبوت و ذکرده همه ایشان مامون
 مستحسن دانست **و گویند** بنا بران از ان عقیده برگشت ابو ایوب سلیمان
 بن حرب بن محیل بقضای مکه از جانب مامون منصوب گشت و بعد
 از چند کاه معزول شد و بصره رفت و وفات یافت **گویند** وقتی که در بغداد
 بود از فرق نصری دو کشاده بود و پرده تالش و یخته در پس آن بر نشستی
 و آنچه از وی شنیدی نوشتی و وی از شیوخ بخاریست **عمربن الجراح**
مشهور بجا حظ است از روشای معتزله در عهد مامون و معتصم و متوکل
 بود ببلاغت وجودت کلام منثور و منظوم موسوم بود و در شان حقا
 معلم گفته **بیت** و کیف برچی العقل و الحزم عند من و روح الی انشی و نفوذ
 علی الطفل و ی برابطیل معتزله بسیار یافزود بطلان کتب فکاهه
 و نهاده و عبارات بلیغه از ارواح بیداد و از جمله عقاید فاسد وی
 آنست که میگفت عذاب اهل نار که شرار کفارند پادار نیست و بطبیعت
 نار باز خواهند گشت و علی راضی الله عنه در صبر بر آنچه بر عثمان گذشت
 مهم دارد و در عصری که انامیت دوا مامون علی در کوفه و معاویه در شام
 جایز می شمارد امام رازی در کتاب دیان مولفه در بابی که همین مراتب
 اصحاب سنت است گفته که تالیف جاحظ اکثر هدیانا است و معتزله
 بکثرت مؤلفات وی مفتخرند هر اینه اهل سنت را ناسبت که بکثرت مؤلفات
 فخر غفر الی وجه الله ملتزم باشند یعقوب ابن الحنفی کندی پیروی در عهد
 مامون مقدم اهل تعظیم و رئیس ارباب زیج و تقویم بود و وفی در مجلس مامون

فرز یکی از فقهای مشهور نشست فقیه از سر اعراض زبان اعتراض کشود یعقوب
 گفت که من در علم بر تو فایزیم و برین مقام لایق فقیه الامتحان چیزی نوشته که نیست
 بوده و چون شد چون نظر کردند عضای موسی نوشته بود این سخن منتشر شد
 و یکی از فقهای بلخ رسید بقصد اهل لکنندی پیغداد متوجه شد و بکندی رسید
 التماس تعلیم فی نجوم کرد کندی از مافی الضمیر وی اخبار کرد و گفت که ازین
 نت خراهی گذشت و نجوم خراهی موخت وی از ان داعیه گذشت و تعلیم
 مشغول شد **گویند** که آن ابوالمعشر بلخی بوده و از عظام مشایخ آن زمان
 یکی **ابو نصر بشترین خوارث جانی است** رحمه الله گویند که دفعه دیر بر راهی
 افتاده بود که بران بسم الله مرقد بود بدشت اعزاز و احترام برداشت و
 بلب آدب و قبل و مشرور گردانید و از خاک پالت ساخت و بعد از تقطیع آن
 در مکان عالی که محزون از سقوط بود وضع نمود و خواب با وی گفتند که طیب
 نام ما موجب طیب نام تو در دنیا و آخری شد وی پیوسته برهنه پا بودی و در کفش
 بر جلد کف با اکتفا نمودی کوبان این مضمون با وی گفته بودند که این مضمون با وی
 گفته بودند و وی بهر رغبت شفته و ضرب العمل ساخته **بیت**

بهر کفش از چه کشتی مت کس	کفش تو جلد کف پای تو پس
پای بی کفش تو از فقر و فنا	کفش کوبی زده بر فرزند عنا

از وی **منقول است** که کفق که میشتی با کفش بر بساط ملوک حد ملوک
 نیست و من بساط شاهی است و فرشت کارخانه الهی وفات وی در بغداد
 در سنه سبع و عشرين و مایه و خطیب ابو بکر بغدادی نیز نزد وی مد فزنت
 در جواب مرزا امام اعظم بیان **نمال طاهر بن حسین بن مصعب خراعی قال**
محمد امین که ملقب بود بدی الیمین منقول است که روزی مامون
 مجلس بزمی را با صناد اسباب آسایش آرایش داده بود و ولدان و غلامان
 موزون کا شال اللؤلؤ المکنون اقداح براده کلکون را در این ساخته بودند
 و اهل تقوید ساز و کوبندکان خوش اواز نغمات دلپذیر و ترانه های بی نظیر
 که در جادات تاثیر میکرد و ظاهر کرد اینند بودند و در ان اشاطا طاهر بخنود

در آن مجلس سر و کشت چون نظر مامون بر وی افتاد قطرات اشک
 بر رخسارش دویدند گرفت و آثار انقباض از پیش او منظور انظار حضار
 کشت بعد از انقضای مجلس طاهر خاطر شادمانه را که واقف اسرار خلقت
 و محرم استار کارخانه دولت بود بصورت مکرر و موهبت منجذب است
 و از منشا تغییر حال سوال کرده معلوم شد که دیدن طاهر ویران واقع برادر
 یاد میداده و از آن متر انواع ملال بر وی روی نهاده ظاهر از استماع این
 حال بر وی گردان شده متوهم شده روی الحجاب احمد بن ابی خالد آورده که دنیا
 جاهش را بر لال و زاریت نصارت داشت و خواست کرد که ویران بامارت
 خراسان سرافران ساخته از عرصه آسیب نظر مامون آن کرد انداخت
 سایه اشفاق بر انجام مقصود وی افکند تا مامون ویران بخت کرامت را برافران
 کرد ایندواز سایر اقران بامارت خراسان ممتاز ساخت طاهر چون بخراسان
 رسید در امارت متکین کشت بنا بر بعضی امانی که نتایج و سانس شیطانی
 بود داع کفران بر پیشانی نادانی خویش نهاد و رایت عناد و استبداد برافراشت
 و نام ماسحت از خطبه بینداخت کلمه بن هدم که بعضی اشغال و اعمال خراسان
 در عهده اهتمام او بود تفصیل قضیه را اعلام داد از خلافت مامون از وی **منقول است**
 که روزی که طلحه بن طاهر را طلب نمود و گفت که قضیه دی روزی را فر
 زده کلاک عرض ساخته گفتم بلی گفت که امروز مرقوم دار که پدرم و دین
 حیات بقاضی اجل تسلیم نموده همان که در مسجد نام خلیفه از خطبه بگفت
 بخاندان آمد و پیرایه عارفان شد و در مان عبور ندای و گداز گری
 کل گفت و در داد و در اشای شب در گذشت **منقول است** که چون خبر او
 عباس خلیفه وصول یافت زبان عتاب در آن باب نسبت با وزیر کشود
 و گفت اقدام برین کار که منیع فساد به آن بلادی نماید بسی تو دفع
 یافت روزی که نامه که خبر فوت طاهر بر وجه مذکور در آن مسطور بود
 رسید و خاطر وزیر اطمینان پذیر کشت مدت حکم طاهر یکسال بود و وی
 اعور بود **طلحه بن طاهر** دیبای بد و متکین کشت اما اجل در آن گذشت و با آنکه

روزی از جای بر او بد پسرش **علی** اندک زمانی سر حکومت برداشت
 و آخر بعضی اهل فساد که عروج بر ذریع خروچ کرده بودند وی را عرضه تیغ
 عدوان ساختند **عبدالله بن طاهر** که در وقت برادرش طلحه در دیوبند بود
 مامون ویرانان ایالت خراسان کرامت فرمود چون بنشأ بود رسید جماعت
 خزایع بدکیش و کلاه پای جبارت از حد خویش پیش نهاده بودند بجز او سزا
 رسانید در روضه الصفا آورده که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر در
 هرات قریب جمیع انشکده بود که انجوس نخوس بر آن مقید و مفتون بودند
 و به ادای جزیه از قرض اهل اسلام محروس و مصون روزی واعظی در
 بعضی از جماع سامع اهل اسلام رسانید که درین شهر غیرت دین و تقوی
 شرع مبین مرتفع گشته و کسی نیست که نصرت شریعت و هدم بنیان مخالفان
 ملت و جبهه نیست ساز و باز از الله چنین مقام بپا از جوار بیت الله دست
 اهتمام کشاید جمعی کثیر اتفاق کردند و در یکشب مصالح عمارت حاضر بنا
 و آن انشکده را خراب کرد و بجای آن مسجدی بنا نمودند روز دیگر فرقه
 محروس مذکور راه نشأ بر پیش گرفته نزد عبدالله استغاثه کردند چنانچه
 هزاران پیر معترف و کراهی دادند که مامدات العمرین مسجد باین هیت
 درین مقام میدیدیم و در هیچ وقت در اینجا انشکده بنظر ما نرسیده مذ
 حکومت عبد الله طاهر هفت سال **طاهر بن عبدالله** بعد از پدر در عهد
 مستعین والی خراسان کشت و پانزده سال حکومت کرد **محمد بن طاهر**
 بتعین مستعین بحکومت متعین شد رایت حشمت و بکین در مقام آبا
 کرین برافراخت در قامت ماسم سجا و کر و بدله بنار و درم قدم بر قدم
 ابا و عظام خود داشت و مجالس بنوعی راست اما از فواحش محذور و شش
 بود **منقول است** که ابوب بن شادان که در فنی طبت بسی ماهر بود و در
 خدمت محمد بن طاهر میبود یکی از ندما رجوع کرده گفت که حال اخلاص و تقصا
 من نسبت به امیر بر تو مخفی نیست امروز روزی نجم است که حجاب پرده منع
 در پیش روی مردم می کشند و نواب خط بطلان بر وظایف و عوارض معینه

بنام من کشیدند اند ما سو که سبب این عتاب از جناب امیر معلوم نمائیم
 آن ندیم چون در مقام استفسار از منشأ آن آمد محمد مالک حاضر را
 بخبر رج او کرد گفت که عارضه مزاج مرا از سهاج صحت اخراج کرده بود از
 وی استعلاج کردم وی اشارت بعلاماتی خرد سال کرد که علاج با مثال
 اینهاست و حق تعالی بر حال من اطلاع دارد که هرگز به آن امر قیوم که حق
 صریح صحیح انا تو ان العا حشة ما استعظم بها احد من العالمین دارد و در تفتیح
 فعل و تفتیح فاعل آنست ایان نموده ایم و اگر نه آن بود که تو هم داشتی که اگر بجز
 و تادیب وی متوجه شوم مالیت را معقول نامعقول وی مسخر کرد و او را از
 که موجب اعتبار اهل جهان بودی میکردم آنندیم قصه غریب باطیب مشرح
 بگفت وی دیشم یاد کرد که مراد من آن بود که مباشرت با کنیزان که در سال
 امثال اینها باشند و کتابی بر او در نقل نموده که علاج آن مرض بر وفق آن بیا
 نموده بودند ندیم کتاب را بخد مت امیر برد و عرض طیب و نقل مذکور را
 معروض داشت و امیر را باز در مقام لطف در آورده با وی گفت که اگر در
 مجلس شرم میکردی که لفظ کنیزان بکوی من رفته بایستی نوشت و آن اشارت
 بغلامان غمی بایست کرد آخر یعقوب لیث بروی مسلط گشت و از مدت حکومت
 وی شده سال گذشته بود پس از وی آن خاندان شامل شد مدت حکومت
 ایشان در خراسان پنجاه و شش سال بود **المعظم بالله** ویرا خلیفه مقرر کردند
 زیرا که هشتم عباسیه بود و بطن هشتم از عباس و مدت خلافتش هشت سال
 و هشت و چهل و هشت سال عمر داشت هشت پر و هشت دختر و هشتصد
 شتر و هشت هزار خیمه از وی ماند و بی جمع مالک ترک پرداخت و ایشان را
 بفرز تربیت می خواست اهل بغداد آنها را نمی پسندیدند و در افتای
 ایشان می کشیدند و بی بنای ستم و آبی که اکنون بسامره شهروست
 مشغول گشت و در مابین و عشرین به اینجا منتقل شد و در بنای جامع
 یا بقصد هزار دینار صرفت شد و امر اعمارات رفیع ساخته و بعد از
 معتم از و اثنی و ستر کل قصرهای بدیع و بناهای رفیع ظاهر شد و توکل

از جمله دو قنات یکی شتوی و دیگری صیفی برید و از میان کوچه های شهر
 که گذشته بجایع میرفت و سردابی که بن عم شیعه خروج مهدی از آن خواهد
 بود در آن جامع است و مدتی اسی با این و لحام زرین برای خروج امام بود
 سرداب حاضر ساختند و با آن بود که سحر ملک شاه بدینجا آمد و بر آن
 سوار شد و آن قاعل بر افتاد معتضدا ز سامر بغداد منتقل شد و پس
 از آن سامر خراب گشت این معتز در آن باب گفته **شعر**

عندت سرین زای فی العفا	فيا لها قفا سلك من ذكري حبيب
تفرق ابوها و لم یبق من رملها	لما نلتها من جنوب و شمالها

روایت که در رمضان سنه ثلث و عشرين و مائتين بابل خرم
 دین را نزد معتضد آوردند و دست و پایش را برید و در آن چینی خندید
 و اظهار عدم الهم میکرد در تاریخ معتضدی مذکور است که هزار هزار رسالت
 گشته بود و بی کسی به سبب او زندیق گشته و وی را خرمی و خرم دین گویند
 و بر منسوبست بقریه خزیمه از فارس و ملاحده را بوی منسوب دارند جهت
 آنکه وی با باح محرمات و محرم قایل بود و وی و باعشر از جمله اسماعیلیه
منقولست که بابل مذکور بدی داشت ویرا باز یاری گفتند ویرا
 نیز با سپر گرفته آورده و صلب کردند و پس از وی بابل را صلب کردند

ابو تمام در آن قضیه گفته شعر	وقد سعی الاحساء من برجا بها
ان بابل جاء ما زو ريار	ثابته في كبد السماء ولم يكر
كاتبين ثابتان صار اذهما في القل	وصاحب مفتاح ماني رينا برتق

ایشان بر ثانی بتعقید منسوب داشته در سنه سبع و عشرين و ثمان
 وفات مرادی و مزی که از تلامذ امام شافعی اند در عهد معتضد بودند
 و چون با عتزال مایل بود توقیر ایشان می نموده در سنه اربع و عشرين در
 بغداد تکرکی نازل شد هر یک مقدار بیضه مکیان کثیری از ایشان بدان
 هلاک ساخت و بسیاری از بنیان خراب نمود و مونی همسانی نازل می شنیدند
 و صورت قایل نمی دیدند و آن قول این بود که ارج عبادك واعف عن عبادك

بعد از تسکین اثر قدس ظاهر بود در ارض بصری بک و جب و طول یا ذریع
 و بین القدرین پنج ذریع از کلام در نظام و بست که العلماء معز با اکثره المجتاه
 بینهم و قال ایضا ایشان علیان ابد اصحیح مخیم و علیل مختلط و بود که
 قریح نابعدان مامون سی نامه خواهد بود **الوائق بالله هرون ابن معصم**
 مدت خلافت وی پنج سال و نه ماه مردی توانا بود چنانکه بهر سستی که میسر
 نگاه داشتی تا پوست کندندی در قرق موسیقی مهارت تمام داشت و
 در آن باب رسائل نوشته در سه اشین و ثلاثین و مئین مستغنی شد
 وفات یافت جدا و در اعتزال چندان بود که احدین ضرر خراعی را بدست
 خود قتل نمود وی در اکل شهرت تمام داشت اکثر اوقات بی شهاطعام خورده
 بر من استقامت داشت طبیعت وی را در تنور کر و نشاند و اشر به واداشت
 یافت و به او گفت اگر حفظ صحت نکنی مرض خود میکند آخر خود را فدای شکم
 ساخت در عهد خلافت در تعظیم حرمین میکوشید و نفقهای انجنانا بسیار
 می فرستاد و انواع غیر و غیرات از و ظاهر می شد **الموکل علی الله جعفر**
بن معصم بعد از برادر خلیفه شد وی اول خلیفه ایت که مذهب
 شافعی داشته لکن اعتقاد وی نیکو نبود با ال علی محبت نداشت و اظهار افوض
 می نمود مردم را از زیارت شهید کربلا منع ساخت و بیوت که در حصار کوفه
 شریفه بود بر انداخت و آب و زات را بر بدنا آن زمین عزیزی کرده آب محیط
 قبور شهدا گشت و آنان مرتبه نکذشت آن روضه را بنا برین حایره خوانند
 بدین سبب اهل بغداد بر جدان مساجد و اسوان رقوم شتم اوی نگاشتند
 و شعری زمان زبان بهیجای او جاری میداشتند مثل دعبل و غیره و این
 اسکت قابل این چند بیت از ویست **بیت** **تالله ان کانت امیة قد ائت**
قتل ابن بنت بنتها مظلوما فلواتاه فقتلوه و یما کونید کربنة یغفر علیه
السلام نزدیک یکی از اولاد کرام بود آرا از و بخواست و بزر و ثنائین که آرا
 وقت رکوب از پیش او می بردند و مردم از و تعجب میکردند که حربه رسول را
 صلی الله علیه و سلم عزیز میدارد و اهانت فرزندانش او را میبازد **منقولست**

کبوتر

که پوست طپور غفلت و غرور در ایشان دماغ آن غافل مغرور بیضه خیال امور که
 از عقل و حرد و در می نهاد و در صورت لعب و لهو چیزهای غریب مدور
 می یافت و بظهور میرسید از جمله کاه شیری را از وید بر آورده در مجلس و هائیک
 و کاه ماری می آورد و کسی را زخم نیزه آنگاه تر باک میداد و کاه سبوی بر عقرب
 می تکت و عقارب در مجلس انتشار می یافت اهل مجلس رانه قد رت بر فرار
 بود و نه طاقت استقرار و ان کتاب اشال اینها انقبایح و فضایح بنا بر ضلالت
 وجهالت میکرد **بیت**
 حاضر و ناظر است در همه جای
 نیست بر بدین خدای حجاب
 هر که موقت بود بد آنکه خلای
 در و دیوار صاحب و دیوار
 کی تواند بجنبش و آرام

برامور فتح کرد اقدار **منقولست** که علی بن جهم که از خوش طبعان آن عصر
 بود بروی در آمد و تفاحی که بروی اثر ندانی بران بود نزد وی دید که بعضی از
 جوی روی فرستاده بود ند گفت در شان این قبل از جلوس نکشی بکوی که ترا
 بهر بی هزار دینار است و می گفت **بیت**
 انشیا من الله یا و ما بینها
 نفسی من التو والافات بقیها
 ائی لاسرعت من لحدی ایتها
 کانتها قطعت من خد مهدیها
 قفا حرجت بالتغیر من فیها
 حادیت بها طیبید من عندها
 لو کنت میثاقا دتی بنعنها
 بیضاء فی حرج خالت بغایة
 بچار هزار دینار و چهار خلعت

نواخت و محشری در دیبج الابرار قتل کرده که مشکلی شنو که در قریب کشم
 از رستای بست که از قوایع بیستانت سر و آزاد است از عزم کشتاب
 نظیر آن در حسن و بلندی نیست و عظم آن بهر رتبه بود که سایه آن یک فرسخ
 فر و میکورد و آن سروان مغاخر خراسان بود بدین آن مایل شد جو قیاس
 سیر بیان طرف مقدم داشت ظاهر بن عبدالله را که امیر خراسان بود
 مامور بران داشته مشروط به آنکه آن سیر و را قطع کند و قطع جزع و اعضا
 بر شتران باز کرده بروی فرستد هر چند که سکنه آن فرامی بکند همه خراسان در
 تصرع و استشفاع بدیشان تشفع و زاری کردند تا قیامد و مال عظیم در مقابل

کردنما بد بختی بوی نوشت که
و من شکر المعرفه فانه زاید
و هذان مان انت والله واحد

عبد الاکبر است اخذ علوم ادبیه از ابی عثمان مازنی کرد ابی العباس ملقب
بخلب که مؤلف کتاب فضیحه است معاصری بود مناظر میان ایشان واقع
می شد میرزا بر سر است الفاظ غالب می نمود و فاشی و رسنه جنس و فاشی
بود **ابو تمام جیب** بن اوش طایب در عهد معتصم اشتهار داشت و فکرت بدیع
وی می گشت در قصید در مدح وی گفته بود که **بیت** اقدام در وی ساجده
فی حلم احق فی ذکاء ایاس، بمعنی گفتند که اینها لاجد رفته آن که نشیبه خلفه
زمان بایشان کنند ابو تمام در بدیهه گفت **بیت** لا شکروا ضربی له شلا
شروعانی الندی و اباس، فانه قد ضرب بالادل لوره، مثلاً من الشکو
و البیراس، خلیفه و حضاران قوت طبع وی سبب گشتند و بنایان و بر
بحکومت موصل نوازش نمود و چون فتح عمودیه کرد و خلافت قول بنیان که فتح را
منع میداشتند ظاهر شد ابو تمام قصید گفت که اولش اینست **بیت**

السيف اصدف انباء من الكتب
في حده الحدی بین الحدی و اللقب

و تا اواخر عهد متوکل بود وی مؤلف کتاب حاسه است که انظار را تمام غماز
مکتببان فنون ادبیت و منتیان علوم عربیه به آن مقروءت و کثیر از کتب
تفسیر بابائات آن شون **رویت** که وی در مدح عبدالله بن طاهر قصید غزل
تمام ساخته متوجه خراسان شد ابو العیث و ابو سعید صریح برانندای مجلس
و جلسای موانع عبدالله بودند ملاقات شعر او را و این بختی مدحت آری و بنا
و ارتقای ایشان از عبدالله مست ظهور و تکرر ابو تمام ملاقات ایشان کرده است
مقال با تشاد قصید گشاد مطلعش این بود که **بیت** و هن عواری و یسعت و صواحه
فقرنا فقه ما ادرال اننا طایبه، ستمعا زایل استماع یحید سماع ابن مطلع بقطع
رسید ابو تمام مستدعی اذن اتمام انشاء بدین دو بیت رسید که **بیت**

و کب کلطراف لامة عرسوا
علی شله و البیل سوا ضایحه

لامر علیهم ان یترصد و ره
و لیس علمهم ان تم عواقبه

از ابیات حسان معدود شد و مقارن استخوان آمد و همین چند بیت
بست در نضا موسوم گشت از جمله
فقلت اطمانی انظر لروض عاذبه
الی سالب الجبار بیضه مکه

و املا عاده طیه سالبه پس قصید عبدالله رسانیدند و بختین ایشان
احسان تمام نسبت به ابو تمام بجای آورد ابو تمام میل رجوع بعراق نمود
چون بهمدان رسید ابو الوفاء بن سلمه که از اکابر آن عهد بود وصول
ویرا یافتند و انسته طریقه اکرام و احترام مرعی داشت روزی که روی زمین
بیش شلج مغرورش شد و صورت خیال **کا لعمین المنقوش** بنظر درآمد
طریق نژد و منقطع گشت و قافله و سالیله ممنوع ماند ابو تمام ناچار مشغول
شد و بیج کتاب در فنون شعر بریزشت یکی از آن دیوان حاسه است
و آن در خرابی آن سله ماند به آن ضمت کرده بکسی ندادندی چون دست نظام
ایام در انضمام سلتک انتظام آن خاندان کوشید دیوان مذکور باصفهان افتاد
و از آنجا انتشار یافت و امثال و اقتران ابی تمام را از محدثین شمرند و اشعار
ایشان را در لغت شاهد شوق ساخت بجلالت اشعار جاهلین چون امیر
القیس و زمر بن ابی سلمی و طرفه و محضری که ادراک جاهلیت و اسلام
کرده اند چون حسان و ابید و مستندین از اهل اسلام چون زردق و جریر و
اناصبی **مقولست** که ابراهیم بن خرم حاتم حجج است هر که بعد از وی است
حجت نیست متوکل را پنج پسر بود مستنصر و معتز و مؤید این هر سه را پسر
ولی عهد کرد و دو دیگر که موفق و معتز بودند و نظر نیار و آخر معتزیت است
خلافت کرد و در نسل موفق خلافت ماند متوکل را با عیترتی برضاء منتصر گشتند
چه پیوسته و پرا ابر کردی و گفتی که تو مستنصر نیستی منتظری زیرا که ولی عهد
بود و بعد از آن خلافت دار و نفع ماند وقت قتل فتح ابن خاقان وزیر خود را
بر روی مذلت و گفت لا اریا حیوة بعدک یا امیر المومنین سحره حاضر بود فرار
نموده گفت اریا الف حیوة بعدک یا امیر المومنین قتل او در شب چهارشنبه

سوم شوال سنه اثنین و ثلاثین و مائین بود بیاض ترکی بلیله متوکل است
در شب سرودی که صاحب آن مصیبق بن شد **بیست**
کرامت متخص فی جوسق قد مات منه بلیله المتوکل **المنصور بالله** بعد
از پدرشش ماه دیگر برزیت عروسی بیست و پنج سال بود و الله اعلم
و دیگر المستغین بالله احمد بن معتمد چون قتل متوکل بخلاف اولاد
وی راغب نبودند و قمر خلافت بنام احمد بن معتمد کشیدند در سنه سبع
و اربعین و مائین خلیفه شد در عهد وی عیسی بن حسین بن زید بن علی
در کوفه خروج کرد و در طبرستان الداعی الی الحق سر بر آورد و ده سال
مصرف آن بلاد شد بسی سفالت و بی بالک بود و محتر ببلاد و مهلت عجا
و نسب وی برین وجه است حسن بن زید محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید
بن حسن علیه السلام ابن عمری صوفی نسابه نسب او برین وجه ذکر کرده
در کتابی که در انساب علویه نوشته در سنه ثلث و اربعین و اربعه
الکون نسل وی باقیست پس از وی برادرش محمد بن زید قیام مقام شد
صاحب مروت و شجاعت وجود بود و بعد از هشتاد سال بدست محمد بن
هرون بتقویت اسمعیل سامانی بقتل رسید و مستقیم مدت دو سال
و نه ماه که بخلافت گذارید بنابر سوء تدبیر ضبط شش و زبر کرد آخر
بنابر غلبه ترکان از کرزگری نداشت بغداد و کربلا و کوفه و مدینه
سنه اثنین و ثمانین و مائین در سامره به **المعتز بالله زبیر بن متوکل**
بیعت کردند وی برادر خود موفق را بحرب وی فرستاد آخر بعضی از اعیان سعی
کردند تا خود را خلع کرد و معتز وی را با سامره طلب داشت و در راه بامر
معتز براه عدم روانه شد در عهد معتز علی بنقی رضی الله عنه بهالمرقدس
ملقی شد مدت معتز چهار سال و شش ماه آخر ترکان ضال سا بر اموال از
وی گرفتند و ضرب عیفت و بر ابر خلع خویش تکلیف کردند و در جسر ازالک
از جمع هلاک شد **المهتدی بالله محمد بن واثق بن معتمد** پس از وی بشارت
خلافت شریف شد صلاح و سداد را شعار خویش ساخت و روس عمر بن عبد الله

پیش گرفت منتهیات در عهد وی متوکل کشت او ان ذهب و فضه را
مسکوک ساخت و سماعی که خلفا نگاه داشته بودند بکشت و اکثر بها بیعت
میکند را بید در عهد وی صفاریان ظاهر شدند و مالک بنجی در قصر
مالکان خود را کشتند و بر بصره مستولی گشتند و فوق چهارده سال در
تصرف ایشان بماند و چون یکسال و چند روز از خلافت مهتدی بگذشت
از ازالک بی بالک ویرا بعد از هفتاد و هشت کشتند عروسی بیست و چهار سال بود
المعتمد علی الله احمد بن متوکل پس از مهتدی خلیفه و زبیر بن خویش علی
خاقان را در ویر ساخت و برادر خود را موفق بکیم نمود و بدفع صاحب الزنج
فرستاد و وی دو مرتبه با آنها مقابله و مقاتله کرد و مغلوب گشت و بعد از
انها دوم در مقام جمعیت بود که آتشی در لشکرگاه او افتاد و جمع اسباب
بسوخت و مردم او پرانند شدند و خود بسامره رفت پس با یعقوب بن
لیث صفاری که سوجه بغداد شده بود حرب کرد یعقوب مغلوب گشت
و در وقت فتنه یعقوب صاحب الزنج قوت گرفت پس موفق بر خود را
ابو العباس بحرب ایشان فرستاد قتلها از طرفین دست داد و انگاه موفق
بواسطه رفت و از انجا قصد تنخیر بلدی که در تصرف زنجیان بود کرد و
کثیری از مسلمات بحکم اسیر بالقرن بجا آوردند خلاص ساخت پس بحارب
عظیم با صاحب الزنج نمود و شما و قتیلت جانبین بر تبه رسید که نزد تصور
آن عقل از دست اذعان دوری می کنند و وقوع آزار از حیطه امکان عادی
خارج می بیند آخر صاحب الزنج برنج اسیری لشکر ظفر سیخ موفق رسید
و موفق سر او را با پسر خویش در بغداد فرستاد و در تاریخ ابن اثیر ماثور
مداکوست که در سنه ست و سبعین و مائین در بصره بعضی فتور بر سر تکی
ظهور یافت هفت تن در آن مقبور بودند که گفته اند بدنه های ایشان فتور
و قصور نیافته بود و راجحه مشک از ایشان فایح می گشت و بر لب یکی بطوق
که اثر شرب آب بود لایح می نمود معتمد معتد از فرستاده آنها را بدان حال
یافتند و وی یکی از آنها را کشیدند چون موی احیا استحکام تمام داشت و هم

در آن تلخ و صحنی نمایان شد در سنگی بزرگ سنگ فسان و خطی خرب بران
می نمود که خوانند آن مقدار و گشت و در آن سال در بغداد منادی کردند
که واعظان در جوامع وعظ نمائید و بجهان و فال گیران در اسواق نشستند
و صحافان نسخ کلامی و جدول و فلسفه بخردند و نفر و شند در عهد وی **ابو الحسن**
سری سقطی رحمه الله علیه که خال جنید بود و استاد وی و شاکر معروف
گرفت و رحمه الله علیه در گذشت وی در ابتدا کسب مال و بیع و شری اشتغال
داشت و روزی شیخ معروف وی را با لباس پستی دلالت کرد وی در حال کجا
نمود معروف وی را دعا کرد تا دل او از آن مشاغل دنیا انقطع یافت
حسن بن محمد الزعفرانی از تلامذۀ امام شافعی است و از روایت کتب قدیم
در عهد وی بود و در زمان وی یعقوب بن لیث در گذشت و برادرش عمرو
بامر حکومت تمام کرد معتد امارت خراسان بوی داد و محمد بن عبدالله طاهری
از نیابت وی بخراسان فرستاد و لشکر بوی کشید معتد از وی ریخت
و بوی بود تا در روس منابر بر و لعن کنند و قصد حرب او کرده وفات یافت
ابن جویری گفته که بغیا در گذشت و بعضی گفته اند که بغیا جیب او قاتل بوی
و طرب مشغول بود و جیب او در مکی بوی بود مدت خلافت وی بیست
و سه سال بود در سنه شص و سبعین و مائین وفات یافت و در همین سال برادر
زاده خود را معتد بن موفی را ولی عهد ساخته بود عبدالله بن یحیی بن خاقان
و حسن عکد و سلیمان و هب و ماعد بنو بیت و وزیر او شدند و در عهد وی
ابو داود و جملگی محدث صلیب سنن وفات یافت و ابو سعید خراسانی که از قول
شیخ خراسان بود هم در آن اوان وفات نمود وی اول کسی است که لفظ فنا و بقا
بر زبان راند و پیران از آن در میان اهل حق این مانند بعد از فوت معتد **موفی که**
جعفر نام داشت با عمر و صلح کرد و امارت خراسان و بغداد بفرمانی داشت
و خود بمقتصد بغداد روان شد و چون بمیدان رسید وفات یافت **شیخ شبلی قدس سره**
که نامش ولف بن جعد است و کنیت ابو بکر مفسر و تفسیر شلی که که موصفیت
از فراخی سر و شنه از اعمال ماوراء النهر حاجب موفی بود آخر توفیق توبه یافت و بخت

خبر ساج شتافت و روی از حجاب تافت مالکی مذهب بود و کتاب **مط**
که امام مالک در حدیث نوشته حفظ کرده بود ابو القاسم بن علی بن عیسی وزیر
نقل کرده که ابن مجاهد که از مشاهیر قرا برد نزد پدرم نوشته بود که گفتند
شبلی میسند ابن مجاهد گفت که ویرا الزام و اسکات خوام کرد چون شبلی
بنشست ابن مجاهد گفت که کجاست در منایل علیه افساد دنیا بیع به و عادت
شبلی آن بود که هر جا به که پوشیدی جانی از آن پاره ساختی شبلی گفت که کجا
توانی **فَطْفَقَ مَسْحًا بِالشَّوْقِ وَالْأَعْيَانِ** ابن مجاهد ساکت گشت پدرم
با وی گفت که ترا آذ های غلبه بروی بود وی ترا اسکات کرد پس شبلی با وی
گفت که مردم ترا مفری وقت دارند و قرآن کجاست این مضمون که دوست
دوست خود را عذاب نکند ابن مجاهد میخیزد ماند و از وی اسکات کرد شبلی
گفت قاتل الیهود و النصاری غن ابناء الله و احبایه قل فلیم یعدکم بکم بد نزدیکم
ابو العباس المعتض بالله احمد بن موفی بعد از پدر خلیفه شد و از سائر
باز بغداد آمد و در الخلافة ساخت هم امارت خراسان بفرمود لیث در ستاد باندک
و زمان عمر و دم استقلال زد و اسمعیل بن احمد سامانی از یحییون گذشت و در پنج
ماه دولت عمر و سلج رسید و اسیر اسمعیل شد آخر بمقتصد فرستاده گشت و
معتصد در مرض موت امر بقتل وی کرد در عهد معتصد قرامطه ظهور کردند
اعتقاد ایشان بر آنجا بود نماز را عبادت از اطاعت امام میدانستند و کفر
ادای جنس و بهین طریق سائر ارکان دین را تا ویلات باطله میکردند معتد
ایشان خطا مقرر مطلق نوشت ازین جهت بقرامطه مشهور شدند ابو سعید
جیانی از جمله آنها قاطع و بحرین را سخر ساخت معتصد عباس بن عمر و را
بدفع ایشان در ستاد عباس در محاربه اسیر شد و بوسیله با وی گفت که بمقتصد
رسان که لشکر قلیل بر من غالب توانند شد و اگر لشکر کثیر فرستی در میان
درام و از پی من نتوانند گشت قصد من جز بی رونق کار خانه خلافت نمی
ندارد و من ولایتی نگویم هم که نفی در سلطنت تو در این چون عباس این
سخنان بمقتصد در خلوت عرضه داشت و کرام ایشان بنزد تا وقتی که بعضی از ایشان

بگویند رسیدند سرهنگی بجات ایشان فرستاد بعضی اسیر ساخته آوردند معتقد
 از اصول مذهب قرامطه پرسید یکی از آنها گفت که ترا درین سؤال فایده
 نیست از چیزی پرس که بتو متعلق باشد معتقد گفت آن کدامست قرطبی
 گفت که بعد از رسول علیه السلام عباس دعوی خلافت نکرد و بعد از شیعیان
 داخل شوری نیز نبود پس اولاد و پیران در خلافت هیچ دخل نیست معتقد فرمود
 تا ویرا بعد از ابی اسحاق ساختند **کوبند** که ابی عباس احد سرخس طیب
 مدتی طیب و معلم معتقد بود و سوز عقیده وی بر معتقد ظاهر گشت
 و نیز بر معتقد در شان و در ظاهر ساخت معتقد ویرا گفت که حکما گفته اند که با ائمه
 باید که بغضب نرود و بعد از غضب در صدد عفو نشود بنابرین سوال گفتند
 منظور میدارم و ترا بقتل می آید بهر طریق که اختیار نمایی وی اختیار کرد
 که کباب و خر تناول نماید و فساد و فساد او کشاید و گذارد تا وفات نماید
 چون خون در بدنش ماند صفر اعلیه که دو مجنون وار سر بر دیوار می زد و
 فریاد میکرد بعد از چند ساعت جان داد از فلاسفه که در عهد معتقد بودند
 یکی ثابت بن قح است که بحر اقلیدس نوشته است در حدیث و جناب
 خبر بود و در طب بی نظیر در مجلس معتقد دایم وی جالس بود و در نظام
نقلست که قبل از معتقد به دایب محوس در روز نوزده آتش زده شد
 و آب بر مردم ریختند معتقد آنرا باطل ساخت و در سنه اربع و ثمانین
 عزم کرد که معاویه را بر منابر لعن کنند و در نامه بخبر آورد و در آن سطور
 بود که شجره ملعونه را که در قرآن مذکور است مراد از بنی امیه است عداوت
 ایشان از سایر اعدا نسبت با رسول خدا شده بود و در بدو واحد و خندق
 قاید لشکر کفرای سفیان بود و معاویه نزاع با علی کرد و عمار را بقتل آورد
 و رسول الله **يَتْلَا الْقُرْآنَ** التَّائِبِينَ مَرَّةً و در یاد بنی امیه را برادر خواند
 نسبش به ابی سفیان رساند با آنکه نص الکذالک لافاش مشهور است و
 بر اسمند کرد و نیز بد آنکه فقی او معلوم است ولی عهد ساخت و با بن
 که دایحه کرد در حرم حر آتش فتنه را فروخت و امیر لشکری بیت الحرام را

بامری سوخت و این کتابست طویل همه ازین قبیل قاضی گفت یا امیر
 در سماع این کلام عزت فتنه عوام بسیار است گفت که به آب تیغ ناخته
 اشارت را متکین دهم پس گفت علویان اطراف حرکت آیند و مردم با ایشان
 میل نمایند معتقد خاموش شد و در شمع و ثمانین آب بحر طنین کرد
 و بی بلا در اویران ساخت **کوبند** که معتقد بزرگ است و و فرزند
 مشوب بود و روزی عمارتی می نمود سیاهی رشت بر تن آنکشت از نزد
 دو پایه دو پایه میگذاشت و صنعت دیگران محمل میگشت و بر اطلید و ان
 سبب آن پرسید در جواب اضطراب کشید بعد از ضرب شدید و تحریف
 و تهدید انسان طبیب و گفت که آجری بچشم شخصی رسید و بیان آجری نشست
 و همیانی بر میان می بست و می آیند بر او جسم و ویران و بسته و در کشت
 انداختم و ز را از وجد ساختم اکنون با منست فرمود تا در شهر نادری کردند
 زنی رسید و گفت که وی شوهر من بود و طفلی از و مانده زربه آن زن
 داد و سیاه را کردن **ز سهیل بن عبد الله شتری قدس سره** در عهد
 در سنه ثلث و ثمانین و مائین رحلت کرد وی تربیت از خال خویش محمد بن
 که شمسواران مضار دین بود یافته بود چهار رساله بود که خال ویرا امر
 فرمود که هر شب سه بار در جامه خواب بکوی که الله معی الله ناظری الله
 عالمی بعد از مدتی فرمود که هفت بار بکوی پس از چند گاه یازده بار
 فرمود پس ویرا از آن ذکر حالتی و حلاوتی دست داد آن حال را با حال
 گفت ویرا بر مدارست بران اشتغال و ملازمست آن مقال امر فرمود و همان
 معنی باعث بر مجابست منتهیات و مواظبت طاعات گشت و بحر محظور
 مع الله و صفت جمعیت و مشاهد و حدیث در کثرت دست داد **بیت**

هر که حق داد تو معرفتش	کاین باین بود صفتش
جان بحق تن بغیر حق کاین	تن روح جان ز غیر حق باین
ظاهر او خلایق پیوسته	باطن او خلایق یکسو شده
از درون آشنا و همخان	و ز بیرون در لباس یکپا نه

راه اهل ملامت ابراه	وز غرامت سلامت ابراه
---------------------	----------------------

احمد بن حنبل رحمه الله که از بکار شایخ حسان است از بلاد مغرب است
 بود و پنج سال عمر داشت و در آخر عمر دینی کثیر در دست داشت اما از وقت
 وفات و فایده ادای آن نکرد و از باب دیون روی نهادند و عیون در روی
 کشادند و می گفت آلهی من روح خود را باین جماعت و من ساختم حق ایشان
 به ایشان رسان آنگاه جان بستان در حال کسی رسید و غمنا را طلبید
 و دیون ایشان به ایشان باز داد آنگاه شیخ و دیعت روح تسلیم کرد
 مدت خلافت معتقد بن موفق نه سال و نه ماه در سنه شمس و ثمانین
 و مائین فوت شد و چهل و نه ساله بود و در غایت عقل و امساله بود
 و از باب جرایم را با انواع عذاب آقا و اهلاک می نمود و عمارت بنیان
 و مخالفت دشوان بسی را عیب بود **کوبند** که چهار صد هزار دینار در بنا
 قصری صرف کرد و در مرقع الذهب مسطور است که در خلوت شخصی ظهور
 مختلفه بر معتقد ظاهر گشت بعضی گفتند از مؤمنین جن است و ظهور او
 جهت تنبیه بر تدارک بعضی اعمال است و بعضی گفتند که شاید که کسی را یکی از
 اهل حرم تعلقی باشد و بتوسل نیز بجات به این صورت مختلفه بر می آید بر این
 جهت بعضی از اهل حرم و اهلاک ساخت **منقول است** که تعداد جمعه در
 عهدی واقع شد در بغداد و قبل از آن در خانه خلیفه جمعه گذازدند
 ز این بنا بر حوت خلیفه بود و در عهد پسرش مکتفی سید معین گشت و
 آنکه در کتب فقه شافعیه مذکور است که شافعی رضی الله عنه چون بیفتاد
 رفت جمعه متعدد بود و حفاظ ثقات رفع آن کرده اند که جمعه ذکر بر و ن سوره
 بود پس از وی پسرش **ابو محمد علی المکتفی بالله** خلیفه شد و وی صورتی بود
 و جمال بی نظیر داشت قصر ایض از آکاس در مداین که انجایب عمارات
 و ابنیه عالم بود منهدم ساخت جز ایوان مشهور و بایوان کسری از آن عمارات
 نگذاشت و شرفات آنرا در اساس عمارتی بنیاد ج که در دار السلام
 بنا نهاده بود استعمال نمود و اساس آنرا در شرفات آن در آورد و این وضع

از اعیان

۱۷۵

از اعیان تقالیب زمان است و در عهد وی بعضی از قرامطه بر پاره اددیار
 عرب مستولی شدند مقدم ایشان ذکر و تیر بود و بتبع لشکر مستکفی بقتل
 برادرش مقدم آن جمع شد خود را از نسل اسمعیل بن جعفری شمره خالی بر
 برود داشت و بر صاحب الشامة السوادا گفتندی بر دشمن استیلا یافت
 آنرا لشکر مستکفی و برانیز مستفی ساختند از علمای عهد وی یکی **ابو جعفر محمد**
بن جریر طبری است **رحمه الله علیه** مولدش آملی بوده خطیب بغدادی و تاریخ
 بغداد آورده که طبری متوطن بغداد شد و بعضی شیوخ بخاری و مسلم مثل محمد
 بن یسار سماع حدیث کرده و از امام ابو حنیفه نیز خدمت کرده اما ویرا از طبقه
 شافعیه محذوره اند و یافعی در اول کتاب ذکر آنرا نیز گفته که این جریر را
 از اصحاب و جموع مذهب نشرده اند مکتفی در سنه اربع و شصین و مائین
 که وقت نامه که صحت او بهر مذهب ثابت باشد نوشته کرد و این جریر را
 بخیر بر نمود مکتفی جایزه و در مقابل آن تعیین فرمود وی از اخذ آن ابا نوح مکتفی
 گفت با اخذ جایزه جایز باید داشت یا راق حاجتی باید نمود وی گفت که حاجت
 آنست که که ایانرا روز جمعه از گدایی در مقصوده منع کنند و این کلام موجب
 عظم او در قلوب ائمه شد خطیب بغدادی نوشته که این جریر در عرض چهل سال
 هر روز چهل ورق می نوشت تاریخ ری مشهور است و چون در عهد مکتفی
 بوده از زمان مکتفی نوشته ابو حامد اسفرائینی که از بکار علمای شافعیه است
 گفته که اگر بچین باید رفت از جهت تفسیر این جریر کثیر نیست و هم وی گفته
 که طبری با اصحاب خویش گفت که اگر شما را بتفسیر قرآن میل باشد گفتند
 که چه مقدار باشد وی گفت که سی هزار ورق گفتند که عمرها در آن فنا
 یابد و تمام نشود پس اختصار کرد و قریب بسده هزار شد و در تاریخ نیز مثل این
 مقاوله گذشت گفت انا لله ماتت الهمم پس از این مثل تفسیر اختصار داد وی
 در تفسیر حدیث خدیج بر خم بالغه کرده و دلایل بر ثبوت آن آورده **کوبند** که کدم
 کوفی بوده پسری مایل جسمی نحیف داشت و قاضی کشیده و بیانی لطیف
 پسندیده بر روایت خطیب و لادش در اول حسن و عشرین و مائین بود وفات او

در سنه عشر و ثلث ما بر بود خلافت بجهت غازی بیرون از حد و احصا حاضر
شدند و چند شب در روز بفر روی غازی میگذازدند **محمد بن کریم بن زاری طیب**
در عهد وی بود و دارالشعای بغداد تفتیش حال مرضی نمود در خزده عو
می تراخت بعد از آنکه بر علوم حکیه پرداخت در همه عو ما بکمال رسید و در طب
خصوصا عیم المثال کشت حادی را در سی مجلد نوشت مکتبی در سنه خمس
و تسعين و مابین در گذشت و مدت خلافت وی شش سال بود بعد از وی
بعضی از اعیان ملک را دانه آن داشتند که عبدالله بن المعتز را خلیفه
سازند این اغراب وزیر گفت که وی پرست دانا و بر نظم امور و انا بنصب
وی بساط نشاط ما مطوی کرد و مناسب آنست که اسم خلافت بر صغیری بود
بجایگزین تا امور ملک بر ما منوط باشد و روابط سیاست بما مربوط پس برادر
جعفر بن معتز که **المقتدر بالله** لقب است خلیفه شد سیزده سال داشت
سمرت و مبذور و ناقص رای بود و اکثر اوقات با هم و شنوات اشتغال می نمود
و در عهد وی دولت عباسیه اضحلال یافت و رونق خلافت بزوال رسید
بعد از چند گاه ویرا خلع کردند و با محمد بن معتز بیعت کردند و ویرا القاهر بالله
لقب ساختند بعد از سه روز قاهره مقهور گشت و با معتز برادر بودند
عهد کردند که موفق خلافت را محترم دارند علی بن عیسی **علی بن مقبله** را که خط
او رقم نسخ بر خطوط قدیمه کشیدند بتوقع وزارت مخصوص گردانید و بعد از
دو سال اموال و اسباب از وی گرفته محبوب گردانید و این فرات را مکرر
بوزارت نصب کرد و عزل نمود آخر که رفت و در آنجا گشته شد پسری کنایه
از ام ولد حال او به اضلال انجامید در واقعه دید که پدر با او گفت نزد فلان
عطار ده هزار دینار بجهت فرسوده ام پس چون این خواب با عطا بگفت تصدیق
خواب او نموده تمام آن مبلغ را با و تسلیم کرد و وعده فراموش نمود و قبیح
اسلام آورده که ملک روم جهت طلب صلح دو کس را با هداای رافقه ارسال
کرد و در روز وصول آن دو رسول عدد بسیار کینه گذارند و شصت هزار دینار
و بیست و دو هزار بیاض دیبا مغروش بود و سی و هشت هزار پاره پیاویخته بودند

و در سبع و دینج کشیدند و رسولان بر همه اینها رو کردند پس ایشان را در دار
الشجره داخل ساختند در دهلیر آن ده هزار جو شن مهذب سلق بود و در
داخل زیاده از حد شمار فروش بار و تن و در آنجا مرغی آسوده بود که بهندی
و عجیبی نطق و در فصاحت بر طوطی فایز **کویت** که باره کر بر مقتدر خروج کرد
و با عبدالله بن معتز که بطبع بحر پر داز سنای شعری عرب بر تان بود بیعت
کردند و لقبش المنصف بالله شد و در قمر حدود شان حال در ظهر سبت
صفحه ایام ثبت گشت و یوم الاحد ویرا بقائل سپردند و در آن حین این ایام
ثروت بن اسحاق الطیر اقلت لها **طوباک یا لیتی ایاک طوباک**
من موثق بالما بالانفکاک لها **یککی الدنا علی الف له بال**
در عهد مقتدر در انطیه بحرین و بحال اقامه در در حریم مکه کردند چنانکه
سی هزار مقتول در مسکه معظمه حدود شد و عجم الاسود را بدینا خود بردند
و فساد را ری برده ساختند در هفتم ذی الحجه سپید و دوازده کس سید
و شش روز بودند و در آن سال فقهه احناف نیفتاد مقدم آن کرد و کرامه
ابوطاهر سلیمان بن حوب ضرب از جراحت عارض شد و بر تبه موصول گشت
که مفاصل وی از هم مفصول شد بعد از بیست سال حمله الاسود را باز آوردند
و او بیست که در محل بدن چهل چهل در محل عل آن هلاک شد و در محل باز آوردن
بر شتری لاغر بار کرده باز آوردند سواد در سر آن بود و باقی تمام سفید طول
آن یک کن و بلقی فقه بر آن سه هزار و هشتصد و نود و هفت درهم و نیم و در عهد
مقتدر رسید اظا **بمجدید بعدای الصوفی** وفات یافت در سنه سبع و تسعين
و مابین در شوش بنیه مدفون شد **شیخ حسین منصور حلاج قدس سره** کشید شد
کویت ویرا حلاج از آن کویند که روزی حلاجی را بمهمی فرستاد چون باز گشت پنهان
خود را حلاج یعنی مندوف یافت **کویت** که بنا بر اخبار از اسرار وی را حلاج **کویت**
گفتند و بعضی کویند که نام پدرش حلاج بوده **منقول** که روزی در مجلس آمد
بن عباس که بعد از عزل این فرات وزیر مقتدر شده بود از وی سخن سرزد گشت
ابو عمر و بااحت اراقت دم وی فتوی داد و فقهای حاضر با او دم موافقت زدند

حلاج گفت که من بر عقیده اهل تشیع و بر جاده اسلام و ملت از خدا ترسیدم که ملت
 قول او نشد و نیز روی را حبس نمود و کیفیت مجلس را بمقتدر رسانید و
 فرمود تا بعد از آن تا زیاده بسیار که ویران دند دست و پای و بر این بدند و سرش را
 جدا ساختند و جثه ویران سوختند این نقل است که ابن خلکان کرده و شیخ عبدالحق
 سلمی گفته حسین بسپرده و بخیر میبرد و روزی هزار رکعت نماز میکرد
 و نسبت قوی در قتل وی بسید الطایفه و جند و مجتهدین و او ظاهر میماند که از جمله
 سته است افراس که واقعه منصور در او آخر دی قمر و در سبع و ثمانیه بود
 و وفات آن دو روز و کار بعدی قبل از آن واقعه بوده شیخ ابی سعید بن ابی الحیر
 قدس سره و زود که حسین منصور در عهد خویش نظیرند است و شیخ کبیر و
 بر کثیری از شیای خود تقدیم می نمود در جامع رشیدی مذکور است که بعد از شیخ
 و بر ابسط اخلاص در فطایح سندی احمد فای بر کنار آب بود بر خاکستر او در قرآن
 یافت بر داشته بخورد برکت آن مرتبه بلند یافت از ولایت **مقولست** که
 حسین را روزی بر خاطر میبرد که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم برادر شب
 معالج شفاعت مخصوص بموئنان و شفاعت کل متوجه شد روح آن حضرت
 مثل کشته ظاهر شد فرمود که دل ساهل زمان حق است و از غیر اراقت او خالی
 مطلق اگر چه را خواستی همه را خواستی حلاج دستار و ابلیات از سر برداشت حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سر نیز با دستار باید برداشت در روز قیام
 می گفت که سید آلم که این اشادت از تکاست و در عهد مقتدر **ابو نصر فارابی**
 که ملقب است بمعلم تاف بغداد و سید نام او محمد بن تخان بن اوزاع است در مطلق
 و کلام مهارت تمام داشت لغت را در بغداد بدست آورد و در اینجا از ابن پوس که
 از فلاسفه اسلام است استفاد شد و در حیران بهر خواهر بن جیلان نظری رسید
 و ان وی بسیاری از فلسفات را گرفت و بهر مشق دقت و از اینجا بصر متوجه شد
 باز رجوع بدمشق کرده کای مفوظ داشت **مقولست** که هفتاد و بنان بسید
 در مجلس سیف الله و له بزی اترالت را اندود و صد و شصت و در عرف
 حضار مجلس را ملزم ساخت پس زمانی عود و زحمت بروی که همه حاضران از آن عود

انداخت و باز تغییر ساز داده بنوعی بفرمود از شد که هر که بود مغلوب خواهد شد
 همه را بدان حال گذارشته بیرون رفت قانین مختار اوست افزاد و از واکزیدی
 و دامن از اختلاط و ارتباط مردم کشیدی و قصد مواضع نهاده دمشق کردی
 و بتصیفت شغل شدی و بتبویض مسودات که میقتد گشتی رسیدند که
 اعلی باارسطو گفت که اگر ویران یافتی اگر تلامذی وی بودی ویران باشات کیمیا
 و در یافتن آن رساله است و در دمشق متوفی گشت و سیف الله و له بروی
 نماز گذارد و قریب بهشتاد سال زیست و در مقبره باب الصفا مدفون شد از ائمه
 شافیه **ابو علی حیران** از فقهای عهد مقتدر بود علی بن عیسی و برخواست
 که ویرا قاضی قضایان سازد وی در خانه ابا و متلع شست و در و بر روی قیام
 سئول ایشان بنیست چمد روز جمعی بر وی کاشته بود وی در خانه می کشود
 و برای ضروریات از بام خانه هسایه رجوع می نمود بعد از آن و بر گشت که ساه
 درین سال بعد غرض افتخار و شهادت به آنک در ملک تا کسی است که منصب
 بلند مقدار قضایا مصار اقطاع مقرر و عزب از نظر اعتبار او درین مرتبه ساقط
 و دیگر اراده تنبیه دوان و نابکاران که فریفته مناصب این داری مدار کردند
 بلکه شرع را بهانه آرا را برادر و وسیله جمع درهم و دینار سازند **بیت**

بی نصیب از فروغ ایمانند	تیر دل از دخان خفلاتند
-------------------------	------------------------

پس این شرح که وی نیز از کبار فقهای شافیه است قاضی شد ابو علی وی را
 مذمت میکرد و میگفت که پیوسته فقهای حنفیه به این نسبت منسوب
 و به این منصب منصوب می بودند و کسی از اصحاب ساه به آن میل نمی نمود این چیرا
 در عشرين و ثمانیه وفات یافت و ابن شرح در حسن و ثمانیه **ابن روی** که در بلخ
 تشبیهی شبیه است از شعری عهد مقتدر است از ائمه حدیث سنایی در
 زمان بوده وی **ابو عبد الرحمن حدین شیب** است در کبر سن چهار روز
 و سر بها داشت در شام از وی فضایل معاویه می پرسیدند گفت که وی باید
 که سر بر راضی شود **کویند** که عجمت تالیف کتاب خصایص اهل بیت ویران
 شام اخراج کردند ویرا که ذکر خصایص اهل بیت کرده بود وی میگفت که قصد هدایت عوام

که مفضلان شاه ولایت آنکسند درین ولایت این کتاب شریف تالیف یافته
 لهذا صرف تمام کلام از ده صحابه کرام واقع شد آنحضرت که ساری در خطین
 مد نوشت و بقول میان صفا و مرق **بیان آخر حال مقتدر** وی رسید
 مونس خادم را بلند ساخت آخر مونس شنید که با عوای و زیر قصد گرفتن وی
 دارد و ابائی حذر که حاکم موصول بودند و مری وی متوجه شد و از راه
 بمقتدر فرستاد و وزیر رسول را از وصول بمقتدر و مانع آمد و مونس خست
 و سعی کرد تا سرای مونس را غارت کند و ابائی حذر از این خبر وی تحریص
 کرد مونس بر اینها غالب آمد و بعد از دونهاد و لشکر خلیفه را شکست و خلیفه
 مقتول شد و سر وی را نزد وی آوردند بی ستم شد مدت خلافتش
 بیست و چهار سال و سی و هشت سال مونس خواست که با پسر شریف
 کند ایمان ملک گفتند که در عهد مقتدر و مونس واری را داخل در وقت جاری
 بود میاد اولاد او بر طریقه والد باشد پس **القاهر بالله محمد بن معتقد** را خلیفه
 ساختند وی مادر مقتدر را با آنکه استغفار داشت او بخت ایچنه داشت از وک
 و تکلیف که ده صناعی که وقت حرمین کرده بغیر و شد چون کس غیر مونس
 علوفه بشکر داد و آخر مونس را هلاک ساخت و **کوبند** مونس بر تبه نزل
 بود که شش بطل بغداد مغروران بر آمدن مقله در عهد وی غنمی بود
 کاهی لباس سوار آمد بخانه امیر دغنی و قباچه قاهر را ظاهر ساخت تا چنان
 شد که ویرا میل کشیدند محمد بن علی المقری **کوبند** که ازین اوصاف خلفا
 پسید گفتیم ابو العباس خوزیر بود و امرای او مثل او بودند و منصور او کسی
 بود که با علویان نزاع کرد و بنحان را اعتبار کرد و بزنجب بنم را مسلمان ساخت
 و ملازم کرد و ایند و در عهد وی کشیری از کتب قدیمه بستان عربی مترجم
 گشت و این سخن معاری را در عهد وی نوشت مهدی در عهد وی کتب
 کلامیه تالیف یافت های متکبر بود پیاده ها با سیوف سلوله از پیش او
 میرفتند رشید بر حج و غیره مواظب بود و اقل خلیفه ایست که کوی باخته و علوفه
 شطرنجیان تعیین کرده عهد ویرا بخت آسودگی مردم عرب و سلاطین خوانند

این میل پیاده رویان داشت دیده کنیزان را با لباس در آورده بود آنها را
 غلامیات نام نهاده قاهره در آن جن ند کرد و جوی از آن طایفه به ان لباس
 شدند و شراب خواست پس گفت که ماسون به بخور و فلسفه میل کرد
 و تعلیم داده شیر کردی بحالسه با علی و اهل بحث نمودی و معصم پروی او
 کردی و در بنم تنبع ملوک عجم نمودی مدت خلافت قاهره یکسال و پنج ماه بود
 پس از کوری مدت ها دنده بود و بر در جامع بغداد چون سایر کوریان کلاه
 میکرد و زد که گفته که وی در جوانی و زمان الهی را تصبیع کرده و لاجرم بعضی
 از اکابر علی گفته اند که پیری آخرت جوانیست چنانچه اعمال دنیوی در آخرت
 بصورت اخوان بر آید حالات جوانی را در آخر زندگانی انسانی نتایج مناسب
 آن بظهور آمد و بعد از خلع وی **الراضی بالله ابو القباس محمد بن المقتدر**
 خلیفه شد این مقله را دیده آمال از افاضه انوار افضال نور رسالت
 و نهال اقبالش از زلال افضال بارور گردانید و منصب وزارت سرافرازی
 بخشید و تخم آرد و کر مدتی بود که دهقان امیدش در مزرعه **کلتا سوا**
من روح الله کاشته بود و محصول دگرزاد با اتفاق شصت بخت بنای سراجی
 طرح انداخت مشتمل بر بستانی و دکشای و شبکی از حریم خطه از آن
 ساخته بود و در آن قطعه طوبه خوش الحان از رقاصی بلدان جمع ساخته در آن
 و از مزاج آنها اشکال مختلفه پیدا شد و از خلعت بستان انواع و نحو
 سر داده و از مجلس خود در ها گشوده بر وجهی که همه آنها منظور وی بکشت
 باندک روزکاری شعله ناری به آن داری مدار رسید و از آن آثار
 نگذاشت و این مقله در آخر ایام اعتبار بر وفق آئینت **بیت**
 کسی را که بر گشت از و در کار همه آن کند گش نیاید بکار
 به یکم نامانی که از ممالیک پادشاه دیالمه مرد او بخت بن یاد بود و بعد از آنکه
 مخدوم خویش را از پای در آورده بود و سراسر استقلال را اقتدار بر آورده نامه
 نوشت و ویرا بغداد دعوت کرد این را بین که عدل ارکان خلافت بود
 این سخن را معلوم کرد خلیفه در جزای که دارا و امر بقطع بدوی فرمود **بیت**

دست قلم ساز جدا ساختند چون قلم از بند بر انداختند

بعد از آن بحکم بغداد آمد و این را بر کرد و حکم حکم و حکم حکم
در سایر امور ظهور یافت و امیر الامر شد آخر در شکار گاهی بعضی از
اگر ادعای اجل را بر مرغ و روح وی مسلط ساختند بعد از چندگاه
فی الجمله این مقله منظور نظیر عطف خلیفه کشت و با وی بحال بجا است
در بساط انبساط دریافت این را بر بعضی از مغربان خلیفه را بران داشت
که وی را از ترا خلایق این مقله بتدریج و بتدریج کند **کویت** که صفا از خفا
دایب خلفا بنوده راضی گفت که وی را بخود امید غلظت که بر سر و تن
یا اندیشه مکر و احتیال باعث آید و شای خواهد که موافقت از بجا است
او بیایم آنها گفتند که حضرت خلیفه و بر بوزارت تکلیف و قطع فرمایند
تا معلوم شود که امید وی در چه مرتبه است پس از آن همان جماعت بر وی فشار
رسانیدند که خلیفه را ادعیه آنست که باز سابه رحمت بر سر او افکندند
و باره منصب وزارت سر بلند کرد اندوی مضمون آن کلام فاسد از ادعا
کرد و چون از راضی شعاری به آن معنی ظاهر شد او لا اله الا الله انکاری اظهار
نمود راضی در مبالغه کشید وی گفت که حال اینست که در وزارت
ادری روی رای و تدبیر است و زبان تقریر و مجد الله هر دو حاصل است
و در کتابت تعیین نایب منصور است با آنکه بدست چوبی توانم نوشت
راضی دید که از آنکه دستش در وزارت رفته است تجربه حاصل نکرده
و مایل است که وزارت بدست آرد **بیت** هیچ سرچرخه بگریش نیست

بخر به جز من و وزیرش نیست	دست درین کار شد او را دست
از چنان مایل این کار هست	پس از قطع لسان او فرمود و مجبور

سر دایب تا فوت شد **نقلست** که وی وزارت سه خلیفه کرده بود و سه
صحیف نوشته و بعد از موت وی دایب بار دفن کردند از جهت آنکه شایب
وی را بیرون آوردی **منقولست** که بکثرت حفظ و حسن خط مثل وی
ندیده بودم و از اشعار ویست **عربی** اذ ان الموت لیقاة فخل عن

قول الابطال • و ان مضمی من انت صبت به • قال لصبر من فضل الالباء • ما من
شیء به حی آدم • امر من فقد لا حواء **منقولست** که راضی بالله دعا فاضد
انعام و مبرات بر اهل مجلس فرمود و نزهت بر نیته بود که بعضی از غلبه
کثرت آن مغلوب انفعال و خجالت کشته از استراحت بر ملازمت متقاعد
می گشتند عمر وی بسی سال رسید و شش سال خلافت کرد در سنه شصت
و عشرين و ثلثه به بر من استسقا در گذشت پس برادرش **المقتفی بالله ابو**
اسحق ابرهیم بن المقتدر خلیفه شد ابو عبد الله بریدی که حاکم بصره بود بارها
از سودای انارت بغداد پر و لشکری داشت جمله شیر حمله به بغداد
بغداد شد مقتفی بر وصل رفته از انبای حمدان که ولایت شام بودند استقامت
کرد سیف الدوله بن حمدان بغداد لشکر کشید بریدی از ضرب سیوف ایشان
خسته و جسته و دیگر بر نهاد پس از آن منصب انارت بغداد بر وزیران که
از مغربان بحکم بود قرار گرفت مقتفی از وی متنفر بود از اخشید که حاکم بصره
بود استعانت کرد انبای حمدان نیز قدر موافقت در راه معاونت نهادند
توزین قدرت بحار بهبه آن عساکر بیکر آن بحال بیداست در پناه مکر و احتیال
در اسده عهد نامه بشهادت اعیان بغداد آراسته بمقتفی فرستاد و وی
بآن گشت در سبب محبت کشته روی رغبت بغداد نهاد اخشید و حمله انبان
و پراستع کردند و قنین قبول نیافت و وزیران بصره بی استیصال کرد پس از آن
ویران رفته و در قطیف باصره اش بعل سبیل ساعی کشت مدت خلافت وی
چهار سال بود **المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی** خلیفه شد
توزین را شاره شامت نقص عهد در خزین اقبال آتش نکال افکند و بآن
زمان پس از آن عمل بچلت اجل اسیر شد انارت بغداد با بن شیر زاد رسید
و بر این سابقه شقاوت باعث شد بدینکه نیران ظلم و عدوان بر او وخت
و ناع این دانا اهل زمان می سوخت آخر مغیر الدوله احد بن بویه رسید
و آن نادر را شیخ آبدار منطقی ساخت و با مستکفی بیعت کرد و بی دینگی کارگاه
خلافت مستکفی گشت پس از آنکه از عبد الملك سامانی لشکری طلبید تا نزد

حکام مصر و شام انقیاد وی ظاهر شود اتفاقا کسی بر سر نامه از جانب
 مسکنی در شکایت احد بعد الملک رسانید وی را رسول احد بخندان نهادید
 این جهت عدم مراعات حرمت خلافت بگفت احد بنابر آن دیدن مسکنی را از
 قوت ابزاری عاری کرد ایندو این حال در سده ثلث و ثلاثین و ثمانیه بود بعد
 از زوال باصره بیست و یکسال باقی بود پس **المطیع لامر الله فضل بن مقنن**
 علی بن عیسی وزارت بدوی کرد و بدوی بدوی شد روزی با کربکه تمام سوار
 بود جعی از غریبا از نشان وی استفسار کردند عیسی گفت که چه می پرسید
 از نشان این ساقی از نظر آتی و متلا با انواع منامی علی بن عیسی بعد از
 سماع این مقال زلزله وزارت کرد و مجاورت سکه کن بد تا قوت شدی سال اسم
 خلافت داشت و معزالدوله احد بن بویه قطر تصرف در امور ملک می داشت
 و عتید از یامه آن بود که خلافت حق لبنای حضرت علی است و عباسیه منصب
 متصرفند بنا برین معزالدوله عیسی است که ابو الحسن محمد بن یحیی را که در
 وفور فضایل بی بدیل بود و در حسن ثمال عیدم العبدل خلیفه سازد ابو جعفر
 محمد ضیری که وزیر بود گفت که بعد از آنکه وی خلیفه سازی شاید که توافقا
 بر امارت فرماید و از تصرف در ممالک مانع آید انگاه مخالفت وی موجب
 دخول نادرست و مواضعش مستلزم عیب و عار معزالدوله گفت که وی
 چنین گوید و وزیر گفت این تغلیط نفس است چرا خلیفه کسی نباشد که بجز
 اسمی از خلافت راضی باشد و مع هذا شاید که از اطراف عباسیه سر بر آید
 و فتها قایم شود پس معزالدوله از آن قصد گزشت چون معزالدوله در گذشت
 عزالدوله بختیار را بایت امانت بر فراشت و در ثلث و ستین و ثمانیه
 مطیع را بقی روعود و چنان شد که به همت قادری بن قلم می بود خرد را عزل
 کرد و خلافت به پیش طایع قرار یافت **الطایع لله عبد الکریم** در ذی قعدة
 سنه مذکور با او بیعت کردند بعد از دو ماه که این بیعت او گذشت پدرش
 در گذشت عزالدوله بختیار در عهد وی از اترک بقتل آمد از این عم
 خود عضدالدوله استمداد نمود وی با لشکری عظیم رسید و تکران بی باله

نایان بجزد و وصول او متفرق شدند و طایع نیز متفرق شدند و بدو رفت
 عضدالدوله و بر این ساخته باز آورد و اراده و تعظیم و بکریم نمود و آخر عضد
 الدوله بختیار را بگشت و چون عضدالدوله در کن شت خصام الدوله
 و شرف الدوله یکی بعد از دیگری متصدی امارت گشتند بعد از ایشان
 طایع ابو نصر حسن و وزیر عضدالدوله را امارت داد و بهاء الدوله
 لقب نهاد و آخر بخت آنکه طایع بی وفای او فضل مهمات میکرد نزاع در
 میان ایشان واقع شد و بهاء الدوله طایع را حبس نمود و در جامع رشیدی
 آورده که گوش و بینی و پیرا برید و برای خلافت را غارت کرد و بریده که
 شباهت با ابواب و سایر اجزای بنا و اسباب و ساج و دعام را تمام برد
 و طایع بعد از قطع دوازده سال بماند مدت خلافتش هفتاد سال و چند
 ماه و در ایام خلافت وی در اثنین و سبعین و ثمانیه از بحر عمان جوانی
 که بخت از قبیل برزگر بود برآمد و بر سر پیشته رفته سه بار بصوت
 بلند و زبان فصیح گفت قد قرب و سه بار پای این صوت تکرار یافت بعد
 از آن کسی از نشان نداد پس پسر عمر **ابو العباس القادر احد بن اسحق**
 خلیفه شد طایع با وی اختلاف کرد بدی و ارتباط و رزیدی و اعزاز و اگر امر
 یافتی در عهد قاندر شام و حجاز در تصرف اسماعیلیه در آمد و روز جلوس
 وی شغرافضاید غرادر نهضت عرض کردند از جمله راضی موسی که جامع
 نهج البلاغه است و برادر مرتضی که از فقهای شیعه اثنی عشریه معدود
 قصیده گفته بود که مطلعش اینست که **عزید** شرف الخلافه بابی العباس
 الیوم جدیدت ابو العباس در عهد وی لشکر عظیم از کفار خطا قصد
 ممالک ایلات خان که پادشاه ساورا الهی بود کردند حافظ ابرو نوشته که
 سیصد هزار حرکت در آن لشکر بود خان باقلی مرکب جهان نورد در راه
 چهار حوالان داد و معنی ای نصر من الله اید و آفرشته در زمان تأیید
 پروردگار متوجه شد و مضمون نصرت بالرب بظهور آمد ملازمین
 بی دین را از لشکر طغر باده زهر بر خاک و جگر پاره گشت از میدان مقابله

آور شدند بجا همدان کفر سوز بر ایشان فیر و شکسته از بی می تا خند و بشعله
 تیغ صاعقه کرد اند ایشان در داسیصال کفار و شقاوت انصاف استغث در
 اند و سپهر ایصال یافت و فوق دو یست هزار ایشان بقتل رسیدند
 و در عهد او فرزند سی طوسی رحمة الله علیه که ناکم شاه نامه است از سلطان
 محمود غزنوی رنجید و ابیات در هجو او گفت که این چند بیت از آنکه است که در هجو او

اگر شاه را شاه بودی پدر	بهر بر نهادی مرا تاج زر
پرواند و تبارش بر تنی نبود	نیارست نام بزرگان شنود
درختی که تلخ است و بر اشک	گرش در فشان بیباغ بخت
و در آخری خلدش به شکام آب	برخ انگبین بزی و شادنا
سرا بخار و کوه هر تبار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

پس بقادر متوجه شد و هر چند سلطان محمود طلب او کرد فایده نداد و هر زمانه که
 درین باب در ستاد و مقبول بیفتاد در عهد دولت سنانیان به آخر رسید و کار
 غزنویان بسامان و موقف خلافت را مهابتی و شانی حاصل گشت و در عهد
 در قلوب سکنه جهان ساکن شد و در وقت تصدی خلافت چهل و یک ساله
 بود و چهل و یک سال در خلافت گذرانید و قیام الدهر و قیام اللیل بود و در اصول
 کتابی نوشته و ذکر فضایل عجایب و تکفیر معتزله کرد و بزی عوام به اساکن متبرکه
 چون مرز و معروف و کرم و غیره رفتی و نکش سفید بود و بزمانی و محاسنی
 داشت با بنوی و طوایف هشتاد و شش سال عمر یافت و در سنه اثنین
 و عشرين و اربعه ای که در رحمت پروردگار پیوست بعد از وی **القیام بالله**
ابو جعفر عبداللہ بن القادر بالله خلیفه شد و بی نزار و صلای خلفا بود
 امیر بغداد در عهد وی با کلنجا رتن سلطان الدوله در عهد وی ملک
 دیلمه بمال سلجوق انتقال یافته رسید و بسایری در اصل یکی از ابای ضابط
 به آن بخت بسایری می گفتند و نامش از سلف بود بعد از آن در ملک مالک
 بهاء الدوله بن عضد الدوله درآمد و برود و هور و نقاب او رفتم بیا چشم
 و جاهد نهاده بود سرفتنه انگیزی بر او در میان وی و وزیر نقاری بدیدند

قایم که پیش از رؤسای ملت داشت نزاع شد بسایری از بغداد برآمده
 دست بهتیب اسوال دراز کرد و مستقصی که در مص بود بنا بر استدار او
 دو پی مدد شد قیام استعانت از طغرل بیک کرد و چون طغرل بغداد در آمد
 نزاع و وخت بر تپه رسید که چند جمعه نماز نتوانستند کرد و سلجوقیه
 و سادها کردند و بجام سارفته بعور است مردم تعرض شدند و بعضی
 از آنها بر هفتین و ن کر میخند و خانه و در بر مقبره خلفا که مردم نفوذ و
 نفاس خود بخارده بودند غارت کردند و طغرل تهمیج این فتنه بمالک
 عبد الرحیم دیلمی و لاکلنجا ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
 که در آن زمان امارت دار الخلافه بها و متعلق بودند نسبت کرد و گفت
 که علامت بر اوت ساحت وی ازین جرمه آنست که نزد من حاضر کرد
 چون عبد الرحیم نزد وی رفت او را حبس کرد و اسوال او را متصرف
 گشت عبد الرحیم شش سال حکومت بنهاد کرده بود آنکاه آنکاه دفع بها
 سیر کرد و بی مدد مستنصر مستظهر شد بود طغرل او را عزاده خود را قتلش
 با قهرش بدین عقیل بر سر او و ساد قزیش عذکرده نزد بسایری
 رفت قتلش منهن شد با کشت طغرل خود متوجه بسایری شد ابریم
 بنال را که برادر دما هدی طغرل بود اسوال و افره و ساد و دروس لشکر شام
 مستنصر در ستاده بود و بر او بد حکومت شام دادند ابریم با سلطان
 مخالفت شد و بهمان رفت و از کان دولت سلطان را بخود دعوت کرد سلطان
 بسایری را گذاشته بهمان رفت بسایری بغداد و رسیده بیک را گرفت و بهمان
 عجل سپرد که او را بجایه محبوس سازد و بنیو را بر جل سوار ساخته بر ستادی
 خام پوشانیدند و چلچله سر کاو بر سرش بود و قلاده از اسحقان و واب بر گردن
 در بازار امارت نمود مردم بروقت می انداختند و در پیش ایة الله هم
 مالک الملک تا آخری خواندند و بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند
 چون طغرل بیک ابریم را از میان برداشت بخلیفه نوشت که لایقتم
 بجنود لایقتم بها و متوجه بغداد شد مهارش بخلیفه رازد سلطان

برو سلطان در کابل پناه ده رفت خلیفه بن بود انکب یا رکن الدین پس از آن
لقب سلطان که رکن الدوله بود رکن الدین قرآن گرفت پس جمعی را بر سر راه
شام و نسیه که مرکز بر سر راه سیوی مسدود دادند و مقدمه لشکر سلطان
و دعوی که در سیاسی را گرفتند و سرش را جدا ساختند و سلطان را بردند.
خلیفه خدیجه خاوند را بست و دو بن یکا تیل نکاح کرد و دختر خود را سید خاوند
بسلطان داد سلطان بر سید در آمد و زمین بر سید و کشف نقاب سید تا کرد
بر آمد و سید بتعظیم وی برخاست و همچنین هر روز نزد وی بهین طریق و آداب
در می آمد و بازی گشت و در عهد قدام و جله چنان طغیان کرد که آب بحر طغیانه
رسید و برابر و دشمنی بر روی بردند و در آب حیات و سیاه بسیار
بود و در زمان وی در سه ثلث و اربعین و اربعه سال اهل کربلا
که شیعه مذهب بودند و میان اهل سنت شدت و حشمت ظاهر شد نسبت
آنکه کربلا در آن اوان و نازان حی علی خیر العمل در آورده و بر بعضی بنیان
نوشته اند که محمد و علی خیر البشر فن فتنی فقد شکر و من آتی فقد کفر اهل
سنت قدم انکار پیش نهادند و در مقام تغییر و تغییر مجد گشتند و در نزاع
از آن مر بفلک قمار تقاع یافت خلیفه عدنان بن رضی موسوی را که تقیب
علوی بود با تقیب عباسیه فرستاد تا مانع قتال و جدال کردند مفید بنامدش
الرواکه و بر بود مدد کرد و خیر البشر را محو ساختند که علیها السلام بنویسند
عوام مجد گشتند که سستی که محل این رفر است مطلقا متنازع و مرفوع باید
ساخت و بر اذان بنایا فرود پس در میان جنگ و گرفت و سیدی سنی
مقتول گشت بعضی نفس ویران داشته بر جمع محلات اهل سنت طوف کردند
و مردم را تحریص بر طلب خون وی می نمودند حشری از اهل شروا خلافت
تا اوصاف دنیما الاوصاف اتفاق کردند و بمشهد کاظمیه رفتند و آنچه را بجا بود
انتقال دهل ذهب و فضه و فروش و ستور و قور را آوردند و آخر آتش در عمارت
انداختند و در آن زمان دو قبه از ساج بر قبر امامین بود سوخته شد و در مقابل
آن عمارت کثیری از قبر بود مثل قبر امین بن مروان و زید بن ماریش و غیره

و جلالت الدوله از بنی بویه و قور و زرا و غیر ذلک همه را منهدم ساختند و
خواستند که قبر امامین را بشکافند ایشان را بقتل احد بن جنید بنند بنابر مردم
عمارت جدیدان بر قبر و آوردند و راه بقیه بنزدند و بهلوی قبر حفر کردند
تقیب عباسیه آمد و مانع شد قاضی کربلای جوامع حقیقه را تا الان کردند و ابو سعد
سرخسی را که مددش ایشان بود کشتند و چون خبر مرگش رسید بر پیش بن زید حلی
رسید خطبه القایم بامر الله را تلاوت دادند و چون حکایت شکایت خلیفه در آن
باب شنید گفت که مردم ما شیعه اند و بنا بر استماع امور شیعه مرگباری امر
شدند چنانچه قاضی اهل بغداد را منع توانست کرد من نیز اینها را منع می توانم کرد
و در اربع و اربعین قاضی بن مقلد عقیل که صاحب موصل بود در کربلا شد و
در تل توبه از بنیوی مدفون شد **منقول است** که در نکاح جمع بین الاختین کرده
بود با وی گفتند که این مخالف شرع است گفت کدام کار ما شرع موافق است
وی میگفت که خون چند مردان اهل باده در کربلا منبت که از سواخذ
به آن سوره اما اهل شهر فلا میا الله بهم و در دست و اربعین ابو محمد
عبد الله بن یوسف الجوبی والد امام الحرمین فوت شد و نسب وی بقبیل طئ
منتهی می شود و سید مرتضی شیعی کمان فقههای اثنی عشره بود و هم در کربلا شد
و در سنه شص و اربعین قاضی قضات ابن ماکولا و بنقه عمر بهر اهل محترم
گشت عدد مؤلفان شش بیست و پنج می رسید **قاضی ابو القاسم توحی** نیز
فوت شد **روایت** که در وقت بیاری یکی از اهل علم بیادت وی رفت
ولد صغیر وی نزد وی حاضر یافت با وی گفت که انشاء الله بانی و این فرزند
بکمال برسانی و این دو بیت بخواند **شعر** ای ولدا الفتنی کلا علیک
و اما آن بخلقه یغیرا و در حسین و اربعه قاضی ابو الطیب طبری صاحب
تعلیفه فوت شد نزد امام احمد بن حنبل رحمه الله مدفون گشت هشتاد و
شش سال داشت و در تلک و حسین بنی الدوله بن مروان کردی متنا
دیار بگرد گشت چنانچه و دو سال مصرت آن دیار بود که اسباب تشنگی و خشکی
و موجبات بخت و سر و روی زیاد از آن بود که مقدور و محصور گردید

جواری معینه داشت که بعضی را به پنج هزار و دینار خرید بود و پانصد سرب که
 جمال حور نزد جلوس ایشان منسوب بقتل و کشت و پانصد خادم برای
 خدمت پائی آستاده بودند و وقت آلات و ادوات مجلس بر روی زیاده
 از دویست هزار دینار بود و علمای اهل بیت و سادات مکرمت و سادات
 مرحمت روی پهن شدند و گفتند آخر از مقامات این سرای فانی و آسوده گیتی
 عالم جسمانی از وی جز حسرت با او غایت نیست **بیت** خاکدان جهان دل منه که جای کر
 برای مسکن تو بر کشیدم اندر قصور **درست** و حسین بعضی اگر ادعیا د
 در باده خیمه چند سیاه دیدند و صوت لطافت و صیالح شنیدند و
 بگویش ایشان رسید که سید ملک پادشاه جن فزیت شد کدام شهر که برای او
 زاری میکنند و طیاره بر روی خویش نمیدارند این مثل انتشار یافت و ناقصا
 عقول و ناقصان بجهول در بغداد و خوزستان و کثیری از بلاد بنوجه و لطف و
 و مثل ان از افعال اشتغال میکردند این اثر ذکر کرده قریب به اینست آنکه
 در تاریخ ست و سابه میان خلون و جع پیدا شد و بهلالت بجزی کشت آخر ظاهرا
 شد که جینه پیری عنقود نام داشته و فوت شدن هر که ماتم او می باشد
 به آن مرض مبتلا می گشته مردم می گفتند یا ام عنقود اعذر زینات
 عنقود و ما در بنیان و زمان و ادب باش هر جا باش نوحه و زاری میکردند
و در سبع و خشین شروع در نظامیه بغداد شد و ابو سعید شرف الملک
 مستوفی ملک شاه بر سرانام اعظم مدرسه ساخت شریف ابو جعفر بیاضی
 بر تبه امام نوشت **بیت**
 فجمعه هذا المغیت فی الحرم
 فانشرها فضل الحمید ابو سعید
 السوخت و لطایف صنعت و زینت ان فزیت شد و شیخ اجل ابو منصور عبد
 فزیت شد و یحیی و محمد بن پارسا وستان عنودی بعد از انهدام قیام و اقدام
 نمود در احادی و سنین صاحب مکمل بن ابی هاشم بنام قایم خطبه خواند
 و حق علی خیر العمل که بامی فاطمین در اذان در آورده بودند دفع نمود سلطان

الب از سلان هر ساله برای وی ده هزار دینار معین ساخت اهل حلب
 در آن زمان اکثر فضیه بودند از سلطان خایف که شکه خطبه بنام قایم خواند
 و مؤذنان شعار سیاه عباسی پوشیدند عامه فزونی که در مسجد مفر و ش
 بود برداشتند و گفتند اینها از علست اکنون ابو بکر فروش میا ورد
 که مردم بران نماز کنند قایم حاکم حلب را خلعت فرستاد اما حق علی خیر العمل
 همچنان در اذان میگفتند و در اثنین و سنین خطیب ابو بکر بغدادی
 رحلت کرد شیخ ابواسمعی شیرازی نقش و برابر داشت و نزد بشر جانی مدق
 شد و در سبع و سنین و در بجا به قایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش
 چهل سال و عمرش هفتاد و شش پسر زاده اش عبدالله که ولی عهد بود
 خیفه شد **المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن ذی الخیر اللین محمد بن القاسم**
بامر الله عبد الله وی دختر ملک شاه سلجوقی را نکاح کرد و چون دختر را به بغداد
 آوردند صد و سی قطار بار او بود همه دیبا پوشید و سه عاری و هفت
 و چهار استر با جرسها و قلابه زر مرصع بنفایس جوهر و دوازده صد
 از نقره ملوان جواهر کرمانا به و سی و سه مراسم با زین زرین مرصع و
 ثین در پیش محفّه و خنجر بر بدن اهل بغداد تمام با استقبال پرور رفتند
 و وزیر خلیفه با سیصد جنیبت و ششصد شعل زد و روجه سلطان از کا
 خاتون همراه دختر آمد و بود رفت و گفت امیر المومنین میفرماید که **ان الله**
یا مکرمان نود و الامانات الی اهلها و در آن شب که دختر را به بغداد
 در آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملک شاه از شعله شمع منیر و
 مشاعل کشیم شب را از روز روشن ساختند بعد از آنکه دوهزار
 سوار از جمله عبور کردند محفّه مرصع دختر باد و بیت جار و خوری
 که از مقصورات بهشت باد میدادند و از لطافت رخسار و صبا
 شعارشان هر صباغ مشاطه سپهر که عروس مهر را جلوس میداد اشل انجم
 از رشک میرفت و خواجه سرایان پیشمار در انظار نظار کند و ایند نظیر
 چنان شوی سپهر پر را در هیچ دوری بنظر نرسیده بود و روزی مقتدی و رقیب

طوی کرد چهل هزار من شکر صرف شد و قس علی هذان آخر الامر میان خضر
و مقتدی تقاری بدید آمد که خضر باصفهان رفت و آنجا وفات یافت و در
آخر عهد مقتدی مشطب بن محمد الحنفی که از اکابر مشایخ و عظامای علمای عصر
بود فوت شد در بغداد و پیران و اسام ابو حنیفه دفن کردند و مقتدی بعد
از نوزده سال که شرافت خلافت داشت در تاریخ دهم محرم سنه سبع و
ثمانین و اربعه بر بخت درگذشت **نقل است** که روزی بعد از طعام با یکی از خطا
گفت که این چه مردم چه کسانند که بی رخصت در آمدند کسی در نظر خادم
در نیامد هماندم در گذشت زمان حیاتش سی و هشت سال اکثر امور را شروع
در عهد وی بود **المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی** بعد از پدر
خلیفه شد شانزده مرحله از مراحل عمر سین طی کرده بود در عهد مستظهر
شبانکار و جرفا رس مستولی شدند و کار حسن صباح در الموت فوت گرفت
و بنمایان حکم کردند که مشایخ طوفان فوج طوفان ظهور یابد عیسی بمکه گفت که
عین رحل میارات در حوت اندا که رحل نیز در حوت بودی نظیر آن طوفان
بر فوج آمدی اما کمان من آنست که در جایی که مردم اطراف جمع باشند بسیلی
رسد و اکثر مردم را غرق سازد مستظهر فرمود که مواضعی که نزد طغیان طوفان
دخول آب از آنجا مقبوض بود مستحکم ساختند اتفاقا در آن سال در فافله
حج قرب و بیست هزار کس بودند ایشان سیلی عظیم فرو گرفت و حدود
بجات یافت مدت خلافت مستظهر بیست و پنج سال بود در اثنای عشر و ثمان
فوت شد عمر او چهل و یک سال بود و از عرایب اتفاقات آنکه چون اب اسلا
برآمد متعاقب آن القایم بامر الله در گذشت و چون ملک شاه از عالم رفت از پی
وی مقتدی بامر الله رحلت کردند و چون سلطان محمد بن ملک شاه وفات یافت
مستظهر فوت شد و لطافت بر تبه برد که در آن زمان کسی از نسل و نظیر آن
نشان نینداده و اشعار آید از چشم سار طبعش ظهوری یافت و از جمله این
بیت از دست **عریب** اذ ابجر الهوی فی القلب ما حملا بلا مدد الی رسم الوداع
و دعا یا را در عهد مقتدی همه روز عید بود رسم جنا و آنرا بیکبار بر افتاده

بود و اگر اندک فشتونی از سلطان یا نایبی بصدور آمدی انکار بلیغ کردی مردم
آن موده را بخدمت نصب میفرمود و سخن سعادت در حق ایشان می شنید
پس مستر شد بر و غنا کرد و در بحر که ثالث او بود مدفون گشت در عهد
خریش منع کرد از آنکه بی از انجام روند و میاه جامات را بدجله راه دارد
از ایجاد از تراخ جام که غالباً مستلزم نظم بر نایبانی باشد منع فرمود و حکم
کرد که رجال و نسا با هم در کشتی در نیارزند در عهد او بر حامد محمد بن محمد
الغزالی مدرس نظامیه بود برادر دانا یب ساخت و بقدر سر رفت و طریق
زهد و عبادت برگزید و بتالیف اجیاء علوم اشتغال ورزید باز پیغمبر آمده
قصه خراسان کرد و در عهد قاضی قضاة ابو بکر مظفر بن احمد شامی از نالامذه
ابو الطیب طبری در گذشت منقول است که مدعی نزد وی گفت که مسطح **نعمه**
فرع عالی کواه منست قاضی گفت که وی حری می پوشد شهادتش مقبول نیست
مدعی گفت که ملک شاه و نظام الملک نیز حری می پوشند قاضی گفت که اگر بگوید
سبزی شاهد شوند نمی شنوم در عهد وی ملاعین فرخ خدای سیخ روی تسلط
و استیلا بشخیر قدس نهادند و بر حسب اراده و تقدیر قهار قدرت حضرت
در او دند و آب حیات مومنین و مومنان بر خاک هلاک ریختند و خاک
وجود ائمه و زهاد و عباد دینادند قنادیل ذهب و فضه و انواع اسباب
زینت در مسجد اقصی نیا ده از حد اقصی بوده همه ببالان و تاراج رفت بعد از
سه روز که صدای انسان با سماع اهل ایمان رسید جوی انبیه الشیخ غوغای
استغاثه از آن پیدا پیغمبر کردند و در جمع اهل دیوان قصه قتل زهاد و عباد
سی شاد و اولاد نقد کردند چشمهای خون از صیون جریان یافت و نزدیک بود
که از غلبه اکرم و احزان رابطه ارواح و ابدا انقطاع یابد و روز جمعه باز جماع
نفتان اخبار و حش آنرا بر سماع صغار و کبار آن دیار رسانیدند و خسا و خفا
مصیبت سیول دم آمد و سایر خواطر مردم جنود هم و اکثر شت خلیفه قضید را
بر کبار و کفر سلطان مصر بر دایم کرد و در عهد وی در حسن و تسعین و اربعه
سیف الدوله صدقه منصور بن رئیس بن مرزبانه سدی که امیر عرب بود حمله را

بنای نهاد و صدقه مذکور را از محاسن روزگار و بصفت نصف و نفاوت
 و صدق و حلم و عدالت آراسته بود و رعایای وی را با و چندان محبت نمود
 و اعتقاد بود که هرگز هیچ رعیت را با و نمی خورد بنوده اموال خود در خزینه او
 با مانت می گذاشتند و با و نانی که اولاد با و الدین کنند میکردند و اب خود را
 هرگز صادره نکرد و جمیع عربیت را در وجه بسربرد زوجهات و سراری اختیار
 نمی کرد و در شمع و تسعین و اربعه به کند شخیر بر بصره فکند و بنج حیات ابوالنجم
 که از اقربای وی بود در آن حرب اول یافت و در مدح وی گفته اند **بیت**

رکت للبصر لغزای الحب	غزای حبش علی یوم صفین
هوا ابوالنجم المنیر بها	لکنه کان رجلا للشیاطین

و در احدی و جنمایا به محمد بن سلک شاه بر سر او لشکر بیامت اثر کشید و صدقه
 در آن قتال به استیصال انجامید و سبب این جنگ آن بود که هر که بصدقه می
 شدی بر سر حاکم استادی و بهیچ وجه از دست ندادی اتفاقا حاکم ساروه
 از خوف بخت سلطان گفت و بر احسن امان ساخت چون رسول سلطان
 بطلب آمد آن بیت از طالب خواند که **بیت** تسلیم حق قضر حوله
 و تذلزل عزایبا و ناد الجلاله سلطان عراق ابد خلیفه حواس که بمصباح
 اصلاح ظلمت لیل مسقه نایل سازد و بمصباح صلاح رساند در آن اشاکهان
 معنی قریب الوقوع بود بعضی از ائمه سلطانی با عوای شیطانی خوانستند
 که قبل از صلح حشری بر مانند دیک بیابان در باری جانب عرب مرکب طمع را
 در میدان نهب و غارت جولان دادند و جنگ فر گرفت عرب غلبه کرد و بعضی
 آن فرقه مقتول و بعضی اسیر و محذور و کشتند و هر اسیر بحشری قلیل بپیر میفرستادند
 و هر کس را اجبار میکردند یکی گفت کسمه اسیر بهر بیه و دروغ دادم و دیگری
 ندا میکرد که من سعدی با سیر و بعضی با سیر آخر سلطان متوجه حرب وی شد
 صدقه اغرای ابطال عرب بر جنگ و جدال کرد و شعله قتال بلند گشت و متاع وجود
 صدقه در آن میان نابود شد بعد از وی پسرش **المسترشد بالله ابو منصور فضل**
 بن مستظهر به اشرار مظلوف و مقارن عدالت و راست گشت بر جانت رعایا

از سایر

از سایر خلفای ایشان و در صفت لطافت خط بی شریک و بیان شامی از فتوحای
 کتاب عن بخت اقا لیفت کرد و بلبت افکند علی الدینا و الدینا است مستر شد
 الحین بیست و چهارم بر بیع الاول سته افنی عشر و خمایه با او بیعت کردند و در آن وقت
 بیست و هفت ساله بود برادرش حسن را برادر اسن موم گشته و به دیس بن صدق
 ملحق گشت و بیس شرایط عظیم و مرام اعزاز و تکریم بتقدیم رسانید مستر شد وی را
 از دیس طلب کرد و بیس گفت من متقاد و زمان خلیفه از نام اتا اسن ل خلیفه
 بعینه بشرفه با گراه و اجبار عار میدام حسن گفت که آمدن من بنابر حذر
 و پر هیزان وصول خیرست نه بخت انگیز فتنه و شر بعد از چندگاه جمعی را با حق
 موافق ساخته و واسطه را بکرفت دیس با مر خلیفه و بر ابدست آورد و بدلا از
 فرستاد حسن را چون نظر بر طلعت غزای خلیفه افتاد سر عین بر قدم بخت
 نهاده بلب ادب اخلاص بوسید و هر دو را قطرات عبرات بر وجنات انشا
 جریان یافت و وقوع این حال در سال ثلث عشر و خمایه بود و در بر حال
 تقوی بر نور حضرت خلیل الرحمن واسمی و یعقوب علیهم الصلوه من الله علام
 الغیوب نمایان گشت و بسیاری از مردم مشاهده ابدان بهمت نشان ایشان
 نایز گشتند بر وجهی که شاید تغییر و نقصان به آن راه نیافت بود این اثر این
 سخن را از بعضی تواریخ نقل کرده و در رابع و عشر و کتب یمانی از نزله آقا
 ترزل شد و بعضی از آن منهدم گشت و همچنین در بعضی از بنیان حرم مدینه
 آثار انهدام ظهور آمد **و هم نذین سال** در عراق عرب چنان برقی نزول
 یافت که بر آنوی رسید و باز ده روز بماند و در آن سال نارنج و لیمو و ترنج
 منهدم شد و عشرین و خمایه ابو الفتح احمد بن محمد بن محمد القزالی قدس سر
 منتقل گشت این جزوی زبان قلم را بیسان طعن در آن منبع عرفان و معدن
 ابرقان که زبان عارفان جهان بنشای وی کو یاست کو ساخته و خالص طعن
 آنست که در وعظ مردی حادثی بهت نار سید با سماع میرسد و بمشاهد
 نور سید کان بوستان جال حوی و تانده کلهای کلسان لطافت و محبوبی بود
 بود و حال آنکه نقل حادثی ضعیفه در فضایل اعمال و راست و اظهار عرفا

مختص ملاحظه صنع خداست نظم	نقش سر پرده شاهیست حسن
لمعه خورشید لیلیت حسن	آنکه شد این سلسله منقاد از
لایحه حسن دهد یاد آرزو	جلوه حسن که در افزونی است
آیین چوین و چوین است	صورت چون شده از وی عیان
معنی چون شد از وی نهان	قبله هر دیده و در این آینه است
منظر اهل نظر این آینه است	طلعت خوابان که بیا راستند
فته از باب نظر جز استند	کورچه داند که در آینه چیست
عکس خود افکند در آینه کیست	منقول است که در رابع و عشرين و

خمسایه در عهد و عقرهای پند پیدا شد و بعضی از وادان از آن گزند با
تلف شدند و در عهد وی بر اعلیٰ عبدالمناجی المشهور بعین القضاة
در بجای اول سته حسن و عشرین و خمسایه در عهدان مصلوب گشت
بنا بر مناقشه که میان وی و ابوالقاسم اسر آبادی که وزیر طغرل بن محمد بن یکتا
بود در عهد ستر شد و وقوع یافت و در بر مذکور از مصفاة و موافقات وی
اقرانی که کشف مخانی آن از قابل باید شنید اتفاق کرده بر حقیقه نوشت
و جمعی از معیدان دنیای شوم از عملهای رسوم فتوی اباحت دمی مرقوم
ساختند و ویراد و زنجیر کشیدند و بغداد در ساینده باز نهادن در تاداند
وصلب کردند عارف جام و در باروی این قطعه لطافت انجام در ملک نظم در روز
بلند مرتبه عین القضاة عیسی د م
چشید شهد شهادت ز دست یحیی
که عارف همه بین بود و عارف همدان
و قریح احیاء میت از وی شهادت تمام دارد **منقول است** که سلطان مسعود بنی
خراسان که سکه و خطبه بنام وی باشد و قتل و قال بنجر آنکیز حزب و مستبر
شد مینه خلیفه بامیسر سلطان حله ضعیفانه کردند متهوران لشکر سلطان
از روی جلالت و پهلوانی پیش راندند و خلیفه را مرکز وار در میان گرفتند
و بی آنکه کسی مقتول با بجر دج کرد و ابواب طغر بر سلطان مفتوح شد لشکر خلیفه

رو بصوب فرار نهادند و خلیفه بدست مخالفان اسیر گشت و جمیع املاک
وی با غلات و متعلقات در تصرف نواب سلطانی و رامدا اهل بغداد
نال و فریاد میکردند و بدست جزع و قرع خاک بر سر می ریختند و بعضی
خدا را در جمعه مایع خطبه شدند و بنبر شکستند آخر میان خلیفه و سلطان
مسعود شروط در عهد و وجود گرفت و سلطان قرار داد که جناب ماب را
باز بمستقر خلافت رسانند و بعد ازین قرار خلیفه را سوار ساخت و نحو
پاده در رکاب رفت اتفاقا جبر و صول سحر رسید مسعود با سایر چو
باستقبال رفتند بعضی از ملاحک باطنیه فرصت یافتند خلیفه را شهید
ساختند و کوش و یحیی و برابری مدت خلافت وی هفت سال و شش
ماه بعد از اسیر شدن وی پسرش **الراشد بالله ابو منصور** در بغداد خلیفه
شد و سلطان مسعود بعد از شهادت مستر شد شحنة بغداد را امر کرد که
با او بیعت کند بعد از بیعت امرای مسعودی زنی که مستر شد در وقت
مصالحات قبول کرده بود طلبیدند و خواستند که بعد از خلافت برزورند
قرار و عنقا مال مذکور را استیفا نمایند اهل شهر متفق شدند ایشان را
ارغاج و اخراج کردند پس را شد نام مسعود را از خطبه بیفکنند و اسم داو
بن محمود بن مکشاه را در بیعت نام خویش ساخت و جمعی از امرای مسعودی
نیز درین کار موافقت اظهار کردند از آن جمله عباد الدین مسعود بغداد
رو نهاد و عاصم کر و چون تربت اثر در نظر بعیدی نمود بهمان سوخت
چون به روان رسید شنید که خلیفه باز یکی بموصل رفت و از آنجا باز گشته
بغداد در آمد و علما اعلام دارالسلام را در مجمع عام اعلام کرد که باشد عهد
کرده که اگر من بایکی از اتباع و شیاع من خلافت و نزاع بنموده آن روز بعد
از نظر دیان و رفیع بیزل وی فتوی دادند پس در خلافت بنام محمد بن
المستظهر بالله کشید **روایت** که چند روز قبل از تفریر خلافت در وطن
رو بای سبک کاینات را علیه و آله افضل الصلوات مشاهده نمود
و با او خطاب فرمود که ان هذا الامر یبیر الیک فانتقنی به این سبک

لقب وی مقتفی شد مقتفی بالله محمد بن المستظهر بالله خلیفه شد مقتفی
 با او بیعت کرد زنگی رسولی بفرستاد در مجلس و بیعت خلیفه دعوت
 کردند وی گفته امین المومنین در موصل است و بیعت وی مقدم است
 و قطع او بر من ظاهر نیست امید و قضات بخلع وی حکم کردند وی بیعت
 کرد و خلیفه خلعت بر زنگی فرستاد و در موصل خطبه بنام وی خواندند
 الرشد بالله ان موصل متوجه سلاطین داد و شد و با او باصفهان رفت
 و ملاحت انجام داد و راهشید ساختند و در ظاهر اصفهان مدفون شد مدت
 دو سال و سه ماه و عمر وی سی و دو سال **المقتفی بالله ابی عبد الله محمد بن**
مستظهر خلیفه شد مسعود با او بیعت کرد در عهد مسعود بن دراملاک موروثی
 تصرف در امری دیگر نمود و محصول آن نیز اگر غلام سلطان همراه بنودی بنالاک
 رفتی و بخانه رسیدی بعد از مسعود استقلال پیدا کرد **مستقر** است که
 پرده حضرت رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و عصا از سر شد
 و قی که کشته شدند ماند و در سجده فرستاده بودند سحر آنرا مقتفی باز فرستاد
 و در عهد مقتفی در شام سحابی مظلم پیدا شد که هوا چون شب تیره ظلمت
 گشت پس از آن ابر شرج که در انظار بصورت ناری نمود نمایان شد و هوا
 روشن گردانید پس از آن یحیی عاصف و زید بن کثرت که بسیاری از ایشان را
 قلع کرد و در زمان وی سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه ابوالفتح محمد بن فضل
 اعزایی که از امیه ایام و زهاد فضلاء اسلام بود در اسلام بود و در نظام
 دو گذشت وی مدتی در بغداد و عظمی گفت و میان وی و علی الغزوی
 نقاری بود چون خبر فوت وی بغداد رسید عزای وی داشتند و عزای
 در آن عزای حاضر شد چشمهای سرشک از چشمان کشوده بود و ملائکه
 با وی گفتند که در عهد حیات وی دیده بروی او می کشادی اکنون این
 اشکباری و گریه بدین بسیاری از چیست وی گفت که من بر خود می گریم که
 پوسته نام نامقارنم بود فلان و فلان میگفتند کسی که نظیر خود را معدوم
 یافت ندان بر جیل خویش شیند این ابیات انشاد کرد **شعر**

ذهب المبرد و انقضت آیامه	استقضى بعد المبرد ثعلب
بيت من الاداب اسنى نصفه	حزبا و باقی نصفه یحزب
فقد و امن ثعلب فتمیل ما	یسقی المبرد عن قلیل یثیر
او میکم ان یکتبوا انفاسه	ان کانت الانفاس عما یکتب

روز سیم را بعین در بغداد خروسی بینه نهاد و شتر مرغی که جفت نداشت
 بیضه آورد محمد بن ملک شاه استعدا کرد که در خطبه مذکور شود وی قول
 نمود محمد چندگاه بعد از عاصره کرد آخر باز کشته بمراقع رفت در عهد
 مقتفی در سنه اشین و خمین و خمسمایه نازل عظیمه در بلاد شام و فارس واقع
 شد **مستقر** است که در حرمی معلی از خانه بکنت رجوع کرد سقف و جدران مکت
 بر اطفال فرو دادند و در چنانکه همه آن اطفال تالی فوت شده بودند و از
 اقربای ایشان کسی بخیبر گیری نیامد که آنها همه فوت شده بودند **و گویند**
 که در آن سال یازده بار صد هزار آدم فوت شد شوق بالله من غضب الله
 و در پانصد و پنجاه و سه بغداد عزت شد چنانکه اکثر محلات خراب گشت
 چون مزاج الطفر و مختاره و در باب البیاض و در مان و مرابه ابن حربه و قراج قاضی
 و بعضی ماسونید و طفره و قراج ابن زین و باب الایخ و هم در عهد
 وی دوز و ابده ظاهر شد که دین وی از شرق بغرب میرسد و هجده روز
 بماند و بعد از آن فحطی عظیم و وبایی عجیب ظاهر شد که زندگان هم گریه
 میخوردند و مردگان را دفن نمی توانستند کرد مقتفی در عهد خویش باب
 کعبه را بحدید کرد و در کعبه را ببندها طلبید و از آن تابوتی جهت او نهادند
 و او را در آن تابوت در قبر نهادند مدت خلافت وی بیست و چهار سال
 در حیات پدید خواب دید که فرشته نازل شد و در کف او چهار جا نوشت
 بعضی علما تغییر کردند که درخت و خمین و خمسمایه خلافت خواهد گذاشت
 و چنان شد مولدا و ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و اربعماید بود و پدرش
 نیز بهین ماه فوت شد و بهمان مرض وی خیم و کریم بود راهی متین و سیر
 اگرین داشت وی اول خلیفه بود که استقلال و استعداد یافت بعد

از ظهور دریا قبل از آن مغلوب امرای دیلمه بودند تا زمان مستنصر و پس
 از مستنصر محکوم مالک خویش بودند **المستنصر بالله ابوالمظفر یوسف بن**
المقتدی که ولی عهد بود بعد از پدر بر تبه جلیل الشان خلافت رسید و بر سر
 فرمان روائی ممکن گردید و تمام بلاد را مروج ساخت و فضلا از افاده
 کتب فلاسفه منوع شد و مکر سفایت بود و یکی از سفات را محبس است
 یعنی محبت تخلص وی ده هزار دینار میدادند قبول نکرد و این دم را که فلسفیا
 منسوب بود بکفر و کتب فلسفه که در خانه او بود مثل شفاء بن سینا و
 اخوان الصفا و غیر ذلک بسوخت **مرویت** که مقتدی که علی نام پسری دگر
 از سراری داشت چون مرض مقتدی شدت و صعوبت پیدا کرد مادر علی
 تطبیع امر او اعیان ملک کرد تا در ضرب خلافت از مستنصر بزد و علی اتمام
 نمایند آنها گفتند که با وجود ولی عهدی خلافت وی حصول گیرد وی گفت
 وقتی که بن مریدین بدقدم در حرم حرم نهاد اقامت وی خواهم کرد ولی عهد
 هر روز هم عیادت والد با سعادت مرعی میداشت ام علی جمعی از جواری را
 کار داده اند که چون ولی عهد دلیله دست فتاک وی باکی بر آورده به ضرب کار
 و بر آواز پای در آید ولی عهد را غلامی حقیر بود که هر روزه با سقبار
 از والد خلافت شعار بجز میفرستاد در آن روز که حرف این مکر بدلاکت بود
 غرض ظهور رسید مذکور رفت خبر او و که مادر علی ششیری برهنه شد
 و هر یک از جواری کار دی کشیدند اند مقارن آن ام علی بولی عهد خبر رشت
 که خلیفه و سایر از زمان برآمده وی فی الحال زده پوشیده با جمعی از فرزانان
 متوجه دارالخلافه شدند چون قدم بزم نهاد کنیزی کار دی رسانید وی
 تبع کشید یکی را ششیر زد و فرزانان در آمدند جواری که بخند علی را
 باناد برین گرفته محبوس ساخت و بعضی را بشعله ششیر آتش در لباس
 وجود زد و بعضی را به آب افکند طعمه ناهمی ساخت **مغولست** از این
 هیره که از عهد مقتدی باز و بر بود آنکه مستنصر گفت که قبل از خلافت
 بیان زده سال جمال سید اهل کمال صلوات الله و سلامه علیه در موطن

رو یاد بیدم فرمود که پدر تو در خلافت پانزده سال می ماند و قبل از تو
 من پانچهار ماه دیدم که بر سر کوهی مرا قیصری بر شایند و فرمود که بگوی اللهم
 اهْدِنِ فِیْهِمْ هَدًیَّتْ در زمان وی در سنه حسن و خبیث و غمها بد این ابکار
 که در دار الخلافه کتاب انشاء بود از جهان فانی رحلت نمود و وی شدید
 الد و آله ابر عبد الله محمد بن عبد الکرم بن ابرهیم بن عبد الکرم المعروف بابن
 الانباریست از فضلا و ادبای عصر بودند و سال عمر یافت و از ثلثین و خشت
 باز در دیوان خلافت بود در عهد وی مستنصر قطب الدین قیما را
 در عهد اعتبار چندان صعود یافت که در خطب جز نظر حقارت نمیداد و
 نقدی بر اسوال دراز کرده بشعله طمع نابود می ساخت جمعی از مظلومان
 با ستغانه آمدند و در جمعه خطیب را از خطبه مانع شدند خطبه
 از اطوار آن بکار بسی آورده گشت در آن ایام یکی از خواص مستنصر
 غضب کرده در مقام انتقام شد و خانه و بر ایاد تاراج داد و بسوخت
 وی پناه بدار الخلافه برد قیما با اتفاق اهل دیار الخلافه نهاد مردم شهر
 بتفرج جمع شدند مستنصر بالای بام بر آمد بام مردم گفت که اموال قیما را زشتا
 و خون وی از من مردم رو بخانه قیما ر نهاده قیما را زده آن عاجز شد و یکی
 زنجیری از زنده در سترج آویخته و کیسه بر مشلت و غیر بر آن بسته بود که
 چون سترج آمده نشستی آرا بوییدی کدایی از اکت و در ویکی افکند
 و بر سر نهاد مردم بر زور بر سرای بودند که از ضعیفان چیزهای ربودند
 وی دینک بر سر نهاده بر سید و فریاد میکرد که امروز عیال خود را سیر خواهم
 ساخت مردم بروی می خندیدند وی زور را بد برد قیما رجابت موصول را
 شد و در راه از کثرت جوع و شدت که ما هلاک گشت و عهد وی عتله
 مصر بر افتادند و ملک به آل ابوبکر رسید و خطبه بنام مستنصر کردند
 خلافت مستنصر بیان زده سال بود در زمان وی در احدی و ستین **شیخ**
محمی الدین عبد القادر بن ابی صالح موسی بن عبد الله محمی بن محمد بن اود
 بن موسی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهما که در بغداد رحلت

نمود مولدش در سنه سیعین و اربعه بود و او جنلی المذهب بود و در بغداد
 باط و در سه وی شهر بود و در ثلث و ستین ابو سعید سمعانی فوت شد و
 عبدالکیم بن محمد بن منصور سمعانی است و محدث بود و در طلب حدیث کتب
 اسفار بعید و مشقه های شدید شد و بر اوصاف کثیر است مثل ذیل
 تاریخ بغداد و تاریخ مرو و کتاب انساب که در آنجا ذکر مشایخ خویش کرده
 و زیاده بر چهار هزار کس آورده این جوی در وی قلع کرده و گفته که در
 بغداد پیری را میگرفت و با او از نه عیسی میکرد شت در مجلس وی گفت
 حدیثی فلان بیا و را، اللهم کذا ابن ابی ترکه که این طعن از آنست که شافعی
 مذهب بود و این جوی غیر حایله را از طعن خالی نگذاشت و در سنه
 ست و ستین و خیمایه مستحید و قات یافت مادرش جاریه رومیه بود و طاق
 نام مولد وی عشر و خیمایه بود اسیر بود و بلند قامت و طویل القیم ^{کست} مشهور
 که اذکان دولت وی پوسته از تنم عقاب وی در چنگال عقاب اضطر
 اسیر بود و در وقت بیماری وی طیب را بر تخیل عجز کرد و وی را
 بحام فرستاد و در هارامس و ساخت و در آنجا هلاک شد **المستقی**
بنور الله حسن بن المستحید خلیفه شد بعد از حسن بن رضی الله تعالی عنهما
 حسن نام جوی خلیفه نشده و در روز جلوس کردی بر سر پر خلات ابن
 بلدی که وزیر مستحید بود و بدار الخلافه را مید بعضی از اعیان ملکت که
 سینه ایشان مقرر گشته و صحنه وی بود وی را بگو شد بر ده پاره پاره کردند
 و در دجله افکندند و اسباب داروی از غرت تا کوه شاه ولی و از نقابیس تا
 بیج دیوان را راج کردند و در خانه محظ مستحید نامه یافتند که بقتل قاتلان وی
 مامور داشته بود و خط وی یافتند که مستحید را انان اندیشه گذارید پس
 انان فعل و عجم که بمناجعت دیو عجم کرده بودند اندامت عظیم پیدا کردند و نشا
 زمان بر ایشان خواند **مصرع** الان قد ندمت و ما یفیع الندم و در سبع و
 ستین در مصر خطبه بنام المستقی بنور الله خواندند بعد از آنکه سالخورد
 که نام عباسیه مرتفع شد بود مدتی خلافت المستقی بنور الله نه سال و هفت

ماه بر بیکال عدالت آراسته و ایام وی ایام امنیت بود به کان ایامد حسین
 سیر نه مراسم الحج و الاعیاد و الجمع صاحب کامل گوید در عهد مستقی بنور الله
 در وصل عزیزی را دویم یکت بطن و دوسرود و رفیه و دوست و هشت
 تا یکم بیا و عزیزی بود بطنی واحد و وی یکی متصل بروی دیگری بود
الناصر لدين الله احمد بن المستقی خلیفه شد در عهد مستقی نام وی
 در سنابر مدکور شدی بعد از پید مطلع بدو خلافت شد پهلوان محمد که مرقی
 ارسلان بن طغرل سلجوقی بود و حواری زمشاه و رنگی سلجوقی و حسن بن محمد
 بن ذک امید باطنی از سلاطین معاصر او بودند وی مدرا الدین بن شیخ الشیوخ را
 پهلوان محمد فرستاد که بیعت کند پهلوان و بیعت متوقف گشت شیخ
 در حضور پهلوان با سر و ازان سپاه گفت که شما را اطاعت وی بی بیعت
 امیر المومنین حرامست و واجبیت خلق او از امانت و مقابله با او وی غایت
 گشته بیعت کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که خلیفه ناصر بنور الله
 که طلبه مدرسه نظامیه سوق سنوق را رواج داده بنیای مستغنیند
 ناصر بعد از آن شخص و تجشس انها را اخراج کرد و فرمود تا آن مدرسه را مربوط
 دو اب ساختند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخواب و بد که نظام
 الملك با آن حضرت ملازم بود ناصر قصد سلام کرد آن حضرت از وی عرض
 کرده گفت یا رسول الله کناه من چیست اشارت بنظام الملك فرمود که تا او
 از تو خوشنود نکرد من خوشنود نخواهم شد نظام الملك گفت من از جهت
 طلبه علم مدرسه ساختم تو از خراب کرده جای ستور و دو اب ساختی و
 آنها را دور نمودی ناصر متقبل شد که اخراج دو اب نماید فاسکان طلبه و
 اهل معرفت کرد اند و شرط کرد که کتابخانه انجا بنام او بعد از آن شرط بسعاد
 تقبیل دست بوسی حضرت نبوت شعار نماید افتخار ساخت و چون بیدار شد
 فی الحال دو اب را بر آورد و طلبه را اذن دخول داد و کتابخانه بنا نهاد و در سنه
 اربع و عشر و ستمایه محمد بن کاش باسید علان الملك ترمذی بخلاف بیعت
 کرد ناصر شیخ شهاب الدین سروروی را قدس سر بر سالت فرستاد

تا او را از آن عزیمت گذرانند در همان بار دور رسید سید هزار سوار آمدند
سلطان بودند بعد از سعی بسیار و از آن ملاقات یافت چون بحرگاه سلطان آمد
سلطان با جاسهای بی تکلف بر نهالی نشسته بود شیخ بخت عمل کرده سلا
گفت سلطان جواب گفت و اشارت بجلوس نکرد شیخ ایستاده بنیان خمر
خطبه خواند و سخنان هایل بنیان راند و فضایل عباسیه بیان نمود و نصحا
ناصر دگر دو حدیثی که بر نهی از ایذای بنی عباس بود بخواند و ترجمان مضمون
کلام شیخ را عرضه داشت جواب گفت که آنچه این شخص از فضایل ناصر بیا
یکنند مطابق واقع نیست چون من ببینم در رسم کسی که به آن اوصاف افتخا
داشته باشد خلیفه سازم و آنچه میگوید که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم از ایذای عباسیه بنی فرموده کسی ایشان را بخاندن که هم از ایشان
برده و اکثر اولاد عباس سیمون عباسیه بودند چون شیخ جواب شنید بیغدا
باز گشت و سخن با خلیفه گفت ناصر بهر حصار مشغول شد چون سلطان
بجلوان رسید در اقل خریف برقی افتاد که بعد از بحرگاه بلند گشت و اکثر
دواب او تلف شد و دست لشکریان از کار رفته باز گشت و بهجوم لشکر
تا تا روز و لاشش بشب تا بمیدان گشت و وفات ناصر در سلج رمضان سنه
اثنین و عشرين و سیمايه بود در روضه الاجاب مذکور است که ابن جوزی
و پراغل بنود و چندین طشت و آفتابه طلبوی رسید مدت خلافت او
چهل و هشت سال بود و ظاهر ابن جوزی مشهور که مذکور شد نخواهد بود
زیرا که وی قبل از ستایه فوت شد و در وقت که یکی از اولاد او باشد
الظاهر بالله نصر بن ناص بعد از والد ماجد در لباس خلافت ظهور
نمود با آنکه ولی عهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان
بیست و پنج ساله بود بعد از عمر بن عبدالعزیز هیچ یک از خلفا بعد از
و انصاف و شرافت اوصاف مثل وی نبوده اند پدرش جاسوسان
کماشته بود که احوال و عایا را تحقیق کرده با و می رسانیدند وی آنرا پسند
نکرد و بنی لا یجشوا عمل نمود و گفت که همت استار اهل دیار را ناید

و آن رسم را بر انداخت بعضی گفتند که ترک این حال موجب فساد و رعیت
گفت که من از خدای تعالی درخواست کنم که ایشان را اصلاح و سدا داد
گرداند و از فسق و فساد نگهدارد و ده هزار دینار بقاضی فرستاد که
جمع و کجیحت دیون سیمون باشند ادای دین کرده خلاص سازند طایفه
از اولاد که همت ایشان دون و نام ایشان از جرید قنوت و مروت
برون و برابراف نسبت کردند گفت ای عزیزان در دکانی در آخر روز
کشوده ام بگذارد تا طریق بجامله در معامله مسلوب دارم که پیداست
که از متاع حیات بی ثبات چه مانند مظارید را دانود **و گویند که**
بر که بود که در عهد ناصر در گذار خسته و دانی ریختند و نزدیک میل
بود که پر شود یکی از معارف گفت که ظاهر روزی در سر آن بر که فرمود
که داند ما را نقد بجا بود که این روز را در راه خلاصت کنیم من از تعجب
متنبه گشتم سبب رسید گشتم روزی درین مقام بنیان پدرت گذشت
که که داند که مارچه قدر بجا بود که این را بر سازیم مدت ظاهر نه ماه
و چهار ده روز **المستنصر بالله منصور بن ظاهر** بعد از ممکن در مسند
خلافت خیرات عهد پدر را مضاعف ساخت و مدرسه بنیاد نهاد و کتابخانه
در آنجا ساخت و در آنجا چهار درس خانه تعیین نمود و هر یک بحدی از
مذاهب اربعه متعلق داشت و در هر درسی شصت و یک کس از معید
و طلبه مقرب فرمود و در آن ایام از اوقات معین کن دانید و ولایت آن
بود الدین ابن العلقمی که در عهد مستعصم وزیر شد گذشت و اکنون باقیست
اما انبار شعیر و برست نه محلی آثار شعور و برود در محله دارالضیاع مرتب
کن دانید بود در عهد سعد او در دیار عرب بجمع اسباب طرب بود یکی از غلام
در گاه دولت پناهش ابوالشرابی بود که در جنب جودش حاتم طی مستخرج
و معن بن زاید مدخل بود در زمان وی جرماغون انامری مغول بغداد
لشکر کشید و منیرم گشت مدت خلافت وی شانزده سال و دو ماه و عمرش
پنج و یک سال در شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد

بن عبد الله البكري وفات یافت در اقل محرم سنه اثنین و ثلثین و ستمایه
و مستنصر در سنه اربعین و ستمایه رحلت نمود المستنصر بالله عبد الله
بن المستنصر خلیفه شد وی در بطن سی و پنجم است از عباس و سی و هفتم خلفه
و تانه پشت خلافت و سروری موصوفت از فواشش متوحش بودن
باجتاب از اکثر مایه میاهی لکن باستماع نقات ذوات الاوتار و اعمال
ادوات اصناع داد و داریسی مولع بود مولانا صفی الدین عبدالمومن که
صدای سازدن او از شش شغای قلب مجروح بودی و طیب نقاشش دوی
فوا و مفرج نمودی از ندمای وی بود و برای وی رسائل نوشته از سایر
خلفای بنی عباس بشدت قوت و باس متمیز بود و بیشتر از همه متکبر و مغرور
چهار صد خادم در خدمت درگاه بودند که هیچ کدام رتبه دخول در حرم
مجلس او نداشتند در ساحت حرم سنگی انداخته بودند و بک طاق اطلس
سیاه بر هیات آستین اندر پیچیده بران فرو گذاشته از سلاطین جهان هر که
بشدت خلافت رسیدی آن آستین را بر مثال کسوت کعبه زیارت کردی
و آن سنت را در روزی حجر الاسود بوسیدی در عهد انابک مظفر الدین
ابوبکر مولانای فاضل مجد الدین اسمعیل قالی ان شیراز بر سالت بغداد رفت
و چون ویرا باسلام حجر مدکور با الزام نمودند صحبت مجید را بر سنت نهاد و بپوشید
در اعیان و خلیفه براسی بلند سپهر مانند که چون ماه سر بر اوج مهر داشت
بود و چشمها را چراغ سپهر کرد و اینده سواد شدی و مانند آفتاب که از شب
نقاب ساز و طیلسانی سیاه بروی خود فرو رشتی فرق انام از خواص
و عوام بچرخها و دریچهها که در راه بودی گراید کردند و حق گرایه بی هزار
دینار در قلم حساب و کتاب درآمد بود و در عهد وی صد و بیست و پنجاه
هزار سوار با علو فرسیدادند خدم و حشم امرای سرحد برین قیاس اقل خللی
که در کار وی درآمد از نقان و شقاق ابن علقی بود که در اثنین و اربعین
و خمار روی را وزیر ساخته بودند زیرا که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه نقاب
اهل سنت کرخ را غارت کرده و جمعی از بنی هاشم را اسیر ساخت و وزیر شیعه

مذهب بود ازین حال بسیار دلشکسته و اندوه خاطر گشت بعد از آنکه هلاک
قلع قلاع ملاحل کرده بود در رسول فرستاد که اگر کوکبه الحیان بغداد و متوجه
کرد وی بی جلت بغداد را تسلیم نماید و خواجه نصیر الدین طوسی گفت که
احکام بخوی دل است بر آنکه بغداد در حیطه شجر و روی آید بنابران هلاک
متوجه شد ابن علقی لشکر را متفرق ساخت و در بعضی توابع مدکور
که بعد از فتح ملاحل هلاک رسولی فرستاد و بنا بر عدم ظهور مساعدت و
امداد خلیفه را سرزنش کرد و پیغام داد که اگر قلعه خراب ساز و خود حق
درگاه شود و یا وزیر و سپهسالار و فرستادن بخاطر ما امان یابد و الا بعد اتمام

رکد و نکره ان بریز آرمست	بستی را بالا جو شیر آرمست
غنا لکسی رنق از کشوریت	بر آتش نهم شهر و بوم و بر

خلیفه ابن جری و بعد الدین بخوانی را فرستاد و پیغام داد که شاهزاده بنابر قوت
اعمال قوت فکر بر و صفای خاطر از نفوس بجز بیه و صغر سال بظهور بعضی
از آثار اقبال مغرور شدن و ملاحظه می نماید که از خاور تا با ختر هر که از خلا
و رسول آگاه است از چاکران و مطیعان درگاه است الحیان هلاک چون از
بغداد برآمدند بخوا از عوام کالو ام ما بود چه زبان بدشنام و سوء کلام کشیدند
و برانها قتل افکندند و وزیر جمعی را فرستاد تا آنها را حمایت کرده روانه سازند
چون به لاک رسیدند و آنچه شنیدند عرض نمودند لعل غضبش قوت
گرفت و با ایچیان خلیفه گفت که با او بگوید که حبت سال و بجا چنان در دل
تواستیلا یافته که از کلام نیک اندیشان متاثر نمی شوی و از خواص عات
متفکر و متاثر نمی شوی و آنها را رخصت داد چون کیفیت جواب بخلیفه
رسید طریق صواب از وزیر پر رسید و وزیر اشارت با رسال تحت نفیسه
و بذل اموال کثیر نمود و گفت که سکه و خطبه بنام الحیان باید مقررین ساخت
بعضی با وزیر بد بودند گفتند عرض وزیر آنست که خود را قبول هلاک سازد
لشکر باید جمع ساخت و قریب اسباب قتال باید پرداخت و گویند که خلیفه
با وزیر گفت که لیت طریقه و عقلک نصیر چون کار تنگ شد باز با وزیر

شد و گفت که از ریش دراز و عقل قاصر و فظهور زردی تا آنکه بارگاه
 هلاک و راجع جمعی برافراشتند پنجاه روز حرب بود آخر روز یکشنبه چهار
 صفر سنه ست و هشتاد و ستاره برای وزیر خلیفه با امر و ابنا و کثیری از
 علویان و مغربان بدیدن جناب هلاک و متوجه شد او بلا دو پسر رخصت
 دخول کرد باس دادند پادشاه اثر خشم اصلا ظاهر ساخت و خلیفه را کرم پرش
 نمود و گفت پیغام بشهر فرست تا مردم سلاح کشایند و بار و آید و گفت تا
 سادی کردند که هر کجا حیات مطلوبت سلاح انداخته بار و آید و قوت قوت
 می آمدند و بشهادت میر رسیدند که هلاک و روز جمعه بیعتاد رفت و خلیفه
 حاضر ساخت و گفت ما هم اینم آنچه در خون رما داری بسیار و بود تا قتل خزان
 شکست و اسبابی که داشت بنظر آورد و گفت اسوال ظاهر و با متعلق است
 تسلیم ترا در این مدخلی نیست اظهار تحقیات باید کرد مستعصم و بود تا صبحی دار
 الحلاذ را حاضر کردند و حوضی پر زردید اشد هلاک و در امر قتل او متردد بود
 حاتم الدین منجم که با روزی آن قاتل صاحب او بود گفت که بقتل خلیفه
 حال و چه و تا خواهد کشت خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله فرمود که حضرت
 زکریا و یحیی را کشتند و تیره و تار نشد و حضرت امام حسین را در کربلا
 شهید کردند و این علامت ظاهر کرد دیدن این معنی هلاک و را بر قتل او دلیر
 ساخت آفری را در غنچه پیچیده چندان نالاید ند که حیات از وی زایل شد
 پسران مستعصم و سایر عباسیه را بتمامه شهید ساخت بعد از چند روز که
 متقل قتل و نهب و قتل رسید بر بقایا بخشید کشته را بر داشته اسوال
 معور ساخت ابن علفی بمنزله اعتبار آمد و او بود مطلقا به او ملقت نشد
 سعدی شیرازی را رحمه الله علیه قصیده ایست در مرثیه مستعصم که
 مطلعش ایست و فی الواقع خوب گفته است **بیت**
 شاه را کرد و نبرد از شک خورن برین **بر ذوال ملک مستعصم امیر المؤمنین**
 در تاریخ یافعی مسطور است که درین سال و حشت انجام که شهادت مستعصم
 و خواب دار السلام و خلیفه کفار تا تار بر اهل اسلام وقوع یافت در ظاهر مدینه

شریفه در وادی ستمی بکلیت ناری ظاهر شد و فروغ آن بنوعی بود که بنا
 دو شب تار بر سقفت دار قرار گرفته غزل میکردند و بر طبق حدیث غزاله
 الساعه حتی یظهر ناریا بجای از یقین بها اعناق الابل بصری کردن شبی
 در نظر بصرا در امر کرام آن مقام که برادر دختان خوف و حشت و بیم بر می آید
 و آن نازان شرف بشمال میرفت و بر زمین بصورت نهال می نمود و گفت آن
 شدت و حدت چندان نداشت و آن عزایب آن آنکه سنک و آهن را با بوق
 می ساخت و چوب را غنی سوخت چنانکه تیری در آن فرو بردند بیکان را
 که ساخت و چوب مانند و هم در رمضان سال مذکور در حرم خرم فایض التو
 مدینه بعد از مسامحه ای از دست فراموشی بیفتاد و در مرثیه مرثیه شعله آن پیشتر
 شد و از اش باغامی ستونهای سقفت مسجد سوخت **باب هشتم**
در طبقات سلاطین که در عهد عباسیه برق سلطنت افراشتند و
در بلاد اسلام فقرت و مدخل داشتند و ایشان نه طایفه اند اول
صفاریان مدت ایشان پنجاه و شش سال بعد ایشان سه نفر اول یعقوب
بن لیث بختانی وی صفار زاده بود در حدات سن بتعلیم آن صنعت اشقا
 می و در زند آفرینار و لا لیتبع سعید از شغل روی رو کرد ایند غمی داشت
 در او و ان باو غریب بودی گفت که خاطر من بجهت خطبه دختری برای تو متعلق
 باید که در تحصیل مهر کو شش بجای آری و کلمات و طالت روانداری وی
 ششیر را آورد و گفت که غریبی که من خاطب آم ملک بخواست و مهر وی جز این
 نخورم ملک کسی دو کتا و بگردنت که بوسه برب ششیر آید و ده د
 دران حین صالح بن نصی نام شخصی بر سیستان مستولی شد و طاهر بن عبد الله
 لشکر فرستاد و او را از انجا او را ساخت بعد از آن در هم بن ضرر خرج کرد و لشکر
 طاهر را برانند چون در هم از عهده ضبط بدست توانست آمد یعقوب را
 امیر لشکر ساخت و مجرب عامل مرات فرستاد اتفاقا طایفه انت پس اعیان
 لشکر در هم را با خود ساخت و بختنا از تصرف شد الحید بالله لشکر بجهت
 دفع وی فرستاد چون در برابر لشکر یعقوب صف کشیدند و دیران جابین

بمکه تا خند و صدای ملک در انداختند و فتنها انگشتند و بازگشته در
 کردند و بختند اتفاقا قانکبا و نکبت بر آشکر معتمد هوب یافت و مغلوب بنیوی
 کشتند پس فارس و خوزستان گرفت و در فتنه بود ساکن کشت کوبند
 که چون بدو فتنه بود سید اصحاب محمد بن طاهر که والی خراسان بود در سر
 مکاتیب بوی فرستادند و خود را نسبت با او در لباس اخلاص ظاهر ساختند
 الا بر همین احد که امیر لشکر بود یعقوب بعد از تسخیر آن خطبه با او گفت
 که انانقران و رسایل اخلاص و رسایل اختصاص تقدیم یافت موجب قضا
 توان موافقت با ایشان چه بود گفت از که هر و وفای خود رخصت بنام
 که حقوق نم سالف محمد بن طاهر را حقوق مقابل سازم و عهده و پلایند
 و نقص مجازات تمام یعقوب را خوش آمد و گفت نهال انعام و احسان در
 چنین روضه باید نشانند و تخم اسطماع در چنین موضعی باید نشانند پس
 ویرا با کرام و انعام مخصوص ساخت و باقی اشراف را اتصال فرمود آخر عمر
 و تلخ در گذشت اطبا گفتند که حصه می باید کرد گفت که ملک بر من گسار
 از حصه است و در آن وقت متوجه بغداد بود رسول خلیفه در بیای
 وی رسید گفت که با خلیفه بگوی که اگر میم از دست من خلاص شوی
 و نان و پیاز پیش خود نهاد بود گفت اگر تو غالب شوی من بهین قاض
 تو ام شد اسبان لشکری او اکثر ملک او بود و عین از خاصه خود میداد
 هزار چاق و زرین و هزار از فتنه و زن هر یک هزار مثقال بد و هزار کس
 داده بود که در اعیاد و محافل عظیمه بر دوش می نهادند و هر روز بیست
 کوفتند در مطبخ او در پنج دیک می بختند اول حصه مالیات جدا کردی
 انکابخواص فتنه نمودی **کوبند** که یکی از اعیان ملازمان یعقوب عثمان بن
 عفان سجری بود یعقوب بن سفیان نسبت کرد که در روی طعن کرده
 او را طعنه کرد سیاست کند و زیر گفت که طعن او در عثمان بن عفان صحافی
 رضی الله عنه نه در عثمان بن عفان سجری گفت او را در ها کینکه در با صواب
 کاری نیست مدت او یا زده سال بر کعبه تشریف نوشتند **بیست**

ملک خراسان و ابیای فارس سلام علی الدینا و طیب نسیمها	و ما کنت من ملک العراق یا پس کان لم یکن یعقوب نهال یا پس
---	---

پس برادرش **عمر و بن بیت** قائم مقام شد و در ابتدا خا طری و دعایت پریشا
 و پرانگی داشت و کسب معیشت از خربندی میکرد آخر ماه عز من از برج و ک
 لامع شد و پایه قدرش باقی مایع رفت کشت و شمشیر بجای رسید که هر
 و معتمد جادیده در جم او خدمت میکردند وی اول کسی است که در بغداد بنام او
 خطبه خوانند قبل از آن خلیفه را نام نمیدادند هالی خراسان از وی شکایت کرد
 وی بی اذن خلیفه مقصد ری کرد و خلیفه صاعده بن محمد را با لشکری بجز
 او فرستاد و عمر و بن شد بشیر از رفت موفق برادر خلیفه قبل از آنکه
 وی در غیر آن ممکن باید متوجه وی شد وی خراسان رفت بیان وی
 در ارفع بن هر که که در آن او ان خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده بود
 حرب شد و عمر و بن مظهر کشت سرا و معتمد در ستاد و خلیفه از و راضی شد
 فرمود تا نام او بر علمها نوشتند و منشور ایالت خراسان بنام او مرقوم کت
 مسجد عتیق شیران از آثار عمر و بن است آخر عمر و بن فتنه ما و را انکر که اسمعیل
 سنانانی بنام فرستاد که بفضل حق عز شانه ترا وسعت دایره حکومت
 و شمت عرشه ملک حاصل است درین گوشه با ما مضایقه کن عمر و بن از آن
 داعیه در تکلان شد و اسمعیل از هیچگون گذشته بقتل بر سر عمر و رسید
 عمر و بن مطلوب کردیده اسیر کشت اسمعیل جهت او قیام کرد و مرا اسمعیل
 بجای آورد و پهلوی خود نشانند و زبان بوعده امان رانده و پیرا برادر
 خود ابواسحق کرد و بر سر قند می بود فرستاد رسول معتمد بطلب او رسید
 اسمعیل از سال وی مرضی ندانست متعلقان ابواسحق و پیرا رسول معتمد
 سپردند **بعضی کوبند** که معتمد در چنین نوع اشارت بقتل او کرد اما و را نکشتند
 تا عهد نسکنی مستکنی بخیر است که و را بنظر عنایت منظور دارد و
 بر عنایت سرور سازد و در پیرا او بد بود و نبود تا او را هلاک ساختند
 و با مستکنی گفت که ناظر حیات او داشتیم و چنان نبود و در آن چنین کرد

عروجهستان رفت و لشکری گرفت و قصد فارس کرد و عامل خلیفه را
 اخراج کرد خلیفه اسمعیل سامانی را بدفع او و تحریص نمود اسمعیل بر او رفت
 که از بارگاه خلافت سیستان دربارۀ توقیفین شد باید که انجا باشی وی
 سیستان رفت و آخر اسمعیل شیراز را برای او از خلیفه اجازه گرفت پس
 از آن میان او لشکری که مالون عمر بود منازعت بحرب انجا میدنظام میکرد
 کشت و لشکری او را برادر اسیر کرده بغداد فرستاد مدت او شش سال
 بود پس از آن عمر بن یعقوب بن محمد بن عمر و معاویت اهل سیستان
 مزاج کرد منصور بن اسحق سامانی را حبس کردند و خطبه بنام عمر خوانند
 احمد بن اسمعیل لشکر فرستاد بعد از محاصره باستانی بیرون آمد منصور
 خلاص شد اسمعیل سیمجورد واتی را بمحکومت انجا نامزد کرد و آن زمان ظهور
 خلف بن احمد خطبه بنام سامانیان بود **خلف بن احمد** بنیره یعقوب
 ابن اثیر گوید که مادر خلف دختر عمر بن لیث بود و بدیع همدانی در لامیه خلف
 بن یعقوب و عمر و هر دو نسبت داده مد فدایت بحکومت سیستان افزوده
 بود و سبب اهمیت بر ضبط آن مقام انناخته در زمان دولت سامانیان و این
 نداشت لیکن چون بنای دولت و اقبال ایشان اختلال گرفت خلف استقلال
 یافت و در حکومت خلف سلف خویش بر عایت فضلاء و حمایت علما از اقران
 و اکامات از بودجی از ایامه دهر با تالیف تفسیری باعث کشت که جامع احوال
 سلف و مفسرین و وجوه قلائد و علل عزت و مرویات ثقات از احادیث
 باشد عقبی در تاریخ بینی آورده که بیست هزار دینار بر آن جمع صرف شد و
 صد مجلد تمام کشت و در مدرسه صابریه نیشابور بود و نسخا بخطوط مختلفه
 نوشته بودند و در ترجمه بینی مذکور است که آن تفسیر در حاد نه غزاد شود
 سه خس و اربعین و خماسیه باصفهان افتاد در میان کتب آل محمد بود
 ابو الفتح بسی این سه بیت در شان وی گفته بود **بیت**

خلف بن احمد احوال خلافت	ادب بسوده علی الاسلاف
خلف ابن احمد فی الحقیقه دلیله	لکنه مرکب علی الالاف

۱۹۴

اصحی لال الکیث اعلام العلی	مثل النبی لال عبد مناف
----------------------------	------------------------

 آیات را بوی نکذاریند اما از افواه بوی رسید سیصد دینار صله
 فرستاد بوی آخر سلطان محمود وی را مقید داشت و در قید او قید حیات گنا
 طایفه دوم سامانیان مدت **ملک ایشان صد و ده سال عدد ایشان**
ده تن بقول بعضی مورخان از نسل بهرام چوین اند اجداد ایشان قبل
 از اسلام بحکومت موصوف بودند بعد از غلبه اسلام سامان که جد
 ایشان بود از بی سامانی بسیار باقی افتاد و روزی این دو بیت بکوشش او
 رسید باعث بر علقه است او کردید **نظم**

مهرتری که بکام شیر درست	رو خطر کن بکام شیر بجوی
یابری که ناز و نعت و کام	یا چو مردان ترک و یاری

 عیار کار خویش در عیاری ظاهر ساخت آخر ظاهر دفا لیرین که از امرای مایان
 بود بریت وی پرداخت بعد از وی پسرش اسد معتبر شد و والی جوی
 از حوالی ماوراء النهر کشت و در جامع رشیدی مذکور است که ایشان
 مواصل ترکند از نسل اعز و جد ایشان را سامان بادی می گفته اند یعنی
 اسمیل زاده و در اقل ظهور اسلام طغرل از نسل سلسله پادشاه بوده و
 بعد از سامان بادی بر هر قیدی اسد مذکور سامانیست و پسر زاده وی
احمد بن احمد بن اسد بسلطنت رسید و در شهر سیه احدى و سبب و مایان
 بعد خطبه منشور ایالت ماوراء النهر بنصر فرستاد وی در سمرقند ساکن شد
 و برادر خود را اسمعیل بخارا فرستاد آخر میان ایشان اموری که بجز نزاع باشد
 ظهور یافت اسمعیل غالب آمد نصر را اسیر کرده نزد وی آوردند و بر تخت
 نشاند و چندان تعظیم بتقدیم رساند که نصر تصور کرد که هرگز میکند
 وی را با عزت تمام از سمرقند فرستاد از اسمعیل **منقول است** که روزی
 محمد بن نصر مروزی بمجلس درآمد من تعظیم وی ایستادم چون رفت
 برادر دم گفت کمیا سغب سلطنت اقدام برین قیام در دیوان بنو والیها
 معنی است در همان شب سید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب

دیدم که بانوی مرا گرفت و فرمود که بنظم محمد بن نصر ملک خود را اثبات دای و در دولت را بر نسل خود کشادی پس بر ابراهیم ملتفت گشت و گفت که باستحقاق محمد بن نصر ملک از تو و نسل تو انقطاع یافته رفت **بیت**

علم از مره اهل الله اند	صاحب جان و دل آگاهند
هر که از جهل بدین آگاهان	بخت اوست نکرد ناگاهان
نظر رحمت از دود و دود شود	بخت او تیره و بی نور شود

مدت حکومت ابی نصر هشت سال بود و بخارا را حاکم کرد در سنه شص و ستین و مائین پس از آن مجموع ماوراءالنهر در تصرف اسماعیل **ابراهیم اسماعیل بن احمد** اکثر موثقان او را اول سلاطین سامانیه شمرده اند چه نصر بنشور و خلیفه حاکم بود و پیرامون سب و مائین و مائین بعد از غلبه بر مائین سلطنت خراسان و ماوراءالنهر حاصل شد **مفقولست** که ملوک داشت که سیرت وی چنان بود که باید و صورت بر وجهی که از آن خبر نشاید اتفاقا جدی باور و آثار آن بر صحنه رخسار او ماند روزی قاضی منصور اصرح که آن ملا صورت مجرم و بقیع بشره موسوم بود در مجلس اسماعیل درآمد نظرش بر آن غلام افتاد آن صورت موزون و روی کلکون را در کفوت یافت بر آنانش گذشت که **لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم ردناه و بدیهة غلام بدو ابر خواند که** و ضربت لنا شك و نسی خلقه قاضی را بحالتی عجب روده و ملائمی حاصل شد و اسماعیل در مرتبه غلام اترود پس از وی پسرش **ابو نصر احمد** پادشاه شد مدت وی شش سال و سه ماه در فریره بر دست مالیت گشته شد پسرش **ابو الحسن نصر بن احمد** پادشاه شد مدت ملک وی بیسی سال کشید و رودکی از شعری عجم در عصر نصر بن احمد بود وی وزن باغی و طرز نظم آن در یافته و وی را قصیده ایست در غنای امیر نصر از خراسان بخارا را بر آگاه و وی چون از بخارا بخراسان رسید بر جمیع مایل بنود جد بخارا بر وجود است که ابو الطیب طبری در شان آن گفته **بیت**

باء بخارا قاعا و از آید	والالاف الاولی بلا فایده
لمی و الحس و سکا نهها	کالطیر فی افقا صها آبد

و امر را چون مسکن اهل و طبع بوطن آن معناد رود کی را بران نظم داشتند وی بسبب آن قصیده بار کاکت مصنون و ملحوظ بقیع عنایت و بفضل رعایا محظوظ گشت اقلش اینست که **بیت**

باد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
میر سروست و بخارا بوشا	سرو سوی بوستان آید همی
بهر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

رودکی اگر که بوده در سنه هشت سالگی بحفظ قرآن موافق گشت و در زمان عود و میدن مان گشت آواز حسن آواز و صیبت لطافت سازش گوش نصر رسید و پراطلید و از تربیت وی بر تبه رسید که **کویند چهار صد** شتر حل شاع و ی کردی و دویست غلام بخدا متش قیام میداشتند **دقیقی** که آغان شاه نام کرده و فریب به هزار بیت گفته هم در عهد وی بوده و وی را مذکور ساخته درین بیت که **بیت** در آمد بیدان سنان بدست و گفتی که او نصر بن احمد است آخر من سیل پیدا کرد و بعد از سه ماه در گذشت **علم الهدی شیخ ابو منصور ماتریدی** در عهد وی بود و وی محمد بن محمد ابن محمد دست در ماوراءالنهر اطلاق اهل سنت بروی و اتباع وی میکرد و انچه در ذکر مواضع بر اشعری و اشباع وی قایمان مقام بود وفات شیخ منصور در ثلث و ثلثین و ثلثمائة بوده و وفات اشعری در سنه اربع و عشرين و ثلثمائة و **شیخ ابو الحسن اشعری** بهشت واسطه به ابو موسی اشعری رضی الله تعالی عنه میرسد اول تلذ ابو علی جایی که از ولس معتز است میکرد و **کویند** که جایی را قدر بر تصرف در حین تالیف موجود بود و در حین مناظره مفقود چون بجای رود ادبی اشعری را فرستادی تا بنیابت وی بحث کردی آخر توفیق تو به یافت و انظر بقیه جایی عنان یافت در جامع مصر بر کسی بر آمد و بیان کرد که من بخلق قرآن قایل بودم و نفی رویت حق میگویم و افعال عباد مستند بعباد میداشتم اکنون ازین عقاید ایم و در وقت معتزله و کشف فضایل ایشان صایب ابو عبد الله الخفیف المشتهر بالشیخ الکبیر کوید

بصره رسید اشعری را در مجلس دیدم جماعتی از معتزله نزد او تکلم میکردند
چون ساکت می شدند هر یک را میگفت چنین گفتی و جواب اینست تاهه را
جواب داد چون مجلس تمام شد گفتم تا چند شماست و چند چشم و چند گوش
تیمم کرد با او مصاحبت میکردم **از قاضی ابوبکر یاقلانی** که از کبار علمای کلام
و اصول است **مقول است** که افضل احوال من فهم کلام اشعری است
ابوعلی دقان گوید که از زاهر بن احمد شنیدم که ستر اشعری در وقت وفات بر
کنار من بود از دوون خلق مکتبی می نمود سرزد یک سرش بر دم میگفت لعن الله
المعتزله هو وارحة الله علیه واستجابی که از مشاهیر فقهای حنفیه است
در عصر نصر بود و وی علی بن محمد بن حسن ابن کاس مخفی کو فیت و ابو
القاسم مطرزی از نلامذ و ی است وفات وی در سنه اربع و عشرين و ثمان
بود **الحید بن نضر** بعد از پدر با دوازده ساله شد مدت وی دوازده سال
و سه ماه در شهر سنه اشین و اربعین و ثمانیه ابوعلی سیمور را بری روان
ساخت و و شکوینیزان جرجان به او پیوست رکن الدوله دیلمی بقلمه طبرک
رفت بمقصد شد ابوعلی محاصره کرده آخر عبدالرحمن خازن که در علوم ریاضی سرآمد
اهل عصر خویش بود و بیخ صفای از سؤالات اوست قدم پیش نهاد و مقرب
شد که رکن الدوله هر ساله دو ستم هزار دینار بخزانة امیر نصر رساند و
امیر نصر عدم فخر را حل بر مسأله ابوعلی کرده و بر معزول ساخت وی
برکن الدوله پیوست و او منشور انارت خراسان از دار الخلافه بنام ابوعلی
گرفت وی بخراسان رفت و بر رؤس منابر القاب عباسیه مذکور
ساخت و در سنه ثلث و اربعین و ثمانیه فوت فوج سنوح یافت **عبد الملك**
بن فوج پادشاه شد هفت سال و هفت ماه مرکب دولت در میدان ملک
می ناخت آخر فلک بن سن ویر از اسب انداخت در سنه حسین و ثمانیه بر کشت
الشدید منصور بن فوج باب سلطنت مفتوح داشت قبل از در سلطنت
وی امر به البتکین که از توبیت سامانیان که درجه انارت صعود کرده
بود و مرجع امر او جنود شده قاصدی فرستادند و پرسیدند که شایسته منصب

سلطنت و فرمان دهی کیست وی فرشت که منصور جوایست فرسید و
کرم و سرور و زکار ندیده لایق عتر اوست که تجارب روزگار حاصل گردد
و تلخی ادوا چشیدن اتفاقا قبل از وصول آن جواب جمهور بر سلطنت
منصور بن ظهور رسید بود البتکین متوهم شدند پیشکشهای لایق فرشتا
موافق طبع منصور نشد آخر و بر اطلب کرد وی از خراسان بجانب غزنین
رفت منصور جای او را به ابو الحسن سیمور داد و لشکرانی البتکین فرشتا
در حدود بلخ دلیران هر دو جانب در هم آویختند و کام جمعی از جوانان طبرستان
بخریج جام ناخوشگو ادرمان تلخ گشت مردم البتکین جاهای مردانه نمودند
و لشکرت برایشان و زید پس البتکین غزنین را بهتر گرفته در آمدند بار
در منصور لشکری عظیم ترتیب داده بر سر وی فرستاد و درین مرتبه هم
بر وفق و الله یؤید بصره من یشاء مشیت الهی متعلق بظفر البتکین شد
و لشکر منصور مغرور گشتند پس از آن منصور به دیلم متوجه شد آخر
آهات جنات شعله آنکیز ستیزه آب صلح منطقی گشت دختر عضد
الدوله در نکاح منصور درآمد و مقرب شد که رکن الدوله هر ساله صد
و پنجاه هزار دینار در سرخ بخزانة منصور رسانده در بیج سنه تسع
و ستین و ثمانیه منصور را ساقی جهان باقی ساغر را خوشگوار مرگ
چنانید **الرفی فوج بن منصور** پادشاه شد در اوایل دولتش البتکین نیز
از آن ساغر چیشید اتباع او بر امارت سبکتکین که حاجب او بود متفق
گشتند و در سنه ست و ستین قاپوس بن و ستمکیر بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت و در سنه سبع رکن الدوله وفات یافت و عضد الدوله
بر عراقین مستولی گشت و در تسع و ستین عضد برادر خود فخر الدوله
کرد وی پناه بقا بوس بر دقا بوس و پراش ریک مال و ملک ساخت
و همت بر قتال مخالفان و زوال اعدای دین در دست عضد الدوله
بیاد کرد خود را مؤید الدوله بحیب وی مبعوث کرد ایند قاپوس و فخر الدوله
در مقام برابری و ترتیب صفوف داوری درآمدند صفوف جرات و دلاوری

نظهور آوردند از جانب سپاه مؤیدالدوله زبان تابیدند ای و آن جندنا
 طهر الغالبون در داد و هزیت برخالدوله و قابوس افتاده و بخیر اسان
 نهادند منصور بتاش که از جانب وی والی خراسان بود نوشت که در قضا
 و حمایت ایشان غایت جهد بذول دارد تا شش اشکر کند قصد جرجان
 کرد که اولاً قابوس را بر سر مملکت خود رساند مؤیدالدوله بهمانعت و
 مدافعت پیش آمدکار ایشان از پیش رفت منهنم شد بنشاور آمدند
بیان حال قابوس بن وشمگیر و پیرانش المعالی میگفتند سب و بی
 به ارضش کدو عهد کجسر و والی کیلان بوده میرسد پادشاهی کریم فاضل
 بود اول برادرش مرداوچ صاحب بلاد جبال بود و عساکری دیلم و ترک
 بودند با هم منافع وی چون از دیلم بود ترجیح دیلمه میکرد از آل دیلم وی را
 در جام بگشتند قابوس در مقام برادر اقامت کرد آل بویه و پیران بنک
 آوردند و بلاد جبال بنا بران نزاع از وی انتزاع یافت وی بطبرستان
 رفته به بنی سامان سوخته گشت مقتدر بالله در باره وی این ابیا گفته

قد قیس القابسات قابوس	و یجده فی السماء محوس
و کیف یرجی القلاع من رجل	یکون فی آخر اسماء الموس
چون این شعر بقابوس رسید گفت	یا ذا الذی تصرف الدهر عنها
هل غایده الا الدهر من له خطر	اما تری البحر یعلو فوقه جیف
و نیست یادی فقره الدار	و فی السماء نجوم غیری عذی
ولیس کیست الا الشمس و القمر	مدت هشت سال در خراسان ماند

و در آن نقصان بعلو همت راه یافت و فضلا و معارف خراسان را مشهور
 نم و احسان ساخت در برابر سلای نغای می یافتند و در مقابل عتیقی نعمتی
 میرسیدند سامانیه را داعیه رعایت وی بود اما سپهری هر آن داعیه را
 بنظهور موانع و حوادث مستوری داشت **بیت**
 قلت یوم نادان دهد زمانم مراد **ترا** اهل فضل و دانش همین گناهت سپهر
 وی در غفلت علم متجرب بود و در سایل او در اطراف جهان منتشر و در بلاغت

و براحت صاحب مدد طولاً و در حسن خط مشوب بقدر معلا **منقول است**
 که صاحب ابن عباد را چون نظر بظروف و افتادی زبان تجسین وی کشادی
 و گفتی خط قابوس را جناح طاووس اما با این همه فضل که داشت درشت خوی
 بود از خشونت سطوتش هیچکس آن نبود که بذلت جزوی عقوبت کلی
 نمودی منظر ظرافت بالقاء فکرت این مضمون بکوش هوش او رسانیده بود **نظم**

سأله اراه کنه پیودی	قدم سعی براه فرسودی
هر چه کردی نپسندید خدای	که خلد نشتر خارت دریای
تو هم این شیوه بیاموز آخر	آتش قهر می فروز آخر
پیشه کن عفو بخوری و خوشی	بلکه دران ناخوشی و کیست کشتی
کینه را می روش احسان نیست	هر که احسان نکند انسان نیست
هر دم از دیو پریشان چه شوی	از غضب سخن شیطان چه شوی

بعد از مدتی که باز بملک اصلی رسید نغم حاجب را که بسلامت صدر و عروق
 بود و براسی و دیانت معروف بجز در تنه حکم قتل کرده هر چند که مهلت
 جهت دفع آن تمت طلبید معین نماید بنا بر مقتضای و کوکت فظا غلیظ
 القلب لا انقضوا من حوالت ظهور یافت مردم اند و نفور شدند و جمعی متفق
 شد بکشتی بر سر او ریختند بمداغت خواص خلاص شد اما آن جماعت
 جرجان را ضبط کردند و با سپهرش گفتند که اگر در خلعت بد با ما موافق نیایی
 با کبری متفق شویم وی بالضروره موافق شد شمس المعالی بسطام رفت
 آن جماعت پس را با خراج بد را از انجا تخلیف کردند پس بسطام رفت و نزد
 پدر را رسانده زمین پیوسید و گفت اگر کوی در دفع این جمع عاصی در بحر قییا
 غواهی کنم یا کوه مطلوب بدست آرم یا سر و طلب آن خدا سازم بدید خام
 ملک به او سپرد و مقر شد که بقلمه خامات رود و عبادت مشغول باشد
نوح ابن منصور در رجب سنه سبع و ثمانین فوت شد **منصور بن نوح** بجای
 وی نشست در آن ولا امیر سبکتگین که امارت لشکری وی متعلق بود فوت
 شد بود منصور بکثرت رفت را سپهر سال ساخت ایلک خان در عهد وی

قصد سرکردن منصور و فرجانشان نهاد محمود کس فرستاد و منصب بدین
 طلبید منصور گفت که امانت ببلوغ و همة بوی میدهم و بکتوزون برقرار
 باشد محمود گفت که بلاشبیه ادبار وی را بررد ملتزم من بامتأمل قصد
 نشا بود کرد و منصور نیز سوجه او شد محمود از کفران نعمت محترک شد بفرما
 رفت آخر بکتوزون بیها نه ضیافت آن نیز سپهر شرافت را بختانه برد و نافرمانی
 در کانون نسلیک حقوق افروخت و جهان بین وی نعمت خود را بیل یافته
 ضایع ساخت و برادرش را **عبدالمملک بن نوح** را سلطنت بر داشت محمود
 و برادران ناسپاسی و حق ناشناسی بفرجها کرد و هر چند ایشان از جانب
 عبدالمملک موالید ظاهر ساختند محمود حاجت مانع اعراض آمد پس عبدالمملک
 بجزا رفت و بکتوزون بنشاور خواسان محمود را میسر شد ایملک خان
 بجزا را رو نهاد و عبدالمملک نوشت که من برام که در دفع لجانب هر جانب
 از مملکت آل سامان دامن هست بر میانم عبدالمملک کلمات عوییه و پرا
 به اذعان و قصد بقی ملتی شد امر را به استقبالی فرستاده و اگر رفت عبد
 المملک را از سماع آن خبر وحشت اثر دهشت فر گرفت آخر بمثل دولت
 خویش پنهان شد خان بجزا را در آمد و وی را پیدا کرده به او زد و فرستاد
 و در بختابنای وجودش را بندهم ساخت ایملک خان بجزا را استولی شد
 فرزدان نوح را با اعیان هر یک در جایی مجبوس ساخت منصور اسمعیل بن
 نوح چادر کیزی که مقهور او بود پوشیده از زندان بدو دخت پنهان شد
 چنانکه سورت طلب وی تسکین گرفت خود را در هیات پیکان بخوار کرد
 رفت و لشکری جمع ساخت و در دهها کرد اما جز بطلب اثری نیافت آخر
 به حله این بهیج اعرابی فرستاد ماه روی این جانب سلطان محمود سرداران
 سر و سر او بود ایشان را بقتل او تهیج کرد نوم این بهیج در انشای شب
 خون آن شاهزاده مظلوم بر خاک ریختند و دولت سامان بر افتاد سلطان
 ماه روی را به بدتر و بی بکشت و بنهب حله این بهیج فرمان داد **منقول**
 که ولایت خورخان در عهد سامانیان در تصرف ال فریقین بود از سلطی

مخلوق

بخلفی مستقل می گشت بعد هم و غور کرد و مکارم شیم شان ترا لام اشتها و تمام
 داشت جناب ایشان مرتع و مرجع اولوالالباب آمدن بود و لاج اشعار و طبع
 در بار از مروت ایشان لایح بود و در وقت ایشان تقبل خبر هر کس و
 تکفل و آصح و فاضل جهان رضیع احسان و انعام ایشان بودند بدیع هدایت
 مداح ایشان بود **طایف نسوم دیالمه** عدای ایشان شانزده مدت ایشان
 صد و بیست و هشت سال **اول ایشان** **عمادالدوله ابوالمحسن بن بویه**
 ماهی کرفی و پسرش بهیم گشتی اوقات گذرانیدی آخر مالک فارس و عراق
 شد ذمی از بعضی فضل انقل کرده که نسب ایشان بهرام گور منتهی میشود
 عمادالدوله در خدمت ناصرالحق می بود بعد از قتل وی بجزا را رفت و ای
 لجا قصد وی داشت باصفهان رسید و بر جا که آن مظفر بن یاقوت
 ظفر یافت پس فارس و خون ستانرا گرفت و در بغداد بعد از خلیفه وی را
 زد کردند دکن الدوله را اصفهان را و معزالدوله را بغداد فرستاد
 و خود در شیراز معتم گشت و در اصطی در گذشت مدت ملک وی شانزده
 سال و قتی که مرض شدت یافت از دکن الدوله استدعای از سال عضد
 الدوله کرد چون رسید و بر ابر تخت نشاند و رحمت عمادالدوله در سنه
 سبع و عشرين و ثلثمایه بود پس از وی دکن الدوله با اصطی رفت و چون برابر
 قبر وی رسید پابرهنه کرد و توحه کتان پیش رفت پس از آن بشیر از
 رفت و نه ماه ماتند و از اموال فارس مبلغی بغداد فرستاد جهت معزالدوله
 پس از آن میان دکن الدوله و سامانیان تجاریات وقوع یافت در انشای
 سازعت بادشکیر و روزی در پی بادرشکار و خوکی اسب او را
 مجروح ساخت وی از اسب خلطید و روح که در قالمبدن امانتی بود
 سپرد و در سنه ست و ستم و ثلثمایه بود مدت ملک وی بیست و هشت
 سال و در آن سال قرآن نه از منته آتشی واقع شد بود معزالدوله و بغداد
 و کافرا خشیدی در مصر و قیصر در روم و سیف الدوله ابن جلدان در
 دیابکر و ابو شعله ابن جلدان در شام فوت شدند دکن الدوله سه پسر ترک

داشت عضدا لدوله و مؤيد الدوله و خزان الدوله مالك برايشان ممت کرده بود
 شيراز عضدا لدوله داد و اصفهان و قزوین و تبریز و ديوان و ديوان
 بقره الدوله و پسر خود ابو العباس نام را عضدا لدوله سپرده بود درجات
 پدر متعز هم نمی شدند بعد از فوت پدر رکن الدوله مؤيد الدوله با عضدا لدوله
 گفت که اختیار ملک و مال معقوف برای غرای شهادت آن قاضی موجب اعتبار
 و ترفع او شد اما خزان الدوله ملتفت نشد بنا بر آن مؤيد الدوله را بقتال وی
 مأمور داشت و او را ستم ساخت و بغیر از مال حکومت میکرد و در ثلث و سیم
 و ثلثا به وفات یافت پس بعضی اسمعیل بن عیاد خزان الدوله را از اصفهان آوردند
 و وی به او دادند و در عهد رکن الدوله چند کاه وزارت به ابن عیاد متعلق
 بود چون وفات یافت پسرش ابو الفتح علی بن محمد وزیر شد و ذوالکفایتین
 لقب یافت نظمی پذیر داشت قضا بدو عزا در مدح عضدا لدوله و غیره
 دارد از بعضی قضا بدو عیاست **مصراع** لهم من الشیوف القواطع و در سنه
 ست و سیم و ثلثا به دولت از وی روی بر تافت و در عذاب و شکنجه وفات
 یافت و کار بدو عیاست **معز الدوله احمد بن بویه** بنیای برادر و کار بدو عیاست
 شد بود و آل بویه تمام شیعی بودند در سنه احدى و خمسين و ثلثا به در عهد معز
 الدوله برادر باب ساجد لمن معاویه و غاصب فذلک و مانع دفن حسن نزد جد
 و مخرج ابی ذر نوشته بودند در شب انرا محو کردند معز الدوله داعیه اعاده
 داشت و وزیر مهلبی نگذاشت و گفت بر سیل اجال لمن الله الظالمین علی آل آل
 نویسد و تصریح بمن معاویه کنند و در سال دگر در عاشر اتمرد که اسوا
 نکشیدند و زنان موکشاده در شوارع با تر حسین بر روی خود میزدند باشند
 و در عهد همدی وجه عید غدیر کرد و مردم در مشهد کاهن که بمعا بر فرزند
 مشهور بود جمع شدند وی او کسی است که بر قضا خراجی وضع کرد چه عبد الله
 بن حسن ابو الشواب را قاضی ساخت و قرار داد که هر ساله دو بیت هزار
 دهم بدهد و در همین سال بعضی از بطاریق از من بناصر الدوله بن خندان
 دو مرد فرستادند که سینه و پهلوی ایشان بهم ملاصق بود و بطن و ستر و معد

مفارق و مرایک را روی و دو کتف و ذراع و ساقین و طویل بود و وقتش
 و بعد ایشان مختلف بود یکی را میل شاغال بود و دیگری را به امر و میل
 ی ساخت عرايشان بیت و پنج یکی مرده و دیگری زنده ناصر الدوله اقطار را
 جمع ساخت هر چند که کردند مرده را از زندان جانیان توانستند ساخت آخر
 زندان از تن آن مرده فوت شد و در آن حواله خراسان سیف الدوله وفات یافت
 در طب متبقی در مرثیه او گفت یا الفخیر یا الفخیر یا الفخیر یا الفخیر یا الفخیر
 عهد او در بغداد در فخر ظاهر بود **کوبیند** که در حین احضار احضار بعضی
 عطا کرد و بدست او تابی شد آن عالم نزد وی بعضی فضایل اصحاب خلفا
 فرزند القاب در بیان آورد و قصه تزویج نمودن علی عمر ابن خطاب را
 رضی الله عنه به ام کلثوم که از فاطمه زهرا قولد یافته ذکر نمود گفت که این
 امری عظیم است و مرا تا غایت برین علم نبود بنصرت اموال و اراقه حق و
 و در کثیری از مظاهر موفق گشت و چندان کرامت که بیوش شد در عهد هم
 در بیع الآخرفات یافت و بر اقطع گفتندی زیرا که با شادت عماد الدوله بکرم
 رفت اگر آن زواجی بعد از عهد خود نمودند کثیری از لشکرش مقتول گشت
 و بعضی اصابع او ساقط شد و یسار منقون افتاد آخر سلاط یافت و فرزند
 او مقابر فرزند است که مشهد کاخیه است و پیراسه پسر بود از اولاد ثلاثه دول
 عهد وی **عز الدوله مجتبی** بود بعد از و مالک عراق شد خلیفه دختر او را
 شاهان بعد هزار دینار نکاح کرد و مجتبی را فوت چندان بود که شاخ کای
 نوی کرخی را و او را افکندی **کوبیند** هر ماه هزار من شمع سوختی میان وی و پسر
 عشر عضدا لدوله نزاع شد و عز الدوله کشته شد سرش نزد عضدا لدوله
 آوردند بسیار بگریست و پس از آن مالک مالک شد **عضدا لدوله ابو شجاع**
 یا حضر و بن رکن الدوله بر حسب و تعظیم علم و عمل لازم دانستی و از اخبار اکام
 متحقق بریدی چندانکه توانستی از همه علوم نصیبی وافی و رضای کافی فایز
 شد بود خصوصاً علم نحو ابو علی فارسی کتاب ایضاح و تکریم جهت او نوشته
 و **ابو علی حسن بن محمد بن عبدالقادر** فسویست در شام و طرابلس و حلب و

و خدمت سیف الدوله می نمود پس بعد از رجوع کرد و اشتغال بخوار و زید چند
 ویرا بر میزد تفصیل میکردند علی بن عیسی بن ربیع و این یکی از اصحاب و نیک
 باعترال مسم بود عضدا لدوله گفتی که من غلام ابو علی فارسی ام و غلام غلام ابو
 الحسین رازی در بخوم در آن کسری بخت عضدا لدوله یافتند چون که از کتاب ابو علی
 بخری فارغ شدم بخواه هزار درهم تصدق کردم و چون از حل اقلیدس فارغ شدم
 بیست هزار درهم تصدق کردم و اگر مرا پس می ستود شود ده هزار درهم تصدق
 کنم و اگر از قلانه نتواند شود بخواه هزار تصدق کنم بخول علایم او بودند
 اعظم شعر از بان بحد او یکشود ندم بن **عبدالله سلامی** که شاعر عراق بود قصید
 بجهت او گفته که این بیت از آن جمله است بیت ایک طوی عرض البیضا جلیل
 قضا المطالب ان یلوح لها الفجر
 ثلثه اشیا كما اجتمع البشر
 و دادمی لدنیا و پرمهر لدهر
 لیس میری الراح الا فی المطر
 میرزات الکاس من مطلعها
 عضدا لدوله این رگسها
 فکنت و عزی و الظلام و صاری
 و بشرت امالی بملك هو الوری
 و ثاب فی فقیه کفتم که این ایات از
 و غناه من جوار فی البحر
 ساقیات الراح من فایق البشر
 ملک الاملاک غلاب القدر

بعد از این قصید دولت ویرا انطای فاند ذهبی نوشتی که دخل وی هزاره سیصد
 و بیست هزار درهم بود یعنی است که دخل وی سیصد و شصت و شصت
 تار و زری هزار درهم باشد و کیت وی کرمان و فارس و عمان و جزیرستان
 و عراق و یومل و دیان کن و قران و منبج بود از دیان بوی تلقی نداشت حسا
 فراستی صایب بود که **بند** که عطار کوهی نمین که تاجری به امانت به او سپرد
 بود میگردد تاجر حال خود بعضدا لدوله رسانید گفت که روزی چند ملانم
 عطار باش پس عضدا لدوله روزی با کوبه سلطنت از در دکان عطار گذشت
 و بتاجر لطف تمام ظاهر ساخت عطار بعد از آن از تاجر استفسار وصف آن کوه
 و زمان ابداع کرد تاجر بکمت و عطار کوه هر تسلیم کرد پس از آن اظهار اعتذار نمود
 و کت نشان نشان آن انکار بود و به او باز داد و گویند که بعضی از قطاع الطریق

از اگر ادبای در دین بنی و عناد نهاده بودند و سر از کربان ظلم و فساد بر آورده
 سفات دمار مسلمان و تهب اموال ایشان را ضمیم می پنداشتند و بر سر
 مناعت موطن و مناعت مساکن صورت شخیر ایشان معتد و میسوق
 عضدا لدوله دو صندوق پر حلو کرده با تاعی چند بناجری داد و به آن
 جانب در ساد قطاع طریق قافله ساز دند و عارت کردند چون اطمینان خاطر
 دست داد حلو را پیش کشید شصت تمام خوردند و جان بقایض ادواح
 سپردند شیخ کبیر کرد و بیان حال اشعری مدعی شد و وعده وی بوده وی
محمد ابن خنیف بن اشکثار ابو عبد الله قاضی شیراز است اعم مشایخ بود
 بعلم ظاهر کتاب و سنت و فقه امام شافعی رضی الله عنه **شعواس**
 از وی که هر شصت که شنیدم بجل آوردم وی از اولاد امر بود و زهد بر تریه
 رسید که خرقها از مزابل جدی و شستی و از آن جامه ساخته بنا بر کثرت
 صوم و ریاضت چنان شد که بود که فساد در وقت فساد گفت که بدن
 بی خون تا حال ندیده بودم چه اندک آب خونی از و خارج شد گفته که
 در بادیه از شدت جوع هشت دندان من افتاد و موی من ریخت بعد
 از حج بشام رفتم و در سجده قریب نیکان صباغی بینوایت کردم سطوی
 انجا بود و تار و زلفت و آمد شد داشت چون روز شد فرا برد
 که نیکان صباغ را شب کشوده بطون بمن اشارت کرد که وی تا روز نزد من
 حال آنکه یکباری برای طهارت بیرون رفتم بودم مرا که خند وی زدند
 اتفاقا اثر پای ساری که در زمان ظاهر بود موافق پای من بود این موجب
 شدت غیظ ایشان شد من در مقام تسلیم بودم و سکوت می نمودم و سکوت من
 باعث خند خشم ایشان می شد کار به احضار کار و جلا رسید که دست مرا بردند
 با خود گفتیم که درخواست کم نداشت نبرند تا کثایت توایم کرد درین منظر
 کشادم امیر و اشنا ختم که ملوک بدین من بود با من بر یکت من فارسی سخن کردم
 مرا شناخت و مرا به ابو الحسن که در خدی به آن خواند می شد خواند بستم کردم
 چون مرا شناخت طلبا بخد بر سر روی خود زد و بنیاد کرد و در همان کسرت و ازاد

ظا هر شد و در آن گرفته آورده اند من بخون آلوده بودم و چند روز بود که
 هیچ نخورده بودم عجزی رسید و مرا بخانه برد دست و رو شستم تاگاه
 اسیر رسید با جمعی کاردی بر آورد و گفت هر که مرا بگیرد خود را یکشم پس صد
 طایفه بر روی خد زدن او را منع کردم سعی کرد که از چیزی قبول کنم نکرد
 و همان روز از آن شهر که ختم با بعضی شایخ خال خد کفتم گفتان عتق
 تنهای بوده پس از آن به شهری که میر رسیدم قصد صحبت فقرای غایم کردم
ابو الحسن انباری از فضلی آن زمان بود چون عضدالدوله بختیار را
 قتل کرد و وزیر او را نصیرالدوله را صلب نموده در مدلت سلطنت او
 مصلوب بود ابو الحسن انباری بخت و مرثیه گفت بعضدالدوله رسید
 انقبال آن پرسید وی محقق شد پس خود را با صاحب بن عباد رسانید و شعر
 خود را بر وی خواند چون به بیت اخیر رسید دهان او بوسید و بیت اخیر
 اینست از جمله آن **بیت** *ولم أر مثلك قط جذا*
 تمکن من عناق المکر مات پس ویرا بعضدالدوله فرستاد اسقسان را
 سبب اقلیم بر مرثیه عدوی خویش کرد وی ذکر حقوق سالفه و غم ماضیه
 نمود پس گفت که در شوقی که شبهای افروخت هیچ گفته این دو بیت برخیز
 کان الشوع وقد اظهرت
 اصابع اعدائك الخافین
 من النار بی کل راس سنانا
 تضرع نطلب منك الامانا

پس رعایت او واجب دید و او را بدره ز رواد و اسبی بخشید و از شعرای وی
 یکی مبتنی است وی احمد بن حسین بن حسن جعفی کنایه کوفیست کنیتش ابو
 الطیب است در ثلث و ثلثمایه متولد شد و تحت اقتباس سبقت بسیاری در ادبها
 بسر برد و در فنون ابیت سرآمد اهل زمان خویش گشت در شام مدح سیف
 الدوله ابو الحسن بن حمدان قیام میداشت مدتی در مصر ملازمت کافور که از جبا
 فاطمین حاکم مصر بود اختیار نمود باعث بر اختیار ملازمت وی آن بود که خد
 بن عالم که از شعرای مصر بود در ایام زلزله در مدح کافور قصیده گفت که
 نیک بیت از آن اینست **بیت** *مازلت مصر من خوف وادبها*

گفته رخصت من عدله فرجا کافور جایزه وی هزار دینار مبتنی با آنکه صد
 عظیمه از سلاطین می یافت در کمال خفاست و بخل بود **کوبند** مذاق طلیه
 و برای تکاوت و فروش و جامهای مالیک بر پند رسانید قایمی در خانه
 وی به آن امر اشتغال داشت آخر نزدی فکیل که با اجرت متادوی
 مناسب نبود داد قبول آن بران مرد صعب بینود پرسید که کان تو و اجرت
 این چند بود وی گفت هفت دینار مبتنی گفت و الله که اگر پای بر طور
 سینا نی و دیگری بر طور زیبا و ساق عرش و قوس و فرج بدست گیری
 و پنبه ابر را ندانی کنی ترا دیناری ندیم چه جای هفت دینار **منقولست**
 که در حلب دعوی علویت کرد پس از آن دعوی نبوت اندی سر زد ویرا
 حبس کردند و مشرب بر هلاک شد آخر ویرا قبه دادند و هاکر دندبتی وی
 در باره سما و ده بود اسیر حصن ارجانب ملک مصر ویرا گرفت بعد از آن
 بقتال و جدال پیش آمد بود و جمعیت وی تفرقه یافت و از آنچه بر اهل باده
 و صورت و حی منزل بخواند اینست **بیت** *والجمل الشیار والفلک الدوار*
واللیل والنهار ان اکافلین واقع اثر من کان ملک من المملین و
 ان الله قابع ملک من الحکمة الدین در مجلس سیف الدوله کاه این عبارت
 گذشتی وی انکار کردی **کوبند** که از این حمید سی هزار دینار صله یافت پس
 در شیراز بعضدالدوله رسید و از وی نیز بهمان مبلغ فایز گشت رخصت
 کرد که عیال را بسوی نقل کند جمعی بر وی رسیدند در مقام الله کشته شد
کوبند که عضدالدوله بعد از افاضة آن انعام جزیل کسی را گذاشت که از
 نسبت آن عظیمه با عطا بای سیف الدوله پرسید وی گفت که این پشترت
 اما این تکلف است و عطای سیف الدوله طبیعی بود عضدالدوله و بخنده
 جوی از ستاد نا در شاه راه او را بقتل آوردند **کوبند** که قصد فرار کرد غلامی
 با وی بود گفت بکار رفت آنکه گفته **بیت** *الخیل واللیل وایسدا یعرفی*
والحرب والفریب والفرطاس والقلم گفت خدای ترا قتل کند که مرا بکشتن
 دادی پس بقتال و درها و تا کشته شد **کوبند** که نزد سیف الدوله این شیخ را

وَقَفْتُ وَمَا فِي الْمَوْتِ شَيْءٌ لَوَاقِفُ	كَأَنَّهُ فِي جَنِّ النَّدَى وَهَوَايِمِ
تَمَرَّتْ الْأَبْطَالُ كُلُّهَا هَزِيمَةً	وَوَهْلًا وَفُتًا وَفُتًا بِاسْمِ
سَيْفِ الدَّوْلَةِ كَفَتْ لَعْنُ الْقَبْرِ كَفَتْ	كَأَنِّي لَمَّا رَكِبْتُ جَوَادًا لَمْ أَقْلُ
لِيُنَلِّي كَرِيحَ بَعْدِ احْتِبَالِ	وَلَمَّا شَبَّ الرِّقُّ الرَّدَى لِلدَّهْرِ
وَلَمَّا بَطِنَ كَأَعْيَادَاتِ خُلَمَا لِ	كَفَتْ أَنْدَكُ مَنَاسِبُ أَنْتَ كَلْفُظُ

لَلدَّهْرِ وَ لَمَّا أَقْلُ هَرَبْتُ بِجَايِ دُكْرِ يَوْمٍ وَهَجَّ بَيْنَ نَصْرَاعِ ثَانِيِ أَدَبِ دُومِ
 اَوَّلِ وَ مَثَلِ بِنَادِلِ مَصْرَعِينَ مَارَانِزِ دُرِّ شَعْرِ قَوْحَا طَرِيسِ دُومِ وَ عِبْرَاتِ
 وَ زَبَانِ بَدْعَاوِشَا آرَا سَتِ بَسْ كَفَتْ كَهْ أَنْتَ إِيْنِ نَقَادِي دُرِّ شَعْرِ أَمْرِ الْقَبْرِ
 كَرْدِهِ أَكْرَامُ بُوْدِهِ دُرِّ مَعْرِفَتِ شَعْرِ اَزْدِي خَطَايَا عَمْرِ الْقَبْرِ وَ مِنْ ثَابِتِ مِشْهُودِ
 لَكُنْ بِنَادِي جِهَانِ اَدَايِ مَخْفِي نَيْسَتِ كَهْ بَرَاذِرِ مَعْرِفَتِ جَاهِ وَ وَضْعَتِ اِسْتِ بَرَابَرِ جَا
 بَاقِدُ كَهْ بَاقِدُ اِسْتِ نَيْسَتِ كَهْ جَلِ وَ تَقَارِيْقِ اَزَايَا فَاغْتَه وَ اَتَاكَ بَاقِدُ اِمْرِ الْقَبْرِ
 لَدُنْ بِنَادِلَاتِ سَوَارِي وَ شُكُوْدِ قَبْرِ كَرْدِهِ وَ كَرْمِ دُرِّ شَعْرِ خَرْدِ اَمْرِ الْقَبْرِ
 بِشِجَاعَتِ وَ رِجَابَتِ بَا اَعْدَاوِ مِنْ دُرِّ مَصْلَعِ اَوَّلِ ذِكْرِ مَوْتِ كَرْدِهِ اَمِ وَ جَوْنِ دُومِ
 مَسْنَمِ رَاغَا لِبَادِ دُرِّ مَكْنِيْدِهِ كِي لَا نَمِ اِسْتِ وَ جِشْمِ وَ بَرَايِكَا مِلَامِ دُرِّ بَرَابَرِ اَنْ كَفَتْ وَ جَهْلُكَ
 وَ ضَاخِ وَ تَغْلُكَ بِاسْمِ بَسْ فِي الْمَعْنَى جَمْعِ اَصْدَادِ وَ اَقْعِ شَدَا اِسْتِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ
 بِاَضْدِ دِيْنَارِ جَانِزِ اِيْنِ سَمْتِ وَ بَرَا عِطَافِ مَوْدِهِ وَ كَرْمِ دُرِّ شَعْرِ مِهَادِشِ دُرِّ لَفْتِ
 بِرِزْنَةِ بُوْدِهِ اَبُو طَلِي فَارِسِي اَنْدِي وَ سِيْدُكَ جَمْعِ بُوْدِنِ فَعْلِي بِكِبَرِ فَا جَدِ سَتِ كَفَتْ
 حَجَلِي وَ طَرِيْقِي اَبُو عَلِي كُوْبِيْدِهِ شَبْ كَتِ لَفْتِ رَا سِيْدِيْدِمُ كَهْ ثَالِثِ اَنْ يَمَامِ يَاقَتِهِ اَزْ
 اَشْعَارِ خُوبَاوِ سَتِ **بَيْت** رَمَانِي الدَّهْرِ بِالْاَزْرَاءِ حَتَّى
 فَوَادِي فِي عَشَائِهِ مِنْ بَقَالِ فَضْرَتَا اَصَابَتِي سَهَامُ كَسْرَتَا اِنْفَالِ عَلِي اَنْصَالِ
 صَنِ اِنْضَالِ كَفَتْ اَنْدَكُ جَلِ شَرْحِ غَيْرِ مَكْرُورِ دِيْوَانِ دِيْدِهِ اَمِ دِيْكَرِ كَشَا حَاجِ
 اَنْ فَوَلِ شَعْرِهِ اَنْ عَصْرُ بُوْدِ اِسْمِ اَوْبُو فَضْرُ مَجْزُوْدِيْنِ حَسِيْنِ اِسْتِ اَنْ اَشْعَارُ لَوِ

يَقُولُونَ بَيْتٌ قَالِكَاسٌ فِي كَفَا عَيْدِ	وَصَوْتُ الثَّانِي وَالْمَثَالِثِ عَالِ
قَلَّتْ لَهُمْ لَوْ كُنْتُ اَضْرَبْتُ قَوْبَهُ	وَاَبْصَرْتُ هَذَا كَلْمَهُ لَبَدَا لِي

دِيْكَرِ سَلَامِي اِسْتِ وَ يَحْمَدُ اَبْنِ عَبْدِ اَللّٰهِ بَنْ مُحَمَّدٍ الْقُرَشِيَّ الْخَزْرَجِيَّ اَمْسَتْ عَضُدُ الدَّهْرِ

كَفْتُ كَهْ جَوْنِ سَلَامِي رَا دُرِّ مَجْلِسِ جَوْنِ دِيْ بِيْنَمِ كَانِ مِيْ بَرْمِ كَهْ عِطَارِدِ اَزْ فَلَكَ نَاذِلِ
 شَكَّ اَزْ مِلَاجِي كَهْ سَلَامِي بَرَايِ وَ يِ كَفَتْ اَبْسَتْ كَهْ **بَيْت**

شَبْهُ الْمَدَاخِ فِي الْبَاسِ وَالْاَنَدِ	بِمَنْ لَوْرَاهُ لَكَانِ اَصْفَرُ خَادِمِ
نَفِيْ حَيْشَةِ خُسُوفِ الْعَاكِثِ	وَقَدْ مَضَى وَ فِي خَزَانِهِ الْعَفْخَامِ

وَ اَزَاوِيَاءِ وَ شَعْرِيْ عَهْدِيْ اَبُو الْحَسَنِ اَحْمَدُ بَنْ فَارِسِ اللُّغَوِيْ صَاحِبِ اِيْنِ
 عِبَادِ دِيْ رَا مَعْتَقِدِ بُوْدِ وَ يَسَادِ بَدِيْعِ الزَّمَانِ هِدَايَتِ كَهْ صَاحِبِ مَقَالِ
 كَهْ رِيْ اَزَايِ رُوِيْ كَرْدِهِ اَزْ سَمْنَانِ اَوَسْتِ **عَرَبِيَّة**
 اَلْمَدَا اِذَا سَكَنَ نَفْسُهُ تَحْرُكُ نَفْسُهُ اَلدِّيْنِ اَقْدَامُ كَرْتِ حَقِّ صَارِ الْمَوْتِ
 اَخْفِ خُطُوْبَهَا وَ خَبِثْ حَقِّ صَارِ الْعَوْتُ اَصْفَرُ قُوبَهَا وَ كُوْبِيْدُ كَهْ
 بَدِيْعِ الزَّمَانِ رَا بَعْقُوْقِ وَ نَسِيَانِ وَ نَسِيَانِ حَقُوْقِ نَسَبِ مَكْرُورِ وَ يَكْفَتْ
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى مَسَادِ الزَّمَانِ وَ تَغْيِيْرِ نَوْعِ الْاِنْسَانِ بَدِيْعِ الزَّمَانِ بُوِيْ نَامِ نَوْشِ
 وَ اِيْنِ چُنْ كَلَمَةُ اَزَا سَتِ الشَّيْخِ يَقُوْلُ فَسَدَ الزَّمَانُ اَوَّلَا يَقُوْلُ مَتَى كَانِ صَالِحَا
 اَقْبِ الدَّوْلَةِ الْعَبَّاسِيَّةِ فَقَدْ رَايَا اَخْرَاجَهَا وَ سَمِعَا اَوَّلَهَا اَمِ الْمَدْعَا اَمِ اِيْنِهِ اَمِ
 اَلسَّنِيْنِ الْحَرِيْتِ اَمِ الْبَيْعَةِ الْخَاشِيَةِ اَمِ الْاَيَّامِ الْاَسْوِيْدِ اَمِ الْاَلْمَارَةِ الْعُدُوِيَّةِ
 اَمِ اَلْمَخْلَافَةِ الْبَيْتِيَّةِ وَ دُرِّ مِهْرِيْتِ اِمْرِ كَهْ شَعْرِ بِنَسَادَتِ ذِكْرِ كَرْدِهِ بَسْ كَفَتْ اَمِ
 عَلِيْ عَهْدِ اَلرَّسَالَةِ وَ يَوْمِ الْفَتْحِ قِيْلَ اَسْكُنِيْ يَاقُلَانَهُ فَقَدْ ذَهَبَ الْاِيْمَانُ اَمِ اَلْجَاهِلِيَّةِ
 وَ لِيْدِ يَقُوْلُ فِي خَلْقِ كَلْبِ الْاَجْرِبِ اَمِ قَبْلُ ذَلِكَ وَ اَدَمُ كَافِلُ يَقُوْلُ **بَيْت**
 تَغْيِيْرَتِ الْبِلَادِ مِنْ عَلِيْهَا اَمِ قَبْلُ ذَلِكَ وَ الْمَلِكِيَّةُ قَالُوْا اَلْحَمْدُ لِيْنِهَا مِنْ
 بِنَسَبِ فِيْهَا فَمَا قَدْ اَلْنَّاسُ اَمَّا اَطْرَفُ الْقِيَاسِ وَ لَا اَطْلُكُ الْاِيَّامِ اَمَّا اَسْتِ
 اَلظَّلَامِ وَ اِنِّيْ عَلِيْ تَوِيْجِ شَيْخَانِيْ لِفَقِيْرِيْ اَلْعَقَابِيَّةِ شَيْخِيْ عَلِيْ بَقَايِدِ مَنَسَبِ
 اِلَى دَلَايِهِ شَاكِرُ الْاَلَايَةِ اَبْدَالُ اللّٰهِ الشَّيْخِ الْاَنَامُ الْخَرَّاسِيَّةِ وَ الْاَسَايَةِ اِنِّيْ وَ
 اَنْ لَمْ كُنْ خَرَّاسَانِيْ الطَّنِيَّةُ قَالِيْ خَرَّاسَانِيْ الْمَدِيْنَةِ قَالِيْ مِنْ حَيْثُ يُوْجَدُ لَامِنْ
 حَيْثُ يُوْلَدُ قَالِيْ **بَيْت** لَا تَلْهِنِيْ عَلٰى رُكَاكِهِ قَلْبِيْ اِنِّيْ تَقِيْتُ اَمِي الْمَدَانِ
 اِيْنِ جَنِيْ مَخْرُجِيْ دُرِّ عَصْرِ دِيْ وَ كُنِيْشِ اَبُو الْفَتْحِ اِسْتِ بِدُرِّ جَنِيْ مِلُوْدِ رُوْمِيْ بُوْدِ
 وَ يَ اَبُو عَلِيْ فَارِسِيْ اَخْذُ مَخْرُكَرْدِهِ وَ دِيْوَانِ مَسْتَبْتِيْ رَا بَرِ مَسْتَبْتِيْ خَوَانِدُ وَ بَرَا اَنْ شَرْحِ

نوشت و بر کتاب است در شرح این بیت از عضدالدوله و آن اینست بیت

اهل الدوله بدي البشرى و نبيها و با شتمال سرايا ناعلى الفقر

و در کتاب و منشیان عصرش یکی بر همین بن هلال صایست و یک کاتب دیوان
عزت الدوله بختیار بود و هر چند ویرا باسلام دعوت نمود به آن عزت بزرگداشت
و آن دولت را در ریافت روزه رمضان میداشت و قرآن مجید را حفظ کرده
بود و در رسائل انشا استعمالی نمود عضدالدوله بعد از طلبه به بختیار ویرا
حبس کرد آخر شفاعت بعضی خلاص شد و کتاب تاجی در بیان فتوحات و
حالات وی نوشت آخر بکفر از عالم رفت پدرش هلال از مطلع اسلام شتاب
الید انام شد و از انوار ملت حنیفی بدرغام گشت انانام عضدالدوله حوض
قلعه اصطخرست و بند رودخانه کرکه آنرا بنام میر کویند و هر یک از آن مشهور
و برالسنه انام مذکور و سوز بغداد که در فتنه و آشوب انهدام یافته بود
مجدد ساخت و سور مدینه طیبه و بخت اشرف ذکر بلا اولاد وی بتا
و در مشند عرقه عار است که دذهبی گفته که وی شیعی بود و قبر حضرت علی
او در کوفه ظاهر ساخت و دعوی کرد که این قبر وی است و این عبارت
به انگار آنکه آن قبر و عیاست لکن خلافت آنست چنانچه مذکور شد و این
عساکر و تاریخ خود از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
در شان نجف فرمود که بجمع ارواح المومنین و هم المصمحين لئلا یمن هذا المكان و کان
یقول اللهم اجعل قبری بها عضدالدوله در نجف اشرف مدخولت مدت
ملک وی سی و چهار سال در کثافت مذکور است که وقت موت بر زبان می راند
که ملک عتی ما لیه ما افعی عتی سلطانیه و فاته وی در سنه اثنین و سبعین
و ثلثمائه بود و چهار پسر نامدار از وی یادگار ماند شرف الدوله ابو الفوارس
مصمّم الدوله ابو کالجار المروان تاج الدوله ابو الحسن احمد بها الدوله
حضر و فیروز مصمّم الدوله مرّبان ولی عهد بود و در بغداد می بود
برادرش شرف الدوله شیرزید وقت وفات پدرش در کربلا بود فارس را
منقرض شد و مصمّم الدوله لشکر بحریه وی قریباً وى غالب آمد و شتاب

بقرا مطهر استاد رسول خضایل ویرا با قرا مطه میگفت آنها گفتند که چه حاصل
که در سالی سده ویرا تغییر داده چون رسول بارانند و این سخن با و قی
بگفت که تا آخر عمر وزیر را عزل نکرد و آخرین الاخرین صلح شد و قرار
یافت که شرف الدوله امیر الامرا باشد در عراق و در خطبه نام وی
بر مصمّم الدوله مقدم باشد باز این صلح بر گشت و لشکر بغداد کشید
و مصمّم الدوله نزد وی رفت در مجلس عظیم وی بجای آورد و
چون بیرون رفت فرمود تا ویرا مقید ساختند و بعد از دستوری شد
اینست آنچه در روضه الصفا نقل کرده و دذهبی نیز در تاریخ اسلام ذکر
کرده که شرف الدوله وی را بوی باز گذاشته بشیران رفت شرف الدوله
در شورشمان و غنائین و ثلثمائه در بغداد وفات یافت بعد از وی مصمّم
الدوله نه ماه پادشاه شد و پسران شرف الدوله بروی خروج کردند
و کشته شد **بهاء الدوله ابو نصر حسن و فیروز بن عضد الدوله**
ولی عهد شرف الدوله بود و در عهد مصمّم امیر بغداد بود پس از وی
بفارس رفت اولاد وی سلطان الدوله ابو شجاع قیاخر و جلال الدوله
ابو طاهر تمام الدوله بیست و چهار سال سلطنت کردند و در اوجان
فوت شد جلال الدوله دوازده سال زیات جلال و احتشامه امارت
دار اسلام بر لقا است و چون بروی اقبال بن زیارت عتبه علیه غزوه
یا حاربه آوردی قریب بیست فرسخ یا برهنه کردی و پیاده رفتی بعد
از وی پسرش ملک عمر بن حور و فیروز جانب اقبال باقامت در مقام جلال
مزی ساخت عز الملوك کاظمخان بن سلطان الدوله بن بها الدوله
سلب آن لباس از وی کرد و اساس اختصاص بحکومت استوار ساخت
وی در سنه ست و ثلثین واربعمائه بنای سور سیوا کرد و در آن دوازده
هزار کنگر نمود و پانزده دروازه گذاشت و در سنه اربعین تمام شد و در سنه
اربعین واربعمائه مزرع امش با عمل اجل بداس یاس در وید پسرش
ملک عبدالرحیم در مقام وی تقیم از اوج جاه و اعتبار گشت و آخر طغرل ویرا

بر آورد بقرچاه باز آید وی آخر ملوک دیالیه است که بکویت بغداد
 موسوم گشته اند یکی از اولاد عترت الدوله مانند بود بغداد منقحه شد
 و فضل و به شایگان و بر گرفته جبر و وسعیم بن شفت کشت تا هلاک
 شد و ملک دیالیه بر افتاد و **کوسید** که آن قبيله از نسل اردشیر بابک
 بوده اند و قبل از اسلام در بلاد فارس می بوده اند بعد از ظهور اسلام
 با صفهان رفتند و آن صفاغان بدان آخرت منتقل شدند و بنا بر ضعف
 دیالیه ایشان مستولی گشتند **فضلویه** در سنه ثمان و اربعین و اربعه
 فارس را از آل اب اسلان به اجاره گرفت و باز عاصی شدن یاعنی شد و غیرا
 بعد از محاصره گرفت هلاک ساخت **اما عن الدوله** چون وفات یافت پسر
 محمدالدوله طفل بود وی را با سلطنت برده است و مادرش سیدک تدبیر
 ملک داری میکرد و سیاستش چنان بود که در ملک او هیچ کاری اذن او
 از اصیان و از کان دولت بظهور نیامدی پس چون بحد بلوغیت رسید و در
 بعضی امور مخالفت مادر میکرد مادرش بخنده بخورستان رفت و لشکر
 جمع کرده بری آمد و پسر را با وزیر اسیر ساخت و بر سر پلک متنگ شد
 و روز بار در پس پرده نشست و با وزیر و عارض سخن کردی و جواب رسل
 اطراف بمقتضای رای خود گفتی **کوسید** که محمود غزنوی بوی پیغام در شای
 که سکه و خطبه بنام وی کند مید جواب داد که تا شهر من بود ازین معنی
 اندیشه داشتم اما اکنون فارغم زیرا که محمود اگر بر من ظفر یا بد بر زن بیوه
 غالب شده باشد و آن هزری نیست و اگر مغلوب شود ثقیات آن عمار
 با او باشد چون این خبر سلطان محمود رسید از نزاع او بگذشت بغداد
 چندگاه باز پسر را بملک رسانید اما اختیار امور خود داشت بعد از فوت
 وی در ملک ظلمها پیدا شد و امر اقدام از جاده تابعیت و اطاعت داری
 بیرون نهادند و مراعات شرایط ادب و فرمان برداری نیکو کردند در شایگان
 از ایشان نامه سلطان محمود غازی و رساند سلطان فوجی از مبارزان جلاد
 نشان که غبار معارک و قتال را کحل دیده اقبال میداشتند مصوب وی روا

بود محمدالدوله بی دولت به آنها پیوست و سلطان باقیه عساکر حضرت
 سازد وی توجه که برین ولایت وی برد نهاد و چون سابه وصول بدان
 مملکت آید و باطلیده گفت که در حق اربح ملوک ماضیه نظر انداخته
 و شطرنج باخته گفت بلی گفت ندانسته که دو سلطان در یک مقام
 رایت خردانه نیفرزند و دو شاه در یک خانه منزل سازند پس فرمود
 که وی را بغزین برند و روزگار آن پچاره گرفتار و انجاری و کوشاری
 نسبت معنی کا لمحرین الرضا، بالنار و مضمون این بیت مناسب حال آن
بیت و ده که دل خسته ام از نورادی نیافت، کار و زبسته ام از تو کشادی
نیافت، این قصه در سنه عشرين و اربعه بود بعد وقت سلطنت
 ابن جوزی نقل کرده که در آن سال در فوجی بغداد چون دیر عاقل
 و غایبه تکرک بارید که وزن هر یک از صد طفل زیاده بود و یک در آن
 فرمید **اما سید الدوله** در عهد پدر در اصفهان می بود پس از پدر
 بری رفت و قایم مقام پدر شد و الله اعلم **در ذکر صاحب اسمعیل بن عثمان**
 وزیر بود در کمال فضیلت اصل وی از طالقان و اسلامش همه از اشراف
 بودند ابو سعید رستی در اشعار به آن اشعار کرده گفته **بیت**

ورث الورداء کابری عن کابر	موصولة الاسناد بالاسناد
بروی من العباس عباد ودا	و الله اسمعیل عن عباد

علوم ادبیه از ابن فارس و ابن عمید اخذ کرد و سماع حدیث از پدر خود کرده
 بود قاضی ابوالطیب طبری انکبایشافیه است از وی روایت حدیث
 کرده و وی اول کسی است از وزیران که ملقب بصاحب کشته پس از وی
 وزیر را صاحب بگفتند و او را کافی الکفایت نیز گفتندی بعد از مؤید
 الدوله فی الدوله و برادر وی چند بسی ابو الفتح بن ذی الکفایتین عز که در کن
 نمود باز منصوب گشت **کوسید** که بعد از عز با صفهان رفت ابو الفتح شبی
 باند ما مجلس عشرت داشت در آن شب باند ما گفت که باند بگاه حاضر شو
 در سحر و بر اگر رفتند و تغییر احوال اموال مبتلا شد و صاحب منصوب گشت

و ابتدا حکومتش در سته ست و سترین و تلمنا به بود و دختر اب تکین داشت
 پس از و پسرش اسماعیل که از آن دختر بود بجای پدر نشست محمود بر و غالب آمد
 و بعد از ضعف سامانیان و خراسان پادشاه شد مادرش دختر رئیس
 ز اول بود و بر ازین جهت زاولی گویند و وی را در سته قمع و ثابتن و
 ثنمایه تمام خراسان مستخلص گشت و سپس آلاری خراسان را به برادرش
 بن سبکتگین داد و خود بلخ را مستقر ساخت و چون توجه بلخ یکی از ملانان
 پدرش و رانها شکار اشاری به اسماعیل کرد و از وی انکاری ظاهر شد
 سیف الله و لهبدان اشارت و انکار اطلاع یافت دید که بیش از حد و چون اشارت
 قصه همشیر و دست داشت در حال او را بشنید و از میان برداشت و برادر
 محبوس ساخت و گویند که روزی در انشاء بنا سطات از اسماعیل پرسید که
 اگر قصیه منکس شدی سلوک تو با من چگونه می بود بنا بر سلامت مدد و نشو
 خمر مثل این حال زبان کشوده بود بعد از انکار کار با بر حامد اسفراینی که از اعظم
 فقهای شافیه است بر سالت نزد القاهر بالله و بسا دی بسی بیاد
 قرار داد که لب او که سیف الدوله بود عین الدوله گشت و در کتاب عهد او
 نوشت که دینا که بکوره خراسان و لغتنا که عین الدوله و امیر المله و لیبر
 المومنین بشفاعه ای حامد لاسفراینی و رؤس سایر به القاب و مزین شد
 هر سال لغزای هند کردی در عهد وی ایملک خان بقیه آل سامان را بر انداخت
 و سلطان اغار از سال رسول و سایل نمود سلطان ابو الطیب سهل بن بلخ
 صلواتی که از عظمای علمای شافیه است نزد او فرستاد و خطبه دختر خان نمود
 آخر بنا بر افساد شیاطین جن و انس اسس بوخت سبک گشت و حال ایملک خان
 اختلال یافت تا وفات کرد و برادرش طغان خان قایم مقام وی شد و با
 طریق سلاطنه پیش گرفت و همچنین پس از وی برادرش ارسلان خان عین
 طریقه سلوک امید داشت و در از زمان ارسلان بن سلجوق سر مقتور بر داشته
 بود و کردن جلالت بر افراشته و با علی تکین که یکی از ابطال و دشمنان عهد
 بود و از حبس ارسلان خان فرار کرده بخارا استولی شد بود متفق گشته

علی تکین مذکور گاهی بعضی از بلاد سلطان تاخت و غارت می برد و در سل
 وی که با ارسلان خان ارسال میکرد موقوفه میداشت سلطان بجهت
 کوشمال وی از همچون عبور علی تکین بخارا را گذارشته را که برین گرفت و ارسلان
 بن سلجوق بران فرارشتا بان رجبیا بان نهاد سلطان ویرا استمالت داده
 بحضور خود دعوت کرد و چون بر رسید در بند کشید محبوس گردانید
 و اتباع وی را در نواحی خراسان متفرق ساخت و بر ایشان خراج قرار داد
 تا برادر زاده های وی در ماوراءالنهر بودند تا مسعود بن محمد در عهد
 سلطان جمعی کثیر از فضلا در خراسان بودند از جمله در نشا بور ابو نصر بن
 احمد بن علی سیکال که کتابش مشتمل بر بحر حلال بود و عذب نزال چنانچه
 از مرسلاتی که میان او و قابوس بن وشمگیر که از عهد سامانیان باز و قا
 جرجان و طبرستان بود معلوم میشود و در طوس ابو جعفر بن محمد بن موسی
 بن احمد بن حسین بن حرم بن موسی کاظم رضی الله عنهما که بسوی در مدح وی

<p>انا للشیخ الشریف غلامی و اذا كنت للشیخ غلاما</p>	<p>حیث ما كان فبلغ سلامی فانما الحرف والزمان غلامی</p>
<p>و ان خروج سلطان یکی فتح ملتان است بنا بر آنکه جغت عقید ابو الفتح که والی ملتان بود بسیار شود و در سته از بجایه باز این ارشد کشود و در احدی و از بجایه در سایر خراسان عو ثاد در نشا بور خصوصاً قطعی شد که مادر فرزند میوزد و برادر برادر اوست طبعه کین میکرد بعضی از شعر گفته اند</p>	
<p>فدا صبح الناس فی علاء من یلزم الیبت بر دجو غا</p>	<p>و فی بلاد تداء و لوه او یشهد الناس یا کلو ه</p>
<p>نطاق طاقت ان مقامات ان بلاد و مقامات آن عبا بتک آمد کل خشاها بر مرده و چهر خلچون بر کسخران می نمود همیشه در مغال افتاد و بهای شیرین منقلص گشت و دنا نهاد در صفت از فقر حرق و درون زرد و زار گشت و دهنهای خوشبوی از تاب شعله بجوع و دود میخ کبود رسانند جانها از وحشت منازل حسام میل رجوع به آشنایه اصلی میکرد و آنرا گندم</p>	

در وقت آن دانه مروارید دگر داشت و سبله آسمان بر عزت خویش
 رشت می برد شکم سنان چون طبل تنی گشت از نان نشان مانند و طبع
 معدوم شد عظام انام عظمها از من ابل می گرفتند و در سلخته می خوردند
 شوهر زن را می گشت و می بخت و غذای سلفت از سنان و کلاب اثر
 نگذاشتند و بر هر مرده و مردار می گذشتند و از وسط شری کینا را اهل
 اقتدار و اتفاق بی استظهار می با سلاح و پراق مرور و عبور آستان
 نمی نمود **منقول است** که در آن ایام دانشمندی بخدمت سهل صعلوکی
 که پیشوای انام و مقتدای اهل اسلام بود رفت بعد از جواب سلام فرمود که
 مدتیست که توانیده ام وی گفت که قصه من از عجایب قصص است شی
 در شاردی می گذشتم ناگاه کمندی در گردنم افتاد و از جذب آن نفس پر
 من تکت شد بالضروره بجا بجنب می رفتم عجزه از خانه برآمد و بدو
 را تو پیشین ما فشرخ آغاز کرد و من از آن بهوش افتادم بعد از زمانه ای
 پیش خویش دیدم و مرا این معلوم شد که در آن وقت اسنان از آری بران
 سار و واقع شد و آن فرقه که قصد قتل من داشته اند از ترس مرا گذاشته
 اند پس بخانه رفتم و مدتی بهار بودم بعد از زوال آن حال شبی بجهت رفتم
 و بقصد از آن بگذر رفتم ناگاه کمندی بجهت حلقوم من رسید آهسته آهسته
 و قایم من شد و زوادم و عهد کردم که از خانه بیرون نروم سلطان
 حال را بصیبا اموال و فقر ما مور ساخت و اعانت و امداد بحسب مقتدر
 و منسور بعد ول داشت و در سینه ست عشر و ارباب به قصد سومات
 کرد اینجا بقی بود که کفار از راه دور برای آن آمدندی و اوقات آن بده
 هزار قریه رسیده و خزانه آن از اصفاف اموال ما لایزال شده بود و هزار
 مرد از بر اهله خدمت آن بخانه کردند و سیصد مرد جهت حلق زدن
 را برین معین بودند و با قصد ننگ در اینجا نقص کردند سلطان آن
 بخانه را بسوخت و سکن که ماده آن بت بود آورده آستانه مسجد جامع
 غریبی را ساخت و **گویند** که طالب صحبت علما بود هر ساله زیاده از چهارصد

هزار دینار بر علما و شعرا صرف میکرد صورتی که داشت روزی
 در آینه نگاه کرده روی خود را ملاحظه فرموده دید وزیر را گفت که صورت
 پادشاهان سنور انظار و صورت من موجب ظلمت ابصار وزیر گفت
 تو سیرت پسندیده باش تا محبوب قلوب عباد باشی در قضاوت
 از اعیان فقهاء اتم بود و در بلاغت سخنان سبجان دوم و برادر فقه و خط
 تضایف غراست و در خطب و انشاء سبایل و کشتا سنا لهما حق مذهب
 بود و در آن مذهب کتاب تقریر تالیف نمودن زیاده از شصت هزار
 مسئله در آن درج یافته لکن بنابر آنکه اکثر احادیث را موافق مذهب
 انام شافعی رضی الله عنه می یافت منتقل بذهب او شد بعد از آنکه
 فقهاء مذهبین را طلبید و حکایت صلاحات فقال که مشهور است بدان
 مجلس ظهور و رسید **منقول است** که از اسما عبدیه مصر رسولی نزد سلطان
 آمد با او بغله بود که هر زمان شلقن به لوف می نمود بعد از اطلاع
 سلطان بر حال رسول و مرسل امر بقتل رسول نمود و بغله را یکی از
 فقهای شافیه عطا فرمود و گفت که مرکوب رئیس محمد بن براس مؤمن
 مناسبست و ابو بکر محمد بن اسحق بن محمد شاه که از وجوه کراسیه بود در اذلال
 آن رسول سعیا میدول داشت **منقول است** که در عهد امیر سبکتگین
 کراسیه که محمد بن کرماندینار و فور عبادت و ظهور در حادث با عز از
 احترام انعام یافتند سلطان یزیدمان طریقه کراسیه اکرام میکرد و چشم
 احترام منظور میداشت بعدی که ابوالفتح بسنی که بنا بر ففاق اسواق
 ایشان در وصف آن گفته که **بیت** الفقه فقه ای خیفه و جده
 والدین ابن محمد بن کرمان ان الله اراهم لم یؤمنوا محمد بن کرمان عزیز کرمان
 و اعتبار آن گروه خیفه سبب انصاف بلا بر اهل حدیث شد قاضی
 ابو الاعلاما عد بن محمد که از اعیان فقهای خیفه بود بعد از رجوع از حجة
 الاسلام از القادر بالله سلطان رسانید آن سبیل مشتمل بود بر ذکر
 کراسیه و بشاعت طریقه ایشان مثل قول تنجیم و اعتقاد اموری که لایق

مباحث اقدس آلهی حضرت شاه سلطان ابوبکر مدکوبدا حاضر ساخت وی
 سلامت خویش در آنکار آن مقال خیال کرده هر رات کوشش پس از آن بعال
 بلاد فرمایانها تقاد یافت که کمال استقامت در تخلص آن فرقه بجای آید و هر که
 برانندت از آن قول شیع و اعتقاد قطع ظاهر سازد نکند و در اضار
 اهل اصرار اهتمام کنند و قاضی مدکور را بجمع فایز نوازش کرد
 شیخ این صلاح در بعضی مؤلفات خود ذکر کرده که سلطان در بعضی بلاد
 شنود که مردم معتبر هستند از آن جمله شیخی معمر را حاضر ساخت و بسوال
 از سال او پرداخت وی گفت که عدد سیزه را احاطه نکرده ام پس
 از امور غیریه که در مدت عمر دیده پرسید گفت در او ان عفوان
 جوانی و در بیان زندگانی در اثناء شبی برخاستم دیدم که ماه مشتق شد
 بدو نصف پس از ساعتی التیام یافت و از مشایخ بزرگوار که در عهد
 آن سلطان نامدار بودند **شیخ ابوالحسن خرقانی است** وی تربیت اندوخته
 سلطان العارفين ابی یزید بسطامی یافته و تربیت سلطان یازید
 از وجایت امام اهل اسلام امام جعفر الصادق علیه السلام بوده
 و شیخ الاسلام هراة خواجه عبدالله انصاری قدس سر و تربیت از شیخ
 ابوالحسن یافته **منقول است** که بعضی از مشایخ عزم ملاقات شیخ کردند
 مگر که شیخ گفت که آن ذرات خضر پوش و سالوس نه در خوش بر سر
 کشت رفته شما را از دیدن او چه فزاید و از صحبت چه کشاید آن جماعت
 از آن شاعت متعجب شدند چون بکشت رفتند شیخ را در نماز یافتند و
 دیدند که کرکی هفت کاو در زمین میرانند تعجب فرمود شیخ را بعد از نماز
 سلام کردند فرمود که تحمل ایذا و دشنام او بهایم و خوش بدارم ساخته
 و از حرفای آن عهد یکی **شیخ ابوسعید ابوالخیر است قدس سر** اشراپ
 برضای او و اطلاع بر سر بر مثل وی که کسی را بوده ابوالقاسم هاشمی که پدرش
 رئیس طوس بوده گفته که دام زلفت شاهکی دیند مرغ دلم را اسیر
 ساخت بود شبی و صبح داد که از هر دینی باز خواهم گشت اگر بیکاه در سراه

باشی بر تو خواهم گذشت من در آن راه منتظری بودم و این باغی تکراری بود
 در دیده بجای خواب است مرا **زیرا که بدیدت شناستم مرا**
 گویند بخواب تا بخوابش بینی **ای یحیی بران چه خواب است مرا**
 بنا بر کثرت انتظار و وقت بسیار مغلوب خواب گشتم و از ملاقات
 مقصود محروم شدم بامداد باید و بوعظ شیخ رسیدم فرمود که وصال بعش
 بجای بی ریخ میسر نیست و صول بمقصود حقیقی بی مجاهدات چگونه
 نماید و در آن جوان بوعظ وصال تا نیم شب بیدار بود و این بیت تکرار می
 در دیده بجای آب خواب است مرا **اگر در دیده آب میداشتی چرا خواب**
 مانع مقصود شدم من بخود شده نغم ندیم اهل مجلس بنا بر تغییر احوال
 جامها چاک ساختند **حسن مودب** گفته که روزی چند اهل خانقاه را
 کوشش فرسید بود و میل آن بر طباع غالب گشته روزی در اثناء
 مجلس شیخ مرا گفت که با آن جوان بکوی که بر سر بند از این دیناوی بسته ان
 وی بگیر و در فلان سوق قضای بره آویخته به آن دنیا رنج و بکوی
 تاریزه سازد و در فطری بکالاب ده من در راه بخود میگفتم که اصحاب را
 بکوشش احتیاج است بره بسات دادن برای چیست بعد از وقوع این حال
 قصاب کراست و گفت مدتی این بره را پر و روم شب برد بوسوسه شیطان
 در معرض بیع داشتم شیخ مرا از آن بلیت رها کنید و موجب خلاعی مسلمانا
 شد پس بخدمت شیخ باز گشتم آن جوان که دینا ر داده بود گفت که سقند
 از وجد حلال دارم اگر اذن شود عبطیخ فرستم شیخ قبول فرمود و اصحاب
 بمقصود رسیدند و **دیگر نقل کرد** که از کاوان مانده بودم بعد از سعی
 بسیار که در لحوق کردم وقت زوال بر زمینی سبز خرم رسیدم که چشمه آب
 در آنجا بود شخصی بلند بالای سفید پوست فراخ چشم با محاسن کشیده پیدا
 شد و وضو سلخت و دو رکعت نماز کرد و در وقت نماز هیبت وی سخن
 نتوانستم گفت شب هم آنجا مانده روز دیگر همان وقت باز رسید حال با او
 گفتم مرا بر سر راهی برد و کوشش شیری بگرفت و چیری بگفت و مرا گفت که با او

و هر چاکه وی بایستد کاروانان بخت رفته تا شیر برشته برآمده بایستاد
 من براندم و کاروانان دیدم بعد از مدتی در شتاب و شغفم که شیخ مهتبه
 آمدن گفتیم که زیارت او روم چون نظر میرویم افتاد شناختم فرمود که آن
 حال را در مدت حیات ما اخکان و از حکای عهد وی یکی نادره روزگار
 و اعجوبه لیل و نهار **شیخ رئیس حسین بن عبد الله سیناست** وی دقه
 تلمیذ امام زاهدانی بکون ابی عبد الله حنفی بود این ماکولا که بدو که دیوان
 شعرا نام ابو بکر بخط نگید وی ابن سینا دیدم صاحب بستر السرو گفته که وی
 ضابطه خارج بخار بود و بنا بر حوادث ایام به امضای افتاد و اینجا وزیر علاء الله
 بن کاکویه شد از اشعار و بیت **بیت** اکاد اجن فیما قد اجن . فلم یزنا
 یزی اسن و یمن . ویت من الخطوب بمصیبات . لولا حد لا یقوم لها حق **شعر**

اَوْتُبُ عَلَى الَّذِي عِلِمَ الْخَفَايَا	وَ اسْأَلُهُ التَّعَدُّ لِلْخَفَايَا
فَحَمْدُهُ اَمَّ حَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا	لَمَنْ يَعْطِي اِذَا اشْكُرَ الْمُنَايَا
وَتَبْلِيغًا يَحْتَنِي اِلَى مَنْ	يَتَرَبَّعُ فِي الْعَدَايَا وَالْعَشَايَا
سَلَامٌ شَوْقٌ يَهْدِي اِلَيْهِ	مَنْ الْمَدْحُ الْكِرَامُ وَالْصَفَايَا
سَيِّدٌ لِي بَعْدَ اللهِ سَيِّدٌ	يَكُونُ بِهِ الْمَطَايَا كَالْخَفَايَا
وَلَا اَلْوَاءُ اِنْ نَفَدَتْ قَوَايِ	لَا بَلَّغُ مِنْ زِيَادَتِهِ مَنَايَا
وَوَاكُ التَّوَلَّى اِنْ اَبْلَغَهُ يَوْمَا	فَاَنْ بَعْدَهُ اخْتِي الْمُنَايَا

بعضی معاصران و بر آنکه بر یکدیگر دوی این رباعی گفت **رباعی**

کمز چو منی کزاف و آسان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در در هر چو من یکی و انم کاف	بسی درهمه و هر یک مسلمان نبود

اسام باضی از این خلکان نقل کرده که بنا بر قول بعضی مورخان ابو علی در ده سالگی
 قاتل در دست کرده بود حفظ بعضی از اصول دین و هندسه و جبر و مقابله کرده
 و در چمن اشتغال یک شب تمام خواب نکند و در دهان و بغیر مطالعه غنی پرداخت
 و چون بروسه مشکلی شدی و ضوضای و در مسجد جامع رفتی و بنام و در دعا
 شهباز آن از خدای تعالی طلبیدی مرض نوح بن نصر را که امیر بخارا بود

علاج کرد و بکشت خانه وی که کتب جمع علوم دوران بود و به یافت **کوشید**
 که بعد از تکمیل تحصیل فرایند در آن کتب خانه سعی در احراق آن کرد بواسطه
 سقچه شدن مدتی اقامت کرد و علاء الدوله ابو جعفر بن و سمریان که حاکم آن
 دیار بود و مشهور بود بان کاکویه در تعظیم و تکریم وی می کوشید و غایب آن
 مرغی میداشت و اکثر تالیفات وی در اینجا وقوع یافت علاء الدوله مذکور
 خال محمدالدوله بود و بلعت ایشان خال را کاکویه صاحب تاریخ کامل کرد
 که ظهور این کاروانان کاکویه ما ترجمه حیات وی آمد که بتقویت وی
 ابن سینا آن کتب ضلالت آثار بنظر فطانت او در و بعد از آن بهمان رفت
 و وزیر شمس الدوله شد و در آخر عمر بوفیق توبه و تصدق بجمع مال و در نظر
 و عقیق مالیت یافت و هر سه روز ختمی کردی عدد تصانیف او از تحفه و طلی
 جسد میرسد اسام باضی گوید که شغای و به مطالعه کردم سزاوارست که فایده آنرا
 بقاف سازند بسی از طسفه در آن هست که صدر هیچ متینی به آن نشر نشود
 و شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی آنرا به اشارت نبویه شست اگر قضیه
 توبه وی صحیح بود سابقه رحمت الهی او را در یافت و در تاریخ وی گفته اند **قطعه**

حجة الحق ابو علی سیمینا	در شیخ آمدان عدم وجود
در شصا که کسب جله علوم	در مکر کرد از این جهان بدو

مدق وی همدانست از نقهای حنفیه که در عهد سلطان بوده اند یکی **ابو الحسن**
 قدوسی است این خلکان گفته که قد و رجوع وجه نسبت را معلوم نیست و بعضی
 از علمای حلب نوشته اند که قد و نام محله است از بغداد که وی ساکن آن بوده
 و نسبت بقدر که جمع قد بود از دو وجه خطاست زیرا که باء نسبت داخل جمع
 نشود و در کسب نبود بلکه جهت تعریف کسب وزن ضال شایع است چون
 حاد و این نقای مشهور است بید رخ که ضاع نام داشته و قات قدوسی
 در ثمان و هشتمین و از بهار بوده **ابو بکر بن فورس** اعیان استاد محمد بن فورس
 اصفهانی از شاهیر اصولیین و حکمین است و در عهد وی بوده **کوشید** که در
 بزم طایفه مناظرات عظیمه واقع شده چون رجوع بشتاب و بر میگردد او را در راه

مسموم ساختند این خلکان گفته که این صلاح ذکر کرده و کام اینست که و آن
از این حرم میکند که سلطان و پیر اقل کرد و این گفته بود که پیر ماعلیه الصلوة
و السلام رسول الله بوده لکن الیوم رسول الله و در عهد سلطان در
سه تکت و شصین و نهمایه **ابو نصر جوهری** اسمعیل بن حماد مصنف صحاح
الفقه در نشا و رفوت شد وی از قاراب بود که از بلاد ترکست در حفظ
لغات مثل بود و در حسن خطی بدل در طلب معرفت لغت بسیار رسیه
و مضرت و بعد از حصول مقصود از آن اماکن بنشاور و رفته ساکن گشت
کونیک که پاره از صحاح در حیات وی در مسوده مانده بود تلخیص وی اینهم
بن صالح الوردان بنیض کرد بنیض کرد و از وی غلطها واقع شد از آن جمله
گفته که جو اصل بحیم و ضاد بجه وزن سا ج جبل است و حال آنکه صحیح
آست که جر بحیم و راه مشدده اصل جبل است قال الرازي فطمت و انا
جرا اینست آنچه انا ام ابو عبد الله ذهبی در تاریخ اسلام ذکر کرده لکن
صاحب قاموس بنسیر جو اصل بحبل کرده و در نیست که تبعیت صحاح
کرده باشد بی تحقیق **منقولست** که جوهری را در آخر حال فوت فکر خیال
اختلال یافت از آن طبران کرده مثال دیال را بر طبرین خویش اتصال داد و کار
او بنشاور و وال پوست و یاز ابو علی فارسی و ابو سعید میانی و قال خویش
ابو یحیی قارابی که صاحب دیوان لاد نیست مستفید گشته از اشعار و بیت

رایت فنی اشعار از قارابی	قلیل الدیاع کثیر الفصول
بفضل من حفته دایما	برید این هند علی ابن البتول

وی و خالش با آنکه از اقامی بلاد ترک بودند لغت عرب را چنان تتبع کردند
که عربی را بدیشان محتاج بود و از شعرا مشهور که در بلاد ترک سلطان
بودند یکی عنصریت که پیوسته مدایح وی را بر صحاح ایام انظام میداد
و زبان بلاغت نشان بنشای وی می کشاد مشهورست که ایاز که بحسن از
اهل زمان ممتاز بود و سزا قدسش بدقایق حال اراسته قاضی سروری بود
از چنان اعدال خاسته سبزه لبش از آب حیات دم میزد و خط عینش بر صفحه

کافور آیت لطافت و قمر میگرد و با این همه حسن سیرش از لطافت صورت
بیش بود و لطافت اطوارش از ملاحات رخسار در پیش **نقلست** که
شی مجلس بنم آرایش یافته بود و اسباب وحشت را بجایش رفته سلطان
شی چشم بر حال ایاز کشود زلفی دید که از بنا گوش سر نگون حلقه حلقه
بدوش رسیده و هر حلقه از آن حلقه خلقی و حلقه بندگی در گوش کشیده
شاهد آن زلف دلاویز که آفت تقوی و بهیروز بود و نزدیک بود که محمود را
مخبر سازد چون دید که آن کند مشکین کفر این عقل و هوش را از سر میبرد
بتبع قطع آن مناسب دید و در آن نیم شب نصف آنرا برید صباح کین
خورشید زلف مشکین شب را از روی زمانه مقطوع ساخت
سلطان از واقعه آن حیران بود از آن که پیشین پیمانه آن عمر خود صاحب یافت
از کان ملک را بخت هلال در محفل اقبال راه انداد عنصری این رباعی گفت

گر قیاس زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط روی خراستن است	کجا راستن سر و زهر استن است

به این نظم آید اسرار شاه دهان و پیر از لالی بد او شاهوار بر کردار بند
و سلطان در سنه عشرين و اربعه وفات یافت و پیر او بر بزرگ بود مشغول
و محمد و عبدالرشید نام پسر خود داشت وصیت کرد که خراسان و عراق
مسعود را باشد و غزیه محمد را مسعود را برادرش التماس شرکت در خطبه کرد
وی ایام مسعود قصد غزیه کرد قبل از وصول او یوسف بن بکتکین
محمد را اسیر کرد و چون مسعود رسید یوسف نیز حبس کرد و با فقر و مالک
مملکت شد در آن چمن بلوچیه خراسان آمدند و مسعود بعد از حایرات
انتهای یافت و جمیع اسوار و حجات و معینات و دواب و سایر ائمه
و اسباب در خزانه تصرف بلوچیه درآمد و سایر بلاد خراسان دست
استیصال کشودند و بمب اموال و قتل ساز و جال اشغال و روز بدند و
عبادان نیز سر فساد بر آوردند و در غضب و سلب و نهب مجذبتند بعضی
از ایشان لو و زینه یافته تناول کردند و گفتند تمام خربست لکن سیر

ندارد و بعضی که مراد بده نماند داشتند مسعود با صد کس از جرعه که کما
 گرفته روی فرا بفرز نهاد و در آنجا لشکری ترتیب داد و پیغمبر خود مودود
 سپرد و بدفع سلجوق مأمور ساخت و خود سوجه هند شد بعد از چند
 امر احمد ابرو آورد و مسعود را تعاقب کرده محبوس ساختند احمد بن
 محمد با ولد یوسف بن سبکتگین اتفاق کرده مسعود را بقتل آوردند مسعود
 مایل به ارباب فضایل بود و علماء زمان نصایف بسیار بنام وی نوشتند
 و صلوات عظیمه بشعرا سخن پرورد بعلای مدحت کسر میرسانید
 چنانچه **منقولست** که در صله قصیده هزار دینار و در قصیده دیگر بریت
 هزار درم داد ابو نصر مشکوفی گوید پس مودود چون از واقعه بدر
 خبر یافت عنان بصوب رجوع منعطف کرد ایند که جنگ را آما زدند
 لشکر جابین در مقابل هم ایستادند دلاوران لشکر مودود و یاد حمله
 آتش پیکار و دوا فرختند و وجود مخالفان را بشال حسن فی الفور خستند
 محمد بن مسعود و مقهور گشت مودود و بر ابا اتباع و اشیاع بقتل آورد
 و در موضع قتال عمارت بساخت و فتح آباد نام نهاد و قریب هفت سال
 تصرف ولایت بود و در سنه احدى و اربعین ملولت اطراف متقبل شد
 بودند که او را بشکر و سال اعانت نمایند تا ولایات از سلجوق بدفع کند
 اجل و بر املت نهاد و مدت جانشینیت و شش سال بود پس **عبدالله**
بن محمود که حکم مودود محبوس بود از حبس گریخت و لشکری جمع کرد و سلطنت
 بر او قرار گرفت هفت سال سلطنت کرد آنگاه طغرل که حاجی بود از کنگ
 دولت مودود و خواهر او در نکاح عبدالرشید بود پیوسته با لقه
 کردی که لشکر بدفع سلجوق باید کشید بنابران با لقه او عبدالرشید هر
 سواره او داد تا سیستان را از سلجوق ترغ کند و یا سیستان میسر شد
 و مدد طلبید تا بخراسان رود عبدالرشید لشکری های خود بعد از سواد
 طغرل بلید قصه عبدالرشید را مناسب دانست سوجه غزنین گشت
 و عبدالرشید با همه اولاد محمود که بدست آمدند بقتل آورد آنگاه دختر

مسعود بن محمود را به اکراه خواست و بسلطنت نشست روزی که بخت
 نشسته بود جمعی از بهادران لشکر پیش رفتند و آن ناپاک را بخیال
 هلاک افکندند **فرخ را** **بن مسعود** که در قلعه محبوس بود با دشا
 ساختند بعد از شش سال فوت شد در خمین و ارباب **السلطان ضعیف**
الدین ابن هیم بن مسعود پادشاه شد بسی بر جاده شریعت و متابعت
 سنت را سخت بود تمام وجب و شعبان روز میگزشت از سنه خمین تا آن
 و تسعین سلطنت داشت فروغ دانش و کجاستش بر دقایق امور دنیا
 می یافت و بشعاع فطنت و فراستش خفیات نکات حفظ و حراست
 اخلاقی یافت رای غرای سیرتش به مات مهمات عسیر را بر وجه
 ایضاح میکرد و فروغ تدبیر مایش ظلام لیلی نایب را بصباح بخاخ
 میرسانید میگفته که اگر بجای مسعود مقام محمود سلطنت محمود بن ملوک
 کرفی دست قصه و مخالفان دولت بدین عهدس مملکت نمی رسید
منقولست که سلطان ملک شاه سلجوقی با زعمیت را بقصد حیدر ولایت
 غزنه پرواز داده بود بهنضت آن جانب رایت همت را حرکت آورده
 این هم مقاومت با آن لشکر قرار و آن سلطان جهاتگیر جهاندار فوق نیروی بازو
 مکت و افتد اینخیزش یافت از روی تدبیر و بر عطا و در نظیری را فرموده
 تا به امیر کبیر از سپاه ملک شاه جمیع در صورت جواب نامه بفرار دشمن
 بر اظهار لشکر بسیار بنابر توجیه و ترغیب سلطان بدان جانب و ان شاء الله
 از الله مقرر طغرل روی و در می نمودن یاده بر آنچه اراده هر یک بنظر اتفاق
 گرفته ظهور و خاهد کرفت و احسانهای موعود و وجه اتم معاین و مشهور
 خواهد گشت و قاصد را سفارش نمود که سعی کند که در وقتی که ملک شاه در نکاح
 باشد خود را بنظر اتباع وی در آورد و بعد از وقوع آن حال چون ملک شاه بر
 مصنون نامه مطلع شد صحیفه عزیمت را طی کرد و با امر بدینان شد و هیچ
 از ایشان نتوانستند که درین باب سخن گویند بی مساجد و مدارس بنا
 کرد سلاطین سلجوقی او را بدین خاندانی و در نامه او را طغرل آنکشید و نگ

مروست که در میدان غزنین حال را دید که از جهت حمل سنگی عظیم در رنج است از روی تجم امر بوضع آن فرمود روزی عرض کرد که اسبان شاهی که از آن محل عبور میکنند آنان سلت عالی می روند اگر زمان عالی شود از اسب راه به دارند و بعد از آن امر بوضع اگر امر منع شود بر بی شایان ماحول کرده و چون از غزنین که بعد از وی آمدند موافقت وی رفع آن سلت نکردند و همچنان بماند **السلطان مسعود بن ابرهیم** شانزده سال زمان ملک مدقبضه اختیار داشت و الله اعلم **السلطان ارسلان شاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود** چون پادشاه شد پدرش بهرام شاه بسجستان فرقی که پسر خانش بود الحاکم کرد سجز آمد و بهرام شاه باو تخت نشاند و چون بانه بنان رفت از سلان رسید بهرام شاه در کار از سجز لشکر طلبید و از سلان اهلاک ساخت و در سه حشر و عشر و خنسا به بهرام شاه بن مسعود پادشاهی دقیقه شناس بود نظامی کج که مباح بجهت افکاشه و کتاب مخزن الاسرار و هفت پیکر بجهت او نوشت و ستاد حسن غزنوی در جلوس وی قصیده گفت که مطلعش بیت

ندای برآمدن هفت آسان	که بهرام شاه است شاه جهان
----------------------	---------------------------

بصر الله بن عبد الحمید کليلة و دمنه را بپارفتی که اکنون هست بنام وی نوشته و بیان وی و ملوک غور جنگها واقع شد چنانچه مذکور خواهد شد **بنام** **ملوک غور** عدد ایشان پنج و اسمی ایشان و مدت حکومت بدین تفصیل که علاء الدین حسین بن حسین بن سام مشهور بجهان سورن حکومت او شش سال سیف الدین محمد بن علاء الدین هفت سال غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهار سال اخو شهاب الدین بن سام چهار سال محمود بن غیاث الدین هفت سال ابتدا ملک ایشان سده خس و اربعین و خنسا به و انتهای آن تسع و ستمایه شصت و چهار سال سورخان گفته اند که چون فریدون بر ضحاک غالب آمد جمعی از اولاد ضحاک در چینه بگوشتان بامیان که میان بلخ و کابل است درآمدند و از انجا بحال غور رفته قلاع حصین ساختند و حکومت انجا به ایشان قرار گرفت چون قوت سلطنت محمود بسبکتین رسید محمد سوری حاکم غور را اهلاک ساخت و شیروان

۲۱۲

سام نام بهند که بخت فان مر تجارت اموال بسیار کسب کرد حسین نام پسر داشت آخر با اموال و اولاد از راه بحر موته غور شد کشتی شکست حسین بر تخته چسبید پیری در کشتی بود و بهمان تخته رو نمود سه روز حسین با چنان همدی در دریا بود و آخر با لعل ساطل و اصل شد **بیت**

آز که خفا بود نکهسان	زافات ز نانه اش چه نقصا
در بحر ره نجات یابد	وز زهر اثر حیات یابد

و بعد از وصول بساطل شب هنگام پشوری رسید بر بند کانی خراب کرد اتفاقا آن شب در زمان آن دکان را شکافتند صباح حسین را بهت کوفته محبوس ساختند و هفت سال در حبس ماند تا خرابیهای پسر و پرا بکومت رسانند و قوی آنکه چون از دریا برآمد رفیق و رفیق از قاطعان طریق شد اتفاقا همان روز بعضی از کسان سلطان ابرهیم غزنوی همه را اسیر و سبک سازند بدرگاه بردند سلطان نامدار با شارت وی دعوی بیکناهی کرد و احوال خود را کاهی بیان نمود انظار مرام سلطان بر وی افتاد و ویرا در تخته حجاب منظم داشت و یکی از اکبر اولاد خود در نکاح وی در آورد مسعود بن ابرهیم حکومت غور بوی داد بعد از فوت حسین میان بهرام شاه غوری و اولاد او چندین قوت صلح و جنگ شد آخر اولاد حسین لشکر بغزنین کشید و بهرام شاه بهند که بخت علاء الدین حسین جهان سوز از اولاد حسین برادر خود را سوری در غزنین گذاشته بغزین و زکوه رفت و برادرش سام بن حسین بن سام برادر در زمستان که سپاه بهمن دست بطاول بر اطلال و دمن کشاده بود و از آن هر چند بند کران بر پای آب روان نهاده غور بیا بجهت کشت تلوج از امکنه خود خروج نمی توانستند کرد بهرام شاه از هند بغزین آمد سوری را گرفته بر کاوشانند و در شهر اداره کرد علاء الدین این واقعه ضحیت آمیز شنیده سوخته غزنین شد قبل از وصول وی بهرام شاه در گذشت پسرش قایم مقام پدر شد چون علاء الدین رسید هنر و شاه بهند که بخت علاء الدین غزیر و انا را ج کرد و اکثر اهل غزنین را بقتل آورد و ملوک غزنین غیر سلطان و

همه را از قبیل برآورده بسوخت و عماران که آنها ساخته بودند ویران ساخت
 آخاسین سنج گشت و بنا بر اشتهار لطف طبع از بختی هر سنج امان یافته ندید
 مجلس شد و روزی طبقی بران در به او بخشید وی در بدیهه گفت این را می
 در خدمت سنج **ببا غی** بگرفت و بگشت شد هر ارد صلی
 با آنکه بدم گشتی از روی یقین اکنون بطبق میدهم درین
 بخشایش و بخشش چنان کردی **گویند** روزی سنج موز و کشید
 اثر عمار بر گشت یا پیش بود علامه الدین انما س بوسه زدن کرد و گفت **دعا**
 او خالت سم مرکب نوافس من وی حلقه بندگی تو زیور من
 تا خالت کف یای از بوسه زدم اقبال الهی بوسه زدن بر سر من
 سلطان باز او را حکومت عزم داد چون فوت شد پسرش سیف الدین
 حاکم شد اعام خود را شمس الدین و مغز الدین که علامه الدین ایشان را
 حبس کرده بود از حبس بر آورد پس از وی شمس الدین حاکم شد و سلطان
 غیاث الدین ملقب گشت تمام خراسان را بقبضه اختیار و در ویران
 جنت بود اما خود که میا شرب میشد متعمر من مال کسی نمی شد و غیاث
 اسقاط کرد و در مال بی که او را وارث حاضر نبودی تصریح نمود
 اگر بلد وی معلوم بود بعد ببلد وی فرستادی و اگر معلوم نبود می
 کرد عیاضی سپردی تا وارث او برسد و هر شهری که میر رسید اهل
 فضل را تحسین میکرد و بزیات انعام و احسان مخصوص میکرد و ایند نصیب
 در مذهب وی نزد وی مذموم بود خط را خوب می نوشت و مصحف
 بمجد کتابت میکرد و هر محقق که نوشته تمام می شد در مدینه خود میگذاشت
 و برادر خود را معز الدین بنوها با الدین ملقب گردانید و لباس شریف را
 بحکومت غزنین ترزین داد وی در سنه سبع و سبعین و اربعه بمقتضای
 سنج گردانید و بتدریج مالک کثرت از هند مجوز و تصرف خود در آورد
 و در ثلث و ثمانین شکست کلی **بایت** نقلت که چون وعدت حربه
 گشت بایت منزل باز پس نشست ملک هند بعام فرستاد که این سلوک

ملوک نیست بلکه مخصوص اصول است اگر باوصاف سلاطین باشی
 باغین با تو و مضاف در ایم وی سلطنت شد و همین باز میگشت تا
 بدیا را اسلام فریب گشت لشکر کفار بود که بعد دقظرات امطار و
 اوراق اشجار و ریوی بودند آخر فوجی از بها دران شجاعت آیین و
 شهوان شیر کین را فرستاد تا از عقب کافران در آیند و چون صبح نمود
 جبین شرف سیرمین برافرازد دست شجاعت بصیرت دین بین بر آورد
 و تیغ کین دران ملاعین نهاد که ملحق را ناصر و معین دانسته از مقابل
 رایت مقاتله افزاشته خواهیم ساخت پس به آن طریق عمل کردند
 بغیر ملت اسلام و نیروی دولت با اضمحلال آمدند ملک هند
 اسیر شد و برانزد بک سلطان او زدند آن خاکسار سران نابکاریان
 سعی استکبار بر خاک عجز و اضطرابی نهاد حاجی زیش ویرا گرفت و
 سرش را بر زمین مذلت خیز ساخت و اکثر بلاد هند مسخر شد و قطب الد
 یکت را که از مالک او بود بحکومت آن مالک تعیین کرد و سلطان غیاث
 هرات را دانا مالک ساخت و بناء مسجد جامع هرات از جمله خیرات و
 مباحث است که به آن مرفق گشته و امامت آن مسجد را بشافعی مخصوص
 داشته آثار وی نقلند مذهب امام ابو حنیفه ثمان بن ثابت رحمه الله
 علیه اختیار کرده بودند و اعتقاد کرامیه داشتند وی بدلائل ابو الفتح
 محمد بن محمود مرور و دی که از سلا فقهای شافعی بود مذهب امام مطلق
 و این عم بنی منتقل شد اما منصب مذهب نزد وی مذموم بود حقیقه را
 نیز منصب مناسب میداد اما مفسد الدین را زنی بقصد محفل باشکوه وی
 از هزاره بفرود کرده دفت مقدم وی را به تحویل و توقیر مقرون ساخت
 اما غور به تمام کرامی بودند ویرا کرامی بنی داشتند و ملک ضیاء الدین که داماد
 سلطان بود و این عوی در صورت خصم الذرعد و اشتقاق هر می شد روز
 نقهای حقیقه و شامیه در مجلس سلطان حاضر شدند مجد الدین عبد
 المجید قاضی مشهور بر این قد و که پشوی کرامیه میضیه بود بنا بر زهد علم

شانی رفیع داشت در اشای افادات امام رازی دخلی کرد و بحث بینا بجز
 شده آنکه امام و پیر دشنام داد این قدوه در برابر جویان گفت که لا ائمة الا الله
 استغفر یا مولانا سلطان از مجلس برخاست و ملک خیار الدین برنجید
 و سلطان رسانید که این مرد تحقیق زندق است فلسفی اعتقاد سلطان
 ملتفت نشد روز دیگر این قدوه وعظ گفت ربنا اماننا ازک و ابتعا
 الرسول بخواند و گفت کلام ما از خدا و رسوله است نه از فانی را بنی سنا
 چه صورت دارد که شیخی از شیوخ دین سنت سید المرسلین را تقریر و تبیین
 نماید دگری زبان بست او کشاید و درین حین بگریست و مردم بگریستند
 و متعصبان جانبین در جوش و خروش درآمدند و نزولت شد بار او را و ما
 که فساد کلی انجامد سلطان بجهت تشکین فتنه و دعوی داد که او را اخراج
 نماید و بانام پیغام فرستاد که به راه رجوع نماید و در ره راه برای امام شد
 ساخته مدت ملک وی چهل و سه سال بود در سنه تسع و تسعين و خمستا
 فرت شد **معز الدین الملقب بشهاب الدین** قایم مقام شد و لدیجات
 الدین را که محمود نام داشت و بعد از فوت پدر بیهوشا الدین مدعو گشت
 حکومت بست و به او داده و پیرا با بجا فرستاد و سایر ولایات را بر او
 سام در معرض تقسام در آورد و در تسعين و خمستا به بنا رس کرد از عالم
 بلاد هند دست رفت و مفتوح ساخت ملک آن بلاد با هفتصد و سیل
 جنگ عدیل و هزار هزار مرد که پوسنه کار ایشان تبرد و بیکار بود مقابل
 شد بجاهدان مضار دلاوری روی تهور و عرصه داوری نهادند و دم
 از دهای غیر و غریب کوس قیامت تاثیر و صدای داد و گیر مدبران
 ضلالت مصیر را چون و هر ایشان ساخت لشکر منصور در اعلائی کله
 اسلام تیغ انتقام از پیام اهتمام کشیده فرمان **اقتلوا المشرکین کافرا** را
 منظور داشته و بنص **جا هد الکفرنا و الما فتنین و اغلظ علیهم** بر فضل دل
 شکاشته ان تیره بخت از اطعمه شیر شمشیر ساختند و عقاب تیر ایشان در اند
 بکیشان ایشان میکرد و بوم شوم روح ایشان را بسهم عقاب سهام لعل

پیام می پرايند ند جنود تايد پزدانی و روز مضرت سبحانی بد بهادران حوزه
 سلامتی می گشت و هزیمت بر خیل ظلماتی کافران ضلالت مبانی افتاد هفت
 میل گرفتند و باقی ایشان بعضی کینه و بعضی کشته گشت **کوبند که سار فیلا**
 چون امر بتعظیم کردند همه ایشان سر تسلیم فرود آوردند جزیت فیل سید
 و در سنه ستاد حوز از شاه هرا را محاصره کرد شهاب الدین از هند عنان
 رجوع منعطف ساخت خوار از مشاه باز گشت وی معاف شد و بخارزم
 رفت خوار از مشاه از خطا مستند شد و لشکری بشماره و جواد در غایت قوه
 و استعداد بسیار شهاب الدین از راه بیابان میل رجوع کرد بنا بر قلت آب
 لشکرش فرزد فرزدی رفتند خطایان کین کرده هر فرزد را که می رسید بعدم
 سیف ستاندند شهاب الدین با فوجی قلیل رسید تعب راه کشید و اسبان چون
 اسبان شطرنج از حرکت مانده و خطایان آسوده و در عدد بمراتب اضعاف
 ایشان مع هذا لیران بشیر این و هر بران پشته دین بمقتضای تهور و جلی و شجاعت
 طبیعی که در طبیعت ایشان مرکوز بود در او فتنه داد و مردی دادند **نظم**

دران روزگاه پرانند او کیر	کشیدند تیغ و کشادند تیر
بمیدان کین هر یکی در شده	به بچاه کافر برابری شده
فنا نامداران بشد چاله چاله	بیا بیخت خون شهیدان بجاله
عجب نیست کانه جلوه گاه سیر	ز سینهش بود تا ابد لاله خیر
کسی را که جان داشت در قتل	نماندش نه و روی الاقرار

و خزان و اسباب سلطانی بتاراج رفت و خرفوت وی اشتباه افت و در
 هند فتنه قایم گشت سلطان خود بهند رفت فتنه را تسکین داد و مستعد
 حرب خطا شد وانی سر قند که مانع حرب خطا بود اما بجهت اسلام اخلاصی
 با سلطان داشت سعی در صلح کرد و خطایان را از قوت و اهت وی بترساند
 و بری پیغام داد که اگر خطایان صلح طلبند اول استعفا کن و آخر راضی شو
 و در ایشان و ستایه کشته شد و بیایان سخن آنکه کرد و همی موسوم به بنی کر که
 که در بعضی شوا هین جبال هندی بودند قدم در راه بی باکی و راه زنی نهاد

بودند متوجه شد آنها بخت پیش آمدند اول صبح تا آخرها بر شعله تیغ کافرو
 آن کراهان فساد اندوزی سوخت آفرینا نیز آشتی افروختند و خود را
 می سوختند تا بدست اهل اسلام گشته بگردند بعد از آن و استغناء آن
 ملاعین بقتل و حرق متوجه غزنه شدند و لشکر را رخصت داد که به مساکن
 و مساکن خود رفته مستعد حرب خطا شوند در آستان راه جمعی از اشراف کافران
 کافر بودند که اسود شبنمه میان ایشان شیوع داشت مثل آنکه کسی را که
 دختری زادی نداشت که کیست که به این متزوج شود اگر کسی بیل کردی
 بوی دادی و آلا بکشتی و دیگری زن را چند شوهر بودی هر شوهر که نزد زن
 رفتی کنش خود بیرون گذاشتی شوهر دیگر که آنرا دیدی در روزی در آن
 چند کار بقصد اهلاك وی کین کرده مترصد فرصت بودند اتفاقاً شبی خراس
 حرم خوکاه که بودند یکی از آنها قصد دخول کرد بواجب مانع آمد وی به او کار کرد
 رساند بعضی دیگر که نزد خوکاه بودند بر سر او جمع شدند بقیه آنها بکاه رفتند
 و سلطان را بیست و چهار کار زدند و شهید شد بعضی قتل ویرانند ایشان
 ملاحظه نسبت دهند و جمعی نزد مایلیت وی انام را زاری را متمم داشتند که
 با خوار از مشاه راست آمده و کس فرستاده آن علامه نشان از شر آنها توهم شد
 بعضی اعیان اعانت او کرده و بر او گریز ایندند و در تاریخ وفات سلطان این قطعه
 گفته اند **نظم**
 کز ابتدای جهان مثل او نیامد بایت
 فتاد در ره غریبین بهزل بد بایت
 شهادت ملک بجز و بر معزالدین
 سوّم و غرّ شعبان سال شصت و دو
 مؤید المملک و ذریه قتل او را غنیمت آ

و بقره متوجه شد و در هر از شرّ حامل نفوذ که بخواست بلیشکری که بختاب بود
 دست کشید و برخواست که غیاث الدین محمود پادشاه شود و راشای راه تاج الملک
 ایلد که مقدم مایلیت شهبای بود و بلاد سوران از هند بوی داده بودند رسید
 و خزینه را تصرف شد و گفت که غیاث الدین میرسانم در آن اشا خواهر زاده
 سلطان ملک بهادر الدین سانم که انام را زاری رساله بهایه بنام وی نوشته
 بقره غزنه برآمد و فوت شد دو پسر داشت علا الدین و جلال الدین اما علا الدین

میرزا

۲۱۵
 بر غزف مستولی شد لکن رسید و غزاف و غنما و بر اخراج کرد لکن روز چهارم
 اظهار استعداد کرده از غیاث الدین التماس ازادی خویش کرد و بر او
 وارث سلطان بود و لکن همچنان رقم بق بر وی حال او معلوم داشت پس
 دختر غیاث الدین را بخواست و مؤید المملک را بکلیف و زیور ساخت
 در آن حین خوار از مشاه بلخ و ترمذ بگرفت و ترمذ را بکفایت رخط داد و بر این
 خطا حدت سهام بلا شد اما علا الدین و برادر بقره بگرفت و لکن زیست
 عزیمت نموده روی عزیمت بجایب کر بکرد پس جلال الدین بابر اردخا
 شد و متوجه بامیان گشت لکن در پی رجوع شد کسی رجوع بعلا الدین
 رسانید و بر اصلب نمود ظلمتی هایل حاصل شد و تکرکی بقدر بیضه
 نالند گشت و کشیدی از بیوت و بنیان ویران شد چون زود آوردند بشکین
 یافت آخر لکن رسید جلال الدین بالشکر پیش آمد و اسیر شد و علا الدین
 به امان برآمد و بر این دستگیر کرد و خبر فتح غیاث الدین خراسان
 الدین غزنه را به او مسلم داشت وی قتلگ نگین را نایب ساخته بهند رفت
 قتلگ نگین داغ بیوفایی بر چهره مروت او نهاد و خوار از مشاه را طلبید
 و ملک با و سپرد خوار از مشاه گفت که با لکن که از و حقوق داشتی چنین
 کردی با دگر می چرخ اهی کرد پس بعد از اخذ جمیع اموال و راهلاک ساخت
 و غزنین را بولد خویش جلال الدین محمد سپرد و در آن حین او سی و ده ساله
 بود اما لکن با هزار و پاضد سوار بلاهور رسید ناصر الدین قباچ که هم
 از مایلیت سلطان بود با پا نزد مهر از سواد بخت وی برآمد مینمده و میره
 و بر پای بنات در آن موقف هولناک از جای رفت لکن فیال داکنت که
 قتل را متوجه علی سازد که قباچ نجاست و قیل دکن را و سر چو راند و خود
 با بقیه لشکر دفعه چون شیران خشتان بی ترس و باله حمله بردند و گفتند یا
 یا هلاک قباچ منم شد لکن راهور کرد پس از آن دهلی را سنج ساخت
 و دهلی متعلق بود بشمس الدین التمش ملوک قطب الدین ایبک التمش لشکر
 بحرب وی کشید و لکن را دستگیر کرد و هلاک ساخت لکن با تاجار و غزرا

اطراف غایت عدل و انصاف مرعی میداشت و سیرت حمید و اطوار پسندیدن داشت **روایت** که معلم یکی از اولاد ویرا چنان بر ذکرها لک شد از و پرسید که ترا چه برین داشت گفت و الله که غرض من نادیب بود بتقدیر آتی این صورت واقع شد و پراخجی داد و گفت غایب شو که مادری طاعت ندارد مبادا در افتاء تو سعی کند چون مادر خبر فوت فرزندشید معلم را طلبید یافت و مثل این حلم از اخلاق اکابر دین است که عمل ایشان بر طبق این مضمونست

که عزیر یافته	هر که عکین کندت شادش کن
و آنکه بندت نهاد ازادش کن	نیکی اندیش بداندیشان باش
مصلحت کوی خطا کیشان باش	در صفت عفو کمر منظمی

بهر از کنش مکش منتفی **محمود بن عیاض الدین** بعد از غم پادشاه خراسان شد و در غور و غزنین و هند خطبه بنام وی بود در مدح و عیال و معرفت بالعلاظ و در بار گفته اند **بنی** سلطان شرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین ، آخر شهید گشته در کانکاه هرات مدفون شد **سام بن عیاض الدین** چهارده ساله بود پادشاه شد پس از سه ماه آتش بن علاء الدین چغانسوز لشکر از خوارزمشاه گرفته بغوریان علیشاه بن نکش خوارزمشاه که انجا محبوس بود بر او رند به امید آنکه شاید لشکر خوارزم با ویل کنند وی نیز بکینه برادر جنگهای مردانه کرد آخر فیروز کوه سخی لشکر خوارزم شد علیشاه بغزنین رفت سام و برادر خراسان رفتند و ایشا را بخوارزم برد **و کوبند** تا ظهور چنگیز خان مادر سلطان ایشا را غزین ساخت آتش چهار سال از جانب خوارزمشاه حکومت کرد و در سنه احدى و عشرين و ستایه سلطان محمد یکی ما از امار خوارزم حکومت عود در ستاد **و کرجی از مالک سلاطین عود** که در بعضی قیور اسم سلطنت یافتند و **و کرجی** از اتباع ایشان سلطان شهاب الدین غوری را پسر بنود غلزان ترک بسیار داشت با وی گفتند چه بودی که سلطان را ایجاد بودی گفت مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من حالت مرا بنام من نگاه دارند و عاقبت چنان شدان از جمله نواح ایلدکن که

مذکور شد **و کرجی قطب الدین** ایست قاضی نیشابور و پراخید و با ولد قاضی قرآن خراسان آخر تا جری و پراخید و سلطان و زوخت و منظور قطره طاعت شد تا چنگیز دهللی سید در کتاب تاج المآثر غزوات و وقایع ایشان مذکور و معروفست در عهد محمود بن محمد بن سام سلطان یافت و پراخید و از ان ذوات که انقطاع او بود طلبیدند و بر تخت نشاندند دهللی با توابع به او متعلق بود و خلیان بر دیار کنگور مستولی شدند **و کرجی** را صرا الدین قباچ در اوجه و ملتان مستقل بود و بر بعضی از توابعی ستمد مستولی شد و در وقت فتنه چنگیز خان بسی از اکابر دیار خراسان بوی پناه بردند آخر از سلطان شمس الدین ایلتمش منعم شد و بقلعه بگریخت شمس الدین و وزیر خود را نظام الدین ابو سعید که کتاب جامع الحکایا بنام او است بمحاصره اوجه تعیین کرد بعد از آنکه او جبهه متوجه بگریختند صرا الدین خواست که گریزد در غزنین عزم شد اما قوم خلیج که بعد از شهاب الدین بحکومت بعضی هند رسیدند اول ایشان محمد بن حنیف است **منقول است** و العبد علی الراوی که بچنان در اوان ولادت وی حکم کردند که اگر دو ساعت بعد از این ساعت متولد شود بسلطنت رسد مادری را دو ساعت مرگ کون او بخشد بعد از آن متولد شد و مادرش بمرح **کوبند** که در وقت پیام دست وی از زانو میکند شست خدمت شهاب الدین میکرد آخر اقطاعی از هند یافت خلیان نزد او جمع شدند و میست جو آتش بکوش قطب الدین ایست رسیدند و اطلبیدند و از آنها نمود **کوبند** که چند مرتبه بولایت بهار راخت **و کوبند** که بچنگیل نیل مامور شد و بضر بگریخت و اگر نیا نید از بر بلاد رای گیری تسلط یافت و کنگوری متصرف و خطبه بنام خود خواند و قصد بیت کرد اما مایوس باز گشت و اکثر لشکرش در راه تلف شدوی عضه بهار شد و هلاک گشت بعد از آن **محمد شیران خلیجی** حاکم شد و در جنگ بهمنور شهید شد پس علاء الدین روان خلیج بر تخت نشست قتل امرای کرد اما اتفاق کردند و او را بقتل آوردند **حسام الدین غزنی خلیجی** پادشاه شد چند مرتبه شمس الدین ایلتمش لشکر بر سر او فرستاد آخر گشته شد اما شمس الدین ایلتمش در اصلان نسل اشرف ترکستان بود سلطان

شهاب الدین و پراخید و اعتبار نمود بعد از و پسرش رکن الدین فیروز شاه و پند
 شش و نهمین و ستمایه پادشاه شد بعد از چندگاه مجوس ساختند **خواهرش سلطان**
رضیه الدین پادشاه شد و گویند که پدرش میگفت که اهلیت این دختر زیاده
 از پسرانست و در واقع چنان بود از پرده و لباس نسایر آمد قبا پوشید و امر بر
 نهاد به اعام میداد و وقت رکوب بر فیل نشسته سیر می نمود لها و در اشهر
 نمود و از آنجا بولتان رفت و باز بد هلی رجوع کرد ملک التونید با عی شد
 سلطان بدفع وی متوجه چون بر سر آمد رسید امر او را که بخند کرده به التونید
 شد ندجال الدین با قوت جیشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید ساختند سلطان
 رضیه را در قلعه سر هند مجوس کردند اینند بعد از آن ملک التونید در
 سبع و نهمین و پراخید کرد و لشکر بد هلی کشید در غیبت وی برادرش عز
 الدین بهرام شاه پادشاه شده بود رضیه و شوهر از و منور شد مجوس
 از کتار رسیدند و شهید گشتند در عهد عز الدین لشکر معول در لها و خرابها
 کردند وی و زیبا با بعضی امر لشکر داده بدفع ایشان فرستاد قبل از وصول
 لشکر آنها باز گشتند و زیوانا را متهم شد و در و ا لسلطان سلطان
 تعبیری کرد و سلطان قیامت که امر را با سلطان در مقام وفاق و اتفاق نیستند
 و اتفاق و شقاق ظاهر گشته فی مانی فرستاد که من ایشان را بیکرم سلطان
 بی تا ایل آن عمل کرد امر او را شهید ساختند علا الدین مسعود بن فیروز شاه
 پادشاه شد در عهد وی حواجه مذهب و وزیر امر و عظام را در عهد دخل
 میداد و متفق گشته و بر اکتند در سنه ثلث و اربعین و ستمایه و لشکر تار
 اوجه را حاضر کردند سلطان متوجه ایشان شد و بجز ایشان نهادند آخر امر
 ناصر الدین محمد بن شمس الدین را طلبیدند و مجوس ساختند و در حبس
 وفات یافت او در غزوات و مجاهدات بسیار است منهاج بن سراج جوزجانی
 کتاب طبقات ناصر و در آن باب نوشته آنچه مذکور شد در قضیه رضیه
 دربار و در روضه الصفات مطبوع است و در تاریخ و صفت و بنا کتی منقول است
 که یکی از امرای رضیه که القلم داشت بجانب حور اتام حیات رضیه با قطع

و انضمام رسانید ناصر الدین را پادشاه ساخت و آخر و بر اینان میان برداشت
 و استقلال بر افراشت و ملقب شد سلطان عیاش الدین پسر از و پسرش
 قائم مقام شد حاکم و پیشوای خلع ملک فیروز بر و فیروز گشت و برادرزاده
 خود را علاء الدین بجگرت عزیمت از ش نمود و علاء الدین قوت و حشمت تمام
 بهم رسانید و بجنگ رفت عم و کفران نعم قدم جد پیش نهاد و بر سر لشکر کشید
 فیروز مقابل شد و جرح فیروزه فیروزه و از روزی علاء الدین کرد و فیروز
 گشته گشت و علاء الدین در هفتصد و شانزده به سلطنت هند متصرف بود
 و خسرو دهلوی در ملازمت وی می بود و قضایا بدلیفه در مدح وی دارد
ذکر ملوک کرم که بسلاطین عز و نسبت دارند کرم لفظیت خواند می
 یعنی شکانت سلاطین که نماند که فتوحات میرانشاهی را نوشته در اینجا
 ذکر کرده که در جری که بخت خوارن شاه را با و ایل سرقت واقع شد بد ملک
 کرم بضرر باز وی جلالت و نیروی ساعد سعادت صفت خصم را بشکافت
 سلطان محمد را بر زبان کن گشت که عوری کرم و این اسم بران و در مان ازان
 زمان بماند هشت کس از ایشان بصفت حکومت انسام داشته اند اول ایشان
 ملک شمس الدین محمد ملک رکن الدین ملک خزا الدین حق ملک عیاش الدین
 ابیه ملک شمس الدین اخوه ملک حافظ افوه ملک عز الدین حسین شمس الدین
 محمد ابوبکر کرم دختر زاده ملک رکن الدین است که از اولاد عز الدین
 مرغنی است که از بنی اعام سلطان عیاش الدین محمد بن سام است و وزیر و نا
 او بود و به انواع فضایل آراسته بود و شیخ عبد الله بامی مؤلف تاریخ
 در مدح وی قصید دارد که این ابیات از است **شعر**

ایام شد ساعد و در پیش شد غنی	در عهد عز الدین عمر آن شاه غنی
فرخت خسروی که در کل بجای او	دارد همیشه دید حاجات روشنی
بی هیچ شبهه بیکه بخشش و مضاف	او را است رسم حاجی و درم بزرگی

و در بعضی تواریخ مذکور است که نسب ملوک کرم بجز بعضی میشود و می
 این روایت آنکه رومی ولد قاضی فوشنج در مدح ملک خزا الدین کرم

الشاهد نموده میگوید بیت قاعد دوده سحر نوبی واسطه ملک سکندرنوبی
 وصدرا لشریعه مجوبی که شارح و قایم است از اسباب صاحب محیط و جبر
 در مدح ملک مغر الدین کرت پور
 به نال خوارکوت من این سنج
 زانگاهان ملوک کرت است گفته اند
 دارم شهری خواجه و محمد و سحر
 اباقاخان و بر که خان نزاع شد ملک شمس الدین از صف اباقاخان بر آمد
 گفت منم نور دیده سحر و ای دادا ملک هرا اصابه الله عن الافات ذکر
 ملک رکن الدین و تربیت او ملک شمس الدین عز الدین عزالدین هرا شد
 قلعه خلندار به برادر خود تلج عثمان معنی داد و آن قلعه بر سر کوهیست که
 رفعت آن چندانست که منطقه البروج فرود گران نماید و از قلعه اوج سپهر برین
 چون حسیض است در نظر آید بیت کوه نران گفتن آنرا بلکه خلایق جهان
 آسمانی آفریده بر فراز آسمان و بر سر آن کوه پر شکوه اساس آن قلعه بر نوعی
 استحکام یافته که قلم قضاحت بیان بیان آن مضمون ما استطاعوا
 آن یظهره و ما استطاعوا که قضا بران رقم کرده کویا بانی آن بنای
 شدید آنونی زبیر الحیدر کویان سور آن از آهن بر آورده و رفعت استوار
 چندان که لشکر آینه اره و در برف نعل قرار گرفته بیت
 توان کوه آن قلعه را بی کزاف هر د گفته چو خست بر کوه قاف
 بعد از آن آن قلعه با بعضی بلاد غور ملک رکن الدین رسید از اقران ممتاز
 شد و در عهد چنگیز خان سلوک خود که مطبوع او شد و بوی نوشت که
 ملک رکن الدین بداند که سبع ما رسانیدند که متابعت ما کنی بسته خواستم
 که اخلاص و متضاعت شود حکومت غور با مضافات بوی ازانی دکنیم
 ملک تربیت ملک شمس الدین هست بست و اطوارش مرضی اطباء و فتنارش
 مقبول استماع شد ملک رکن الدین ویرا با خود باد دوی بر دزد اصرای
 چنگیز بر بنابر دکان و هرف بر پاسبانها مدح ایشان شد بعد از ملک

رکن الدین قایم مقام شد آخر بخدمت منکوقا آن پیوست غور و نوبی و سبک
 بوی داد چون براق خان لشکر به ایران کشید ملک نردوی رفته نوازش
 یافت چون اباقاخان بر براق غالب شد امر گفتد اگر هرا معور نبوی
 براق نتوانستی آمد و جان را بر بخشید تر حینت کردند صاحب دیوان
 گفت اگر ملک از خان مایوس شود کسی از ملازمان در خراسان تواند
 بود او را بچله بدست باید آورد پس این رفته بوی نوشت قطعه
 فروغ ملک و ملک شمس الدین محمد
 مشتاق که ز هجرت رسید این دل من
 بچشم من که در هر د کون در ناپد
 ز رای روشن باریک بین تو لحن
 ز باد پای بر انگیزی آتش عزت
 چه فتنه که ز روی زمانه برخیزد
 بوی در جواب دستور اعظم و مشیر محکم این دو باغی نوشت رباعی
 بادشمن من دوست چه بسیار است
 پر هیز از آن عسل که باز هر آید
 اجتناب باغی آن به که خردمند کنایه یزد
 می میوزد و لعل بیان می بسد
 پس اباقاخان استال نامه مؤکد بر لیمان نوشت در تحقق و داد و آنکه
 قصد از روی باندست و بسیار داری و فرستاد و فرمود تا بضبط هرا
 رود و ای بجا رفت و باد کاه او جمع اکابر گشت بعد از آن بیانات خوا
 بهار الدین ولد صاحب دیوان بر اصفهان آمد و بفاقت وی به اردو
 رفت اباقاخان کرد و ارخصت نداد و کوبید که دیر از هر دادند گویند که خبرت
 او با باقا رسد گفت مردی محیل است بنکرید که شاید خرد را مرده بر دم
 می نموده باشد در تاریخ وفات وی گفته اند قطعه
 ز سال ششصد و هفتاد و شش شویا قضا ز صفت دوران چو بکر سغای

بنام صفد را بر ایشان محمد کثرت بر آمد آیه و الشمس کورت و مجال
 چون ابا قاضی قدرت حرمانان بعد از وی شدند پسرش را نیز شمس الدین نام
 کرد و معکوس داد وی پسر خود را در هرات گذاشته و در لاحتیاط بقعه خنسا
 رفت و در عهد غار از آن امیر نوروز ویرا به هرات تعین کرد وی نوشت که
 نیت این بند محصل آنست که من بعد درین قلعه ساکن باشد و بطلب جاه
 دنیوی و در اشتیاق ندارد و توقع به آن امیر عادل آنکه فقیر و اسفند دارد
 ملک خراسان بن شمس الدین شعری را این داشت در انشا بر ملک عصفاری
 بود پدر و پیرا محبوس داشت بعد از مدتی بسعی امیر نوروز بخدمت پدر
 رسید آخر حکومت هرات یافت بعد از دیرش ملک غیاث الدین مدنی
 در اردو بود آخر از هرات شد بعد از آن حج رفت و پسر خود را ملک الدین
 در هرات گذاشت بعد از حج به هرات رجوع نمود چو بان بوی پناه آورد زیرا
 که تربیت یافته چو بان بود وی را که صفت ظهور نموده او را هلاک ساخت
 بعد از وی حیات ملک شمس الدین دو ماه بود و در آن دو ماه آبی
 هشیار نبود پس برادرش ملک حافظ چندگاه حکومت کرد و مقتول شد
ملک عزالدین حسین بن غیاث الدین با وجود صغر سن حاکم شد از
 رای مولانا نظام الدین هر وی عدول نکرد بعد از سلطان ابو سعید هر جا
 قدرت داشت داد بایب وی مرجع اباب فصل گشت امیر خراسان محمود
 بن امیر عین العزیز و فی المستوفی المشهور به ابن بین با وی چند در بعضی
 و بوی دیوان او کمر شد این قطعه گفت **قطعه**
 که بهستان بهشت از دستم غلت دیوانه
 و ربه از من زمانه سلك در شاهرا
 بی عنایت کرده و من دون این چه
 شکو این دانه او می ساخت دیوان بهشت
 زان چه غم مانم که طبع کو هر نشان بهشت
 چنان غایتی شاهنشاه دورای بهشت

آه الا مرد دست غارت و داند و خود و شیرغان دراز کرده بعضی اداری
 ارکات با او نزاع کردند و فرار امام رازی دو ساره از سر ایشان بر آورد
 و چون قصد دعوی کرد کشتی و مردم کشتی وی به امیر قرغین رسید گفت تا رایت

چه حد دعوی پادشاهیت با سی هزار سوار سوجه وی شد وی مسافت
 بسیار را محاط دیواری ساخت و با چهار هزار سوار و پانزده پیاده بیشتر جنگ
 شد صباح امراء مغول در دامن کارگاه بر پشت بر آمدند و قرغین گفت که
 تا نیک طریق جنگ نمیدانند این محل که او اختیار کرده زود شکست می یابد
 زیرا که وقت جنگ او را سر بالا باید آمد و لشکر مار و بر شیب دگر آنک
 صباح که وقت جنگ است آفتاب از مقابل او باید مقابل خود را نیک زینند
 آخر هزیمت بر ملک افتاد بشن در آمد لشکر کوچه باغها که متسل بشن بود صبط
 کرد چهل روز جنگ قائم بود آخر از جانبین میل صلح کردند مقدم بر آنک ملک
 ساوری بیرون فرستاد و سال دیگر بملازمت بود این امور در دست ایشان
 و حسین و سیمایه روی نمود بعد از آن کار ملک رو به تراجع نهاد و در شهر
 احدی و سبعین وفات یافت در کیند مسجد جامع هرات مدفون شد و لش
 ملک غیاث الدین بر علی قائم مقام شد و در شهر و ستمه شان و سبعین ایلچی
 امیر تیمور کوکان رسید وی سوجه سرقتند شد و بخلع خنسا وانه مخصوص
 گشته رجوع به هرات نمود و در مرتبه دوم که عبور کرد کینه تیمور بر بلاد ایران ظهور
 رسید ملک با اولاد و متعلقان بهرقتند بردند و در ارک محبوس ساختند
 و در ستمه اربع و ثمانین ویرا با نزاری رس ملک بقتل آورد **طایفه پنجم سلجوقیه**
 ایشان سه فرزند **فرز اول** سلطنت تمام ایران اختصاص یافتند
 ایشان چهارده مدت ایشان صد و شصت و یک سال **فرز دوم** که سلطنت دوم
 سوم بود ندهد ایشان پانزده و مدت سلطنت ایشان دو بیت و بیت
 سال **فرز سوم** حکومت کرمان مخصوص بودند عدد ایشان پانزده مدت
 ملک صد و پنجاه سال سلجوق بن یقاق از نسل طغشور و بن که کج خواجه
 که خگاه تراش پادشاه طغرل بوده که در کرمانا نایان مذکور شد یقاق بنا
 بردای صواب نمای و بهر هم دادند و توقطع دالت مستشار ملک بود
 چون نهال قامت سلجوق در چمن تربیت داشت قاق اتفاق نشو و با قده بیل
 حسن اخلاق با و ورگشت ملک ویرا سپهسالار ساخت و فرمود که تمام ختم و

ویرا سواشی خوانند و چون ممکن اود در خاطر و قبول اود در قلوب عساکر معلوم شد
گشت شعله حسد و جسد شرافت سلجوق حد را از شرارت آن لایم داشت
وامر **فی الارض** را منظور داشته با جمعی از اهل رفاق اتفاق کرده از دار
الحرب بدار اسلام منتقل گشت و در رواجی چند مقام سلطنت و بوجت دوله
والاکرام برینت اسلام طاعت احتشام را برین سلطنت بنایست سیدانام اقدام کرده
و ترشد سوم که از منکلات انجام دایت احتشام بر از رخت و بعد از اقامت بر غزو
کفار ترک اداست نمود و ملات ایشان در آن جن خراجی از مسلمین سبک رفت
سلجوق بحال ویرا جمع خراج میکردند اخراج کرد و دست تصرف هر دو
بر ایلک خان که بدامان بلاد آل سامان در آن ساخته بود کوتاه کرده ایند ویرا
سه سپر بود از سلان و سیکایل و موسی و مدت حد سال شمع و نذکاتی درین سر
مافی ظلماتی روع بهجت و شادمانی بر اقامی و ادانی اروانی میداشت و چون
بهر مراحل انقطاع و انتفا یافت هم در آن مقام مدفن گشت و از اولاد وی
میکایل و غزای بعضی از کفار ترک بجز شهادت فایز شد از وی سه سپر
نامدار یادگار ماند بیغول طغرل محمد و عریبیات داد این سه مقدم و پیشوای
سایر عشایر و مطاع حشم و الو سر خود بودند و بعد از چندگاه در نزدیکی بخارا منزل
و بعد از آن بنابر مناعت امیر بخارا کنگر حایت و احسان بخارا خان که در آن
او ان خان ترکستان بود بخی گشتند و ساکن بعضی از بلاد وی گشته بود از وی
اسعاد مواد اعتضاد را قوی ساختند اما در غایت طغرل و داد بام مجلس
وی خاصه بخی گشتند بعد از چندگاه خان مذکور طغرل را بید کرد و مفید ساخت
داد بر سر اتباع و اشباع اولشکر کشید و خان مذکور نیز فوجی از سپاه کینه خواه
بر سر راه وی فرستاد و شوران سلجوقی دست استیلا گشودند و ایشان را بضرر
تیغ آبدار آشتاد و دیوادی فرار و دیوادی اوبار دادند و آن ایزد سبب بخات
طغرل از آن بد شد پس از آن بخارا توجه کرده باز گشتند و چون دولت آل
سامان فروشت بخارا در تصرف بخارا خان درآمد پایه رفت و قوت از سلان
بن سلجوق کسم طغرل و داد بود و بیغول رسید و علی بن کین که از ابطال سالیب

آیین بود از بند از سلان خان برادر ایلک خان که بخت بر بخارا بجهت سلطنت گشود
باز سلان بن سلجوق عهد و پیمان استوار ساختند پس ایلک خان با عساکر
و اجناد با دوز قوت و استعداد تمام سوجه ایشان گشت و ایشان نیز بایک جهان
خویش و موافقان جلادیت کیش روی توجه بچیت وی آوردند و داد و داد
دلاوی و مردانگی داده چندان نولک پیکان و منان در دیده و پیله دشمنان
نشانند که عنان خوف بر آه کز یافتند و ایشان هر دو در بخارا ماندند تا محو
بن سبک گشتن کین ایشان بر نیکین دل انگاشته از جیغور عبور کرد و وقت آن مقرر
شد **اما اولاد میکا نیل** بعد از زوال دولت محمودی علی بن کین قوت گرفت و بیغ
آشتیار اتباع طغرل و داد در اصابه در من و جودا گشت و کثیری را
اسیر کرد ایند و از حدست قمری ناچار ترک ما و داد انرا گشتند و هر سال
روی منظر از بخارا نشان نهادند بعد از عبور از جیغور هارون بن القواش که
در آن جن خوار زمشاه بود نامه عاطفت آمیز فرستاده ایشان را طلبید و چون
بنواخی خواندم رسیدند خون بسواری از ایشان بحال بخت و اولاد و نسای
ایشان را اسیر ساخت ایشان از خوارنم بیابان نشناخورد آمد و قصد مرو
کردند و اصلادست فساد تجزیه بلاد نکشوند و آن از کسی ننوژند و اولاد
ایشان همچنان در اسیری مانده بودند و سلطنت خراسان به سعود بن محمود
متعلق بود و بری رسل و رسائل فرستادند و طلب انان کردند مسعود رسل ایشان را
مقید ساخت و امر اعظام با لشکر بهرام انتقام بر سر ایشان فرستاد سلجوقیه
در آن جنک راه انهم را گرفتند و لشکر مسعودی اسوال ایشان در تصرف
آوردند و بر سر مال قراع ایشان و لشکر بیدال و قال انجامید در اثناء آن حال
داد و لشکر منزم راجع ساخت و گشت اکنون مخالفان در بینان اطمینان قرار گرفته
اند و بر جوع ما مطلقا کان ندارند اگر عنان توجه درین زمان بخواهد
ایشان منعطف سازیم شاید که ماه مراد از آن امل عیان کرد پس
فی القور بحباب ایشان روان شدند و در حالی که آن لشکر معهود در دم
افتاده و در جنگ با هم کشته بودند رسیدند بن خیم پیکان جانشان

لخنهادر ایان ایشان آنگه نند و پای خرا ایشان بجای نماند طریق فرار اختیار
نمودند اموال تالفه و اتمام باز گرفتند و اسباب لشکر خضم را نیز مستصرف
گشتند لشکر خسته شکسته در پیشا بود بسعود رسید مسعود انعدم
قبول اطاعت ایشان نادم گشت و دانست که جز تخرات و خسارت ایشان
بر مقاتله لشکر سلطانی توقف گشته بعد از آنکه به برودت جن در غما
افسردگی و پژمردگی بود رسالتی به تهدیدات مقرون و تحریفات و انداز
شعرون بایشان فرستاد طغرل در برابر کریمه اللهم مالک المملکت شئت
وبه آن اکتفا کرد چون بنظر مسعود رسید کتابی دیگر مشتمل بر مواعد
جمله مقتدرن با خلع نفیسه فرستاد و ایشان را امر کرد که کوچ کرده
بنواحی جیحون روید و دست خود از نشتر شر باز کشید و برای همراهی
از طغرل و دادود و یغوس و سیور و غالات و ولایات تعیین کرد و ایشان را
بد هفتان مخاطب ساخت ایشان را برسل خلعت به استحقاق پیش
آمدند و آخر همین قدر گفتند که اگر بر سلطان اعتماد میداشتیم اطاعت
میکردیم پس سلطان از سلاطین از حبس برآورد و بر اسب اولاد
برادرش را مور ساخت چون رسول و مصلیافت دست جبارت نهد
و غارت کشودند سلطان از سلاطین ابان میگرد و لشکری پیشا را یکی
از امرای نامدار بر سر ایشان فرستاد و بقیع تره میی باز گشتند طغرل
بنشأورد و آمد و خطبه بنام وی خواندند و تغییر از و سلطان اعظم کرد
مسعود لشکری بحساب با قبول شکوه مند کوه مانند جمع کرده قصد جنگ
ایشان کرد و در بود و بار و و زیدن گرفت و منهنم باز گشت سلجوقیه
در خراسان و سعوق مشا و چیزی نماند که نگردد و مال مسعود و مدکور
گشت طغرل در سنه ست و عشرين و اربعه و بیست و هشت قهریات را
مرو داد و غزین تا حد هند بر ایغور موسی طیس و کرمان بقا و درین
چهره بیایک از زانی داشت و مقرر شد که آنچه مستخرج شود بطغرل مخصوص
باشد وری راد و الملك ساخت فارس و عراق و اذربایجان و خوزستان

در کتبی

و کردستان گرفت از دار الخلافه بر کمال الدین بن ایرا المومنین ملقب شد
حنفی مذهب بود و عابد مشرب و داتین و خمیین روفه میداشت و بی
کریم و طیم بود بعضی خواص وی مکاتیب نهانی با کلفا بن بویه نوشتند بود
آنها بوی رسید مطلقا کجی اظهار نکرد و قاضی قضاة باوردی گفت که
مکتوبی بیغداد نرستم و دران عیوب وی مسطور بود و قباچ سیرت
و دوزب وی سبک کرد از غلام قاضی بیغداد کسی آنرا برداشته بوی رسان
هرگز از ان باب با من چیزی اظهار نکرد و از اکرام و احترام من چیزی
هیچ کمر ساخت و بدیاس سفید مایل و در مخاطب صلوة اهتمام تمام
داشت و بیح الاسلام فایز شد و از ملکت روم اذن طلبید و در سلطنت
جامع کماخت و جمعه دعا زجاعت قایم شد و بنام القایم بالله خطبه خوانند
اما ظلوم و غشوم بود و مساوت قلب داشت و لشکری و مذهب اموال
میکردند وی منع و رد ایشان که مدقت میکشت و ز پروری او لا ابوالقاسم
علی بن عبدالله الجوی برد پس از و رئیس الرؤسا ابو عبدالله حسین بن
علی بن یسکال بسا سیری ویرا نجوس ساخت و آخر شهر کرد و در شله خست
و صلک کرد و پس از و نظام الملك ابو محمد حسین بن محمد دهستانی و رفی
اول کسی است که ملقب شد بنظام الملك و پس از او بر ضرر منصور بن محمد
انگندری و وی از شیعه اسماعیلیه بود در خصت لعن بعد از طغرل
حاصل کرد و دران لعن اشعری را داخل ساخت ابو عثمان صابونی را که از
کبار محدثین است از خطابت نشا بور عز کرد و به ائمه شافیه اهاست
رسانید و بتبیل مر بگرفتند استاد ابو القاسم قشیری و امام الحرمین حاصل
ساخت امام الحرمین بکریخت و از راه کرمان به حج رفت و استاد را حبس کردند
بعضی از ائمه شافیه بسیا و بر او آوردند که بید که ابو الحسن باخری
در شان کند و قبل از آنکه وزیر شود گفته بود که **عربیش**
اقبل من کند و مسخره فی وجهها علامات الشوم چون وزیر شد باوری
احسانها کرد و گفت که من بشعر تو متفاول شدم زیرا که مقارن آن ظهور

دولت من بود و گویند که طغرل بوی رسید لشکر و اب در مرزای که اسپند
 صدرالدین و زن که از فضلی آن عصر بود جلال خوارزمی را که از طرفای
 خوش طبع بود همراه نزد سلطان برد که حال مزاج عرصه دارد و دیبانات مانع جلال
 شد و صدرالدین بعد از دخول اذن دخول وی طلبید چون درآمد
 سلطان امر جلوس فرمود در بدیده این چند بیت ادا فرمود **غزل**

دلی دولت که بفرمان نشسته است پروانه ز شمع سلاطین بدو رسید دیدم درین زمان که رسیدم سجده دعوی همی کنم که چون نیست در جهان که دستور نو که پیورند چون ملخ با دان عدل با که این خاله سالهاست	انجا پای بود که دربان نشسته است گفت که اندران که سلطان نشسته است اسکندر بی بجای سلیمان نشسته است اینک کواه عدل جو زبان نشسته است بعضی نهای دانه دهقان نشسته است تا بر امید و عدل احسان نشسته است
--	---

حاضران تعجب کردند و سلطان اسفهان فرمود و بمنع آن دربان داد **نقش**
 که طغرل هفت سال در دار الخلافه مقرب بود و هفتاد سال عیادت
 وقت وفات وی کنیزی غایب بود و برادری نکردند تا بیامد و کنیزی
 از وی نقل کرد که در خواب دیدم که خراباسان بودند چنان ضیا و نور بمن
 محیط گشت که سایر از نظر مستور گشت و هیچ چیز منظور نمی گشت اما درج
 طیبه بشام میر رسید مرا اندک اندک که قوت می یافت دهان سوال بر کشای
 و حاجتی که داری طلب نمای امتداد بقا و طول مدت حیات را طلبید
 گفتند که هفتاد سال گفتم کافی نیست باز همان گفتند و همچنین مکرر عاده
 کردم و جواب همان بود در وی در گذشت و مرضش رعاف بود از اعظم
 فتنهای خفیه و عهد وی یکی شمس الامیر جلوس است وی عبدالعزیز بن احمد
 بن نصر صالح است در بخارا امام عصر خود بود و در نسبت وی جلوس بنیم
 و نون مستعمل است و این نسبت است بعل جلوس و بیج آن چنانچه از اثر
 در باب مختصر انساب ذکر کرده و ذکر جلوس ای بیخ حارمه بد و نون و ذکر
 جلوس بنیم حارمه و او این وجه این ماکولا در اکال آورده که وفات او

در سنه ست و خمسین و اربعه بود و در کش و در بخارا آمد و نون شد بعد
 انطغرل سلیمان بن چغریه پیک که ولی عهد وی بود پادشاه شد بعضی از
 امر اظهار مخالفت کردند و خطبه **الب** ارسلان خواندند و صبح پادشاهی
 وی از مطلع تایید الهی بدید و دولت بروی قرار گرفت قتلش بناسرا پیک که
 حاکم ملک روم است سرسلطنت بر آورد **الب** ارسلان اولاد نامه بوی فرستاد
 وی را از صفای آن رای ماسد منع کرد اتاوی بنا بر بخت شوم از توفیق
 قبول محروم ماند و بعزم آن کار که مقدمه اسباب کشت و ادبار او بود
 محاکمات خواست و خاوری را ساخت **الب** ارسلان در فکر دفع وی شد
 نظام الملک با وی گفت که لشکری جهت دفع وی ترتیب داده ام که بر ایشان
 حفا نشود و مغلوب بکنند و آن علما و زهاد خراسانند که همه را با احسان
 از اعوان تو ساخته ام پس بالشکری قوی متوجه شد قتلش در علم نجوم
 ماه هر بود عنس را بطالع خود مقرون یافت آب در زمین شود و کند از جهت
 آنکه در جنگ تاخیر واقع شود سلطان **الب** ارسلان از راه دکر و بوی نهاد

و جنگ در پیوست **بیت** برآمد و خوش ده و دار و کبر
 چو باران ببارید زمین و تیره مخالفان را رای فراد نماند منم کشتند قتلش را
 مرده یافتند و از زخمی بروی بنود **گویند** که از ترس مرده بود سلطان بخت
 او بخار داشت و بگوییست **گویند** که اولاد وی نیز که ملک روم بودند کسب
 بخزم میکردند و بعضی در پاک عقیق سلجوقیه روم سخن دارند **گویند** که
 محاسن **الب** ارسلان طویلی داشت ظایقه طویل بر سر می نهاد چنانچه از
 سر طایقه تا نهایت لحد اش قریب بدو کرمی نمود و درین جلوس افتاد
 و از بعضی اوصعای ملک و ملاک و مالیات بجای می آورد از دار الخلافه
 سلطان عضدالدین ابو شجاع برهان امیر المومنین لقب او شد کنیزی را
 که وزیر طغرل بود بکشت و وزارت بنظام الملک ابو علی حسن بن اسحق طبری
 داد و نظام الملک در آن قتل محس **الب** ارسلان بود کنیزی با قاتل گفت
 که بفرم پادشاه برسان که دنیا و آخرت از خدمت شما یا فتم عت طغرل

حکومت دنیا من داد و بسبب حکم تو بهادت رسیدم و درجات حق حاصل شد
 و باور بر بکوی که در سمیتم و نیز تو بظهور آوردی زود باشد که درباره
 تو و عقاب بنظر نظر خواهد آمد **بیت** بروای آه مکر سوز و بدخواهانی
 کاچه خواهد بپایش شمای آید . الباسلان از کنار همچون تاد جله و
 از عبادان تا سواحل بحر محیط در جبر متخیر در آورد و چون بفارس رفت حاکم فارس
 هدا با آن رود و آنجمله آن قدر می بود از غیر و نه که بران نام جسد می نمود و فضایی
 شبانکاره و امع حکومت فارس سرازیر ساخته متوجه خراسان شد و فضاوتی
 بحصن حصین محصن شد و بنا بر ضاعت آن مکان از لطاعت سر کشید در و صبا
 نظام الملک مسطور است که من بفتح آن قلعه ماسور گشتم و بعد از وصول حصول
 مقصود را از آنجا امکان دور ساختم و سکان قلعه بنا بر لغا و ملتفت حفظ سور
 نبودند و از سر برج ظهور می کردند من در جبهه متخیر و متفکر متخیر بودم که ناگاه
 بامدادی فریاد الا مان از قلعه بگوش من رسید معلوم شد که اهل قلعه در
 صبحا بتقدیر فائق الا صبح خطاب **فأصبح بناؤهم غرورا** مخاطب آمد و از
 سیاه ایشان اثر نماند و دم در آنجا مسطور است که در راه خراسان بعثت قلت
 جو و طلف در و اب در معرض تلف بود حکایت آن عسرت و شکایت از آن
 شدت سلطان رسانید بتوکل و تحمل او فرمود ناگاه بقلعه دیرانه رسیدند
بیت فتاده حصارش ز پاسر بسر . جو برج قلک کشته پرویز . جو
 وحوش و طيور هیچ ذی حیاتی در آنجا گمان نمی بردند و لکن وجود بر کاه می کردند
 در آن قلعه اقتدر جو و کاه یافتند که مقصود تمام لشکر حاصل شد باز اظهار
 بان اظهار عطش و قلت آب کردند سلطان سر برهنه کرد و از منبع رحمت
 و هو الذی أنزل من السماء ماء طلب نزول رحمت کرد در حال انتظار بطار
 باریدن گرفت چندانکه سیراب شدند و دم نوشته که در چون توجه روم فتح
 قلعه را از فراخی کرج بشاهزاده ملک شاه مغرض داشت و من با وی بودم
 آن قلعه چنان بود که وصول طایر و هام بکنگر آن عندا لاهام نمی نبود و اما
 قدم سریع خیال با طرافت آن کالی می نمود ملک شاه از مشاهده آن حال کثرت

ملال داشت ناگاه زلزله عظیمه حادث شد و یک جانب قلعه بخند و افتاده
 خندق ملوک گشت و قلعه بی تلفی مفتوح گشت و بیشتر ضاری از مشاهده
 این حال از بعض و ضلال بکمال اسلام منتقل شدند **نقل است** که در وقتی که
 اب اسلم بن معمر عراف بخوی رسید بود و فیصل روم از مازن نام نا قریب
 سیصد هزار مرد از دلاوران کفار و ربهادران کفار تیغ زن نیزه گذار ببلاد
 جرد رسید سلطان با ده هزار سوار متوجه وی شد فرمود که روز جمعه در وقتی
 که خطباء اسلام اللهم انصر جیوش المسلمين خوانند و خلایق به آمین زبان
 کشانند بر آنجا حمله باید کرد و بالشکر گفت که اگر اینجا سستی کنیم یکی جان ببریم و
 ذریت مسلمانان بذل اسر در آیند همه عهد کردند که تا جان داشتند باشند
 بکوشند آواز کوس و ناقوس به ایوان کیوان رسید که دمعه که چون کحل در
 چشم روشن فلک درآمد در نیم روز بادی بصفت آتش و زینت گرفت
 و اهل اسلام را عطش طالب آمد و سر آب در نصرت کفار بود سلطان
 دستار از سر برداشت و میان کشود و روی بیان بر خالک تنگها دو گفت خلا
 برین عبد ضعیف که متکفل امور مسلمین و عباد صاحبین شد رحمت کن
 و این باد را به اعدا متوجه سان و در آن مناجات می بها کرد فی الحال آن باد
 بجانب کفار منحرف شد سلطان از سر استظهار بر سمن زمین برای زیان
 رفتار سوار شد **بیت** جو کوی پشت نگار داشت ، چو کوی که بر باد صحر
 و اعدا حمله کرد به جانب می تاخت و آن هر سوسری می انبساط زبان حال
 با وی چنین خطاب میکرد **قلعه** دانند همکنان که تو تنها بذات خویش
 صدائشگری که روی بکافران نهاده **قر خدای** با تو و اعجاز مصطفی
 بخود جبر است لشکر بها ده **یکی** از مالیک فرود آمد و التماس
 کرد که بنفس نفیس که عوض ندارد بحرب متوجه نشود و راحت اختیار فرماید
 فرمود که می که مستلزم راحت مسلمانان است حین راحتست و مجاهدان
 دیندار و غایبان نصرت شعار پای ثبات و قرار در میدان کن عطف دین
 اسوار داشت که ششهای مرده اند نمودند **بیت** بکان جوشن فنا فوج

بهم متصل گشته مانند موج بگردد و کند و سنان ناختند شکستند و بستمند
 و انداختند صفوت کفر بهم براند کفار پشت هزیم نموده رو برادی
 زار نهادند وقت غروب سلطان بر سر برقیص نشست که هر آینه که از امکان
 دولت بود بتخص قیصر نامور شد یکی از مالیات قیصر را اسیر کرده بری
 رسانید که هر دو برآمدت تمام بنظر سلطان اسلام آورد و یزد سلطان
 روی عجز برخاک نهاده گفت اگر سلطان به افناء من حکم فرماید و میان
 دگری رنک سازند و از ایشان اهل اسلام را احتمال فرماید و اگر
 مرا عفو فرمایند باز ندم باشم بیکدیگر سلطان عفو فرمود و بروی
 آیه که به **حَتَّى يَطُوبَ الْيَوْمَ عَنْ يَدِ وَهَّابٍ صَاحِبِ قُوتٍ** عفو فرمود که هر ساله
 هزار هزار و پانصد هزار دینار بنواب سلطان و اصل سازد و براباز
 بر تخت نشاند و دختر او را بخواست و اذن انصراف بملک خویش داد و چون
 بنواحی بلاد خویش رسید شنید که بحایله پادشاه شده و اعیان ملات
 سرانقیاد بر خط زمان او نهاده اند و ری و حبایت اختیار کرده اما مالی که
 بملک کرده بود با هدایای دیگر بفرستاد لکن بحایله سرکشی ظاهر ساخت
 و فرمود که از امر هر که از حدود جایی را در تصرف دارد بطناً ببلطن
 از وی باشد سیمق از دم گرفت و دشمنان قیصر و حدود اما سیه
 و امیر کوچک از بخان و کاه و ولایت داشتند مدتها در نسل و عیادت
 و وی در اصل معلم بعضی اولاد سپاه بود که منتقل بدرجات امارت و
 حکومت شد ولایت الب اسلان در محم احدى و عشرين و اربعه
 بود و در اینج و ستم قلعه در کنار چو رفت کوفال را آوردند بخان و پادشاه
 میگفت سلطان بقصد وی بر درکان نهاده و یکا ردی کشیده متوجه
 سلطان شد تیری بدو انداخت خط شد وی رسید و سلطان را بکار رود و بر
 و فنی **کُلُّ أَجَلٍ كِتَابٌ** و اتم اجل نامه عمرش برقم اختتام محکم کرد ایند اولاد
 وی ایاس ملک شاه طغانشاه اسلان شاه بنششششش اسلان ارغون
 انوزی ملک شاه بن الب اسلان بسعی و تدبیر نظام الملك و وزیر با وجود

از احوال کبیر بیت سر بر ایالت نه پای کرد بجای الب اسلان جای
 بر سر پرچمست مصر جهان بینی متکین گشت صورتی دلپسند داشت
 و نامی بلند و چهره سرخ و سفید و در یک چشم او اندک شکستی می نمود
 اما از عادت نه از خلقت مدت ملک او بیست سال و عمرش سی و هشت
 سال تکش که برادر سلطان بود سر عسایان بر آورد و اخای سلطان و بر این
 کوه ایستاد و سوگند یاد کرد که ویرا اوست و رساند وی نیز عهد موافقت با سلطان
 مودت ساخت و بان تقص عهده کرد و بپشت آن اسیر گشت و سلطان بنابر سواد
 امر و برابری خود احوال مودت داشت و بفرمان او چشم ویرا از انصار باز
 داشتند **نقلست** که بر خوج تکش بزیارت مشید مقلد طوس مانوس
 علی مشید الرضوان الملك القدوس شرف شد و چون برآمد از نظام الملك
 پرسید که چه دعا کردی گفت از خزان الطاف کردگار نصرت و ظفر انصار
 سلطان نامدار طلبیدم فرمود که من هم این دعا کردم که هر کدام از ما بمملکتان
 اصل باشند و بر عیت انفع نصرت یابد **نقلست** که یکی از رعایا بنظم آن
 گفت که چند دم داشتم چند خیزه خریدم که بفروشم و از آن کسب قوت عیاله
 کنم و جز آن دیگر ندارم سه تن از آنرا که دست غضب به آن دارند کرده
 بزور از من گرفتند سلطان ویرا بکوشه نشاند و فراموشی را گفت که
 خاطر من بجز بیهوشی و مایه نیست برود میان لشکر منتخص شد پداسان
 فراموش مذکور خیزه را یافته بنظر پادشاه رسانید فرمود که آنکه خیزه
 دارد حاضر شود چون بیامد پدید رسید که خیزه آنجا پیدا کرده و بی تحصیل
 آن خیزه بمالیک خود نسبت داد امر باحضار مالیک کرد و وی آنها را گرفت
 آند و عرض کرد که ایشانرا می بایم سلطان ویرا بر و ستایی بخشید و فرمود
 که این غلام معصیت بتو بخشیدم و اگر ویرا بکناری بیخ سیاست سر تا از تن
 جدا سازم آن روز بسید و پادشاه خود را بار خیزد و ستایی قضیه را بسلطان
 عرض کرد فرمود که راضی شده بودی و تو نقل کرده که در مورد عراق بداد
 خواهی آمدند در وقتی که آن سلطان کامکار نامدار ببارده دولت سوار بعد

عنان ممکن و وفار کشید ثبات و قرار اختیار فرمود ایشان از تبار تکین که
 او امرای نامدا و می اشتهار بود شکایت کردند و گفتند از ما با حق نهاده
 گرفته و دندان یکی از ما شکسته بحکم خدا بغیر باد ما برس و اگر چنین نکنی
 خداوند جهان فغان ما و حق حکم خواهد کرد از اسب و زود آمد و گفت
 هر یک از شما آستین مرا گرفته بکشید بسوی خواجه یعنی نظام الملک
 ایشان پای جرات پیش نتوانستند نهاد و با لاف بسیار نمود و ایشان را سوخت
 داد که خوف میکند هر یک از ایشان یک آستین که بدستی که همان در زیر
 تکین داشته مزین بودی کشیدند و زبردانی خیر خبر ازین حالت یافته
 بیامد و زمین ضلعت بلب ادب پیوسید و گفت سلطان عالم چه با
 برین گفت فردا که در بارگاه عرصات که **یوم الامت** نفس انفس شیئا لا یحضر
یومئذ الله بین خواهد بود صفت آنست از حقوق ضعیفای رعیت و
 کیفیت ستم و اذیت که بایشان رسد من مسؤل خواهم گشت امروز نقیض
 تکفل این دم بنکرده ام تا آن موقف را برین آسان سازی و در بر زمین
 پیوسید برقت و در حال مثال خاکنین بنوشت و مال آنها را اتمام و مال
 باز داد و صد دیار و دگر را بخود به ایشان انعام کرد و در باره دندان گفت که
 اگر ثابت سازید بشها دت و وسلم عدل حکم بقصاص آن کرده شود
 متظلمان دافعی شده دعا کرده رفتند آن جهاندار نخست اطوار سه بار بخدا
 رسید و در هر بار که صیت و صول کوکبه وی انتشاری یافت اهل آن دیار
 توهم بسیار بود که مبادا لشکر بشمار و از دحام مردم اقطاع که روی حاجت
 و اقتدار به آورد وی آن شهر را آورده اند موجب غلام اسعار شود علت
 قلت اقوات کردند و ناگاه بعضی از سپاه دست تقدیر بر دماغای مسکنت شفا
 دراز ساخته بر آزار او اضرار رسانید و بین مقدم آن پادشاه نامدار
 و از موهبت کرد کار عالم در هر بار از زانی و فراوانی از زانی می شد و مردم
 شب و روز در میان آن لشکر فیر و زمره بودند و از هیچ مرتقی و سو
 ادبی ظاهر نمی گشت و در مرتبه دوم در شب رمضان فرمود که مولود حضرت

است

رسالت نبوی علیه الصلوة والسلام بخوانند جمیع غریب شد و چندان
 شوق افروختند که مجموع آن از حد عداوت و ن بود از شعر اشعار در وصف
 آن وقوع یافت از جمله این ابیات **شعر**

تاریخت بها الظلم واشتبهت	بنوره اللیل فیها غر الفلق
مثل المصابیح الا انها نزلت	من السماء بلا یح ولا حرق
اعجب بنا و رضوان تستعها	وما لك قائم منا علی فرق
والشموع عبور کما نظرت	نظمت منه سناها انجم الفسق
من کل مرهنة الا عطاك الغنص	ایا دکنده عار من التورق
ان لا عجب منها و هی وادعة	تکی و عیشها من ضرب العنق

در عهد دولت خویش حضرت کبری از آنها که دو نفر جامع بغداد نمود و بطول
 حرمین شریفین مشرف گشت و با فاضله خیرات و مبرات در آن راه موفق
 شد و صنایع و ابیکر کثیر ساخت و یکبار ده هزار و هشتی شکار فرموده
 ده هزار دینار صدق کرد و گفت این مقدار جاندار بیجان ساختم از جان
 آفرین می رسم و بعد از آن هرگاه صید کردی بعد ده صیدی دنانیری صدقه
 کردی **منقول** که در هرات یکی از اعیان سپاه ظفر مشاعر در خانه یکی از
 فضلائی آن دیار عبدالرحمن نام قرار گرفته بود در شاه شبی بعرض رسانید
 که عبدالرحمن بشرب خمر و عبادت اصنام اقدام می نماید و چون از آن حال بوی
 شعور انتقال کرد سلطان فرمود که حقیقت آن حال براسی بیان نمای و الا
 بیع سیاست مریت را از حق جدای سازم وی گفت که حق اینست که
 منزلی دارم چون خلل برین و منکوحه جمیله و رایین خواستم که مکر بقتل آید
 و هر دو بمن رسد سلطان وی را از مجلس ممنوع و مجبور ساخت و بخت
 نرفت و بقول سعایت وی مراسم شکر الهی مذکور کرد و انید و صدقات
 به ادباج حاجات رسانید و فویت همه ولایت در نظر آورد و در آن
 اسفار و سفرهای سیرت گشت و در سنه تسع و سبعین و اربعه و در آن
 محمود از ترکمان بنت طماح خان تولد یافت و اسن اولادش احمد نام که

ولی عهد ساخته بود بیت و یکساله شد و در احدی و ثانی و فانیات نسا
 در اسواق بغداد بر او توجه میکردند و بیک هفته کس سوار نشد و در
 همان سال پیر هرات شیخ الاسلام عبدالله بن محمد بن علی بن محمد الانصاری
 فوت شد **منقول است** که در وقت دوم که بحدود دوم رسید قیصر قصد وی
 کرد و روزی بعزم لشکار سوار شد بود صید رویان شد و در شب
 غلامی چند در منزل سلطان فرو ماورد و او از نزول سلطان در آنکند
 و شکیر کرد و بر سر رسل نزد قیصر رفت و صلح را فراداد قیصر گفت که
 جوان مردم شمارا گرفته اند نظام الملک گفت نزد ما خبری نبود مگر بعضی
 از مالیات باشند قیصر همه را بر وی سپرد و وی سلطنت نشد و روان گشت
 چون از لشکر قیصر جدا شد زمین بوسیدن عز و خواست و گفت که صورتی
 جز در مرات این روش متصور نبود آخر با قیصر جنگ کرد قیصر اسیر شد سلطان
 شناخت سلطان گفت عرض ازین حرب اظهار قدرت بود پس ویرا امان
 داد و وزیر میخواست که بر کیار ولی عهد شود و حرم سلطان زنکان خاتون
 میخواست که پسروی محمود باشد از وزیر برنجید و کای وی پس از آن مختل شد
 ویرا که پس را مروداد ابن عثمان ریاست مروداد است سلطان نو و نون را محفل
 وی افتاد بنابر حدیث سال اعتماد بر جاه و جلال جد نو و نون را حبس کرد
 ثانی الملک ثابت زنکان خاتون قصه بساطان رسانید سلطان پیغام فرستاد
 که طریق نیابت را گذاشته و شریک سلطنت شد و وزیر در جواب آن سخنان
 خشن گفت و عد حقوق خویش کرد و آنکه گفت که تابع مزید و است من مرید است
 و زوال این موجب زوال آنست بنابرین سلطان بخش نام پیدا کرد و آخر خان
 بود که وی گفته بود چه سلطان را بعد از وی بنای چندان نبود و او پس از آن
 به اندک زمانی بر خمدانی ملحق وی شهید شد رحمة الله علیه ابو علی
 حسن بن علی اسمی است پدرش دهقانی بود از طوس با فقری تمام و بنی نوح
 در صبیغ بود که مادرش طوخت شد پدرش ویرا بر داشته بنان شیر دار پدر
 و حبه الله شیر دادند تا بزرگ شد و در علوم عربیت کامل گشت و مهارت

در فقه و حدیث حاصل ساخت شافعی مذهب بود شافعی شافعی و شافعی و شافعی
 گشت و در آن احوال غنص و دفع بر او وارد میگشت آخر ابو علی بن شاد
 پیوست که سولی امور بود از جناب جعفری بیک و الدالب ارسلان و
 کفایت وی ظاهر شد و اعتبار فاشتها ریافت پس از وفات ابن شادان
 الب ارسلان و برابها منصب منصوب ساخت و آخر وزارت خود بر وی
 داد و بعد از طفول که الب ارسلان مرین تربیت سلطنت گشت وی بهایان
 وزیر بود و بعد از وی وزیر ملک شاه شد استماع حدیث کرد استاد ابو القاسم
 نشیری در مجلس ارجاء شدی در بغداد و در مجلس اسلام حدیث کرد و کبار
 اید حاضر شدند و میگفت که مرا این مرتبت نیست اما میگویم که در روز من نقل
 حدیث خود را در اقامت وقت اذان از هر کار بازی برداشت و بعد از اذان
 جز بنهار میشتول می گشت وی لعن بر اشعری که کذری با حلات کرده
 بر در مرفع ساخت و امام الحرمین و استاد ابو القاسم که بنا بران بلای جلای
 وطن اختیار کرده بودند باز گشتند و متردد بودند و نزد ایشان قیام
 میکرد اما باز بجای خود می نشست اما چون ابو علی فارمدی نزد وی
 رفتی از جای خود منتقل گشتی و ویرا بر جای خود جادادی و بگفت که اشال
 آنها را استایش میکنند و اطوار را آرایش میدهند و در عجب من می آفریند
 و ابو علی عیوب من میگوید و شکست نفس من پیچید و بسبب وی از لعل
 ذمیمه میگذرم **کوبید** در مجلس بی و منویش شوق با هر وضو نافله گذاردی
 وقت تلاوت تکیه نکردی و در هر جا معصفت شریف همراه داشتی و شبیه
 و پنجشنبه روزه داشتی و در عهد ملک شاه بکمال شوکت رسید کسی از دخول
 بروی ممنوع نمی بود وقتی یکی از جناب منع ضعیفه کرد که اراده عرض گفته
 داشت او را معایت ساخت و گفت مقصود از اشال و احوال این نوع گشت
 ویرا که عشتار از مصلوبی و سلطنت میسر است در نشا ویر و بناد و بلع و هر
 و اصفهان و بصره و موصل و آمد و مرو و مدین و بکارد و **بغوی کوبید** کرد
 اول کسی است که مدرسه بنا کرده و این غلط است این ماکول نقل کرده که وقتی

یکی از اهل حاجت رفته بوی انداخت و بسبب آن دوات وی افتاد و جامه او سیاه شد اصلا از آن معنی متغیر گشت و رفته گرفت و هم وی گفته که چهل فراس جهت خدمت متعین بودند با دستندی و زید و خالک بسیار بفرستند و از شی راطلبید از جهت آن خدمت حاضر بودند اصلا ازین معنی متغیر نشد و گفت که آدمی از شغل و عذر خالی نمی باشد این را نیز همینان ملحاح می باشد بشکوائی که حق عز و علما را برایشان مفصل ساخته بجزم قلیل ایشان مواظف مناسب نیست از واسطه آن **بید**

خشم که کن که بود روز جزا	ترک خشت سپر خشم خدا
سازد از دست بیکر و سپر	دو پنج آماج سهام شربت
رویت امروز به هر روز کن	هر روز دوات سپر دوری کن

اهل علم در عهدوی برسد و از باب دنیا فایز بودند و **گویند** که در همدان بود که پسرش من بید الملت از بلخ رسید و میخواست که بجهت تزیین بغداد رود و بقضاء خواج ناس مشغول بود ساعتی در برابر بایستاد و چون موزن زبان به اذان گشاد نظرش بوی افتاد وی زمین بوسه داد و پرازدیت خود طلبید و میان چشمانش را بوسید و بوقت بغداد مأمور ساخت و روانه شد مقارن این اشک از چشمانش روان گشت و گفت که حال هر بقال از من بهتر است روز آنچه مقدور بود بهم رساند و شب با عیال و اطفال خود گذراند این فرزند از جن ولادت باز چشم من و پیر اسپر ندیده جز در حق چند اندک بنظم نرسید روز مشغول مشاق و اخطارم و شب تمام بیدار و در تدبیر ممالک بود و آرام و فکر آن میکنم که لایق بیو شری کیست و بنا هر مقام چیست و اندیشه ارضاء سلطان و دفع شر مناد حساد در هر وقت واقع است کی بخدا پردازم و چگونه سان سفر آخرت سازم پس بیه پروقا شد و **منقول است** از وی که اول میخواست که دهی داشته باشم و سجده برای عبادت بعد از آن آندوی قطعه زمین داشتم و مسجدی اکنون متنا دوام که هر روز صد رمق داشته باشم و مسجدی **منقول است** که روزی

ابوالقاسم بهاری وی نشسته بود و عید خراسان از جانب دیگر فتری موقوف الید در بهاروی عید بود عید را از موکلت با وی تنفری روداد این معنی بروز پظاهر گشت و بر اجانب دگر خود طلبید و خود با وی موکلت کرد اشتهار و انتشار تمام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالی در عهدوی بود بلامدة امام الحرمین فایز گشت و در مجلس وزیر با هر شاه علما در فنون علوم غالب گشت پس از آن در نظامی مسجد گشت و از انجا قصد حج کرده و هداختیار نمود و در تصفیه باطن کوشید و احیای علوم در بلاد شام با تمام فنانند آخر بخراسان باز گشت و در سنه خمسین و خمسیه فوت شد و بغداد بامداد برای سلطان رفتی و چاک بازگشتی تا ظهر در خلوت بودی پس از نماز در مجلس نشستی جزی از حدیث در حضور او بریفی عالی اسناد خواند شدی آن شیخ از جانب او نشستی فقها در سایل تحکم کردند و در ان اشعار ایچ خلق را رفع کردی و هر روز صد بار زهد صدقه دادی آخر کلا مشرب بودی که قاتل مرا قتل میکنند که از و عفو کردم سلطان چون قصه وی یاسیند بنا این وی رسید و زمانی نشست تا وی بر حجت حق واصل شد و در ره وی گشت

کان التویر نظام الملك لوکوة	تمه صاعها الرحمن من شرف
مدت فلم تعرف الا یام قیمتها	فردها غیرة منه الی الصدا

و منقول است که بعد از بناء نظامیه بغداد چون بغداد رسید کابر اطر جهان بوزیر ملازم بودند بعد رسد درآمد و بخت شعاع من مدایج کردند مردی در ان اشاور ادا گفت که تو بنای این مدرسه جزی یافتی که کسی بر تو درین سابق نیست همه چو در ان بجای خودست چرا که ابو ذکریاء بنیری کتاب دارست و حال آنکه بر من ابنه مبتلاست و جوانان ساد و ویرادوست دارند و بخود دعوت میکنند ابو ذکریاء در ان مجلس عام و از دحام تمام انکسار تمام حاصل شد چه بعد از رفع مجلس بناظر مدرسه گفت که برو طیفه ابو ذکریاء هر روز پنج دینار بفرایند بر او اگر چنانست که گفته

ویراده دنیا کافی نیست **مقولست** که بجم موصلی درین نجوم حاذق و در وقت
 دقایق آن باقران قاین ملازم وی بود بیت هر چه از آسمان خردادی
 برکلا مش خطا نیفتادی . خواجه را در حضر خادم و در سفر ملازم بود اتفاقا
 بهر بیت نشا پوران بغداد از خواجه اذن خواست در هنگام وداع خواجه
 از وی استفسار در روز سفر خویش از دارالعرفان انتقال بسرای سرور کرد
 مخیم گشت پیشش ماه بعد از رفتن من آن واقعه وقوع خواهد یافت روح
 پاکت بعالق قدس خواهد شتافت بعد از سفر آن پیر که از دنیا بر روی
 خواجه حال وی پرسیدی خبر سلامتیش که شفقتی ناکاه دوزی قاصدا
 رسید و خبر فوت وی داد خواجه ازین خبر پریشان شد و از مظلومان جلالت
 میخواست و فقر را بگرمی نواخت و وقفهای بسیار بر عادت و مدارسی که
 ساخته بود کرد و بندگان را از ادب و صفا و نیت و درین دنیا فانی
 تنهای تنگی گشت و منتظر آن حکم بود تا آنکه آن واقعه رونود ابو الحسن
 طبری در خواب دید که برادرم سما بجم مکتوب بود که رفع العدل عن اهل
 الارض و برادر خواب دید که متوجه تنجی موضع بجا هر رسیدند که چه سبب
 تا این منزلت رسید و کدام عمل بود که ازین بدان مرتبت کشید گفت سبب
 جز فضل الهی و عنایت و رحمت نامتناهی نیست خلیفه از دختر سلطان جعفر
 متولد شده بود سلطان بغداد رسید و در مرتبه سوم بعد از کشته شدن
 وزیر خلیفه مستظهر را ولی عهد ساخته بود وی تکلیف کرد جعفر را ولی
 عهد سازد و بغداد را سلطان کرد و خود بصره رود و هر چند در استعطاء
 کوشید فایده نداد و ده روز بهالت طلبیده روزه میداشت و بر خاله نبی
 ملک شاه را تفرین میکرد بعد از واقعه و در بغداد فرمود که خلعت و زائر
 بتاج الملک که نایب ترکان خاتون بود بپوشانند قبل از لباس وی سلطان
 بشکارد و در سوم شوال پیران آمد که کشت شکاری خورده و جرارد
 غلبه کرد و می می خورد داشت **بیت**
 سمن شد بر نات عقیقون میمن
 تق بت شد از عارضش شعله زن
 بلهاش تنجالت عزم نشست

به برکت کل تازه ششم نشست که سودای ملکش در سر شد سشدش تخت و سوی کرد سی و پنج روز بود چنانچه مغر گفته شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر فرزدق به بین و عجز سلطانی مگر	رسید و ضرر صدای بس زبان وی بخش فلک زود و مدت حیاتش بر نظام وقت و یک سه بفر دس برین دست کرد ناکه قهرمزدان عجز سلطان اشکار طول مالک ملک شاه از کا شعر بود
---	--

تأیید المقدس و عرضش از قرب فسطاطینه تا بحضرت و دهه آن بلاد
 تصرف نظام الملک **نقلست** که باری وزیر رخصت حج از سلطان حاصل
 کرد و خیمها بر کنار دجله مضروب گشت یکی از اکابر فقها گفته که بروزی خوا
 که نزد وزیر دایم برود و خیمه فقیری که سیمای ولایت داشت ایستاده بود
 مرا رفته و آدکه بر وزیر نشان بخت حفظ امانت خواند چون رفته را بخت
 وزیر دایم بیاری بگرفت چنانچه من تا اتصال رفته دادن نامم شدم
 پس گفت یا شیخ صاحب رفته را حاضر بیا چون بر ایستادم صاحب رفته را
 بیافتم اعلام وزیر کردم پس از آن وزیر باین گفت درین رفته نوشته که
 حضرت رسول و علیه الصلوة و السلام در خواب دیدم فرمود که بروی من
 بگری که بکله بجا میروی حج تو اینجا است پیش این ترک باش و اصحاب حاجات
 اعانت میکن پس گفت که کاش به این فقیری رسیدم تا آنکه فقیر در کنار
 دجله بایتم گفتم که وزیر تو اینجا آمد گفت مرا بوی بچه کاد امانتی دادم
 سپردم شیخ بن صالح گفته که آن فقیر شیخ الشیوخ معروفست یکی از اعظم
 فقهای زمان ملک شاه امام الحرمین عبد الملک جوینی بود و امام غزالی از
 جمله تلامذع آن امام است **گویند** که یکبار غزالی را مخاطب ساخت
 با فقیه گفت در وجه غزالی اثر گرامی ازین خطاب ظاهر شد و پیرانخانه فرشتا
 که ملو از کتاب بود و گفت که اطلاق فقیه بر من نکردند الا بعد از آنکه
 همه این کتب را دیده بودم در زمان بریه و رج مردم بود که نبی در آخر
 رمضان بعضی از اندمای سلطان بپوشید شهادت رویت هلال ادا کردند

و سلطان حکم کرده که نفاذ کنند و با مداد عید باشد امام کسی را گفت که در
 شادی کرده که امام فرموده که فردا روز دوازدهم روز شد کسی متوجه
 عیدگاه نشد اسباب سلطان که جهت عید مهیا داشته بودند صنایع گشت
 و آریاب اغراض در باره امام سخنان گفتند و سلطان را بر دستگیر ساختند
 سلطان و بر اطلبید اتفاقا دستار امام می شستند بلخنیفه که در خانه
 بود بر سر بسته عزم درگاه نمود چون بحاجت سلطان رسید آن وضع موجب
 مزید غضب سلطان از روی اغراض و اعتراض او که آن وجه اختیار آن
 وضع سوال فرمود امام گفت دستار من حاضر نبوده از جای مستعار کسی
 زمانه در تحصیل آن گذشتی و در اطاعت از سلطان تاخیر واقع شدی و چون
 دخول در عداد بغاه بودی سلطان فرمود که چون اهتمام در اطاعت امرها
 درین مرتبه است سبب ابناء خلاف فرمان چیست وی گفت که در امور
 که بشرع و درین خیف متعلق است سلطان تابع ما باید بود و در امور دیگر
 ما را اطاعت سلطان باید نمود سلطان از آن معذرت مقبول افتاد و در آن
 مجلس کشاد میان وی و شیخ ابوالحسن شیرازی وقتی که بر سالت بجزایشان
 رسید مناظرات واقع شد غزالی در بعضی از آن سخنان با شیخ بحثها می نمود
 که شیخ بر وی دعاء قصر عمر که غزالی طلب دعای برکت نمود هر دو دعا
 بدرجه قبول پیوست و فات امام الحرمین در سنه ۵۰۰ بوده و آن حکما عید
 وی یکی عمر بن ابرهیم خیام است و دیگری ابوالعباس لوگری و وضع تاریخ خلافت
 با اتفاق ایشان بوده و هر دو از تلامذ ابن سینا اند **گویند که غزالی نزد**
خیام محبسطی میخوانده فرموده است که تفسیر ان فی خلق السموات و الارض
 مشغول میون بن نجیب واسطی و ابوالفکر اسفرائینی هم از حکمای زمان وی
 بوده اند از جمله اهل رصد اند از ایه حقیقه فخر الاسلام پند وی در عهد
 وی بوده که تفسیر ابوالیسر است وین ده دهی است از شعب ویرا اصولیست
 مشهور و شرح جامع کبیر و صفی هر دو نوشته و بسبوط در دوازده مجلد
 و امیر ابو نصر ماکن لا علی ابن وزیر ابی القاسم که مصنف اتمال است در عهد وی

۷۷۹
 در زمان بدست مالک مقبول گشت و در همین سال عبدالباقی محمد ابراهیم
 بن باقیاء شاعر در گذشت بسام احادیث شریفه مشرف شده بود اما بطن
 در شریعت مطعون بود **مقول است** که در وقت غفلت و پرا مغرور
 یافت بعد از جهد بسیار گشت و داند در آن مکتوبی یافتند که **عربیه**
 زلت بخاری لا یجیب صعه
 و اقی علی خوف من الله و اثن
 ارجی بخانی من عذاب جهنم
 یا غامه و الله اگر منعم
در سلطنت برکیاروق بعد از زوال شوکت جاه و جلالت ملک شاه روجه وی
 ترکان خاتون بنت طعاج خان قضیه فوت و پیرا از اعیان سپاه پنهان داشت
 بنابران در موت چنان پادشاهی کسی آهی نکشید و قطره اشک از چشم کسی
 نچکید و نام او را کسی نداشت و نماز برای او کسی نکند ارد پس خاقان بهر
 سلطان فرمان باصفهان فرستاد تا ضابط قلع معزول شد و یکی از صفا
 وی ضابط آن قلع گشت و برکیاروق که اسنق او را و سلطان بود و میرده
 سال داشت در اصفهان محبوس ساختند و بعد از آن امر او با اهل سال
 ستمال ساخت تا بر اصال و اتصال سلطنت محمود بدین محمود بجای آرند
 بر خیفه بنام وی خطبه خواند چون خبر فوت سلطان باصفهان رسید
 مالک نظامی برکیاروق را از حبس بر آوردند و ذکر نام وی بر سر پیر و نقش
 آن بر صیغه فقه و زمین و مقر ساختند خاقان با محمود و بقیه لشکر
 باصفهان متوجه شدند برکیاروق با اعوان خویش راه وی در پیش گرفت خاقان
 از پی وی لشکری بری فرستاد بعضی از ایشان با اتباع برکیاروق انضمام
 یافتند و بعضی عنان بصوب انزلی یافتند برکیاروق بازگشته روی جلالت
 بتجیر اصفهان نهاد و تاج الملت دستگیر شد و نظامیان و ندیم و رفیق
 کوشیدند و یکا گشت وی را بغداد برده آویختند وی اخذند از شیخ ابوالحسن
 کرده بود و جهت قربت وی عارت سلطه و مدد سه قریب به آن سخی
 بناجیه بنا نموده بود الفقه بعد از آن در بغداد خطبه بنام برکیاروق خوانده
 شد و آن اثباتش بن باب اسلان که حاکم شلم بود طالب سلطنت شد

و قسیم الدوله آتسفر تابع وی گشت برکیارق بدفع وی روفا و آتسفر
 مالیت ملکشاهی بدو بخشید وی از تیش جدا شدند تیش با آتسفر جنگ
 کرده و برادرستگیر کرده بقتل آورد و دیار بکر و آذربایجان را مستحق ساخت
 و برکیارق را بمنزله مساحت با دوسه نفر باصفهان رفت ترکان قبل از آن
 فوت شده بودند امراء محمود و برادر گرفته داعیه افتاء قوت ابصار وی داشتند
 تا گاه محمود جد وی بر او دو هلاک شد و دید دولت برکیارق فرو می نازد
 یافت و در کاره بدفع تیش لشکر کشید و تیش بنم شد و روح وی بجهت
 عرف از تر جدا ماند و تیش را یافته نزد انام ابو حنیفه مقدس الله سر دفن
 کردند و در آن چین حاکم خراسان را ارسلان از عوین الی ارسلان که ظالم
 و سفاک بود مالیت که از وزیر سناک بودند هلاک ساختند برکیارق
 خراسان را بسجده داد و خواندم را در همان سال بمحمد بن یوشکین عریجه داد که جنگ
 محمد خوارزمشاه است و ذکر او خواهد آمد و در عهد برکیارق کافران قزاق
 با هفت جنگ اهل اسلام باستبول آمدن آداب گذاشتند و آن زمان گذشته
 روی عزایت با نطایف نهادند یاعی سان بن داشتند که حاکم انطاکیه از کثرت
 نصاری بلید خایه بود یک روز همه مسلمین را بیرون فرستاد از بی نصاری
 در روز دیگر همه نصاری را را بخروج مامور داشت رفات مسلمین را هنگام شام از
 دخول منع نمود و گفت صبر کنید تا آتال معلوم شود و من حفظ اهل خیال شما
 میکنم پس منافق بی نام و تلت که دلش از شر و طمع پر رنگ بود در شوقی از
 قزاق گرفت و در آتالی شوی با قصد از آن ملاعین را بحدود در آورد و بحر
 صدای بوق از قلعه بگوش یاعی سان رسید حمل بر غلبه ایشان نموده راه فرار
 گرفت و اگر آنکه تلی میداشت این جمع هلاک می شدند بعد از طی مسافت کثیره
 نادم شد و از کثرت هجرت از اسباب افتاد و مردم متفرق شدند هیزم گشتی
 بدو ترا حاله الخطب در افتاد و عطب وی ساعی گشت و سر و پرا بفرنگ برد
 پس مره النعمان را گرفتند آنکه که مسطح قدس شریعت آنگاه که دیوان آن
 گذشته و پس از آن خزیریت از دیار بکر رفتند و سه تلت و تبیین و از بهای

بر آنکوره مستولی شدند و بی از اهل اسلام بمقرشاد رسیدند کشتکین بن
 داشتند برایشان کین کرد و در حال کجایی مدافعت کفار بنوده و راه کیز و فرار
 مسدود ساخت و سپاه را امر کرد که دستها بیدار و آن کشادندان اشارت در جنگ
 ادبایر قنار ماندند تا اسید رحم و نه ترکستیز و نه یارای بودند و نه راه کیز
 قدم جز براه عدم می توانستند نهاد از سیصد هزار تن جزیه هزار تن بخت یافتند
 و کشتکین ملاطبه را بگرفت امراء وی از بعدا ملک بلا ساقی مستوقی که
 در کتابت بلا تانی بود مستقر شدند و ویران سلطان طلبیدند و اطاعت خود را
 بتسلیم وی مشروط داشتند بعدا ملک سلطان گفت که تو خود تیغ اهلان را
 برین جاری کردی آن که اگر مرا با نهایساری بر عجز تو محمول بگیرد و موجب خلل
 شوکت سلطنت سلطان بقتل وی اقدام نکرد و پیرایه امر اسید و ایشا نرا سو کند
 داد که کشتند آخر ویرا کشتند و من کور شیعه بود اما از سبب محابه اجتناب
 میکرد و ستاب نزد وی ملعون و مطعون بود بعد از قتل وی امر اسیر برده
 برکیارق را تالان کرده بمحمد سل کرد و جز قلیلی با او نماند و بعدا خطبه بنام
 محمد خواندند و ویرا عیادت الدین و الدنیا لقب شد برکیارق جمعی را از تر که همرا
 بهم رسانید و باز در منابر بغداد نام وی مذکور گشت و متوجه جنگ محمد شد
 و میان ایشان پنج مرتبه مقابله و مصاف واقع شد و جمعی از انطاکیه متوجه
 شدند آنها را بمنزله مساحت **بیان مخالفت محمد ملکشاه با برکیارق** محمد بعد از قتل
 والد با ترکان و محمود باصفهان رفت و برکیارق بعد از استقلال ویرا آنچه
 داد و با اعمال نادر و قتلغ تکین راه اناجکی وی تعیین کرد و چون قوت گرفت
 ملطی الملک بن نظام الملک را وزیر ساخت و وی بکرو و زویرین المهور مشهور
 بر در مقتضای رای و تدبیر وی در جمع امور منظور میداشت بجهت و تقصیر
 وی خطبه میخواند بنام خورشید و انابان را بکشت و همه ابرار از در قبضه تسخیر
 آورد و شارق دولت که از مشرق فضل و رب الشارق بر مفاصل اعوان
 برکیارق یافت بجهت بکتاب نامحسوس و سرور گشت این مرتبه اول آن
 چون سینه و سیره و قلب و جناح در پوست از هیبت آن عرصه هولناک

آشوب و اضطراب در ارضین و افلاک افتاد بشیر هات قاله متور
 بی باله از دو جانب خصوم خویش با محاکم هلاک می افکندند کوه را بین
 از امرای ملک شاهی که رکن دولت بر کیار و بود کشته شد وی در اصل
 خادمی بود از طایف ماکلیارین بویه بعد از نول دیاله باب از سلان ملازم
 شد و پس از آن در خدمت ملک شاه مراتب بلند یافت و بر کیار پس از
 وی منتم شد و بجای سوار با او مانند بختیاریان رفت و جمیع بهم رسانید
 سنجاری خلک را دایلا منزه شد و اتباع بر کیار بهب مشغول شدند
 منزه بین بازگشته غالب آمدند بر کیار از معرکه با هفده کس ددی فرار
 بریت نهاد و از انجا قصد صفا ان کرد لشکر بسیار به او میل کرد و اسباب
 شوکت و اقتدار جمع آمد تا بنیام توجه محمد شد محمد نیز سپاه خود را قریب
 داد و درایت جنگ بر او اکت از زمانی که لشکر عالم روز و روز و هجوم
 هجوم کرد تا وقتی که ماه ستاره سپاه با موکب کوکب افلاک مرکب را کب
 کشت دلیران جانبین در کوشش بودند عاقبت منصور بنصره الله نصره
 بنام بر کیار مسطور کشت و محمد بن هور کشت و وزیرش بنصره الله شاسی
 لشکر منصور آمد بجای بلوی و کربزی کار بجای رسانید که سلطان خواست
 که ویران سازد در وقتی که پهلوی استراحت بر سر راجت نهاده بود
 یکی از طشت داران با دیگری گفت که سلو قیبه راهیج حیت در جلالت نیست
 کسی را که مصداق انواع قیام و منش اصناف مضایع بوده میخوانند که باز
 وزیر و حمله الملك سازند سلطان از این سخن و خاطر انقتل ناخن و بر
 باعث شد چنانکه ویران دست مبارک خود کردن زد و چند روز خفته وی
 برخاک مذلت افشاده بود پس از آن بجهت قلت مال و کثرت رجال از
 علوف لشکر عاجز شد و جمعیت وی بفرقه سبک کشت و بغداد رفت سنج
 با لشکری بمثل محمد ملحق کشت و شنید که لشکر اکثر مفارق بر کیار شد
 رو بغداد نهاد بر کیار ببار بود از بغداد برآمد محمد و سنج بغداد در آمدند
 انگاه سنج بختیاریان بازگشت و محمد بهمدان بر کیار در واسطه در حاکم

که خاصه خلیفه بود تصرف کرد و خلیفه محمد را بجهت رفع وی طلب نمود
 و در قریب نهاده عسکرین مقابل هم شدند و این مصاف سوم ایشانست
 و وصف می آراستند و شجاعت و بهادران مرکب مبارزت در میان
 میدان جولان میدادند و چون بهم می رسیدند مصادقت و موافقت ظاهر
 می ساختند پس عهدی کردند بدین مضمون که بر کیار سلطان باشد
 و اگر محمد را در دفع مخالفان بشکرت حاجت شود ویران شود و کشته هر یک
 از ایشان بروی عهده خود بمضمون عهد و پیمان ایمان یاد کردند بعد
 از تصرف محمد باز آغاز مخالفت و خلف عهد از مصادقت بنیاد کرد و کار ایشان
 بمقاله و محاربه انجامید و این نوبت چهارم مقابله ایشانست و چون صف
 طرفین آراسته گشت با آنکه لشکر محمد کوهی انبوه بودند از خلعت عسکر
 بر کیار بستو آمدند و جمعیت ایشان بریشان شد و اسباب و یراق
 وی تمام تاراج رفت و بیگار دید و جزایک کس در آن لشکر کشته شد
 و آنهم در جنگ نبود محمد در حین انزاع اندک کس با او بود و خود علم بر
 می داشت تا مردم از بی او بیایند و خود با هفتاد تن با صفهان رسید
 بر کیار رفت و ویران محصور داشت و کار بر و تنگ شد و در درون
 حصار مردم در غایت پریشانی و کربانی قوت بود و در بیرون در کمال
 وسعت و آرازی و در آن حین که بدان حال محصور بود در ده بلاد خطبه
 بنام وی میخواندند آخر بامد و شصت سواد از شهر آمدن را از اختیار کرد
 از آن لشکر پیشمار که بخون او کشته بودند سال و غنایم بکشت بر کیار
 ایار را از غلامان ملک شاهی که از امرای معتبر وی بود از بی او فرستاد
 محمد با وی گفت که حقوق در دست تو بسیارست و انواع عقود عهد
 همین استوار کرده ام می که باعث اقدام بر اضرائین باشد نسبت بقو
 نکرده ام ایان بازگشت و سه خروارند با او بود بکرفت و علم و جزو و عدا
 شکوس کرده بیاورد بر کیار گفت اگر چه ویران سو کرد و او دایم اطوار
 بسیارست اما با او چنین بنایستی که در بغداد محمد اهل شهر حفظ حصار کرد

و شهر را نگاه داشتند بیکبار رفت بهمان رفت و این قضیه در سه عشر و
تسعين و چهار ماه بود در سنه مستقيل محمد بازن مستعد جنگ شد در
و سلسله بود وقت غروب بود که جنگ و گرفت تا عشا آخر کرد میدان
دار و کوی بکوه اثر میر رسید و شعله حروب معنی و بزرگت الحچیم بن پیری را
روشن می ساخت و معرکه آن کرد و فر دلاوران نامدار منصور را از اجابت
الطامة الکبری میکرد آخر من شوکت محمد بسوخت و بجرایح سعی آن
شب تار راه فرار فرخت و بعد از آن حسرت بر آیدس متوجه کشت و بیکبار
میان مراغه و تبریز و علف داری قرار گرفت پس از آنکه نامدار که مباشر کارزار
آن دو شهر بود و ند ملاحظه عموم فساد و غوغا عباد و خرابی بلاد و سدس
و طمع بکامکان در حالک کرده و در ترتیب و تهید صلح نظر اهتمام بر نگاشتند
ولایت را تقسیم ساختند و مقر شدند که هر یک در ولایت خود خطبه بنام
دگری بخواند و بهم مکاتبت کنند و اگر اعلام حال ضرورت باشد امر
بهم کتاب نویسند بیکبار و جمیع شروط را قبول کرد و چون اصفهان
بجانب بیکبار افتاد محمد مردم خود را از آنجا بر آورد و در میان بغداد باز
نام بیکبار مذکور شد و در سه شان و تسعين و چهار ماه بیکبار فوت
شد مرضش سبب بود متوجه بغداد شد و چون مرضش اشتداد یافت امر را
سوکند داد که پسرش را ملکشاه که چهار ساله بود پادشاه سازند و چون
در گذشت و پیر ابا صفهان برده رفت کردند عمر او بیست و پنج سال و اسم
سلطنت که بر او مقرر شد دوازده ساله بود و در مروت و شداید دگری
دگری را مثل وی روانداده بود **تقلست** که در بغداد هرگاه که خطبه
بنام وی بودی غلا و تنگی رونمودی مع هذا اهل بغداد محبت وی بود
بیان استقلال سلطان غیاث الدین اکبر محمد بن ملکشاه قسم امیر
بعد از فوت بیکبار خطبه بنام ملکشاه خواندند و دان چون محمد متوجه موصل
بود و موصل در نظرت بگوش بود و سعد الله و غیر محمد و ابعواطف پشمار
امید و اسافت بگوش بجز مردیدن محمد از موصل بیرون آمد اهل موصل

بجست حسن سلوک وی از پی او می رفتند و گریه میکردند و خاک بر سر خود
می ریختند سلطان انها را شنیده باز و بر او موصل فرستاد چون سلطان موصل
رسید فرمود که آیین بندند تا در ایام وی جهت صلاح دعیت قبول نکرد
سلطان در بیرون شهر نشست و بی نهایت در بیرون کشید و پیشکش گذاشت
و در موصل عزای برادر داشت پس از آن بغداد متوجه شد ایاز و ملکشاه
در بغداد بودند ایاز کشیم تا راجع ساخت و در شریقه بغداد خطبه بنام
ملکشاه بود و در غری بنام محمد خطیب جامع منصور و عمارت منصور داشت
در عبادت **اللهم صل علی سلطان العالم** آخر محمد پیغام کرد که ملکشاه در نزد
منست و سوگند میخورد که هر یک امر را انسان حسامی کرامی دارم و کیا
هر اس شافی در مدینه نظامیه ویرا سوگند داد و روزی که ایاز و پناه
انقیاد آورده ملازمت سلطان محمد متوجه کشت و آثار الطاف و احسان
اعطاف سلطان در باره خود مشاهده کرد پس سلطان را دعوت کرد
و پیشکشها کشید خواست که غلامان صلاح پوشانیدن سوار سازد و بر
سلطان عرضه دهد مردی صوفی صورت سیخ سیرت در صلاح خانه آمد
خواستند کس و پیرا بستن از جوشی پوشانند در استغفار با لافه میکرد و
می شنیدند آخر در زیر جامه زره پوشید و در مجلس درآمد سلطان
جامه پرا غلیظ ایات غلامی را فرمود که تحقیق کند چون معلوم شد که زره
دارد و بخلطش رسید گمانی که صوفی را زره پوشانند البته خیال غری
دارند از آنجا بر آمد بمزول خود متوجه شد بعد از چند روز و ایاز با سایر
امرا طلبید و گفت قبح از سلان از روم قصد دیار بکود کرد و پیغام که بلغفته
وی کسی را بفرستم چه گفتند که در قواعد صفت شکنی و ختم اکلی شایسته تر
از ایاز نیست ایاز گفت که با صدقه مزیدین اسدی با اتفاق روی عزیمت
با نظاره نایب وی نهم و رجال جمع کرد و کین گذاشته بود و بر آمدند و اجراء
تیغ بر قتل ایاز کردند و ویرا در پلاسی بچید بر سر راه سپاه افکندند و طاعتش
بناج رفت و در یکدم بنای خلد و چشم و نیم وی از هم دور بخت و در جواد

قبر اوجیه و حجة الله مدفون شد پس از آن سکیر بن یزید بن ابی اسحاق
 بر سلطان عامی شد و حسب فرمان جمعی بکشته و بر بادست آوردند و مقام
 آن در نهاوند متنبی پیدا شد خلقی عظیم آنجهال آن نزاحی منعقاد آن بسیار
 کشتند و اموال را مملکت خویش را صرف آن بدکیش می ساختند نام خلفا
 اربعه بر چهار کس را اتباع خویش نهاده بودند به آب بیخ آتش فساد و پرا
 تیز فروشانند و مردم نهانند می گفتند که در مدت دو ماه و مدعی پیدا
 شد یکی مدعی نبوت و دیگری مدعی مملکت و دفعه مردم و دعوی انقطاع یافت
 در عهد وی در ثلث و خمسه به کفار فرج طرابلس را استخراج کردند و قتل
 بنا و رجال و نهب اموال دست تقدی کشا دند اهل آنجا اکثر تبار بودند
 و بمال بسیار را شتهار داشتند بنا بر آن کفار خلیل در تحصیل دقاین و اخذ
 و تبار از مکان قاصی تقدیب و تکمیل بوقوع آوردند و در اربع و خمسه
 حصار اثاروت که در سه و سی کی خلب است گرفتند و عنوان بن بنش حاکم
 حلب به او بی هزار دینار با ایشان صلح کردند و از حلب مردم بسیار بیعت
 رفتند و قضا و صلح اکثر مردم به ایشان اتفاق کرده و در جمعه در جامع
 سلطان استغاثه کردند و سبب شکستند و مانع نماز شدند و خلیفه در ارسال
 لشکر تحریک سلطان کشت سلطان ولد خرد را مسعود بموصل فرستاد و فرمان
 داد که امرا و بلاد و پیشوایان اجناد به او پیوسته روی تمام بجایب جهات
 حسب الامر متوجه شد چند حصار مستخلص ساختند و کثیری از کفار
 متوجه جهنم و بنس القرار گردانیدند پس بدینه دهاکه جمع غلبه کفار
 بود و نهاده و میان امرایا لغات و قوع یافت و سلاک جمعیت منقطع
 گشت و بعد از آن نیز مکرر لشکر جلادون اثر بجز جهاد با و فرار هبت و استعداد
 نیز نداشت و کاه غالب میکشند و کاه مغلوب و در عهد وی سحر پیرامه را
 مدد کرد و غزنه از برادرش از سلاطین کشته بودی را زانی داشت و چون غزنه
 درآمد سوار بود و پیرامه پاوه با وی میرفت و خطبه بنام سحر و سلطان
 محمود پیرامه خواند تقبیر از سحر مملکت میکردند و از پیرامه سلطان

و قبل از آن در غزنه خطبه بنام سلجوقی خوانده شد بود و مملکت با آن گشت
 و قدرت در آن طمع نکرد و در سنه عشر و جنایه احمد سلطان در بغداد بود
 احمد بن ابراهیم کردی صاحب راجه و زب سبطان ایستاده بود ستمی بر کسان
 بوی رسید و در خواست که عریضه سلطان دهد و چون دست به اخذ آن
 دراز کرد و پراکاردی زد و احدی را گرفته در نه با افکند و کری خود را رسانید
 کار وی دیگر زوایش را در شمشیر گرفتند تا آنی بر رسید و باز احدی را زخمی کرد
 زد و موجب حیرت مردم شد و اینها از باطنیه بود **نقلست** که سعدا مملکت
 وزیر سلطان بر دم غنیمت باطنیه داشت سلطان هرگاه قصد میکرد وزیر برتر
 ضمیمه در یک بصیرتش بسبب خذلان ضریر بود از آن شمشیر یا مقصد شمشیر
 نشتر را لود بفضاء دادند و وزیر بر مردی که بوی رجوع داشت بگفت
 و قتیله از وی سلطان رسید چون فضا د بنظرش درآمد و روی بن هر چشم
 دید و بوی بر رسید و بوقی فاعترفا بدو بزم صورت فکر مختل زانند بشده
 باطل بر من رسانید سلطان فرمود تلجان فضا د فضا دانندیش را مقصود ساخت
 و چشمه حیاتش منقود گشت و سعدا مملکت با اتباع او شربت فنا چشایند
 زن را به آن مرد داد از آثار ساعی مشکوره اش یکی آنکه از تاجانهای
 هند بقی سنگین که ده هزار من وزن آن بود با صفهان آورد و بر آستانه نهادند
 که بنا فرموده بود **نقلست** که در صفهان علوی از وزیر بشارت
 مجبور در کوی مظلم تر از شب دیخور خانه داشت و روقی کردید سپهر را
 پرده ظلمت شب تار از سایر احوال مستور میداشت و بر سر کچه زاری
 کردی تا کسی و پیرایه خانه رساند هر که قدم بر پیش نهاد است آن کور دید
 گرفته بدو خانه اش رسانید بی آن فقیر نامراد بدست جمعی از ملاحه که در
 خانه می بودند اسیر کشتی اتفاقا زنی در حین مرور آواز ناله از آن خانه
 شنید و مقارن آن جمعی رسیدند و زن از شر آن اشرار سالها ماند
 قصه سماع ناله بسمع آن جمع رسانید مردم دگر را خبر کردند در آن خانه
 درآمدند و ملاحظه را گرفتند و کثیری از سلاطین آن یافتند و بعضی کشته

و بعضی بسته پس از ظهور این حال سلطان لشکر بخت حسن بن صباح فرستاد
و کار برایشان تنگ شده بود که سلطان در گذشت **نقلست** که در روز
عید محرم سه شنبه ششم و خنما به ضعف تمام داشت و دلش سلطان محمود
حاضر شد و سالک کشیدند آنکه بکلاف تمام نشست و امر از وی در آمد
انجا نیز عظیم ساطی بود و در نیمه ذی حجه از خردسایوس گشت محمود را
حاضر ساخت و در آن حین چهار ده ساله بوده و گویستند پس امر کرد
که پروان رفته بر تخت نشیند و گفت که امر و دستاوت خوب نیست
گفت که سلامت نسبت با پدرت خوب نیست اما از برای تو مبارکست
محمود بر آمد بر تخت نشست و سلطان بدو سه روز بعد از آن از سر
فانی بدار جاودانی نقل کرد مدت عمرش سی و هفت سال بود و استقلال
وی بعد از برادر دراز ده سال عاقل بود و کوی سیرت و عادل و شدید
الجرأت و از جمله عادلترین یکی آنکه غلامی چند خرید و حواله بهایا عمل نمود
کرد وی چندی از بهایا باقی گذاشت بایع محضر قاضی گرفته بیاوراد آمد و
عزم کرد دعوی را در محضر ما که مدعی علیه بجواب دعوی در محکمه
حاضر شود پرسید که خصم کیست گفت که سلطان و قصه خود بگفت
فی الحال امر با بیاضال بقیه مال نمود و عامل را بجز و کوشال بلیغ کرد و پیوسته
اظهار ندانست می کرد از نا امانت محکمه و می گفت با میستی رفت تا سلاطین
بعد ازین درین معنی پیروی نمی کردند و دیگر آنکه وزیر و پادشاهان
گشتند در میان اموال وی در جی بر او جواهر نفیسه ظاهر شد فرمود که
این را چند روز قبل ازین بر من عزم کرده بود و زبده نشد از آنکسی پیوسته
شخص صاحبان آن شد جی غریبا بودند دل بر فروت سال مفاد و مقدمات
شده ساکت بودند ایشانرا پیدا ساختند تسلیم نمود و دیگر متجاوز و کول و از
سایر بلاد خود موقوف ساخت و امرای وی همه مقتدی بوی بودند از هیچ ملک
در محل حکومت نقدی سر نمی زد و **نقلست** که این ایات در محل رحلت گفته است
بدین مضمون **بیت** بر خیم جها کبر و مرکز قلعه کشای

جهان سخن شد چون سخن رای
بسی حصار کشودم بیک فشرودن
بقایای خدایست و ملک ملک خدا
بسی بلاد گرفتیم بیک اشارت دست
چو ملک ما حق آورد هیچ سود نکرد
منقولست که در سال فوت وی
سپاهار بنا بر کثرت اسطار و سیول بسیار و سکرم آب غرق شده بود
و در وازه و آب بود و از عجایب و قایع آنکه کوه آیه آب بر دطفلی در آن
بود بشیر و بیونی رسید و آویخته گشت و طفل ساله ماند **نقلست** که چون
خبر فوت سلطان محمود بجز رسید در عزای وی برخالت نشست آنکه
از خراسان لشکر کشید و روی با محمود ملایقه شد لشکر محمود سی هزار بود
و لشکر خراسان بیست هزار در آشتای جنگ مینه و میسین سخن می گفتند
بعضی با وی گفتند که جای توقف نیست چون سرفیل در قلب بود
وی بیملان حمله کرد و محمود بگریخت و الله سخن کرد محمود بود با وی
گفت که از ما و الله تا غریزه امر گذارشته محمود را یکی از آنها شمار
وی قبول کرده پیغام محمود نمود که وی را ولی عهد سازد پس محمود
متوجه ملازمت گشت و چون قریب شد وزیر خود را بپایه سلطنت
مصور فرستاد سخن پرسید که محمود کیاست و وزیر گفت انا ابتک به
قبل ان یزید الیک طرفک سخن اسحقان نمود و چون محمود بر رسید
سلطنت را بوی تقویض نمود و قرارداد کرد و خطبه نام سخن بر نام وی
مقدم باشند و درین رکوب تغیر نگشتند و هدایای محمود بظاهر گرفت
و پنهانی باز داد سخن و در عهد ملقب بنام صرا الدین بود و چون منتقل شد
بسلطان مغرا الدین سخن بر هانا امیرا المومنین آثار عدل و دادش در بلاد
اسلام لایح بود و نتایج مکرمتش در اقطار ریاح **منقولست** که در مرو
پیر زالی کهنه سال داد خواهی نمود و گفت چند چند بیتیم دارم که جز بیکان شیخ
شعور بهیچ طعام ندارند و از میوه شیرین جز نان بیکام نیارند درین ایام
تنهای آنکور کن و ندمن بدی و در نهاده در انجا از کثرت خدمت کم آبلها
بر آورده صفت خوشه آنکور گرفت و از مرز دقان نقب سپیدی عنب

بهم رسانید برای ایتام می بردم و دو نفر از لشکر تو مراد راه نگاه میدادند
 بودند و راست که ظلمه بر مساکین کاری و دست از عدل و داد باز داشت
 فردا که از احوال و عواست اثری نماند و هیچ معاوضه و تنوعاتی نرساند
 جواب خدای چه خواهم گفت و بایع افعال را چون توانی نهفت میگردان
 کرد و گفت که **بیت** نف برین خسروی و شاهی ما، نف برین زشتی و بی باهی
 پس فرمود که اجزاء آن دو ظالم که سر دفتر مظالم بودند بکشند و بسوز
 ز را باغی از زانی داشت که بقیاناش از آن تگور خوردند **و گویند که والد**
 سلطان از داور عز و در متقل برای سرور شد در جمعی که جمیع علمای و اطباء
 انقیاب حاضر بودند سلطان فرمود که بجز احم کسی اتمام شود که در مدت عمر
 در یک نماز فرض بقضا محتاج نشده باشد کسی قدم پیش نهد کسی خود
 انعامت فرمود **نقلست** که عصفوری بر عود شایانه او آشیانه کرده بود
 چون وقت کوچ شد فراشی را امر فرمود که در آن مقام اقامت نماید که فرخ
 آن جا نوبه پروا آید **منقولست** که در نشت رخسین و خنایه بنابر توانی
 وصول خبر عصیان خواجه مشاهد اشترای سلطان سحر مقتضی آن شد
 که لشکر حضرت اثر بخوانم کشد و او را چنان کوشمال دهد که پای عز و
 از اندانه معد و خود بیرون نهند **بیت** هر که در بزم هواست شد انجام
 فتنه انگیزان غمزه خزان گردد، در حد و دخواست با سلطان مقابل گشت
 چنگی و گرفت که ان هیبت آن زنانه در روی زمین و غلغله در چرخ
 برین افتاد لشکر سنج نامدار بزم شمشیر آتشبار و دماران غافلان خاکسار
 بر آوردند **بیت** روی صحرایه از خون عدو شد کلکون، ساخت معرکه
 شد موج زن از بجه خون، یکی از اولاد اشتر را بنای حیات بیلاب تیغ
 انتقام اهدام یافت اشتر را بحال ثبات در آن مقام ماند تا چار بشت اندام
 نمود و خوار ز سحر سحر گشت و بر برادر زاده خود سلیمان شاه داد و دیو
 متوجه شد اهل خوارزم به اشتر مایل بودند سلیمان شاه از ضبط آن عاجز
 گشته بجانب عم و دیها دپس از آن اشتر پادشاه قزای ختاک که کورخان

میگفتند

میگفتند بر مغایله سفر و اخذ بلاد ما و ایاالتی و تطبیع نمود پس بنا برین
 بواحت ذکر که مذکور می شود سحر انجام لشکر و استعداد او فر بقصد جمع
 جمع وی نهضت نمود و سروران لشکر در مقابل جیش بیکانه کوششها
 مردانه نمودند اما بر حسب تقدیر کوشش مفید نیامد و مغلوب گشت
 و حرم وی اسیر شد و الله اعلم **عمر بن عبد العزیز** **بیت** برهان لایحه
 که از فقهائ حنفیه است در آن حرب بر شاهان رسید وی استاد صاحب
 هدایه است کسب فقه از والد خویش کرده فتاوی صغری و کبری و جامع
 صغیر از تالیف وی است از وی پرسیده اند که شما در عداد اهل اجتهاد
 فرموده که اجتهاد انقطاع یافته و عالم بن علاقه هندی که مؤلف تائز است
 در کتاب ادب القاضی فی السادی نقل کرده که در جواب آن سوال گفت
 که اگر بولی از اقوال ائمه سلف بی غلط و بیسان حفظ کنیم آنقدر برین
 شکر مواجب سبحانی و یادی بر دانی لازم می آید که در مدت حیات از عجز
 آن نقضی نتوانم کرد اجتهاد اشرف مراتب علم و فقهاست و کرام سلف این
 شرف مخصوص گشتند **بیان تصرف حکام در ناو را الهی تا رسیدن آن**
بکورخان نظایر این اجمالیجا اصحاب تتبع آثار ماضیه و ادبای تفص
 اخبار نام خالیه اقوال متکثره مذکور ساخته اند بعضی گفته اند که آن
 بلاد در تصرف نسل افرا سیاب مانده بود و از ایشان اولاد در خان
 اسبق بسعادت اسلام ظاهر شد زیرا که در خراب مضمون اسلم تسلیم
 فی الدنیا و الاخر به او گفتند پس تا عهد سحر تمام نسل وی باسلام ارتقا
 بودند بعد از وی پسرش موسی بن یحیی پادشاه شد و همچنین از نوبت با سلا
 خان بن محمد بن سلیمان بن داود بقراخان ابوالمطلب به طعاج خان المقلب
 نصر از سلا بن علی بن موسی بن سبوق رسید و قد خان مستولی بر مالک
 وی گشت و سحر قد خان را گشت و باز مالک را با سلا خان رسانید و آنرا
 مشهور به غرکه آفر فغب خراسان کردند و ایشان را قان غلی میگفتند از اتباع
 او بودند میان ایشان و از سلا خان اسباب وحشت ظهور یافت برار سلا خان

خان

غالب آمدند و ملک از وی گرفتند و ارسلان بسجریه رجوع کرد و بسجریه بر سر آنها
لشکر کشید و در رابع و عشرين و خمسين به سمرقند رفت تا از غلی راه فرار
گرفتند و سمرقند در تصرف سجریه را آمد و ارسلان خان را بقدرخان مشرب
ساخت بحبس آمد و معتقد کرد ایندکری را از آن خانواده اعتبار کرده اینجا
گذاشت چون وی فوت شد پسران ارسلان محمود که خواهرزاده سجریه بود حاکم
شد و در سنه اثنین و عشرين و خمسين و غورچینی از غایت تجیر و جود پنی
بلجینی پسر از هر بران پیشه کنز و بی دینی بکاشغریه و خان کاشغریه بالشکر
بضربت اثر روی جلادوت بجای ایشان نهاد و بضرپ بازوی جلادوت و
ساعده سعادت آن لشکر که از حد و عدت بودند منزه گشتند و جبل
حیات را غور مذکور بعد از آن از تمام انقسام یافت کورخان چینی قائم مقام
گشت و کور بلقت چینی لقب پادشاه مهین است وی مانوی الاعتقاد
بود شکل مطبوع و مانوس بود و جری چینی ملبوس می ساخت و هیچ ایر خود
زیاده آن صدر در می نمود و اقطاع اصلا به ایشان واصل نمیکرد ایندکری
ظلم نمیکند و همه را از خزانه علوفه می رسانید بعضی از اترک خطا که قبل
از وی آمده بودند بوی پیوستند و آنها در سوابق از مان در خدمت
خانان ترکستان می بودند و ارسلان خان هر ساله جمعی کثیر از آنها که بحفظ
طریق چین مانور میداشت تا از وصول جنود آن حدود رسم منع و صدور
برجود آرند و ایشان را در مقابل این خدمت اجری میداد و معهود بود که سال از آنها
بخشم دفعه بودند ایشان را از آن اجری معلوم می نمود ساخت و از آن نیز با شما
منوع کرد ایندکری تا نسل ایشان مقطوع کرد و جمعی را برایشان کماست تا از
ایشان واقف باشند جمعی از آنجا را با آنها رسیدند و غریب اموال ایشان را
طع و داد کردند و گفتند که ما را بیلدی بر علف دلالت کنید تا اموال شما
بشما عاید کرد و آنها ایشان را بیلاد بلا ساعون دلالت کردند و کلان خود را
دست بر گردن بستند و با کوچ به آن بلاد رفتند و از ارسلان متروم بودند
چون کورخان ظهور کرد بوی پیوستند و کورخان را با ایشان قوت تمام پیدا

شد و ترکستان گرفتند و بعد از آن سمرقند از هر خانه یکدیگر گرفتند و از مزروعات
هم می گرفتند و هر که مطیع می شد جهت علامت لوحی نقره بر مناره می بست
محمود و الی سمرقند و خواهرزاده سجریه با ایشان مقاتله کرد و منزه گشت از
سجریه مستمند و سجریه با اولاد لشکر کشید چون سمرقند رسید کورخان
و سایل شفاعت و رسایل ضراعت بفرستاد و سجریه قبول نکرد و پیرا با اسلا
دعوت نمود و بقتل و بکشت و مقتدمات غارت و عذاب که عذاب راه
ظلمت مذکور ساخت و در نطفه مسطور کرد ایندکری مبارزان لشکر ظفر زخم
بر می رساند و می شکافتند کورخان بفرموده از پیش رسول را کردند و سوزنی بوی
دادند که سوزنی خویش را بشکافتند چون ما جز شد گفتند که پس بپوش چکونه بوی
می شکافید پس کورخان مستعد جنگ شد و در پنجم صفر سنه ست و عشرين
مقابله واقع شد و غالب گشت و سلطان از سرکه فرار کرد و عوم و واسیر
گشت و دو سال نزد ایشان ماند آخر و پیرا سلطان فرستادند و ما و را الهی
تا عهد محمد خوار از مشاء در تصرف کورخان ماند و واقعه از آن عظیم تر قبل
از آن در اسلام نبوده و چون خوار از مشاء خبر از تمام سجریه بشنید بر و متوجه
شد و قتل و تهمید بسیار کرد و کثیری از علمای و فضلاء و بخواورد چون
حسین بن محمد اسنایی و ابومنصور عبادی از کبار فقهای شافیه و
ابو محمد خرمی که در فلسفیات خصوصاً ریاضی فوق بنی مسلم عصر بود
و خطبه شیخ از فضا بود قطع کرد و چون حصار تمام سجریه نشنیدند آن
هر طرف فریاد برآمد از اول ذی قعدة تا محرم خطبه بنام وی بود بعد از آن
باز بنام سجریه شد لشکر بخوار دم برد و مشرف بر سجریه شد بود لکن بنابر اتفاق
یکی از امرای سمرقندت بصلح وارد داد و از سال قبول کرد و در همان سال ابو
القاسم ز محشری صاحب کشاف فوت شد و قریب این حال در سنه ثمان و اثنین
و خمسين بود پیران هیبت سلطنت سلطان انتقام یافت و اهل مرات
از ستم اترک بکشت آمد ملک حسین هوزی را طلبیدند و وی همراه آمد و بعد
و در وقت ظاهر ساخت و اظهار اطاعت بسلطان سیکرد و در ثمان و اربعین

و خنسا به در دست خزان اسیر شد مذکور شد که ایشان را غارت می کردند و از
اتباع او سلاطین خان بودند آنها همی از مسلمانان بودند مذکور خان ایشان را بعد
از تسخیر ماوراءالنهر اخراج کرد بخراسان آمدند و در نواحی بلخ ساکن افتادند
صلوة و اداء رکوة میکردند کشت مطبخ سلطان از آنها بود و وقتی محصل
خسوف بسیار به ایشان گرد گشته شد خوان سالار از ترس سلطان پنهان داشته
از خدمت سامانی نمود آن با قتل امیر بلخ این قضیه گفت و امیر سلطان رشت
که طایفه غز از اعتدال منحرفند سلطان ضبط آنها را بوی حواله نمود وی
با سپرد در دست آنها گشته شدند و اکثر لشکر را بقتل آوردند و زن و اسیر
ساختند سلطان خود با صد هزار سوار قصد ایشان کرد ایشان رسول فرستاده
عرض کردند که قتل قجاج و پسر بخت آن بود که طبع باهل و مال میکردند در وقت
مداخت گشته شد تدبیر بر آن شد فلام خطابی میدهم و چون سلطان مجدداً
ایشان رسید از هر خانه بکس بقره قبول کردند با مال بقره و سلطان میل
وجع کرد امر آنکه اشتند و چون جنگ لشکر بنا بر کرد و دست خاطر که از امر آتش
اهتمامی نکردند و با قتل جنگ منتهی شدند مخالفان تعاقب کرده بسیار کس را
بر خاک هلاک افکندند و سلطان از بدست آوردند امراء ایشان پیشروی
زمین خدمت بوسیدند و بعد از چند ماه ویران داشتند برود و نهادند محمد
بن بختیار نام یکی از امراء غز بود از سلطان درخواست کرد که مرو اقطاع وی
باشد سلطان در جواب گفت که مرو و تخکاه است اقطاع نتواند بود بروی
خندها کردند و در میان ایشان در غایت خواری و بی اعتباری می بود چنانچه
گاه بودی از طعامی که نزد وی آوردندی جهت وقت دیگر ذخیره کردی زیرا
که چندان قیید بحفظ وقت طعام او نبودند و درین رکوب گاه خود و کشتن بیستی
زیر آنکه سلاح دار نبودی چون بر و رسیدند دست جناب کشادند و هر چه
در آن بلد بود بیاد تالان و تاراج رفت آنکاه بنشایور رفتند مردم پناه بسجده
جامع بردند آنها بسجده در امد جامه بغار آورده بر کسی نگذاشتند علماء و کبار
و مشایخ ابرار مثل قاضی حسین بن محمد از سائیدی و شیخ عبدالرحمن کاف

که ظاهر اکثر امارات بود و بسیار واقع می شد که سنج را راه ملاقات میدادند
آن اشرار گرفتار و موجب انواع عقوبت و آزار گشتند از آن جمله محمد بن
یحیی که از کبار تلامذ انام غز الیت بشکجه خاک هلاک ساختند و در
سایر بلاد خراسان مساجد و مدارس را منهدم ساختند و بجای هوا را زدند
و با اهل اسلام آنچه عداوت اصنام بران اقدام نکند ایشان کردند اهل خراسان
محمد بن محمد بن بقر خان را که خواهر زن اده سنج بود و بسلطنت بر داشتند
و محمود با غر در وقت که محاصره هرات بودند جنگها کردند و در اکثر آن حروب
قلب از جانب غز بود و آخر با غر صلح کردند و در آن اثنایکی از ملایک سنجی
ای ایه نام دایت احتشام برافراشت و سلق بوقید شد و با طاعت کثیری
از سپاه بناء دولت او مشیت گشت و با محمود خان بار سال مال قرار داد
رفع نزاع نمود و سلطان بخت حرمش ترکان خاتون چهار سال نزد آنها ماند
بعد از فوت وی تدبیر خلاصی کرد بر سیل شکار بکار بچون کذا برد
نزد گشته تا مرتب داشته بود سلطان برآمد رفت در آن اثنا مقدم ایشان
عرفت شد و کثیری از آن طایفه روی اطاعت بجانب سنج آوردند و باز
مرو را دارا الملک ساخت و در سال قبل از خلاصی وی اشرار خراسان مشاه
بقالچ نکند گشته بود پسرش اتل از سلاطین نامه سلطان فرستاد و اظهار
اطاعت کرد و سلطان را بنا بر هوم تغییر عزاج دست داد و امر من عسیر العلاء
رو نمود و پیوسته قوای طاری بود و آخر اسبها پیدا کرد و در اثنین و خمین
و خنسا به در گذشت **خلیفه وی** قوی همیکل بود و کردیم کون و نشان آله
داشت و آثار رحمت در چهره او لایح بود بعد از وی محمود خان مذکور
پادشاه شد بعضی از غز اطاعت وی کردند و موبدای به مروج دولت
وی گشت و بی از غز بکشت و آخر غز جمعیت کردند و ویران من ساختند
و باز بر مر و مسوی شدند لیکن درین نوبت با غز از و کرام ایه انام اهلبا
تمام داشتند محمود خان در خراسان نتوانست بود بجز قان رفت و بر اطمینانند
و اظهار اراده اطاعت وی کردند و بنابر عدم اعتماد پسر خود در اجلال الدین

محمد بن سجاد بام و غمی وی بنقاد کشند پس محمد خان با همه امرای سجری الا
 ای ایه بخیر اسنان رفتند و پدید آمدن آن حضرت و در دهی و زود آمدند بود بعضی از غز
 قصد وی کردند و یکی بکشت سواران از غز بوی رسید وی گفت مرا بگذران
 براموای که درین نواحی دارم دلالت کنم پس با غز میرفت تا بحایط بستان رسید با
 وی گفت که سال نا ایجا است و بر سر دیوار برآمد و بکشت و خود را بنشاند
 و سنانید و بان لشکر بر وجه شد محمد خان بان لشکر غز عمر نشا و بر کرد و مؤتیا
 از خون بخاف شتافت در آن حین مقدم فقهاء شافیه مؤید بن حسن مؤتی
 بود از نسل از ابی سهل معلوک و اتباع بسیار داشت اتفاقا بعضی از اتباع
 وی مردی را از شافیه بچقا کشند و آن مرد بطی بن قیب نشا و زید
 بر حسن حبیبی داشت و وی در آن مدت شانی رفیع یافته بود و مرجع وضع
 و شریعت کشته قاتل را از غزیه طلبید فقیه گفت که حکم تو بر علویانست
 زیرا با طایفه ساجه کار نقیب بقصد انتقام شرعی جمع ساخت و کثیری از بلیین
 کشته شدند و سوق عطاران و رفاق امام الحرمین را بسوخت باز فقیه
 جمعیت کرد یکی از اتباع نقیب را بکشت اتباع نقیب زور آورده بازوها
 سوختند و حقیقه شافیه طاجر شدند و نشا و زید که انوری در شان او
 گفته است چنانک **بیت** حیدر نشا و زید که در روی زمین
 که بهشت هاست و گرنه خود نیست . مناصل کشت و دیت مدر
 از حقیقه و همدان شافیه و چ خزانه کتاب بسوخت و هفت خزینه
 بتاراج رفت و نشا و زیدانی تمام یافت پس مؤید ای به بر سید و نقیب را
 مواظب ساخت و بعضی مفسدان را بکشت و معارن این محمود خان نشا و زید
 آمد مؤید بروی غالب کشت و ویرا گرفته میل کشید و خطبه بنام خود بخواند
 و بقیه مردم نشا و زید را بلخ رفتند و آن دارالملک آل ظاهر بود که بعد از نشا
 و زیدان شده بود چنانکه شاعر در وصف آن گفته **عربی**

وکان الشاد تاج ساج ملک	قزال الملك عن ذال المناخ
وكانت دورهم للهو وقتا	فصارت للمناخ والصرخ

منقولست که عبدالله طاهر بنی جیلده را دید که اسبی را آب دادن
 می برد شهر ویرا طلبید و گفت که تو در خانه می نشینی وزن را چنین ^{میش}نگ
 میفرمای آن مرد بگریست و گفت این بنا بر ظلمتست چرا لشکر کنای
 که در منازل مردم نازل آیند اگر باز وجه هر ابرام لشکری در متاع بیت
 تصرف میکنند و زوجه را نهاد در خانه نتوانم گذاشت که خود این خدمت
 بجای آدم عبدالله در حال از شهر برآمد و نشا و زید باخ بنافر بود الب ارسل
 امر بچند یل آن کرد پس از وی باز خرابیها دست داد بعد از خرابی نشا و زید
 مؤید ای به سواران را اصلاح کرد و باقیه اهل نشا و زید ساکن آن کشت و
 بنام نشا و زید شهر و شد و پوسته سعوری آنی افزود تا در عهد چکین
 صورت قاع مصفصت گرفت نه قصر ماند و نه کاخ و نه درخت و نه شاخ از
 فقهاء شافیه امام عزالی در عهد وی بوده و قضیه وی کنشت و از فضلا
 آن زمان یکی فیخر الملک ابراهیم افضل احمد طیبی بود که بشیخین منسوب بود کتاب
 شامل در آن باب نوشته از فقهاء حنفیه که در آن عهد بوده اند یکی شعی
 صاحب نظره عقاید و بیغم الدین عمر ابن محمد ابن احمد است شاکر ابو الیسر
 بر روی است و **کوبند** که در مکمل طه بر روی محمدی زید بر سید که کیت گفت
 عمر گفت انصرف عمر گفت لا ینصرف و محشری گفت اذ انکر ینصرف وی از شیخ
 صاحب هدایه است و جامع کبیرا نظم کرده اما از محشری ابو القاسم محمود بن
 ولادتش بد چهار شب هفدهم صبح سه شمع و ستین و اربعه و وفاتش
 در خوارزم در شب عرفة سنه ثمان و ثلثین و خمسایه عبدالواسع جلی
 که از قول شعر است برتبت سلطان سنج در محن بر تبت و رسید و بر ابلفاء
 سخن آفرین میگفتد و او را بوصف بیهوشی درین میدانستند **کوبند** که در
 پنبه ناری شتری را دیدند که بچید سلطان بروی و روز جلی را امر کرد
 که چیزی مناسب گوید فی الحال این دو بیت انوی مرزده گفت **نظم**
 ای شمشیر کز دنا . دایم چه خنای کز دنا . که در دنازی کرده . دایم چه خنای خود
 سلطان قهر بن لطف طبع انوی کرده و ویرا لفظ برتبت در آورد و در عین

از شاعران آن زمانست و مستوف بلقب سلطان که معنی الدین است **گویند**
 که سلطان در اشای چو کار با نای از اسب جدا شد معنی گفت **رباعی**
 شاهها ادبی کن فلک بد خو را کو چشم رساند رخ نیکو را
 گر کوی کنه کند برین چو کاش و در اسب خطا کرد بمن بخش او را
 سلطان را ازین رباعی خوش آمد فی الحال اسب را بوی بخشید پس گفت **رباعی**
 رفتم بر اسب تا بر از رخ بکشم گفتا که تخت بشنو این عذر بخم
 و کجا وز سیم که جهان بر گیرم فخر چرخ چهارم که خورشید گشتم
 اما اولاد محمد بن ملک شاه **محمد بن محمد** حکم سحر اذریا بجان و غرات و فادرا
 برو مسلم بود و از ستر شد بهین الدین محمود بن امیر المومنین ملقب شد
 وزارت او شروان بن خالد قنسی داد که مقامات حریری بنام او ستوی
 و دوسر داشت هر یک اندر سحر در خمس و عشرين و خمسمایه در همدان و کاشان
 یافت مدت سلطنتش دوازده سال و عمرش قریب به بیست و هفت سال
 سفاک و خورزی بود و سخنان غضب انگیز میسرید و با وجود قدرت
 و با وجود قدرت آتش غضب و عین تر می گشت و در مال رعیت طمع میکرد
 و بیعت آراسته بود و اتباع خود را برین صفت میداشت و در سال فوت
 وی **حامد بن مسلم ریاسی** که بکمال زهد موصوف و مظهر کمالات بسیار
 و بیاع حلیت و ضبط روایات اشهار تمام داشت فوت شد پیران میزد
 پس مراد او مصطفی شغل سلطنت گشت و عشر مسعود بنان فعات پیش
 آمد و سلطنت بر او قرار گرفت و با عم خود سحر مقاتله کرد و منهنم باز گشت
 آخر بزم اعتذار متوجه ملازمت سحر گشت ویرا بکجه که در اصل مستقروی
 بود و استاد **طغرل بن محمد** را پادشاه ساخت و وزیر او ابوالقاسم انس ابای
 بود که عین القضاة همدان را بکشت آخر بدست طغرل قتل رسید بعد
 از سه سال در همدان در گذشت بیست و پنج ساله بود **مسعود بن محمد** پادشاه
 شد بعد وفات و قوت و شوکت شد وی پادشاهی در سلجوقی بنو
 بجله سپاهی را شکستی از خلف و کبر و بود و در جاهل که رسیدی

هم در مجلس بخشیدی مزاج میکرد و انبساط با مردم داشت **منقولست** که
 زکی بن افسر قاضی کمال الدین محمد شری زوری را نزد وی فرستاده بود
 وقت اذان مغرب بر حیمه فقیهی گذروی افتاد و آمد و با آن فقیه غمان
 مغرب گذارد پس از آن فقیه پرسید که از کجایی گفت قاضی فلان شهرم کمال الدین
 گفت القضاة ثلثه فاضیان فی النار و آن مثل من و تو و قاض فی الجحیمه
 و آن عبارت است از آنکه راه با مراب این ظلمه تواند و ایشانرا نه بیند یکی
 از صا که سلطان قریب داشت حکایت نقل نمود صلیح سلطان و بر اطمینان
 و چون بنظر رسید بستم کتان فرمود که القضاة ثلثه گفت علی با مولا ناکت
 راست حق که زهی سعادت آنکه ما را نه بیند و ما او را نه بینیم پس گفت
 ناکار قاضی ساختند و ما ندوز روانه کرد اینند **منقولست** از یکی بن
 محمد صبر که وزیر مقتدی خواست که جناب کند من گفت که جناب با او
 صواب نیست اینجا بد رکاه آلهی باید کرد از تر خطفه بر اسبم و گفتم
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکماه دعا بر علی و ذکر او کرد و من ملاک
 و عاشتم از چهار ردم جادی الاول تا چهار ردم جادی الاخر خبر رسید که سلطان
 بر سر بخوشی بی مرضی و فعات یافت سلطان مسعود در سبع و اربعین و خشت
 در همدان فوت شد مدت ملکش ده سال پس از وی سلجوقی و اراجی نامند
بیت و ما کان قیس بلکه هکایت واحد و لیکن بد بنیان من مرتقا ما
 و الله اعلم **ملک شاه بن محمد** که ولی عهد مسعود بود پادشاه شد از دارالخلافه
 بعث الدین ملک شاه امیر المومنین بلقب شد خاصیت نام که در اصل **رکاب**
 بچه بود که بلا زمت مسعود رسید و ترقیات و پیرا دست میداد تا پایه جاهش
 از امر اعظام بگذشت ملک شاه را بگرفت و برادرش **محمد بن محمود** طلب
 نمود و وعده داد که ویرا پادشاه سازد و میخواست که ویرا نیز بدست آورد
 و خود مستقل کرد و چون محمد رسید خطبه بنام وی بخواندند و در روز دوا
 چون نزد محمد رفت محمد وی را قتل نموده بر سر راه عام گفت تا طعمه کلاب
 گشت محمد محاصره بنهاد کرد و اندر الخلافه لقب وی غیاث الدین محمد بنیم

اسیر المومنین مغرب شد اما دولت وی که بقا بود وقت فوت لشکر را سوا
 ساخت و اخصار اموال و مالیات و خطایا نمود و در همه میدید و میکرد
 و میگفت که این همه ذافع هیچ درد نتوانند شد و بسیار چیزی بخشید و
 صغیر داشت باحدیل سپرد که تربیت کند بعد از وی جمعی از لشکر نزد برادرش
 رفتند و بعضی نزد سلیمان شاه و ملکشاه در سال دگر فوت شدند و راهها
 و پراسه و مساجد جمعیت وی بسیار شد و در بغداد خطبه بنام سلیمان
 شاه بود و وی خواست که نام سلیمان شاه از خطبه افکند نام وی مذکور
 سازند این هییره کنیزی جلیله را بوی فرستاد و با وی قرار داده بود که ویرا
 سم دهد بعد از وی **سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه** استقلال یافت مدتی
 الحزم بود و در رمضان روز نهم داشت و با مور ملکیت چندان ملکت می شد
 جمیع اموری یکی از بقاء خادمان سلجوقی که داشته بود که ویرا کرد باز و
 میگفتند روزی کرد باز و ویرا مست و بد حال دید در ظاهر میران و ویرا
 ملکت کرد وی مسخرها را گفت که جامه از عورت او برداشته بعد از
 هشیاری بعد از طلبید لکن کرد باز و دگر نزد وی نمی رفت و ویرا حبس
 کردند و در حبس هلاک ساختند و بر سلطنت از سلاطین متفق گشتند
منقولست که سلیمان شاه در عهد محمد بن محمود در همدان لشکر عظیم فراهم
 آورده برادر زن او خوارزمشاه نام بخت آنکه بعضی امرای بعضی مناصب را
 میخواستند که وی راضی نبود خواست که سلطنت وی را بهم بر نهند با خبر رفت
 که با وی بکوی که امر اتفاق کرده اند که امشب ویرا گرفته بچند فرستند آنچیز و
 هماندم که ریخته باز نند و آن رفت و لشکر از هم فرو ریخت خبر محمد رسید با ویرا
 آخر هم شد و السلام **ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه** بعد از عم پادشاه
 شد لقب وی در داد خلافت سلطان دکن الدین ارسلان قسیم امیر المومنین
 شد حکم و سکون بر صفای حالش لایح بود و ساحت اطوارش بری از شوب سنگا
 و قباچ مرید ای به در بلاد خود در خطبه نام وی پیش از نام خویش مذکور می ستا
 لکن نام ملک بر او بود و در نام مملکتی در دست ایلدک در دران ایلیم و ویرا

و بر خن در قصر غن بود خطبه اللهم اغفر سلطان المسلمین سخر بخوانند
 هرگز نسبت به هیچ پادشاه چنین واقع نشد بود که بعد از فوت وی در سن
 بنام وی مرین باشد دختر خطبه که مان خاتون در نکاح آورده و ملک انجان که
 انا عاظم ملوک کفار بود قصد بلاد اسلام کرده وی رفتد دفع نمود و چهار قلعه
 از ملاحط بگرفت و فارس بر یکی سلطنتی داد و در احدی و خین بهمان آمد
 خبر وفات والد اس که سکه خد ایلدک بود بر رسید و مقارن آن خبر فوت ایلدک
 وصول یافت و سلطان هم در آن سال دگر گذشت مدت ملک او پانزده سال
 طغرل بن ارسلان پادشاه شد طغرل و اراشان دولت داده بود و در دنیا
 اقبال نشد و نایافته و کسوت سلطنت ناکوشید پوشید و اقبال وی بفریت
 و رای مدیت انا ملک محمد بن ایلدک بود که برادر مادری ارسلان بود و در
 احدی و ثانی و خسایه انا ملک محمد فوت شد مهلت ملک طغرل انا نظام
 و ملک دولتش انضمام یافت از انا ملک عثمان المشهور بقرل ارسلان برادر
 انا ملک محمد ویرا گرفته حبس کرد و قواعد سلجوقی بر انداخته علم استبداد
 سلطنت بر افراشت بکرم و ملاقات لسان و ملاقات حسان موصوف بود
 در شوال سده سبع و ثانی و خسایه انا ملک را کشته یافتد طغرل از حبس خلاصی
 یافت و میکرد بالشکر خوارزم مقابل شد و غالب آمد و طبعی لطیف داشت
 این رباعی مشهور نتیجه و طبع پان وی است **رباعی**

دی روز چنان دصال جان افزونی	امروز چنین قران عالم سودی
افسوس که بر دفتر عزم آید	آزاد روزی تو بید این را روزی

در عهد قران سیارات در رشته بادی واقع شد انوری که خود را از سوره
 فن تجو میدانت حکم کرد که بصری قهر هر قره و شورش را بکند در روز
 حکم وی چراغی بر مناری نهادند تمام روز بادی که از انطنقی سازد مستقی
 بود در باره وی گفتد **رباعی**

دیوان شود عمارت و بس کوه بری	در روز حکم او نور بدست هیچ باد
یا رسول الراج تو دانی و انوری	و ظاهر آن قران علالت ظهور و چگونگی

بوده در آخر حال مشغول بشرب مدام قلمو برده و ام بود و این رباعی گفته بود در آن
 مایم که در جهان جرایم و چنان
 بی مال می ماند و بی خان و نه مان
 چون عمر می ماند و هیچ نمان
 وزیر در شان وی گفته است هم بدین معنی **رباعی**
 که ملک فرید و نت پس اند و زبود
 در خواب و خوریش بخواب غفلت با
 خوارن شاه سوجه حرب وی کشت وی با فوجی قلیل مقابل شد از غرور
 شباب و بخار شراب اسب پیش راند و این ابیات از شاهنامه بخواند **نظم**
 چو زان لشکر کش برخواست کرد
 رخ نامداران ماکشت زرد
 من آن کر ز یک زخم بر داشتم
 سپهر بهم انجای بکذاشتم
 خروشی خروشیدم از پشت زین
 که چون آسیا شد برایشان زین
 از آن عاقل که آسیا بان قدر آسیای حادثه و بجزریان خون وی دوران
 خواهد داد و دانه آمال ویرانه آس یاس خرد خواهد ساخت از سرمستی
 پای باد پای خویش بگری که در دست داشت شکست اسب افتاد و وحشی
 کشته شد سرش را بچینه فرستادند و نقش یاد روی از در او بچند دگر
 بخوارن شاهیان افتاد مدت ملک سلجوقیه صد و چهل سال بود
فرقه دوم سلجوقیه که در کرمان بوده اند اول ایشان قاور و بن جفر بیگ بن
 یگایل بن سلجوق در سده ثلث و ثلثین و از بجایر حاکم کرمان شدند و در سده
 حشر و خشرین شیران را از تصرف دیار برادر دو باب از سلان اولان ازعت
 و در زید ثانی مطاوعت کردند و در جنگ ملک شاه اسیر شده مسوم گشت ملک شاه
 پسر دیراک سلطان شاه نام داشت حکومت کرمان داد و دوازده سال به آن حال
 گذرانید شیوه الحاد و سوء اعتقاد داشت و در ظلم و فساد هیچ دقیقه دروغی نگذاشت
 آخر کشته شد و سلان شاه بن کرمان شاه بن قاور که از خوف شتروی پنهان بود
 سر حکومت بر آورد و مدت چهل و دو سال به فراخ بال بلوایم حکومت اشتغال
 داشت و در سده ثلثین و خسیار به در گذشت پس از و طفل شاه دوازده سال

حکومت گذرانید پس اولادش از سلان شاه و بهرام شاه و تورانشاه بیست
 سال با هم نزاع می نمودند و در پی انتزاع ملک از همدگر بودند بسبب این نزاع
 کرمان خراب شد بعد از ایشان محمد شاه بن بهرام شاه حاکم شد مبارک شاه
 سلجوقی بر روی خروج کرد وی الحجاب از سلان بن طغرل برد و بدوی
 با ذبلک رسید و حکومت این طایفه بقوت وی منقطع شد **فرقه سوم از**
سلجوقیه که در بلاد روم بوده اند چون قتلش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ
 اب از سلان هلاک شد سلطان خواست که فضل او را بر اندازد نظام الملك
 مصلحت چنان دید که نام شاهزادگی از ایشان مسلوب نموده به اسم قبادت
 لشکر با طراف مالک تامل و دشوند بنابران سلیمان قتلش را بشام فرستاد
 و بران دیار مستولی گشت و انطاکیه از تاریخ سده ثانی و ثلثین و ثلثه و تحت
 تصرف روم درآمد بود صاحب انطاکیه فردوس دومی در سده سیم و سیمین
 و از بقایه روم روم نهاده بود و نایب گذاشته آن نایب با قتلش موافق
 گشت و در شاه شاهی نزد بانها بر سورنهادند و بقلعه درآمدند و انطا
 کیه ساختند مشرف الدوله مسلم بن قزیش عقیلی که از جانب ملک شاه
 والی حلب بود خراج انطاکیه که بمردوس میداد از سلیمان طلبید جواب
 گفت که چون این ملک در تصرف اسلام آمد خراج بنیاد خواست کارینها
 بحرب کشید مشرف الدوله کشته شد و چهار صد کس از جوانان حلب
 بر سر او کشته شدند و ضبط و سیاستش بمرتبه بود که در ولایت او
 یک کس به هر جائت های توانست رفت و هیچکس نتوانست دست تعدی
 دراز کردن بعد از قتل او بنی عقیل برادر وی را بر هم بن قزیش حاکم
 ساختند سلیمان رسولی بجهت اعتذار به رکاه ملک شاه فرستاد و درین
 اثنا تاج الدین قنش بز اب از سلان بر سر سلیمان شاه لشکر کشید و امرا
 او را از یزید دادند و از وی جدا شدند سلیمان از ترس بحال و عذاب با اهل
 خویش شتاب نمود و چون رسول وی نزد ملک شاه عرض تقبیر انطاکیه
 نمود آن ولایت را باسم وی نوشت رسول را در شاه راه خبر واقعه شنید

بازگشت پادشاه از حرکت برادران زده شده حکومت بخوارا سپردش داد
 و مقدر داشت و حلب را با قسطنطنیه و چون قیصر فصد توقات و آما سیه
 و سایر بلاد داشتند بر کرد از سلاطین اسلام که بوی قریب جوار داشتند
 استمداد نمود داد و بعضی ملوک دگر بمدد رفته قیصر را منظم ساختند
 داد و در قونییه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرد
 بعد از وی برادرش قلی ارسلان بجای وی متمکن شد چهل سال بهمهید
 بساط احسان و افضال شغال و در در آخر عهد او سلطان مسعود
 در عراق پادشاه شد چون خلیفه بغداد با مسعود نقار خاطری داشت
 رسول بروم فرستاده قلی ارسلان انقید سلطنت مالک مسعودی داد
 وی بهوای سلطنت عراق عراق کرد و یکنار آب خابور رسید درین اثنا
 انا بک چاوی که عمده دولت مسعودی بود اعراض قلی ارسلان را اغوا کرد
 تا غدر بر غدر و را متوجع ساخته قلی ارسلان عراق کرد و پسرش مسعود که
 در روم بجای پدر بود ازین واقعه خبر یافته پادشاه شد و به وصلت کرد
 و نوزده سال بحکومت آن حدود مشغول و مستقل بود بعد از پسرش
 قلی ارسلان طمع در مملکت داشتند بر کوه قیصر به ان تصرف آنها بر آورد
 و دانیون داشتندی از انا بک نورالدین حاکم شام استمداد نمود وی
 فخرالدین عبدالملک را با سپاه کثیر العدد و اعداء دهم در ستاد قیصر
 و سیواس باز گرفت چون انا بک و ذوالنون به اندک فرصتی در گذشتند
 قلی ارسلان امراء ذوالنون را بفریفت تا اسمعیل ذوالنون را احلاک
 ساختند و مالک سایر ممالک ایشان شد و یکی از مخدرات او را دانیون
 در عقد از دواج نورالدین محمد بن قلی ارسلان بن داد حاکم حصن
 کعبه داد و در ده بود نورالدین آن غنچه را از نظر اعتبار افکند و اقا
 بمصاحبت مغیره میگذاشت و این قلی ارسلان قصد کرد که ولایت را بگیرد
 نورالدین دست استغاثه بدانان اعانت صلاح الدین یوسف بن
 ایوب زد صلاح الدین با فرج صلح کرده متوجه وی شد قلی ارسلان رسول

صلاح الدین فرستاد که ویرا از اعانت مانع آید وی براشت و با رسول
 گفت که اگر ازین داعیه بگذرد جمع بلاد ویرا فراهم گشت و رسول و هم قوت
 و قدرت صلاح الدین را فزون قلی ارسلان یافت گفت من خود بخنی در
 خدمت شما عرض میدادم که نه رسالت مخدوم نیست شما را و میدانید که
 ملوک اقطار از سلین و قنار و رعایا و سکنه امصار کویند که با فرات
 صلح کرده و لشکری کشیده و خزاین و اموال کثیر میدهند و ساخته و زیادهای
 بخود و رعیت کرده از برای تحفه مغنیه عند تفرز و خوار خلق و خلیفه
 چه خواهد بود و اگر مردم در مشافهه تو بخنی متوانند میدانند که حال اینست
 و نیز فرما کنیم که قلی ارسلان در میان نیست این ضعیفه از ان فاجر
 نزد ترا ستغاثه میکند تا داد وی از شوهرش بستانی و اگر داد او ندی
 ظن با سر بخت تو آشت که تقویت فاجر کنی صلاح الدین اول وی را
 معقول دانست گفت والله تو درین کلام محقق ما این مرد بحیثیت مسک
 شدن تو درین میان صلح در او و من ترا اعانت کنم و رسول باز گفت و فرار
 یافت که نورالدین مذکور سال دگر مغنیه را اخراج نماید و چنان کرد آخر
 نورالدین مذکور در گذشت و آن دختر در عقد خلیفه الناصر الدین الله
 درآمد و نزد او وفات یافت و خلیفه از فوت او بسی محزون گشت و پیرا
 ده سپرد ممالک را برایشان ستم ساخت اکثر قصص عقوق و نسیان
 حقوق موسوم بود و بچشم تقیر در عالم احوال نظر می نمود و قطب الدین
 ویرا مطلقا محجور کرد این دعا خرید را برداشته متوجه قسایه گشت که آنرا
 از تصرف برادر بردارد و پدرش یکشبی فرصت یافته از و بگریخت و بقتضای
 رفت و لا يزال از ولدی برادی مستقل می گشت تا بنبیای الدین کیمصر
 رسید که صاحب مرغلو بود وی بتعظیم پدر مغنیه گشت و قونییه را بکثیر
 کرد انگاه قصد افسر کرد قلی ارسلان مرخص شد بقونییه رجوع نمود و اینجا
 وفات یافت و قونییه در تصرف عیالت الدین کیمصر درآمد آخر کن ایگ
 سلیمان که استن اولاد قلی ارسلان بود از و بگرفت و همچنین دست تصرف

سایر برادران را از ولایتی که داشتند کوتاه ساخت چون فوینده را از غیاث
الدین کچنسر گرفت قرار داد که دی سالما آستانه در ولایتی از روم ساکن
شود بعد از مدتی که برین پنج گزشت خوف بر کچنسر و غلبه کرده به استنبول
گریخت و سلیمان بر مالک به استقلال استیلا یافت و کار او استقلال گرفت تا
همدی که از دار الخلافه به السلطان القاهر ملقب شد ازین روم بگرفت و
و به برادر زاده خود داد و در رعایت دعاها و شفقت بر برابری بدو بود
موقوف است که غلامی کل اندام ایاز نام داشت که بحسن و لطافت بی نظیر بود
و دل سلطان در غم زلفت دید برش اسیر روزی عجوزی دسرسد و کاسه مت
از دستش کشید عجوزی بر وی رسانید غلام آنگاه که در جراحی را فرمود تا
شکمش را شکافت و چون ماست ظاهر شد و پرا هلاک ساخت اعوام
سلطنت و بعد به بیست و چهار سال رسید و در سنه ثلث و ستایه عامل خوش
از تصرف ملک بدین معزول گشت و قبل از موت بدین روز انکوری را
انبراد زاده بگرفت بعد از تادی ایام محاصره امان طلبید وی امان داد
و چون برآمد او را با اتباع و اولاد بقتل آورد حق سبحانه و تعالی بعد از پنج
روز قتلش بر وی مسلط ساخت و به آن هلاک شد و بی شاد اعتقاد و منسوب
بود و روش فلاسفه داشت و اهل آن طریقه را اعزاز و احترام میکرد اما بنا بر وجود
رای روشن خود را اظهار میکرد و **گویند** روزی فقیری در مجلس وی فلسفی را
بتقریب آنکه ترتیب مقدمای که مخالف شریعت بود میکرد دست تأدیب بر او
لطمات پیایی زد و بعد از آن مجلس فلسفی با وی گفت که روا باشد که در حضور
تو با من چنین ادبی کنند و تو ساکت باشی گفت که اگر مثل این مقام سخن بگویم هرگز
گشته شوم پس پیش کجی ارسال کرد و در صدن کامکاری و در پی برج شهر باری
بود با وجود صغر سال در مسند اقبال قائم مقام شد آخر میان امر اختلاف رو
نمود غیاث الدین کچنسر و از استنبول طلبیدند عن الدین قلع ارسال و فراراه
نماد و تخریب شد بعضی از قوی در امداد اتفاقا اهل اقمرا را که خود در بخشها داشتند
بوی میل کردند و اهل قریه آن خبر داشتند مایل بوی گشتند قلع ارسال و راه انعام

۲۶۲
پیش گرفت کچنسر و ویرا بدست آورد و در قلعه محبوس ساخت پس
فلان حقه با ذبا کچنسر و موافقت آغاز کرد و در ابتلاج سلطنت سرافراز
ساخت ضوابط سیاست را مرعی داشت و همت بشهر مالک کیشون
گماشت و در مراسم جهاتگیری و جهاد که جد واجهها در میان بیست
تا در سنه سبع و ستایه انطاکیه را بجنات از جنات و نیت بدر آورد
و در سبع و ستایه بساطت لطافت ازین جهان فانی برچید و در حرب و نیت
شهادت چشید **موقوف است** که بعد از غلبه لشکر اسلام بر کفار بغداد
ابطال رجال بعد از قتال بهب اموال استعمال نمودند یکی از کفار
عقب سلطان را خالی یافت نیزه بری رسانید نورالدین بن صلاح الدین بن
بن ایوب ملک مصر در شان وی گفته **شعر**
و شمس غیاث الدین عند ضیائها و اشراقها فی کل شرق و مغرب
انوارها کوکب الراج فاختلف و لم أر شمساً قط تحفی بکوکب
برادرش عزالدین کیکاوس را کلهای مال در چمن شوکت و جلال نعم
که دپس از یکسال و چند ماه همد را پاد فنا واد **گویند** که بعضی امارا
نزد وی به امری که از آن بری بودند متهم ساختند قبل از تحقیق بران
غضب و بر او زحمت و آن بی کاهان از انعام بسوخت در شب خوابی بد
که از هول آن تغییر مزاج رو نمود و مرض بی علاج دست داد و در آن حال
این مقال از وی سرزد **بیت** ما جهان را کذا شقیم و شدیم
نعم اعمال کا شقیم و شدیم بعد ازین بنیت شامت که ماه نوبت عزیمت
داشتیم پس پسرش طلال الدین کیقباد بن غیاث الدین کچنسر و ناصب
رأیت کیقبادی شد و از جام سلطنت شارب راح راحت و شادی
گشت میان وی و سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه افواج حرب و افواج
طعن و ضرب بر قوع رسید و نسایم نصرت و ظفر بر بوستان امان کیقباد
و بدید بیت و شش سال تمام معاذ جلد متین فرمان روی و مصالح
رای رزین کشور کشایی را انظام داد جلال الدین قرطایی کو بد که سالها

ملانست وی فایض بودم و در حضر و سفر جدایی نمی نمودم و در اکثر شب
 بر مثال بخت خویش بیداری می کرد و جز در قلیلی از آن رخت راحت نمی
 نمی کشید و پیروی می نمود و غرضی و قاپوس بن و شکیر میکرد و بساط موافقت
 آن دو برزگوار می گسترده و پوسته کتاب کیمیای سعادت امام عزالی
 قدس سره در نظر او می داشت و بطالع سیرالملوک که نظام الملک شکی
 در خاطر می داشت مولانا بهارالدین و الدبلی که مقاب بود سلطان العلماء
 با ولد خویش مولانا جلال الدین محمد در عهد آن سلطان مرحوم بدیار روم
 رسیدند و سکن فونی که کشیدند **منقول است** که چون سلطان فونی را سوره
 ساخت از امامی سلطان العلماء این کلمات دایره نقله فرستاد که **هذه دائرة**
تدفع الشیل الدافق وتنع الخیل السباق ولا ينفع الويل الطارق في الليل
الفاسق منقول است که حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی برسان
 الناصر لدین الله نزد وی آمد و چون رجوع میفرمود يك فرستاد و بخت
 و داع وقت در آن حال این دو بیت بر زبان آن مرشد زمان جاریان یافت **شعر**
 ولم ارك التوديع اقمه مظكرا
 وان كان يدنو اهلله الشقائق
 وللصادق الهندي ابن جانبنا
 ملاسته من كف الف مفارق

آخر از دست پسران حق چنبر و هر چشید و زهر و دهنه اما کس از آنم پدید
 آن فاطمه بر تخت نشست لشکر مغول در ملانست امیر با چون بلای
 ناکهان بر سر او تاخند وی را که بر گرفت و در سنه اربع و اربعین و ستا
 او را قهر زهر ممت بکام رسانید و از شر بیجیات جدا و از مرادات این
 جهان ناکام ماند پس بن رکن الدین سلیمان در صدد حکومت درآمد
 و برادر خود را علاء الدین کیقباد بد رکاه قا آن فرستاد هنگام رجوع قبل
 از وصول بنویلات نفس شوم و برامسوم ساخت و برادر دگرش یکاوس
 نام از و کر بخت و بفر رفت لشکر بر که خان او را نزد خان بردند او را لشکر
 داده بروم فرستاد و بعد از هشتده سال که در عزت و عزت حراست که با عروس
 ملک اعتنان کند هادم اللذات بر سرش تاخفت آورد و در تاریخ کزین

گفته که حکم با تو خان مقتول شد و چون از مدت حکومت رکن الدین سلیمان
 بیست سال گذشت بفرمان ابا قلخان دست او را از خوان بجا کوتاه ساختند
 پسرش یکین و جزو سال بود با اسم سلطنت موسوم گشت معین الدین پسر
 کاشی را بخت نظم و نسق حکومت روم فرستادند وی مادر یکینس و را
 در نکاح آورد و مدت هشت سال اسم سلطنت بر یکینس و اطلاق
 می یافت و در سنه اثنین و ثانی و ستایه در ولایت آذربایجان بفرمان آمد
 خان مقتول شد چون از عزون پادشاه شد روم را بنیاد الدین مسعود
 بن یکاوس که در آن چین از فرم آمد بود داد و در سنه سبع و شصین
 و ستایه غیبات الدین فوت شد برادر زاده اش کیقباد بن فرامرز هم
 غازان خان نام در سلطنت شد و فرزند الدین مسعود مستوفی قزوینی
 ناظم مناظم سلطنت وی بود و پس از وی فرزند الدین تبریزی تکفل آن بها
 می نمود که از اطاعت غازان روی یافت غازان لشکر فرستاد و ویرا
 گرفتند و مدت حکومت سلجوق تمام شد و مدتی امرای مغول و بعضی
 بلاد متصرف بودند و آخر تمام بر افتادند و ملک به آل خجسته مال غزان
 غازی قرار گرفت و الله اعلم **فارس و آذربایجان و دیار بکر بقوت سلجوق**
لوی حکومت را منصوب ساختند و بدو و سلطنت بنسب گشتند
 سلجوقیه اولاد خود را به اشراف اطراف می سپردند و تقییر از آنها بلفظ
 اتا بک واقع می شد و اتا بکان چند فرقه اند **اول اتا بکان موصل که**
 بدرجات عالیہ متصاعد گشته ساعد حکومت و سلطنت مصر و شام
 بر بنیاد احتشام گشتند اول عماد الدین زکی بن آق سنقر سلطان محمود بن
 ملکشاه در احدى و عشرين و خماسیه ویرا شکی عراق داد و آخر موصل را
 به آن منضم ساخت و می بعد از ضبط موصل حلب را گرفت و بر آنکه اگر او
 بصلح شام متوجه می گشت جمیع بلاد شامیه و حوزة تصرف فرمیید و می
 وی و قایم اهل اسلام شد و در ثمان و عشرين قلاع اگر او چون قلعه عظم
 و شوش گرفت و راهار از آن دست فرستاد و در تاریخ کامل مذکور

که یکی از انقیاد علماء و دین نزد صاحب مقبله که از اعظم حکام ذلت بود
گشته بود و بر اعزاز و احترام میکرد و بر قسین مقدم می نشانید القصة
روزی خبری رسید که لشکر او بعضی از بلاد اسلام را گرفته اند و
اسیر کثیر گرفته و عظیم و غنایم جمع ساخته ملک با آن عالم مسلم گفت که
ای فلان محمد کجاست که اسد اهل بلاد دیگر ده وی گفت که بفتح و هاتوجه کوفه
الآن مسلمانان فتح کردند سائر کفار که حضار مجلس بودند خندیدند ملک
گفت خند میکنند که وی غیر من نیکو بدیدار چندگاه خبر فتح رسید و هم وی
آورده که یکی از صلیحی را بعد از شهادت در خواب دیده که با او گفت که خدای
تعالی مرا بفتح رها بخشید و ای اکثر شام را فتح کرد و در سنه اربع و ثلاثین
دیوار کبر را بقبضه تصرف در آورد و در احدی و اربعین در وقتی که بحاصره
جبر مشغول بود بعضی از مالیک ویرا بقتل آوردند **اولاد وی** ^{الدين}
غازی و نور الدین محمود و قطب الدین مود و دوسهف الدین غازی بعد
از پدر سه سال حاکم موصل بود روزی دو وقت شیلان می کشید
در صبح صد کوفه مندوب می گشت و امر کرده بود که امرای شمشیر سوار
نشوند و در تنه را نوی ایشان دوس باشد و مردم بوی اقتدار کردند و کون
این رسم از وی باقیست در مدینه که در موصل ساخته بود مد فون شد
برادرش قطب الدین مود و بعد از وی ملک موصل شد و بر قطب
الدین مود و دجال الدین ابو جعفر محمد بن علی ابن ابی منصور مضافی بود
هر سال ده هزار دینار اسیری خرید از شام سوی انچه از کرج می خرید و در
با کل مشغول گشتی پاره بر میداشت و یکی از مخصوصان خود میداد که آنرا
پنهانی بچماقی رساند فضلاء اطراف قصد دیدن وی میکردند بهر یک
از ایشان عطای جزیه می رسانید و بطرف جيله سلوک میکرد و صلوات و عطا
وی از اقصای خراسان تا حدود بین فر گرفته جبر بر دجله و جزیره عمر
بت و بستان تراشید و آهون و رصاص و قبل از اتمام فوت شد و بر
قبل از وفات یکسال ویرا محبوس کردند لا یرال در حبس با امر آخرت مشغول

بود و میگفت که می ترسید که از وزارت جبر مود صوفی ابو القاسم نام کرده که روزی
با من گفت که اگر مرغی سفید در منزل من نازل کرد مرا خبر کن من آنرا اجل
بر هدیان مرغی کردم و روز دیگر مرغی سفید عریب پیدا شد و بر اخر کردم و بخاک
شد پس گفت جاده الحق و بد کرد و بکله شهادتین مشغول گشت تا وفات یافت و
هم ابو القاسم ندکون نقل کرد که روزی با من گفت که بعد از وفات من نیز در
اسد الدین رو و ویرا پادشاه آن عهدی که میان ما بود که هر که بیشتر وفات یا
وی حیات جسد و ویرا باطلی که در مدینه بنا کرده ام فرستد من به اسد الدین
رسانم و وی اجابت کرده بغش و ویرا بفرستاد تا در کس در حرم کعبه طواف
دادند آنگاه در مدینه میان قبر و منبر بر وی نان کردند و در راهی که شسته
بود دفن کردند و میان قبری و قبرش بیست حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم مسافت پانزده ذراع است و از آنرا حشوها را بچند مسجد حقیقت
و من و بنا و حجر در مسجد حرام و تزئین کعبه و تذهیب و استعمال رخام و
تخصیل اذن اقدام برین امور از خلیفه و شریعت مکه انواع اهتمام مرغی
داشت و بذل اموال نمود و هدایای نفیسه ارسال کرده و ایضا سید کون
عرفات را تعمیر کرد و در بناها ساخت و آداب از نعمان بکار بر گرفت
آورد و سود و فصل مدینه ساخت صاحب کامل نوشته که پدرم در عهد
قطب الدین مود و دعال جبر عمر میر بود وی حکم کرد که بسایق عقیده را که
و هیست مجازی جزین مساحت کنند که در قدیم بعضی از بنایین آنرا
مساحت میکردند و از بعضی جزای میکردند اند و بعضی مطلق بودند از بنایین
من عرض کردم که تغییر رسم قدیم خوب نیست نشیند بعضی صلحا اربابان
داشتند که در بار رجوع کم هم مفید نیامد و در روز با نامند تصور
کردم که بان مرا تکلیف رجوع میکنند و بی اعتذار شدم گفتند که ترا تکلیف
نمی کنیم رجوع بدرگاه حق عز شانه کردیم و مقصود ما حاصل شد دران نزوکی
خبر از موصل رسید که مساحت را بگذار که مود و د چهاری سخت دود و دود
پاری فوت شد اما ابو الدین محمد بعد از پدر در شام می بود و دوشی را که

ملک شاه بطغدکین داده بود و در قصرش نشل وی مانند از بنوالدین بنو
 طغدکین گرفت و چون خبر فوت برادر بشنید متوجه موصل شد و خبر
 و سنجار را گرفت و در شریقه موصل در حصن بنوی نازل شد و روز
 و صول او از حصار موصل قطعه بزرگ سیف الدین غازی بن بود
 بجای پدر حاکم شدن بود و عبدالمسیح سانشاهات او کشته از ایلد کردند
 شدند و بنوالدین پیغام کرد که از سر موصل باید گذشت نورالدین
 جوابهای خوش گفت و تهدید بجزب کرد آخر امرای موصل و پیراه دادند
 بشرط آنکه موصل را در دست سیف الدین غازی گذارد و ویرا باهل
 و مال امان دهد و وی سوگند خورده بود که از احسن مواضع حصن را بد
 از باب سردر آمد و سایر ابواب مظالم مسدود ساخت و بخلعت
 المستغنی بنو الله برادر زاده را در موصل الباس کرد و امر نمود ببناء
 جامع نوری که اکنون در موصل معروفست شیخ عمر ملاکه از صلحاء زمان
 بود بامروی زمین را از ملاک برضای ایشان بخرد و سنجار را به برادر
 زاده دیگر عماد الدین زکی نام داد و عبدالمسیح را بشام برد که شاوره کرد
 مصر نزد وی آمد از ضرغام که مرعبر بر آورده بود شکایت داشت
 از وی لشکر طلبید تا باار بمصب خود رسد و قرار داد که ثلث
 حاصل ولایت بنوالدین متعلق باشد و وی نایب خود را اسدالدین
 سرکره ماه را بفرستاد ضرغام بقتل آمد و شاوره و وزیر کشت و بقول خود
 و فاکر اسدالدین قهر آورد بعضی ولایت متصرف شد شاوره از فرج
 مستد کشت و اسدالدین را در بعضی قلاع محاصره کردند و بنوالدین
 بعضی فرات را تسخیر کرد فرات با اسدالدین صلح کردند بشرط آنکه
 فراتیکه باز کردند و اسدالدین آنچه از مصر گرفته بمصر بیاورد اسد
 الدین چون از نورا الدین خبر نداشت قبول کرد و این در سنه شمس و حنین
 و خمسایه بوده در سنه اثین و سنین باز بمصر رفت شاوره باز لشکر
 فرات بیاورد و با اتفاق ایشان سرحد دفع اسدالدین کشتند بعضی اعیان

لشکر گفتند که مصلحت در رجوع بشام است زیرا که اگر هر یکی دو نماید
 خلاصی ممکن نیست بر عرش از امراء بنوالدین بود گفت هر که از اسیر و قتل
 خانیست او را خدمت سلاطین بناید کرد و در کج خانه پهلوی زن باید
 نشست اگر نامردانه بنوالدین باز بگردیم افطاع ما را خواهد گرفت و
 هر چه داده باز خواهد طلبید و خواهد گفت که مال مسلمانان بچی رسیدن
 از اعدای ایشان میگردید و مصر را بکا فری سپارید و حق بجانب اوست
 اسدالدین و برادر زاده صلاح الدین با او موافق شدند و باد و هزل آمد
 در مقابل لشکر عظیم درآمدند و صلاح الدین در قلب ایستاد و بعضی از
 اقویای سفاک و متوران بنی قریس و بک را نزد خود باند داشت و باقیه
 لشکر که در قلب بودند گفت که ایشان چون حمله بقلب آرند شما ان
 پیش ایشان بروید و دوران کرده ان عقب در آید چون آن جماعت از پیش
 فرات رفتند و ترکیه متوجه اسدالدین شدند آن جماعت از عقب در فرات
 بسی از ایشان را بقیع جهاد بکند را بیدند و مصدقه **و کذا لک شغل بالمجربین**
بظهور و آوردند و ما النصر الا من عند الله العزیز الکریم دوهزار مرد
 بر تمام لشکر فرات و مصر غالب آمدند اسدالدین سگند ریز را گرفت
 و صلاح الدین سپرد و بتغیر صعبه متوجه کشت و اموال عظیمه جمع نمود
 تا رسل ترکیه و مصر نزد وی آمد و مال بسیار قبول کردند و بشرط
 کردند که فرنجیه ببلا و شام که موضع ایشان بود رجوع نمایند و در مصر دخل
 نمایند و اسدالدین بشام متوجه کشت و در سنه ست و سنین فراتیکه
 متوجه مصر شدند عاضدان نورا الدین استعانت کرد دیگر باره اسدالدین
 با صلاح الدین بفرستادند و صلاح را آن سفر مکره می نمود و لیکن چون
 بر غوب نورا الدین بود چاره نداشت و در اینجا سر کینه **عسی ان تکرهوا**
شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم ظهور یافت جدت
 صلاح الدین منجر بسلطنت وی کشت و نمودی شد الخاندان نورا الدین
 شاوره بر مصر را بسوخت و تالان کرد تا چیزی بفرات نرسد و مردم تمام

را

بتاهر مستقل شدند و پناه و چاه و دود مصری سوخت آخر شاور فرکی را
 از نورالدین رسانید و با ایشان صلح کرد چون اسدالدین بر سید رفته
 بودند شاور در مقام خدمتکاری درآمد اما مضمون **یَعْلَمُ بَعْدَهُمْ وَمَا**
بَعْدَهُمُ الشَّيْطَانُ الْأَعْرُورُ بر وی کار می آورد و اندیشه غدرد داشت
 پسرش و برادران با نداشت و گفت بخدمت عزور در کربلا این امور می باید
 گشت و مکر و مصلحت که شمع هر غیر دین بدین دم سرده لشکر شام از
 اطوار و بدگمان شدند و وی اسدالدین بر یارت امام شافعی رضی الله
 عنه رفته بود و شاور این آمد بعضی از سپاه ویرا مقید ساختند اسدالدین
 بتاهر درآمد و بعضی ها صند رفت و خلعت و زاری پوشید لیکن بطریق
 خجای **حَتَّى إِذَا فُزِّعَ أَمْرُهُمْ** و **أَوْتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً** در زاری ثبات نیافت
 و با نیک روز هادم اللذات که بالذات قاطع ثوب حیات است جامه و
 دند کانی او را قانی ساخت **و برادرش نجم الدین** ایوب بن شادی
 از دین اند که از اعمال او ریاچانست و از کار او در و اندید اند که احسن
 و اشرف اگر اند بعراف آمده نزد مجاهد الدین بود و که شخته بعد از بود
 ملازم شدند نجم الدین بعد از چند گاه منابطت گشت شد و شیر کوه با او بود
 آخر از شیر کوه قتل کسی مرزد بهر و نایشان از اخراج کرده بخدمت زکی سوره
 گشتند و نجم الدین ایوب بحفظ قلعه بعلبک از جانب زکی منصوب گشته
 چون زکی کشته شد بشام رفت و اعتبار تمام یافت و برادرش اسدالدین
 از عملش بکلی باز با نورالدین می بود و چون نورالدین سوجه شخیر دمشق
 مدد ها کردند و در عاتقهای عظیمه یافتند بعد از عزت اسدالدین را ضعف
 او میدانست و بر آن بود که او از فرمان او عدول نخواهد کرد و بر او وزیر
 ساخت وی با طایفه الحیل اعیان لشکر را با خود موافق ساخت و نورالدین
 و بر اسپهسالاری نوشت برادر زن خود را از نورالدین طلبید و در مصر
 اطاعت بداد و قضاة مصر که شیعه مذهب بودند عزل کرد و در هر جا
 قضاة شافیه منصوب ساخت و مد رسه جهت شافیه بنا کرد و چون

در مصر ممکن شد نورالدین ویرا امر کرده آنکه خطبه حاضر را قطع کند
 و خطبه را با القاب عباسیه مقرون سازد و لا بحزب گفته معتز رشت
 و عزیز وی در اعتذار آن بود که اگر نورالدین قصد مصر کند حاضر و مصر
 و بر اطاعتی باشند نورالدین عذر وی را مسرع نداشت در آن اثنا حاضر
 پیا رسید وی با امر آشوب کرد بعضی بر آن مجتهد گشتند و بعضی قتل
 شدند بنا بر خوف گفته عجمی در آن ایام آمد روز جمعه پیش از خطبه بر
 سب رفت استغنی بنور الله داد و کار و کس معترف وی شد هفتاد و یک
 جمیع خطبا به این مأمور شدند و کسی فقیه را بمقتضد نکفت تا وفات
 یافت و در اخراج نورالدین و صلاح الدین سبب وحشت بیان آمد نور
 که خزیب به کربلا قلعه در تصرف و تکیه بود صلاح الدین از اعاصی کرد
 و کار بجای رسید که ده روز مهلت طلبیدند نورالدین قصد اخراج کرد
 بعضی صلاح الدین گفتند که بعد از آمدن وی حکم از دست او نخواهد ترا
 بمصر نفرستد وی فوج تا کرده باز گشت و نامه اعتذار نوشت خلاصه آنکه
 اسماعیلیه مصر را داعیه افساد بود تصرف بلاد پیش نهاد خبر بود و دفع
 لازم بود نورالدین مسرع نداشت و با اخراج وی از مصر مجتهد گشته عزیر
 مصر کرد صلاح الدین مجلس ساختند قصه عزیزت وی بگفت اکثر ساکنان
 بعضی دیگران جمله تنقی الدین برادر رانده صلاح الدین گفت که بادی جنگ کنیم
 نجم الدین ایوب و صلاح الدین وی را زجر کرد و گفت ما همه غلامان
 نورالدینیم و کسی ترا از من دوستی دارد و بهیبت از ماکه نورالدین
 امر کند که ترا قتل کنیم بجای و نخواهیم که مناسب است که بوی بنویسی که
 چه حاجت است که خود عزیم فرمائید ادنی غلامی بفرستد تا مرا دست ببرد
 بسته بیا رد گیت اینجا که مانع آید و چون خلوت شد گفت ندانی که ما
 از ناخوشی تو میدانیم جوابت جانب ما خواهد بود و این جواب
 احتمال هست که ما را ترک دهد و با موردی مشغول شود و چنان شد که
 وی گفت در سال دو مفرود شد که با اتفاق بحسن کربلا روی آورد صلاح الدین

دو مرحله مانده بود که منوچهر شد بمصر بازگشت و اعلام کرد که شدت مرض
 پدرباعث رجوع شد و بر طبق آلت گفته اند **بیست**
 بساقالی که از بازچه برخاست **چو اختر برگزشت آن فال شد**
 چون بمصر رسید پدرش فوت شد بود و سال دیگر که احدی و ستین و
 هشتاد و نه باشد نورالدین بعلت خواجه ازین سرای فانی و مصنف عالم حسینی
 بغیر جواد فانی نقل کرده و در مدینه رسیده که در دمشق ساکن بود مدتی
 و بعد از وفات وراثت میگردید قبل از وفات فقیر از والد وی میگوید
 گفته که در دهم شوال با سایر اهل سواد بود یکی از امرای گفت که خداوند
 که سالی دیگر چنین اجتماعی ما را دست دهد یا نه نورالدین گفت امکان
 اجتماع بعد از یکماه متعلق بعلم الله است بعد از آن روز نورالدین
 وفات یافت و امیر مدینه قبل از سال درگذشت و در شجاعت و دلالت
 بیست بود و در عدالت و نصرت کسری در درجه قصوی در جوی
 دوزخش و دو کمان بیست روزی با وی گفتند که حذران مقامات خط
 لانم شناس که اگر ذات شریف حامی اسلام نباشد جز نیست حیث خوا
 دیده وی گفت که محمود کیست که با او این کلام گویند حافظ بلاد الله و
 عباد الله سبحانه و تعالی است حاصل اوقات او هر ماه نه هزار اشرف بود و
 عبدالله ذهبی در تاریخ عالم آورده که دعا نزد قبری سجد است علیه
 نورالدین محمود وی امر و بلند قات و کوسه هیات از یکدیگر بوی بر ذوق
 داشت بعد از ظلمت از رسیدن و عمر بن عبدالعزیز بمثل وی عدلی با نبل پسند
 حکومت مستند نکشت ماکول وی حاصل املاک بود که از سهم غنیمت که شرعا
 حصه وی می شد خریده بود مکتوبه بود شکایت از صنیق معیشت کرد سه دکان
 در جمعه که در سالی حاصل آن بیست دینار بود بوی از زانی داشت و گفت زیاده
 برین مقدور نیست و بن خاندن مسلمانانم و در مال ایشان خیانت نمیکنم
 و برای خود را آتش در رخ خالص نمیگرم و شب خیر بود و او را دینیک داشت
 در جمیع بلاد که متعلق بوی بود تمام مرز بود در دعوی کسی با او داشت

نزد فاقی کمال الدین شهر زوری حاضر شد و چون استحقاق وی ظاهر شد مدتی
 بر خصم مسلط داشت گفت قبل از دعوی بران مسلم نداشتم تا بران محول شود
 که انحصار مجلس مرا استنکاف بوده انصاف مظلوم اگر چه یهودی بودی
 از ظالم سبقت اگر چه ظالم یهودی بودی آثار شجاعت وی از حد شرح تجاوز
 بانی سواد شام تمام وی است و مدارس کثیر بجهت خفیه و شافیه و
 خاتقاها جهت صوفیه ساخت و بجهت علماء اهل دین قیام میکرد و عطاء
 اعظام و اکرام این فریق وی توفیق می میداشت قول ایشان بود می کرد
 و بدست خود به ایشان مکتوب می نوشت پدرش را شهید می گفتند وی
 بملک عادل ملقب بود و بعد از وفات ویرانیز شهید لقب شد و اکنون بنور
 الدین شهید اشتباه دارد از حنفی المذهب بود لکن رجای مذهب اما
 شافعی رحمه الله علیه می نمود و سماع حدیث کرد و در طلب و عشق از وی
 سماع حدیث کردند و در کتاب بروضتین فی اخبار و ولتین یعنی نور الدین
 و صلاح الدین که او شاهد نوشته سیرت او بتفصیل مذکور است وی قول
 کسی است که بنای دار الحدیث کرده مولف محیط عهد بن محمد رفی الدین
 برهان الاسلام سرخسی در عهد وی بجلب رسید وی زلامه صد و شصت
 حسام الدین عمر بن عبدالعزیز بن عمر بن مانه است که مذکور شد و مدرس عبد
 العزیز ملقب بود بصدر رماضی در ظاهر البیان در کتاب حج گفته که عبد العزیز
 بن باره مؤلف محیط برها فی است و چهار کتاب مستقی محیط در مذهب امام
 اعظم رحمه الله روحه هست یکی فیه بجهل مجلد دوم دوازده مجلد و سیوم
 چهارده و ثلثه اخیر در مصر و شام بسیار است برهان الاسلام در حلاویه
 درس بیست و جمعی از سقسیان ویرانه اسمیال از شیخ خود منصوب داشتند
 و گفتند تصنیفی که ظاهری سازد و فوق رتبه وی است و درین باب رقاع
 بنور الدین نوشته نامعول شد و کاسانی که صاحب بدایع است منصوب
 کشت برهان الایمه از استاد خود حسام الدین نقل نموده که طریح خطار بن
 یوحنا معلوم شد بعد از نور الدین پسر **الملک الصالح اسماعیل** قائم مقام

پدید شد و بلاد شام بفرع احتشام وی دینت یافت و صلاح الدین یوسف
 بن ایوب در اقل حال در راه و دنا بر بنام وی مسکول گردانید و طریق اطا
 و متابعت مسلوله داشت و در دیار مصر چنانچه خطبه بنام پدرش بود
 بنام وی مقرر ساخت و چون سیف الدین غازی بن سو و د بلاد خرمه را از
 ملک صالح بگرفت صلاح الدین به امر نامه عتاب این نوشت و ایشان را
 در ترک دفع سیف الدین غازی توجیه و تغییر کنیز کرد بعد از آن تائب خلیفه
 ملک صالح را از دمشق بطلب طلب کرد چون برفت صلاح الدین دمشق را
 بگرفت و جمیع اموال را تصرف نمود و مع هذا خطبه و سکه بنام ملک صالح بود
 و خود را ملوک وی میگفت پس حصص و محمی گرفت و قصد طلب کرد ملک صالح
 دوازده ساله بود طیاران جمع کرد و با ایشان بگفت که حقوق احسان و الدین
 من دارند و من یتیم شما ام و این ظاهر از خدا بجزید و محضیت بین را بسبب عقوبت
 پوشید و در هدم بنیان حقوق کوشیده و لایات مرا در قصه تصرف
 و استیلا در آورده و درین اثنا از کس دلفریش قطرات بر برکت کل سیراب
 و دو بر حصار و نظار بیکبار شکست هم شفق شدند که در راه
 اعانت و تقویت و عیان و مال خدا سازند صلاح الدین بنان و ان جلب قریب
 نتوانست شد آخر اهل حلب لشکری از شیاطین فرات طلبیدند و صلاح الدین
 از حلب منتقل گشت ملک صالح از ابن عمش سیف الدین غازی مستد
 شد و عا میری را بالشکر کشید و کین کین جلالت کیش بالشکری بشماران سپاه
 دشمن پیش از پیش فرستاد و روی عزیمت حربه صلاح الدین نهادند و هنرم
 شدند صلاح الدین بحاضر حلب متوجه شد درین مرتبه نام ملک صالح
 از خطبه بیگند اهل حلب بتک آمدند و پیغام دادند که آنچه گرفتار و
 باشد و کند طمع از ماسوای آن باز کشیدی قبول کرد و برفت پس از آن
 سیف الدین غازی بالشکر و از ان متوجه شد و ملک صالح بوی مقارن شد
 صلاح الدین متوجه ایشان گشت در نواحی حلب مقابل هم صف کشیدند
 دیوان جانبین دست جلالت از اکام انتقام بیرون آورده و کوششهای بهادرانه

می نمودند اتفاقاً قوت ملک صالح در عینک واقع شد بود که مردم را از دور
 منظوری شده این سبب شکستی عظیم یافتند صلاح الدین باز بجا صاع
 حلب و دیار آخر هم بمصالحه انجامید و خرمه و الدین را نزد وی بردند
 از پیر سید که چه میفرمودی گفت که قلعه عزرا را بوی داد و در سینه ست و
 سبعین و خست سیف الدین غازی در گذشت بر من سید و سر سام بویید
 که با استغفار بر آمد مردم عزم کردند که میجاها را خراب باید ساخت و می جو
 بارافه جزو ریاور ساخت مردم در انشای اراقه بر افعال شیعه اقدام
 کردند و اهل انجا شکایت نمودند و در شکون ابوالفرج دقان که در ان افعال
 مدخلی نداشت و جز بارافه خبر با مری در متوجه شده بود مذکور ساختند
 و بر اقلعه طلبید و اهاست کردند و دستا دوی سر برهنه از قلعه فرود
 آمد و گفت سر خود را غرام پوشید تا انتقام خود انظار بکنم پس از آنکه
 روز سیف الدین غازی وفات کرد بخیلی بودی طمع پسرش عزالدین
 سخر و از ده ساله بود بجهت خوف صلاح الدین ملک را بد عزالدین سخر
 داد و بعد از یکسال در ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بجوار
 رحمت کرد و اصل شد و زده ساله بود اطباء و ابرار علاج کردند وی
 بمقتله رجوع کرد یکی از حقیقه فتوی بر جوانان داد با فیه گفت که اگر اجل
 مقدر باشد شرب خمر دفع آید گفت نه گفت والله که نخواهم که ملائقی حق شو
 و استعمال ما حرم الله کرده باشیم و بعد از آنکه شایوس گشت از خیانت خود ابرار
 وصیت کرد که ملک را بعز الدین مسعود بن سو و د دهند با وی گفتند
 در باره عمار الدین زکی وصیت میکنی که جز سنجار جایی بگرداند و روی نیز
 این عم است و همیشه بود و رطانه او است گفت که وی ضبط طلب نتواند
 کرد صلاح الدین از خواهد گرفت او را از زمان جایی نمی ماند مردم تحسین
 وی کردند که با وجود ضعف سن و غلبه مرص چنین رای درست بر ما است
 خاهاش تا فقه چنانچه پدرش عز الدین مسعود بن قطب الدین بود و دنیا
 بروصیت ملک صالح تصرف حلب گشت و در ان اثنا عمار الدین زکی بر بود

التماس کرد که حلب را بوی گذارد و بخار در عوض بکیر او را با ظاهر ساخت
 و کثرت مقرر کرد و در سنه ثمان و سبعین و خمایه صلاح الدین از غارت گذشت
 و بلاد جویره را غارت کرد و سال دیگر بخار و حلب را بگرفت و بار دیگر لشکر
 کشیده میافان قین و خلط را بگرفت و وقت بازگشتی با عزالدین مسعود صلح
 کرد و در شش و نایین و خمایه بیمار شد و در آخر قریب ده روز بکله توجید
 و تلاوت کلام مجید مشغول بود اگر متکلم بکلامی کشتی از بی آن استغفار
 کردی و باز رجوع بکله قرآن نمودی چه کرده بود و در مکه خرقة نصرت
 پوشیدن هر شب آن خرقة را پوشیدی و در مسجدی که در خانه خود ساخته
 بود در آمدی ثلث شب با ظهار و نضوع و میان واداء نماز گذاریدی و چون
 وفات یافت در مدینه که در موصلا آمده بود مدفون شد و عمار الدین
 زنگی بن مودود حقی بود و شد بد القصب مدینه در سنه و در سنه ساخت
 و شرط کرد که فراش او باب آن حقی باشد و مستولی وی کسی بود از اولاد
 که حقی باشد و در اربع و سبعین فوت شد بعد از عزالدین مسعود در موصلا
 نورالدین از ملات شاه بن مودود و درایت ابابکی برافراشت و هفتاد سال
 بحکومت گذراند و زده اند که ناجوی میخواست که از موصلا گذشته بود
 و متاع خود بفروشد و علفه مقارن هم خود از وی طلبیدند و ناجر با شرافت
 وی با امر آگشت که مردی متاع خود نمیخورد و بچه تقریب باو طمع کنید و در
 حال رفیع آن نمود بعد از و پسرش المملک القاهر عزالدین مسعود حاکم شد
 و در خمس عشر و شمایه فوت شد پسر بزرگترش نورالدین را که ده ساله بود
 ولی عهد سلطنت و بعد از الدین لولوی را مدبر امور مملکت و مهتد ولایت وی
 کرد انید و در عهد قاهر نیز معاقد هات مالت بوی مختص گشت و باندک
 زمان نورالدین و برادرش ناصر الدین فوت شد و بعد از الدین لولوی را عهد
 هلاک و خان بدایات موصلا مستقل بود و بعد از فوت وی پسرش مملک
 صالح حاکم شد و هلاک و بر اهلالت بناخت و الله اعلم **ابابکان ادو باحان**
 اول ابابکان ایلدکن **کریند** که ناجوی در عهد سلطان مسعود سلجوقی در قیقا

چهل غلام بیک صفتی عزیز و قاضی انجا این بود که کسی چنان کردی از بهای
 بیک غلام مغاف کشتی پس آن تاجر را از بهای ایلدکن یکی از چهل بود و بیک کردند
 در وقت رجوع شب سپری میکردند ایلدکن بجهت صفر سن در اثنای شب بیک
 از عرابه بیفتاد و در مرتبه سیوم تاجر از بیک آمد و چون جالی نداشت
 و مالی بیهای او نرفته بود و بیک گذاشت وی با وجود صفر سن در شب تار
 راه بسیر طی کرده خود را بتاجر رسانید تاجر تعجب شد و فرجالت شد و این
 غلام را از ابراف آورده همه را بوی بر مسعود عرض کرد وی همان ایلدکن را رد
 کرده باقی را خرید ایلدکن زد که به شد و گفت اگر این غلام را برای دل خود
 خریدی بایستی که مرا برای رضای شاه عادل بی خریدی و زبیر آخر و بیک خرید
 و در خدمت سعی میکرد تا معتد و زبیر شد و چون وزیر از فدایان ملاحد
 بشادوت رسید که وی سلطان تعلق گرفت ایلدکن را به امیر بضره برد
 تا تربیت کند باندک روزی بخوان سالار تعلق شد در آن وقت از مثل
 کله کی سفند و چرب روده و اشال آن حساب نمی گرفتند اتفاقا خوانسلا
 روزی چند غایب شد ایلدکن ترتیب این میکرد و از سایر امور حساب
 می طلبید چون غلام را بریامد از کفایت وی تعجب شد و قصه سلطان
 رسانید نام ایلدکن بلند شد خاتون سلطان ساد و طغرل را با او عنایت پیدا
 شد با سلطان گفت که ویرا لشکر داده بطرف فرست که هم را بهتر از مرا
 می سازد پس به از آن نامزد شد و بیکجه و شر و آقا گرفت و جلب قلو
 لشکر یان کرده عرضی شد بعد از سلطان امر متفرق گشتند ایلدکن
 از سلان بن طغرل ابن مسعود را بر تخت نشاند و مادرش را در نکاح خود
 در آورد و جهان پهلوان ابابک مجد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان
 در تاریخ کریند گفته که مقارن فوت رالد ارسلان شمس الدین ایلدکن فوت
 شد قاضی رکن الدین حوی کویند
 و اندر بی او چو شمس الدین شاهی رفت
 در پادشاه و اندانچه در ماهی رفت
 در د که زمانه را نکو خواهی رفت
 از کر در ش چرخ کس ندادست نشان
 پس جهان پهلوان ابابک مجد بر ایلدکن

در عراق پادشاه شد و برادر قزل ارسلان را به ادب و ایمان فرستاد و از زمان
 طفل بن ارسلان هفت ساله بود بر تخت نشاند خلیفه استقرار خود را
 بر بیعت صلاح الدین و انابک محمدیدانست و لاکس بمصر فرستاد و انابک
 بجهت تقدیم از سال مصر بفرستاد و نام خلیفه از خطبه اسقاط کرده بعد
 از یکسال خلیفه ویرا بار سال اموال ویراستمال ساخت تا خطبه بنام او
 خوانند از انابک محمدیها و بر سر نهادند و چون در گذشت برادر قزل ارسلان
 قائم مقام شد قتیبه خاوند کرم محمد بود و خواست و چون مایل بغداد بود
 با او یکتیب پیش نبود آخر الامر خلیفه منشور سلطنت بنام وی فرستاد
 و بیعام داد که پادشاه قوی و حامی قوم ظهیر فاریابی برای وی گفته **بیت**
 نه کسی فلک نهاد اندیشه ز پیرای
 تابوسه بر کباب قزل ارسلان نهاد
 در همان ایام بدست فداییان ملاحه کشته شد انابک ابو یحیی محمد بن ابی یحیی
 در تبریز بعد از غم حاکم شد ظهیر فاریابی در عهد وی تربیه یافته شی
 در مجلس این رباعی گفت چنانکه عریز و تقریر یافته **رباعی**

ای ورد ملائکه دعای سرش	سر نیست زمانه و جای سرش
با دشمنی تو بنام شمشیر و گفت	سردل من باد فضای سرش
بفرمود تا هزار دینار سرخ در مجلس تبارا و گردن بر آفران رباعی این رباعی دیگر گفت	
شاهان تو کار ملک و دین بالمشق	و بعد از تو ظلم و قتل با جان رموش
در دور و دور افغنی و سستی با هم	کندند موافقت که بویگر خوش است
ابو یحیی و روزی بر شرب مدام و مخالفت شاهان سیم اندام نمی برد	
هفتس آن بود کان عیش و طرب	نی بر روز افتد ز یکدیگر نه شب
ساعت بلادش همیشه از تفرغ کفار گستان تا امن بود و اینی و رفاهیت	
از مسالک ممالک بر ترقع شده بود	هر آن شاه کوفتد در شراب
دهد خانه ملک و ملت به آب	چه سان مست بخشد چهار اقرار
ز مسستی بخیر و بغیر از خماری	بود عشرت شاه در جنت اگر
در اردعر و سحران از آب	صراحی خور و خود آهنگ کند

دران پادشاه از خون دشمن کند	اک تیغ شادی بود درینام
ز عالم بر افتد حلال و حرام	چو شمشیر سلطان بود تیره رنگ
پوشد رخ آیین دین بر نالت	چون آماجرات و قدرت نداشت
که با عاقل سیف و سنان بدفع دشمنان روی آورد و ختری از حکام کرم	
بخواست و بپایان وصلت نایع شران اشرار بشکین یافت و در شان وی	
میگفتند به آلت مردانگی نتوانست کاری کردن اما به آلت مردی کار خود	
ساخت بعد قتیبه خاوند پسرش قتل بن انابک محمد منصدی ابوالک	
عراق شد درین چمن طفل از قلعه که محبوس بود برآمد بعراق رفت قتیبه	
بخواست قتل و مآور اتفاق کرد که سلطان اسم دهند طفل آگاه شده اند	
طعام اطعام قتیبه کرد و بمرد و قتل محبوس ساخت وی که بخت ناز و گش	
خان رفت و بعد از قتل طفل وی نیز در روی کشته شد انابکان فارس	
که موسوم اند بسفره منقولست که نام او را که مقدار پنجاه هزار سوار	
از حاکم خود در بخش یافته در اطراف و کثافات سفره شدند و یکی از آن	
جمله سلفه بود که بخیر اسات و رفاه و مدنها در آن حد و بود و بعد از تسلط	
سلجوقیه منصب حجاب ایشان یافت اولادش در فارس و کوه کیلوق	
رفته معیم شدند و درین سفره از اطاعت سلجوقیه می زد و او که	
خود بخیمت میفرستاد و موخان گفته اند که در آخر ظهور ردیاله یا ظهور	
سلفه بیان هفت کس در فارس حکومت کرده اند شش از کاشکان سلجوقیه	
بودند و چون الب ارسلان فارس گرفت بمقاطعه بفضاویه شبانکاره	
داد وی عاصی شد پس دکن الدین خان بکین و انابک چاولی و فرج الله	
بکومت فارس اخلاص یافتند و تحت قراجه در بالای باغ بود و سر بر	
منسوبت پس انابک سیلوس حاکم شد و در جوانی از رام کلثوم مدرسه	
ساخت مدفن او اینجا است پس از انابک بورا به حاکم شد و چون کشته	
ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود مستول شد پس از یک سال انابک بن	
بن مودود بروی خروج کرد غالب آمد از وی آثار در شیران مانده پس از	

زنگی بن مودود حاکم شد در زمان شیخ کبیر عبد الله خفیف عمارت عالی بنی
نوده نمازگاه گذارد آخر زوجه شیخ ابواسحق عمارت اتابکان از خواب کرد و
سه کبدر رفیع متصل بهم ساخت و آن عمارت باقی بود و لشاء اسمعیل صفوی
همه را از بیخ کند و بنیادش را بر انداخت مظفر الدین زنگی چهل و یکسال
حکومت کرد و نگار بن زنگی وادش تحت پدر شد و خواجه امین الدین کازرو
وزیر وی بود مدت حکومت نگار بیست سال پس از مظفر الدین ابوشجاع
سعد بن زنگی پادشاه شد در اول عهد وی چنان خشک سالی رسید که
نه زمین انبات نبات ظاهر میشد و نه حباب قطره آب متعلق میگشت قطی
بسیط ملک افتاد بجای فغان و عد و نشان ابراز هر ناتوانی بیت

چو در عشق جان نالان برضغان بود | چو ابرش چشم کریان درفشان بود

و خلق از آن چندان هر روز شربت مات می چشیدند که غله اسوا
عاجز گشتند و کثیری از ایشان بنابر بعد از افغان بلبوس مکفون و مدفون
می گشتند آن قصاب کار در کلوی ذبیحه نهاده از هر سو که منه چشم طع
بر خون او کشادی و کار دابه سرکین انداختی از هر جانب نفیری سع شعیر
پرداختی و پس از خط و بای دست داد که اکثر بانان کان خطرافانی
ساخت وی بعد از و داد ملک را آباد کرد و ایندو که مانرا گرفت اول وزیرش
دکن الدین صلاحی مافی بود بعد از او عید الدین ابونصر ابن اسعد از علوم
بابره تمام بود و شعری در فارسی و عربی مقبول بلغا و انام اتابک او را
بجد خوار و شاه فرساده روزی در روز سلطان محمد گفت بیت

در روزم چو اهنیم و در روزم چو موم | بر دوست مبارکیم و بر دشمنیم

به اسعد اشارت کرد که بیستی دکن گوید و در بدیهه گفت بیت

از حضرت ما بر ندا نضاف بشام | و ز هیبت ما برند زنا و بر روم

سلطان حسین فرمود آن روز بر ساز این ترانه شراب خورد اتابک در
اربع و عشرين و ستایه با هفتصد سوار تاد روی تاخت دران حین لشکر
بجد متوجه بغداد اتابک با آن فقه قلیله بر قلب او زد سه صف از

صفوی لشکر متفرق ساخت و چون شیر حمله میکرد سلطان حکم فرمود
که او را زند بکیرند آخر ویرا گرفته نزد سلطان بردند پرسید که سبب
این جرات چیست گفت تا غایت نمیدانستم که لشکر سلطان است سلطان را
از قول وی خوش آمد خرگامی همت وی تغییر فرمود آخر خیمه و خرگاه و اوای
ز و نقره و درازش خانه و مطبخ و غیر ذلک بوی دادوی قبل از دیدن همه را
بر خواص امرای سلطانی منت کرد سلطان از علوهت او متعجب شد آخر
مقرر شد که دختر پسر سلطان دهد و پسر خود زنگی را بحضرت سلطان ببرد
و هر ساله ثلث محصول فارس بخزند و سازند و قلعه امطر بکاشکان ملط
گذارد و آن از امهات قلاع و حصون حصینه فارس است که تفریب
و تقصیف انا احتیاج بحریر و تقریر نیست چنانچه این دوسه بیت
در وصف اوست که درین اوران مذکور شد است المفاصله نظم

چو عهد عاشقان محکم حصار	چو حصن خرچ اساس استواری
طیور دهم عمری بر پریده	بدیوار فضیلتش نارسیده
بناش در آن در ربع معور	بناشد مثل آن در ربع معور
ز سنگ اندازان سنگی که جسی	پس از قرنی سرکشان شکستی

و در قلم مقام سلوک آن دیار و منزل اقامه ذوقدار بوده بیت

سه در کیندان و صخره زین | بود جای شاهان ایران زمین

پسرش چون خبر یافت قبول این امور را نیستند دید در وقت استقبال جمعی
در پای پشته دکن کین گذاشت تا هر جوارزی که رسد بقتل آرد قریب
صد کس بقتل آمدند بقیه خیا کردند که عند از اتابک سرزده فریاد
بر آوردند اتابک ایشانرا استکین داد و با فوجی در پی پسر نهاد که سبب
کند پسر مسلک لا ارحام بین الملوک مسلوک داشته یعنی پسر در شاد
کاری نکرد بزم کرد و میا بر زمین آگند و بجیسار و در اصطخر فرمان داد
دیوعد های خود و فاکر مسجد جامع جدید از آثار و عیاست بعد از وی
پسرش ابوبکر پادشاه شد طغرای فرامین او این که وادش ملک سلیمان سلطی

سلطان مظفر الدین و الدین تهمین ابوبکر انا بک سعد بن زکی ناصر امیر المومنین
 وی چراغ دوده سلغری و فروغ دیده دولت انا بکی بود پس از جزایر
 و سواحل چون قطیف و بحرین بسی او مفتوح شد و در بعضی بلاد هند
 بالقاب شریفش رؤس متابرزیت یافت و صلحا و متصوره را رعایت بسیار
 میکرد جانب آنها را بر علما و افاضل مرجع میداشت و بحمت غلبه مغول
 خوف بر او مستولی شده بود چنانچه از اهل علم ظاهر متوهم بود و میگفت که اینها
 ارباب فکر و تدبیرند چنانچه شیخ شهاب الدین قورشی را که شارح مصابیح
 اخراج کرد خود بنقیر و قطیر رسیدی هر ساله پسر خود را بخان خرمسادی وی
 بحسن تدبیر دفع شرایشان کردی ششکان مغول را در بیرون شهر جادادی و
 نکذاشتی که کسی با ایشان اختلاط کند و پنج جادی الاخر سنه ثمان و خمسون
 و ستایه فوت شد سعدی شیرازی مدایح وی بسیار دارد پسرش
 انا بک سعد و از ده روز بعد از پدر درگذشت و ولد وی را محمد بن سعد
 که در صغر سن بود پادشاه ساختند مادرش ترکان همسر انا بک علاء الدین
 بود نه پسر صالح میگردد بعد از ده و از ده سال از پادشاهت و هلاک شد
 محمد شاه بن سلف شاه بن انا بک سعد پادشاه شد برادر بزرگش در اصطخر
 در بند بود شفاعت نامه مشتمل برین رباعی نوشت

رباعی

درد و غم و بند من درازی دارد	عیش و طرب سر فرازی دارد
بر هر مکن تکیه که دوران فلک	در پرده هزار گونه بازی دارد

محمد شاه جوانی عشق آمیز نوشت و برادر جیس گذاشت سفک و نما میکرد
 و از سخن ترکان ابائی بود درین جن و زمان هلاک و رسید که محمد شاه و دختر
 ترکان خان زن که حرم وی بود به اراد و ایند آخر ترکان و پراگشت و بهلا کونوت
 که از محمد ملک بختی آمد بر قتل یکنایان اقام می نمود وجود که موجب علم
 رونق ملک بود زایل ساختم خان او را معذور داشت سلجوق شاه را از
 حبس بیاوردند و ترکان را نکاح کردند تا از مکر او این باشد وی نیز بخرید و
 اوراق و نما و صوف بود یکیشی در سر مستی فرمود تا سر کار از آن جن جدا

ساخته نزد وی آوردند و در دوزخ کوش داشت بدست خود کوش و بر این
 نزد مطرب آنگاه از لشکر مغول متوجه شیراز شد که او را بگیرند و وی را
 شدن بکار و رون رفته محض بزار سلطان آفاق شیخ ابواسحق قدس سر
 شد از عقب وی نفته و بر از اینجا بر آوردند و پای قلعه سفید
 هلاک ساختند و در شهر رسنه اشین و سین و ستایه از سلغریان جز
 این خان زن و خواهر او که دختران سعد بن ابوبکر بودند کس نماند بود و کس
 فارس به ابش مغوض شد و وی در نکاح سکو تپور بن هلاک بود
انابک و لرستان بعضی گفته اند که سلیمان بن داود علیهما السلام جواری
 و انبار بسیار از دوازده رگستان طلب نمود چون ایشانرا بختگاه سلیمان
 می آوردند جمعی از متردان بیابانی دست تغلب و عمره کشوده بر و بر آنها
 آیمختند و طایفه لورانها بوجرد آمد و بعضی گفته اند که ضیال سفال هر روز
 دو کس را بجهت مغرس هلاک می ساخت بعضی بنا بر رحم موکلان بجان لیان
 یافته روی خزان بعضی از صواعق خیال نهادند و در نام آن جلیست و ککن
 کرد از نسل کردن عمر و بر عهد بن عمر بن ماء السواد و بنام جد خود مشهور
 و طایفه لر مستقیم اند بلر بزرگ و کوچک دو برادر در دو موضع حکومت
 کردند یکی پدر و دیگری ابونصیر پس از پدر بنیر داشت محمد بن علاء الدین
 بن بدو کار شد و مدبر مہات وی محمد بن خورشید بود در آن جن نصف
 لرستان در قزوین شویان بود در شهر رخسار به صد خانه کرد از جیل الساق
 شام از مهر خود بخیر بلرستان رفتند و جیل محمد بن خورشید پیوستند
 فوجی رئیس بر دان محمد بن فضلویه در ضیافتی حاضر شد وقت اش سرکاری
 نزد وی نهادند وی با اتباع خود گفت که من سرور این قوم خواهم شد فضایی
 پسری علی نام داشت در شکار با جمعی شافع شد و پراچند ان لک کرد که
 بیوش شد و بجان موت و برادر غاری آنگاه که سکی همراه داشت در شب
 خار و مهر آن قوم را وقتی که در خواب بودند بکشید و بکشت و با دهن خون
 آورد بدو خانه رسیده باز گشت مردم فضلویدانستند که چیزی هست

آنی رفتند تا بدینجا رسیدند علی بابا در آستانه بختیافت داشت
 وقت هنوز سلغریان سلطنت نرسیده بودند پس از علی پسرش محمد نام نزد
 سلغریان معین شدند و بعد از آن دی پسرش ابوطاهر نزد سنقری بود سنقری
 ویرا لشکر داده بر سر حاکم شایانکاره فرستاد و برانها نظارت باز لشکر
 گرفته بشیر لرستان متوجه شد و بعد از فتح آن ولایت دم استقلال
 زد و حکم کرد که مردم ویرا آتاک که برادر او و لادش بهمان نام مدعو می بودند
 پس ایشان آتاکان هلی اند از ابوطاهر پنج پسر پنداسن همه هزاراسب بود
 قایم مقام پدر شدند در عهد و عهد و تکلیفی از اقوام لرستان رو بیا دند و شولارا
 از حاکمت بدر کردند و هزاراسب و برادران تا نزدیکی صفاهان ضبط کردند
 تگله سلغری لشکرها بحرب ایشان فرستاد و در هر مرتبه مغول می کشیدند
 آخر هزاراسب دختر و پسران کج کرد و خلیفه بغداد و پسرانش فرستاد پس از وی
 پسرش تگله که از دختر تگله سلغری بود حاکم شد سعد بن زنگی ده هزار مرد
 بحال الدین کالی که عمزاده هزاراسب و وارث ملک بود داده بحرب وی فرستاد
 و با وی عیان قصد کس پیش نبود غالب آمد و آن فوج کثیر را حالت یوم بقرامت
 مناجیه مضرب العین شد کس بکس مقید نداشتند و از کردند از بعضی و لا با
 از کویچت گرفت و چون هلاکو خان عازم بغداد شد تگله بخدمت رسید
 هلاکو ادا در ومان کبوتر قانوبین تعیین نمود آخر شنید که تگله از هلاکو خلیفه
 حوزی و حسی قیظا هر ساخته از وی ریخت تگله از در بخش خبر یافتند بچیز
 لرستان رفت هلاکو لشکر بر سر او فرستاده برادرش گفت که من نزد خان
 روم و ویرا را صنی سازم اما نا آمدن من بلشکر خان جنگ ممکن پس به اجراء
 مغول رسیده حال خود بگفت و پرا حسی کردند و متوجه لرستان شدند تگله
 نیامد و از خوف قتل برادر جنگ کرد و مختص شد از هلاکو لشکر بر خود
 فرستاد و ویرا ز بهار داد آن چاره برآمد و برادرش بر برد و هلاک شد
 آتاک شمس الدین ارغون بن هزاراسب بعد از قتل برادر حاکم شد و لرستان
 از نو معور ساخت و لرستان در شوش توطن کردی و تابستان در حوزی بود

در کرد زرد که منع رود خانهای شوشنرست سرپردی از وی دو پسر ماند
 یکی یوسف شاه بود که بعد از پدر حاکم شد یوسف ملانم درگاه اباقا خان
 بودی در راه کیلان خانرا از مهملکه خلاصی داد بدین سبب حوزستان و کرد
 کیلویه و شرفیروزان و جوبا دقان به او اورد این شد پس ان اباقا به احد
 خان پیوست چون ارغون غالب آمد از راه غیر مسلول قصد لرستان
 نمود و اکثر مردمش بجهت غلبه عطش و هوای ناخوش تلف شدند
 یوسف شاه خلاص شده بلا زمت ارغون رفت و وی را ان پی صاحب
 دیوان که دران و لایناه لرستان برده بود فرستاد پس وی در صحبت
 جناب صاحبی بان بخان رسید و خواجه دختر خود بری داد افرا سیاب
 بن یوسف شاه پسعی بود که امیر الامر بود حاکم شد برادرش در اجنام
 ملانم ارغون سلخت بعد از فوت ارغون از همدان تا کنار فارس را
 اقربای خود که در لشکر به در بند کرده بودند فرستاد و در راه با مغول اجبات
 کرده غالب آمدند لران بخانه آنها در آمدن بسوق و بخور مشغول شدند
 مغولان بان کشیدند و اکثر لشکر مقتول گشتند **کیند** که ذوق ان مغول دران
 جنگ ده در را بگشت آخر به استات نزد کینا توخان رفت و بان حکومت یافت
 و در عهد دغان کشته شد ایالت لرستان به برادرش احد بن ابی ارغون
 داد سی و هشت سال حکومت کرد بدین پسرش یوسف شاه حکم مکرر
 بعد از و پسرش افرا سیاب حاکم شد تا عهد تیمور که در کان حاکم بود **دوازدهم**
خوارزمشاهیان اصل ایشان از قوش تگین است که ملوک بلکایک نام را
 سلجوقیه و ویرا غریبستان خزیده بودند بنا بر آل از او بشکین غریب یکفتند سلطان
 بکیا دق خوارزم را بدین معین و جنایه به بکیشکین داد و بکمال فضایل و
 حسن شمایل معروف در زمان ایالت بصفت نصفت و عدالت موصوف بود
 بعد از و پسرش اتغر خوارزم شاه شد در ابتدا حال در بلاد است سلطان بک
 که خلاص بسته بود طایفه خلجککاری و جانشیناری بتمام می نمود **نقش**
 چون سنجی با استدعای ارسلان خان با و را از لرستان و دفع غازی از وی کرد

در نواحی سر قندسگار میکرد که ناگاه جوی امل از کین بر آمدن تیغ فتنه از نیام خلد
 کشیدند و متوجه سلطان گشتند انشرد و خیمه در خواب بود صورت واقع را
 در واقعه دید بلا توقف با اتباع نهو و ثواب پای جلادت در رکاب سعادت
 آورده بقوت بازوی تیغ گذار و زخم شیر صاعقه کرد آن زمین بر کشته و زخم
 رو برادی فرار داد و سال آن جمع بارسلان خان منسوب گشته و انکس
 چنانک گذشت و چون انتر سبب بخت سلطان از ان ورطه گشت روز
 بروز در مدارج اعتبار دینی بود و بر مدارج ممکن و کار صعود می نمود
 آخر بنا بر افساه صا د تغییر در مزاج و حاج سلطان نسبت بخیر در یافت
 رخصت انصاف بخوار دم طلبید و برت بعد از رفتن سلطان فرمود که در کونظر
 ما بخوار هد رسید لیکن سوابق حقوقش مانع می امدار آنکه قبل از ظهور عصا
 و خلاف الطاف بظهور آید بعد از وصول بخوار دم سر استبداد را در هوای
 عز و برافراشت و قوت گرفت سخن شویبه خواندم شد و آوازه اسب را محصور
 کرد انوری که از شعرای سجزی بود ملانم بود این رباعی بنیر نوشت و بقلعه گفتند

ای شاه جهان ملک جهان حسب ترا	وز دولت و لقا بشی کس تراست
امروز یک حله هزار اسب بگیر	فراخوار دم و صد هزار اسب تراست

رشید و طوطا در ان قلعه بود این بیت را بر تبر نوشته بیرون انداخت بیت
 که در شنت ای شاه بود رسم کرد یک خر هزار اسب تو نتواند بد
 سخن گفت که اگر وی اسیر کرد هفت عضو را جدا سازم بعد از تیغ هزار
 و طوطا بهر که نوشتل جستی تو مید شدی آخر مستحب الدین منشی که انوری در
 شان وی گفته **بیت** ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی
 منشی فلک داده بدین قول گواهی در هنگام حال عرض کرد که پادشاهان
 و طوطا هر نسبت حقیر و هفت پا ره کردن و عامر بیت هیرا اگر فرمان شود و پرا
 و پاره سازیم سلطان بخندید و خوشش بلایوی بخشید پس از ان قصد خواندم کرد
 سخن ساخت چنانچه گذشت و بعد از واقعه غر باز لشکر بخوار دم برد و شرح آن
 مذکور گشته انشرا این ابیات فرستاد **بیت** مرا با ملک قلادت جلالت نیست

بخت دیم نیز آهنگ نیست	ملک تا چهارست و شاه جهان
کز ان شدن زمراتک نیست	اگر باد پایست خلت ملالت
کیت مرا نیز پالت نیست	بخوار دم آید بسقین زور
خدای جهان را جهان تلک نیست	بعد از اظهار بندگی و افکندگی

و شفاعت شایخ و عطای علای زمان امان یافته بخدمت سلطان
 شد و سواره سر تعظیم فرود آورد و سلطان را موافق طبع شریف نیامد اما بنابر
 قبول قول شفاعت ملک ملجوبی گذاشت انشرد و خیمه و چاه پیکار کرد
 و بنا بر افراط استعمال ادویه حاره مرض اشتداد یافت و در گذشت و طوطا گفت

شاهانک از میاست می لرزد	پس تو همیشه بندگی می ورزید
چون آن کار تو بدین حال کشید	با آن همه ملک بدین می ارزید

پس خوار از مشاه ایل ارسلان قایم مقام پدید شد در عهد وی سجزی ماند
 عتی که موجب غمی بود بکشت و خالی که خال مهر بر صفحه حالش می نمود نابود
 ساخت در بعضی از خراسان متصرف شد که در خان قراخا بقصد خواند
 اینچون بگذشت ایل ارسلان لشکری آراسته گرفته بغیر مرزب ری شویبه
 شد در رات و راه مزاحش از جاده صحت بخیر گشت لشکر را بدفع دی تباد
 در مقابل خصوم شوم مار پیکار برافروختند و شعله قهر از تیغ آستانه خرم جوی

بعضی داسوختند بیت	زهر سوز بران هنگامه کیر
کشادند باز و شمشیر و شیر	سنا نهای کین کرم و سرکش همه
بچشم زره میل آتش همه	چنان کس دی اینجا نمود اگر گشت
کران روز روشن شب ناگشت	آخر بحسب تقدیر ملک قلدر انزاد

بر فوج اسلام افتاد و سر داریشان اسیر گشت که در خان ویرا گرفته عنان
 توجه بجانب ما و راه انهر مصروف گردانید و خوار از شاه بخوار دم باز گشت
 در دستان و خیمه قوت شد خوار از شاه سلطان شاه بن الب ارسلان
 بوصیت پدید پادشاه شد چون خورده سال بود مادرش تدبیر امور میکرد
 برادر بزرگش نکس خان در جند بود و پد و انرا اقطاع او ساخته بود نامش

وصف ملک طلبید سلطان شاه این بیت از نتایج طبع لطیف بوی فرستاد بیت

ایجا بر سول و نامه بر ناید کار	ششیر و دود به کار بگوید کند
--------------------------------	-----------------------------

نکش خان را پسر ملک شاه نام داشت که بنظم دلپذیر و صورت بی نظیر

مژین بود این رباعی فرستاد رباعی	صد کج ترا خنجر بران ما را
کاشانه ترا کرب و میدان ما را	خواهی که خصومت از میان بر خیزد
خوارزم ترا ملک خراسان ما را	سلطان شاه این رباعی در جواب فرستاد
ای جانم این غم ره سودا گیرد	دین فقه نه در شاهانه دریا کیرد
باقضه شمشیر که یا لایق خون	بادولت و اقبال که با لایق کیرد

آخر نکش لشکری عظیم از فرا خطا گرفته قصد خوارزم کرد سلطان شاه و والده

دخان خوف و خشیت بر پادشاه اختیار ترک خوارزم گشتند و متوجه نشاورد

گشته پناه بوی پادشاه بردند نکش برای کلفت رزم خوارزم میرشد و لغم میآید

دولت آنست که بی خون دل آید بکنا	ورنه با سوز و غل با غنایان این همه بیت
بشید و طوطا و دوشان وی گفته رجا	جودت و دوق زمانه از ظلم بیشست
عدل پدید است شکستها کرد و دست	ای بر تو قیای سلطنت آمد چیست
هان ناله کنی که نوبت دولت است	مویه بجای سلطان شاه لشکر بر سر

نکش کشید و اسیر شد و بقتل آمد سلطان شاه بن مویه که قایم مقام پدر شد

بود متوجه شد خطایش و دوزخوارزم سر از جیب و قناعت بر آورده مرگ

هر قناعت می شد ند نکش بسیاری از آنها را قانی سلطنت سلطان شاه و

این معنی را منشا سعادت خرد شناخته متوجه فرار خطا شدند و لشکری پشاه

بقتل خوارزم گرفته آمدند نکش چون را برایشان کشود و آتش فتنه ایشان

به آب و نشانند در آن زمان مردود است غر بود بعد از سنج ایشان گرفته

بودند سلطان شاه لشکری از ابر خطایه گرفت و آمد و مرد و از تصرف

سر داران غری بدر آورد و حسن و طوس را هم گرفت و دینار غری و

بن مویه را مویه خود ساخت و سلطان شاه را مویه کرد و ایند و کار و ابر و

ساخت در آن اشا طغان شاه بچنگ موت اسیر گشت و نکش نشاورد را

در قفسه

در قفسه تصرف خود آورد و بنا در سنج شاه بن طغان شاه را نکاح کرد

ابو الحسن بهمنی در کتاب مشارب التجارب چنین نقل کرده و نقل بعضی

دیگر از مورخین آنست که نکش برادر را اراج کرد و وی مرد و بگرفت و در

بعضی بلاد غیاث الدین غوری دخل ساخت و غیاث الدین خواست که

بسیار بعضی بلاد بوی صلح کند خواه را ده اش اب غازی نام جامه جاک

زد و بر سر جاک ریخت و آثار و الا غار میکت و صلح را بچنگ بدل ساخت

و سلطان شاه منزم شد و اکثر مردمش تلفت شدند وی بر وقت و نکش

در پی اخذ وی درآمد وی از روی رجا التجا بنیات الدین برد و اکرام و

احترام یافت و نکش نامه فرستاد و غیاث الدین را از فساد سلطان شاه

در بلاد وی بیاد داد و با خدوی او را انشا کرد و غیاث الدین گفت پادشا

زاده است و بران ملک میوم نباید ساخت نکش بحرب وی رو نهاد

و سلطان شاه را با اب غازی و لشکر مستعد بیرون فرستاد و مویه ای به

از روی موافقت و مصارقت غیاث الدین بر او خوارزم درآمد نکش از گشت

و از خنایس اموال با خود برد داشته متوجه خطا شد در آن چمن سلطان شاه

شد و با نذر روزی جام فنا بزم شد در گذشت نکش باز گشت و با غیاث الدین

صلح کرد و جهت تمهید صلح بعضی از علما را بفرستاد از جمله وجیه الدین محمد

بن محمود که غیاث را بمذ هب انام شافعی رحمه الله علیه دلالت کرده بود

و چون بخوارزم باز می گشت مویه ای به قصد تعاقب وی کرد وی ابها بالقفا

میتات و حیث از غیر استماع بدو برد و خود اب بر شتر بار کرده داشت بر

مویه غالب آمد و وی را با اسیر هلاک ساخت **نقل است** که قتلغ ایباخ بن

انابک محمد بن ابلیز با سلطان طغرل بن ارسلان جنگ کرد و منزم شد و رفت

و خوارزم شاه نکش یکی از ندمای طغرل گفت که پادشاه شما را با مردی و

مرد انکی مایبنت و یکا انکی بود و بر که پای شانش در آن ملاقات لشکر ما

متزلزل شد و این بیت فرود می در جواب او بخواند **بیت**

زها مان فرون بودی چون بر و در	هنر عیب کرد و چو بر گشت هور
-------------------------------	-----------------------------

و همدان و توابع آن از ممالک طغرل بقتل داد و بسیاری از ممالک خود را نیز
 اقطاعها داد **نقلست** که وزیر خلیفه انخو رستان تازی گرفت و مردم
 نکش را از ری براند پس از آن فوت شد نکش بر سید لشکر خلیفه را چند
 هزارم سینه الاغراب مطابق حال شد و وزیر مرده را از کوفه بر آورد و سرش را
 بخوارزم فرستاد و شهرت داد که در جنگ کشته شدن نکش درست و حسین
 و حمزه گرفت شد عادل بود و فاضل و فقه حنفی با اصول خوب میداشت
 و بلطف طبع موصوف بود **که بنی** که دندان یکی از مالک خود در جگر غضب
 بشکست و بعد از آن نادم شد و در شان آن غلام بگفت **رباعی**

که شد کهری ز دوج تو شبیت کمر	در حسن نکشت هیچ نمکیت کمر
صد ماهه از اطراف رخت می تابید	کوباش ستاره ز پر و پیت کمر

کمال اسماعیل کمازی بد لانت در عهد آن پادشاه بیکر خصلت بوده از چند
 بیت بی بدل از گفتار او در مدح آن پادشاه واقع شد **شعر**

ای ز رایت ملک و دین درناز تو در پرده	ای شهنشاه و پیر و نواز اسکندر رشک
بظلمت گفتم کجا ذی بیای اینجا نالت	تحت افتاده شود در سایه او مستغش
صبح صادق و بال بندگان اشادت کرد	حضرت سلطان علاء الدین الدینا نکش

و حرم و عنود در جنت داشت **منقولست** که در باربع دستین و حشمانه
 با و را الهی رفت و محاصره بخاراکر داهل انجا با کفر خطا متوفی شد خوارشاه
 سب می کردند و روزی سکی یک چشم را جامه پوشانید و بر سر او کلاه نهاد
 بمجنون بلشکر گاه خوارزمشاه فکندند و بال لشکر خطاب کرده گفتند که
 این سلطان شماس است اگر چه نکش اعور بود و لشکر نکش بخاریان را میقتند
 بنا بر متابعت کفار و محاربت از جانب ایشان با پادشاه دیدار در آفرینش را
 بغیر گرفت و از اقوال جهال انعام کرد مطلقا در مقام خشونت نشد
 و اگر چه فقیه و حنفی مذهب بود اما بشافیه بسی مقید بود **نقلست**
 که وزیر وی مسعود بن علی الملقب بنظام الملک شافعی مذهب بود و در
 ری مسجد جامعی ساخت که بر جامع ایام امام خلیفه مشرف بود شیخ الاسلام

شهر بنابر قصصی که منشأ آن بلاوت و جملست جمعی از او باش و با حراق آن امر
 کرد و خوارزمشاه چون مطلع شد جناب شیخ الاسلام را با تابعان جهالت خطا
 مواخذ ساخت و به استاذ الام ایلام نمود و از جمله اخلاقش آنکه بر عایت حق
 بسی مقید بود چنانکه بعد از فوت وزیر مرده و بعد از مرگش که بر صغیری که از او
 مانده بود وزیر سان و بعضی با وی گفتند که بگو من بنابر معنی لیاقت این
 منصب نالدم بعد از آنکه بزرگ شوم بنده شام بر خدمت که لایق دانند
 طریقه بندگی بجا آورم خوارزمشاه نکذاشت و گفت که من وزیر توام اگر
 مشکلی پیش آید من رجوع کن که حلال اشکال تو خواهم بود و در قضیه فوت
 وزیر حکایت غریبی منقولست بیا نش آنکه وی تحتان بود خوارزمشاه را
 در حرب ملاحظه آنها یکی از فداییان را بقصد قتل وی فرستادند و وی
 که عرض قباچ دو کس از اعیان دولت بر خوارزمشاه کرد و اقای ایشان برای
 معوض گشت وی هر دم در انجا نه بر دیکی را بقتل آورد و دیگری را پیش کشیدند
 و متوجه قتل وی بودند که فدایی وزیر را بقتل آورد و غلامان وزیر فدایی
 و آن مردان زیر تیغ بدر آمد و نجات یافت **منقولست** که چون خبر وفات نکش
 بنیات الدین غوری که با هم عداوت شدید داشتند رسید رسم عزای
 آورد و سه روز از نوبت زدن منع فرمود و گفت شادی بمرت کسی اگر چه از
 اعدا باشد طریق غفلانیت **بیت**

ای دوت بر جنازه دشمن چو بگذری	شادی میکنی بر تو همین سا جرا آورد
عبد از نکش خان قطب الدین محمد	

بن نکش خان پادشاه شد و ملقب شد بعلاء الدین که لقب پدرش بود وی
 شیر مار ندان کرد و غزنین و ممالک فارس و عراق را مالت گشت در نهیت
 آن فتوح خاقانی شروانی گفت **شعر**

شکر که خوارزمشاه تحت خولسان گرفت	ملک عراقین را همچو سداها گرفت
ساجده را پیش حلقه کرد و کشید	مردی که در حدود مرو زنی بیار

که صفا و لطافت آن رشک کار او بود و شرح زینت آن فوق اندازه تصویر
 رسم قلم امر رفیع المنزلت و وزیر اجل المنقب و سایر ارکان دولت و اعیان

ملکت با و فرادست هشت هرات پایه و مقام حریف را بر پایه تمام داده در شفا
 خور مصور بدایع تصویر و اوانی ذهب و شمشیر بلورین نظیر مکتب بنفایس
 دلپذیر و طبعهای نقره و طلا و مضع بلورین کالاجهای مضع بلعهای آتشین
 پزان عیار و مثل آراسته و مهتاب داشته چنانچه **مشهور**

غلامان ممدی و همچنین	فروزان مجور سپهر برین
همه چست و شیرین رکلازه تر	بخدمت بیان بسته چون بشکر
زده بار کاهی مثال سپهر	بروین طنابی مشابیه مجهر
سران جهان کشته حاضر و ندا	چو در زبر عرش برین اختران
برای نمایش آن چرخ پیرو	کشوده بصیرا ز مهر منیر
شد ناظر انامل ساقی خرا	ز ساقی شدن مست پیش از خرا
نفاذ دران خان هزاران	موضع تمام از در شاهوار
مهتاب جنس طعام اندران	غذایی که خاطر کند میل آن

دران مجلس خوار و شاه انورالدین بن ملک الدین که والدش از اعیان
 سنجری و از قدیم الزمان مست سروری داشت برسد که شبیه بدین و قریب
 برین آیین از سلاطین پیشین در نظر ناظران مزین در آمد و با شدوی صریح در
 رد قبول مقول یعنی ساخت بعد از الحاح و ابرام از و این کلام در سلسله تقریر انتظام
 یافت که در عهد سنجری از اولاده برهانه درین مقام باشاهزاده های ملوک غلام
 و امرای عظام با احتشام چنان بر می آراسته بود که نسبت حاضر باشد این
 مجلس به آن بالتحقیق حقیق است به آنکه چون بسبب فوت جدید یا عتیق یا
 سلطان این کلام را لا یقین تصدیق نداشت از وی پرسید که تو از کدام فریق
 بودی و بچه طریق دران مجلس تقریب داشتی وی گفت که بدان مجلس عجب کس
 منثور حکومت مستطور گشت پدر مرا بعد از شش کس نوبت زانو زدن و مرتبه
 پنجم بود که مضبوط خواندم موسوم شد بعد از چهل و پنج کس در سه اربع و تنایه
 خواندند شاه علاء الدین محمد با استدعای خان سمرقند که از نسل ملوک مسالک
 آن دیار بود و با و راه انهر رفت و خان مذکور و جلالت وی رسید و میان وی

دکنار خطا صروب و عروب واقع شد در بعضی از آن استقامت اسلام را
 پیش آمد خوار و شاه با پیری که شهاب الدین نام داشت اسیر شد آن پیر با وی
 گفت که در صورت محظرتکاری با من سلوک کن تا اندیشه نجات کرده شود
 وی بجهت تمام بخدست قیام داشت روزی آن خطابی با وی گفت که تو کیستی که
 این مرد ترا این همه توقیر میکند وی گفت من فلام و این ملوک منست خطابی
 گفت اسیری شما نزد من مشهور شد و برالسنه مذکور گشته اگر چنین بودی
 شمار اسیکدا شتم وی گفت می ترسم که خبر قتل من بخوارانم رود و سوال من تلف
 شود کسی امین عاقل پیدا کن که ویرا بفرستم و چیزی از مال من برای تو بیاورد
 و خبر عاقبت من برسد و چون کسان تو بر دم مرا شناسند این غلام معتمد است
 و کسان من تصدیق او میکنند و بر اهرام بنو خطابی کس هر که در و خوار و شاه
 ملک رسید بشاوتها زدند و امور بلاد را از نو استقامی داد و شهاب الدین
 سعود مدتی در اسیری بماند روزی خطابی گفت که سبک بزد که خوار و شاه
 گزشت تو چه اعتقاد داری وی قصه با او بگفت فی الحال خطابی گفت چرا
 اطهار رکودی که خد شکاری بجای آوردی وی گفت می ترسیدم پس خطابی
 ویرا رفیق ساختند روی اسید واری بچای خوار و شاه نهادند و بعد
 از وصول با انواع عوارف و عواطف ظایر گشتند و دران ایام غیاث الدین
 محمود بن غیاث الدین محمد عوزی که صاحب مراتب بود در قلعه نیر و زکوه
 تحصن شده بود امین الملک خال خوار و شاه که همراه با وی سپرده
 بود او را محاصره کرد وی امان خواستد بیرون آمد با مر خوار و شاه و پیر
 بگشت بعد از زاد و کس با راهان خطا کرد و درین مرتبه چکی زد و گرفت که
 حصار آن معرکه فرج اکبر و رجب حال آن روز صغیری دانستند و شد
 انهم مبعوثون بوم عظیم بر آن حقیق شرح دهند و در باب آن سعی کرده بخیر
 نقره بر کرد **بیت** دهل نمیزد ملک را ساز کرد - اجل رادم نای آواز کرد

ز پیر لایوشان پیدا کوش	دود و بیای آهن در دامد یوش
همه موج آن تیغ زهر آبدار	جایش ز پیکان خار آکنار

به آفتاب کین گفته سرکشه
یکبار از کینه جوشان شد
نبرد از میان نایل جنگ
خونک از کان راه بگرفت
چون یلان نیزه رنگین شد
آنانه بفرق یلان در مصاف
شد از عادیان کار و خیم
محیط شد از خون روانها
ستوران دران بحر خورده شد
چو دشمن ندیدان فلک یاری

در آهن نهان هیچی آتش نه
چو کر داب قلزم خروشان شد
قتل دادند درم جوش و پلنگ
ز هر کوی شده فتنه بالا گرفت
ببالای دل و دین شده
بر او رده عفا سر از کوه کا
ز ماهی نیاید صلت پلنگ
صف لشکران هر طرف کوه کا
چو اسبان آبی شاور شد
عنان تاب شد از ره داری

دولت اسلام غلبه کرد و انعام بر سپاه کفر شقاوت زجام افتاد سر لشکر
پیری بود معتز نام و از دقایق فن حرب با خبر و صبر پیره اش بصیر
بجارب روزگار جلای یافته بود که محل رایهای صواب در باب جنگ
می شد بچنگ کاه طاسک و من اسیر گشت خوار ز شاه و بر ابر تخت پهلوی
خویش بنشاند و انگاه و پیرا بخوارم فرستاد و خان سمرقند که کل از رشک
رخسار لطافت آتش جامه چاک میزد و غنچه انعمت دهانش نوازش
و عنال بود و سنبل تر از شوق طره اش مشوش بود که لاله سیرابان
خارخار هوایش در آتش چون سوار گشتی اهل بلد بر مرز راه وی بقصد
نظاره جانش می استاندند و بدعا و ثنا زبان می کشادند بحسن ترتیب
مخصوص ساخته مخدومه خود در عقد نکاح و می داد و در ویرا شعله همراه کرد
سمرقند فرستاد و خود بخوارم باز گشت بنا بر سوء سلوک خوارزمیه در
سمرقند خان مذکور آتش غضب در کانون صبر شعله زد و همه را بیتیغ انتقام
گذراند و هر یک از متعلقان خوار ز شاه را دو پاره ساخته در بازار
جهت اعتبار و نظار بیاویخت و خواست که حلیه خود را که دختر خوار ز شاه
بود هم بقتل آورد وی گفت قتل بنا بغایت بیخ است حضرم که آلوده

تمدی و خلیفه سازد و عباسیه را براندازد و بقصد بعد از موجه شد
وقته آن خواهد رسید پس چنگیز عزم رزم و عکس و بدرالدین حمید
از اهل دیوان چنگیز پیوست بتر و بر مکاتیب از امر چنگیز نوشت و جواب
هرایب بر ظاهر مکاتیب بدست جاسوس فرستاد خواص سلطان و بر گرفتند
سلطان و امر با اهل کربلا شدند شبی امر افشود و کردند اتفاقا بدیل
کرده بود امر از کاه دلا از تیر چون خاری پشت ساختند و در کاه چنگیز رفتند
سلطان بی خفا از مغول گریخت و در جزیره آبسکون در گذشت و ملوک
وی کفن وی شد چون پسرش سلطان جلال از هند رسید کابل را
از آن جزیره بقلعه نقل کرد و چون مغول شمشیر آن قلعه کردند و از کوه
بر آوردند و سوختند و **گویند** که چون ادبار بوی روی آورد شیخ محمد الی
بنادای دلا که مرئی قدوة العارفین نجم الدین اکبری بود هلاک ساخت شیخ
نجم الدین دعای سلب ملک از وی کرد و **گویند** که هلاک شیخ محمد الدین نیز
از دعای آن برنگواری بود چه روزی بر خاطر او گذشت که وی بر مثال بیضه
بط بود و شیخ چون مرئی که واسطه خرج حرمه از بیضه شد و پس از آن جوی
بهر منتهاده و واسطه در ساحل مانده شیخ برین خاطر اشراف شد و فرمود که
در دریا میری و **گویند** که ایام غارت روزی فرموده که **بیست**
بی ادب تنها نه خرد را خواست بد بلکه آتش در ده افان زد
اشارت به این فقه است و از علمای آن زمان یکی امام فخر الدین **عزاد**
وی محمد بن عمر بن حسن کجری طبری الاصل است و راری المولد در فتون عقله
پیشواست و در علوم شرعیة مقتدا و لدی آن تلامذ بنویست امام اول اشتغال
بکسب علوم و الدخود داشت و والدش اخذ علم از ابوالقاسم سلیمان بن ناصر
انصاری که فروری آن تلامذ امام الحرمین است قلام الحرمین علم کلام را از
استاد ابوالحسن اسفراینی فرا گرفته و وی از ابوالحسن اشعری که شیخ اهل
سنت است و امام فخر الدین پسر از والد بکمال ستانی و محمد الدین جیلی رسید
و در افان و افکار اشتهار یافت و ملقب بشیخ الاسلام گشت بشیخ و جزو عالی

موجه شد اما تمام گشت **گویند** که سید علی در کباب و میرفت کاه و عظم
بی گشت و خاص و عام از روی که می سفت ز پور گوش می ساختند محمد
خوارزمشاه بخانه او میرفت و در عظم او می نشست این همه در بعضی قصه
آورده که امام با یکی از علمای معتزله مجلس غم الکبری رسید و گفت میان من
و این اجالت و قوع می یابد و کاه بعد از چند روز که یکی از ما غالب شد بود
و مغلوب میگردد و راه نجات ازین سلوک نیند اینم بهیج طریق و ارستکی از شبه و
او هام می توانیم شما حقایق و معارف را چون بدست می آورید و بطریق حقین
در ادوات لطایف چون پی می برید شیخ فرمود که بوار دات ترق علی النفوس
تجرا النفوس عن رذائلها امام فرمود کیف الطریق الی تلك المولدات شیخ الطریق
معینه از خلوت و ذکر و غیره بیان فرمودند امام فرمود که مرا فراغ این طریقی
نیست اما معتزلی از عقیده خود برگشت و به آن طریق در آید و بمقتضی
رسید و فایات امام و و هرات بوده روز عید فطر و رسته ست و ستاره و این
چند بیت از اشعار و بیت که عمر بر افشاد **عربیست**

نهایة اقدام العقول عقال	و اکثر سعی العالمین ضلال
و اول خانی وحشة من حبسنا	و حاصل دنیا نادی و وبال
و کمر دریا من رجال و دله	بناد و اجمیع اشرفین زوال
و کمر من جبال قد علت شرفا	و عال قرالی و اجمال جبال

و از اشعار فارسی و بیست **رباعی**
وقت طریب و خرمی و ناز آید
برگردن عمر رفته تا باز آید
پیرم ولی چو عیش را ساز آید
از دلف سیاه تو گندی نکشم
قاضی بخارا صدر الشریع شارح و فای
در آن زمان بود از شعرا خاقانی و شمس طبری و شمس دقین و حسن
بی بدل بود و در شعر لطافت شکل و بر اثر جمع بر خاقانی میکردند و صدرا **شعر**
قافیه ملک اختیار کرده قصیده دارد که اولش اینست **شعر**

برخیز که شمع و شربت وین و فز	بنشین که نشست صراحی بد و زانو
برخیز از آن پیش که معشوقه شب را	تار و رنگ بر پیر بد و کبک

شش طبعی تتبع این قصید کرده از و بهتر گفت اولش این که شعر
از روی چون که صبا طریه بیکسو
بر باد بر او در شب غالیه کیسو
از زلف سیاه تو مگر شد که می باز
کن مثل بر او در صبا بقیه هر شو
آخول و بخور مرا چندین روی
ز بجز کشتان تا بر طاق و دایره
گفتی که بز کار تو روزی می کرد
از من همه امید من اینست ولی کی

خبر و شاهی که از نالیدن امام است گفته که در روزی که زمین بابر تلویج
بسیار با سر بر وجه حصار برادر شد بود اصحاب و طلاب و در باب امام تمام
از دحام کردند و بارانی بر سر کشیده ایستادند و قرا یکی بعد از یکی قرار
میکردند امام از برای هر که میخواست سر از در پیچه می نمود و بجز آب زبان
می کشود و بعضی درس به آخر می رسانیدند و امام هیچ ملتفت نمی شد
قطب الدین محمد بقول صاحب کزین هفت پسر داشت یکی سلطان جلال
الدین وی در جزیره آبسکون اکثر سپاه پد رسد بقیع کند را بند با احرار ایمان
و پیمان بجهت وفای و اتفاق در میان آورد بعضی امر اقصدا هلاک وی
کردند وی آگاه شد بشاد باخ رفت و از انجا بفرزین که در عهد پدر و ناز
او بود متوجه شد جمعیتی بهم رسانید چنگیز از پی رفت و با انجا بفرستد رو
نهاد چنگیز نیز عز می نمود و لب آب سندان خلت شد و پیر می نمود و پراکنده
شد و با مقتصد بر دکاری کرد که روان رسم آگاه شدی از ان محاربه
در شک بردی آخر با هفت کس از آب گذشت چنگیز لشکر را از تعاقب منع
کرد و لشکریک یات بد و پیوست پس از ان اکثر هند را ضبط کرده و ده سال
در ان مواضع بماند خبر رجوع چنگیز رسید از هند بکرمان و نواح و دختر براق را
نکاح کرد و بغدادین رفت و بنت سعد ذنگی را با بعد از رجوع آورد آنگاه ببعدها
رفت و بر عرب غلبه کرد پس کر جستان داد و در ایام ان مضبوط ساخت
و ملکه خاتون بنت طغرل سلجوقی که در عقد اناک آرنک بود و مطلقه
گشته نکاح کرد آنک از ان غصه بقولج در گذشت پس از تقدیس بنابر خبر
خلایق و شقایق براق عزت را بصوب کرمان متوجه ساخته در هند رفت

خود را رسانید براق استقبال کرد و رضای وی نمود پس از ان باز گشت و ددا
بنت حاکم شام اشرف ملکه را از قلعه خری بر آورد و با وی خلوت ساخت
سلطان رفت و انتقام از وی کشید پس با کیفاد سلجوقی ملک دوم عماره نمود
و بخت وی در مرز و بوم روم خراسان دست داد بعد از ان در سیاهان با سپا
مغول مقاتله کرد و منیر شد لشکر ویرانی طلبیدند وی در کوه اگرادی گشت
کردی وی رسید قصد جانته رفتی داشت سلطان خود را بر و ظاهر ساخت و
اتماس کرد که وی را بخانه وی بطلب آب رفت دگری بسبب آنکه برادرش
در حرب سلطان مقتول گشته بود سلطان از اکتش و مملکت در تصرف مغول
قرار گرفت پسری در سلطان محمد رکن الدین غور ساجی بود عراق بوی مغول
بود وقت هجوم مغول در قلعه کردی متحصن شد چون قلعه سحر گشت ویرا
تخلیف کرد که نزد امیر لشکر را نوردند وی ابا نورد و شهید شد دیگر سلطان
عیات الدین میر شاه کرمان بنام او بود بعد از ان بکرمان آمدنایب و بر قلعه
راه نداد در فارس خراسان کرد و چون سلطان جلال الدین ان هند رسید از طبع
شد آخر مخالفت نمود و بعد از پریشانیها بکرمان روانه براق ویرا استقبال
کرده در آورد اما با او متکبرانه سلوک میکرد وی گفت که این بزرگی را
که داده براق گفت آنکه ملک سامانیان را بجز تو یا آنکه بنده انان بودند
داد و مالک سلجوقیان را بایات ایشان که خوار از مشایهتند رسانید وی
ساکت شد براق مادر وی را نکاح کرد و عاقبت ویرا از هر دو از بلاق و ان
سلطان و اولاد ذکر بود ندهم در عرب مغول هلاک شدند و الله اعلم
طایفه هفتم و هشتم اسامیلیان مشرق و مغرب مغربان عدد ایشان
چهارده تن و مدت ایشان دوست و شصت و هفت سال **اول** ایشان
ابو عبد الله بن میمون اتباع او ویرا مهدی موعود دانستند وی داعی
اسمعیل بن جعفر صادق بودند از عاآ آن داشت که از نسل اسمعیل است
در سنه خمس و شصین و مائین در مغرب خروج کرد و در اشیرن و ثلثا به برنا
ظیفه در افریقیه غالب آمد و تصرف شد و میوم واسکندر ریر را گرفت

و عمر دیا مصر کرد و موسی خادم از جانب خلیفه مدفع وی متوجه شد
 و منبر مرگش و در اثنین و عشرين در مهادیه که خود بنا کرده بود فوت شد
 پس از و القایم با مرالله محمد بن عبدالله مهدی و مدت او دوازده سال و شش
 بر خطبهای که مصنوع وی است همچنان در مغرب مطبوع طباع است و
 مسعود اسماعیل بن عبداللہ منصور بن علی بن اسماعیل بن قایم حاکم شد مدت دوازده
 او هشت سال بود پس از ان المقتدر بن علی بن ابوتیم معد بن منصور حاکم شد چون
 کاغذ خادم که نایب خلیفه بود در مصروفات نمود وی جوهر را که باید لشکرش
 بود فرستاد و شکر مصر کرد و بنا بر آنکه بلد کنجایش عساکر وی نداشت قاهر بنا
 کرد و آنرا منصوره نام نهاد چون مصر از قیروان بمصر رسید از بقاء مصری گردانید
 بسبب آنکه مرجع که ویرا قاهر خوانند در طالع آن واقع شد و بنا بر این گفته اند
 که پیوسته اترک را در آن تصرف باشد بنای قاهر اثنین و ثلثین و
 ثلثمایه بود و عمر حجاز را از تصرف بنی عباس بر آورد و دست و شصت
 و هفت سال در تصرف اسماعیلیه بماند و در آخر عهد از قسطنطنیه لشکر
 نزد وی آمد که در آفریقیه هم بوی فرستاده شده بود و در خلوت با رسول
 گفت یاد داری که مرا در آفریقیه کفتم که بنود باشد که در مصر باشم و تو نزد
 من آیی و اکنون میگویم که بر سالت آیی و من بر تحت بنیاد باشم رسول گفت
 که اگر مرا این ساری سخن در خدمت شما میگویم بعد از امان گفت که در
 آفریقیه نزد بای بود که داد مهابت تو وجود من ناچیز شود و اینجا ایچنین
 نیافتم معز را به این سخن بت گرفت و بهمان مرض در گذشت فوت و بر اقرب
 هفت ماه المصلحه بهان داشتند مدت وی بیست و پنج سال **الفخر بن ابواللہ**
ابونصر نزار بن محمد چون پدرش در گذشت بمصر رفت شام نیز گشت و آنجا
 شام را به یهودی داد و مصر را بنصرانی و ایشان بتعصب ملت اهلانت
 و ذات با اهل اسلام میرسانیدند عجوری روزی رقعہ بعزیز داد و منسوب
 آنکه بیان خدایی که بهود آنرا بنشای یهودی و نصاری را بهیسی نصرانی عزیز
 کرد اند و مسلمانی را بر ابواسطه تو ذلیل ساخت که نظری بر حال من افکن

عزیز بن شاکر گشته ایشانرا مغزول و محذول ساخت وی رسولی بمحور دغا
 فرستاد و مدعیات وی مردود شد و رسولش مقتول گشت بسبب آنکه
 در عهد معز حسن بن ظاهر بن مسلم حسینی در مصر بوقت و شان نشانه
 بود و در صباحت و رجا هت یکانه زمانه معز خواست که یکی از بنات وی
 در عقد نواجز دادند راجع شد تا مردم بلا حظه کفایت او با شریف در آن
 نسبتش بگوشند شریف از مصاهره او بجنب گشت و جواب گفت که
 هر یک از محذرات من در جاله کسی در آمد و در عهد کسی مندرج گشته
 معز دست استقصا بر و کشور و جمع اموال او را از و سلاوب ساخت و
 شبها بمحوس بود و در حبس مغفول گشت پسرش ظاهر بن حسن بعد از فوت
 و امیر مدینه شد بعد از وی پسر عمش با نارت رسید پسر وی داشت حسن
 نام بساطان محمود غازی ملحق گشت و اینجا بود که رسول مصر سلطان نامدار
 رسید و نامه نزار در ساینده حسن در تصغیر شان مرسل و بقیع حال و نفی
 انتساب او بدو و سالت و تبعه بنوت سالتات کرد و بشارت درین و
 استحقاق ضرب و تین منسوب ساخت سلطان رسول مذکور را بقتل آورد
الحاکم بالله ابو علی منصور بن عزیز در اظهار تقوی و پرهیز عجز بود و در نفی
 از منکرات سالت می نمود بی کوکبه در اسوائی می گشت و دعوی آنکه
 در طور طور کلیم دارد بر بنیانش میکشد شت اما سوق فسوق اتباع و
 اشباع را روا داشتی و سیف حیف ایشان بر خلق جاری گذاشتی
 و در تاریخ ذہبی مذکور است که در زبرد و ظلم وی می افزود و در صدد دعوی
 ربوبیت می بود و در زمان وی بسم الله الحاکم الرحمن الرحیم نوشتند
 این جزوی گفته که بعضی بجهال نزد رؤیت وی گفتند یا واحد یا احد یا محیی
 یا ممیت در مالک دی حق حرمین چون خطبه بنام وی رسیدی هر که حاضر بود
 بتعظیم نام وی قیام نمودی و در عهد القادر بالله عطا و علمای زمان
 از ان جمله ابو حامد سمرانی از شافعیه و ابو الحسن قدوری از حنفیه نقل
 که منصور بن نزار ملقب بحاکم را بعلی بن ابی طالب هم نسبت است و آبادی

کفار و ملاحین بوده اند روزی بمشالی رسید بصورت ذی رقعده در دست
 گرفته چون رقعده گرفت ست خویش و اسلاف بدکیش بقارت مصر فرما
 داد و بیع نسبی است و ملاهل آن نهاد **نقل است** که جمعی با فرستاد تا یکی از علویا
 مدینه طیبه را فریب دادند و از خانه او قتب زدند بقصد اخراج شیخی **رحم**
 عنه ماطلت فر گرفت و صواعق ظاهر گشت و بتوبت و تضرع مردم سکوت
 عی یافت علویا ظهار آن حال کرد بعد از دفع آنها آن حالت زوال یافت
گویند که امر کرد که مدت صحابه کرام بر حیطان مساجد و جوامع مرقوم
 دارند بعد از آن نادم شدند و آن مدت اسلاف مطلقا منع کرد
 و در سده اربعه در مدینه فرستاده او خانه امام جعفر را رضی الله تعالی عنه
 کشود و تا آن زمان کسی تعرض آن دار نشود بود و در آن خانه مصحفی بود
 و چون از خیزران و حربه و سریری در حضور جمعی از بنی حسین آنها را برافرو
 بجا وی بردند سر بر پا نهادند و باقی را نگاه داشت و درین سال
 در موصل و بنا رو کوفه و دیار بکر خطبه بنام او خوانده شد و در همین سال
 هشام الدوله محمد بن السیب صاحب موصل که ویران مقلد گفتندی
 گشته شد ذهبی در تاریخ اسلام نقل کرده مکتوی وصیت کرد کسی را که
 حج بیوفت بآنکه بعد از سلام بر رسول علیه سلام الله و آله الکرام این بیضا
 برساند که او جوار صاحبین نبودی بزیارت تو آمدی آن مرد درین اقدام بر ادای
 آن بیغام بر اعطام سید انام نتوانست نموده و خواب چنان دید که انا جناب
 شکر چه ادا ای رسالت نکردی وی گفت یا رسول الله بنا بر اجل نشا
 تو آن حضرت استزهر بردی که ایستاده بود داد و فرمود که مقلد را بدین تیغ
 ذبح کن آنکس بعد از زیارت چون بعراق رسید از مردم شنید که مقلد را بر
 فراش خواب مذبح یافتند و استزهر را بر بالین او افتاد وی خواب را نزد
 اصحاب و احباب ذکر کرد و این سخن شیوع یافت پس مقلد وی را طلبیده
 استفسار آن معنی کرد و قصه را از او شنید پس مقلد گفت آن استزهر را
 می شناسی گفت آری پس طبقی ملوانا استزهر نزد وی نهاد وی آن استزهر را

از میان آن استزهر را آورد و پسر مقلد داد پس مقلد و پسر مقلد بنموده گفت
 همین استزهر بر سر او افتاد و او مذبح بود حاکم در احدی عشر و اربعه مقلد
 گشت مدت حکومتش بیست و پنج سال بود **و گویند** که خواهرش به امیر الجیش
 متمم شد وی خواست که هر دو اهل لال سازد امیر الجیش جوی را بران داشت
 که او را بقتل از اند بعد از آن جسته وی را نزد خواهر آوردند و در خانه خود مدفون
 ساخت بعد از یک هفته قاضی مصر قصیه را دریافته ظاهر ساخت ابو الحسن
 علی بن عبد الرحمن نیک حاکی را بنام وی نوشته عمر جز در در صد کنند ایند اگر چه
 بلامت منسوب بود دستار بن کلاه بار یک دراز بنی و بر بغال بلند نشستی
 بروی مردم را نزد رفیق او فحاک غالب آمدی لکن در بنجم حکمهای درست داشت
 قبل از موت خود بهفت روز خبر از آن داد و موضع قبر خود تعیین نمود و تصدق
 میکرد و پیوسته بقرامت سوره اخلاص مشغول بود در ششم شوال سنه
 تسع و تسعين و ثمانیه وفات یافت **منقول است** که حاکم وی را سراپا بخشید
 ری گفت که این سرای را آب ویران خواهد ساخت بعد از سه روز سیل عظیم
 از کوه بیا هر دو نهاد آن خانه را با کثیر از بیوت ویران ساخت **الظاهر بالله**
 ابو الحسن علی بن حاکم شانزده سال حکومت کرد در عهد وی حجاج خراسان از
 راه مصر باز گشتند وی ایشان را هر خلعت داد چون بغداد رسیدند اجمعی محمود
 غزنوی با خلیفه گفت که سلطان میگوید که حجاج جز خلعت والی مصر که بد
 منجبت پوشیدن اند قادر حکم کرده فرمود که آن شایب را از حجاج گرفته خنود
 و در سنه سبع و عشر بن ظاهر به استفساد در گذشت **المستفصل ابو تیمر معد**
 بن ظاهر را پادشاه ساخته بودند هفت ساله بود و در سن بلوغ حال مجانبین
 داشت جواهر نفیسه را چون توانا سودی و در آب ریختی شصت سال حکومت
 کرد تا مرض و بصله ملاقات وی از خراسان متوجه مصر شد و هفت سال
 چنین بود که هر سال آن صاحب رختی و با آمدی آخر سلج رفت و دعوت خلق بجهت
 ایشان میکرد و چون حال او شیوع یافت قصد وی کردند که بخته بجال بدخشان
 رفت و مدت بیست سال بکیاه بسری برد و اکنون در بدخشان بر تربت وی

عمارات رفیع است و صاحبکرامات و نذر و نذورات می آید ظاهر هر ساله پسر
 بود نزار واحد و عبد الحمید اول زار داوی عهد ساخت آواز وی ریخت و
 تعیین احد کرد و ملقب بمسئلی ساخت اسماعیلیان دو فرزند حسن صباح
 تابع نزار شد و کنت نص اول معتبر است **المسئلی بالله احمد** چون پادشاه
 شد نزار و از کرده با سکنه در رفت آخر اتباع مسئلی مستولی گشتند و پیر
 با ابناء مصر برده محبوس ساختند و در عهد وی فریخته بر قدس مستولی گشتند
 مدت مسئلی هفت سال و سه ماه و در صفر سنه خمس و تسعین و اربعه
 بزم کار گذشته شد **الامر با حکام الله** منصور بن مسئلی مدت وی بیست
 و هفت سال **الحافظ الدین الله** ابو یحیی بن عبد الحمید بن منصور مدت ملک وی
 دوازده سال **الظاهر بالله** ابن حافظ بن منصور در عهد وی فرج بر عقلان
 استیلا یافتند عباس وزیر و پیر در سنه فتح و اربعین و خمسایه بکشت بسبب
 آنکه عباس پیری داشت در غایت حسن و جمال صیاد غزای دلفر پیش
 دل ظاهر ظفر یافته در حلقه گشت زلف کشید بر دیوان سخن چنان محمودش
 صبر و شکیب از خاطر او میداد و وقتی که حدیث ثقات ظاهر به استماع تلقی
 شد بود همی بخورد به آن پسر بنشیند عیب جو بان زبان طعن کشوند و گفتند
 که در مهر وی این بسیار نیست سخن پوزیر رسید ظاهر را بمنزل خویش دعوت
 کرد و شربت هلاک چشاند مدت وی پنج سال **الغیاث بالله عیسی** بن ظاهر حافظ
 پنج ساله بود ده سال حکومت کرد و بصیر در گذشت **العاقد الدین الله** محمد بن غیاث
 وی آخر اسمعیلیه است در روز عاشورا سنه سبع و ستین و خمسایه در گذشت
 اسباب و ذخایر صلاح الدین رسید از حد الحصر خارج بود و در آن اشیاء عزیزه
 که نظیر آن در جهان نایاب است بود از جمله آن کیل یا قوت هفت درهم و نیم بود
 از نمرود و واریدی که نظیر آن بنظری نرسیده بود طبعی بود که هر که بر آن دست
 زدی نفی از وی خارج گشتی و سه کس که دست به آن زدند و آن صورت یافت
 شد آنرا شکستند آخر معلوم شد که جهت دفع قلیح حکما ساخته بوده اند و کتب نفیسه
 خوش خط که مثل آن نتوان یافت صد هزار جلد همه را فروختند و اهل عامه را

در کوشه از قصر منزل دادند و قصر را بروی خالی ساختند که کان لوتی
 با آتش شد ملک ایشان از زمان ظهور در سلیمان بنده تاریخ تسع و تسعین
 و سائین تا وفات عاضد قریباً و بیست و هفتاد و هفت سال رسم دنیا
 چنین است می دهد و می گیرد **بیت** صافیش خالی از کدورت نیست
 کدر بی صفادر و بسیار هر راحت و پیرادی چندین آن است می

کل از و مقارن با خار بسیار بیت که هیچ از کین کداری نیست شمش که در خون چون شفق هر شام که از آن دورها مأم نیفتاد دماغ از فکر آزادی نمی کن کند خاطر مهر خویش بندت کشا دستی و از پابند بکسل	بین دور سپهر و مهر کرمش بهر ش دل کسی چون صبح کرمش ز سورش کرم می بی غم نیفتاد دل از اندیشه شادی نمی کن ز هر چیزی که افتد دل پسندت بصد حسرت بریدن خواهی آخر غم می کشیدن خواهی آخر و زین عجا صلا ن پیوند بکسل
--	---

پسر صلاح الدین یوسف بن مصر مستولی گشت و بعد از نور الدین استقلال
 تمام یافت محمد بن از غلام بیغ زن ملک او بود و هفتاد و سه سالی داشت
 که هر یک بطریق نامزد بود **اول** نور الدین علی دوم عزیز بن عمار الدین عثمان
 سوم ظاهر مظفر الدین خضر چهارم ظاهر ابو منصور عیسی بن عیسی بن غازی
 حب پنجم معز بن الدین احمد ششم مؤید بن الدین ابو الفتح مسعود هفتم
 شرف الدین یعقوب هشتم الظاهر بن الدین سلیمان دوازدهم المنصور
 قطب الدین موسی دهم الاشراف بن الدین محمد یازدهم الحسن بن ظفر الدین
 احمد دوازدهم المعظم بن الدین نور انشاء سیزدهم الجواد بن الدین ابوبکر
 چهاردهم الغالب بن الدین ابو الفتح ملک شاه پانزدهم المنصور ابوبکر
 شانزدهم عماد الدین ساوی هفدهم نصر الدین شرفان بعد از تمام اتمام
 احشام وی در دیار مصر و شام او را دوی راجز افضل و عزیز و طاهر مکن
 ظاهر گشت و شرف الدین و له و نور انشاء بن ابوبکر که از صلاح الدین اسیر بود
 ولایت اسکندریه اقطاع وی بود و ولایت بن در قبضه سنجی در آورد

و نایب وی حاصل اقطاع وی جمع کرده بوی میفرستاد مع هدا داد وقت و تا
دو بیست هزار دینار مصری فرض داشت که صلاح الدین ادا کرد و در شان
و سبعین و خمسیه آن مصر بشام متوجه در بیرون قاهره در حبه نشست طهای
بلد و اعیان شهر نزد وی بودند و ایات ارباب فراق و وداع اسماح وی
میگردید معلم بعضی از اولاد وی این بیت انشاد کرد و وی را بسی اشاد
ساخت و مجلس بر حضا پر کشت **عریبه** یعنی من سیم عزرا بجای فامید
العشید من عزرا و چنان شد که در ویرا رجوع بوقوع زمید و در شمع
و سبعین آمد و بقتضه بقرتف در آورد این مینام مردی که بصفت اسماک
وخت مقدر و معلوم بود و حکم آن سول بود و از قول کلوب سکنه آن بلد
محرور نقابان بعل بقیب سول و اعلی داشتند این سابق بامان بیرون رفت
و شمر را تسلیم کردند و بنورالدین محمد حاکم حصن داد بعضی گفتند که ازین
بلد زیاده از هزار هزار دینار توان گرفت و لشکر را به آن سال منون نوال
سان که بنورالدین باصل منونست وی گفت که چون اصل داریم اخذ فرغ
بتوجه است و در آن سال حلب از عیال الدین زکی گرفت و بطور بعضی داد
و در مدح وی گفتند **عریبه** فحکم طلبا بالسیف فی صفر بشر مفرج
القدس یه رجب و کورا قابل به آن ملهم شد بود بر آن که در رجب فتح
قدس میسر گشت اولاً هر جزو را ملک ظاهر و حلب گذاشت آخر برادر
سلط عادل بجای وی فرستاد پس از آن بلاد جزیره را بگرفت و در احدی
و ثانی متوجه محاصره موصل شد چون بدینة بلد رسید انابک عزالدین
والدیم باز وجه اس که دختر بنورالدین محمود بود باجمعی که از سنانزد او فرستاد
بطلب صلح و ظن هر یک این بود که اگر بطلب شام اقدام کنند بلا توقف قبول
خواهد کرد و خصوصاً که دختر و بیعت وی اقدام خود رنج داشت نزد وی
بود **تقلست** که رای اکثر مردم وی آن بود که اسعاف مرام و قبول کلا
بابی کرد فقیه عیسی عکازی و گروهی دیگر گفتند که مثل موصل را بر ای دینی
نشان گذاشت و ایشانرا پندار باطل و خیال بجا حاصل آن بود که بنورالدین اختیار

این کار بنا بر اضطرار نموده و حال آنکه چنان نبوده بلکه طریق اسهل در دفع
شر و دفع ضرر و تزیج کرده و بعد از محاصره عوام شهر ویرا بخت رد و بجنب
آن عفا بخت لازم الاحترام هفت سهام طعن و ملامت ساختند و وی را
از ان عمل ندامت تمام عارض گشت و عیسی مذکور تزیج و تزیج کثیر کرد
مصرع چرا کانی کند عاقل که باز آورد پیشانی و چون مدت محاصره بطل
انجامید و مقصود بحصول نمیرسید خواست که دجله را از موصل قطع کند
تا مگر سکنه آن از عطش بخت آیند و ویرا آبی بروی کار آید و آب روی
حاصل شود باندیکان امر است که جز بخت بسیار و تحمل کثرت بخت
انتظار میسر نشود متوجه نشد پس اهل لظاظ ویرا و عن تسلیم حصا
و بار دادند و غرض ایشان دین کار اظهار مگری بود زیرا که پهلوان تحمل
نقد ایشان داشت خواستند که باقیاع نزاع میان ایشان دفع نشد
گفتند لهذا از اینجا هیچ کاری نگشود آخرا انابک عزالدین صلح کرد و او بار
بود که بقصد شام باز اهتمام در حرکت آورد و این عیش نا صال الدین محمد
که یا همراه بود و با اهل شام پیغام کرد که اگر صلاح الدین را در بیماری میوت
طاری شود آنها ویرا اعانت و یاری کرده بجا کومت شام قبول نمایند و در
حصن باللیل و انهار چشم انتظار بر راه ماعی دهی داشت آخر خبر عافیت
و یار رسید و آن منتظر بیمار شد و در گذشت صلاح الدین جمیع اسباب
و جهات او را مقصود شد پسری سپیده ساله داشت بملازمت وی
رفت پرسید که قرآن را بچهار سنایت گفت **الدین یا کلون اموال تیب**
خلی الا حصاه از فهم و انتقال وی منتجب گشتند و در ایشان و ثانی
شام را با کبر اولاد افضل علی داد و برادر را ان حلب بمصر فرستاد و در
سنه ثلث اول سال عرب نوز و سلطانی بود و چهارم داد که اول سال
دوم است و مثل این اتفاق نادر الوقوع است و درین سال صلاح الدین
طبری از فزک گرفت و در آن جلت مکر اهل اسلام کفار را از پیش میراند
و باز آنها حمله آورده پای ثبات غزات را ان جای بیرون می بردند آخر بعون

تا بیدار آسمانی بهادران حوزة مسلمانی علیه کردند و کفار روی اودبار
 بودی قرار نهادند **فصل** که از ابتدای و حول فرنج در سواحل شامیه که
 در احمی و شعیب و در بجا به بود تا آن زمان چنان جنگی با ایشان واقع نشده
 بود پس از آن عکا بکرفت در سی و چارم قدیم که کفار بعه ساختند جمعه قایم
 داشت پس مواضع قریبه بکما تمام بکرفت آنگاه نابلس را بشیخ کریم
 و بروت و عسقلان مفتوح گشت آنگاه همت بر شعیب بیت المقدس نهاد
 از جانب شمال موضعی لایق بنظر آمد و در آنجا تحقیقات کرد و فرنگیه نیز بر سر
 سور و مقابل لشکر منصور و منصوب ساختند و یکی از امرای اسلام بفرز شهادت
 رسید ابطال دین و مجاهدان جلالت آیین موئین روی شجاعت بسور
 نهادند و نقایان چابک دست قدم جرات پیش نهادند و در ابومصعب قصب
 رسانید دست اقدار را آستین سعی بر آورده شروع در قتل کردند و قوی
 از بها در آن کان کین برزه آورده و آنها که بر بالای سور و دود منظور
 می گشتند تیر باران کردند و ضربت بر حایب نقایان می نمودند **بیت**

کشیدند رستم دلان زمان	و ترکش خدایک و زقران کمان
رشت خدایک افکنان خواست	کمان کو شهاکت هر کوش
بکار خدایک از نظر هانها	رسیدی چو تیر اجل نا کمان

و چون نقیب تمام شد فرنگ زیاد الا مان بر آوردند اما نداد و گفتان شما
 انتقام تمام آنچه در حین تخیل با اهل اسلام کرده اید خواه کشید آخر یکی از آن
 ملاعین امان طلبید خالت آستان ملک را اسلام کل دید اید ساخت
 در طلب امان ابرام و الحاح کرد و چون رایحه قبول بشام شومش فرسید گفت
 تو هر جا که گرفته امان داده ما بایستد آنکه در زمان امان خواهیم بود دست
 از دمان جد و کوشش باز داشته ایم کمند رخ امید بد اس یا اس مقطع کرد
 ما بر ساو ذرا روی خود تیغ افشا جاری خواهیم ساخت و اسوال و استعرا خواهیم
 سوخت و چنان کنیم که هیچ ازین قلعه بشمارسد و مسجد اقصی مواضع نشیند را
 خواب سازیم و حیوانات را تلف کنیم و جمعی کثیر از مسلمین که اسیرند بقتل آیم

و بعد از آن با شما قتال کنیم چون قتال کسی که از حیات خود قطع کرده باشد
 ملک امر را طلب کرد و مضمون و شار هر فی الامر را بعل آورد و بعد از مشا
 بر اعطاء امان قرار داد مقرر شد که هر مرد چه فقیر و چه غنی ده دینار
 بدهد و هر زن پنج دینار و طفل خواه از بنین و خواه از بنات دو دینار و تا
 چهل روز هر که مبلغ مقرر بدو نماند در قسم رفت بر روی حالش مرقوم
 کرد و بیست و هفتم وجب قلعه سپردند و علیهای اسلام بر سر حصار استوار
 ساختند و ملک برود هر روز از یکی از امرای جلالت آیین تعیین کرد
 که امین باشند امرامند کرده و اما نه طمع موفوره غلبه کرده از لباس آقا
 دور گشته و در کسوت حیات ظهور کردند و با غنای نفس شوم کن مال را
 میان هم مقسوم ساختند و بسیاری از ذلت را در لباس اهل اسلام
 در آورده از درون بیرون می بردند بنا برین احوال از آن اموال جز قلیلی
 بجزینه ایصال نیافت و در قلعه شصت هزار مرد بود سوری نسا و زر
 و یکی از فرنج که مال صحیح و بیع را جایز بود با آن اموال از حد حساب مجاوز
 برآمد و حال با ملک گفتند گفت که خلافت عهد میکنم بر سر حوضه صیبهی بزرگ
 زرتکار استوار ساخته بودند چون آنرا آنگشتند جمیع مسلمین و کفار صیبه بلند
 یکبار برداشتند مسلمانان بتکبیر و کافران بتفح و استضرار و چنان
 آوازی ظهور کردند که قریب بود که زمین از هیبت آن شرنبلال کرد و در آنجا
 شبان نماز جمعه گذاردند منبری مکعبیست سال قبل از آن نورالدین
 بقصد مسجد اقصی ترتیب داده بود و تکلف و تزین آن برهتة قصوی رسانید
 حسب الامر همان را از حلب آوردند و آنرا از کرامات نورالدین می شهر دهند
 یکی از حکام فرنج حوضه را بفرش رخام مستور ساخته بودند زیرا که معلوم کرد
 تعیین اجزا آنرا بدین باب و از کفار می فرود خنداند و آنها بی لاد بعیده
 می برده اند و در کنایس می نهادند پس که نقص تمام بآن راه باید ملک اسکا
 فرمود تا خرم را دور ساخته حوضه را باز بظهور آورد و الفقه بعد از آن
 این خطاب رضی الله عنه تا زمان او مثل این سعی کردی در مسجد اقصی

کرد از کسی دیگر واقع نشد بود در بختی استمه و انقال که جل آن مستور بود
 در معین بیج آوردند و بخار و معسک متاع نفیس پهای رخص میکردند و
 بسیاری از اموال مانند کس غنیمت و بعضی رخص شدند که جزیه داده ساکن
 قدس باشند و در سنه اربع لازیت و بعد حصار و گرفت از نزلت **بیان**
حرب عکا و محاصره آن بعد از فتح قدس کفار شقاوت و زجام کرک آن مقام گرفته
 بدیاری خویش باز گشتند صورت عیسی علیه السلام بخون آلوده و انظار کفار آن دیار
 میسایند نند میگفتند که بنی اسلام تیغ انتقام از پیام اهتمام آخته و عیسی و اهل
 مجروح ساخته در سنه حشر و ثمانی جمع ضلالت از نسا و رجال در احدا و اسباب
 قتال و تهیه ادوات حرب و جلال کوشیدند و هر که خود بنا بر عایبی روی
 نوجه براه عمارت عی تراست نفا و بدی که بادی قوی بود پیداساخته
 در ستاد و کثیری از زنان بر دجال خویش طعنه زنان جامه جنت پوشیده
 در صورت رجال درآمد عان قتال گشتند و با تفاق قصد عکا کردند ملک
 صلاح الدین اعلام ظفر فرجام اسلام در مقابل مصوب ساخت و عکا گرفتار
 و اعوان و انصار و فرزندان را از هر دیار مأمور و بحضور ساخت مجاهدان
 جهاد نهاد امر عالی را انقیاد نموده و رو بخدمت آوردند در آن مقام میان لشکر
 اسلام و کفار شقاوت انجام حروب عده بدیده شد بده بر فوج آمد از جمله
 در اول شعبان از نمانی که خورشید تیغ کذا و ضبط حصا و در بجز نکار سپهر
 دو نظام حرکت شب تا روز و در کرد و تیغ عالم را قطع شعاع حشر اخروی که
 لشکر یل ظلمات از نند متحرک ساخت تا وقتی که نصف میدان آسمان مقطع کرد
 بها در آن حوزة دین و غضنفران پشته یقین با مخالفان شقاوت آیین و کافران
 ضلالت قرین بامید و عد و نصرت کریم و بیشت صد و هجرت مومنین آثار
 کین ظاهری ساختند تقی الدین محمد برادر زاده ملک از مینه ملازمه نموده
 بر خیمه صاعقه که در آتش فساد و خاد و جود کثیری از مخالفان مردود و
 ایشان از پیش برانند و عازبان نامدار از پی ایشان تابید و درون شهر رفتند
 و اگر چنانچه بر همان اسلوب بقیه چهار پای ثبات و قرا را استوار می داشتند

دمار از کفار نکو ساز بری آوردند لشکر از آن مقام میل رجوع کردند و تا
 میسم شعبان هر روز لشکر فرود بای تیغ مخالف سوز با مخالفان ضلالت
 در جنگ بودند در اشتهار و روزی که غزوات دیندار از جنگ کناره و هر کسی
 پای و قمار از میدان کوشش و کشتش در دامن آسایش کشیده بودند
 ناگاه تمام کفار بیکبار بر سر ایشان ریختند و زور بجانب پهنه بود تقی الدین
 پای ثبات گشوده مطلقا تزلزل بخود راه نداده ملک از قلب بعضی از شیر
 خشتان بی بال را امر کرد تا چابک و چالاک بمرد مینه و وند چون در
 نظر آن قلابان سیه دل جانب قلب که نمود و و قلب آوردند و تا نزدیک
 خیمه صلاح الدین بقدیم جرات رفتند و مردم را از پیش خویش رانندند
 را که اقدام بر القای خیمه می نمودند بغو ذی الله موجب اهتمام لشکر اسلام
 می شد بموت آلهی به آن معنی آگاهی می یافتند بسی از بهادران معرکه
 مجاهدت بسعادت شهادت رسیدند از جمله علی بن درواحه که از
 نسل عبدالله بن درواحه رضی الله عنه و بعلم و شجاعت مزین بود آخر شیران
 جانب بیست یکسره خود را بمینه رسانند و کفره و کفره و کفره مستقر و رفت
 من مشوره از هیئت حمله ایشان راه فرار گرفتند و در آن چین ملک
 فوجی را که از قلب که متفرق شدن بودند بکرات بکریز اهل شر امر کرد
 بعضی باز گشتند و از پی آن اشرار افتادند و مرده کفار را بی شمار
 نکو ساز بجای بوار افکندند و بعد از چند روز از نین جیفهای مرده ها
 کفار و موافقون نکبت محمودان متعفن الاخلط عفوت با فراط پیدا کرد
 و ملک اسلام را قوی و نجی عارض شد اهل عکا را سفارش کرد که در ضبط
 حصار اهتمام کنند و کوچ کرد و در صفر سنه ست باز خاطر خطر بر انداخته
 تدبیر کفار و ترخیز بر وفق مضمون جاهد الکفار و المنافقین و اعلاط علیهم
 و ملوینهم جهنم و بنس المصبر کما شئت لشکر ظفر از هدایت پذیر آل
 ناسله بسیار و اسعدا و کثیر مرتب داشته عزم مسیر بجانب افنای
 اهل سمیر کرده آنها در آن مدت سه برج عجب از خشت ترتیب داده

بودند که هر یک شصت ذراع ارتفاع داشت هر برج مشتمل بر سه طبقه
 و در هر طبقه گروهی از اهل باطل همه محارب و مقاتل با خناب رابه انوار
 که انوار در آن ظاهر نشود پوشیده بودند و آن سه جانب پیش برده نشد
 بر اهل حصار شد بودند چون ملک صلاح الدین بر سید و فرقه شدند فرقه
 با اهل قلعه جنگ در پیوستند و فرقی بل بحر پر موجی و برابر اهل اسلام
 نشستند و شب و روز تا وقت دل و زخم می برد و می آورد و سنان جاسوز
 در عمل می بود اهل حصار دل بر قلبه کفار و قتل و سار نهاد بود و اتفاقا
 شخصی در قلعه بود که مدام در شام و روز شش آلات فقط قیام داشت و تحصیل
 مقویات نادر اقدام میکرد و به آن سبب هدایت تیم ملات نام می برد و میگفت
 درین کاری اختیارم و ترک آن از قصه اقتدا خود می خواهم با امیر گفت که
 مخفی را ما مورد ارباب القای آنچه من بگویم شاید که خدای تعالی راست آورد
 امیر گفت که سعی بسیار درین کرده شد و معین نیامد و می برام نمود پس از
 اموری که وی آورد در مخفی نگه داشتند اقله بی آتش انداختند فایده نداشت
 کفر خد هار زدند و در قصه کردند که بار احوال نار کرده بیفکند آتش در
 گرفت و طبقات آن با اهلش که از باد پندار سر استکبارشان بفلک میرسید
 چنانکه بر ابر شد اهل آنرا که از باد خندان آتش کبری می فروختند با طبقا
 بسوخت و تمام آن فریق را لهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق مطابق
 حال آمد و همچنان باد و برج باز همان کار کرد و جان دشمنان بی درین بار
 البوار فرستاد و غزوات هدایت شعار رافتح و استبشار تمام رو نمود
 و میامن و بیشت صد و دهم مومنین شایل روزگار ایشان کشت آن مرد را
 نزدیک ملک اسلام آوردند و جوه انعام و ادوار در شان وی اظهار فرمود
 وی هیچ قبول نکرد و گفت که این کار بجهنم رضای پروردگار و کرده ام و در
 همان سال ملک امان با قریب پنجاه هزار مرد و غنای از قسطنطنیه گذشت و
 به یار و قرینان رسیدند و با ایشان افتاد ملک ایشان بجهت غسل و طهارت
 انظار به آب در آمد و در غرض اغرق و اذخواران از اندراج یافت و اهل ط

برایشان کین کرده بسیاری از ایشان بکشتند بقیه قصد رجوع کردند و هر
 کان من المخریقین نقد وقت شد و بعد ازین حال سکر و جبهای شدید
 میان برادر و بخار دست داد و چندین هزار از آن اشوار ضرب تیغ می افتاد
 راه بچین گرفتند در آن اشوار اهل قلعه را هیچ قوت نماند و کفار معقوت جمع
 طرق را مسدود ساخته بودند ملک جمعی را لباس فرکی پوشانید هر یک را
 آویختند از پی تحصیل قوت به بیروت رفتند و کشتی پر غله ساخته بقلعه
 رسانیدند و به آن لباس از شرف بکیده سالها ماندند و در آن ایام فرکی تکی
 عظیم از خاک برداشته بتدریج پیش می بردند و به آن متشنی بودند تا بعدا
 قریب کشتند و در آن اشوار صاحب رویند کبری که مطاع کل آن کلاب
 بود بایشان خبر رسید که در امر قتال مجد با شید که بزودی لشکری بشمار
 قطرات اطار و اوراق اشجار بر بد میرسند آن ملازمین را از استماع آن خبر بود
 استظهار قیاس استبشار قوت گرفت و خواطر در پس و اتباع و قلوب مطیع
 و مطاع ایشان که فرخ و سرور از آن چون نور هدایت دور بود بشنیدن
 آن حرم و مسرور گشت و به آن قوت همه انا مانکن و مسکن خود برآمدند
 و از هر و برآمد متواتر بر سید و اهل اسلام مضمون و از اجا که من فوقکم
 و من اسفلکم و از ناعت لایبصار مطابق کاد و بار یافتند و کفار نزل
 خاک مستطیل را بقلعه قریب می ساختند و بهیچ وجه دفع آن میسر نبود
 و صلاح الدین برامداد اهل قلعه بهیچ وجه قادر نبود آخر قلعه را گرفتند
 پس صلاح الدین عسقلان را خراب ساخت و در سندان و ثانیان باز رفت
 تفریر کردند و در آن سال با فزانت مقرر کرد که سال بساط قتال مطوع
 کرد و بین الجانین صلح باشد و رخصت داد که فرقه فرقه زیارت قدس
 بروند بعد از آن بدمشق رفت و در سینه شمع و ثانیان فوت شد و بی رحمت
 مواضع و حلیم و کرم بود و از جرم مجیمان کثیرا تعافل بود **نفکست** که یکی
 از مالک کشتی بکوی تلاخت اتفاقا بوی رسید تعافل کرد و شخصی شکم
 شد و کس مش بخت بود که چون قوت شد در غزیه ارباب دینار بنود

و چهل درهم ناصری بکشد و را بنود و هر کس جانیه می بیند و نزدیکتر
و شماع حدیث کرد و از وی نیز کردند و بصره پسر داشت که هر یک بطریقه نازد
بودند از جمله آن **افضل بن الدین علی** در دمشق بود و بیت المقدس و
و بعلبک تا دارم با و متعلق بود **ملک بن عثمان** بصره مستولی شد و مرکز قرار داشت
ملک طاهر غازی در حلب بود و جمع اموال از غیر محل مایل بود اما انعامات داشت
و ملک ظافر برادرش **ابوبکر بن ایوب** الملقب بالملك العادل در ایتین و شمشین
و دمشق از افضل بگرفت و این بنا بر اعماد افضل بود بروی عاری وی را ان و
تختی نمود و مسند بگشت و بعد از چند گاه کار وی بجا رسید که تابع رکن الدین
سلیمان سلجوقی شد و در آنکس جایی که داشت خطبه بنام وی بخواند عادل
اطوار جمیع داشت و مجاهدات کثیر ظاهر ساخت او را دوی کامل محمد و
ملک معظم عیسی ملک الاشرف موسی و حافظ از سلاطین با هم تعلق داشتند
همه حلیم بودند و اهل جهاد و اشرف در غایت همت بود مال را از دوی هیچ قدر
نبرد و وی اول کسی است که ملقب شد به الملك اشرف طغیکن سیف الاسلام
بن ایوب نیز برادر وی بود و در بین می بودند سیرت او طماع بود و مسند بجا خود
می خرید و بیهای کرانی فروخت پسرش اسمعیل قائم مقام شد و دعوی قسرت
کرد و خود را به بنی امیه منسوب ساخت و میخواست که ناس شدن بود اما او را
بجست سوء سیرت بگشتند در زمان حکومت وی این حربه علوی که بر جبال
بن مستولی بود لشکر از حد حصه زیاده از سوار سپاده هم رسانید و ی
مضطرب شد اتفاقا در شبی دوازده مرد که قوا لشکر علوی بودند بجست مشورت
جمع شدند ماعنه جست و همه را بسوخت اسمعیل میان شب بر سر ایشان ناخت
و منظم ساخت و قتل بسیار کرد و در همان ایام در بین غیر که میان حجاز و بین بودند
و با افتاد بیست فرس بود و در همد و یکس نماند و در دو فرس کس نماند بعد از ملک
عادل ملک کامل بن عادل که ولی عهد او بود پادشاه شد و وی را با فرزند غرق
و مجاهدات دست داد و وقت فوت عادل فرزند بجا صراط و سیاط بشغول بودند
و ملک کامل در مقابل ایشان بود یکی را همراه خواست که برادر صغیر او پادشاه

سازد نان نام حل و عقد در قبضه تصرف وی باشد که اسل این خبر شنیده چون
بصره رفت و لشکری جنگ متفرق شد و اسباب و اسعه ایشان بفرست رسید
و سیاط سحر فرزند گشت و بعد از آن فرزند برادر اسلام را در آورد و ملک
معظم برادر کامل رفت و قدس را خراب ساخت بنا بر خوف آنکه در تصرف
کفار در آید و در آن حین کفار بتلویذ بار شریع مسلط شدند و در قریه از بیجا
با دیاط که قریب بصره است در حین تحیر و راورد اهل اسلام رغبت تمام
داشتند کامل اخوان و اقارب را جمع ساخت و جنگ فرزند را هم مآرب داشت
فرکیه اجتماع کرده متوجه وی گشتند مردم را غلبه ظن آن بود که دیار مصر بکشته
خواهد رسید حرف صلح در میان آنکندند و اهل اسلام راضی شدند آنکه
قدس بایشان گذارند با جمیع بلادی که صلاح الدین از ایشان گرفته بود و فرکیه
راضی نبودند و سیصد هزار دینار در مقابل تحریب قدس می طلبیدند مسلمانان
در رغبت اضطراب بودند و حل اشکال بدست فکر و خیال تیسرین بر نمی یافتند
آخر بعضی نیل را بر فرکیه کشودند اکثر جواب ایشان غرق شدند راهی بدینجا
ماند و مسلمانان آن راه را گرفتند و در آن آشاکشتی ملوان اطعمه برای فرزند
می آمد با اهل اسلام رسید به آن قوت تمام یافتند و کفر را ضعیفی کلی عارض
شد و اضطرابی که در اهل اسلام بود بان سلاطین راجع گشت انسان طلبیدند
و دیاط را بی عوض باز دادند و ملوک و رؤسای فرزند رهون شدند
تا دیاط را سپردند و از مطلع کرد که در پیون بروی الا ان حزب الله هم الغالبون
اهل اسلام را قوت تمام روزی شد بعد از ملک کامل برادران وی عادی بن
و ملک صالح بن نجم الدین ایوب هر یک چند کامسلطنت کردند و ملک صالح
مالیک ترک را در دیار مصر جمع ساخت و اعتبار تمام کرد و مخصوص بنام
سینه و مراتب علیه که دایند و یوانی جهت ضبط اسباب طبقات ایشان قریب
داد پورانشاه بن ملک صالح در حصن کیمای بود بعد از ملک صالح ویرا بصره بردند
وی حقی مذهب بود با آنکه اجدادش بر مذهب شافعی یعنی الله عنه بودند
و گویند که این جزوی بر سالت خلیفه نزد وی رفت و رفتی که در شام بود وی بخواب

که کسی با این جوئی در میدان مناظر مقابل کرد اهل شام از اقدام بران
 مردم عاجز بودند قاضی شمس الدین حلی که قبل از آن مدتی بشام رسیده
 و بنا بر خفای شان او بر شایان در طلبه مجهول ماندن بالضروره معید
 یکی از مدارس کشته در معین این جوئی برآمد و بر او غلبه کرد این جوئی
 در کشت او مبالغه نمود تا بقضای دمشق منصوب گشت ملک وی مالک
 خویش را بر مالیت ملوک پیش ترجیح میکرد آنها تیغ خلعت از علاف عدم
 انصاف کشیدند جل جلاله ویران نمودند و اندک مدتی وی هفتاد و یکروز
 پیران و امرای اتفاق کردند بر سر وی و آن خلیل که شجر الدین نام داشت در کالج
 اسیر غزاله این است که ملوک صلاح الدین بود و او را بر لشکر در آمد و سلطنت
 بوی گذاشت الملك المغلق وی شد کفر غر لدر وی را کشت مدت
 وی هفت سال پس از وی پسرش الملك النصور نوزادین پادشاه شد
 پس سیف الدین قهرملوکی باغات مالیت دیگر بر او مسئول شد و والی
 مصر گشت و بر املاک مظفر خواندند چون هلاک بر شانات استیلا یافت
 و کیونفا تو یا را بر حکومت نامزد کرد میان وی و ملک مظفر جنگ شد و مظفر
 بر او ظفر یافت پس از آن شام نیز در تصرف درلورد و بند قدار و بر اقبال
 آورد عزم نکبت و بر تیر ملک در آمد و داعیه شجری روم پیدا کرد و در
 لباس فقر آباد و سه کس از خواص روم رفت و تحقیق حال سالک مالک
 و کیت عساکر نمود و ایلی به اقاخان فرستاد و گفت که بقصد تماشای روم
 رسیدم و خاتم خود زدن فلان جازم هون گذاشتم عساکر و داعیه آنست که
 آنکس ترین و ارنگین جان را بقوش خلاص ایجانی آراسته دارم ابا قاسم
 شد بعد از آن شخص خاتم را آوردند و پادشاه آنرا بمصر فرستاد و چون هفتاد
 انصار پروانه روم در محلات امتحان ناقص بود بند قدار را فرمود روم داد
 و گفت که اگر عزم ملک ظهور کند مقایله قلاع و حصون تسلیم نمایم چه خاطر
 از دست قدار لشکر مغول انبار باد و خبرت و شامت است بند قدار
 قصد روم نمود پروانه را خوشتر طبیعت غلبه کرد مجال توقف ملک دید

انظر فی بیرون رفت و بند قدار را قدم روم بی مقاتله با خصوم می کشید
 بعد از آن با خزان موافقه بمصر رجوع کرد و خطوط پروانه رواند آستانه
 ایچان نمود ابا قاسم سوخته روم شد پروانه را بیاسار ساند باز عازم
 شام شد بعضی عزم حارث هوا نمودند بنا بر آن توقف فرموده لشکری
 دستاد آن جماعت بمحاصره بیره مشغول شدند اهل بیره مکتوبی بپال
 کبوتر بسته در وقت طلوع بصر فرستادند **مقولست** که چون کبوتر بند
 بال بحر بر سر فضای جهان طیران کرده بصف آنها رسید آن طایفه نیز
 نامه بر نامه بمصر رسانید فی الفور جواب نامه ها نوشت که روز هفتم
 ازین تاریخ آفتاب وار بعد از طلوع صبح رایت اقبال ما بر نواحی بیره
 خواهد یافت و اگر ازین وعد تخلفی واقع شود در تسلیم قلعه مجبور
 بر حق اند آن بر ندک نامه بریدن فضای هوا را چنانکه پیوده بود باز نمود
 و فرمان داد داده هزار کس بتجهیل مستعد پوشش بیره کردند و خود با هفت
 غلام بر مرکبیم نشسته متوجه شدند و منافات مابین مصر که بیت و هفت
 جایام بسته بود در چهار روز طی کرد و بیت سوار از خوابه او پیوستند
 صبح هفتم مقابل قلعه از ناوای آب فرات که حایل بین الفریقین بود علا
 سلطنت را اشکارا کرد و اهل قلعه طلبانک سرور بقلعه ما لها من قطور
 رسانیدند معلول آنرا اگر چه بر سبب رسیدن مدد شعور نبود احتمال خطا
 بر خاطر خطور کرده بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر تمام لشکر ملحق
 شد چون جهت عبور از فرات کشتی حاضر نبود فرمود تاسی و پنج هزار شتر
 در آب افکندند که از بوان شتران شیران عزیز و دیران ظفر فریاد
 و اول خود گذشت عساکر چون باد بر آب زدند سپاه ناچار ناچار کج کرده
 که **بند** کبند قدار رسید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که
 بوی شمیری داد بیک هفت پس از آن بر ذروه سلطنت عروج کرد
 و بعد از ظهر بیره چون بمشقی را کشت با رد کردید که شمشیر را گرفته سلطان
 سیف الدین دادند او را طلبید بر رعایت رعیت و عنایت با ذریت خود

وصیت کرد و در روزی که سنده است و سبعین و شمایه در دمشق در گذشت
و در مدرسه که بنا فرموده بود مدفن گشت مدت وی هجده سال پیش
ناصرالدین بر که بعد از دو سال محالوج شد و برادرش ملک عادل سلامش
که هفت ساله بود به سلطنت منصوب شد و سیف الدین قلاوون که اورا
القی میگفتند بنیابت او بنشست و لقب شد بملک منصور منصور
شده بود نام وی در خطبه مذکور می گشت و بر یک روی و باین مقوش
می شد وی با امرای معول مصاف داد و اکثر بقتل رسانید ابا قراور
خود را متکونیمور با سه تومان لشکر بمصر فرستاد القی با سپاهی بیکران که از
ان هیبت و صول ایشان شاید که بهرام شیخ زن دوده چادرنا هید بفران
کشتی و سالت راجع صورت سال اغزل همان شدی در عوالمی همس ملای شد

زین شد به آسمان لاجورد	زین و زکوس و زکرو کرد
سیر و ستاره چهار زانید	همی چشم روشن عنان زانید

در اشای مقاتله از لشکر متکونیمور بعضی که حامی میمنه بودند بر میسر مصریان
حمله کرده بر ایشان ساختند و میمنه القی بر میسر متکونیمور رو بفرارند و غول
مددات ایشان را محتمل ناکشته پشت دادند لشکرهای شام از مکان برانند

بیت بشیر هندی بر او بخند	ز آهن بحرب آتش افزو بخند
--------------------------	--------------------------

تمام کفار را بفتح جهاد و رماح اجتهاد بنیاد وجود بر انداختند مدتها و حوس
و بشوران جهای کشتهای آن صحرا سورد اشتند از سلامش را خلع
کردند ملک صالح حاکم شد پس از و ملک اشرف صلاح الدین خیل بر قلاوون
بعد از سه سال بیع مالیات هلاک شد و او را ملک ناصر محمد بن قلاوون
پادشاه شد بعد از یکسال و بر اخلع کردند کبشاه منصور وی الملقب بالملك الناصر
پادشاه شد مدت دوازده سال پس الملك المنصور حسام الدین لاجین
المنصوری بملک رسید پس از دو سال مقول گشت و باز ملک ناصر
بملک رسید وی در عهد سلطان غازان بر قتل قشاه غالب گشت چنانچه
خواهد رسید پس از آن جیت کمال قدردت وی مشهور شد و ولایت و خزینه

مغور آخر سیف الدین سالار و حسام الدین بنرس بدو جاشنی که که مقدم
امرا بودند قاصد ناصر شدند و اوقات شده با هفتاد هزار غایب
و صد و هفتاد غلام مرجع انتقام بخصا در کت زوت و قاهره با عدا کت است و
بعد از انطلاقی مالیات را بطلاق عروس ملک پیغام داد چاشنکی پادشاه
شد و ویرا ملک مظفر لقب کردند و رسولی بسلطان فرستادند که سلطان
بی سببی عزت اختیار فرموده نابنا بر ضرورت ملک مظفر را بر تخت نشاندیم
اکنون خزاین کلیه با سلطنت و چندین غلام تیغ زن که در ضبط ملک و دفع
دشمن مددند همراه ما بجهت دفع خصوم و ضبط ملک بان محتاج لایق است
که از اموال و خدام چندانی که مناسب خیال از و اوقا قطع باشد نگاه دارند
ناصر جواب نوشت که چندین هزار غلام در اینجا گذاشته شد که سر صد فرس
بخالفان دولتند و خزاین و افرم که آنچه همراه است عشر معشار آن نتوان
بود در بین قلیل مضایقه کردن عایت بی انصاف است آخر جمعی از مظفر شیخ
شد بملک ناصر پیوستند سلطان بشام رفت امرا و طرابلس و حلب
بخلعت رسیدند و در رمضان سنه ثمانین و سبعمایه با شکوت تمام و غایب
احشام بمصر متوجه شدند چهار صد جنیبت باین روزان پیش می کشیدند
اول رسولی بمظفر فرستاد و فرید عفو داد وی عشوریت سالار پناه خوا
از جمله خزانه برداشت و با چهار صد غلام براه صغیر روان شد بعد از آن
قاهره را آیین بستند سلطان شب عید فطره را سید روز عید بر تخت
سلطنت مصر بنشست جو را از بی مخالفان فرستاد و آن فرقه ضاله را
صید و اردو میان گرفتند و بدرگاه رسانیدند سلطان چاشنی کیر را
از حقوق نیم پاد داد او در جواب گفت که سالار عفو من کرده فرمود که
من سکند خورده ام که متعرض وی بقتل و حبس نشوم او را بیل کشید
وی قتل اختیار کرد امرا ویرا کشند چون نوبت بسالار رسید قرار یافت
که در قلعه شریک بقناعت گذارند با اهل و عیال و جزوی از اموال روان
شد و نان سلسله مثل ملک ناصر پادشاهی نبوده مدت سلطنتش

چهل و هشت سال در بار بشارت حج مشرقت گشت و تجدید باب شریف کرد و
 اکنون هم آن باب است که باقیست الملك المنصور ابی بکر بن الملك الناصر به اند
 در نور و اطمینان کردند بهادرش ملک اشرف کچل پادشاه شد مدت وی چهار
 ساله را و اول طرابلس را از دست فرنگ گرفت و قلعه ویران نمود و کنار شهر
 نهبنا کرد آنگاه قصد عسکه کرد و حصار عسکه از غایت ارتفاع جفت طاق لاجورد
 نطای بود و در حصان و ثبات شهره آفاق دروازه وی سه هزار وین آهن
 بود و زیاده از دو ویمت هزار از کفار می شوم و بجای شوم فرنگ نهنگ
 آهنک در آن ساکن بودند سلطان با فوجی انبوه از عساکر دریا موج کوکب
 مشکون کرانان جمله سینه ده هزار مالیک وی بودند بشیخو قلعه مذکور و هجوم

و قدوم نمودند بیت	سیاه اندر آمد بکر و حصار
بر آمد خورشید ن کارزار	ز بس ناوالت و سنگ شد بر نهیب
نشیب از فراز و فراز از نشیب	امواج حیرت و افواج خجرت بر کفاد

بدر کرد و غلبه کرد مسلمانانی که اسیر بودند بجای اجمار در بنجین انداخته
 اعضای ایشان کالعصا المنقوشه مزین و تفریق می یافت چنانکه می آید **بیت**

زخوف شهیدان خورین کفن	زهر سوکلتا نشندان عجن
-----------------------	-----------------------

سلطان مجاهدیت نشان پای ثبات بر سبال غرا فشرده مضمون خبر سوزار
 من طلب شیخا جدد و جد منظور و نظر سعادت کسرت ساخته لشکر ظفر بیکو را
 تحریص و نمود که دامن جلالت بر میان زده صفر بغیر و او کبر پسر ایترو
 و سوزند یاد کرد که تا خانه آن قلعه سمنان بر باد فنا نهد از جنگ جنت
 باز نگشت نقابان و نقابان بمیتین حمزه شکاف زمین متین را بریدن
 گرفتند و هر فرد از لشکر سفاک جوالهای خال آورده بیکبار در خندق
 ریختند آن خندق عمیق بدین طریق بر زمین برابر شد نقابان بستو میانی که
 در ته بنیان نصب کرده بودند آتش زدند و روح مشیده از قرب فداک
 آهنک سحر و ماله کردند ابطال اسلام تیغ انتقام از نیام کشیده از قروح
 بروج گذشته کفار و نابکار را در تیغ گرفتند و قریب سی هزار فرنگ با روی

زرد و چشم چون لاجورد اسیر مردان بنورد شدند بعضی با کب مرکب دریا
 نورد شدند جانی بدر بردند و پشته ها از کشته ها در آن قلعه ظهور یافت و
 اسوار یحساب و غنایم پیشمار بغزوات مجاهدت آتا رسید و قریب و قریب
 مسلمان که در آن قلعه اسیر گشته در زنجیر محنت و غل ذکر قنار بودند
 خلاص گشتند آخر بای داشت بید و نامر که سلطان ویرا عیبت و کمن
 عا کا ان الغم منه وی تو هم آنکه ملک اشرف قصد وی وادد بالاجن متفق
 شد که در وقت جانور انداختن با سلطان دو سه کس پیش نبود بر سر وی
 ناخند و او را از هم گذاریدند پس بیدره حاکم شدند بعد از کمال کبت و قنار
 بر انداخت و حاکم شد **و کوی** که این کبت و قنار میانی که کبت و قنار بین متفق
 گشته بود و اسیر شدن در عهد وی چنان قطعی در مصر واقع شد که صد
 و شصت هزار کس هلاک گشتند بعد از دو سال لاجن حاکم شد و کبت و قنار
 بقلعه خودان رفت مدت وی اندک بود پس ملک ناصر بن ملک منصور سیف
 الدین قلاوون حاکم شد و همچنین مالیک و بعد از آن ملک مالک مصر
 می گشتند تا در عهد پادشاه اسلام و خلیفه بین الانام ابو المظفر السلطان
 سلیم خان اسکنة الله علی ارایلت الجحان آن طبعه بر افتادند و اسای
 سلطان الملك الاشرف ایال ابنه المورید احمد الطاهر الخو شغردم الطاهر بنای
 الملك اشرف ابو النصر قیتبای و جلوس وی در درج سته اثنین و سبعین
 دمانا به بود وی اینچو کس بود منسوب بکسا که اصل است عظیم از آن طلیعه
 وی با خلق حمید و صفات پسندین و مجلی بود و در تقویت شریعت سید
 الانام علیه الصلو و السلام اعانت علی و اسلام غایت اهتمام سید و سید
 و هر سال جمعی را بقراوت استماع حدیث شیخ مشغول بودند با انعام و اکرام و نیز
 احترام می فرمود و در بعضی هر ماه قضاء مناهب اربعه با جمعی کثیر از مشایخ
 علما و صلحا در مجلس وی حاضر شدند و مباحثه علمی و مسائل دینی می کردند
 کشتی وی کاه سامع بودی و کاه مشکام و هر شب جمعی از فقها و قرائد وی حاضر
 گشته ای تا قریب بنصفت اللیل تلاوت کلام اعجاز ملک علام مشغول بودند که

اصناف اطعمه و فواکه حاضر ساختی و باطلی در قرب حرم شریف بنا کرده مشتمل بر عمارت کثیره که گنبد مسکینی کثیری از مجاوران حرم و صلحای آن مقام است
اما اسماعیلیان مشرق که بملازم موسی و منته مدت ملک ایشان صد و هشتاد و یکسال از رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعه تا سنه اربع و خمین و ثمان به عدد ایشان هفت تن اول محمد بن علی بن صباح الحکیمی **مفولست** از وزیر نظام الملک که من و حسن صباح و عمر خیام در حوزة درس امام موفق بن شایب و تحصیل علوم مشغول بودیم علی کردالدین حسن بود اطوار شیعیه داشت و بدذهب شیعیه دعوی میکرد که عربی النیب و داخل در آل صباح حیران جله از جمله کثرت و بمضمون حدیث من انشأ الی غیر اینها و ادعی الی غیر موالیه معتقد نبود و بتکذیب خلق مبالغه نمداشت چه اهل طوس متفق بودند بر آنکه ایجاد وی از قرای آن ولایت بوده اند و در هیچ زمانی دعوی عربیت ننمود و بالعقده حسن دوزی باین و خیام القاضی این کلام کرد که در میان امام شریعت تمام دارد که تلاطم امام موفق بوصول در جات دولت و صعود معارج حکمت میکردند و بیاید تا شرط کنیم که از ما هر کدام را که دولتی و نوامید و زمانه موفق آید بسبیل سویت بادوی ذکر مرعی دارد و حوز در امان پایدار و مرتبه احق بشمارد مراد در عهد اب اسلان دیده امید بشاهد جال بعضی امان نورانی کشت و مزرع اهل بیجا و وزارت مضاربت گرفت حسن در آن حین نزد من آمد و پیرامون سلطان ساخته و ویرانجایی رسانیدم که وی را ممکن بود که بر مسند حشمت متکلی گردد و وی گفت که بخوام که فارغ ابدال در کوشه با فاداه کمال اشتغال و در زم هر سال هزار و دویست بشقال طلا بر املاک بنشاند و برای وی مسطور ساخته و در عهد ملک شاه باز آمد بان در مقام رعایت شدم گفت عهدی که در میان ما بوده اقدام برین از

اکرام و احترام بود بیت	شرط است و تا عهد کردن
در پاس عهد و جهد کنون	صغری که ازین بند مهندست
یک نکته از آن وفا مهندست	پس وی را در نظر سلطان آوردم

و اهتمام بدولت داشتم تا ویران و برون مرابت و تزیینات از دیار گرفت و مرتبه اعتماد رسید پس از آن آغاز خیانت نهاد و سودای حرام علی النفس الخیثه او تخریج من الدینا حق تنی الی من احسن علیها بظهور آوردان جمله سلطان بنجه جمع مالک از من خواست گفتم که بد و سال به اتمام رسد وی رفته عرض کرد که بچهل روزی توان نوشت آخر وقت عرض انتقال یافت **و کویسد** که در آن زمان منها و من ذلک او راق دفتر که بر ایشان می شد مدتی بایست که باز قریب دهند در شب روزی عرض وزیر خادم حسن را راضی ساخته به آنکه یک خطه دفتر بنظر درآورد و چون درآورد دور افکند و او راق بر ایشان ساخت و گفت مملی چند نوشته آن خادم جمع کرد و از ترس بلحسن این قصه را نگفت وقت عرض او راق مربوط بنویسن قادر بر بیان آن نشد و سلطان گفت آنچه دانای در دو سال تمام کند تا نادانی در چهل روز نویسد چنین خواهد بود و به این خجالت از ملازمت مجبور گشت بعد از آن هر جانب طواف میکرد چون بمصر رسید بمقتضی ملاقی شد و آن وی اکرام و افضال یافت و بی طلب و سوال بی احوال رسید و امر کرد که مردم را بطریق آن فریق دلالت کند و به امانت وی و بعد از وی پسرش نزار دعوت نماید پس از آن به اکثر شهرهای مشهور رسید و اضلال جهال میکرد چون در اشای سیر به الموت رسید و طریق عبادت و انظار زهادت پیش گرفت صاحب آن قلعه یکی از علوی بود که مرآت دلش بصیقل تجارب روزگار جلایی نیافته بود و از دقایق حیل و رازان ابکار خبردار نبود با لوسی او فریفته گشت و کلام آن گواه را شنید و معتقد و شیفته شد چون ویرا کثرت اتباع بهم رسید و در این اصقاع مطاع جمعی کثیر گشت روزی بقلعه برآمد و علوی را امر بخرید از قلعه کرد و وی حمل بر مزاج کرد خندان گشت و مطابق حالش این حدیث بنجیون و تفکون و لا تبکون بود و میدانست پس حسن فرمود تا ویرا اخراج کردند و قلعه را در تصرف خود را وارد قلعه قستان را گرفت و جزان قلاع کثیر بدست آورد

و خور و وزن و قاین و تون همه با و رسید و گویند که حسن از شیعه اش
 عشر بود بعد الملك بن عطاءش که از دعوات علامات اسمعیه بود
 رسید و تابع گشت این عطاش در علوم عربیت ماهر بود و بسی خوب می
 و بخت این مذهب مبتلا شد بود در قریب اصفهان قلعه داشت بعد از
 عبد الملك پسرش احد جاهل بود و به آن اعتقاد و راه زنی میبرد و در
 عهد سلطان محمد بن ملک شاه از دههای سلطان سال میگرفت سلطان عاصم
 او کرد و چون جماعت او متکثر آمدند فتوای نوشتند که قومی ایمان بخدا
 و آخرت و رسول و کتب دارند و خلافت ایشان در انام است آیا سلطان
 قبول طاعت ایشان جائز است یا نه اکثر فقها در جواب بجا میفرمودند
 و بعضی توقف گشتند و بعضی بوجوب قتال حکم کردند و گفتند که ایشان
 استباحه محظورات شرع را با نام نسبت میدهند و به آن گردیده اند
 و خون ایشان بنا برین مباح است آخر کس طلبیدند که مناظره کنند عرض ایشان
 تغلل و تطویل بود آخر قلعه را هرا گرفتند احد بن عطاش را بلیه گرفته
 در شهر داده که دندانگاه پوستش را کند و پگاه ساختند انگاه لشکر
 بشهر قلعه حسن فرستاده شد اما سحر باشد سلطان مسخر اجل گشت
 حسن رعایت قواعد شریعت میکرد و پیوسته بتصفیه مشغول بود و اصلا
 از قلعه بیرون نمیرفت مدت و عنناد و این روز **باب هفتم**
در ظهور و چنگیز خان و فتح وی در اکثر بلاد و احوال وی و آثار او و اولاد
و بیان حال جماعتی که از ان سلسله رعایت یافتند ایشان از نسل
 یافت بن فرخ اند علیه السلام و ترک و خوز و روس و قلاب و منک و کجا
 و چین همه از نسل و بند و ناچین پسرچین است و مغول خان که بعد مغول است
 چهار پسر داشت قراخان استن همه بود در قراقرم می بود ایشان از قاپس
 یکساله شدند نام آنها دندی قراخان پسر شد چون بسال رسید خود گفت
 که نام من اغورست وی موین و موحد برآمد و بخت بتابین ملت با اقا
 شقا رب می گشت آنها کما لغار به در می کردند و اعتقاد با وی محارب

شدند بعضی که با وی اتفاق ورزیدند ایشان را مغول خواند یعنی با پوست
 و همچنین کثیری از قبایل از وی القاب یافتند مثل قانقلی و قیاق و قارلق و
 خلی و غیر ذلک قانقلی لقب کسی شد که اختراع کرد و ن کرد زیرا که مغول کردی
 قانقلی میگویند و قیاق نام پسر نهاد که در میان درختی مجنون تولد یافت
 و این نام مأخوذست از قیوق که درخت مجنون است و جمعی از بخت برفت در
 سفری متخلف شدند ایشان را قارلق گفت یعنی صاحب برفت و اکنون قارلق
 گویند و خلی یعنی پان کر سنده و این لفظ را اطلاق کرد بر کسی که متخلف شده
 بود و بخت آنکه زن او را شیر نبود طفل بی شیر مانده و لشکر اغورخان بیست
 و چهار شعبه شدند و گویند که وی مالک شرق و غرب شد و ظاهر که
 بعد از کیمورث باشد زیرا که بعد از وی مدتی در عجم پادشاهی نمود و چون تو
 خان به ایل خان که از اصفاد وی بود رسید تو بن فریدون مغول را بر انداخت
 و چونها رکن از ایشان ماند قبا ن پسر ایل خان و تگور پسر خال او با دو پسر ایشان
 ساکن دره گشتند که راه آن مضیق بود که جز یک کس مرد نمی توانست نمود
 لغات کثیری و مغول گشتند و بچند نژاد مشعب شدند ذریه قبا ن رقیات
 گویند و نسل تگور را در کلین خوانند بعد از انبجانب دیار مغول رفتند و غالباً
 دفع کرده بقیه گشتند و حد شرعی آنست که است بخطا و غریب آن بولات اغور
 و شمال بفرغانه و جنوب به بت **فصله آلان بفر** مقتضای حکمت الهی
 جهت اظهار آثار قدرت نامتناهی در هر زمان فی احداث امری بدیع
 و ابداع عالی عجیب است و محقق این معنی و مصدق این دعوی حدوث
 حادثه غریبه و دفرع قضیه عجیبه آلان بفر است که بنعم مغول از دبی واسطه
 از دواج و رابطه امتزاج سه فرزند تولد یافتند و از اولاد ایشان شعب
 بحد مشعب گشته و بیان این قضیه که از بیایع و قایع و غرایب عجایب است
 و العهد علی الراوی آنست که در سنه سبع و خمسين و ثمانیه زنی از قوم قبا
 که ویران پسر عجم خود دو پسر پیشین بود نام ایشان بکلدی یکدی انگاه یوه
 کشته شوی نوری دید که خانه را روشن ساخت و بدین آفر و رفت دی

حامله شد و سه پسر آورد یکی را نام پورقون قتی شد و مقام قوم قتی از وی اند
 و دیگری را ستین سالی قبیله ساجیوب از نسل ویند و سیوم و یزجری مویقات
 خانان مغول از ذریه ویند و نسل بکدی و یکجندی را در لکن نامند و نسل
 این سه را پورقون گویند **پورنجی** هم جد چنگیز خاست و بی بخانی رسید و دوسر
 داشت بوقیا و توقیا و قاجا جد هشتم چنگیز خاست و بی بجای بد بود و در وقت
 خان که پسر ارشد وی بود قایم مقام وی شد پس از وی پسرش تاید خان که ششم
 جد چنگیز و قاجا نوایست وی در قلع جلا پور مجد بود دوسه پسر داشت **پیشنگ**
 حرقه لشکرم خادین قبیله ساجیوب از نسل حرقه لشکرم اند و قوم ساجیوب منسوب
 بخا رچین بعد از تاید و بایسقر پادشاه شد و بعد از وی پسرش تومند خان وی نه
 پسر داشت یکی قبل خان که سیم جد چنگیز خاست و دیگر قاجوی بهادر که جد هشتم بود
 سوزکا نیست **و گویند** که قاجوی در خواب دید که از جنب قبل خان ستاره
 طالع شد و بفلک رسیده تا رایت شد پس کوکی دیگر طلوع کرد و غروب نمود
 باز کوکی ظاهر گشت و غارب شد و زیت چهارم از جنب او آخری درختا
 بظهور آمد و بر وجهی که روشنی آن چون مهر جانا تاب همه جا را گرفت و از آن
 ستاره چند کوکب دیگر روشنی رسید بر قریات بناحیه مخصوص کشت
 قاجوی را بعد از شش ماه آن احوال از سیر عالم مثال و شود و صور خیال انتقال
 حاصل شد بیدار شد باز لشکر خواب ملک دماغ را سنجید و خواست ظاهر را
 از عمل معزول ساخت و مشاعر باطنه بکار خود مشغول گشت دید که کوکی طلوع
 کرد و غارب شد و همچنین هفت و سه طلوع و غروب ملاحظه نمود در مرتبه
 ثامنه ستاره عظیم درخشان گشت و از کوکب منشعب شدند شعبه های آن نیز
 بظهور می نمود و در روز با والد خویش گفت وی قزلباز را که استوار و کدو
 طلب نمود و با قاجوی گفت که معنون خواب را از در نظر بر کند پس بمقتضای
 ارباب الدول مله مون تومنه خان چنین تعبیر کرد که از نسل قزلباز بترقیب سه
 کس را رتبه خانی حاصل شود و پس از آن سه یکی از آنها پادشاه شود و اکثر
 بلاد را بنیروی دولت و با نفعی همت بکشد و بر اولاد امجاد همت کند و از نسل

قاجوی هفت کس پیدا شوند که برین حکومت مزین باشند انگاه یکی از نسل او
 که در مرتبه هشتم باشند اکثر معوره جهان بکند قوت و تدبیر بقیعه شش
 و آود اولادش مالک مالک شوند پس از نسل او تومنه خان برخانی قزلباز
 مستغنی شدند و مغد کردند که قاجوی قاید لشکر باشد و قزلباز دادند که اولاد را
 وصیت کنند که پیوسته با ذریه ایشان همین نسبت مغد دارند **قبل خان**
 جد سیم چنگیز خاست مغول او را انجیات خان گویند زیرا که معنی آن
 بهرمت ایشان جد سیم است و صاحب نظر نامه گفته که معنی آن رعیت پرور است
 وی سر در قوم قیا نبود و شش پسر داشت و ما در ایشان از فقرات بود یکی
قزلبخان که بعد از پدر پادشاه شد و قوم نا تا بر قاق را که برادر وی بود گرفت
 نزد پادشاه مختار و نند بقتل آوردند و قزلبخان لشکر بخا کشید و نظر بارت و
 اسباب بحیاب بوی رسید بعد از و برادرش بر قاق پادشاه شد و منصب قزلب
 پسرش ابرو بجی داد و بر ابرو اس می گشتند بعد از بر قاق پسرش بیسوکا بهادر
 پادشاه شد ابرو بجی در عهد او قوت شد اسن سوخو غنی و معنی غنی عاقل
 بیسوکا منصب پد داد غلبه بر تا تا و فتح نام و قلی بیسوکا را می شنید
 و در آن اثنای مجین یعنی چنگیز خان متولد شد در سیم ذی قعد سنه شصت و در بعین
 و غمنا به موافق تنگوریل بطالع میزان و سیارات همه در میزان بودند و چون دنیا
 سال حاکم را تا که مقومین نام داشت مرفوع شده بود پدر وی را توجین نام نهادند

چو آن سال زاد آن چخته پسر	که آمد زمان توجین پسر
بنایش بخواهد و زین سبب	نهاده آن پسر را توجین لقب
بیسوکا در سنه اثنین و ستین وفات یافت و سوخو بجی هم فوت شد توجین	
سیزده ساله بود قوم بیرون از جلا شد بقیله ساجیوب پیوستند بیت	
سیاه بیسوکا هر جیل خیل	به اقوام مالجوت کردند میل
قوم برلاس که از نسل ابرو بجی بودند با مخالفان موافق شدند و توجین مکرر در میان افتاد چون تسلط او بر مالک جهان مقدم بود و خلاصی یافت آخر با اتفاق قزلباز زبان بی سوخو بجی نزد او بلیت خان رفت خان مدد کرد و بنا بر شاهره آد اچینه	

و اطوار پسندیده و توجین را فرزند خرد و برای خان جنگها کرد و مخصوص بلا فحش
 بلا هجوم را بسی مقهور و مکتور ساخت قبایل مختلفه ترک در حروب ایشان نام
 عهد بستند و حیوانات کشتند و گفتند که اگر از عهد عهد بیرون نیایم
 همچنین کشته شویم و برعم فاسد ایشان عظیم تر از آن سوگندی بود آخوای خان
 و توجین بر همه آنها غالب آمدند بعد از هشت سال که توجین نزد او یک خان
 بر برد و مکتور و حساد و فساد عقیده خان نسبت به او سعی کرد و خان را عرض
 میکرد و افاضات می نمود عاقبت پسر خان را بران داشتند که باید و آنان معوله سخنا
 گفت و چندان مبالغه کرد که خان در آن مقام شد که چون لشکر شب ظلمات
 بروی نورانی غلبه کند و ملک زمین را فرو گیرد ایشان قصد کردند توجین نمایند
 دو کوه را ازین قضیه خبر یافتند که او را از آن معوله خبر ساختند و با قراچار
 نوین بهایم کوه رفت و منتظر نشستند و او یک خان و اتباع او در وقت مقرر
 بجهای ایشان بودند و چون خبر از ایشان خالی یافتند از پی ایشان
 شتافتند میان ایشان حرب عظیم واقع شد سکون و اذعان نکرد و مجروح شد
 و توجین ازین نقطه خلاص شد بعد از آن دو کوه که وی را از قصد خصم
 آگاه ساختند ترخان ساخت و مقر کرد که تا نه بطن او را ایشان در عهد فرزند
 ما ترخان باشند و هیچ وجه من الوجوه کسی مزاحم ایشان نشود و ترخان نیز
 ایشان آنست که آنکالیست معاف باشد و بپایان نزد پادشاه در باید بعد از آن
 در کنار آبی قریب بخط اعراض لشکر که چهار هزار و سیصد مرد و دشت پس
 قزم قنبر است در مقام طاعت و ابره اطاعت درآمدند و او یک خان و سکون
 باز بقصد وی لشکر کشیدند و بعد از آنکه بر پیرو ملاقی شدند و ایشان را
 از دم تیغ نیز زهر فنا بکام رسانیدند پس از آن اکثر معول مطیع شدند و با خانان
 از آنک و لشکر کشان سفاک مقابل شد و بقتال هر یک که در بر سطح افلاک
 رساند و بی سرهای سر بلندان بجای هلاک نشاند و در همه های غفر بر سر
 سایه می انداخت و لوای دینت نصرت پیرایه ساخت **مقولست** در و صفت
 الصفا که سر او یک خان چون نزد وی آوردند از سر ادب در پشت دهن نهاد

و روزی با آن خطاب کرده از وی گفت که حکم کن تا یکی هر سکوت و صورت
 بر لب زد و خراش بود آن سر سه نیت زبان از دهان آورد **بیان جلوس توجین**
 در اوایل پارس نیل و فصل بهار که عالم بصنوف ازهار معطر بود و در دالالملک
 چمن حسن و کل بر تخت زمره استقرار یافت **بیت** سکه کل چون دوم شده زدند
 سکه بعد وجه موجه زدند شاه سپهر غم بچین داد بان خا رسا و شد و کل برده با
 بقیتهای زمان داد سر بر سفید نه پایه نصب کردند و توجین با افسر سروری
 و نیت و زمان کسری بر سر آن سر بر بیاری بخت بالای تخت بر آمد چون
 بخت خود مرتجع نشست اولاد ایجاد و وزیرای ملک آرای و امری جهان کنای
 و زمینان و سوار کاد و لشکر و تمام جنود ظفر و بهر زبان بدعا و ثنا آراستند
 و گفتند بدین مضمون که **نظم** زنا نه بنام تو آباد باد سپهر از سر و
 تاج تو شاد باد و در آن جمع شخصی از متقدمان معول که او را بت شگری میگفتند
 ادعای اطلاع بر سر بر و ظاهر داشت و از شدت بر و در حضوری می دید و
 برهنه در میان توج و لوح میکردند گفت که انجیب با من گفتند که با پسر بیوکا
 بهادر بگوید که باید ترا بعد از این چنگر خان بکشند و حق تعالی شا اکتز و میگو
 و عمر نه هاسون را بتو و اولاد تو ازانی داشته ایم **بیت**

هر که کس و دل بخین خواندند	برین نام تو آفرین خواندند
----------------------------	---------------------------

از آن رو که معنی چنگر خان بود شاه شاهان بیوری زبان هر چند توجین
 بنامه سک و حبله در شان آن مرد داشت بر تحیل مقال بتبدل نام قرار داد
 آخر آن مدعی کذاب را سودا و جواهر و جلال بچاه و بال انداخت و باها انجیب
 آتش فتنه را اشتعال داد برادر چنگر خان جوچی قصابه آب چشمه سار تیغ
 بر فتنه انگیز و منطقی و مستغنی ساخت چنگر خان بعد از تفریر امر سلطنت
 قصد خطا کرد و اول رسولی جعفر خواجه نام که بحسن کلام مشا دلیده بود بخت
 ادای این پیام رساند که حضرت ولی الانعام همه بخا الفانرا منقاد حکم داشته
 و سنا بر معاندان را بما رام کرد اینده بر چه کند عمت بلند خلق کرد بهر نیت
 وصول یابد و هر مقصد و چنگر ارادت با سعادت متابعت آن مرتبط شود

به آسانی حصول پذیرد و اکنون سوجه خطا شده ایم تا بدستی یا بدشتی ملاقات
شود اگر وصول ما را به استقبال تلقی نموده ملاقی شود آن ولایت با و باقی ماند
و اگر آمدن عوایق مانع آید مال لایق بفرستد و اگر تلقین او بار را بتیول ملحق
شد از این دو کار که اگر یکدیگر جای جنک و پیکار را قرار دهد رسول بعد از وصول
اداء رسالت نمود و خان خطا از چهره بر داشت گفت که پیوسته قدم ستوران جانب
از این جواب دور بوده و روی عروسی این ملک از دیدن بیکانه ستوران جنک
از جنک مغولان که غولان سیغوله فلاکت بودند ما را باکی نیست چون رسول
بازگشت چنگیز چند روز بر پیشته بر آمد از درگاه مالک الملک عز شانه نصرت
و ظفر طلب می نمود انگاه سوجه خطا شد خان خطا با لشکری بیرون از احاطه
شمار بیرون بر آمده ترتیب صفوف نمود آخر هر دو لشکر کسوف یافت راه
انزاع پیوست چنگیز خان کثیری از بلاد خاراخچه کرده و بخان بالغ کنگکاه بودند
و در آن زمان تحت نشین انجا را التان خان گفتندی چنانچه درین زمان
دایمی خان کی بند خنجا چون خبر سوجه شد یکی را از اعظم امرایا در خرقه همراه فرستاد
چنان دختر که مصورا ان چایک دست خطا کرد پی تصویر صورت پذیرا و
شدندی عقل بر خطای ایشان قابل شدی و بهر از خطه چین و خطا غنیمت
بودی که تماشای زلف و کافیش حاصل گشتی **بیست**

دو چشمش و آهوی مردم شکار	دو ابرو و دوسر فتنه و در کار
زمین سار و کیسوی عنبر	در او بخت و رافتابی و دوشب

و تنای صلح نمود چنگیز خان قبول کرده رجوع نمود اما هم بر خان خا استیلا
بشهری منتقل شد که روی عریض به اطراف آن محیط بود و کشتی در یک روز
از یک جانب آن بجانب دیگر میرفت و از هر طرف آن شهر چهل فرسنگ
بود و شمار اقطاع جهان در آن می بود و پسر خود را در خان بالغ گذاشت و در آن
حین انتقال به آن مقام بر اق قراطیسان را تمام گرفت و آن فرم کرد و می انبوه بود
هم چنگیز خان پیوستند و همچنین فریق فریق از اهل خطا طریق وصول بوی مسالک
میداشتند آخر پسر خان خطا نیز بدین طریق شد و خبر خلوت ملک چنگیز رسید عزم خان

بال نموده سخی ساخت سماع این خبر شربت حیات را در کام التان خان چنان مخ
ساخت که مرادیت مرگ نزد او از آن خوشتری نمود زهری قاتل در کشید و از سر
غور و هجوم جز را خلاص ساخت چنگیز خان در مدت دو سال خط فح بر سالت
هر خطه از خطا کشید و بعد از آن **مقولست** که در او ان تیخیر خطا در مقام
رویا چنان مشهور و گشت که دستاری در بزرگی بقدر زخمی بر سر پشته یکی
از اهل اسلام که اقامت در آن مقام کرده بود در تغییر آن مقام بوجه الهام چنین
بخطایش رسید که چون سید انام علیه الصلوة و التسلم و اتباع خجسته و تمام
دستاری می بسته اند وی را در ویا را اسلام جریان احکام بظهور آید **بیان**
از دو لاج و اولاد و قواعد عادات وی خواتین و قایان وی از بانصد فرزند
بود از همه مرد و جوان بزرگتر بود که چهار پسر و پنج دختر از او داشت انسانی پسر
جوجی چغتای او کتا ولی و قلی که قوم ترکیت بر چنگیز غالب شدند مادر
جوجی حامله بود و پیرا اسیر کرده نزد یکت او یکت خان مردند خان مذکور و پیرا
ستور نگاه داشت تا چنگیز و پیرا طلبید بعد از چند روز که چنگیز رسید جوجی
مژد شد و چون محل مقتضی می شد بنود و پیرا در جگر گرفته زدی در برد و حق
جوجی بزبان ایشان همان رسید است پیرا پیرا بهیچد لوانم شکار کرد و از ایشان
امری ذوا اعتبار است باز داشته بود و امر بر عزم و سیاست را بچغتای و پیرا
شخیر کشور برای او کما ماکول بود و ترتیب جیش و لشکر بتولی مقوض بود
و پنج پسر از خواتین دیگر که داشت پس خطا را پیرا و خود داد و از حد حوزا رزم
تا اقصای بلغار بچوجی بخشید و از ایفون تا نواحی سر قند چغتای او را فی
داشت و کنگکاه را نامزد او کتا کرد و بعضی ولایات متصله بکنکاه بچغتایین
کرد و اولاد را وصیت کرد که با هم متفق باشند و پیوسته یکی پادشاه باشند و
دگر ان شقادی و باید که در حقیقت همه را در ملک و مال و چوپان شریک
دانند و قاعد ها نوشت و فرمود که دایم بنای کار و مدار و در کار بران
نهند و اگر تخلف و درزند پشیمان شوند و عادات وی در نامه که بچخالان
می فرستاد آن بود که اصلات خویش بکثرت عدد و عدد می کرد و همچنین می نوشت

که اگر آفتاب نماید امان یابد و اگر مصر برهنه باشد بدب العباد میداند و
منشیان را از افراط تعریف و توصیف نمی میکرد و اولاد وی نیز چنین بوده اند هر که
پادشاه می شد بر نام وی لقب می افزودند مثل خان با آقا آن و زیاده بر آن نمیکشیدند
میکشیدند و نه منعقد می شد **نقل است** که در وقت فتح خوارزم منشی خوارزمشاه
به اردوی چنگیز خان رسید و حال خود بر عرض رسانید و یکی از امرا سپرد و گفت
ما را چنین کسی باید چون بچه بویان از چینی را با او راجیان فتح کرد پیغام فرستاد
که قصد شام دارم اما پدر را بدین لوگو که حاکم موصل است مانع است چنگیز خان
با منشی مذکور گفت که بیدارالدین نویسد که خدای بزرگ روی زمین را بمن
و آرد و من داده هر که ایل شود ملک و مال او با مال شود و هر که نترسد و رزد
آفرایندای جاوید داند اگر بد را بدین ایل شود و لشکرها را مارا راه دهد
او را نیکو باشد و اگر خلاف خلاف زند چون لشکرها را مارا نیکو باشد ملک
و مال موصل بخار و دمنشی تعریفانی که لایق ملوک عظیم الشان باشند
و مقصود را در عبارات منشیانه درج کرده بد چنگیز خان خواند وی گفت آنچه
من گفتم در اینجا نیست منشی گفت در نامه ملوک این طریقه باید نوشت چنگیز
در جواب وی غضبناک گشت و گفت دل تو با یای بی وفای است چیزی
نوشته که چون بخواند بدیاری حکم شود و منشی بچاره را شنید ساخت
وی چون تابع دینی نبود هیچ ملتی بر ملتی نمی نمود و علمای ملل را توفیر میکرد
و در ضبط لشکرها مثل او پادشاهی نبوده لشکری همه بر شدت و عسرت
صابر بودند و بر تنگنا ایست عینقه شاگردا که از فقیر و جنگیز میگفت که شیر غریب را
تا جوع فرین نباشد کاری نکنند و بدو حالات لشکر آن بود که بر پادشاه دایر
باشند و مقتضای دنیا را در پیر بعل آرند به امر وی همه لشکرا آلات ضروری
حتی سوزن و درفش همراه داشتند که همی رفت و می آمد و ایوان به امرای
قومان و ایشان بپیران هزاره و هزاره با سر در آن صدها و ایشان به دهجه
حاله می نمودند و اگر حکم شدی که لشکر و فلان موضع در وقت معین حاضر
آیند هیچ احد را حد مختلف نمی بود و اگر صاحب صد هزاره سوار لمحی توقف و رز

و لحظه توقف واقع شدی بیکس رفته او را بحسب حکم موافق ساختی و اگر
بر قتل او بودی سرکشی نکردی و هر که در نظر امیری بود با سپرد دیگر نتوانستی
رفت و عقید او را وی با حکام وی در آن مرثیه بود که در وقتی که چغتای
بشخیر خوارزم رفته بود با یک نام یکی از اولاد وی آجت همه اولاد بود از قلعه
نایابان بوی تری رسید و سپری شد بحکم وی واقعه را از پدرش پرسیدند
بعد از شخیر خوارزم که بحضور رسید از روی عتاب خطاب کرده گفت که
امثال شما را چه مجال آنکه امثال زمانه کنید چغتای را بزرده گفت که
چه کس حد آن دارد که اگر به امری از امور ما موافقت کرد و تو هم بدولت بر خاطر او
خطو نکند و درین نزدیک بود که از غلبه خوف هلاک شود گفت که اگر
حال اینست بدانکه نامکان فوت شدن می باید که اصلا زاری و بیقراری
بظهور نیاری و بر او از مدینه این خبر نزدیک بود که بنای وجود او از هم
دور بود و مطلقا هیچ جرح ظاهر نتوانست ساخت و بیک جهت وسعت
ملک و حاجت به اعلام سواخ امور با سها وضع کرده بود و جرح آن بر تو مانع
گشت کرده بود تا خبر زود برسد و بر عیت زحمت نرسد و هر ساله عوین
تالف از رعایا میکردند و بهال میت انداختند و بسیار شتر غرض نمی شد و تصرف
در آن شور میدادند و حد صید جلقام داشت که کسی که صید و جوش ظفر امر
بیوش است در اول شکار قریب صید عظیم میداد اول صیادان تحقیق
گشت آن میکردند پس جارب به لشکر میرسانیدند و میمند و میر و قلب و
جناح مرتب میشد و هر یک از جای خود در حرکت آمد خلق انبوه صحران و کوه را
در میان گرفتند و از مسافت یکماهه شکار را بتدريج می راندند و بخیر را از
خروج جو که مانع بودند و اگر صفت را که جو که کوبند تقدم و تاخیر بعضی از استوا
بد رفتی در نایب ایشان مهالعه بسیار و قزح یافتی و وقت قریب جو که
دستمناهم متصل ساختندی و در میان طلقه صنوف سباع و جوش در
جوش و جوش بودی پس نخست خان با بعضی از خواص ساعتی بر می سپهر
انقام کردند و چون از آن ملوک شدی در بلندی نزل نمودی و سایر شاهزادگان

وامراد نوینان که بصید کنند مشغول گشتندی و خان ناشاکردی و چون آنکه
 از صید مانده بران بر سیل ضراعت شفاعت کردند و فرمودی تا هرگاه
 و عرض ازین گیرودار بجز شکار نبود بلکه مقصود اعتیاد لشکر بکروفروری
 سهام بود تا روز جنگ نام محفوظ بیان باعث توجه **جنگ خان بیلا دخواست**
محمد بن تگش چون کورخان از کوشلی منز مکت و کشتی مستقل شد کاشغر
 و حق را بگرفت نصرانی بود اعواء عوام می نمود و تکلیف از نداد میگردانید
 صلاح را دران بلاد جمع کرد سه هزار کس شدند گفت که کیست از شما که بی
 باکانه آنچه حق باشد بگوید نام علاء الدین محمد حق و حمد الله حق است اسلام را
 پیراهین ساطع و حج قاطع میان نمود که شلت ملزم شد و از غایت خجالت زیبا
 هدیان بار بقیاج کشتار کشود آن روز که فرمود که خالت در دهن کوشلی بید کرد
 و بر انگلیف بهار نداد که آن ملک صفات قدم شات در ملت دین خجعت
 فشر آن ظالم ویران در مدینه که خود بنا فرمود بود چهار میخ کردند و مردم را
 بر شات در دین متین مخرب می نمود و ان خلیل ذیل تحذیر و تغییر می نمود
 بعد از وی دران دیار شعار شرایع مانند در همان نزدیکی لشکر چنگیز بران پدید
 غالب آمدند حبه نوینان در کاشغر نماند که مردم باید که بر طریقه اسلام
 خود باشند پس بلاد کاشغر و ختن تا آب فکاکت بچنگیزان رسید محمود
 یلواج خوار دینی و علی خواجه بخاری و یوسف انزازی را با فواج منک و سنک
 بیش و غیر ذلک بخوار زمشاه فرستاد و نوشت که بزرگ ما و شما اظهار مناسبت
 بجمانت پادشاهی دوستی را لازم میدانیم و بجز تران و ترنوی ندانیم از
 نقطه شرق تا مسجد ولایت تو عذاب من داده و نزد ما معادن نقر بسیار است
 و مردان بهادر پیشان و بنابر دخت مملکت از دیار و کوهی نیازیم اگر نویزد و دوستی
 سعی کنی تا بجا رفته و به این دیار نمایند موجب برید محبت شود و در وقت حاجت
 بجاییت و سیم خام در اعانت اهتمام کنیم و به اعتضاد یکدیگر مرید استظهار حصول
 یابد **بیت** بود دوستی شمع مجلس فروز، خصومت بود آتش خانه سوز
 سلطان محمد و خلوت اعلی از بان و کشوده محمود یلواج داد و گفت تو مرد مستقام

درست

راست بگوی که خان تو خطا گرفت میانه وقوع آنرا بسو کند بیان نمود سلطان
 گفت با عظمت من خان تو کیست که با من خطاب فرزند کنی لشکر او را
 چه اعتبار محمود تر رسید و گفت سلطان آنرا بستاند خان نزد او چون شمع آخر
 عهد نامه نوشت که خلاف هم نیندیشند چنگیز با خود قرار داد که تا تقصیر
 عهد از و سر نزنند چنانچه خلیفه ناصر بجهت آنکه سلطان بیعت با سید
 علاء الملک تو مدعی کرده بود قاصد و بنابر تو هم آنکه سبب ادا کرد تو رسید
 بدست کسان سلطان او را بسوزن بر سر او نقش کرد محمود یلواج باید که در حق
 لشکر مغول به این جانب سعی نماید چنگیز خان ملتفت نشد تا آنکه سلطان
 نابکار بنابر ادبارش محمد الدین بغدادی را شهید ساخت **بیت**

نجام عز و در انجان مستبود	کرد و رخ بچشش چمن می نمود
---------------------------	---------------------------

و پس از آن چهار صد و پنجاه تاجر مسلمان از ولایت چنگیز به ازاور رسیدند
 پیوای آن جماعت خواجه احمد چندی بود که بطریق تجارت به آن دیار
 گذار برده بود حاکم آنرا از اینا الحق بود از قوم قانغلی و ویرا نسبت قرابت
 با در سلطان بود بعد از اعتبار بنابر خان اشتهاد یافته بود و وی بعضی از آن
 جماعت را نزد خود طلبید یکی از آنها که در سابق از زمان ویرا دیده بود و در
 اشتهاد مخاطبت ویرا اینملی خواند این خطاب را سوء ادب دانست و نار
 غضبش بر این سبب الهی عجب ظاهر ساخت و همه را موقوف داشت به سلطان
 به انجام اعلام کرد که جمعی با اسباب لغتشام در صورت تجارت از ولایت نانا را
 بدین دیار آمده اند و غرض ایشان تحقیق اخبار است و جاسوس و از تتبع عوار
 دیار کرده اجناس کفار خواهند کرد سلطان نابکار از غایت ادبار بقتل آن بیکان
 امر کرد و دیگری موی لشکر بزرگستان برد و با جوی خان جنگ کرد پس
 چنگیز خان اقارب و عشایر خود را جمع ساخته گفت چند نوبت به ارسال
 و در سایل محار و سایل بیکانگی شدم و در دفع خصایل بیکانگی کوشیدم و دم
 بدر فرزند زدم فایده نداد و بخار این دیار را بی موی بکشت و سلسله طلا
 بکشت آورد اکنون دفع و دفع وی لازم است **بیت**

خان

نداشت فرق از دین تا مبرد	ز چهلش کل و خاریکیان مبرد
دگر نیت با او مدار اصواب	که محکم نکرد عمارت به آب
دگر صلح با او ز عقلست دود	مه و مهر با هم نبخشند نور
نشد صلح شاهان مشیتد اساس	ز شاهان شطرنج نیکن میاس

پس در سه خن و عشر و ستایه بقصد شجر مالک وی مدوان شد سلطان
جا سوس در ستاده تحقیق احوال و اوضاع نموده باز گشت و عرض کرد که لشکری
دادد بشمار ملخ و مورچه سوار و پر زور و در رزم چنان دلیر که اگر خواهند
بکنند جلالت شیرینیه فلک را فرو دارند و سعد فاج را مذبح و سمال را رخ
اعزل نماید پادشاه خود را بجان فرمان بردار از تنم و فراغت بجز اسلحه و
ملبوس ایشان مصنوع ایشان محتاج به آب نباشند و اشی با خود دارند و با
شیر و دوع آن اکتفا نمایند گوشت همه حیوانات حق سک و خوک میخورند
و دواب را راک و زنده و خون او را در کشتند چنانکه خواهند و بکشند و از آن
خود شراب خورند و وقت ظفر بر جوان و پیر و صغیر و کبیر و زن و تنه بید زنا خانه
شکم شکافتند و بید کفای تعالی همه مسلمانی را از ایشان نگاه دارد و بیت

مصور شدن قهر پرورد کار	را ایشان که طاقت کارزار
چه لشکر همه از دهنای دمان	که آتش زنند در زمین و زمان

چون جنگیز بجد و دلاوری رسید افکنای و چشمتای را بجا حصار انجانی بنیاد کرد
جرجی را بچند فرستاد و جزو باو ولی و باقی لشکر بقصد بخارا کرد در آن وقت
بخارا ملوان علی بود که **بید** لفظ بخارا بلفظ معانی جمع علم است و بخارا از آن
ما خود است و قریب به اینست که اهل خارا و بغور معا بد خود را بخارا گویند چون
جنگیز به زیور رسید دانستند حاجب به امر وی با اهل حصار گفت که من
فلان مسلمان بن مسلمان بچشم خان آمدن ام که شمار از غرقاب حلال و زوال بقا
سلامت زن و مال دلاکت کم و آن اظهار انقیاد و اعراض از ترم و عناد است پس
پیشکش بیرون فرستادند بخان بحضور اشارت فرمان داد همان لحظه ایمان
برآمدند پس فرمود تا قلعه را بر زمین هوا کردند جوانان همه را ساخت و مشایخ را

رضعت داد از آنجا بمرور رفت ظاهر بهادر پیش رفت و اهل حصار را از خلافت
انذار نمودند آنها آمدن جنکر را باو و بنکر دند ظاهر بهادر گفت چون سوزی
برسد البته در یکشاید آن مردم چنان کردند و مفاتیح پیش سویدای بردند
زنان شدند که مردم بمالیدن راعت اکتفا کرده از شهر برآید تا لشکر اسوال و
مغیبات را غارت کنند پس در سه سابع عشر و ستایه بخارا رسید و زود
در وانه فرود آمد امرا و سلطانی بایست هزار مرد بشیخیان برآمدند عافقا
لشکر متوجه شدند و اثر از آنها نگذاشتند روز دیگر اهل بخارا در شهر
کشور ندایمه بحضور رسیدند وی بشهر درآمد چون بجامع رسید تا مقصود
سواره رفت پرسید که ای سرای سلطان است گفتند فی که خانه یزدان است
پس پیاده شده بر منبر برآمد و گفت در صحرای علف نیست شکم اسبان سیر
سازید مغولان در اینها کاشورند و منادیق مصحف را خالی ساختند آخر
اسبان ساختند و افسار دواب بعل و بجهندان دادند و اوراق کلام محمد
که کوب آن فریق پدید شد مقدم سادات از مجتهدی پرسید که مولانا این
چه حالت گفت خاموش باش که بادی نیازی آلمی می وزد پس بعد گاه رفت
و بر منبر برآمد و بعد از تمجید حق ذکر مغایب مسلمانان و غدر سلطان نکرد و
بار دم گفت که ان شما کما هی بزرگ صادر شد که خدای تعالی مرا که از بلاها
آن حضرت بشمار فرستاده آنچه در شهر شما موجود است آنرا حاجت فقر
نیست مخفیات را ظاهر سازید دانستند حاجب ترجمه قول وی را بغازی
میگفت از باب اموال فی الحال ذخایر خود حاضر ساختند و کسی را تسکینه نکرد
و چون مردم سلطان بسیار بودند فرمود تا شهر را آتش زدند و اکثر عمارات
از چوب بود سوخت پس جوانان بخارا را بچنگ قلعه امر کرد و اهل قلعه داد
مردانگی دادند آخر خندق را از حیوانات پر ساخت و قلعه بگرفت و مردان را
بقتل آورد و عیال را اسیر ساخت و آن قلعه در عهد قان و در بار سبی
یلواج سمور شد **نقصه از ار** منقولست که سلطان محمد بنجاه هزار سوار
نزد غایر خان حاکم از آنرا که قاتل بخارا بود گذاشته و قراجه حاجب باده هزار مرد

بد و فرستاد قزاقچه با اهل شهران دروانه برآمده نزد او گنای و جفتای یافتند
 آنها با قزاقچه گفتند که تو یا ولی نعمت خود و فاکرودی با ما نیز غواهی کرد و پرا
 با اهل انزاد شهید ساختند غایر خان با سپست هر مرد جنگ میکرد تا مردش
 کشته شدند و تیر نیز مانند کبیران خشت از دیوار کشته میدادند و چون هم
 شد بود که ویرانند بیکو و نسیفان سعی در قتل وی نمیکردند چون خشت
 نمائند اسیر شد خصما و با بان بین برابر ساختند و چون جنگیز بعد از شجیر
 بخارا سپهر قند رسید افکنای و جفتای از انزاد قصد الحوق کردند و غایر خان را
 در راه کشتند اما جوجی چون به سفناق رسید حسن حاجی که تاجری بود ملاک
 جنگیز شد از پیش فرستاد قبل از ادای رسالت بقتل آمد جوجی از آن
 مردم کسی را ندید نگذاشت جمعی که در صحاری و زوایانها بودند بر او رو
 پسر حسن را اسیر آنها ساخت و به او زدند رفت مردم اینجا از سر ایلی سالار
 ماندند در آسایش او باش سر بخاش بر او زدند و ایشانرا از یاد رساندند
 پس قلغ خان حاکم چند برام بیابان بخوارم رفت عوام شهر اطاعت کردند
 تا لان کرد اما ناکشت و قصد ناکت کرد سپاهی را کشت و جوانان را بخار به خند
 برد تیمور ملک حاکم خجند جنگها کرد و شیخی نهاد از آخر نیک آمد اسباب
 در هفتاد کشتی در آورده و بوقت اکت روان شد مغول راه بر او بستند وی
 دام بیابان گرفت لشکر از عقب او رفت بعد از چند روز مردم او بگریختند
 اسلحه نمائند تنها شده مغول دپی او بودند سه تر در دست او ماند یکی را
 که بی پیکان بود بچشم مغولی حواله کرد که در ساخت و باد و دیگر گفت که مصلحت شما
 در رجوع است که دوی برای شما ماند آن دو نفر بآن کشتند وی بخوارم رفت
 و توقف را صلاح ندید و در روزی غر از بشام رفت بعد از تسکین فتنه قصد وطن
 کرد مدتی در غر خانه بسر برد و چون پسرش از پیش با تو تربیت یافت با او کشت
 و تصرف اموال بد شد تیمور ملک با وی گفت که اگر پدری بشناسی وی
 گفت که من رفیع بودم که پدر غایب شد اما غلامی او را شناسد هست غلام
 بهلاناتوی قصد بی غم و خبر او فاش شد و جمعی بنابر آنک استرداد

و ابع از ایشان کند او را نکند بیکر دندوی متوجه آن شد و در راه قلغان
 اعلان به او رسید فرمود تا او را بستانند و از روی که ویرا با مغول شدن
 بود استفسار میکرد وی در جواب رعایت آداب مکالمه با ملول نمیکرد
 ندان و برایتی زده هلاک ساخت **فصل سیم** در سلطان صلوه
 هزار سوار و بیست خیل در سر قند کذاشته بود فضیلی در کرد و شری کشید
 و خند به آب رسانید و خیال مردم آنکه شجیر شری بسیارها میسوزند کرد
 چه جای قلعه و بخت است حکام آن جنگیز او را بشجیر مضافات پرداخت
 آنکه قصد سر قند نمود و روز چهارم محاصره قاضی و شیخ الاسلام صاحب
 هدایه ابو الحسن علی ابن عبد الجلیل در غیابی بر آمدند و جنگیز و علی
 عموداد رو در پنجم دروانه نمازگاه کشودند و لشکر بجزیب فضیل شغول
 شدند و روز دیگر رجال و سوار اطلب طلب بصواری بردند و می کشتند
 قاضی و شیخ الاسلام و قزاق بخواه هزار کس بجای ایشان سالار ماندند
 و ناک کردند که هر که بعد از آن خفتا بدست آید عذاب الیم و شکنجه عظیم
 کشته کرد و فضیل با فائز از فرمود که فضیل را سر دهند اب خان از سر قند با
 هزار سوار از میان لشکر بدر رفت و سلطان پیوست **بیان فرستادن**
جنگیز خان جته و سوبدارانی سلطان جنگیز خان چون سر قند بخوار
 شد سلطان هر اسان کشته بخواران رفت و لشکر را متفرق ساخته ببلدان
 فرستاد و با وی جز قلیلی نمائند جنگیز با امر گفت که فکر کار وی اکنون باید
 کرد که مردم وی متفرقند پس جته نوایان و سوبدارها در و بجز را با سی هزار
 مرد قصد وی فرستاد و گفت هر چاکه اظهار انقیاد کنند ما را دهند
 و جایی که فرزند ما بکشور سازند و من آب میکندم و شاهزاده ها بخوار
 میفرستیم و باید که در فلان وقت از راه در بند و پورت اصلی بن رسید
 اما چون بیخ رسیدند جته و سوبدای قلا و در کفته بهرات رفتند چون
 حاکم هرات اظهار انقیاد کرد و متفرق و نشدند پس از ایشان بجز رسید
 آغاز قتال کرد و درین اثنا تیری خورد و هلاک شد لشکرش بجز سوبدای

پوستند چون بر او رسیدند او را بش آن آغاز شتم و طعن کردند به دور
 انبار استخیر کرده دیار نکذاشتند و استعده سوخته بنشاور رفتند امرای
 سلطان پیشکش روان کردند و بحیر الملک پیغام داد که سلطان این شهر را
 بمن سپرده شما اینجا بروید اگر مرا و ظفر را بید ملک از شما و ماملوک
 پس جبهه نوایان بمانند زان رفت و سوزید بطوس و در اینجا قتل بسیار کرد
 و در راه کمان شخته گذاشت و در خیوستان و اسفراین بعلت قتل خدات
 اهل آن قتل عام کرد و بدامغان و نهاد شرفا بکوم رفتند و ضعفا را مال
 بشدند و جبهه در میان دران قتلها کرد و مادر و حرم سلطان در قلعه
 بودند قلعه را استخیر کرده آنها را اسیر ساخت و در بوی نهاد شیعیان را
 استقبال کرده ایشان را بر قتل نصف شهر که خفی بودند اگر کردند بعد از
 قتل آنها جبهه با شیعیان نیز همان عمل بجای آورد و گفت که اینها هم شهریان
 خود را نابود خواستند در ابقای ایشان چیزی نخواهد بود **مغولست** که
 زیاده از هزار هزار مرد در ری تیغ سندان هلاک شدند چون بقیم رسید بعضی
 مسلمانان که در آورده بودند تحریات وی بقتل اهل قم بجهت دفع ایشان
 نمودند پس همه اهل قم را از جهان کمر ساختند پس بهمان رفت که بلطاعت
 آب و هوا و عذوبت ما احسن بلاد هم است زیرا که شیخ اوجدی رازی

قدس سر العزیز گوید نظحه	چار شهرست عراق اوده بختن گویند
طول و عرضش صد در صد بود و گزیند	امعنان کاهل جهان جمله مفرند
کاند را قلم چنان شهر معظم نبود	همان جای شمان از قبل آب و هوا
در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود	فریبست که ازینها و لیکن او نیز
نیات نیک اوجه باشد بدید هم نبود	معدن مردی وجود و یک مر شاه بلاد
ری بودی که جوری در همه عالم نبود	والی همدان خدمت کرد و شخت طلبید

آنها از اینجا گشته و بکزر رود نهادند و در خراب کردند پس سوزیدای بقرین
 رفت و قریب پنجاه هزار کس بقتل آورد و چون کمان بات خانه سپهر را به آتش مهر
 پیش آورد و به باب آب از اهل عالم برانقلاب نقره خالص گشت جبهه و سوزیدای

نمود و استعده نزد خود جمع آورده موسم دی در تواجی ری بسر بردند **بیت**

فضل بهاران چو علم برکشید	اوس را پرده با خنجر کشید
خون بچکید از گل نازک خیال	لاله خود در همان ان داشت

امرا بایان او را بایان رفتند و عبادت مستم با انواع نهب و ایتاع لب و
 قتل و اسیر مشغول بودند حاکم نیز بجهان پهلوان بجایه رفت و منبر
 شد بهر شرفا بایان ایل شد دران ربیع و صیف باعمال سیف و دکانر بلاد عراق
 را در بایان در کار بودند و زمستان در مرغان معین شدند لشکری از کرج
 قصد ایشان کرد بعضی مقدم شدند بعضی هنوز مرزها را نگزشتند و در صفر
 شش و عشره بمرغه رسیدند اهل آن غارت کردند و رفتند در یک هفته
 متغیر در اینجا ماند و خوف بر اهل اسلام چندان غالب بود که ذی از مغول
 در سرای در آمد و جوی شیر بقتل آورد انگاه قصد او دید که ده بنابر سماع
 دلاوری مظفر الدین کرکی که حاکم اینجا بود باز گشت و دران جین اهل
 همدان شخته را کشته بودند لهذا قصد همدان کرد فقیهی نادان که خود را
 همه دانی پنداشت مردم را از انقیاد مانع شد بعد از سه روز از فقی
 که برای چنان روزی از خانه تا کوه بریده بود بدر رفت مغولان سایر
 مردم را هلاک ساختند و تیریز متوجه شدند شمس الدین عثمان طغرائی که
 از صبح تا خفی افاده علوم ملت می نمود و از خفی تا ظهر ظهر خلق و مهتد
 مصالح ملک و دولت بود مردم را به اتحاد متحفت داشت امر را چون نظر
 بران افتاد نزول کرده بعضی اشدت کردند در میان آنها ظفری برسیما
 بود رسول گفت که این دار و نیست قاتل از جهت شپش والی ما گفته که
 این لشکر از راه دور می آیند جاوران در شب با ایشان خواهد بود امر را
 خوش آمد و گفتند که کسی که ننده در جامه ما نخواهد ما ولایت و برادر اب
 نسیم شخته بقیین کرده رسول را با در همدان دند و بجوی و سلسا سفته
 قتل بیفتاس کرد و ندوبه بخوان متوجه کشته همدان بود بدانشان غزند پس از آن
 بقیان رسول بجهت دلاکت آن مردم با انقیاد می ستاوند آنها رسول را برادر عبد

راه نمودند مغولان اولاً با زنان ایشان زن کردند تا نگاه زن و مرد را بدست فضا
 مستقل ساختند اهل بخت خدمت کردند و سالها ماندند درین چنین لشکری از
 کوچ رسیدند با فوجی از کین ایستاد و سواران مقابل شد و در حلقه اول از ایشان
 که بخت کرجیان رود در پایشان نهادند و بخت از کین برآمد و سواران بخت
 سی هزار کرجی بقتل آمدند بقیه ملک داود که در تغلیس لشکری جهت دفع ضرر
 تا ناچار آمد و مهیا داشته بود ملحق شدند و میگفتند که کرجی در مغول نمی باشد
 مغول از اسب افتاد و اسیر شدند سرخو در میانک میزد تا اهل کت شد پس از آن
 بشاخی رفتند و قتل و غلبه و مهو و کور شدند و خواستند که از در بند مغولستان
 روند بشر و شاه که بختی حسین مختص بود در فرستادند که در مقررین ولایت
 یعنی شوم کس فرست که صلح کنیم وی ده مرد معتبر فرستاد و فی الحال یکی را کردن
 زدند و بقیه گفتند که ما را راه نماید که از در بند بگذریم و شما بجان ما مان
 یابید همه را بعد از راه نمونی بقتل آوردند پس از در بند گذشتند بمکه که آن
 رسیدند اهل آنجا با مردم قبیان اتفاق کرده در پی قتال شدند اما به اهل
 قبیان گفتند که میان ما و شما محاسن است بعد از حد شدن شما از آلاینا
 نفایس اموال با شماست اشتراک ظاهر خواهیم ساخت قبیان رسته
 وفاق الاینان را بریدند مغولان الاینان را اولاً عرف ایشان را اینچنین گفتند
 آنجا قبیان را استیصال کردند و جزو فرقه که کرجی به ارس رفتند بعد از آن
 بشهر سوران که بلده ایست در ساحل دریای قسطنطنیه متصل متوجه شدند
 بعد از شش روز آن دیار به ارس و قبیان رو نهادند آن جماعت بجمعی تمام پیش
 آمدند مغولان چند منزل باز پیش میشتند آنها از پی رفتند مغولان سر بر
 سر آنها ریختند و منظم ساختند و چنگیز خان در آنجا رسید و قدیم باز گشته بود
 و بوی پوسند و قشهای گذشته با وی گفتند **بیان حال خوارزم چنگیز خان**
 بعد از فتح سمرقند جوچی و بختای را بخوارزم نامزد کرد و آنجا را در قدیم ایام
 جرجانیه میگفتند و ترکمانان او را کوچ گویند و خود بخوارسان رو نهاد و بخوار
 انا مثل آن خط عدو نهاد و بودند و خان کین که اقربای مادر سلطان بود و سلطنت

موسوم شدند بود فوجی از مغول بختی بقریب شهر رفتند و دو آب را در
 شهریان بقتل آن فوج مغور شدند از موج بلا از اهل جو کثیران را کب
 و راجل دینی فتادند تاگاه سواران مغول از کینکاه برآمد قریب صد هزار
 کس با تیغ سوختند و آتش و آتش و آتش و آتش که آنرا توره گویند از پی منیمان
 رفتند روزی که شاهزاده ها بالشکر بلا صفت محیط شهر شدند و خان کین را
 مستی سلطنت بخار رسید اهل خوارزم در هر در و در و جوی آغا نهادند
 از بام تا شام آتش جاسور حرب تیغ فتنه افروز و نیزه دلدوز شعله میزد
 وقت ظلام در خیام مقام میکردند مغولان خواستند که آب همچون را
 که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس به آن متوجه شد و شهریان همه
 بشر عدم متوجه ساختند و درین اشامیان شاهزاده ها نقاری پیدا شد
 و بنا بر این در شنجیر تاخیر کشید و قریب یافت چنگیز از آن آگاه شد و فرمود
 که او کتاب که بسداد رای و تدبیر موسوم بود بر بردار آن استی مقدم باشد
 و لشکران حکم وی بدر فرزند پس او کتا از سر بگن و وقار آثار رفتار
 ان خاطر اخوان نامدار ذیل سلطنت و به اتفاق آهنگ جنگ کردند
 کتابه بکیت بر اهل خوارزم و در بد و شهر سحر مغول کشت مردم را بهر ابر
 زیاده از صد هزار محترم را ستیز ساختند پسران و دختران و زنان جوان را
 در غل ذل و هوان در آورده اسیر کردند و باقی مردم از توانا و ناتوان
 بر لشکر قست کردند هر قاتل را بیست و چهار و مقتول رسید و عدد قتله
 از صد هزار تجاوز بود و در بعضی نواحی مسطور است که حدیث بوارق
 خوارق ابوالجناح نجم الدین الکبری قدس سره به او کلاچیکر خان رسید
 به مقام فرستادند که طریق هجرت مسالوات دارد جواب فرمود که متعلقان را
 توان کذاشت خبر فرستادند که با ده کس برایت فرمود که آنها از ده زیاده اند
 و بتکرر پیام خروج شیخ با هزار کس فرادادند فرمود که ایام راحت با اهل
 این شهر بنا بر بودیم در وقت محنت فغان بودند و ایشان را در بارگاه داشتن
 مناسب نیست **قطع** نه منصف باشد آن طاع که کای

چو بینی از خدا انبار کرده و کرد در راه ناکامی نمی کام . هم از کام غنیمت باز کرد
چون هجوم مغول واقع شد و فرمود که بجو آم که این چند موی را بخون شهادت
ز یکین سازم و درین اشا بعضی از آن شیاطین رسیدند چند کس را بدست
سارک کشت و عاقبت بدرجه شهادت رسید در مقدمه ظفر نامه آورد
که چنانکه وقت ارسال لشکر بخوارزم پیغام شیخ فرستاد که نقل مقام فرماید
بیت چو بد آخر عمر مرد کهنه بدان کوی نه گرفت در وی سخن **نوحه چنگیز بن**
و بلخ چنگیز خان بعد از تسخیر ماوراءالنهر و ارسال ابابکر و خوارزم فصل
بهار و بکار سپهر قتل کرد و ایندو صیفت در نخستب بسربرد پس بزم درو
نهاد و نمدیان داد و دی در حیرت دادند آخر شرب را گرفت و ارواح اهل ایما
از اشباح جدا شد **کوی سکه** که هورق را می کشید گفت مرا کشید با شما را جدا
کرانها که فرموده ام بدم فی الحال کشی را شکافتند و بر واریدها را بافتند پس
انسان شکم که را می شکافتند و رستان در لکوت و سامان قتل و نه کت
انگاه لشکری بدخشان فرستاده رفت و زمین اینجا را از خون اهل انعام لک
ساختند پس از آمد عبور نمود و بلخ رفت و بلخ را و قدیم مانند بیت الحرام
احترام میکرد اند چنانکه فرمودی علیه الرحمه گفت **بیت**
بلخ کزین رفت آن نهاده که برزدان پرستان دران دور کاره مران جای را
داشتند چنان که هر که دانا زبان این زمانه و دنا بیخ مدد کورست
که معوری آن چندان بود که هزار بود و بیست جانماز جمعه میکردان زدند و
و هزار بود و بیست جام و دانا خواجه ابو نصر پارسا **مقوله** که دران
پناه هر کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ بودند جا هیر شاهیر
بابشکس بیرون رفتند اما چون سلطان جلال الدین همچنان را با تعبدال
می داشت و بران قتال می فرخت اعتماد بر افتاد اینجا نبود مردم را
بر آورد و بر لشکر قست کرد و عهد را بقتل آورد **بیت**

همه بلخ را چون کف دست کرد	همه ارات عالیش را بست کرد
---------------------------	---------------------------

انگاه قوی را بسیار بلاد خراسان فرستاد و هر دیپا لقان رفت مردم اینجا

دل بشهادت بسته جنگهای مردانه کردند بعد از هفت ماه که قوی بازگشت
و لشکر بسیار شد ظفر یافتند و اقراران نکند داشتند درین اشا خبر ظفر سلطان
جلال الدین بر بعضی نویسان رسید جنگی بفرین رفت و چون به اندراب
رسید از انبیه و بنیه اثر نکند داشت از اینجا به بیاسیان رفت از حصار ری
پسر چغتای رسید بعد از تسخیر سگ و کرب نیز نکند داشتند اینجا بحرب
سلطان جلال الدین رفت و بیان حال آن کشت و بعد از آن حرب بر ما
نمی را با دو نفر مان لشکر فرستاد و فرزند الدین کوی مانی را که از جانب سلطان
در پناه می بود بقتل آورد و در نواحی ملتان تا لها و قتل کرد و بچنگیز
پس **نوحه قوی** **برو** دران ایام سلطان محمد مجیر الملک شرف الدین را از
حکومت امروزل کرد و بهاء الملک داده فرمود که چند به در قلع باشند
و ضعفا را عایا اظهار افتاد کنند ازین خبر خوف بر ما برستی شد و
بهاء الملک بمحاربا رفت جنته و سوبیدای رسیدند و بنا بر تعجیل نزل قلیل
گرفتند کشتند پس ترکانی بوقانام بر مر و استیلا یافت و چون خبر قوت
سلطان محمد در بعضی جزایر قلن مجیر الملک رسید خود را بر مر و سنانید و عی
سلطنت کرد و چون سادش بعضی از قات قای سلطان بوده خود را درینند
سلطان سلخت و شیخ الاسلام شهر را بخت نوشتن دقاع با اهل سرخس که
ایل مغول بودند قتل کرد و درین جرن بهاء الملک از باز در دجه رفت
و هفت هزار مغول گرفته متقبل لشکر مرو شد چون بنواحی مرو رسیدند
مجیر الملک شود جوی مافرستاد که ویرانه اطاعت دلالت کند همه را بقتل
آورد و مغولان باز کشتند و بهاء الملک را کشتند پس قوی خان از تسخیر
بعضی بلاد خراسان فارغ شد و روی و نهاد چهار صد سوار از پیش فرستاد
اتفاقا دوازده هزار سوار ترکمان بقصد نهب حوالی شهر فرج فرج
میر رسید و هر فرج از سوج فقر آن چهار صد غریب بر عدم میکشند بعد از آن
بنان ایشان تا حقه شصت هزار دابه کوفتند و بتولی پیوستند و درگاه
مرو نزل کرد و روز اول مجیر الملک قریب هزار مغول را فاسا ننداخته و کالک

که مقابل بولی بود بخاک ریخته و مغولان مرا هفت سال ساختند اما چون
به نقد بیهلاک من متوجه شدند بود پیرهای آنها ناشر نکرد **بیت**

سراون دون بسیار خجسته	نیاید کارگر بی حکم نقد بر
و که عالم سر اسرا آب کبر	کسی بی حکم نزد آن نمیرد

مرا گفته بود بولی بودند بخت کسان گفت که توان جستن من نیستی دیوی
یا پری گفتم که منظور نظر چون تو یا دشمنی بودم از آن سبب ساله ماندم این
سخن بغایت موافق مزاج او واقع شد گفت تو مردی عاقل و قابل آئی که در ملک
چنگر خان باشی و مرا بوی فرستاد سفارش بود چنگر خان مرا مشغول نظر لطف
خود ساخت و پیوسته بجلوس میطلبید و از احادیثی که درباره ترک وارد
شده می پرسید و مضمون تقریر مرا قانع بمرض میسازید و روزی گفت
که از کاری که من در ولایت متحد او عزی یعنی خوارزم شاه کردم عجب نای
خواهد ماند من گفتم که اگر خان مرا بجان امان دهد سخنی بمرض رسام فرود
که بگوی گفتم چون خان همه خلق را هلاک ساخت آن نام در میان که خواهد
ماند از این سخن و پیش برافروخت و در من بغضب خاطر شد و گفت من
ترا از عقلمندانم اما بی نادانی من در شهری که سم اسب محمدی
رسیده قتل و غارت کردم و در کج چاکار دادم پس از من اعراض کرد و من
در در او روی و ستوانم بود القصد بعد از بولی ملک او بکمر و سبکی
در معمری بلد سعی اش که نمودند پس از آن بروایتی در اکثر خراسان خبر
تکرر نظر سلطان جلال الدین شنوده شخصیهای مغول را کشتند و آن سبب
خوابی شد و اصح آنکه اهل قلعه کالیون هر روز از دران قیاد مغول می یافتند
توهم کردند که مبادا بر سر ایشان روند اندیشه ایقاع وحشت میان ایشان
مغول جمعی را فرستادند و شعله را در باران کشتند بعد از آن هر و یان اتباع
و پرایزان پادشاه را لشکر مغول رسید هزار هزار و ششصد هزار و کشته
شدید شدند مولانا شرف الدین با پازده کس ماند بعد از آن پست و پنج کس
از مزاحی ملحق شدند و پازده سال جز این چهل کس در آن بلاد نبود چند گاه از

کار چون تا استرا با اگر کسی زنده بودی از گوشت مرده نقدی میکرد
منقولست که طاهر بها در دسته جنس و عشرین و ستایه جمعی را بخاص
قلعه ادرکه که از جمله قلاع حصینه سیستان است مأمور داشت در
اتاقی محاصره و بای در قلعه ظاهر شد و او در دهان و حرکت دندان
پیدا شد و بعد از سه روز همین حالت بهلاکت میخو شد در شبی حاکم آن قلعه
مقتصد مرد را نام بنم تعیین کرد که بر در باب شمال در کین باشند و جوی
کمر را مقرب ساخت از باب مشرق بر سر اعدای شقاوت نهاد تیغ جهاد
کشیدند دارند و جماعت اولی چون صدای طبل شنودند از کین برآمد
از پی خصوم شوم در آیند وقت طبل کسی ظاهر نشد معلوم شد که همه
در آن شب صدای طبل ریحل و شنوده اند و اجل بر سر ایشان کین کشیده
و هم در آن دبا عورتی را آن عارضه عارض شدن با دختر خود گفته که آتش
ترا حساندم که فر داسو عد فرقتست و زمان رحلت وی از آن مرض بجا
یافت و مردم از آن متعجب بودند و چون بهیج ادری اشتغال نوزیدن
بود جز آنکه آنکشت حنا آلوده بدندان می رسانیدند مردم گفتند که شاید
خدا با خاصیه دافع این ماده باشد و آخچیان بود **مراجعت چنگر خان**
چنگر بعد از تخریب بلاد سلطانی میل رجوع بکمان اصلی کرد چغنائی مأمور
شد که از راه مکران تا سرحد هند از پی سلطان جلال الدین بود و او کتابی
تخریب غزنه و بلاد محمود مأمور شد تا سلطان از اسکان نمکن در آن آنکه
نماند او گناه اهل غزنه را بشهادت رسانیدند با و را التماس و نهاد و
چغنائی در بلادی که در راه داشت نار قرا فرخته و دیار بار سوخته
میرفت در اول مشتاسیر او میخورد و کالنج میزد که ولایتی است برکنار
آب سند که آن دیار خلعت بسیار کرد و اکثر لشکر بسبب نقصن هوا بسیار
شدند و با هر یک از اهلاد لشکر فریب به بیت اسیر بودند بنا بر وفور حزم حکم
شد که هر اسیر چها رصده من بویخ یا ل سازد بعد از فراغ از آن شغل هر
بقتل آوردند و در اول بهار چنگر شروع در رجوع کرد و در بستان بفرغ

خود که گذاشته بود در سید کوبید که چون بخار رسید بصد رجهای برهان
الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز بن شاه که در پیش بخار بود گفت شخصی که یا سار
شمارانیت داند نزد من در سب و بی فاضی شرف ربابا و اعظمی بفرستاد او از
عقیده اهل اسلام را بر سیدایشان گفتند که اول ارکان اسلام اعتقاد
یکانگی بمعبود حقیقیست و تنزه او از نقایص **بیت**

پیشه نوید درین دامگاه	شیرد لا ز اجد آرا مکاه
خیردنی روی درین پیشه کن	هدی شیرد لا ز پیشه کن

گفت مراد درین پیشه نیست پس گفتند که الله تعالی ایلجی فرستاد ما برین سخن
نیز قبول کرد و گفت من بند خدام ایلجیا را به اطراف میفرستم و تکلیفات بر
لشکمیکم گفتند که پنج نماز در شمار روزانه فرموده در آن وقت دست از هر

کار باز کشیده بعبادت قیام نمایند	بیت پنج نماز است به از پنج کج
به که بدین پنج نشوی کج سبج	شیردنی پنج کج سبج
شاخ هوا را بکن از پنج وین	این امر را نیز پسندید باز گفتند

که فرموده که هر سال یک ماه روزه دارند در روز به اکل و شرب و مسکن
نبرد از آنکه گفت ما سبست زیرا که چون یا زده ماه بقللت میزدند یکماه بحساب

خوردند تا قدر نعمت بداند بیت	سید و رشت است تا روز سال
پیش و کر خوری بیت سی سال	گفتند که فرموده که هر سال احتیاء

از بیست دینار نیم دینار بفقرا رسانند و بکوش اهل هوش از اجار سرور

این مضمون رسانند که بیت	پیش که آریا کند رنج است
کردش او تاب دهد رنج است	عیش ترا حال ذکر کون کند
نقد خود از دست تو بیرون کند	خوش بکشد دست چو احسانیان
از پی آزادی زندانیان	حق چو داده ز دینار بیست
بخل بیت نیمه دینار چیست	این را بسی پسند کرد و گفت خدای

جاوید روزی مردم را به افراط و تفریط آفریده است چون زیاده یا نقص
دهند مساوات لازم آید پس گفتند که همه عباد ما مورت که در مدت عمر

اگر بتوانند یکبار بطواف خانه پروردگار روند مضمون اجار شارع
هدا به مدارای ایست که بیان میکند **بیت** دین ترا نشود ارکان تمام
روی نه از خانه برون مقام موی بر ولید و رخ گرد ناک سینه خراش
و دل درد ناک گفت همه عالم خانه اوست اما او فراموش کرده که مردم
در راه دستگیری او باب حاجات نمایند و در کسب نام نیکو فرمایند
بعد از آن مجلس فاضلی میگفت که وی مسلمانست و واعظ گفت که کافرت
زیرا که قصدین حج چنانچه باید نکرد فی الجمله چون بسپارند رسیدن از با
کال رسم استقبال مرغی داشتند گفت که حق سبحانه مرا بر پادشاه شما
ظفر ادباید که بدعای من ید اقبال من اشتغال نمایند و شاخ از وی
ریغ سبلی خواستند پس سید که سلطان از شما موافقت دیوانی می گرفت
گفتند آری گفت چگونه دعای شما در باره وی مسجباب شدی که فراغ
دل که تاثیر دعا به آن منوط است و لیلت به آن مشرف از شما دور بود
پس قضا و سادات و موالی را ریغ داد که از اخراجات و مؤنات دیوان
معات باشند و هم در اشای بهادران شدند و ناماد و سلطان و جرنها
در پیش سپاه روند و به او ان بلند بر سلطان توجه کنند و کنا و آب
سیحون او کای و چغتنای به ابد و رسیدند و در تزلان باری که بعد از فتح
خوارزم بدشت قیامی رفت بود از لجا به او دور رسیدن جمله پیشکش
صد هزار اسب بود از ان میان بیست هزار خلعت پت رنگ بود پر فصل
صیفت تران اعمال سبک کرده در آن مقام گذاشتند و جوجی را رخصت داده
بازگشته بدشت رفت و در ذی الحجه سنه احدى و عشرين و ستا به بیروت
خود تزل و نمود خاتین و احضار بلا که هفت سال از دیدار محمد بودند
سرور ساخت قریباده ساله بود و هلاک نه ساله در چمن استقبال قریب
خروش شکار کرد و هلاک آهویی و رسم مغول آنست که ابهام کردند در شکار
اول بکوشت و چری بمانند و این را احامشی گویند پس ایشان را احامشی
کرد و طوهای بزرگ داد و بعد از شکار بحد و شکست که از اقامتین کردند

رفته و بر روز بر ساخت پس متوجه موجه سبکاش شد و الی اینجا ایل شد
و طرحت کف از طرف او رسید از جمله یک طبله مرورید بود و مرود که
بر کسائی که کوشایشانرا سوراخ باشد مقسوم سازند پس همه کس کوش
خود مشغوب ساختند و بعد از آن قسمت بر همه کتیری فاضل ماند بعد از آن
خرابی کشتن بر هلاک بود و در دوجی در آن وقت وفات یافته بود
اولاد و احفاد را حاضر ساخته و گفت سگلی که از وسط آن تا کنار یکساله
راه است گرفته و همه را امر به التزام وفات و منی از خلایق و شقاق
کرد و او کتاب را بخانی تعیین کرد و ترغیب بقبول رای فرما را نمود و چنان
که بنا و دالانها به او داده بود و بر قراخار سفارش کرد پس همه حضار بخانی
او کتاب قرار دادند و در قبول اطاعت وی عهدنامه نوشتند بدین مضمون

بکفت این و دیده بهم بر نهاد	تو گفتی که چکر خان خود تراد
که چرخ را زخم بکشی	و رتاج ز رخوار سرش بر شا
و آتش و آب کردی از لطف صفا	در خاک روی که بادی بجای

وفات او در رمضان سنه اربع و عشرين و شتابه بود مدت سلطنت وی
سی و پنج سال و در ایامی در شقی دفن کردند که روزی اینجا فرود آمده
بود و گفته بود که این موضع لایق مقبره منست و در همان سال اینجا
بسیار برآمد و به اندک زمان چنان شد که مجال گذردن ماند و اکنون

مدفن وی را کس نمی داند بیت	چکی که بود کزک این دشت
این دشت را کز کیش نمی کشت	در پنجه و مرگ و دوجی کرد
کتاب مصافات او نمی گذرد	بیان حال اولاد و احفاد وی

بعد از وفات وی فرزند جرجی پیش از پدر بود پیشش ماه وی هفت پسر
داشت یکی با تو و دیگری بر که خان با تو بجای پدر بود و قیاق و دوس و بقار
مسخره می بود شهر سرای بنا کرد و تختگاه ساخت حکم او در مالک اولاد
و احفاد چکی خان نفاذ داشت اگر چه از طایفه توحید بن مصیب و خود را
در عبادت اصنام مصیب می دانست اما مال او بخیرینده می رفت بکار انام

از اهل اسلام و غیر هم انعام میکرد هر که با و رسیدی از فاضل انعام و احسان
وی پند دیدی چنانکه ما و دالانها بعضی دیار خوارزم و بلاد اینور و بخارا
و کاشغر و غزنین تا کنایاب سند داشت و نهایت احترام او کتابهای می آورد
با آنکه از وی اسبق بود چنانچه روی با وی در مسافرت سبقت گرفته
سیر با امر سوار شد در پس کرباس او کتاف و دالانها و کتابها آنکه به او اعتماد
داشت اندیشها نداشت بعضی را به استفسار و ستاد که موجب آمدن
درین وقت چیست وی گفت دی روز با او در شاق کرد و بسته ام امثال
ما را حد این بود نیست اکنون آمدن ام که به ما سازیم اگر کشد و اگر نند
وی داند قان گفت وی آقای منست این مختصات را چرا اینجا کز را ند
آخر چنانی نداسب کشید و گفت بکیان نوشتند که قان کناه چنانی
عفو فرمود روی در برابر آن نه اسب کشید بعد از آن بازگشت و در مجلس
عام غریبش تقریر کرد بنابر آن امر را بحال خلافت نبود بعضی از مالک کفر و
اسلام که در عهد چکر سخن گفتند بود بکند بخیر روی درآمد و بنا بر وفور
انقیاد چنانی او کتاب پس خود را کیلوت خان ملازم او ساخت چنانی اکثر در
پیش بالغ می بود قان در امور عظیمه ای فرستادی و مشورت نمودی و اگر
حاجت بحضور او بودی حاضر شدی و در عهدی محمود بارانی عند العوام
اعتبار تمام یافت و بخیرین و کرامات مشهور شد و مرید بسیار پیدا کرد و در
بخارا بر تخت نشست آفر مغول در برابر وی صفت کشیدند و کس را زهره
اقدام بر می نهاد بنود آخرد کس تیر انداختند محمود مذکور و شش الدین بخیر
که از دالانها و خوش نقل میکرد که چنین کس یا شاه میشود و این نقل عوام
قلیل العقل را فریفته بوده آن دو تیر هلاک شدند و مقارن آن باد
تنه بر خاست و لشکر منزه شد اتباع محمود قریب دوهزار کس را بقتل آوردند
آخر که او را نمی یافتند می گفتند که با سمان رفت پس فرما را بوزیرین لشکر
فرستاد و آن فتنه را بشکند **اد کوبید** که حبش حمید الملک و پیران و بقی
سلج الدین یوسف بن ابی بکر بن محمد بن علی الحارثی را که مولف مفتاح

و صاحب حلیه مختار بن محمود غازی در قریه ای بیکتد از اهل المانع مفتاح را
 بر وی خواند نزد جغتای تفریفت کرد و گفت که علوم رایانی و پویانی پیدا
 و شیخوچ و دعوت کوکب می تواند و غیر اینجات و طلبهاست تا دور و دور
 عمل بسیار است جغتای وی را طلب نمود و بنا بر مشاهده عزایب
 شیفته وی شد از جمله برین دین می کشید و بطور هوا اشارت
 میکرد می افتادند روزی فوجی کلنگ در طیاران بودند جغتای بر صند
 نشسته دست به تیرگان برد وی خطی کشید و سه کلنگ که بر
 جغتای به آن بود بیفتاد از جهت بیسی حقیقتا و شد روزی نقل کرد که
 در بغداد آتش را بیستم چنانچه افروخته می شد تا چنانچه مراد من بود کردند
 آن زمان کشوردم آخر وزیر بروی حسد بر دسکاکی نمیده عرض کرد که
 ان بخوم سید ام که تکبیری قوی روی بوزیر آورده مباد که در دولت آباد
 اثر کند جغتای فی الحال او را عزل کرد بعد از یکسال به نظام الملائکه
 راه یافت جغتای گفت که شاید که ضعف طالع حبش منتهی شده باشد
 سکاکی تر سید گفت که تواند بود پس حبش باز وزیر شد در آن حبش سکا
 لشیر مرغ کرده بود و لشکر آتشین ظاهر نمود حبش گفت مباد که وی قصد
 پادشاه چنین لشکری بکشد جغتای ویرا حبس کرد و بعد از سه سال
 حبس در گذشت **گفتند** که جغتای مردم را بقرن ذبح تکلیف میکرد مدتی
 در و اسان بعلایینه ذبح نکردند و حکم کرده بود که هر که در بول حکم کند
 بکشد مردم از احکام وی در تنگ بودند بعد از فوت او کتا بصنوخا
 مبتلا شدند و در بعضی و ستاره در گذشت این بیت از ابیایست که در
 او نشسته اند **بیت** آنکه در آب پیرفت کسی از پیش غرقه بحر محیط است که
 پس ناپهناست **سلطنت** آنکه چون ولی عهدی بوی مقرر شد بعد از
 دو سال از آن حال در اول بهار که قوای بوقلمون اسای نامیده مردم رنگی
 می نمود و لطف هوادم از نفس می نمود و سوسن آن در تنای سلطان
 ریاحین رطب اللسان شد و بلبل هزارستان درستان تهیت تخت نشینی

خسرو کل سر رسیدن گرفت اولاد جوچا داشت و لغزان چنگ از شرف و اماری
 عظام از افتار آفاق متوجه خدمت شدند جغتای و توی که او را الفی
 میگفتند در اردو بودند بعد از اجتماع و اطلاع همه بر وصایای جنک
 خواستند که او کنار بر تخت نشاند وی گفت که با وجود جغتای که برادر
 است است و اعام اعظم مرا مقام و اقدام برین امر مناسب نیست بعد از
 چهل روز که ازین معوله منقال میکشست تخت نشینی وی مقرر گشت
 عالو حصار نزد وی را نوزند و ویرا قائل نام نهادند وی بخت و ادد خود
 آتش داد و بعد از آن کار مغول چهل تن بنات ابکار را نزد روح وی
 فرستادند در آن و لا سلطان جلال الدین در عراق و او را با بجان سر بخت
 و جلال به استقلال بر آورده بود چرنا عون و اباسه تویمان لشکر بدخوی
 نامه کرد با یکی از امرای آن لشکر گفت که هم خواند شاه بدست و تمام میشود
 و چنان شد چنانچه چرنا عون به اصفهان رسید آن امیر را از پیش دریا ده
 سلطان کر بخت و در گمانی از وی بر نیامد و در سینه سبع و عشرین با جغتای و تو
 بخت خلافت خطایان بخطا رفت و بعلیده مغول دست اهل خطا مغلوب
 بد شد و از کار باز ماندن نیز می شدند و تمام لشکر با ایشان علی قوم لوط کردند
 و پادشاه خطا خود را بسوخت و آن و لغزان در خطا خودنها ریختند و اسیر
 کثیر با صورت پسر که از جغتای ایشان منظرها معهود و دلهای خواب کشی کردند
 پس بلواج را بچگونگی نصب و نمود و توی در آن اشا و فای یافت و قات آن
 بختکار خود عود نموده و در سبع و ثلثین بعضی شاهزادهها را فرستاد و در
 هفت سال نام روس و چرکس و بلغار را فتح کردند و از عوینا از قبیل او
 برات که خطا موخته بود از تنگیان شده بچگونگی خراسان نامه کرد و عمارت
 در قزوین که بختکار بود بنا نمود نقلشان ختای دقتهای خریه کردند
 و در بزکاه او حرمی از نقره ساخته بودند و صور شیرو فیل از زر و ارنا فیل
 آن شراب بجز میخت و مقدم جامه باف هر وی که توی وی را با صد جامه
 بترافروم فرستاده بود بتعیر هرات فرستاد و به اندک زمان معمر شد

و در سنه شصت و نهمین و ستمایه وفات یافت در عهد وی کج نامه افراسیاب
 یافتند گفت که ما را کج مردم حاجت نیست آنچه داریم به بندگان می رسانیم
 از جمله آثار علو همت او یکی آنست تا جری پانصد بالش در جهت سر مایه
 کشت و تلف کرد باز پانصد دگر دادند سال دگر باز مجلس شده باز آمد
 عرض کردند که وی زرها بپورده و بازی آید که ز چو می خورد گفت و دست
 صرف میکند گفت که پس آن ز تلف نشود نزد عیت است دگر بدهد
 و نصیحت کند تا حفظ کند دگر آنکه شخصی در صیدگاه خزینه آورد و زو حاضر
 نبود و فرمود که مردم اردو در شاهواراد کوش بر آورده بوی دهد گفت که غیر
 قلدر بن ندانند و بوی زرب دهند و می گفت انعام کریم باید که فرزند را انتظار
 نبوده و این در نبرد است ما آید آخر آن فقیر آن در را فرخت و خریدار از آنکه
 تا آن ساخت دگر آنکه تیرگی گفت که صد بالش فرزند دارم اگر از خزا دا
 شود هر سال ده هزار تیر بگویم و سام فرمود که بنا بر ضرورت چه مشق
 ممکن می شود صد بالش بوی داد تیرگران آن علو شد جتنی کا و دلاند
 تا بار کرد **گویند** که در فراق قوم از سر با فرو عات سبزی شد در عهد
 وی معتدل گشت **گویند** که هندی چند چ هزار بالش زو خواستند فرمود که
 بلند عرض کردند که اینها از بلاد یاعی اند گفت که کسی با من یاعی نیست **دیگر**
 در وقتی که سر خوش بود کسی طایفه بوی آورد به انعام آورد و دست بالش امر کرد
 خواب آن حکم را اثر مستی دانسته موقوف داشتند روز دیگر برات را عرض
 کردند عتاب کرده فرمود که انتقل نام من به نیکی می خواهید و از باب انتقل
 انتقل می دهید و انعام را بصد فرمود **منقول است** که در آن حال از وکلان سلا
 نمرد که کلام امر است که درین عالم محفوظ است فنا و زوالست و مقرون
 بعفت بقای بر کمال گفتند که بقای امری درین عالم عالت و فناست اما جمع
 احوال گفت چنین نیست بلکه لم نیک که انعام و افضال و نتیجه بر و زوال آن
 لایزال باقی خواهد بود **دیگر** شیرازی گفت که از شیراز به آواره مبروت
 تا آن آمدیم پانصد بالش فرستادیم هزار بالش به او داد و گفت مقدار دین

بکر و عالی جان خواهد رفت **دیگر** در عهد علاء الدین یکم قباد سحر
 از روم به آستانه وی و در نهاد شخصی کو یکم بعد از سه سال از رفتن
 او کسی را در سوق قزیه دیدیم مرا بوقت آن حوز و دعوت کرد او را و ذهب و فقه
 دیدیم نهاد و مالیات خجانی بخدمت ایستاده آخر معلوم شد که آن سحر است
 گفت چون بقا آن حال فاقه شدیده و طی مسافت بعیده عرض کردم فرمود
 که این مرد بزارات منتهی رسیده و دیدار اعز و دیده با نقاشان و وی قتل
 باید نمود طبقی پیوسته بودم فرمود که این را بر سیل تبرک با و لا دیدم روز دگر
 از دانشمند حاجب پرسیده که منزل دوی کجاست وی گفته بنیدام فرموده بود
 سلمای باشی که از هم کیش خویش خبر نگیری همین دم شرط ضیافت بجای آر
 آنکه هفتصد بالش زربین داد **دیگر** پری بغداد بر سر راه آن جهان پناه
 آمد گفت کرده دختر دارم که از فقیر بزواج فرسیده اند گفت چرا با خلیفه
 گفتی گفت چند بار گفته ام مراد ده دیار داده دفع حاجت به آن نمی شد و برادر
 بالش داده و ده مغول همراه او ساخت تا هر جا که خواهند همراهی نمایند پیر در دا
 نوت شدند فرمود تا زو را به بنات او بردند و امثال این احوال چند داشت که بجزیر
 می توان آورد در خاصر جادی الاول سنه شصت و نهمین و ستمایه بنا بر افراط
 شتاب اسباب بنیه اش خراب گشت و در بنیه اش خلطی مجتمع گشت و از آن
 علت در گذشت در آن باب جهت او گفته اند **قطعه**

خط در خط و در کرد و عادت قآن	روز و شب دارد سستی خبر از بختگران
اندا بطل مزاجش مددی کرد تمام	مشق باد بران و مدد داده بران

خوبی خود درین اخوان بود اول جنکر خواست که ویرا ولی عهد سازد
 باز وی را بشکر گشتی تعیین کرد و اولاد وی منکوقا آن و هلاکو و قوقا آن
 و از نوکاه **دگر سلطنت کیوک خان بن اوکنا** او کتابا آن که جواد را که است
 اولاد بود ولی عهد ساخته بود وی پیش از والد فوت شد و لد وی شیراز
 را ولی عهد ساخت وقت فوت قآن خود در پور کیوک خان بنور مشهور بود
 در هم مغول آن بود که بعد از فوت خان تاجلوس خان دگر نام در اولاد خان حکم کرد

قراکینا که مادر وی بود حکم میکرد و بجهت خان با حضار اقارب و امرا میکرد
 اولاد جوی بجز مائیکه بعد از پدر با اختلاف شده و اولاد جغتای و امیر اعزیز از خراسان
 و کنایه الدین بلخوی از روم و حاکم کرج و بدالدین لولوی از موصل و قاضی غفر
 الدین از جانب خلیفه بغداد و در سلطنت آمدند **کوکیت** که ده هزار خورگاه
 بجهت اعیان اطراف ترتیب یافت کیونکه خانی را مشروط ساخت به آنکه دایم در سل
 وی باشد بر طبق آن خطها نوشتند و در آن ایام فاطمه خاتون نام عروسی را که از شد
 اسیر ساخته بودند قراکینا معتبر شد سر قندی به کتون بن اوکا که در آن
 حین مریدین بود و نمایند که مریدان سحر وی است کتون به کیونکه پیغام کرد که
 اگر من هلاک شوم او را بقصاص من بیاسا و سان کیونکه بعد از فوت برادر و برادر
 به الحاح از مادر گرفت و بعد از نقد بدیدیم مرزا کرده معترف شد و برادر اب
 عزیز کرد و جوی از سادات مشد که با وی اظهار خویشی کرده بودند معذرت
 گشتند و کیونکه ولایت جغتای را که در تصرف بنیره وی حلاکو بود پیروی
 میسوداد و روم را سلطان رکن الدین داد و بجهت آنکه شیراسون بن جوماعون
 شکایت خلیفه نوشته رساله های خشم امیر خلیفه فرستاد و رسول الموت را
 با هانت باز کرد این که وی ضمانت کردید رهبان روم و شام بوی و نهاده اند
 و یکی از نصاری حکم گرفت که مسلمانان را خصی سازند چون از دیوان بر آمد
 کلاب در وی افتادند و خصیتین ویرا کردند نصاری ترسان شده از آن
 معوله می گفتند آخر کیونکه قصد بلاد عزیزی کرد و در سر قند هلاک شدند و
 یکسال بود **بیان سلطنت منکوقا آن بن قوی** بعد از کیونکه سر قندی که مر
 قوی خان بود مادر منکوقا آن بتدبیر ملک برداخت بهار حسن سلوک او اعلیان
 دولت بخان پسرش قرار دادند و اتابان بر مخالفت شاهزاده ها و قزلباشی بعد از چهار
 سال شد و باقی سعی کرد و منکوقا آن خان شد مادرش ضمانت اختیار کرد اما
 در عظیم شریعت جدی و دیر در سر قند مدرسه ساخت و شیخ سیف الدین
 با خردی را متولی ممالک شیخ ابن کثیر و و تاج بنیستی بدایه و نهاده آورد
 کروی و سوزی اصفهان بمصر فرستاد وی گفت که در بعضی بلاد شرقی مریدان

که عیون ایشان بر روی است و دهان بر سینه چون و حوش باشد و با
 این انس نگیند گفت که در بعضی از آن بلاد نجیبیت که از آن کوهستان دید
 اما بر بنده تناسل نرسد و گفت در زمانند آن چنان است که هر بی سال
 جوی چون مناری قائم شود تا وقت عزوب بعضی سلوک جهت اخراج آنرا
 بسلاسل میبندند همه را کسبیت و ضرورت و اکنون اگر بر این قطع
 زنجیر با آن باشد منکر برادر خود را و بایا بعضی آن بلاد مشرق فرستاد و
 برادر دیگر را که هلاک بود بفریب نامزد کرد و از ده مرد دوم را با او فرستاد و باعث
 بر او سال وی شکایت قاضی کز وین بود از ملامت و خود قصد چن کرد بقلعه
 حصین رسید و آنرا محاصره کرد چون سیفت قریب گشت امر گفتند که این دیار
 درین فصل بر از سلر و مار میشود و هو از سخت عفو نیست می باید باید
 رفت که در زمستان باز آیند نشنود و باشد عقوبت در گذشت و در چنین
 رستما به **قربلافا آن** که بخاطر افتله بود در اینجا پادشاه شد در عهد وی
 ایوان در ارت چهار رکن داشت یکی احبنا کنی از اهل اسلام و دیگری خطا
 و از بعد اصنام بود و بعد از آن از خستید احدی بود و قتی که خان به ایلان رفته
 بود ختایی را بهی بشیر فرستاد و احد از وی استقامت کرد که متوجه آمد و
 شدوی در پی او رفت خواست که بفریب او را باز کرد اند چون دید که احد
 زینت می کرد و در پی آن شد که پیرو فقر ویرا باز بشیر بر و مقارن آن حال
 جمعی از سپاه رسیدند و احد خلاص شد و در رفته فتنه را معروض
 پادشاه سلطنت حکم بقتل ختایی صادر شد آن پلید بخصی حصین گرفت
 قان بزم شیخ آن حصار جمعی از بهادران نامداران و ساخت وی نام
 با آن فرستاد که اگر مرا امان دهند این قلعه را بسپارم بقتضی بندگ
 دارم قان و بر امان دادوی نیز قلعه را از مخالفان گرفته به اتباع قان
 سپرد و در گاه رفت بعد از چند گاه باز قان وی با احد بشیر فرستاد
 درین مرتبه در افشای لیل مجبور شد و از سالیوسی که در آن وقت ظاهر شد
 بود و اتباع بسیاریم رسانید و مستد گشت و احد و قانی ساختند

در مختلفات احد علی بیست شتالی برآمد قبل از آن بعضی بخار بر او داده بودند
 که بخان عمر بن سعد وی نکر و چون قاتل شدند و از وی پرسید انکار کرد
 بنا بر آن فرمود که ویرا از کور بر آورده و در دزد کرد و نه با روی رانند و مال او را
 بر لشکر مقسوم ساخت و در ویرا صاحب جال داشت هر دو و این است گنبدند
گویند که یکبار منع مردم از ذبح حیوانات کردی بجهت آنکه بعضی بجا را بطعام
 خاص مخصوص ساخت گفتند که ما غیر مذبح نمی خوریم و بجان نضافی بود
 گفت که یکویند که این مردانست و بر افضب باعث بران حکم شد باز بآن
 از یهود و عجم کردند که در قرآن اقلوا المشکین کافه و اردست وی معنی
 آیه را از بعضی ائمه پرسید انکار گفت چرا عمل نمیکنید قاجی علا الدین
 طوسی گفت که منتظر وقتیم قاتل گفت بیایید تا بقتب را بگذاریم پس
 گفت حق تعالی حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم آفرید و اسناد کرده
 و حکمران را قدرت و شهنشیر داده بگفت بلی گفت حق تعالی میتوانست
 که هر آیت که بخواست بفرستد صلی الله علیه و سلم داده بچگونگی دهد گفتند خدا
 میداند قاتل گفت معلوم شد که حق تعالی نظر لطیف دارد و آن حضرت
 محمد داده و نظر ظریف دارد و آن بچگونگی داده شما چرا ترجیح جان لطیف بر ظریف
 میکنید و در کتاب شماست که اطاعت اولوالایم باید کرد و شما نمیکنید
 گفتند آنچه موافق شرعست می شنویم و آنچه مخالفست نمی شنویم و شما را
 نزد ما به انکارست وی گفت که ذبح اغنام نکنند و میخواست که فرمان
 سایر بلاد فرستد مولانا حمید الدین سمرقندی بواسطت وزیر نزد او رفت
 وی همان سوال مذکور ساخت مولانا فرمود که امر اقلوا استعوا بجهت
 رسول است صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام که مشرکان عرب و عجم را
 بکشند چگونگی بخان و آن ذبح او بر سر بریغ نام حق تعالی را می بیند چگونه
 مشرک باشند این سخن را بپندید و از آن داعیه در کذاشت و مولانا را انکار
 و احترام فرمود و مدت وی سی و پنج سال پس **بنام و قاتل** پادشاه شد
 بعد از شش سال مصرع شد وی بجا سن اوصاف انصاف داشت

گویند که در عهد وی شعله بلای غلامان گرفت و فرمود تا از اینارهای
 خاصه ظهار بر آورده و بدند و بعضی میگویند که در شهر مقرر بود اسرا غلام بدست نمی گند
 فروختند و دیگر در حد و دختار و رع را آفتی رسید و در هیچ موضع از آن
 حد و دختاری نماد سه سال سال آن رعایا گرفت و سال دیگر از شدت بزرگ
 هواد و آب سواشی آن حواشی تمام تلف شد قیمت همه از خزانه ادا نمود و گویند
 در زمان وی ربا خواره بود که بار بار بای دیون مناقشاتی از خط برون
 کردی ضاعقه بوی رسید و سوخته گشت قاتل اموال او را بفقیران تصدیه
 نمود و بعضی تاریخ آورده که بعد از چگونگی با زده کس بر سر بر خانی فشتند
 آخر ایشان تابری او غلامان که در عهد او بگرفتند و بگرفتند و مسلمان شدند و بعد
 از او در قتل بختی رسید **در سلاطین دشت قجاق** اول بوجی خان بود
 از وایت و پسران دیگر که بن جغتای و آخر همه جانی بیگ خان و از شاهان آن سلاطین
 یکی توغلق تیمور خان است و دیگری تقتمش خان **بیان سلاطین توران** از
 چگونگی سی و دو کس در توران که بیانه ایران و قزاقم است بجا آمدند و اندر مقدم
 همه چغتای خان بود و **در بیان احوال هلاکوت خان** پسر چهارم قلی خانست
 و قلی پسر چهارم چگونگی بود وی در لاری و خن و ستاربه و داع مشکوفا آن
 کرد و با وی گفت باید که ناصر بقاعلم چگونگی خان بودی و اگر خلیفه بغداد
 ایل شود کذاری و اگر ایل نشود با او نیز همان کنی که با دیگران وی در سه ثلاث
 از اموریه گذشت شیری چند ظاهر شدند و اسب از ایشان می رسید جمعی
 بر شتر مست سوار شدند ده شیر افکندند پس بشوق قلی خان را بقلع و قلع
 قلاع ملایم نامزد کرد و خود بطوس رفت بعد از آن بچیوشان که اکنون
 بتویجان مشهورست و آن از اثر مغول خراب شده بود امر بتبعی و آنجا
 نمود سیف الدین آقا که وزیر و مدبر بود و بجهت بخت بقیه جامع داده انکار
 متوجه دیار ملاحد شد ملک شمس الدین کربت بخدمت رسید و او را بر سر
 نزد ناصر الدین محکم که اخلاق ناصری بنام اوست فرستاد وی از قبل
 خورشاه در قلعه سبقت بود به آرد و آمد و وزارت شد و بخت پس بجز قاتل رفت

و رسول مجرب شاه فرستاد و برادر و پسر با با خواجه ضیاء الدین محمد طوسی
 که شاس طوس بوده و اصل او از سادات ساوه است بفرستاد و خود
 نیز از پی رسید محقق طوسی درین باب گفته **قطعه**
 سال عرب چو ششصد و پنجاه و یکشنبه اول مدی قلع بامداد
 خورشاه پادشاه ساعیدیان تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد
 قریب صد قلعه سفید خورشاه را با قاف آن فرستاده و بر ابا اتباع و در
 نانی ساختند پس هلاکو بهمان رفت و ضبط روم بعین الدین پروانه مقول
 شد و در ربیع الاخر سنه ست قصه بغداد کرد بعد از تسخیر بغداد اتابک
 فارس و پدر الدین لولو موصلی که سال او بر نود و شش سال رسیده بود قریب
 به پنجاه سال حکومت کرده بخدمت رسیدند و می توجه همان شدند بر آنکه
 اعزق خود را در اینجا گذاشته بغداد لشکر کشیدند و آنگاه بتیر بزدند
 سلطان عزالدین از روم بملاقات آمد و صورت خود را در تکه کفشی نقش
 کرده به ایل خان گذاریدند و زمین خدمت بوسیده گفت ما مول بندگ
 که بخدمت نزاری بند خود را سزاوارتر سازد اینجا را بر وی رحم آید
 و در آن حین مولانا ضیاء الدین طوسی قتل کرد که سلطان جلال الدین بعد از
 غلبه مقول بتیریزان اتباع او بر و با ظلمها میرفت چون شکایت کردند
 گفت که ما اکنون همان کیریم و قتل و کربها نداریم بفریاد و ادخواه خواهیم رسید
 ایل خان گفت الحمد لله ما هم چنان کیریم و هم چنان ندار چنانکه نسبت بیانی
 و چنانکه نسبت به ایل نه همچون جلال الدین بضعف و عجز بتلا پس از آن
 زینا الدین خا قلی که حاکم حلب بود بجهت آنکه بر هواداری هلاکو نزد سلطان
 مصر و شام شتم بود بدگاه آمد و باعث فرجه حلب و شام شد در رمضان
 سنه ششصد و دوازده اهل حلب غمزد و زاری شدند بفریاد و پسر الدین
 لولو ملک صالح بخدمت رسید و تکان را که حرم خواست شاه بود بوی داد و
 امانت حلب را برینا الدین حافظی داد و اهل دمشق اطهار را طاعت کردند بکشتن
 نازد و دمشق کرد و باز کشت بکشت قلع که آنکه ملک ناصر اینجا بود بگرفت

و ملک را با ر دو فرستاد هلاکو شام را نازد و می کرد چون منزلی چند گرفت
 جوی را بفرستاد تا وی را بشید ساختند و از اتباع وی محی الدین مغربی را
 بجهت فن بخوم گذاشتند و چون بدیا رسید پسر خود را بیست و بیست و پنج
 فرستاد حاکم اینجا ملک کامل گفت که بر عهد هلاکو اعنا نیست خورشاه و
 مستقیم را امان داد و بعد از آن هلاک ساخت و چون دغیره در قلعه
 ماند قلعه مسخر شد ملک ناگفته فتنهها از بدن می بردند و تحلیف خور
 میکردند **کویست** که ملک بتقوی بر نیت بود که از اجوت طاعت نان میزد و
 بعد از نمانی محاصره ما درین ملک منظر پدر خود را ملک سعید را در هر راه
 و خود نزد هلاکو رفت پرسید که چرا پدر را نذر داری گفت بر مخالفت مصر بود
 و بعد از آن کس را بکشتن میداد آنکلاف یک کس جهت بقای بسیار کس است
 دیدم مع هذا بکناه معترفم اگر عفو فرمایید مدت العفو دست کم پس ما در بر
 بری دادید و الدین لولو در سنه شص و تسعین و ستایه وفات یافت ایخان
 موصل را پسرش ملک صالح بفرستاد داشت آخر ملک صالح بن بدو الدین لولو
 از موصل بمصر رفت و هزار کس همراه آورده که خزان بقتل کنند چون بموصل رسید
 محاط لشکر محو کشتند و در آنکه حاکم مصر بود وانی شام را بامداد نماند کرد
 چون اینجا رسید نامه بیا لک بفرستاد و نماند نامه مقول رسانیدند جوی
 برام اینجا و رفته کین کردند و ذبقای شام را بایشام فرارسانیدند آنگاه باس
 شایان پوشیده بموصل آمدند موصلیان بظن مدد بر آمدند و بموصل مسخر شد
 ملک صالح را در رنده گرفتند و در دینه گرفتند و در آفتاب آنگذندند تا در آن گرم
 افتاد و وی را میزدند و در مدینه یکجا به عذاب شدید هلاک شد **نقلست**
 که هلاکو وقت انصراف کس بمصر فرستاد و قدور که حاکم مصر بود به انقیاد
 خواندند و رسول را کشت و در ویشام نهاد کتو قاسم چه وی شد در عین قدور
 بوی رسید مردم را در یکسان باز داشت و خود با قلیلی در مقابل آمد و برشته
 بایستاد باندن جکی چنان تافت معولان از پی روان شدند لشکر از کبرها
 بر آمدند و غلبه کردند و کتو قاسم اسیر شد ملک مصر وی را قویج و تشیع نمود

وی گفت هر چه هستم تنگینه بادشام نه هیچ شتر احرار خوار حفظ اندیش
نیستم **بیت** سر و تن مباد آن بداندیش را که بجان کند خسر و خویش را
قدوری وی را هلاک ساخت و هلاک را توجه مصر پیشتر گشت و شام
ملک مصر رسیدگی از روجات هلاکوان قوم کرامت بود و یحیی بن خنیز در
معتبر بود قوم او مضایق بودند بنابران تقویت مضایق و هلاک
بمراعات خاطر او باغزان طایفه مایل بودند چنانچه در عهد کلیساها ساختند
و برابر روی آن خاقان همیشه ناقوس زدندی **گویند** که شکوای آن مدت
دهی داشت و بعضی اقلیدس را مطالعه کرده بود حال الدین محمد را هر یک
زیدی را بران داشت که صد کند و شاه شروع عاجز شد خبر محقق طوسی
شود بهلا کواهر کرد که وی را تختگاه فرستد وی مقام قت او نپسندیده
ضرب و بات رسید بکین بود در مراغه و صد تعیین کردند و موید الدین
عربی از دستش و نجم الدین کاتبی از قزوین و غیر الدین اخلاطی از تغلیس
حاضر ساخت و محقق مذکور در سنه اثنین و سبعین و سیاه در بغداد
در جوان مشهد کاظمین علیهما النجاة و الرضوان مدفون شد در جامع رشید
مذکور است که چون در حفر قبر وی شروع کردند سر دایه مزین بجاشی پیدا شد
معلوم شد که خلیفه ناصر جهت خود تزیین کرده بود وی را نصیب شده
بود نصیب وی شد در مصاف مدفون شد **گویند** که هلاک کیمیا نایل بود
وزرها دران صورت کرد و بجای نرسید **بیان منارعت بر کمخان وایل**
خان یعنی هلاک چون خاقان منکوقا آن بسوی با تو بود بر که خان پیوسته هلاک
انواع تکالیف میکرد آخر بر که شنود که هلاک گفته که دگر با او معارفتی کنم
گفت که دی بلاد مسلمان را ویران کرد و خلیفه دنا را بانی کنکاج بقتل آورد
من باراده حق خون بیگناها را و بخوام بوقار باسی هزار سوار در مقدمه
روان کردی از در بند گذشته بشروان رسید هلاک در سنه ستین متوجه
او شد و شیرامون را بالشکری از پیش فرستاد بوقار ایشان منظر شد بعد از
ابا قاقا و منهنم ساخت هلاک بعد از آن بجزم رزم بر که خان متوجه شد

و دران راه سیف الدین بنکی که در بر بود بگشت و دران راه بصاحب دیوان
داد و حسام الدین بنجم را شهید ساختند و بر گفته بود که بقتل خلیفه طاهر سیاه
شود پس آن در بند گذشت بر لشکر بر که خان غلبه کرد انگاه ابا قاقا و فرستاد
که اسوال لشکر بر که خان غارت کنند اهل دشت اسوال و اطفال گذاشته
رفته بود و لشکر ایخان در بیست آنها سه شبانه روز بودند ناگاه بر که خان
بالشکری عظیم رسید و جز ابا قاقا خان با معدودی از شیخ وی بجات یافتند
ایخان سیل کرد که خود بجای دشت رود جلال الدین دوات و او عرض کرد
که در سواد عراق عرب بجایان بسیارند اگر در یابند بندگان آنها را جمع سازد
تا قراول باشند وی مرخص شد رفت و لشکر را جمع کرده با خود موافق ساخت
و قصد مصر کرد ایخان ازین خبر بی پریشان شد و گفت که چه حالت که گوید
مرا فریب دهد و اندوه من بخورد و به اندک روزی فوت شد مدت
عمرش چهل و هشت سال و زمان ملک هشت سال و در سنه ثلثین و سیاه
در مراغه در پای سوره رونق مدفون شد و نه جهت او ساختند و در روضه
وران ریختند و چهل دختر باطیه و زیور از طایفه چهل هم خانه او کرد و اندک
این قاعه قیحه در عهد غازان مرتفع گشت صاحب طبقات نقل کرده که
در بعضی اسفار رفیقی مرار و زری مرا شدی و نامزدین صادق باقم نقل
کرده که کودکی ترمدی اسیر شد در خدمت یکی از نوینیان می بود چون نوین قوت
شد بعضی حسادت گفتند که وی تربیت پذیر از لطف امیر است مناسب است
که از امیر جدا نشود و آن فقیر را تکلیف دخول در دهنه کردند آن پچاره با نظر
اتحاد را مدد در آن مسدود ساختند ناگاه شاهن که از این جانب
آن موضع شکافته شد و دو کس در آمد عموهای آتشین را بران کار فرود
آوردند و شراب آن نار بقد سر روی آن مظلوم معلوم رسید پس آنان
حال آن گرفتار استفسار کردند وی قضیه را اظهار کرده سر عمو بگو شده
زده اند ثقیه ظاهر شدن اشدت بجز و چ کرده اند چون با بیرون نهاده
خود را در محلی ترند یافته و از آن موضع نازم بطریق معناد چهار ماهه

داده بود و در حق ملکوتی می گفت که من آن جوان را دیده ام و این حکایت از شنیده
 و اثرش را آن نادر بر روی من باقی بود کاهی تراوشی و نزد **بیان سلطنت**
ابلقا خان وقت هلاکت هلاک ابا قادر را در آن بود و وی را طلبیدند و اول
 از قبول خانی ابا قاهر ساخت و گفت این امری اذن آقای مافوق آن نیست
 محقق طوسی این چند سطر فرستاد و در مجلس عام بر خواندند **و آن کلمات**
اینست که عرضه می افتد که حال اسناله از حکم بخومی پریشانست و یا میان
 مترصد اگر اکنون آسایش طلبند بعد از آن رنج بسیار باید و اگر حال رنج
 بر خود گیرند در محبت آسایش بیشتر عرض آنکه در اقامت جای پذیرش و
 چون بر مسند الخانی نشستند واجب باشند چند امر اول نواز شایسته
 و اخوان و قریبانی و کار دانان را اسیر رعایشی نمایند هر کس فاضل و معتقد
 او را بخود نزدیک سازند تا از اینها بیگوارند و اگر آنکه رضای حق تعالی
 نگاه دارد و نادر و جهان بیکی بیند و اگر آنکه بیلساء آبا عمل نماید و بار عایا
 عدل و رزق و نامزد و جاه و دیر از حلالی معانی مستلک نمایند فرمان برداران را
 با طاعت بنوازند تا خلل رونماید دشمن را خرد نشود و نادر و نادر و نادر و نادر
 زود در کون نگذرد اسیر و دشمن تمام باشد و شر و ان عادل چون هدف
 سال متصرف ملک شد عمارت را بجای و بنا کند که لا یتحان بجاه جریب
 زمین خراب را بختند و یافتند سلطان سحر سورت نیکو داشت بیت سال
 بنیابت برادران و چهل و یک سال با استقلال و خوبی پادشاهی که چون درین
 وقت هر کس تنسوفی بخدمت فرستاد این بند چند کله از حکمت در طلب
 بیان کشیدند فاجله در رمضان سه ثلث و سبب در ساعتی مسعود و نسا
 سرور دای بر تخت نهاد و در عهد وی چهار شخص بی بدل بی نظیر معاصر
 هم بودند محقق طوسی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان و صفی الدین عبد
 المؤمن و جمال الدین باقر که بفرش الدین ارضی القراطس صفت او بود
 پس ابا قادر و خود را بخت مضبوط در بند تعیین نمود و برادر دیگرش را
 نادر و نادر و نادر داد و سرحد شار را بشیران و نادر و نادر و نادر

صاحب دیوان گذاشت و صفهان بهاء الدین که ولد وی بود سپرد و مراعات
 ملک شمس الدین کرد و قریب صد و انشتند از نادران محقق طوسی را کلام
 پس مستد ساخت صاحب دیوان در تغییر بلاد و کشید و نهال آمل اهل کمال
 بسحاب افضل بار و ساخت و برادرش عطا ملک در تغییر عراق عرب تدبیرها
 ظاهر ساخت و نوری حکم کرد و آب فرات را بشد بخت و سنانند **نقشست** که
 صاحب دیوان پانصد و دینار بسعدی فرستاد حاصل آن شمس الدین حسین نام مد
 و بجاه و دینار از آن مبلغ برداشت سعدی این قطعه را فرستاد **قطعه**

ای که شریف فرستادی و مال	مالک افزون باد و دشمن پایال
هر بد نیادت بالای عمر باد	تا بمانی سیمد و بجاه سال

پس از آن روزی کسی در آن گفت که سیمد و بجاه سال بمانی گفت اگر شمس الدین
 حسین صد و بجاه ندادند بدی وی حاضر بود متعلکشت پس برادر صاحب دیوان
 علامه الدین ختی نوشت که ده هزار دینار پیش از بد و قبل از وصول نامه جلال الدین
 محصل اجل در یافته بود شیخ قطعه درین باب فرستاد صاحب دیوان بجاه هزار
 دینار فرستاد و شیخ بقعه که اکنون مراد است از آن زبنا کرد اول صاحب دیوان
 بهاء الدین و شرف الدین هر دو بودند بهاء الدین فاضل بود و برادر باب ضایع
کریب که خواجه هر دو روی در بغداد مولانا صفی الدین مؤمن را که در سایر
 حکایات بی نظیر بود و در موسیقی بهکای سابق فاین مخاطب سلفه بلبق تنها
 الکفا کرد و مولانا صفی الدین گفت بهاء الدین و برادرین خطاب عتاب کند تا اند
 وی اعتدال بود در صفهان اگر کرد که چشم فقیری را که در وی نیز نگاه کرده بود
 از حلقه براد و دند **و گویند** که طفلی خود در کنار داشت اتفاقا دستش بلجیه
 وی رسید آن طفل بصلب نمود و کس را بحال شفاعت نبود **گویند** که بعد از وی
 بر سر اندک زمین اصفهان از نازی شد شمار کشتهای آن نزاع انعتاد و زیاد
 آمد پس در واقع سخی حکمی بوده اند **گویند** که در عهد ابا قادر که خان قصد برادر
 کرد ابا قادر انجانب در بند جسر خراب ساخت و وی از آن راه نتوانست در آمد
 متوجه راه تقطیس شد و در راه در گذشت پادشاهی بود بحلیه اسلام متزین و با هم

و صلی العزیز و احترام او این ابا قلعیدان وی بجا بکشد و در روزها
 نشاند و خندق عمیق و پر دویق از دلاوران لشکر را بجا افکند آن مامور
 بیان بعضی حوادث **عهد ابا قلعیدان** در زمان وی بران اعلان بشیر جتای
 پسر عم خود مبارکشاه را از ولایت جدا کرد و در سر ریختن نشست و
 خرابین و ذخایر و عتایر را مستغرق شد چنانکه گفته اند **بیت**
 چه کجها که نهادند و دیگری برداشت چه دجها که کشیدند و دیگری آسود
 آسودگی از سکنه آن دیار بکار کرده ظلم و ستم او بیشمار شد و خاندان
 بن قاشین بن وکنا از ترکستان قصد دفع او کرد بران بروی غالب گشت
 و لشکری بختن فرستاد و مستحق شد مواد بخوت و غرور در دماغ او فرو
 یافت منگوتی که از احضار جنگین بود لشکری موفق و عدلی نامحظور
 داشت عم خود را بکار با لشکری بعدد او را و اشجار بعدد خیزش
 بران منزم شد بی بران سمرقند رسید خواست که مردم را تکلیف کند
 که برهنه بجا آورند تا لشکر از مرغان و قوت یابند و سایر بلاد این عمل
 مراد داشت اعیان شهر بقبول اسوال از ان خیال باز داشتند چون از آنها
 بقید و ویران رسید بر کجاکنت بالفعل سرا و باید رفت قید و گفت آنچه
 ماند از او را بیشتر ساعی خواهد شد پس قیام بن قلعیدان در آنجا رسالت
 رفت و او را ملازم ساخته بقید و ویران فرستاد و وی اظهار شکایت از روزگار
 کرده مقرر شد که از دیار ما و امانت بی روی دهند و نشان بقید و ویران
 تیمور متعلق باشد و شرط کردند که ولایت را بمسعود بیک بن محمود بیک بلواج
 گذارد تا مسعود سازد و ختم مشورت بران شد که سال دیگر بران بعدد قید
 چیزی از ولایت ابا قلعیدان بگیرد و قید و طالب زوال یکی ابا قلعیدان و بران
 بود **کوی بند** که قید و بسیاری از اخلاق حمید و کثیری از صفات پسند
 در ذات او بود **کوی بند** که امانا دوی دختر ویران بر ترغی چنان لکدی و که آن
 هلاک شد پدر و امانا دوی را بسته نزد او آورد و قید و مواد غضب در
 ایشان بجوش آمد و در کشتن وی کشیدند قید و گفت که از نسل دی خواهر شما

فایز نرسد ویرا **التادیب** چوبی چند زده و ضارب را بطریق خفیه مامور
 داشته که سخت زند بعد از چندگاه دختری داشته بوی داده و با وی گفته که
 لایق نیست که در فراش خواهر شما بیکانه دراید **کوی بند** بر تمام روی قید و
 نه سوی پیش بود القصد و سست و سست بران مسعود بیک را بر سالک
 نزد ابا قلعیدان و مقصود استعمال کیفیت ماه و کیت سپاه بود صاحب
 دیوان به استقبال او رفت و وقت وصول بوی پیاده گشت وی سواره
 او را مصافحه کرد اگر چه صاحب دیوانا خوش آمد اما ظاهر بناخت پس از
 رجوع وی بران بران کرده سوخته شد و دران جین و کفار اعزل از احضار
 جتای که از عهد هلاک و باز در بران می بوده بر او عید بران شیخ نفاق گرفت
 و رخصت کرده به بیوت اصلی وی که قریب بکرجستان بود رفته و سرشته و آ
 شیرامون را بر روی فرستاد وی منزه مرشد و آخر اظهار توبه و ندامت
 کرد و بخلعت عفو فایز گشت اما لشکری بران را مقسوم شد و ری تنها
 در اردوی بود پس قید و قیاق را بنا بر وضع کرده بود بعد بران
 فرستاد و سفارسی کرد که چون تلافی قتل بن قریب کرد و رجوع نماید و چون
 بران رسید شاه زاده پیشین هلاک و او مقاتل شد مغلوب گشته باز فرستاد
 رفت بران که تعدی در خراسان بر میان فساد است و درهای میداد
 بر سکنه آن بلاد کشود ابا قلعیدان نوشت که بسی در عزای مالک و ویران کب
 سلطنت و کامرانی نتوان نمود **بیت** زدی آتش و شهرها سوختی جهان
 داشتن از که آموختی اگر باز کرد و ولایت غریب و قند هار تا کنار رسید
 به او مغرض باشد بران چلت در دامن جنگ نزد ابا قلعیدان بهر اجرب هر
 رسید سه جاسوس را گرفتند یکی را امان داد تا واقع بیان کند بران گفت
 وی از وصول خان غافل است و بعضی را مظنه آنت که خان با قبلی بر آمد
 مصراع ساجدین حال آمد ایم ایا قارامصنون الحریب خدعه بر خاطر نهان
 شد براراده حیلد بیرون آمد با کسی بواسطه که و انکس بیارگاه آمد گفت که
 از تبریز میرسم خان خبر پرسید گفت در خلوت بگویم خان گفت بگو او گفت که لشکر

یاعنی از در بند بشمار فل و چرا دیلاد ریخته و هر جا فتنها آنکشته از غارت
و تاراج رعایا بقوت شب محتاج ساخته اند از در بند تا درین از آنها ملوک
امرا را طلبید و در حضور جاسوسان داینها بر رجوع قرار گرفت و وقت رجوع
بقتل جاسوسان فرمان داد اما پنهان با کسی گفت که آنرا که انسان داده بکنارند
وی تعجیل رفت و خبر مدکور را به بران برادر امرای بران و پراهنیت گفتند و
بنجیل متوجه شدند پادشاه خیمه و خراک کن استه بود انجا زد آمدند و روزی که
از پی رفتند بعد از قطع اوقات مسافتی صحرایی از سواد سپاه سپاه در نظر آمد
تا چارچنگ استاده و با بعد وی منهن مرشد تا انجا را جای دیگر توقف نکرد
و انجا ایستاد که دایقه بخارا را طلبید و متقلد قلاده اسلام شد و سلطان
عیاشا الدین ملقب کشت آخر متوجه اش زهری داد و در گذشت مدت وی
شش سال **مصراع** چه شش چه شصت چه شش صد چه شصت زوال
بیان تراحمحمدالملک یزدی و تراحم کوب اقبال صاحب دیوان چاکلک آمد

عجب انقلابیت و بجزخ پر	کمی چون گاست و کامی چو پیر
زمانی دهد تاج و تخت و کلاه	زمانی غم و خواری و بند و چاه
نه این بیدار است آخر نه آن	سراید همه بنک و بد بیکان

سپهری مهر گرد است گرفته به اوج چاه و عزت رسانند که آخر و پراهنیت چاه است
نیز داشت و جام گرامی که انصیب گردانند که عاقبت کام وی در این هر قدر تلخ است
مصدان این بیان آنکه محمد الملک یزدی که از انبای انا بکان یزدی بود و بعد
صاحب دیوان پیوسته خدمت پسنند بدیجای آورده آخر حساد افساد
که مخاطب صاحب را مکدر ساختند وی مدتی بکم اتفاقی ناکرده حقوق را منظور
میداشت و تحمل میکرد آخر بخت آمد و با بعد پیوست روزی نایب عطا
ملک از شوکت والی مصر بختی گفت وی بواسطه بعضی مقرران بدین خان
رسانند که نایب برادر صاحب دیوان به اشارت اخوین با مصران موافق شد
و پو آتند که آنها را طلبید مقدار را تسلیم نمایند نایب را در شکنجه کشیده
و هر چند تعذیب میکردند معروف نشد آخر او را صاحب سپردند صاحب حکومت

سیواس بنام محمد الملک گرفت اسامی بنابران حرکت پیوسته خایب بود و خدا
تعالی دل ابا قاجار محمد الملک ملای ساخت و طاعت داد و از احوال ملک پرسید
و وی را مشرف ملک ساخت و حکم شد که محاسبات سیواس منتج دارد و در
هم اوستی دخل کند حضرت صاحب از بی اتفاقی که محمد الملک کرد بدو ناو شد
و رضوان الجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل کثرها مضرة فی الاجل بروی ظاهر
کشت محمد الملک سرخ برافراشت غلامان ماه پیکر را بر مرکب با نین زرین و
کرده زمانه بر وی ندای کرد **بیت** که ای بدولت دور و زده کشته
مباش غم که از تو بزرگتر دیدم **روزی** ابا قاجار خان با صاحب گفت با آن
حقون و ادعا که در دست قزاقست محمد الملک میگوید که تقصیرات و تقصیرات
تو بسیار است صاحب دانست که محل مقفی تکلیف خصم نیست گفت
غم پادشاه بجز از چگونه انکار توان کرد خود و برادر و اولاد مستقیم و دادیم
چیزی در خدمت پادشاه نادها و امر صرف کردیم و چیزی جهت دعا گوین
دولت مصرفت شد و آنچه اکنون در خدمت از صنایع و معادن و خزانه و اسباب
و املاک از خاقان زمانست هرگاه زمان شود هر چه داریم بهر که اشارت
فرمایند از طب نفس تسلیم نمایم و من بیک ملت عمر به قیاس بنده بندگی
کم عباد خاطر ابا قاجار بنلال این عبادت فرودشت و روضه لطیف نیست
بصاحب نضادتی یافته گفت گناه ترا بخشیدم بدستور در کار باش وی رسول
باطران فرستاد و از عنایت خان اعلام داد و برادر نامه فرستاد بعد ریان
آیه که یالیت خرمی بعلون بما عفر الله ذبی و جعلنی من المومنین و این بیت مسطور
ساخت **بیت** امر و محمد الله فارغ دل از دشمن کاند دل تنگ من جز دوست
نیکنجد اما محمد الملک در قصد وی محمد بود و بخت این دو بیت بصاحب فرستاد

در جرم تو غوطه خواهم خوردن	یا غرق شدن یا کهری آوردن
خشی تو بس قویست خواهم کردن	یا روی بدان سرخ کنم یا کس درن
صاحب دیوان این دیبای بوی خوشت	یا غرور پادشاه باید بردن
بس عصه و دو کار باید خوردن	این کار که پای در میانش داری

هم روی بیان سرخ کنی یا کردن صاحب از خدمت خان متقاعد می شد و انفعال
 بجز در راه نمیداد در اثناء طوی صاحب دیوانه با کاسه بر خان عرض کرد
 ظاهر شد در مرتبه چهارم بانان نزد معین کاسه کرد پادشاه از گوشت بر سر
 کار دنیا اله بوی حواله کرد صاحب زمین بوسیده آنرا و برد پس ایچان از
 و کاسه گرفت مجدداً ملکت دید که بصلاب از شرارت شروی خوری
 بوی نمیرسد و باره برادرش بخان گفت تا او داماده کرد و هر
 چه داشت گرفتند و در سلاسل و اطلال بهمان که آن زمان معسر بود
 آوردند و در هم انجا اتفاقاً اباخان در گذشت و علاء الدین عظاملک
 در رساله تشبیه الاجاب احوال خود نوشته و باعث آمدن اباخان
 بهمان آنکه اهل شام در حدود دیار بکر و روم دست نهب می کشودند
 اباخان بر حد شام رفته برادر خود را فرستاد و میهنم شد با فانیست که
 سال و کشتک بشام کشد از راه بغداد بهمدان رفت و انجا در گذشت در
 جامع رشیدی آورده که در همدان در اثنای شب بقضا حاجت بولن شد ناگهی
 در نظرش درآمد که این را بنیروزیند در نظر حاضران نمود و در مقابل آن
 حال مرغ و وحش طیران نمود و این در سنه احدی دین و ستایه بود **سلطنت**
نکودار السی سلطان احمد بن هلاکو وی بران برادر پادشاه شد و توفیق ملک
 یافته مسقی با حد گذشت و در ربیع الآخر سنه هجری و سبعین بر تخت نشست
 علاء الدین از قید خلاص گردانید و صاحب دیوانه بر اعلی مراتب اعتبار و شایسته
 دیدن شایسته ملکت به ارغون بر یاقا اعلام نمود که صاحب بجهت تخلیص برادر
 از عنوم پدر ترا مسوم ساخت و چون میداند که من ازین حال باخرم قصد تن
 دادن این سخن به احد رسید و بعضی تقصیرات وی از ان ظاهر شد و بر یکسان
 صاچی سپردند قتل او را مقسم دانسته غم و اندوه بوج ساختند بغداد بدستور
 ببطالمک معوض شد و برادر خود قبیله های را بر روم فرستاد باز به نیت قودلای
 طلب کرد معلوم شد که با بعضی اراکه را داده که در وقت فرصت قصد سلطان کنند سلطان
 و بر اهلان ساخت **بیان مخالفت ارغون** سلطان احمد بوقا را از ارغون طلبید

سعایت کرد و ارغون از ان سبب و بچید و درین اثنا صاحب باشیخ عبدالمجید
 که بر سلطان بود عرض کرد که سلطان چون بریت اسلام متزین شد لا ین آنت
 که با ملوک مصر و شام بسلوک طریق محبت اقدام نمایند و شیخ را بر سالت فرستاد
 پس از ان علامه شیرازی را بر ان سال نمودند قطب الدین محمود بن سعید بن معین
 الشیرازی است برادر زاده شیخ شریف مصلح السعدی الشاعر وای مصر است
 اعزاز و احترام نمود و روحی مقرون بکمال اکرام باز گردانید شاه از دهای کافر را
 رد داد ایشان مسافر نمود ارغون در عداوت افرود و مخالفت ظاهر ساخت
 طغای کوس و علم داد و لشکر قراقراسی که بدترین مغولند تا بین و ساخت و
 خبر سلطان فرستاد که صاحب در عهد والد ما اقرار کرد که هر چه داریم از ان
 اکنون او را نزد ما فرستند تا ان عهد آن سخن بر اید احد گفت که مهات ملک
 بی او متستی نمیشود درین اثنا لشکر تور برادر ارغون فوت شد فوت وی را
 بر بعضی اعدا جتیم صاحب مشوب ساختند و مقارن این حال عظاملک در
 بغداد فوت شد ارغون ناچار رفت و همه اموال و حیات وی را مصرف گشت و
 از سلطان بعضی ولایات طلبید و نوشت که بر تقدیر آبا از تسلیم مطلوب
 مستعد جنگ باید شد سلطان نوشت که اگر ناید بر خراسان که بنام وی
 مقررت می طلبید قصد حضور کند تا بعد از وصول مقصود او بموصول رسد
 و اگر با کند خراسان دهم تا فوجی از هزاران پیشه دلاوری و پیران میدان داری
 قهر اقسا او را بدرگاه آرند انگاه لشکر جمع ساخته متوجه شد ارغون در
 اشای مقاله دیوادی فرار نهاد ایناق او را گرفته به اردو رسانید سلطان
 در خراسان نشسته بود وی را از جانب بسیار بر آوردند و به امر سلطان در
 مطرح اشقه آفتاب مجاسوز باز داشتند خواهرش که ملازم سلطان
 بود پیاده چتر زمانی و بران شکن داد سلطان زمانی جانور انداخت انگاه
 و بر اطلب نمود و در کمار گرفت و وعده خراسان داد و خراسانی جهت وی
 و خانقش تعیین یافت و خود بیودت اصلی که کج وی انجا بود رو آورده
 فرمود که اینان بعد از یک هفته ارغون را بیا سازند چون سلطان با او

ازین معنی غافل بود و ذاهل که **بیت** نهانند بر آنکس نبر آگند
 که اوکارا هر روز فریاد کنند و بر پاه آورده و روان شد از اتفاق کردند
 که وی طریق جگر را بر انداخت مناسب آنست که از غون را بر اویم بوقا
 بجزگاه شاهزاده آمد و او را بر آورده با اتفاق بر سر لیباف رفتند وی مست
 و غافل بود و جعه عدم چشایندند و اکثر خواص سلطان کشته شد و جوی از
 موافقان از غون از پی سلطان رفته و او را بسته به از خون رسانیدند
 از غون وی را به اولاد بیغورهای سپرده بقصاص کشند صاحب دیوان
 به اصفهان رفت اهل آنجا از قضا یا غافل مستقبل شدند و زبان بدعا
 و شایا راستند از آنجا قصد آن کرد که خود را بهند اندازد باز گفت که سلا
 خود در بید و اتباع را در محنت گذاشتن از مروت و درست اولی آنک
 حقوق سوابق خدمت را بجز پادشاه رسانم توکل کرده راه اردو گرفت
 در راه مرده و غون و توفیق عاطفت وی رسید در همد هم رجب
 سنه ثلث و ثمانین به اردو رسید و بمنصب وزارت منصوب گشت و کم
 شد که اتفاق بوقامات را فیصل دهند بوقاد و افشای وی سعی کرد
 تا مستقل باشد و وی را دست بستند و مقام پرستش آرند و ملت طلبید
 عمل کرد و وصیت نامه نوشت و از مصحف جابل تقال کرد این آیه بر آمد
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و انگاه رفت و وی را بدو جده شهادت
 رسانیدند و در چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستاره بود **رباعی**

در رفتن شمس از زمین خون بچکید	مه روی بکند و زهره کیس برید
شب جامه سیه کرد و دران نام صحیح	برزد نفسی سرد و گریان بدید

اموال و اسباب وی بدوران تعلق شد و بجا مستقل شد جز نامی از سلطنت
 به از غون نبود آخر بنوع از غون زمین از خون او ملوث گشت و السلام
و کرم بعضی حالات از غون و حوادث عهد وی از غون بسی جوکیان معتقد
 بود در سنه ثمان و شصین جوکی معجون برای وی ساخت و گفت که مداوت
 بر اکل آن مورت طول عمر است بعضی از آن زمین و کوک بود از غون هشتاد

ازان خورد آخر چله بر آورد و دران چله جز سعد الدوله یهود که انطب با
 معرفت بود و اعتبار او در عهد از غون بجای رسید که رقم و زان بنام
 او می کشیدند با یکدیگر و کس در نزد او راه نداشتند و دران چله از معتقد
 ملل استفساری نمود و بعد از چله مرخص شد امین الدوله طیب او را
 تربیب بصیت رسانید و بود که چوکی و بر اسد پیا له شراب داده بهانه بخت
 ارب به آن پرشد هر چند صدقات و میراث ظاهر ساختند اثری نداد **بیت**

ندد که در دمن بد و ابر طرف نشد	انجام این بلاد دعا بر طرف نشد
--------------------------------	-------------------------------

بعضی گفتند که سبب مرض قتل شاهزاده هاست که کان قتل آنها بقتل آورد
 بان خا توفیق را بسحر نسبت کردند و می گفت تقویدی جهت محبت نوشته ام
 آن نازنین را که در جال بی نظیر زمان خویش بود بقتل آورد چنانکه گفته اند
 جان رفت و همچنان ببلاد بلایت دل ما بر طرف شدیم و بلاد بر طرف نشد
 دوران وقت جز سعد الدوله و خوشی و درگاه در می آمدند و میخواستند که
 بدل از دلیری خازان را حاضر سازند هر دو را کشند **کوبند** که در شیرا کیس
 در پشت بام بر آمد شقی بر اثر زحمت دگران موافقت کردند و در می در هم
 بیوت از درخته شد و سه شب بیای این صورت بوقوع آمد تا بیخ نوشتند
 معلوم شد که بد و بد و قبل از قتل آن یهود آن قضیه واقع شده بود و این
 یهود مردود و با از غون گفته بود که نبوت از طالع است قوی که دولتمندی از
 پس وی بتمهید قراحد روی آورد و با موری که خواهد فرستاد دهد بعد
 از بی عربی آن نوع و بی از مطلع و بعد جگر خان طلوع کرد و بطریق ارش
 بخان رسید مناسب آنست که بر طرف حضرت محمد صلی الله علیه و سلم قاعده ها
 ضمیمه یابد و عمارتی مینی کرد که مردم را بکمره تلخا بچه به امر خاتم انبیاء
 کعبه نامودند به اثبات آن مقام نامور کردند و آن سال مردم را از حج مانع
 آمدند و دران اثبات از غون بیمار شد و یهود و نا بود ساختند زین الدین علی
 الصاعد الدمشقی قصد که گفت از لشایر که **عربیت**

محمد بن داد با همه الفلک	هذا اليهود الفرو قد هلكوا
--------------------------	---------------------------

ذکر سلطنت کجا توان با قای بن هلاکو در وقت فوت او غوث کجا بود در روزی
رسولی به استدعای وصول فرستادند بعد از ارسال نامه شدند و رسول
ذکر فرستادند که ما باید و اقول را خان ساختیم شاهزاده در جای خود بود
باشد وی رسول دوم را تحویف کرد تا حقیقت حال بیان نماید رسول گفت
امر خیت خانی او دارند اما هنوز زمره نشده و از فکر پیش ناوم شده اند
چه میداند که نزد شما امر هستند آنجا بر ایشان مقدم خواهند بود کجا تون
موجه شد و امر آن بخشد و مرتبه خانی و جهان بانی بوی ارزانی شد وزارت
بصد را لدین احد خالیدی داد و او را بصد و جهان ملقب ساخت و برادرش را
قطب الدین احمد قاضی قضاة کرد اند و سایر اوقات بنظر او نقل گرفت و بنظر
جهان تلقیب یافت بطریق کجا تون از جگر بر در ایران پادشاهی بکرم وجود بود
نیافت در مدت پادشاهی بقتل کسی از رعیت و سپاهی میل نکرد **بیت**

سر مردم نه دیگر بار خیزد	کیا باشد که آن بسیار خیزد
بین ناچند کرد دیر خ و لا	که دریا بی کند از قطر آب
روا باشد که شمشیر خطر ناک	بدان بلیت خطر دریا را کنند ناک

اما بصحبت ولدان و غلمان الفت گرفته بود و در همت پرده عصمت بنا
ایمان و محذرات زمان می گوشتید این اطوار سبب نفرت طابع شد و بعضی
از ارکان دولت در اهلان وی مترصد فرصت بودند روزی در مستی
آیت قلی را ما مورد داشت نامشنی چند بر باید و او غلزد در صحن خواست
که از خاطر باید و محو سازد و در وی مراعات خاطر شد باید و اظهار نکرد
اما باطن از آن مشتها مشکمی بود امر چون بر بخش وی مطلع شدند
با وی اتفاق کرده کجا تو را الفت کردند **مفقو است** در عهد کجا تو مفقود
در خزینه مفقود گشت عزالدین مظفر بن عید با وزیر گفت باید که در هم
و دنا بر در خزانه عامه محفوظ باشد و بدستور بلاد قان جریان معاملات
بر چا باشد کجا تو حکم کرد که در هر شهر چا و خانه بنیاد نهادند حیات چا و کاغذ
پاره مربع مستطیل چند کله بجا خطایران نوشته بر طرف کله توجید و ذود آن

لفظان بخین ترجیحین که پادشاه را در خطا به آن ملقب سازند و در میان
کاغذ دایره کشید و قرار یافت که بخار بدید دشمن بروند چا و ایشان را در
خزینه عوض زرد دهند بعضی بشمار و مدح آن قضاید کشند از جمله مطلع
یکی از آن قضاید است این که **بیت** چا و اگر در جهان روان کرد
روغن ملک جاودان گردد چون در اعمال آن شروع کردند طریق معاملت
مسدود شد و کاغذ برشته نابود گشت که کسی را قدرت آن نبود که رفته
بدوستی تو رسید مردم از هر سو با ستخانه آمدند تا آن حکم مرتفع شد **ذکر**
سلطنت باید و او غل چون کجا تو گشته شد باید و خان بن طراغای بن هلاکو
رایت خانی و جهان بانی منصوب ساخت و امر امکوب را که در قتل کجا تون
ساعی بودند بقتل آورد و آیت قلی را از وجه آن کستای پرسید وی گفت که
در عهد کجا تو چه جای مشت که بهر چه امر کردی اطاعت و لب بود و حق
نت از محالست حکم حاجب و اکنون که بند پادشاهم کن بر من ابقا فرماید
بهان طریقه حلقه بندگی و اطاعت در گوش کشم وی را بهمان منصب که
داشت گذاشت جمال الدین دستجردانی را وزیر ساخت و درم عزل بر نام
صد و جهان کشید **ذکر سلطنت غازان خان بن ارغون و احوال نوروز**
چون ارغون پادشاه شد خواست از اهلان سپرد وی بلطافت طبع داشت
و هم و ادراک متعین بود و بر سایر توابع طوایف واقف و بایع صنایع را
عارف در هر صنعت از اهل آن ماهر تر بود و بر صناعات دقیقه که در عمل
کیما معتبر است قادر بود و شغل عمل شجر و تصعید آن را ذاب و بلور و شستن
چیزی شبیه بر دو فقره اما بسا ختن زرد و نقره میل میکند بلکه متعدد نیست
و معرفت کلیات طب و خواص ادویه بر وجه اتم داشت و بسیاری از
ادویه که بخطا در کتاب منسوب بود و تجاربهای کرانی می فرود خستند در آن
و او را بجان مید کرد **بیت** و چا و دار و امانه و یاق فاروق کرد و بعد
از تهر به بیات نافع آمد و علم نجوم و هیات را حزب میداشت و بعضی
آلات رصدی اختراع کرد و در فصاحت و بلاغت بی بدل بود و لکن در صغر

ابا ق ویرا بعضی از یوکیان سپرده بود که تربیت کنند و اباقاب پرست بود و یوکیان
سفید آن طایفه طریقه پیش بخانان امروختند و بهمان روش برآمد و در قوشان
خراسان تخته ساخت مع هذا در تفتیش و تحقیق حق و استفتاح ابواب صواب
می گویید تا بحکم من **یرد الله ان یهدی به لیسرح مدره الاسلام نزول**
سکینه در سینه او وقوع یافت امیر نوروز پسر امیر غزنوی بن اردوی بن
غازان بن ایر غزنو اقا از قبیله او برات که خانان اترک از ان قبیله دختر
میکرفته اند بعد از زوال دولت خوارزمشاه مدتها حکومت خراسان و دیلم
و عراق کرد و در سنه ست و سبعین و ستایه فوت شد از وی ایسای قایل کار
مانند نوروز بیک از همه مقبولتر و قابلتر بود وی در ابتدا در خدمت غازان
بود و بنا بر قوم بعضی امور جدا شد و در میان مخالفت نزد وی میکرد باز بهینها
عداوت موکد شد با غازان گفت که شاهزاده اگر بنویسد اسلام دینت یا بدین
و تحصیل سلطنت وی بجان بگویم از دشمن بن بابک گفته که **الدين والملک**
قمان والدين اصل والملک حارس والاصل له فهو مهدوم وما لاحار
له فهو مباح و شیخ صدرالدین ابراهیم بن شیخ سعدالدین حموی پیوسته ملاک
پادشاه میکرد و از اقوال و امداد پیوسته توفیق بروی استیلا می آورد پس
در شعبان سنه اربع و سبعین و ستایه بحضور شیخ صدرالدین با تاهات امر اتفاق
کرد و کلمه تعبد بگفت و جمله سلمان شدند و در آن ماه عبادت اشتغال ورزیدند
و ایام و مشایخ را خلعت و ملیب و کلبه که هر جا بنا نهاده بود عوض آن مسجد
و منبر بنا نهاده بود و جمعی کثیر بشارت اسلام رسانیدند و غازان بحدوستی
گشت پس نوروز چنانچه باید سعی در اقامای باید کرد و مجموع کلیسای مجبور
و در منقوس که سالها بن و دیو و عین داشته بودند بنهب و تاراج آن
زمان داد در ذی حجه سنه اربع و سبعین و ستایه در خراسان بر تخت نشست
و منادی کردند تا تمام مغول را بخوار و بحدوست پروردگار قدیم مقرر شدند و با
احکام کتاب دست سر نهادند اهل کتاب را در جبهه در آوردند و در سل باطران
فرستادند و خلق را به ارتقا عایت اسلام تهنیت گفتند و برادران و دایران

کلمه توحید نقش کردند و بر سر و پاها و احکام دیوانی الله اعلی نوشتند
چون این خبر بشناده پانین بن یو غان بن مولانا آن رسید وی نیز به اختیار
اسلام و تنقیر عبادت اصنام مهدی گشت وی در زمان رضاع بلین سله
پرورش یافت بعد و در صغر سن قرآن کریم آموخت و بلافا آن ولایت شکوفت
که از بلدان بزرگ ترکست بید روی داده بود و بعد از پدر بوی مسلم داشت
و خط عربی خوب می نوشت قرب صد و پنجاه هزار مغول بوی متعلق بودند
اکثر ایشان را به اسلام در آورد و بنور با آن بنیره و بلافا آن بت پرست بود و
در آن وقت تحت بوی متعلق داشت وی را بترک اسلام و التزام عبادت
اصنام امر کرد وی گفت کمن هر کس بحدوثی که مصنوع بشرست و حاجز از لایقا
خیر و شر نمیکند قان ما لعه که روی گفت که آباء ما سوختن بوده اند و بین آن
اعتقاد ایشان را قلع اصدا و فتح بلاد میسر گشته قان گفت کسی که ترا با اسلام
دعوت کرده بیار نام این خلالت گندوی گفت که خداوند عالم هادی منت
قان گفت که دیو و ابولوی متابعت و بادی مواظقت خویش در آورده
بی گفت غازان خار که آقای منت که در اسلام در آورده قان خاموش گشت
آخروی را تشریف داد و بولایت خود فرستاد و در آن ولایت نور هدایت
منتش شد و اسلام بکمال رسید **منقول است** که غازان لغات مختلفه از
عربی و فارسی و هندی و کشمیری و ختایی و فرنگی معلوم داشت و از
فواضل مثل زنا و لوطه پیوسته محترز بود و دوستی را شرف
روای سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه الا فی حاصل شد بود و با
حضرت امیر المومنین علی و امام حسین صلوات الله علیهما به امر آن حضرت
معانقه کرده بنا برین مبالغه در احترام سادات و شرفا میکرد و میگفت که
معاذ الله که منکر میابه شوم اما بجهت این غراب در تعظیم اولاد های عباد
می گویم و جهت شهادت حضرت امام حسین علیه السلام نهی جاری گشت
بر برهه و اسع که کشی از جمله و ذرات مگر بلا میرفت و قرب صد هزار نفر
خله حاصل آن بود **منقول است** که پیوسته اعیان عساکر ظفر ما ثورا

از عجب و لاف منع میفرمود و می گفت که هر آن خیر که بدو نابد از نسبت آن
بتدبیر و دلاوری خود بری باشید و از غص یا و روی بوندن پروری خداوند
آدمی و پری خداوند آدمی و پری داند و درین باب بر لایقها موافقت
هر ولایت فرستاد و از غلور در مهن سنانع میفرمود و تمام مهرها بنورده و دنیا
و نیم قرار داد تا آنکه لازم نیاید و میفرمود که هر که محبت زن دارد و نمیکندارد و
آنکه متغیر باشد کلا بقی نیست که محبت کثرت میز او را احتمال عذاب باید شد و بیایا
باشد که زن بشوهر دیگر رسد که میان ایشان محبت و الفت اشتداد یابد پس
قلت هر متضمن فایده جاین است و فرمود که در مقام قری حام و مسجد بسیارند
در قریب دو سال هیچ قریه بی حام و مسجد نماند و میفرمود که بی حام غسل
خوب بیشتر نکند و در اوست بجالالدین دستگیر دانی قرار یافت و آخر او را بقتل
آورد و طغاجار نوین بجکوت روم نامزد شد و آخر حسب الحکم او را در روم
معدوم ساختند و در عهد سعدوی جهان بنور عدل روشن بود و قضای عالم
از حجاب رحمتش کلزار **بیمست** روزی از روزهای عزیمت

ناکش بردهی فتاد گذارد
 از فقیری زگاه تو پرده
 سیاست گزیش فرمان داد
 بهر ظلمی هزار عدل آموز
 سیاست مرز خون سپاه
 که زینم برای کاهش چون
 جان دهقان برای آن کاهد
 بروی آرد برای کندم زور
 طمع آرد بجانه و مردم
 خرمن کاه که در سر ساه

و ندران زمین آشن اندازند ذکر شهادت نوز و درجادی الاوی سه حسن
و شمعین نوز و بحر اسان رفت و در سه ست غازان خان از بغداد بیرون

٢٠٥

رسید مرات خاطرش از بعضی افعال نور و زلف ملال یافته بود ایمان بد
کمال خصوصاً صدرا لدین بجال سخن یافته در استیصال آن حید خصال
از لوح خیال طرف تدبیر ظاهر ساختند از زبان او مکاتیب ملک مصر مرقوم
ساختند مضمون آنکه پادشاه ما اگر چه بجلیه اسلام آراسته و همیشه قوت
دین بین رایجان خواسته اما اسود دین بنا بر مخالفت امر امتشی نمی شود احرار
احکام شرعی چنانچه باید موجود نمی گیرند برادران و منتسبان فرادادها
که مطیع شما باشند و قیصر نامی را که به امر اسیر مذکور گردد مصر بیک دست
ساختند و همچنان بجای برادرش نامه از زبان او و مشتمل بر ترغیب شایع
والی مصر نوشتند و مکتوب را در زمان مسنی قیصر در دیان او نهادند
آنجا به اقبال و بی موافقت نوزاد با مصریان بعضی خان رسانیدند قیصر را گفتند
و ناسهای مذکور بظاهر شد پادشاه بظاهر آن اقوال اعتماد نموده و در تحقیق حال
اهل کرد حکم فرمود تا برادران نوزاد را که در غایب بودند بیاساس رسانیدند
و هفت دفع نوزاد لشکری بخراسان فرستاد و کاشتگان نوزاد را در هر شهر
که بودند قتل آوردند یکی از برادرانش که عیته و فطرت آگاه ساخت و روان
نشان بود برات متوجه شد و در حد و دجام با بعضی لشکر ملا فی شد آخر
غایب گشته عنان از میدان قتال تافته راه هرات گرفت در راه با امرادر وقت
هرات مشورت کرد و او نشان راه صواب چیست بیست

و زکا و امانت پذیر کار
فلک ترک عهد و وفا کرده
بر آنکه روی او رم در هرات
بگفتند با وی که ای نامدار
چرا کس نشیند در بر کنه کاخ
بود قلعه زندان ترکان و پس

نور و زکات ملک فی الدین کرم تربیت ازین یافت و مشیت دایمان دارد
مرا بروی و ثوق در رعایت حقوق است شاهرا که خواهد بروید عقلای

آن جمع جان بد بردند و چهار صد کس با او بهرات رفتند ملک آنجا بلو می کرد
 اظهار بکجهتی نمود و وی را در قلعه اختیارالدین فرود آورد بعضی از خواجگان
 گفتند که امر داعیه محقق داد و ملک را باید گرفت و دست غوری را
 از تصرف کونا باید کرد و بعد از آنست که ملک خاطر او ممکن است نوز و
 گفت حاشا که من غدر کنم چون این معاو له ملک رسید بر سید و بکر قنور
 سپردن وی قرار داد آنگاه بوی پشام فرستاد که درین شهر از هر صنعت مرد
 هست مناسب آنست که در وازها بمقتدان خود سپارند که اعتمادی بر یک
 نیست آن سلیم القلب چنان کرد و جز قلی با او نماند پس جمعی را فرستاد
 تا ویرا گرفتند و جماعت از آنها که بضبط ابواب فرستاده بود از زبان وی
 میطلیدند و هلاک می ساختند آنگاه نوز و را بسته بیرون بردند و نکر
 که ویرا از زند بدگاه پادشاه بردند قبول نکردند و سرش را به او و فرستادند
 و در سینه ست و تسعین و ستایه از دارا و بختند **کوبند** که ملک شمل
 که دوسر خود را محبوس ساخته بود نوز و را شفاعت کرد ملک گفت من
 شرارت او را میدانم اگر امر قبول کند که اندکچه واقع شود در دنیا و آخرت
 از عهده بد آید او را برارد وی نامه متضمن آن قبول نوشت و ملک را ده بر

همشین بدان مباش که نیت	از بدان جز بدی نیست و زرد
خارا تش فر و سوختنی	که دکل جاه و شوکت و اندوخت
عاقبت بر کند دل از صحبت	و ز برای کل آتش افز و زد
خار کا تش بود بد و زرد	آتش کشتیش می سوزد

و پس از قصه نوز و و نصیر الدین وزیر با و ادش قطب الدین بیاضار رسیدند
 و زیارت بخواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین تقی گرفت و هم دوران سال
 خطی فر گرفت که شهادت شیران پناه هزار کس را بوجع هلاک شدند ملک که
 نوکر زمان از پیش خود جاداد و خدایند او لجا تیو بجم سلطان از ساز و دران
 به راه آمدند آنها را طلب نمودند او بر عتاد خیزند تا چار صد کس و دو بار کشت
 ذکر تو خد سلطان غازان بدیار شام غازان نامدار سه بار لشکر انجم

بدیار شام کشید مرتب اول باعث آن بود که چون برفت اسلام فایر شد اهل
 مصر و شام حال خویش اعلام کرد و نوشت که قبل ازین بکشته آن دیار لشکر
 ابایی تا تفرقه و از راه می یافت باید که من بعد اندیشه از ضرر لشکر ظفر آتش
 نمایند و جنگ در دمانان متابعت زنند آنها و عدل انقیاد ظاهر کردند
 آتش ظفر و نیافت و مع هذا لشکری با و دین فرستادند بعضی مقدم شد و بعضی
 مقول بدروان رسیدند و بربان بی عمیق فتح باب کردند آنها شعله اخذ
 و انساب را التاب دادند و سلطان نجم الدین حاکم ماردین جز ضبط قلعه
 چاره نیافت مصریان عفاقت و اولاد اهل اسلام اسپر ساقند استماع
 این خبر موجب لب غضب سلطانی شد فرمود که از هر ده کس پنج نفر با علوی
 شش ماهه سوبه شوند خواب دیوان پناه هزار شتر جهه حمل علوی مهیا
 ساخت و امرای روم در دیار بکر ملحق شدند و در نصیبین سلطان نجم الدین
 ماردین بدو زمت رسید از زمت گذشته بعرض لشکر امر فرمود نوز و را
 سوار در ثمان آمد صلاح دران دیدند که تضرع قلعه حلب بعد از فراغ از مصر
 باشد چون بجم رسیدند شنید که ملک مصر در حص نوز و را خالد بن ولید
 نشسته و آنها را و نوبت دران مقام انتقام از لشکر مغول کشید بودند پس
 سلطان یکتا قومان لشکر فرستاد که مقارعه را مسدود سازند پس از آن
 فرمود که تمام امرا و لشکر شرطهارت بجای آرند و بر مثال جمع عرفات صف
 نماز بجماعت گذارند و بدعا ای اللهم انصرنا ولا تنصر علینا صدای برارند
 چون از درجه فایز کشت از روی خشوع و خضوع چهارم بر خاک نهاد
 از درگاه و اهب العطیات طلب ظفر و حضرت نمود روزی که تمام لشکر روان
 گشتند چون به آب باریک رسیدند پادشاه فرمود که درون چهارشنبه جنگ
 مناسب نیست در اینجا فرود باید آمد که یک روز لشکر استراحت کنند تاگاه فراوان
 خبر دادند که لشکر مصر رسید تمام سپاه بیکبار سوار شدند مصریان از کرد راه
 حله بر قول آوردند لشکر ظفر فرین تیر باران کردند مصریان پشت دادند و فرار
 تن از ایشان برخاک هلاک و در سر کافتادند بقیه را تا کنار آب عاصی راندند

شامیان بحسب مواضع انجا بیکر ظاهر شد ندجی حسب الامر بیشتر مرقد
 ایشان بودند در مقابل در اندک فی الحال هفت هزار شامی را انداختند ملک مصر
 از راه بعلبک فرار کرده تا قاهره جای نه ایستاد و لشکر از پی او تا غره کش
 روزه راه مصر است غارت گران مقتدر پادشاه بدمشق رفت اعیان با شکر
 استقبال کردند و صد تومان قبول نمودند قتلکشاه خزین را بمحاصره قلعه
 دمشق تا مورسلخت و ولایت شام را برزید بیکان خود دست کرده بازگشت
 و وقوع این حال در صد شش و تسعین و سی و سه سال تا اجد عجمی در تاج
 بیرونی نقل کرده از بعضی اعیان که در آن سال تاجری در صالحیه که مالی
 وافر داشت صامت اموال را جمع ساخت و همه را در یکی بزرگ نهاده در قمر
 بر که آب جایی حفر کرده دین را انجا نهاد و محکم گردانید و آب بر بر که در او در قمر
 قرار داد بار خواست که سوار شود و نوبت رسید و کسی شوار بر او دوکت شاید این را
 در راه حادثه پیش آمد این نیز در جایی محفوظه در پس اتفاق در سقف خانه بر سقفه
 بر خشته نهادند و رفتند جمعی از لشکر غازی در انجا نازل شده اند ناکاه موش
 دوی از آن کو شوار بر زمین افتند آن در غلطان غلطیده بیاوچه فروفت
 جماعتی که در آن منزل بودند ازین حال واقف شدن بکشت وجه ارض احوال مشغول
 شدن اند و اموال مذکور که مستور بود بکشتون گشته برداشته اند قسمت نمودند
مشغولست که بعد از رجوع پادشاه اهل شام شبها از اردوی امر اردوی
 بیکر دهند کسی از قلعه فرود آمد شخصی را که بعل مجنون مشغول بود چاه
 بکشت و سر او را گرفته با کار د کشیدن بیرون دوید اهل قلعه غلظت بقتل
 رسانیدند و در بسیار شمار کردند فتح قلعه بقتل گشت و کووال دیگر نیز مصر
 بر مژد گشتند و از بچان آثار غنائق ظهور یافت و آن باعث میل قتلکشاه بر
 بر رجوع شد بعد از رجوع امر باز عزم شام کرد و در شهر مدتی بعبایه بعلبک رسید
 رسولی تا پیله غفلت از گوش هوش والی مصر بیرون کرده و بر اسبواران ملک
 اطاعت و انقیاد و تزیین سک و خطبه بنام نامی خان سلاطین بلاد از شاه کردند
 والی مصر رسول را خلعت داد و دوکت جواب را بارسل فرود خرام فرستاد و خطاب

رسل مصر رسیدند در نامه طریق ادب حرمی بنود نام ملک مصر برزید
 بود بدون نام خان و حاصل نامه آنکه سال ولایت از مصالح لشکر منصوب
 و سد ثغور اسلام زاید می آید و نفوذ در خزینه مغفود دست و در که
 و خطبه نام پادشاه با نام والی مصر مذکور کرد و در رسل از زبان وی
 گفتند که چون سلطان در پی تمهید و تقویت دین است ازین سرزمین
 بهین آنگاه فرماید انگاه صندوقی مختوم آوردند برسل گفتند که ما را
 حال این معلوم نیست چون انفتح یاقت صنوف سلاح نمایان شد
 غازان غضبناک گشت و باز جمیع لشکر و نهان داد چون بعلبک رسیدند
 حاکم آن اطهار مطاوعت نموده تسلیم قلعه را بشیر شام موقوف
 داشت پادشاه لشکر را با قتلکشاه و امراء دیگر روان نمود و خود
 از راه مرسل بازگشت قتلکشاه محاصره قلعه حصص کرد و قریب
 بیست شدن بود که خبر وصول ملک ناصر بدمشق رسید قصد دمشق کردند
 و در راه ملاقی لشکر مصر شد و در جنت بیست هزار اسب بتصرف
 مصریان درآمد و سه روز در پی هزیمتیان افتاده قتل میکردند و
 بنطاق از امرای مغول اسیر شد چون مرد انکهای وی مشاهده
 اهل مصر کردند بود ملک مصر پرسید که غازان ترا چه میدهد که این
 جانبازی میکنی جواب داد که مغول پادشاه خود را باند ابست که هرگز
 آزاد نشود برای در خدمت نکنم من اگر چه کمتر بنمادمان دیم هیچ کمی
 نداشته ام بان پرسید که حامی چون راه ساله چند میدهند گفت از
 دو تار تا پنج تار بجز آنکه پنج هزار اسب درین سفر سقط شده باشد
 صاحبان آنها اسباب و زواده بردوش گرفته آمد باشند بعد ازین
 حال چون بیورت رسند باز ایشان را بیورت فرستند سلطان و امرای
 مصر بر قناعت و اطاعت ایشان افرین کردند پس لشکر منزم چون بسط
 رسیدند و بیست تومان پیاده بیفداد افتادند غازان در او جان امرار
 در مصر عناب آورد چوبان گفت که قتلکشاه اصل جنک نکر دما میزند

شکسته بودیم اگر او نیز خود را می نمود قحطی شد بدند بسی بسیار لشکر را
از خطر برآوردیم قلعه شاه گفت که چو بان در جنگ تعجیل کردن من آنرا
کاره بودم و حفظ طوق یاد شاه که در عهد من باعث شد که عنان
کشیدم پس فرمود تا همه را چوب یا ساق زدند چو بان را اگر چه خلف
داد اما سه چوب هم زدند بعد ازین با نیک رویی یاد شاه را مرض
صعب رو نمود خداوند را اول عهد ساخت در حدود قریب در مصر
یکشنبه شوال سنه ثلث و سبعمایه رحلت کرد کالبد پاکش را بتبریز
رسانیدند و در کیند خاص دفن کردند
نه کل بر چمن ماند و خواهد نه سرو
نه خواهد شدن را با یک کسی
و الله اعلم و ذکر سلطنت خدایانه

الحاج ابو سلطان الحجا بود در پنجم ذی الحجه سنه مذکوره به او جان رسید
در سم تفریت بجای آورد و در نوزدهم بر تخت دادایی برآمد بتاج ملک
آزادی مزین گشت صنعت و ذلیل و قوی و جلیل را به انعام و مبرات نواخت
سایر فقرا از اهل شهر و قری از خوان احسانش محظوظ گشتند و چون
بشراف اسلام فایز شد بمحمدی شد سید تاج الدین محمد دی آورده بودند و نشو
و نای او در بخت اشرف بسی سعد الدین وزیر شاهی عظیم یافت و انوار
اعزاز و احترام از مطلع الطاف سلطان و امرای عظام بر ساخت احوالش می یافت
وی سلطان را بذهب شیعه مایل ساخت و حسب حکم بر وجود نایب
شهادتین بالنظر علی و الحاله و اسامی ایماشی عشر منقرض گشت و بعد از آن
سلطان را بعضی صحابه کرام واجب الاحترام محض و بمرتبه رسانید که ذکر
خفای نشد از خطبه انداخت و بدان کرامت علیه در مشهد بخت
بنا نمود که اکنون با قیست بعد از قتل سعد الدین قبح این مذهب و مشیت
آن بر سلطان عیان ساختند بقتل سید تاج الدین و ولادای فرزند او
و چند کس ذکر را نیز در آن قضیه هلاک ساختند و در اوایل عهد وی در سلیمان آن
رسیدند و خبر الطاف رسانیدند الحجا بنا مقتضی المرام باز کرد اند در زمان

وئی از حدود شام تا کنار آمو به طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا کوفه
عمرها مضبوط گشت و از جمیع اولاد چنگو خان آمد و رفت بنیاد آمد شد
کردند در بهار سنه اربع و سبعین شروع در بنای سلطانیه فرمود مریخی
طول هر دیوار پانصد کز و شش تریزه برج تعیین شد امراد را بجایاها رت بنیاد
نهادند و بخت مخیم خود کیندی بنا فرمود قطران شصت کز از قناعتش
صد و بیست کز و مسجد دارالسیاده و دارالصیافه نیز تمام کرده و املاک
دافره وقف فرمود و بخت خود سراپی ساخت و ایوان آنرا چون ایوان
کسری موقع کرد اندید و دیوان بزرگ که جای دوهزار کس بود بمغفل آورد
و کبابس نام نهاد و دارالشفا با جمیع ضروریات ترتیب داد و اشرا
و اعیان بر بنای بنیان عالیله روی آوردند و خواجه رشید طبیب عماد
مستمل بر مد رسه و دارالشفا ساخت آخر خواجه سعد الدین وزیر
بایا رسید و خواجه رشید مقرب گشت و در اجوت تحریر و تصویر و نقش
و جلد مؤلفاتش که مشتمل بر تالیلات قرآن و اسوله و اجوبه متفرقه و
فلاحت و عمارت و ابطال تناسخ و صفت اقالیم و غیره لک بود مبلغ
شصت هزار دینار صرفت شد پس از آن خواجه علی شاه کیلائی با او
شرایک شد و یاد شاه و ارکان دولت را طوی او و در آن طوی دکنه
مرصع بوزن چهارده و طبل و آنرا مکمل بقطعه لعل و دن آن بیست و چهار
مقال و نه غلام شاه طلعت و نه اسب با زین و اسوار و زین کز و انبند
و ذکر توجه کیلان سلطان را اولاد چنگو نیز قبل از خدایانده بخت راههای
سخت پر درخت بکیلان معرض نشدند و علی الحجا فرستاد و دجاج که اعظم
همه بوده به ارد و آمد آخر از دزدان امر و توقعات ایشان پشیمان شد
برک ششی بلا اذن سلطان راه کیلان گرفت سلطان این معنی بسیار
رنجیده غم تخیر کیلان کرد شخصی که مطلع بر احوال کیلان بود عرض کرد که
کیلان دوازده شهر است در هر یک امیری کیو نشسته تهر خرنه بنشیند
کیلان چنانچه باید میسر کرد پس فرمود که امیر چو بان از راه اردبیل

بحد و د کسکر رود و قتلشاه متوجه تو کرد و امیر طغان از راه رسیدار
 و کلاره و رشت در آیند و خود بعد از هفته متوجه لاهیجان شد چو بان
 به او ملحق گشت قتلشاه بخلخال رسید حاکم اینجا گفت که شیخ کیلان
 بشتاب میسر میشود قتلشاه را خوش نیامد فولا در مقدم لشکر
 ساخت و چند مرتبه اهل کیلان راه بفولا گذر فتند فولا غالب گشته
 آنها را میراند باج اظهار صلح نمود و قتلشاه خبر فرستاد پسر قتلشاه
 پدر را از صلح مانع آمد و گفت صلح ما بسختی فولا دی ناموسی ماست
 وی فولا را عزله کرد و پسر خود را بجای او فرستاد کیلانیان چون از صلح
 مایوس شدند در جنگ مجد گشتند و امیرزاده بیطاعت شده که بخت
 قتلشاه بعضی از سپاه را بقتل آوردند آن گران عبرت گیرند فایده نداد
 پیروی خورد و بیعتاد و غنایم کشیم با اهل کیلان رسید اما آنها که از راه
 کیلان رفته بودند چون بحد و کیلان رسیدند هند و شاه که حاکم آن
 سرحد بودند ایشان آمد و پیرا به اردو رسانیدند سلطان به لاهیجان
 گشته و اینجا پیغام فرستاد که چه حاجت بود که پادشاه بخت من سفر
 فرماید بفرستادن که بفریدن بلا زمت میرسیم انگاه بدرگاه رسید
 و منظور اظفار و عواطف گشت سلطان غماز عید اضحی را در لاهیجان گذارد
 خبر بقتلشاه رسید غناک شد سه هزار سوار بجهت اشغال فرستاد جنگ
 کرده عاخر شدند مدد طلبیدند بعد از رسیدن مدد اکثر لشکر کیلان بقتل
 آمدند امرای مغول رشت و فومن و قوهر را غارت کرده باز گشتند و فرقه در
 مضر و ب شدند پسر قتلشاه از منصب مغول ماند و منصب او چو بان مقرر
 شد **در فرستادن لشکر به راه** چون ملک خیرالدین غوری بهلازمت پناه
 بود در میان داد آگروه داشتند بهادر با کوه شکوه از عسکر ظفر رهبر و
 هرات دو فتنه در حد و ده راه چند مرتبه ملک شیخون آورد آخر بنصایح
 شیخ قطب الدین جشنی قلععه دگر رفت و شهر را بجهت حفظ ناموس پادشاه
 بجهان باز گذاشت اسامی فرستاده پسرانشند لاغری نام همراه ملک قلععه

رود چهلک و قلععه داشت که مبادا در وقت رفتن لشکر بر راه آیند
 و اینجا بنین عهد نامه بهم فرستادند مولانا وجیه الدین انجانب داشتند
 نوشت بدین مضمون که **قطعه** بدان خدای که بر در که جلالت او
 بخود کرد امیر و وزیر و شاه و کدا بدان خدای که در ملک لا یرالی
 قدیم رزق رسانست و خالق اشیا بالله العظیم ثم بالله العظیم که چون
 ملک اسلام به قلععه امان گوه رود من که داشتند بهادر بنو اب فحجا
 بدی کنیم و بدیدار و بیندیشیم و این قطعه را ملک خیرالدین بداشتند
 بهادر و قلی بنود فرستاد که **قطعه** بدان خدای که در ملک لا یرالی
 بتعظیم اسلام و اجلال ایمان بپاکی هر حکم از شرح ایزد
 بتفسیر هر حرف از دفع قرآن که من که ملک خیرالدین بجای امیر
 داشتند بهادر بدی کنیم و بدیدار و بیندیشیم مادام که او با من بر سر رضا باشد
 بعد از بازگشتن لاغری داشتند بشهر در آمد ملک قلععه را بحد سام سپرد
 بود خواست که قلععه را بجنک بگیرد و مولانا وجیه الدین تسبی گفت که
 بی جنک می توان رفت به رای مولانا ملک فرستادند که اگر پادشاه
 بپرسد که ملک قلععه داد مناسب نیست که کییم نداد پسر رخصت دهند
 تا لاغری بایست کس قلععه روند ملک اذن داد چون میل قلععه میکرد
 هندوی و قال رملی کشید و منع از رفتن کرد مولانا وجیه الدین گفت
 رمل را چه اعتبار داشتند با لا رفت و غوریان او را با اتباع هلاک
 ساختند چون خبر پادشاه رسید بوجا پسر داشتند و باجر اسان فرستاد
 وی ملک پیغام داد که اگر محمد سام پسر را به امر تو گشته اعلام کن و اگر امر
 تو نبوده او را با اموالی که گرفته تسلیم کن ملک موکند با ذکر که امر من نبوده
 ملک محمد سام از ترس جان خود کرده و بر تسلیم قادر بیستم زیرا که او
 دوهزار کس دارد بوجا لشکر عظیم از ولایت خراسان جمع ساخته محاصره
 کرد چون دید که مدعی مقصود برود می توان دید در پل مالان نشست
 در راه ضروریات بر اهل قلععه بست درین اشلک وفات یافت آخر

محمّد بن اسماعیل به امان برآمد ساوکی امیر الامرا و خراسان بود رسید و محمد سام را
 گرفته بسو جا فرستاد و گفت که حکم اینست که بغیر اخذ قتلۀ پدرگار
 نداشته باشی و بوجام اینجا محمد سام را بقتل آورد **ذکر توجه خدا بند**
 هشتم ملک ناصر بعد از آنکه ذکر باره ملک رسید صد و هفتاد تن را بفتح
 گذرانید و بعضی که از امر استوختن شک با پای نقد سوار و خزان بسیار
 متوجه درگاه شدند و بخلع خضر و آینه فایز گشتند و از سفاهی و بی باکی
 ناصر سخنان گفتند پادشاه در سینه هفتصد و دوازده متوجه شام شدند
 زمین چند فرسنگ لشکر گرفت
 ز برق سنان و ذکر و سپاه
 روان باد پایان آتش نهاد
 ز لشکر جهان دست بر سر گرفت
 زمین گشت روشن فلک شد شب
 بگری جو آتش بتندی جو باد
 و در موصل نازل قصر بدرالدین را و لو شد و اینجا بترتیب آلات حصار گیری
 مشغول گشت بمقارن آن هزار و پانصد دوه اندلایت فرات رسید
 و در هیچ تاریخ نیست که در بلاد ریاضی اسلحه مرتب داشته پادشاه بیک
 فرستاد الفقه مهید اسباب بر وجه اتمه ها و آباد ساخته کردند
 و در چهارده شعبان سنه اثنی عشر و سیمایه در بجا رقصت جیه کردند
 و چون بکنا رفت رسید حاکم قلعه رجه شام را بدرگاه طلبید و
 کردی کردی بود با کرده بخت ایستاد و شش ماه محاصره شد چون
 نزدیک به شش ماه رسید قاضی با سه نفر بطلب امان آمدند قبول فرمود چون
 باز گشتند ساکنان قلعه خلیف در جنگ نداشتند تمام در شش ماه زاده شد
 رفقاء اوجه رسیدند و بار یافتند آخر یکیشی جمع سکنه قلعه دنا و در
 بفریاد و ناری درآمدند در مقام رحم آمده صلح فرمود و مقارن الی مصر
 با تحف مکاره و نفایس و افره رسید و اظهار قهر و انقیاد بفرمود و
 پادشاه از ایشان خوشتر گشت و عانم انصاف شد چون سلطانیه رسید
 خبر رسید که لشکر توران بخراسان رجعت امر را بدفع آنها فرستاد و منتهی شد
 در دیده درفش و کوس و کوس
 رخ رویگان برود چون آبنوس

به بیچارگی پشت برداشتند
 سر پرده و خیمه بکذاشتند
 خود علم توجه بر افراخت و لشکر بیکانه باز گشت خراسان بشاهزاده
 ابو سعید داد و در شب عید فطر و در شورش و سیمایه در گذشت
 مدت عمرش سی و شش سال بود و درین مضمون بخت او گفته اند **بیت**
 همی گفت هر کس که خود روز عید
 بدین شومی اندر زمانه که دید
 در کیندی که در سلطانیه ساخته بود مدفن گشت **شیخ نورالدین عبد**
الرحمن که مرشد و مربی شیخ علاء الدوله سمنانیست در عهد وی بوده و آن
 بزرگوار به آن سلطان نامدار فیض آثار مکاتیب می فرستاده و بواسطت
 قلم معارف رفیع ابواب فصیح و ارشاد می کشاده انا جمله این بام است
 که بر گام مقول میگردد **و هو الله** بعد حمد الله تعالی و الصلوة
 و السلام علی محمد و آله الطاهرين قدم نیاز بر سر سجاده نماز نهاده ملاز
 دعا است چه قدر سلطان ندانند مگر بنی یاروی و هر سلطان که قدر
 خود ندانست در هر دو جهان سلطان شد و بسلطنت این جهان فانی
 قناعت نکرد سهل بن عبدالله التستری قدس سر فرموده اند که آن
 قامت عمر بدانشینی که یکدهای من به اجابت خواهد پوست دران دعا
 دست نیاز جز از بر سلطان عادل بر نداشتی و لسان نبوت چنین عبات
 کرد که **السلطان العادل ظل الله فی الارض باوای لیک کل مظلوم حق**
 عراسه چون بند را از میان جوی برگزیند و بفضایل بدیعها و بر همه فضل
 نهاده و به اوصاف قویه او را بر همه سرافراز گرداند درین معنی سری پس
 شریف و معنی پس لطیف باشند بر سلطان وقت و اچوست که آن معنی
 لطیف و سر شریف از خود در خود بخوبی تا نفس و شیطان را تسویل و
 تسویف در صدد سلطنت ضعیف آید و صوت شیطنت در دل فتور
 گیرد و شیطان ملعون این معنی در خاطر فائز سلطان القا کند که عرض
 از سلطنت تسلط است بر بندگان حق عراسه بقهر یا قلیله یا تصرف
 نامشروع در اخذ اموال مسلمانان بلکه سلطنت برادر حق خود از غایت

فصل حق بیند و بداند حق عزاسمه او را در میان بندگان خود بخلاف باز داشته
و خروج دما و اسوان اهل لا اله الا الله را همه بدست او امانت سپرده و هر امر
و نهی که از حضرت صمدیت در حضرت رسالت ظهور یافته و از ویراست رسید
انفاذ آن امر و نهی را در دست سلطنت او نهاده و حواله فرمود ترک تتبع هوا کرده
شکر گفت سلطنت را بجز او آنگاه چون مصطفی علیه الصلوة و السلام بنور نبوت
و انست که حدیثیچه این فکر است درخت هر دو را در یک صنعت و عبادت یا کرد
یکی بلفظ عدل و یکی بلفظ فکر که عدل ساعه خیر من عباد سبعین سنه و فکر عباد
خیر من عباد سبعین سنه عدل هر چه را از غیر موضع وضع نمودن و در
محل نهادن است که الناس علی دین ملوکهم نبوت بلسان حال با هر یک از سلاطین
امت می گوید ای بند من شایا را بش که هر چقدر و ذل که در دین مسلمانی و
اوصاف و امرجه مسلمان ظاهر شود و هر نقصان که در اسلام و ایمان اهل کلمه
توحید لا اله الا الله بدید آید سوال و جواب و عتاب آن بنو و سلطنت تو عاید خواهد
بود چه آن قدر سبب غفلت است از مسلمانی و مسلمانان فی الجمله منازل و
در پیش است و همیست نفس در که چون آن نفس مقطع شود اعمال پسندید
بروز نیست در کمال خوبی حال نماید افعال ناپسندید در غایت قبح بطلان است
نسبت گیرد و باشد آنچه باشد امید که شکر حق گذاری حق را عزاسمه و زاری
وقت را که از کان دولتند در حضرت حاضر و نمایند و هر چند مدت مودی متقی
از عملی امت از چند از هر جا طلب دارند و بنفیر و قطیر از امور معاملات خلق
و عدل و ظلم و استقامت اهل اسلام و تقوی قضایه باز پرسند که امری از امور
خلق نسبت بظلم گرفته یا حکمی از احکام شرع خلل پذیرفته یا بدعی در میان آنها
و از باب فقر ظاهر شده یا از ارکان اسلام رکنی مهمل مانده یا در معاملات
دست در ناو و بل بی معنی زده اند به اتفاق و ز راه وقت و رای ضایع
حاضر همه بشوق اصلی باز رفته باز فرمایند و حکمی جازم میرم مستحکم که همگی
در پیش آن نتواند ایستاد بنفرمایند که بیشتر خلقی که در امور خلق بدید آمدن سبب
آشت که فرامین سلاطین و جرنیات نقاد ندارد تا حدی که اگر در ویشی را از سلاطین

۲۰۸
صدمه باصلی یا سبکی را از ناظر یا عامل ولایتی شکایتی هست به اندک زمان
فرامین در پیش او می شوند و او محتاج معاودت نه ظلم از و دفع میشود و نه صلوات
و صلوات بمقابلد و میرسد اگر آن صدمه در ظرف استحقاق جای دارد باید که
بی خون جگر بد و در سد تا فایده صدمه ناقص نگردد و اگر در غیر استحقاق افتاده
تلف مال لازم آید و مفضی باشد به بدین بدان رضاندهد و در مقدمه
شرط اختیار فرزند گذارد تا سبب تا اتفاق بحال ناستحقاق احکام نگردد و فرمای
پیش حکام وقت بقدر نشود چنانکه درین معنی آورده اند که در زمان
سلطان محمود غزنوی والی نشا بور بر خراج پیره زن جبهه بیقر و آن پیره زن
مسافت پییده قطع کرد و شکایت بسلطان رساند سلطان توفیق در بود برای
نشا بور بهتدید منضم در وضع آن جبهه پیره زن چون بنشا بور آمدن فرمان
عمر کرد والی نشا بور را سخت آمد و موثر نیفتاد پیره زن باز از نشا بور بغیرین
رفت و بعد از جهد بسیار سلطان را دریافت و گفت والی نشا بور فرمان سلطان را
نشنید و از آن جبهه متع نشد سلطان را خاطر بدان سبقت گرفت که این پیره زن را
تج نفس و حرم تا حدیست که از برای جبهه و نوبت چندین رحمت کشید در
جواب پیر زن بر زبان سلطان جلوی شد که از برای آن جبهه بود و خالت
بر سر کن پیر زن گفت سلطان چنین نفرماید چه پیره زن در نوبت اول از پیر
خاطر خلق بر سلطان آمد بود پیره زن بهانه تاد در زمان سلطان سنت سینه
محدث شود که خلق در عقب اقتصد و عبادت زوال سلطنت خسارت و ظر
سلطان نشینند اما این نوبت خاص از پیر رضای سلطان آمده ام اگر چه
من آن جبهه دادم و رفتم اما سلطان را خالت بر سر می باید کرد سلطان از آن سخن
مخبر افتاد و گفت توجیه این سخن چیست پیره زن گفت والی نشا بور فرمان
ترا بیک جبهه می خرد باز و بنی سلطان را چه رونق مانند لازم آید که سلطان
از این مصیبت خالت بر سر کند همگی سلطان را آن سخن در گرفت تا والی نشا بور را
مشکله کردند و چهار شهر خراسان از هر دوانه پاره انجسد او را بیا و بچند

و منادی فرمود که هر که در زمان سلطان نشنوده با فرسوس دارد اگر او را این حق
 بکشند سزاوار این باشد و از این امور عدل عظیم بنیاد نهادند تا حدی که عدل
 محمود تا امروز شهرت یافته و از جمله او بیای حق کشت و در جهاد و کشودن کفر
 همیشه مضبوط و مؤید آمد آن خود و الی نشا بود و درین زمان مردم دینی را که
 بکار محض و از میدان این جواب در جلیت او مکرر است غرض آنکه سلطانین
 ماضی ماضی مثل همین امور افتاده اند و نگذاشته که هیچ امر از امور دین امانت یابد
 اما در زمان ما چون سلاطین را غم کار اسلام نبوده بسیار امور و قواعد دین خلل
 پذیرفته مثل اناراهه دست و زبان از نام معروف و بی تکرب و برکت از امور
 دنیا و خبث برداشته و فساد و معاوی تجهیز یافته حلاوت درنا و بیلاوت و
 ترویج و زده ماند در سفت و ماسلک بلاد و حق تجاوز کرده اند و قرآن سادی
 در جهان داده که **وَمَنْ يَفْضَحْهُنَّ فَاِنَّهُ يَفْضَحْهُنَّ فَاِنَّهُ يَفْضَحْهُنَّ** اموا که از نفاق خلوت است
 بشبه میل که برکت ان سران خلق بر خراست قضاة اسلام بر شوق گرفتن و داد
 دست درازگی دهند قضا را بر دم می خورند و شریعت را بدینا می خورند و این
 مسئله در شرح مذکور دست که قاضی اگر بکارت جبه بر شوق از کسی بستاند از قضا
 معزول شود بلکه گفته اند که اگر قاضی خواهد که ان بار از جری حوز جابر نباشد
 که نایب خود را یا وکیل خود را بجهت آن امر بفرستد احراز از آنکه بداند که این
 جنس را قاضی خود که از قیمت آن چیزی محابا کند غرض که فضلی ماضی و اهل
 و متقیان این نوع چیز عاقل منظور خود می ساخته اند و احراز می فرموده اند
 تا منفعت حلال و حرام در میان مردم عالم ازین معرفت باقیست شد اجتناب
 نمایند و این مسئله را ازین حدیث استخراج کرده اند که **عَنْ اَبِي بَرٍّ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ**
عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ اعطى النبي ثمانية دراهم لعقیما و قال
اِشْتَرِ بِهَا قَبِيضًا فَاَرَبَهُ فَاَدَّاهُ حَسَنٌ لَيْتَ فَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَسَىٰ يَأْتِيكَ
فِي هَذَا لَعْنٌ اخْبِرْهُمْ اَنِّي اُرِيدُ زَوْجَهُ وَرَدَّ الدَّرَاهِمَ بَيَانِ سُلْطَانِ
ابو سعید ابن خدا بنک سلطان ابو سعید در وقت رحلت والد در میان

بود چون خبران واقعه یافت متوجه سلطان شدند و چنان بزرگان را که
 بملاکت نهاد و امر به استقبالی کردند چون چشم چنان بپارگاه افتاد
 پیاده شد و چون نزدیک رسید سلطان بیرون آمد چو بان چند وقت
 را نود و ده سلطان او را نواخت با لطافت عجب و با اتفاق سلطانین متوجه
 شدند چندگاه میان چوبان و سوچ بجهت تقدم مراتب نزاع بود و سوچ
 بتقدم چوبان قایل شد **سبب** سپاه چهار آنکه همان تری نکهدار و زیرا که
 چوبان تری سلطان در آن وقت دوازده ساله بود و نشان ایام با این
 کلام با او خطاب میکرد **بیت** با آنکه در بدایت عمری هزار بار
 پارس سپهر می نهاد **پس** امرای ذوی الاقتدار و اعیان نامدار
 روزگار بر رسم مغول کلاه از سر بر گرفته و گردن آفتد را نوا
 زدند و خواجه علیشاه که در وزارت با خواجه رشید مشارکت بود در
 وقت از حد بی طاقت شد و در پی امساد فساد با خواجه رشید بود
 جوی از دیوایان با خواجه رشید گفتند که اگر رای عالی موافق افتد تقصیر
 کثیر در شان عالیشان ثابت سازیم وی از روی حکمت عیشاه را بگویند
 تا استرضای خاطر شما بکنند پس همان جماعت خبیثه با عیشاه متفق شدند و کار
 بزل و رشید رسید امیر سوچ پارس بود میگفت که اگر صحت یا عهد را بکار نشیند
 خواهم کرد سلطان بغداد رفت و سوچ را بجهت از عقب بردند و ناچار
 فوت شد چوبان در پی اصلاح کار رشید درآمد عیشاه ابوبکر آغا را که مهتر
 چوبان برای و رؤیت وی منوط بود رشونها داد تا مزاج چوبان را تسببت
 بخواجه رشید متعجب ساخته حق چوبان رسانید که پسر خواجه رشید شربت
 بود و به امر پدر بخدا بنده و از هر داد چوبان این سخن را سلطان رسانید و
 خواجه را پسر و پادشاه باز داشتند و دو امیر شهادت دادند و آن خواجه
 بکشت نهاد و با پسر بی گناه بقتل آمدند جلاد خواجه را دو نیم زد و این قضیه
 در سنه ثمان عشر بود و اتباع او را خادمت کردند و اموال او دیوانی شدند
 از یک هفته اسن قلع از خراسان رسید و بر فوت او شافقت شد

در عهد سلطان ابو سعید جلّه الملك بود و از سلطنت جزاسمی بر سلطان
 بنود امر حکم سلطان اطاعت میکردند سلطان نزد چوبان از آنها شکایت
 کرده همه را چوب یا ساق زدند امیر چون این معنی را از چوبان دانستند
 بر افشای وی اتفاق کردند درین چوبان که بجانب کر جستان رفت
 و پسر خود را حسن بر سر اعزف گذاشته با بعد و دی بجانب توجه نمود امر
 فرصت مقسم شمرده از پی رفتند چوبان را کسی ازین معنی آگاه کرد چوبان
 بجانب پسر و نهاد امر بجانب او آمدند چوبان و پسران معرکه وقت ظهر
 بر غزازی رسیدند جمعی بر کباب سیر کردند عرض ضیافت به ایشان کردند
 ایشان ملتفت نشدند که سینه از آنجا کشیدند همان لحظه مخالفان از ایشان
 رسیدند و طعام مشغول گشته چوبان خلاص شد آنها اتفاق مستعد
 جنگ سلطان شدند **بیت** زمین شد ز ستم ستوران سق
 بلندید دریا بچینید کوه علم بر کشیدند لشکرشان بدید آید از روز
 محشر نشان ناکاه از مهب نصرت نصرت بالقبا بادی برخاست
 که چشم غاصیان کمره تارین و سیاه گشت و بکرونها دند بعضی را
 اسیر ساخته در سلطانیه از داد او بخت چون پادشاه بذات شریعت
 در آن معرکه کمال جلالت ظاهر ساخته بود لفظ بهادر خان در فرمان می نمود
از وقایع زمان وی یکی آنکه حمد الله مستوفی صاحب تاریخ کوئیه قتل
 کرده که در عهد وی کوئیه را دیدم که چهار چشم و دو پا و در آن عهد
 مردی بود که بر مقام بشیر اش اشعار ظاهر بود شبیه بوی خوش کدایی
 میکرد کلام او را کسی فهم نمیکرد و هم وی نقل کرده که در زمان خدابنده
 دختری را در وقت بلوغ و جویها را عارض شد و بعد از دوسه روز نازد
 آلت رجولیت ظاهر شد و مصداق این نقل از جامع الحکایات نقل کرده
 که در بغداد دختری را بشوهر دادند و شب زفاف در چین نصرت شوهر
 در وی از وی آلات و جلال ظاهر شد و آخر زن خواست و ویرا فرستادند
 منقولست که خود تاش بر چوبان که حکم مردم بود دم استقلال زد و سکه خطه

بنام خود ساخت چوبان رفته او را بدکاه آورد و سلطان بخت خاطر پدر
 او را عفو فرمود و در همان سال مولانا سعد الدین نقاش ازانی شولگشت
 دیگر علی شاه بیمار شد پادشاه بسعادت عیادت وی را بجای آورد و آخر
 بخت اجل دست و پیراناب داد و هیچ امری معین نیفتاد و در زمان دولت
 مغول در ایران هیچ وزیر بران خود نمرده جز او پادشاه میخواست که وزارت
 بر لاری دهد و در برادر نزاع کرده کار بجای رسانیدند که هر چه در مدت
 وزارت بدو بهم رسانیدند بودند از دست دادند و منصب هم فوت شد
 وزارت بر کن ضایع که نایب چوبان بود رسید و بر اضرع الدین عادل غوث
 دی پیر ضیاء الملك محمد بن مودود شیرازی بود عوارض لشکر محمد
 خوارزمشاه آخر ضایع مذکور پیش فخر چوبان گشته شد و الله اعلم بالصواب
بیان تغییر عقیده پادشاه نسبت بچوبان و رفتن چوبان بر شیراز

فلک کو در مهر و زود کیر است	درین محنت مرا کاروی اینست
چنین است بسم سپهر بلند	فرز است اقبال او را که زند
کل دولت از باغ دنیا که چید	که آسیب از خار نکبت ندید

نویسد که چوبان دختری داشت که روضه دلربایی و لطافت بکل رخسار
 او زینت یافته بود و چون حال بحالت قامت و رفتار وی بخت گرفته
 نام او بعد از اتفاق و چوبان و برادر و کمال شیخ حسن الخانی در آورده
 سلطان در سینه حس و عشق و سبعا به که سن شریفش به بیست رسید
 بود تعلق تمام به آن کل اندام پیدا کرد طاعت و آرام روی نماید و این بیت
 از جمله غزلیست که در آن وقت گفته است **بیت**

بیا بمرو دل را دمشق جان پینی که آرزوی دل در دعوای بغداد است

در قافون چنگیز به آن بود که هر زنی را که پادشاه او را بخواست شوهر
 اطلاق طلاق کرده سعی را در طلاق وی بجزم پادشاه میکرد سلطان محمد
 نزد چوبان در ستاد و میل و آرزوی خود را در میان نهاد چوبان از این سخن
 براشت و جواب نامالیم گفت سلطان از آن بخت تمام یافت و از آن تغافل

نمود و عشق بجای زود آورد که از خاکه کرمیل پیر و ن آیدن کردی بیت
 بیا روی بی کج عزتی دارم **بعضی از همه عالم فراتر عشق دارم**
 چو بان با سلطان گفت که هر چه مراد خاطر است باز باید نمود تا در تحصیل
 آن محک کشته بگویم سلطان جواب داد **بیت**
 غم خنجر و می دانی و نادان یکی خود را **مر این سوخت و ز نطفه و زخمی زود**
 من ز نام مهام عالم بشو که آشته ام تو چنان کن که من چند روز خوشدل
 باشم آخر شکایت از دمشق خواجه کرد که پسر چو بان است وی پسر را نصیحت
 کرد و بحسن خدمت دلالت نمود و مشق گفت که مراد خدمت تقصیری نیست
 اما خاطر سلطان را تغییر می یابم کویا صابین و وزیر غیبت نگارده و در واقع
 وی احوال چو بان و اولاد او به ایتج و جوه عرضه میداد چو بان صلاح در این
 دید که بکلیت دور رود و وزیر را همراه برد و کوشا به دهد از در حق
 خراسان طلبید و گفت ای خاکیست اگر لشکر تو را بر بندگی گیرند و ضبط
 آن لازم است در خانه را بپسرخند و مشق سپرد و خود بعبث تمام در خراسان
 درآمد درین جن خبر جمعی از مخالفان از جانب غزنین رسید وی پسر بزرگتر که حسن
 نام داشت فرستاد و دفع مخالفان کرد اما لشکر او در غزنین فساد بپیکردند چنانچه
 مجاوران ناراحت و غمناک را اسیر ساختند و او را قیامت و کشت در تحت فراخ
 دوامد اما دمشق خواجه بعد از رفتن قدم از جاده ادب بلد فها دنا سلطان شنید
 کردی تعلقی بهورق که قای خطا بند بود دارد و کاه بخانه اوی رود و روزی که انجا
 رفته بود سلطان از آن قضیه آگاه شد حکم بقتل او فرمود کسی را بحال این خیال
 نبود اما بعد از یکو هم پیکس نزد او رفت سپاه پادشاه کرد قلعه صفت کشیده
 ایستادند اتفاقا سرچند از قطاع الطريق بمسلطانیه آوردند سلطان از این
 حال واقف شده قشدر داد که چو بان را در خراسان کشته اند و این سراوست
 که آورده اند و مشق خواجه ازین معنی مضطرب شد با و کس از خواص خود
 بشکرت و بکشد سلطان از پی او جمعی را فرستاد وی آنروز براسی سوار بود
 که چون خورشید فلک فروزه سطح زمین میدان بک رود آن بود مع هذا

سلطان رسیدند و هر چند که میز کرده اسب را تحریک میداد چو بان اسب چوین
 از حرکت ارادی درویش نبود دست بشمشیر برد از غلاف بدرینا میدان عجا
 بر و سلط شدن و پرازدن ساختند سلطان بر امرای خراسان نامه نوشت
 که هر وجه که باشد چو بان را از میان بردارید امرای سرحد چون خبر دمشق شنیدند
 سلطان پیوستند سلطان بعزم رزم چو بان برآمد و زارت بخواجه عیادت
 الدین بن رشید و خواجه علاء الدین محمد که از اکابر خراسان بودند داد و فرمود که
 باریعت نوعی معاش کشید که یوم یقین و الحساب ان عهد خراب آن بیرون
 تر آیند آمد چو بان نامه سلطان بر امرای خراسان رسید ایشان خود را از آن
 عمل عاجز یافتند اتفاق فرما را چو بان نزدند و اظهار تنقیصا دیا او کردند
 پسرش حسن گفت که اعتماد بر امرای نیست ابو سعید بخون ما حریص است ما
 در اظهار دوستی با او قایم نیست امر را انعدم کردان و بنیه وجود هر که
 سلطان می شناسد مندم ساز خراسان در فقر و مناس از اوس چنان
 مستند شو اگر ابو سعید بیاید بدو خاتمان توران دفع اوی تزان کرد و چو
 خراسان بمافرا کرد گفت بفرای می توان کشید امیر چو بان رای حسن را مستحق
 ندانست و بشوکت خود مغرور شد عدم وجود اینها بر ابر است انگاه با
 هفتاد هزار سوار بقصد عراق روان شد و در مشهد امر را سپو کند داده در
 سنان بخانه شیخ علاء الدوله رفت و در حضور شیخ با امر را سو کند داد
 فان شیخ التماس نمود که نزد سلطان رود و اخلاص و پرامن کرد شاید که
 صورت صلح بظهور آید چو بان چشم پادشاه بر شیخ افتاد برخواست و شیخ را
 بجای خود نشاند و بدو از نوز ادب و در برابر او نشست شیخ بنیام ضایع فاج
 ساخت و در بار چو بان فرمود که ویراید و در حرم پادشاه بیت فرموده دین
 دولت بکمال رفعت رسیدن او را رعایت باید کرد **بیت**
 چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست **شرمش آید و فردا بردن پرورده خوش**
 اکنون منشافته قتل و مشق است اگر پادشاه تنی چند را که باعث قتل او
 بوده اند چو بان سپارد و خونها درین میان ریخته شود اولی می نماید پادشاه

در حضور امرا بود که تسلط دشمن و استعلا را ستیای جوان و استبداد او که
 در ملک آن حد گذشت سالها اغماص عین کردیم به امید آنکه متنبه بشوند
 تحمل من موجب من و بختی اینها می شد اکنون طریقی صلح سددست
 اگر چو بان در مقام استرضاء منت بایکجه جریح بیاید تا در گوشه که تعیین
 رود بنشینند و عبادت مشغول شود شیخ باز گشت و قصه را با چو بان
 گفت و ویران مخالفت با پادشاه بخیز و تنبیه نموده منع کرد اما چو بان
 بر عناد مصر شد بجانب سلطان روان شد لشکر سلطان در غایت ترس
 و توهم بودند سلطان و بود که اگر اراده الهی بزوال من متعلق نشده
 کسی ضرری نتواند رساند و اگر جزایست لشکر نافع و دافع تواند بود
 و مقارن این بعضی امرا باسی هزار مرد از چو بان جدا شدند و به اردو رفتند
 چو بان از برقیته لشکر اعتمادی نماند طریقی فرا گرفت از توك عمل بقول حسن
 نادم شده عمر آن کرد که نزد قان رود و از و استداد نموده به ایران آید
 پس با جواهر نفیسه و اسبان تیز ناک و صد جازه و هفت مرد از راه بیابان
 طبرستان مرغاب رفت اینجا اندیشه کرد که اگر بمعونت لشکر قان انتقام
 بگیرد تا قیامت تکفران نعمت منسوب بشوم به اعتماد ملک عیالت الدین
 غوری که مرقی وی بود قصد هرات کرد بعضی رفقا گفتند که غوریان را
 وفای نمی باشد از قصه نوروز و دانشند بیاد او دادند و گفتند که رفتن
 چین و روم و هند بمنزمت نشیند و بهرات رفت و چون حکم قتل چو بان بملك
 رسید پریلیخ را نزد وی فرستاد وی التماس ملاقات نمود میترشتند و جلاد
 فرستاد چو بان پسر خود را جلاد و خان که خواهر زاده سلطان بود طلبید و بسیار
 بکرمیت بملك پیغام فرستاد که سه وصیت بایده که از من قبول کرده بجای
 آورد اول آنکه سر او را از بدن جدا نکند و اگر نشان خواهد آنگشتی که ناخن
 زباده دارد به اردو فرستد دیگر آنکه جلاد و خان را که جهان ندیده نزد سلطان
 فرستد چه شایده که بنا بر قربت بر او رحم کند سیم جدا و را بدین سبب
 فرستد تا در عمارتی که اینجا ساخته مدفون سازند پس جلاد و پرا بختی هلا

ساخت و ابهام او را که دوسر داشت برین بردارد و بردند و آنگشت و اورد
 اورد و باز اورد و میخواستند فصل شتا ملک غوری به اردو و سزجه شدند و روی
 شنید که پادشاه بغداد خاقان از شیخ حسن گرفته از استماع آن ملول
 گشت و کس فرستاد که جلاد و خان که نادره زمان بود هلاک ساختند بیت
 درینا که پسر ده شدند ناگهانی **کل باغ دولت بر و ز جوانی**
 ملک و سزجه باغ بدرگاه رسید و بجهت اعتبار بغداد خاقان کاراوان
 پیش رفت و پیرا در اردو موقوف داشتند تا تابوت چو بان و جلاد
 خان را آوردند بعد از آن مجدید غسل و تکفین در اردو و پرا ایشان زمان
 گذاردند و هر دو نقش و مصحوب قافله حجاز روانه ساختند و رفتند
 اخفی مجموع حاجیان بر ایشان عمان گذاردند و بر قاتل ایشان لعنت
 کردند و بان در مدینه پر سبکینه همه سکنه هم برو نماز گذاردند
 و در مقبره بقیع در جوار قبر عباس و حضرت امام حسن علیه السلام
 مدفون گشتند امیر چو بان در راه مصر و شام عمارات عالییه ساخته
 و آبی که اکنون در مکه مشرفه است وی اجرا کرده از مبدأ از پیش تا
 عهد و آب روان دران وادی غیری زرع نموده مروت و
 دینداری و حق گذاری وی زیاده از اوست که از حد بیان تقریر آن احتیاج
 اقتضا فرماید که شمه از آن بجزیرا آمد **اولاد چو بان** و پیرانه پسر بود اسبق
 همه امیر حسن و پیراسد پسر بود و بالمش که همراه پدر بمانند ران رفت
 و از اینجا بخوارزم و روم حاجی بیک وی بر هر هلاک شد سیم فرج حسین
 و سلیمان خان او را هلاک ساخت پسر دوم چو بان ترمناش و ی
 بعد از چو بان در قلعه لارنده که حصن حصین است از روم درآمد
 باز اینجا نایبی گذاشته بمصر رفت و ملک مصر و پرا حسن کرد وی از
 حبس نامه سلطان بوشه سلطان از ابر حال او رحم آمد و از ملک مصر
 او را طلب نمود ملک مصر او را بقتل آورد و پرا اچا در دختر بود اسبق
 همه دلشاد بود که در عقد سلطان بود بعد از سلطان بنکاح شیخ حسن

ایمانی در آمد اهل قوا بر چرخین نقل کرده اند اما اجتماع وی با بغداد و خاور
 که عده اوست در عقد سلطان مشروع نیست مگر بندها اهل شیعه
 بوده باشند زیرا که نزد ایشان جمع جایز نیست بر اذن سیم امیر محمود حاکم
 کرهستان بعد از قتل دمشق و خواجه وی نیز مقتول گشت چهارم جلاد
 خان که مذکور خواهد شد **کویت** که بعضی عزم کردند که شیخ حسن
 نوبان پنهانی با بغداد خاتون را سلاطت دادند بابران حکم شدند و بر اقله
 کاخ بردند و چون کذب آن ظاهر شد بحکومت دوم موسوم شد
 در مدت سلطنت سلطان وی اینجا بود در آخر چش و ثلاثین و سبعمائه
 پادشاه از بک که از احضار جوجی خان بود قصد ادرا با بجان کرد سلطان
 در اول چهار سنه ست عزم رزم وی نمود در حدود شروان بسبب تعفن
 هوا جمعی کثیر از لشکر فوت شدند و مزاج سلطان نیز آن حال را عدا
 انحراف یافت و در سیزدهم ربیع الآخر سنه مذکوره و دیعت روح تسلیم
 نمود خواجه سلمان سارچی در مرثیه او گوید **بیت**

کر بکر بدیاج و سوز دخت کی باقیست | بر زوال دولت سلطان اعظم سعید

درین بین پادشاه از بک بالشکران رسید و لشاد خاتون حامله بود
 از ارد و متوجه دیار بکر شد امیر علی پادشاه حال سلطان پیوست خواجه
 عیادت الدین محمد وزیر بحسن تدبیر امر را یکدل ساخت و قبل از بجهیز
 پادشاه ارپا خان را که از نسل قوی بود بخانی برداشتند لغت و خطبه
 معن الدین و الدینامقر شد بغداد خاتون را بتسليم پادشاه متهم کرده
 هلاک ساختند نگاه ارپا بجای او زبک رفت و غالب آمد و مهابت
 او در قلوب اماره و عبا با تمکن یافت دختر او را بتوراد و عقد کرد و ملک
 شاه محمود اینچو را بهانه آنکه پسری از نسل هلاک نگاه داشته و هفت برتر
 او کشته قتل آورد پس از شاه محمود مسعود شاه و امیر شیخ ابوالحسن
 بخندست امیر علی پادشاه رفتند و امیر علی پادشاه چون از د لشاد فوت
 پادشاه و خانیست را با معلوم کردند آنرا که به امر سلطنت بشور و وی عقید

نشده اند و بخند و از نسل هلاک موسی خان را سلطنت برداشت و روبه ارپا
 نهاد و وزیر لشکر کثیر جمع ساخت و او را برداشته بچنگ برد مردان کزین و
 دیران پر خشم و کین چون سیران عزیز بر زمین معرکه در جویان بودند و
 بسیاری از لشکر دیر بخالف حلف شیر شمشیر و هدفت نیز ندید گشتند
 امیر علی حمله اندیشید و سواری فرستاد تا در میسر ارپا که بوجود
 وزیر بر نظیر نصیر بود خبر کرد پادشاه در انداخت و سواری دیگر بجای
 قول روان کرد و آوان گشته شدن وزیر را نشهر نمود لشکر را بحال
 سیر نمایند و بگریز نهادند پادشاه با وزیر بر بجزیر خیم اسیر
 گشتند امیر علی پادشاه آن وزیر مسکین نواز را کمال اعزاز و احترام
 بجای آورد و آخر بسوا مراد در قضیع آن کو هر ربع کوشید و آن مهر و رفع
 از چشم و ضعیف و شریف پریشان این ایام از جمله ایماست که در
 مراش غیانی منظم است و از آن درباره او گفته اند **قطعه**

جای آفت کاخ تران امرو	بر سر از دست چرخ خال گشتند
در دمنان شهران سردرد	جامه را همچو صبح چاک گشتند
الغیبات الغیبات در کبرند	ناله و آه در دنا گشتند
که وزیر بی بدایان عزیزی را	بچین خزاری هلاک گشتند

کثیری بجهت تحصیل اموال و وزیر بریز رفتند و قریب خانه کبریا ریج
 تعلق نداشت خراب شد ارپا خان را پسر شاه محمود اینچو دادند تا در قصا
 بدر خویش گشتند از خانان مغول چهار رده کس در ایران فرمان روا بودند
 و آثار سلط و اسبیل ظاهر نموده اول چنگیز خان آخر ارپا خان مدتی تا
 ایشان صد و بیست و هفت سال چنگیز خان بیست و پنج سال او کنا سیر
 سال کیولین او کنا یک سال منکون تولی نه سال هلاکون تولی
 نه سال ابغال بن هلاکون هفت سال احمد بن هلاکون و سال او
 بن ابقا هفت سال کچا بن ابقا سه سال هفت سال باید و بن طراغای
 بن هلاکون هفت ساله غازان هشت سال و نه ماه خدا بند درازده

سال سلطان ابوسعید نوزده ساله ارپایک سال امیر علی پادشاه پس
از خلب مستقل شد وزارت بجای آمدین شروانی داد و پراچون بران دور
اعتقادی نبود در کسب رضای مردم میگوشتید و امیر علی پادشاه در جمع امور
مستند و مستند برای خود بود و خازن مشاورت بلکه محاورت میکرد لهذا
همه از او منتظر شدند امیر حسن اخفای سلطان محمد نام از احفاد هلاکو پادشاه
موسوم ساخت و قصد تبریک کرد امیر علی پادشاه در معرض محاربه درآمد
و مغلوب گشت بعد از فتح اتباع وزیر شهید را در جوی کردند و وزارت را
به امیر مسعود شاه بن شاه محمود ایچور گرفت بعد از آن امرای خراسان
بسلطنت طغایور را در شاهزاده های چنگیز به متفق شدند و چوبانیان همه
نزد او جمع گشتند و با اتفاق همه بر موجه سلطانیه شدند و اکثر بیغ
شیخ حسن بقتل آمدند طغایور را با سبطام جایی توقف نکرد موسی خان بیست
شیخ حسن آمد و بقتل رسید شیخ حسن از آن جهت استقلال یافت
خروج شیخ حسن کوچک بعد از استقلال شیخ حسن نوبیان که ویرایش
حسن می گفتند و لد بتور تاش بن چوبان که شیخ حسن کوچک مشهور بود
خروج نمود و غلامی که باید رش شاهستی و صورت داشت پیدا کرد و آوازه
انداخت که بتور تاش از جنس مصر برآمد رسید و غلبه لشکر زد و او جمع
شدند شیخ حسن نوبیان جایی حرمه و که محرم غم تاش بود فرستاد تا آن مقدار
بوصف رساند شیخ حسن کوچک او را فریب داده تا باز گشت و گاهی داد
که ترم تاش است پس قصد محمد خان کرد و شیخ حسن نوبیان لشکر کشید در قوت
تقابل آتش بلند و زوخت مخالفان کان بردند که مکر جمعی مواضع کرده اند
که بجای آتش روند و مقارن این میر حسین بن محمود چوبان به ایشان پیوست
و آن ظن قوت یافت شیخ حسن نوبیان که بخته بتبریز رفت و محقق گشت و
سلطان مقتول گشت **پیت** آن کل که به باغ نوبید آمده بود
نشتفته تمام باد قهرش بر پرده آنچه توانستند از فساد و مالان بجای آورد
مردم خرمنا گذاشته از شر ایشان که میخواستند آخر لطیفه عینی ظهور آمد که

سبب نجات مردم آن اوقات آن سباع صفات شد بیان آن آنکه بتور تاش
مصنوع را بخاطر رسید که اگر شیخ حسن کوچک معدوم کرد و وی مستقل
خواهد شد در حین عقلت شیخ حسن بیغی بوی حواله کرد اما و ابرو بی اثر
نداشت امیر حسن جدا شد و قصه تر و پر خورده تقریر کرد و بسای بیگ بتور تاش
پیوست و سکه بنام او زد امیر حاجی طغای در دیار دیگر مستقل شد و همچنین
در هر ناحیه یکی از آنها را مستقل کرد و او را السلام **و ذکر طلب امیر شیخ**
حسن طغایور خازن از نازندان و عاقبت آن میان شیخ حسن اخفای
و چوبانی بعد از نمانعت صلح کردند و واقع شد اما شیخ حسن بر رت بر صلح او
اعتماد نداشت طغایور خان که از نسل چوبانی منار برادر چیکر خان
بمالک ابوسعید ی قرعینب کرده از نازندان او در و مبلغها از اموال
خاصه را صرف وی کرد شیخ حسن کوچک در خفیه به طغایور رفت و گفت که
پرستیده مطلوب ما دخول در سالیه عنایت آن حضرت بوده اکنون اگر
رضای شاهنشاهی باشد شاهزاده ساقی بیگ را در نکاح آن حضرت
درایم و همه چوبانیان که خدمت در میان شدیم وی در جواب ایشان
گفت که من بشما متفقم اما این سخن را استیجابی باید شیخ حسن گفت که
پادشاه بخط خود رفته بفرستد مشتمل بر اسمالت ما و بتور از شیخ حسن
ایمانی تا ساقی بیگ آن رفته را به بیست و بعدد رضاد هد طغایور بنا
بر قلت بخبره اموردینا مضمون مذکور را فی الفور مسطور ساخته فرستاد
شیخ حسن در امشای شب بکنار عسکر شیخ حسن ایخانی فرستاد که آنرا
که از نازندان آوردی و اموال عظیمه صرف او کردی در استیصال
تو میکوشد و مرا که دشمن میدانی تحمل آن ندادم که امثال این امور را
از شما مخفی اید امیر شیخ حسن چون خط را بدید متحیر شد و خط را فی الحال
بجان نمودند خان مذکور ازین عمل که کرده بود نجات کشید منفعل
گشت و از شرم همان شب کوچ کرده بجایان رفت و جمعیت سپاهی
بدین عظمت ازین که پیش آوردان هم کرد و ریخت خورش که بخبره را از دست

نی باید داد چنانکه گفته اند **بیت** بشمیر یکی تا صد توان گشت
 برای لشکری را بشکست پیش • بعد از آن شیخ بزرگ جهان تیمور بن لاف
 بیست بن کجاف خان را پادشاهی برداشت و شمس الدین زکریا را و نیز خوا
 و بر بغداد و خونستان و دربار بکر مستولی شد **هیهات** **مخلات** **شیخ حسن**
کویک شیخ حسن کویک ساقی بیت را در عقد سلیمان خان بن سکن
 بن شمس بن هلاکود را و در او را پادشاه ساخت و شیخ حسن بزرگ
 خات کرده ظفر یافت و در سنه احدى و اربعین و سیصد و نود و اندک
 اشرف را بغادر بن فرستاد و سلیمان خان را با یعقوب شاه و بعضی امرا و
 فرستاد و از آنجا مهنرم با نامند شیخ حسن یعقوب شاه را بجهت مساهله
 در حرم روم گرفت و میان او و خان شیخ حسن مری بود خان تو
 تو هم آنکه آن سرفاش شود با سه زن اتفاق کرده در انشای شعی که غافل
 بود امیر شیخ حسن را بفرستاد و خضیه هلاک ساختند **و کردند** که در روز
 قبل از واقعه شیخ حسن از مولانا خا الدین چار پردی که اهل علمای بزرگ
 پرسید که اگر احدی ناکاه کسی را فرزند و مجال نکاح بکند **توحید** و **حلال**
 معنی آن نباشد آن کس مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام
 حیات نیست بر ثبات اسلام داشته حکم بر اسلام اوست الفقه آن
 زن فاجره صلیح مجام رفت چون کسی را مجال دخول در حرم او نبود این
 قضیه دو روز بنهان ماند و در سوم امر عورتی را به اندرون فرستاد
 که حال را معلوم کند زن چون به اندرون درآمد خانه را خالی دید و شیخ
 حسن را مرده اتباع شیخ حسن آن فاجره را پیدا کردند و اعضای او را بکاف
 می بریدند و می خوردند سلیمان خان خواجه را برادر لشکر قسمت کرد بعد از این
 واقعه امیر سیورغان بن چوبان که به امرا و در فرا حصار روم محبوس بود خروج
 کرده کووال را بکشت و خزان شیخ حسن را که انجا بود مقصوف شد و ملک
 اشرف بن تیمور تاش و باغی با سیورغان چوبان در معربه به او رسیدند و او
 متفق شدند و لشکر هابده ایشان پیوست خیر مصلیان خان رسید در فرا

مرویش متفرق شدند و بدیاری بگریخت و امر ایشان بر رفتند آفر میان اشرف
 و عافش سیورغان و باغی با سیورغان غالب آمد سیورغان و شیخ
 حسن بزرگ پیوست و آخر مقتول گشت و باغی با سیورغان داشت رفت و او
 اشرف و بر اعقبه هلاک ساختند و او را در انداختند که گریخت آنگاه آذربای
 روان محکم و از آن و بعضی از گرجستان و کردستان به امارت قسمت کرد و در تمام آنجا
 در دست عبدالحق و بر پرورد اموال بحساب جمع کرد و بهر که کان در می برد و بر
 با مال می ساخت و مقصرین اموال او می شدند و هر چند گاه یکی از امرای خود را قتل
 ساختی و اموال او را گرفته نصب دیگری کردی و در سنه شص و اربعین و سیصد و
 امیر جدایی از گرجستان با لشکر تمام متوجه اردوی شد و از اعزاز و کرامت
 بود و بعد از آن در و نوار بقتل رسانیده اتباع و شیاعش را همه عاریت
 کرد **بیان توحید جانی بیت خان بیلاد و ایران** چون ظلم و بیاد اشرف نهایت
 رسید اکابر و اشراف دیار بجلال اختیار کردند قاضی محی الدین بر دعی برای نشت
 و پادشاه دین پناه جانی بیت خان بو عطا و بیرون رفت روزی در انشای و عطا
 شرح ظلم اشرف بنو عی شریح و بیان کرد که حضار مجلس از تحیل آن را و اصرار
 آن پادشاه بگریه افتادند قاضی گفت که پادشاه بر دفع ظلم او قادر است و عدم
 القات موجب مواجبات از وی پادشاه عنان مکتب و اقتدار بجا
 استیصال اشرف معطوف داشت اشرف چهار صد قطار استر از نقد بزرگ
 نقابن با هزار قطار استر بار کرد و سپاه انبوه جمع ساخت و با خازن گفت که
 خزان با خواتین و در کوی مرند در سرچشمه خواجه نشید توقف گشت که ما
 غلب کنیم به تبریز و فرید و لایه خوی روید و خود متوجه او جان شد جانی
 رسید و لشکر او را متفرق کرد ایند اشرف بجایب خواتین و خواتین متوجه
 شد مردم مرند دست بهار دست بردند اشرف بجایب خوی روان شد یکی از امرا
 دفته و بر ایشان بر آورد از همه بیوایب بریز بر سر آن بد نهاد می و بختند و
 میدادند پادشاه پرسید که چرا ولایت را خراب کردی جواب گفت که خرابی از
 تو کران منت پس شاه عادل کوچ کرده از او جان بهشت رو در رفت در اوج

بیان

ز داعت بسیار بود لشکری بدان کثرت عود کردند که یک خوشه از دواعت سلطان
تلف نشد و لغم باقیل **بیت** ظالم رفت و قاع از زشتان و بماند
عدل ماند و نام نکویا و کار کرد پادشاه خواست که ویرایی بر بعضی عرصه کرد
که حیات وی سانی است این بلاد است پس بقتل وی زمان داد چون سر بر
تبریز رساندند مردم تبریز سجدات شکر تقدیم رسانیدند **بیت**

دیدید که چه کرد و اشرف خرد | اقامت کرد و جانی بخت و زر
پادشاه باد و هزار سوار تبریز را آمد یکشب در تبریز بود و صبح در مسجد خواجه
علیشاه نمازگزار و لشکر در راه و درو خانها و آمدند و هیچکس را حد آن نبود
که قدم در خانه رعیت نهاد پس از آن عازم اوجان شد و در دروازه بخت را
با چاه هزار سوار در تبریز گذاشت بخت طاعت خواران بختان توجه نمود
و در آن اشا خبر بیماری پادشاه شنید بتجیل تمام روانه شد **دگر و فاش**
حسن فریان در شهر و سینه سبع و حسین و سبعا به امیر شیخ حسن فریان از آب شفا
بر آفات و فاقه تیره گشت و در دود عقل و تدبیر بکسکرات مایه خیره شد وی
و لد امیر حسن بن افقو قبا بن ایلیکان جلایریست و دختر داده از غزنوی خان در
بغداد و ولد ارشدش سلطان اویس قائم مقام او گشت سلمان ساری در تهیت وی
مطلع ظهیر فارابی را قضین کرده و گفته بدین مضمون که **بیت**

بشران سعادت برین بلند و اف	همی گشتند نلد و مالک آفات
که سال هفتصد و پنجاه و هفت مکه را	به اتفاق خلایق بیاری خلافت
نشت خنر و روی زمین به استحقاق	فرانقت سلاطین بدار ملک عراق
خدا میکان سلاطین عهد شیخ اویس	پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق

و چون نزدی بسلک برای رفت اخراجی بر تبریز مستولی گشت و در بهار رسید
سلطان اویس عزم تبریز کرد و اخراجی کرده و بنوه هم رسانیده مستقبل مواکب کوا
شکوه گشت در اشاء مقابله فرار کرده تبریز رفت دست مظلوم دراز کرد و بعد
از وصول کوکبه و بیسی به نجران در و نهاد و چهل و هفت کس از امراء اشرف
بحکم سلطان بیانا رسیدند و بعضی از اتباع اشرف به اخراجی پیوستند و ساقا

لشکری بر سر ایشان فرستاد و مغلوب گشتند سلطان با ضروره سلطان
با ضرور پیغداد و رونها و اخراجی در تبریز آمد انواع فساد ظاهر ساخت
در فصل بهار سندیین سار و الدین محمد از فارس لشکر به آذربایجان کشید
آخراجی را در هم شکست و سلطان اویس باز تبریز آمد و اخراجی را گرفته
نزد وی آوردند لولا لطفها ظاهر ساخت و بعد از سه روز معلوم شد که در
کرد علی بر غدر میکرد و بیاسار رسید پس خبر نزد مرغان حاکم بغداد شنید
بغداد رجوع نمود مرغان بند قورخ را کشاد چهار فرسنگ راه را آب گرفت
آخر بشغاعت و صراحت اهل شهر کناه مرغان را عفو فرمود و لشکر فرستاد تا
ملک کاوس حاکم شروان که اظهار مخالفت کرده بود گرفته آوردند و جرم
ویرانیز بن لال عفو نمود و باز بشروان فرستاد و آخر خواجه مرغان را طوق
و تار داده بان حکومت بغداد فرستاد و در آن سال بیرام بیست که محبوب
سلطان بود فوت شد سلطان بند سیاه پوشید و همراه یلایهای سیاه در کرد

انداختند و سلمان درین باب گوید	در میان خالک چون پنهان تواند دید
آنکه تراست و بدین کرد مشکش کرد	انجن چون انجم کردون ازین غم در کوش
و در میان چون مردم چشمند کبیر دریا	و در سینه امدی و سبعین در تبریز

تفتی غریب و تغییر عجیب در مواد وقوع یافت و بای عظیم حادث گشت
چنانچه غریب بیصدور از کس تلف شدند **کوبند** که کثرت جمعیت بر تبه
بود که بعد از و با چندان تفاوت در شهر ظاهر بود و در او اخر سینه شمس و سیمین
مرغان را بقا بعضی را بواج سپرد اکنون از آثار او در بغداد مدرسه مانند سلطان
منصب مرغان را بجوایه سرور داد و **کوبند** غلبه بطبر بر تبه بود که جز عمارات
عالیه همه بنیان را ویران ساخت و چهل هزار مرد ملال شدند تا صرغباری
در آن واقعه مطلبی در کمال زیبایی گفته **مطلع**

دجله را اسنال رفتاری عجیب مستاجر	پای در زنجیر و کفت برب مکر و بوالجور
سلطان نیز در شان آن حادثه گفتند است در کمال زیبایی بحر ریافت بیت	
بسال هفتصد و هفتاد و پنج گشت بجزا	به آب شهر معظم که خالک بر سر آب

در بیخ و روضه بغداد آن بهشت آباد که کرده است خواش جهان خانه را
 و در ربیع الآخر سنه ست سلطان مرص صعب یافت سلطان حسین را
 ولی عهد خود ساخت در شب وفات شیخ حسن که اسق اولاد او بود قتل
 رسید سلمان در مرثیه سلطان کوبیده از آن جهت درین اوراق بجز افتاد
 ای ظلت آهسته روکار غنه آساکه
 آسمانی را فر آورده از اوج خویش
 آفتابی را که خلون عالمی در سایه بود
 بر زمین آفکند و با خاک یکسانی کرد
 ز موشی کل جسد خواریش پنهان کرد
 چون پادشاه شد فرامحمد پسر ابراهیم در قلعه ارجیس دم خلاف برد
 آخر مال را متقبل گشت و در تبریز عتبه دولت را مقبل شد شیخ علی
 برادر خود سلطان حسین در بغداد می بود آخر ویرانی شهر فرستاد
 و در شهر سنه اربع و ثمانین عادل آغا را بفتح قلاع ری فرستاد و چون
 با معدودی در تبریز بود سلطان احمد بنابر خوبی که از برادر داشت به او بیل
 که سیورغال او بود رفت سلطان ویران طلبید و وی شکری بهم رسانید
 و تبریز آمد و برادر را بقتل آورده پادشاه شد سلطان حسین را در
 دفن کردند بیا ن خال سلاطین قراختای و آل مظفر که در زمان دولت
 آل چنگیز انکیز حکومت کرده اند اما سلاطین قراختای که در کرمان
 حکومت کردند ایشان نه تن بوده اند مدت ایالت ایشان هشتاد و شش
 سال اول بران طایفه وی از امرای کورخان قراختای بود برسات نزد
 محمد خوارزمشاه آمده مقبول گشت و پیرانگاه داشت و آخر طایفه سلطان
 غیاث الدین میرشاه بن سلطان محمد شد بنا بر وقوع نزاع میان وی و وزیر
 غیاث الدین رخصت کرد و خواست که بقصد خود سلطان جلال الدین بفرستد
 رود و چون بکرمان رسید شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که نایب غیاث الدین
 بود و پیرانگاه و در جنگ اسیر شد بر اسر زنی کرد و گفت با همان چنین
 سلوک نمایند با وجود انتساب بپیت باب پس ورا گشت پسرش طغیه را ضبط
 نمود تا سلطان جلال الدین از هند رسید و تسلیم کرد و بران دختر خود سلطان

داد و کرمان را مضبوط ساخت و کن با چنگیزان ایل شد او را قلع خان خوانند
 با فرزند سال پادشاهی کرد پس از و برادر زاده اش قطب الدین که ولی
 عهد بود در سال حکومت کرد پس پسرش رکن الدین مبارک خواهر محکم
 او را پادشاه شد با نوزده سال حکومت کرد با و قطب الدین بفرمان قان
 نامزد حکومت شد و مبارک خواهره را بقتل آورد و دوست و دشمن و ستیما
 در گذشت **پسرش سلطان حجاج** خرد بود عصمت الدین قلع ترکان
 که در حرم سلطان غیاث الدین بن خوارزمشاه بود و در آن اوقات شکل
 مبارک خواهره بود و تدبیر ملک داری میکرد و چون بزرگ شد با ترکان
 طریقه ادب مسلوک نمیداشت بلکه **کوبید** که در بزم می آمد که در ترکان
 رقص نماید لهذا ترکان به او در رفت و حجاج از غایت توهم رو بپشت نهاد
 و آخر محکم قان که مانا ترکان گذاشت و بدلی رفت سلطان جلال الدین
 خلجی و برایشکر داد که مانا ترکان را بکشد و بر امان نهاد و دیگر سیور غمش
 ترکان محکم از خون حاکم شد و بعد از سه سال **پادشاه خاتون خواهر**
 از کجائو خان بسلطنت مخصوص شد و در سنه شصت و نوزده بکرمان بود
 وی بحسن خط و لطیف طبع انصاف داشت و این رباعی از دست **رباعی**
 بر لب که دید هرگز از شک و غم
 جانان از خال سید بر لب تو
 باغالیه بر تو نشکاک کرده و رسم
 تاریکی و آب و نذکای نیست بهم
 و سیور غمش را حبس کرد خداوند زاده کنده و چون بنت شکریه پسر **پسر شاه**
 عالم خاتون بنت سیور غمش گندی در ملک آب نهاد و بقلعه فرستاد
 و سیور غمش برآمد و نزد کجائو رفت وی او را بجزا هر فرستاد و بکشت
 شکریه اسن خداوند زاده کرد و چون که در شیراز مدینه عالی ساخته
 و اکنون ویرانست و دخترش شاه عالم خاتون که در جلاله باید و خان بود
 و در شصت و نوزده و چهار کجائو ترکان در گذشت باید و پادشاه شد محکم
 با و و خان پادشاه خاتون را بکشتند **محمد شاه بن حجاج** محکم خازان درمنی و
 سبعین و ستای حکومت نامزد شد و بکرمان رفت و با بختا توپ شد

سلطان قطب الدین شاه جهان بن سوره غنمش بعد از چند گاه پادشاه
بود بحکم خداوند به اردو رفت و رخصت رجوع نیافت و مدت ایشان
تمام شد از وی یک دختر مانند خان قتلغ نام و بخودم شاه شربت یافت در
عقد محمد مظفر در آمد شاه شجاع و شاه محمود از وی متولد شدند بعد از آن
امری جنکری بنویست حکومت میکردند تا به امیر مسعود شاه ایچو رسید و در
محرم سنه هفتصد و چهارده به ال مظفر منتقل شد اما سلاطین ال مظفر
بست رعایت رعیت و زور فضیلت معروف بودند اما بنا بر قطع هم
و اعمال سیل دیده دولت ایشان و مدار بود و داده سلطنت ایشان ناپایدا
اول ایشان مبارز الدین محمد که طمطراق حکومتش در بلاد عراق شیوع
یافت جدا علی وی غیاث الدین حاجی از سجا و نجاف بود قوی هیکلی
بالا بلند بود موزه در خور پای او پیدای شد حق قالی علی حجت او
تراشیدند و وزن شمشیرش بسنتین دسه من و نیم بود و وقت هجوم لشکر
تا نا را حاجی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور به ریختن ابوبکر و محمد ملازم
اتابک بند علاء الدوله که بر ملوک آن خطه مقدم بود اختیار کردند و منصور
در خدمت پدری بود چون هلاکو بغداد رفت علاء الدوله ابوبکر را با سه هزار
سوار به اردو فرستاد هلاکو بعد از فتح بغداد لشکر مصر فرستاد ابوبکر با آن لشکر
بود در جنگ بقتل آمد از ابوبکر و محمد عقب ماند اما منصور سه پسر داشت
مظفر پسر مبارز الدین محمد خرد تر بود اما اشجع بود و در خواب دید که آفتاب
انخانه علاء الدوله بگریبان او فرو رفت این خواب را دلیل پیداری حجت
خرد دانست چون یوسف شاه بن علاء الدوله ایچیان را غنم را بکشت از
توس بیستان رفت امیر مظفر بنا بر افساد معتمدان از وی جدا شد
بگرمایان و نهاد سلطان سوره غنمش ویرانستول عاطقت و انواع اصطناع
مرحمت ساخت و بعد از چند گاه قصد اردوی را نمود کرد و بواسطت امیر
محمد خوشی زاعظم امر او به اردوین رسید و مقبول وی گشت و بعد از آن
کینا نوخان و برادر عایت کرد و بلرستان انجمن بهمی نامزد کرد آن هم بدوئی

بر وجه مناسب ساخته به اردو باز گشت مرتبه ارتفاع یافت و در سنه اربع
و ستین و سبعمایه مبارز الدین محمد از وی متولد شد و در عهد محمد خداوند
اعتبار مظفر بنزاند گشت محافظت راه ابرقوه و اردستان و همراه علاء
منصب وی شد آخر در یزد پیاری مشد یافت در ایام نقاهت بعضی تنهائی
در آب حل کرده بوی دادند و مرض باز عود کرده وفات یافت و در مدرسه
که در میبد یزد ساخته بود مدفون شد مبارز الدین محمد قائم مقام او گشت
چهار سال ملازم اردو بود بعد از فوت خداوند از سلطان بوسعید رخصت
یافته بمیبد رفت در آن حین حاکم ردا اتابک حاجی بود که از سبصد سوار
باز حکومت یزد بجایه واده وی متعلق بود مبارز الدین محمد بحکم سلطان
و بر افغانی ساخت و سبب آن بود که جوانی صاحب جال که از رشک ماه
رویش چشمه آفتاب در اضطراب بود و از سودای زلف پر شکش طره
سبل بر چ و تاب نزدیکی از ایچیان یزد بود اتابک به او مایل شد جوی را فرشتا
که در آن کشته بیارند عاشق پیچاره سر محالفت برداشته گشته شد صورت
این حال سلطان رسید حکم فرمود که محمد بن مظفر و سلطان کچتر و بن امیر
محمود شاه ایچو و بر ابوبکرند ایشان با سپاه بسیار رو به یزد نهادند اتابک
در جنگ بقتل رسید و در سنه شص و عشر و سبعمایه یزد تا نزد محمد بن مظفر
و بعد از آن محمد شاه بن شاه جهان بت سوره غنمش را شجاع کرد و در سبغ
و کشین و سبعمایه شاه قطب الدین محمود متولد شد و در آن ایام حکومت مالک
فارس و عراق به امیر محمود شاه ایچو متعلق بود بر نعم صاحب تاریخ کنده وی
از نسل خواجه عبدالله انصاریست و بر ایچو بنابر آن میگفتند که ضابط املاک
خاصه سلاطین مغول بود و امیر ایچو کو بند بعد از رحلت سلطان سعید ابوسعید
از هر سری سودای سر زود امیر محمود شاه امیر مسعود شاه بر فارس متولد
گشت و امیر شیخ ابواسمعی که بسال صغیر بود و بنده و اخلاق کبیر بود بیزد متوجه
شد مبارز الدین محمد ویرا استقبال کرده ضیافت نمود بعد از چند روز بگرمایان
رفت و کاری توانست ساخت قصد یزد کرد نوکران را گفت که سفری شده

بدون شهر و نایب جمعیت کند و شاید که کاری از پیش نداشتند و مبارز الیه
محمد بر مکر ایشان واقف و هر که بشهر می آمد مجوس می ساخت سوار بر در
دروازه پیاده می ساختند امیر شیخ چون از فرستاده ها خبری و اثری یافت
مستعد جنگ شدند آخر صلح کردند از اهل امیر حسین چوبانی به امیر محمد رسید
و بوی رسانید که امیر محمد عاوم تخیل فارس شد و طالب مذاققت و بی
موقعه امیر مسعود شاه بگریخت و اهل شهر ایشان را مانع آمدند چون نزدیک
شد که شهر بقصر و قریه بگریختند محمد الدین اسمعیل غالی بوی این ایات نوشت که

مبارزان جهان قلب دشمنان شکند **تراجه شد که همه قلب دشمنان شکنی**

و رعیت وی بصلح کرد بنابران صلح شد میر حسین شیراز گرفت و کرمان مبارز
الدین محمد اخلاص یافت آخر سببی سعادت به ارکان محبت میر حسین و محمد
خلل راه یافت و در آن جن امیر اشرف چوبانی غم تخیل عراق فارس کرد شیخ
ابو اسحق بن امیر شاه محمود بوی پوست میر حسین برآمد بپیرز متوجه شد
چون اشرف نزدیک شهر رسید شیخ ابو اسحق گفت که چون شیراز در اصل
بوالد ما تعلق داشته من پیشتر بروم و رسم صیافت می دهم چون بشهر
رفت او با من راجع ساخته صبط حصار کرد ملک اشرف بازگشت و از غنا
خشم تنب و کایت عراق پرداخت شیخ ابو اسحق بعد از رجوع اشرف بشرف
جاه و شرف برآمد و سکه و خطبه بنام خویش مخصوص داشت و لشکر بسیار
بهم رسانید اما دولت وی گریخت و چنانچه حافظ گفته که **بیست**

دستی خانم فیروزه بوا سحایه **خوش درخشید ولی دولت سنجلی**

و میان وی و مبارز الدین محمد عهد محبت بود امیر شیخ ابو اسحق به آن عهدی
میان مقید نشد و عهد شکست **بیت** کل تا شکست عهد کلزار
شکست زمانه در دلش خار و در سینه احدی دشمن و سعاد باسیه کینه خرا
و بیزدنها و کاری نتوانست ساخت مایوس و بی ناموس بشیراز بازگشت
و پس از آن در روز دخطی عظیم ظاهر شد بدینجه که در آن بلد و ولد قصد جان ولد
کردی و برادرش برادر چون شیر ما و خوردی مضمون بر مرقع از من آجیه

را تیه و ابید و مناجیه و بنیه لکل امری یومئذ نشان یغنیه ظهور نمود ابو اسحق
لشکری از شیراز بن تیب داده بقصد محمد بن مظفر بجای کرمان روان شد
از آن جانب محمد بن مسعود شده برآمد در محرابی پنج انگشت تلاقی فتنین واقع
شد شاه مظفر در سینه و شاه شجاع در میسر و محمد و قلب با ایستاد
دست مخالف بر قلب شاه شجاع که خرد سال بود حمله کرد وی خود را تنهارا
جامت زد و لشکر شاهزاده را در میان گرفتند شاه شجاع پیاده شد و بجای
مشغول گشت شاه مظفر از سینه حمله آورد دشمنان رو بگریزد و آیندند و
لشکر بارزی مظفر گشت بعد از آن در خاطر مبارز الدین محمد قصد شیراز
نکین یافت شیخ ابو اسحق قاضی حصص صاحب موافقت رایجست مصالحه قوت
جنود مبارزی فرستاد شهریار فضل پرورد در تقظیم آن و جیدد و در کار با اتمام
مرعی داشت و پنجاه هزار دینار جنت خاصه آن جناب و ده هزار دینار عام
سلاز نانش اطلاق فرمود و شاه شجاع بقرات شرح مفصل مشغول گشته
از آن کان فضل مستند شد بدینا آسودگی حدیث صلح میان آورده محمد گفت
که ابو اسحق بر جاق دایم نقص عهد و میثاق واقع است و بر قول و فعل و بیع
اعتاد نیست پس مولانا بنیریز رونق و محمد از راه ذک و طارم متوجه شیراز
شد بان مولانا از راه رفته در فرستاد بنفق و آنکه شاید در ضمن الخراج و ابرام
صول مرام دست دهد و این بیت نوشت که **بیست**

باستین ملاتی که بر من افشانی **رواندار که از دامنست بهارم دست**

و بعد از رفته بار دیگر به اردو رسید و هر چند در فصاحت در رشته تقریر
کشید نایب و نداد لاجرم بوطن خود متوجه شد امیر محمد چون بشیرانکاره
رسید در خانه وی نزد کر و آن جناب همای کر لایق بوده باشد بجای
آورد محمد بشیر از متوجه شد ابو اسحق برآمد و در ابتدای جنگ راه گریز گرفت
و بشیر در آمد محمد و در کنارش و زد کرد و در آن ایام حاجی قوام الدین حسن
که در فارس و عراق بصف ایشار و اتفاق نظیر خود نداشت و خواجه حافظ
جهت او سبای آید و داد از آن جمله آنکه بیت در بای اخضر خلک و کشتی هلال

هستند عزت نعمت حاجی قوام ما، وفات یافت و کوبند در ایام محاصره
 دوزی شاه شیخ ابواسحق در حال خویش تا مکی داشت و فتح باب کلام نمود
 بالاوران معوله مقاله بیان نمود وی گفت که تاس در حیات این دولتان
 نظیر آفات مصون خواهد بود و در واقع چنان بود از ولد حاجی قوام
نقلت که در سیم از وفات والد مجلس وی رفت مرادیده بکویت پیران
 گفت چه ضایع می که صرف معرفت بخوم کردم در تبریز استادی داشتم
 که در آن فی کوس مساوات بطلموس میزد بنا بر ملائمت طبع من به این
 فن در تعجب من مبالغه میکرد و من بجد بودم و در حکومت در هم میزد
 تو قبحی بر وفق دخواه صورت میکرد میگویم که فلان شخص بطالع ناکست
 و فلان سعدان عاشق شاقط و احوال در حرب محمد بن مظفر از آن جهت کرده
 شد و در زایچه طالع اسال یافت که شخصی که در قریه انا انا انا انا انا
 سفینه بکار کون در نیامد باشد فوت می شود کان داشتم که آن من باشم
 معلوم شد که حاجی قوام الدین حسن بوده **بیست**

صبر بسیار باید دید پس فلک را	تا که ما در کیمی جو تو خیز زنده زاید
بعد از آن این ابیات خواند که بیت	نیک و بد از سنا ره چون آید
که خود از نیک و بد زبون آید	که ستاره سعادت دادی

کیفا و از جمعی زادی از علامات ادبار شیخ ابواسحق آنکه در ایام محاصره
 پیوسته به ام الکبای مشغول بود و در آن وقت که هشیاری ضرورت
 بستی میکرد و آنرا مقاومت مایوس گشته با جمعی از اقربا و اهل بیرون
 رفت پس صغیر خود امیر علی سهل کرده شاله بود با خود توانست بر دروازه
 سیدناج الدین علی و لفظ سپرد مبارز الدین محمد بشیر درآمد و حال آن که در آن
 شینه طلب نمود و گفت شنیده ام که خوب می نویسی بنویس تا به پنهان علی
 این بیت را نوشت **بیست** سعادت بختش از دور است
 نه در چاک و بازوی زور او درست گفت ما بچه است امر بحبس وی
 فرمود و چون بحکومت استقرار یافت در تقویت شرع و منع محرمات مبالغه

می نمود ظرایف شیراز او را محاسب می گفتند و شاه شجاع الدین در آن باب
بیت زندان همه ترستی پرستی **بیست** جز محاسب شهر که بی می مستیست
 شیخ ابواسحق بشوستان رفت و از آنجا بیعداد متوجه شد از شیخ
 حسن ایجانی مستند گشت با آنکه در ایام سلطنت با او خصمانه سلوک
 میکرد شیخ حسن و دهر از سوار بوی همراه ساخت و وی بشیر از
 متوجه شد و آخر قبل از جنگ که بخت با صفهان رفت مبارز الدین عزم
 اصفهان کرد و با نایب المعتمد بالله عباسی که در مصر بود بیعت کرد
 و علمای فارس و کرمان درین بیعت موافقت نمودند و روس منابر که
 بعد از مستعصم صد سال از نام عباسیه عاقل بود آرایش یافت و
 آخرا در تنخیر اصفهان نمود و شیخ ابواسحق در خانه یکی از اعیان اصفهان
 پنهان بود چون بطلب وی در آن خانه رفتند در تنویر مطمح درآمد و در
 برادر زدند و بنا بر توهم هم اصفهانیان و برادر عراوه کرده بقلعه
 طبرک فرستادند چون مبارز الدین محمد بشیران خود کرد و بر آوردند
 از و پرسید که امیر جلال ضراب را تو کشتی جواب داد که بفرموده ما
 او را کشتند پس حکم قضا ص صدور یافت و این دو بار می رفت

کشتن از وی سر زده است بیست	افسوس که مرغ عمر یادانه نماند
امید بهیج خویش و بیگانه نماند	در داود در یفا که درین مدت عمر
از هر چه بگفتند جز امانانه نماند	رباعی با چرخ سینه کا دستیز و
با کردش در دریا و یز و و	یک کاسه زهر است که مرکش خوانند
خوش در کش خرعه بر چهار دیر بیست	وی در میدان سعادت شیراز که

از مخترعات وی است کشته گشت و مدفون شد **بیان رجس و اولاد**
مبارز الدین محمد از والد کوبند که جناب مبارزی در تقویت دین
 و تشییت شرع مستبین می کوشید و بصحبت علما مایل بود و در تقویم
 ایشان مبالغه می فرمود و در وقت بدنی و جسمی فرینه نداشت چنانچه
 روزی با کوبه سلطنت از باز او میگذاشت بواسطه پشهای همین

که بر سر راه بود پیش روان لشکر ایستادند و چون بر منشا توقف
شد هر گزیده پیاده شد و پشتهای صحرای را بر دکانین نهاد و بنوکران
گفت که به این جلادت و مردی نان سپاهی میخورید اما خشنوت و تنیدی
و تیزی و مساوت و خوریزی بر او غالب بود چنانچه مولانا لطف الله
بن صدیق الدین عراقی که ملازم وی بود نقل کرده که گاه در انشای ملاوت
کلام الله بعضی مجربان از روی می آوردند مصحف شریف را گذاشتند
بر میز است و بدست خود آنهارا قتل میکرد و بقی شاه شجاع از وی پرسید
که شما بدست خود هزار کس کشته باشید گفت کام اینست که بهشت رسید
رسید باشد الفقه جانی بیک دفع ملک اشرف کرده رسولی بوی
فرستاد و پیغام داد که منصب یسار و لی که پیدارش متعلق بود بوی
موقوف باشد و علی را جوارهای خشنوت و رخصت داد بعد از آنکه
خویش جانی بیک رسید قصد بتریز کرد اخی جوق که بعد از جانی بیک
در بتریز جاگرفت بود باسی هزاران سوار مستقبل شد و جنگی عظیم واقع
شد بمنه بتریز میسر او را بر داشته غلبت وی دواوردند و ویرا
در میان گرفتند شاه یحیی با وجود صغر سن مردانیکها ظاهر ساخت و
لشکر بتریز منور شد شاه شجاع و شاه محمود بنقابت بمنزله امر فرمود
تا بخواران رفتند و در اینجا سه شبان روز به اداره جام و شرب مدام
اقدام نمودند بعد از رجوع ایشان از بدشتامهای قبیح تفصیح کرد و جلالت
ظفر بنام شاه یحیی نوشت و اصلا التفات به آن دو پسر نکرد **بیت**
دخست فوت از آن آمد که خوار کرد دارد بچرخ خود را نکونستار
چون بتبریز درآمد در جمعه اول خود خطابت و امامت قیام نمود و
دعای عباسی کرد ناگاه خبر سلطان احمد بن شیخ او را رسید و چون
مخبران گفته بودند که ویرا از جوافی ترک چهره بلند بالا اتقی عظیم رسید
بنو هم آنکه آن سلطان را ویرا باشد تا اصفهان جای توقف نکرد و کان کرد
که آن شاه شجاع باشد نداشت و میخواست که از عراق لشکری عظیم حرب

ساخته باز کرد و در راه اولاد را بکشتن و میل کشیدن و خوف نمود
دما صغهان پسران متوقف شدند و صبحی که وی در بالاخانه تلاوت
میکرد و جز مولانا رکن الدین هر وی که برکن ضایع در لسان شعر است
ز روی کسی نبود شاه محمود با توکران خویش بیرون نشست شاه شجاع
با جمعی در پای نینه ایستادند و هفت کس بالا فرستادند امیر محبت
که هفت گرفتند شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد بغضب رفته خواست
که شمشیر بر دستان خود را بروی آفتند وی از زیر او زور برد
و با آنها بجنگ مشت ایستاد یکی پای او را گرفت پیفتاد و بر آفتند
بهشتند رکن صاین خود را بروی آفتند و شاه شجاع را از دهشت
ناشناخته دشنام داد شاه شجاع او را شمشیری زد که اجشای او
ظاهر شد چون شناخت گفت شاهزاده ترحمی شاه شجاع در خند شد
گفت این حرکت نادانسته شد معذور دار و جراح از اطلبید تا زخم
ویراد و خند و به اندک زمان مندمل شد پس امیر محمد را در میدان
را و تاشب دشنام میداد بعد از آن شام توکران شاهزادگان حبسه
پر شدند بایتع مسلول تا پای قلعه طبرک ایستادند و در ظلمت شب
او را بقلعه بردند و در شب جمعه شانزدهم رمضان شاه سلطان که پسر
عم وی بود دید وی را میل کشید یکی از فضلا این رباعی را گفته **رباعی**
یکچند شکون همش میل کشید یکچند سپه زهند تا بیک کشید
پیرانه دولتش چو شد مالا مال هم روشنی چشم خودش میل کشید
و حافظ شیرازی رحمه الله علیه در آن باب گفته **قطعه**
دل منه بردی و اسباب او زانک کس از وی وفاداری ندید
کس عسلی نیش ازین دکان نخورد کس رطب بی خار ازین بستان نخورد
شاه غازی خسرو لقیستان آنکه از شمشیر او خون می چکید
که بهوی قلیکاهی می درید که دنا را بی سبب سبزی برید

از نهییش بجه می آفتد شیر
غایت شیران و بگز و عراق
آلت بد روشن جهان بینش بدو

در بیابان نام او چون می شنید
چون سخن کرد و نقش در رسد
میل در چشم جهان بینش کشید

شاه شجاع آل مظفر را چراغ دود بود و بی اطوار ستوده داشت و این
حرکت از و برون اذاجاء القضاء علی البصر سر در آنگاه پدر را بقلعه
سفید فرستاد و انداخت و از او را از عمل خویش نادم گشتند و با وی از در دفع
و اعتذار در آمدن با وی صلح کردند و مقرر شد که خطبه بنام وی باشد
و ملائمتان خاصه ملائمت نماید و شاه شجاع بشرط وفا کرده از رای
پدر بخاور نمی شد **بیت**
بزرگس از سر زرداد و چشم نابینا
کمال کار جهان نقص دانان آنکه گناه

و بعد از چندگاه اهل فساد با محکم
قرار دادند که چون شاه شجاع بدین وی رود هلاک سازند و سلطان
بایزید را که برادر خود بود پادشاه سازند شاه شجاع برین اطلاع یافته
حکم قتل آن جماعت کرد محمد را بقلعه بصره بردند در آنجا وفات یافت
و پیرایه میبرد و در مدینه مظفر مردن کرد و در چهار سال و هفت
ماه نابینا بود از وی چهار پسر ماند شاه شجاع، شاه محمود، سلطان احمد
سلطان بایزید، شاه شجاع بعد از کوری پدر پادشاه شد سلطان احمد
کرمان داد و شاه محمود را اصفهان و شاه یحیی را حبس کرد آخر پیر وی
داد و شاه یحیی بکر و جله مشهور بود **نقش** در شکاری از لشکر
دوستان بد هفتای رسید از وی پرسید که عله دیوان بر تو ظلم میکنند
جواب داد که در عهد شاه یحیی چندان ظلمت کرد که نشان نداده و گشت
بدرگاه حاضر شو تا من در تخفیف سعی کنم دهقان گفت آن پیش سر پیش
بازنده چشم بر زمین اندازد و سخن بوقشود چون بنور رسید فرمود تا
رو ساری را آوردند چون چشمش بر روی افتاد بشناخت از ترس پرورد
در افتاده و در آتشکین داد و نشان سالی با خجی بوی لطف فرمود و
گفت که پیش سر در پیش بازنده چشم کار تو ساخت وی دعا کرد و برآمد

آخر میان شاه شجاع و شاه محمود نزاع شد شاه محمود لشکری از سلطان
ارمنی را بجای گرفته برادر را بازده ماه محاصره کرد و چون خوف صلح
میان آمد شاه محمود گفت که برادر من چندگاه به ابرق و روز تاشن لشکر
بنداد را تشکین داده روانه سازم و بعضی مدعیات ذکر ذکر کرد شاه
شجاع بوی نوشت که برادر را عزت و زینت کن که ان شاء الله قوه الظهور
عصدا یبین باشد مملکات نمود و علم الله که ما دام که درین مقام باشد
اضاعت آن از قوت بفعل رسد تا داند که جهان آمدن **مصراع**
ما لمانیم که بودی و همان خواهد بود نمیدانم که سفاقد سلسله اخوت را که

العرف نزاع چه پیش آید **بیت**
اگر چه دل بکسی داد یا رماست خون
بجان او که دلم بر سر و فاست خون

روز دگر شاه محمود در شیراز
در آمد سلمان درین باب قصید دارد که اولش اینست که مسطور و مکتوب
شد است **بیت**
ماه سرخ نقش سرحد کیوان گرفت
از طریقه دولتش کردن دیوان بزد

وز جمعی لشکرش ملک سلیمان گرفت
در اخ فضا یزد و بیت آورده و
چنان مشهور شد که در جواب گفته
همای چیزها یون پادشاه او پس
بسیط روی زمین را بوی میا به گرفت
حدود مملکت فارس تا در هر روز
بال محسن و ستین و سیمانه گرفت
پس شاه شجاع به ابرق در آمد و

از آنجا قصد کرمان کرد و رسید مرد با او بود **شعر**
ملک مانند دیوان فلک تیر و کوه
نهلت آسید شیر آفت پلنگ تیر و کوه

دیوانی که از گردن بکوه رخ سیاه
ر بودندی و کجشکان بقا و ازین

فاخر باز پیش بر آمد و شاه محمود با اصفهان رفت پس شاه شجاع خواست که
باشیخ او پس وصلت کند تا به آن وسیله راه تو سل شاه محمود به آن سلسله
مسدود کرد و شاه محمود بن بهین خیال رسولی فرستاده خطبه عذره شیخ
او پس کرد و نامه را مسدود ساخت به این که العبد و فانی بدین املا **مصراع**
مازان توایم و هر چه داریم و شاه شجاع در نامه صبر از شیخ او پس برادر

کرده بود شیخ او پس رسول وی گفت که نامه شاه شجاع بسمت خودت میگویند
و اسلوب ملکیت از آن اسلوب این ضعیف را برادر خوانده اگر زبان علم را
از دست تو قلع بسمت تو اضع جاری ساختی چه شدی من دختر به برادر
نمیدهم و آن کوهر در جع عصمت در سلك افتد و اج شاه محمود در آورد سلطان
در آن قضیه قصیده دارد که از سر اینست **مصراع** آسمان ساخت در افق
یکی سوز و چه سوز بعد از آن مدتی مرآت حال اخرون بنار نزاع مکلده بود
تا سلطان او پس وفات یافت پس از وی به اندک روزی نیز شاه محمود
فوت شد و شاه شجاع این رباعی نظم کرد **رباعی**

عمود برادر مرشد با تمکین	میکرد خصومت زنی تاج و تکیه
کردیم دو بخش ناب را ساید خلق	من روی زمین کوفتم او زیر زمین

پس از اینها از استغفار شد و بنا بر سوء حرکات سلطان حسین بن سلطان
او پس بشکوه بریز کرد سلمان گفته **زهی دولت که اقبال های چهر سلطان**
هایون فال شد بوی که بودش در بر **پادشاه را این مطلع و سایر ابیات**

یستند بفتاد با از قصیده دیگر گفت که مطلعش اینست که **عزیز شد بیت**
سخنی ز وصف رخس چرخ خاطر سرور **و مطلع سخنم آفتاب سر برورد**
پادشاه بسی معتقد سلمان شده فرمود که ما وصف صد کس شنوده
بودیم یکی سلمان و وی زیاده از آنچه مروی بود مری شد دوم حافظ بنفشه
که آواز حسن آوازش بکوش میرسید مروی و مری در مرآت توافق
جلوع کرده شد و سوم خواجه شیخ کجانی که هر که ویرا بیند شد که مثل شمع
با المعبدی خبر من ترا کرد و بعد از فتح بتر بجهت نزاع شاه یحیی بشیر از رجوع
کرد و لشکر بریزد فرستاد و این ابیات **رباعی**

ای دشمنی که هست خدا و خدایم	با کوهر پدید برکت آرزو
آزبین که قدرت بر دانه میکند	با دوستان دشمن و پادشاهان

آخر خود متوجه شد و عاقبت را بشفاعت فرستاد و صلح شد و شاه شجاع سکه
یاد کرد که اگر حرکتی با ملایم از سر روند ستا صل سازد نگاه بکوشک در

مؤخره سید شریف جرجانی بملازم رسید و سید کویند که یکی از موالی که قاضی
ملازم شاه شجاع بود رسید و گفت مردی تیر اندازم سه چوبه تیر در
نظر شاه هزاهم انداخت سعی کن که ملتئم من میزول افتد مولانا آرزو
شاه را منبسط یافت استیذان تیر انداز کرد سید جزوی مشتمل بر تیر
در سنا بر علوم بشاه دادوی دانست که سید دست مراسم تعظیم و تکریم و
بجای آورد و بتدریس داد الشفای که بنا فروده منصوب ساخت
و در سته خشن و ثابین و سبعا به فرمود که عزه با صرع سلطنت سلطان
شلی را بقاعده سفید برده میل کشیدند و آخر بنا بر ارمان خرم معده وی
مضم طعام بیکر دو ضعف بریدن مستولی شد و عرض صعب حار قش

چون شد و بیا رخس کشت خاکش	و زنی تیار در چشمش بدید آمد خار
چون بنفشه یافت از آشوب عمر و نشا	جامدن در نیل و پش از مرگ او نشا
لا الهیون بشنید که خواهد شد از کیمی	رخ بخون شست زخم او در میان لاله را
کل جو آله شد که ان کلخ سفر خواهد شد	جامه بر تن بکن بجالت و بسوزانم کرد کا
از پی آن تا کند روشن روانش را دعا	دست بر میداشت مانند دعا کو بافتا

اسباب بختی و مرتب داشت و ده حافظ را به انعامات محظوظ گردانید تا
هر روز ختمی از قرآن کند و سلطان دین العابدین را طلب فرمود و بنصایح
زبان کشود و چون بعضی امرا بوی بودند و بعضی با سلطان احد بوی گفت
شنیده ام که میخواهی که فتد آنکیزی زینهار محزون باش که **مصراع**
دنیا نه ساعیت که از دهنزاعی . نادام که متفق باشی بحال تعرض
دشمن نباشد پس سلطان احد را طلبید و چون چشم باد را آن بهمد کرد
افتاد در گریه آمدند بحال سخن نماند سلطان احد بر آمد ملازم محرر اسرا
بود ویرا طلبید گفت که با احد بکوی که دنیا بسایه ابرو دیدن خواب میماند
ندان سایه فزاری دارد و نه بیدار را از خواب چری بدست آید آهر
از توان آری بنورده همین بار که بکرمان رود سلطان احمدان رون بکوما
رفت پس این نام بقلم آورده بر تیر و کوی رکان فرستاد . هوالحی لا اله

الا هو له الحكم واليه ترجعون **ع** الي حضرت كردون بسطت مملكت پناه معد
 شعار مكرت آثار بونين كاككار اعضا د سلاطين كردون اقتدار شسوا
 مضار عدل واحسان اعدل اكاسر زمين و زمان المنظور بانظار عتاف
 المملكت الديان قطب الحق والدين والدين امير تيمور كورك كان خلد الله ملكه
 وملكه و سلطانه ملاذ قيام كيتي مدار و ملجا جبار عرچ اقتدار باد و در تعظيم
 او امرا آساي و محرم مراضى سيجاني مر بد و عوف بعد از تبليغ اديعه صالحه
 واثيه فايكه و سيله مخلصان حقيقي باشد امها ميكر دانند كه چون بر راي آريا
 الباب روشن و مبرهن است كه دار دينا محل حوادث و مكان خوار و
 اصحاب عقول بزخارف موه آن التفات نموده اند و نعيم باقي بر جهان فنا
 رايح دانسته كه فاني هر موجودي از قبيل و اجناس است و بقاي هر مجازي
 از قبيل امتعات چند روزي از بارگاه ميم چون عرشا ند و عظم شانه
 منشور تغريم تشاء موقع بوقع توي الملك من تشاء از راني داشته اختيار
 فوجي از بندگان بقبضه اختيار اين فقير دادند بر حسب قدرت و امكان در
 اعلاء اعلام دين و امضاي شرع ميم و ابتاع او امر سيدا لمسلمين صلوات الله
 و سلامه عليه الي يوم الدين كوشيده استقامت احوال دعا با و زبردستان
 خالصا لوجه الله مطمح نظر خود ساخته بعون عنايت آقي و فيض فضل انشا
 آنچه مقدور بوده معيشت با كرامه انام بوجلي كرده شده بسمع اشرف
 رسيد باشد چون نسبت با جناب معدلت پناهي عقد محالست به آيه خود
 خلود منعقد شده بود فوق و زكار دانسته در رسوخ آن راسخ در و
 ثابت قدم در بيسته پيوسته مكنون خاطر و مكنون ضمير آن بود كه **بيت**
 بقيات برم آن عهد كه بستم با تو تادان روز كوني كه وفات نبود
 انا حضرت علي الغائب و التاني زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه
 بر عالمان مشكور و مستحسن بوده مترشح شده و اين معني بوجب مباهات
 ميدانست درين وقت ان بارگاه كبريا نسيم دعوت و الله يدعوا الي دار
 السلام بمقام جان رسيد مقتضاي و ن تجلسنة الله تبدل لطفه طلب

برودل در **بيت** عرش است شمين نوشيت بادا كايي و مقيم خطه
 خاك شوي و بجلد الله هم نكران و حسرت در دل نمانده با وجود انواع
 ذلت و تقصير و اصناف آثام و اجرام كه لانته وجود انسا بشت هر روز
 كرد محياله وجود بشري مرقم تواند بود ان سوايد احسان حضرت منان
 كنلا تعلم نفسنا الخفي لمستم من قريح اعين درين بجهه و سه ساله كاتفاق
 نزول اين منزل خاك افتاد و عكسار مراد نهادند **شعر**
 مقي ز دوت تقصير از دني تفضلا **كافي** بالتقصير استوجب الفضلا
 با فراق دل رجاء عيم و در داخل امل رجه و نعيم كريم رجم احرام تليك اللهم
 ليك بسته نفس مطبقة نداء رضى الى ربك راضيه و ضيقه و نفاذ
 بدین مرده كرجان فشانم رواست **كاف** اين مرده آسايش جان ماست
 باضاغت كله طيبه فوجد در سراچه دينا بدان زيبات انقال و لجال
 از دوش نهاد روی مقصود حضرت آورده **مصرع** از دوست يك اشار
 ان ما نسر و بدین رجاء و اتق و امل صادق كه هر چه ان حضرت مفضل
 الخيرات رو نما بيا كچه عين زجت باشد محض راحت دانيم **بيت**
 زهي سلام تو آسايش سكينه روح **زهي** كلام تو مفتاح كنجهاى فتح
 قالبا قيات الصالحات خير عند ربك ثوابا و جيرا ملام بقا ياي مرودت
 و دوست كاي و بسطت جاه و ملكت آن حضرت سلمه ان منقبت اسكندر
 مرتبت برکت باد و سنايه معدلتش بر سر خلق پانيد باد بحق الحق و اهله بنا
 بر صدق بيت و خلوص طويت ثبت با حضرت معدلت پناهي كمان لغا
 روشن ترست و لجب و بد صورت حال خود ايفاك كردن و نند و بندم زين
 العابدین طول الله عمره في ظل عنايتكم **ع** كودان خدا و بخدا و نديسپرد
 ذكر فرزندان طفل و برادران بجناب مملكت پناهي سفارش نمود و لاجتاج
 نميد اند چه بصيقت و دو تهاهي آن حضرت پيوسته در اخلاق دانستند
 با چنانچه از شيمه كريم و لطف عيم آن يكانه زمين و زمان سر و مضمونات
 حسن العهد من الايمان كار بسته بقا عن مستمره ايشان را بر اجمعهم بجا

سارک خود مخصوص نماید و اطلاق اشفاق بر احوال ایشان گستراند
بوی که آثار آن از صفاد و کبار و در و کار و دیانت و در قریبها از کویند
و این دوست مخلص باید عای خیزد و فرمایند تا بین همت آن صاحب
دولت از خواهی آیت یا لیت قوی معلوم می نماید انا عهدنا و العهد
فی الدارین علیهم همواره بتوفیق شریفات از بادگاه و اهب العطايات
موفق باد و در شعبان ستمست و تا این و سبعمایه وفات یافت تاریخ او
حیف از شاه شجاع و برادر پای کوه چل مقام دفن کردند بیت و پنج سال
و دو ماه پادشاه بود بعد از و هرگز نه خرابها و دمار پس و نمود **کوبند**
که در نه سالگی حفظ قرآن موفق شد بر دو انجل و جن و در ایل اخلاق
خالی بود معجزات لغت عرب محفوظ وی بود و در سایر علوم چنانچه پوسته
علم از لطایف معارفش بهره مند شد بی فوت حافظه اش چنانکه یک خزان
خرق معنی بی بی یا دگر رفتی و شعرهای لطیف از وی سر میزد و این رباعی
از آن جمله است **رباعی**
دشوار جهان بر دل آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من
سلطان مجاهد الدین زین العابدین

از مناد و رشید داده بود چون قلم مقام پدر شد اصفهان بیان شد عی
طلبیدند زین العابدین براق لشکر که در آمد آخرینها صلح واقع شد
حافظ این غزل گفت **بیت**
باشکر چون کنی وجه شکر آه آوری
دعوی بندگی کن و اقرار چاکری
بعد از چندگاه پادشاه عی لشکر
بشیرا کشید و بینما جنگ عظیم واقع شد آخر هایت بمقام خویش باز گشتند
پس از آنکه بنا بر آنکه بخل و امساک بطبع شاه عی غالب بود چنانچه حافظ
گفته **مصراع** شاه بزم دید و ندیدش گفتم و هیچم نداده و در شایل
نامیدم داشت و اصفهان بیان بروی هجوم کرده اخراج کردند وی از بیرون
شکر کن در ستاد کما که نواب طلبی کرده منع کنم و اگر التماس دکر باشد مبدو

شود جواب گفتند که شاه بنا بر طلب ما آمد بود اکنون مطلوب رفتن
ایشانست اصفهان زین العابدین را مسلم شد چون امیر تیمور و کورگان
قصد بلاد عراق و فارس کرد شاه عی و اکثر آل مظفر پیشرفت دستپوش
رسیدند بجزیر قنبر و قنبر خان عنان بر تافت کرمان سلطان احمد
ر شیراز پشاه عی داد و سپید جان سلطان ابواسحق بن اویس بن شاه
شجاع و درین جن زین العابدین متروهم شدن بشوشتن روانه شد و شاه
ر شاه منصور برادر خود شاه عی انجام بود مراسم منیات بجای آورد
دختر شاه شجاع که حرم شاه منصور بود با فرزندش سلطان غضنفر بدید
برادر بر آمد شاه منصور و جیشی عظیم فریب داد و زین العابدین را
بشیر طلبید و ویرا با امر اگر فتنه مقید ساخت و بهانه کرد که ایشان قصد
عذر داشتند و چون خبر صاحب قران رسید امراء زین العابدین را
باجز و متفق ساخته بشیران و و نهاده شاه عی انجام بود بگریخت شاه منصور
بشیر مسخر شد موکلان زین العابدین را بر آورده به اصفهان بردند
شاه منصور لشکر به انجام کشیدند زین العابدین مختص شدند و بی خواشها
کرد و درین جن سلطان بایزید بن محمد مظفر در گذشت از اشعار اوست **رباعی**
از واقعه تر اخبر حق اهل کرد
آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق بود و خاک فرو خواهم رفت
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

عمر اوسی و شمش سال بعد ازین زین العابدین متفق شد بشیران
رونها دند شاه منصور از شهر بر آمد ایشان بجانب کرم سپرمیل کردند
شاه منصور متوجه ایشان شد و در حدود فسا جنگ شد در اول جنگ
زین العابدین شهرم شده به اصفهان رفت شاه منصور از پی ایشان
رفت زین العابدین قصد فراسان کرد جمعی در حدودی بوی رسیدند
روی را گرفته بشاه منصور رسانیدند وی دیدهاش را از دیدن باز
و لشکر بریزد کشید و بر سر شاه عی عقیقه که والی هر دو بود بر آمد و
ویرا نصیحت کرد که چون برادر اسن مجرب و پیر و کفایت دوفارس و عراق را

باتو کذاشته درین محقر با اوصاف که درین نیست وی بشیران بارت
حالات امیر تیمور و کورکان از ابتدای تا منتهای امور و ذکر اولاد و خلاص
وسلطان ایشان در ایران امیر تیمور و کورکان پس امیر طراغای بزیان آن
که پیشین واسطه به قاجار و بهادر میرسد که اصل قبیله برلاس است و در
قلای خان است جیکر خان قاجار و بزم که پنجم بدو امیر تیمور است امیر
چغتای خان ساخت چون اولاد چغتای را چهره الفت بختای وحشت
پوشید گشت اولاد قاجار و بزم در حدود شهر سمرقند میقیم شدند پشته
مصدقی حکومت آن دیار بودند و سلاطین ذوی الاقدار آن دیار آن
کوشه دایه ایشان مسلم داشته بودند اما امیر طراغای که والد امیر تیمور
بود مصدق حکومت نشده بود و کوشه قناعت کرین در سال وفات
سلطان ابوسعید بهادر خان امیر تیمور در شهر سمرقند شد چون بسبق نیز
رسید از آثار و اطوارش در لیل دولت و محافل ظاهر بود پیوسته
در خاطرش میل سواری و تسکا وجود و دایم خیال رزم و پیکاری نمود چون
سایر اطفال به هو و لعب اشتغال نمی ورزید بلکه زبان با صبیان از قتل
حرب و قتال و خجالت می کشود و در او انصبی پدرش طراغای فوت شد
در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه در الوس چغتای خان قران سلطان از سیلا
یافت تمام ما و دله الهرا منصرف شد در رعایت سفاکی دبی باکی بود
و در استیصال خاندانهای قدیم می کشید و هر چه قلیل نزد وی عقوبت عظیم
می کشید از امرای مغول هر که اطلبیدی در خانه وصیت کرده نزد وی رفتی
و بسیاری بهمان رفتند و امدم می سپردند سایر ارکان ملک طالب زوال
بودند چون امیر قرغز که از دلاوران زمان بود بوی رسیده مران سپاه را
با خود موافق ساخت و داشتند حواجه از مثل او کما قان بخانی برداشته عادت
حرب شد درین حرب تیری پنجم قرغز رسید چون کمان از میان مهر که خیم
داده از کوشه بدر رفت و قران سلطان بفرشی رفت صورت هضدی کوش
دواب و کتلت ساخت قرغز با دینان حرب برافروخت و وجود قران از آن

سخت حیلله وی را که تر میش خاتون میگفتند نکاح کرد و بیان قلی بن عبد
بن دوارا انا حواد چغتای خان را بخانی برداشت و در عهد وی کما
شامل سکنه آن مسکن گشت اختیار دمان و همین بر و انسان او بودند
پیش امیر زاده عبدالله خواندم و اسف و سلخت آخر قتل تیمور که خواهر
خاتون امیر قرغز و در عقد وی بود با طایفه عذابی محاباد روقی که
با آن امیر معدلت کیش جز معدودی پیش نبود و قند وی کرد و هلاک ساخت
امرو وی متابعت میرزا عبدالله کردند و بیان قلی کما کان خان بود آخر بنا
بر سلی که بر خرم او داشت آن پیاره را از ملک وجود آورده کردند و در
جوارش از شیخ سیف الدین با خونی قدس سرمد دفن شد تیمور شاه اغلا
بخانی برداشت امیر بیان سلطنت کرد از امرای میرزا عبدالله بود از و بر
برافت امیر حاجی برلاس شجر وجود میرزا عبدالله را موقوف ساختند
و امیر بیان بر بلاد ما و دله انهر سلطنت یافت و در شرب مدام بشب میرزا
و شب بمعاشرت ماه رعایان روزی و در چون لاله علی الدوم بیا لاله و کت
ست و مد هوش و چون ترکس در خواب غفلت در آمد جهان او را فرست
فتنه هر سو چشم از خواب غفلت کشود و امنیت از ولایت گرانده نمود
امیر حاجی بدستور سابق در طرفت سفت می بود و امیر حسین که بنیه و کت
بود بعضی مواضع را منصرف گشته و تلاش مرتبه جلیج ظاهر می ساخت
در میان طوایف مختلفه صروب و حروب قایم شد و عا یا پایال نکال می شد
در آن جزایر شاه چند توغلق تیمور خان از مثل چغتای از آب غنجد عبور کرد
بشیر سبز و سفت و و نهاد امیر حاجی بخانسان توجه شد و بزم تدبیرش
آن ولایت از شر نادفته سالم ماند و از هر جا بعضی بجایب وی درآمد
لشکری جمیع گشت خان مذکور بولایت خود باز گشت امیر حسین بنیه و کت
بقصد انتقام خویش از بیان سلطنت با لشکری کینه اندوز از کابل برآمد
و از امیر و بعضی امرا استمداد نمود امیرا بعضی در به او پیوستند امیر بیان
بجبال بدخشان پناه برد ایشان از پی رفتند بدخشان و در تصرف امیر حسین

در آمد امیر عا لکیر به اتفاق امیر خضر سیوری بولایت خود باز گشتند چون
 گذار امیر خضر بر شهر سبز بود امیر پیشتر رفت و اسباب ضیافت مهیا داشت
 درین اثنا بیا ن سالد و بنا لشکری متوجه امیر حسین شدند با نامیر تنویر
 خضر در صدد امداد و اسعاد امیر حسین درآمدند دشمن به آوازه ایشان
 فرار کرد امیر حسین و طایفه مت داری بجای آورد و درین معاودت
 معلوم شد که امیر حاجی از خراسان باز گشته بجمع سپاه مشغول است امیر
 تنویر با سپاهی که همراه داشت به امیر خضر پیوست و با اتفاق متوجه کس که
 عبادت از شهر سبز است شدند امیر حاجی بقصد حرب مشغول شد و جنگی عظیم
 دست داد از کثرت قتل در روی زمین خون نمی نمود و سر و تن چندان در
 میدان ساقط شد که سینه کا و زمین از تحمل آن عاجز گشت آخر امیر حاجی
 منزیم شده بهر قدرت ایشان نیز میل آن خطه کردند در راه لشکر کش
 بی جھتی جدا شد به امیر حاجی پرسستند امیر خضر جل بر مواضعه کرده امیر را
 مہتمم داشت وی ازین تمسک مکدر خاطر شده به امیر بازید متوجه شدیدی
 اشا امیر بازید نفوذ دزدی در شان امیر تنویر داشت وی بفرست در
 یافته بیهانه دعوت از مجلس برآمد و متوکلانه رو بپایان نهاد و روحانی تردد
 لشکری بقصد مقاتله پیش آمدند در حله اول همه را چون نبات الغش متفرق
 ساخت درین حین تو خلاقیت و روان باز لشکر کما و را انهر کشید امیر حاجی ب
 وی رفتند امیر تنویر نیز به اردو و رو نهاد خان بقتل امیر بازید فرمان داد
 و امیر حاجی متوهم شده فرار اختیار نمود و بخراسان رفت و در ولایت سبز واد
 مقتول گشت و چون ولایت خراسان در قبضه امیر تنویر گما انکیر درآمد قتلہ را
 بقصاص رسانیدند لقمه ولایت کش بدستور به امیر تنویر ازان شد
 و خان در قلب شتا متوجه امیر حسین گشت وی منہزم شد و لشکر خان بقلای
 تا عقبه کش و هند فارت کردند پس اذان امیر بیا ن ملایسا رسانیدند
 خود را ایام حمله حکومت ما و را انهر تعیین نمود و سفارش نمود که امیر
 تنویر از وی جدا نشود و محبت را امیر الا ملسا ساخت و خود بمستقر سلطنت

رجوع کرد امیر از اطوار اخوش بخیات و لکیر شده و به برای فهاد طالب
 امیر حسین گشت و به اتفاق متوکل کما که خوف شدند ویرا در مقام غدر را
 با شصت سوار جدا شدند و بی با هزار سواره ایشان رسید و چنان جنگی و گرفت
 که از هر ارجاء مانند و از شصت هفت بعضی از ملان مارا اسب مانند خواست
 که پیاده و رو بچاک نهاد امیر زه کان او را برینا از جنگ بان ماند و سوار روح
 از مرکب بدش پرا ده نمائند آخر با هان هفت کس جمعیت تکل را بجله مردان
 متفرق ساختند بان جمع گشتند قصد امیر حسین کردند امیر تنویر بنم تبع تفرقه
 به ایشان در انداخت و امیر حسین را بر او در بار مضوم ان پی هجو مکرر کردند
 امیر حسین بر خنجر تیر مانند و شاد آغا بادکی عز و بی داد امیر ضرب پیر اعدا و تیر
 منیر را بجای خود و وقت داشت تا امیر حسین سوار شد انگاه به بیابان و داماد
 و از ان هفت کس چهار نفر از ما و را انهر بودند اسبان ایشان را گرفت که بخت امیر
 با روش ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود از بیابان بر آمد ترکان سر راه گرفتند
 ترکان آغا را در جای پنهان ساختند معازم جنگ شد اتفاقا حاجی محمد نام مری در ان
 میان و بر اشاخت و کما که مانع آمد و اسب کشید و بر اسوار ساخت آن شب بیا
 تا که بر برد و در کربک قطع لعل و بعضی اشیا به آنها بخشید حاجی محمد کور
 سراسر و ضروریات راه مریت داشته کس همراه ساخت و ویرا به امیر
 حسین رسانید و به اتفاق متوکل محمودی شدند و انجا حاجی کنده و از ده دون
 ساکن گشتند علی بیک جوئی از حال ایشان خبر یافته شصت کس در ساداتا
 ایشان گرفته بیا خان بدند محمد بیک را در اسق علی بیک آگاه شد از طوس
 تحت و هدایا فرستاد و ویرا در املامت کرد علی بیک از غایت خست اسب
 ایشان گرفت و اسبان لا عز بر کوه صفا کمال ایشان این بود که گفته اند بیت

میخوستان سلام بر دستش	واغ بهرام کور بر رانش
شب بولداوان دولت نوح	روزی پری زمان طوفانش

به ایشان داد و روزگار جزای این افعال در کار وی نهاد چنانچه میبینی جزا
 شد آخر امیر حسین بهر مند رفت و امیر تنویر بالوس خویش و از انجا با سدها

حاکم هرات قصد هرات نمود و امیر حسین نیز همین معنی شنید و بهرات رفت
 ملک غور خدمات لایق بجای آورد و در آن اثناء رسول توغلق تیمور بطلب امیر
 حسین آمد ملک ویران قلعه فرستاد و جواب خان فرستاد که ویرانچو بس داشته
 بودیم در حبس عزت شد منجات که اعظم امر ابو دکت حیات وی پیوسته ما
 شد خان گفت چون ملک حسین که برادر ما است ویرانده گفته مانده و
 انکاشیم آخر امیر حسین از قلعه که بخته بقند هرات رفت و ملک امیر را وخت
 داده بصوب کش روان شد مهد اعلی ترکان آغا را در بعضی قری بخارا
 گذاشت و پنهان بیان الویس در آمد تو که چن با بازده کس بملازمت رسیدند
 امیر با ایشان متوجه هرات شدند و کلاه اسب را انداختن و کشته بچول و یکس
 در آمد ترکان آغا بملازمت پوست و دوا بخارا و غوث شاه با بازده مرد در کمر می شدند
 سیاهی سپاهی از دور نمود و اسبان را در آب امویه انداخته خود را باطل رسانیدند
 و ترکان آغا نیز بملازمت گذشت آخر بمیر قند رفتند و ایامی در خانه هشتی گذشتند
 و چون نزدیک شد که ظاهر شود بر آمدند و مدت دگر در خرابه ان شهر می بودند
 آنکاه با جعی از وفاداران بخارا آمده آمد به بعضی دگر از موافقان ملک آغا
 فرموده بقند هرات رو نهادند امیر حسین در قند هرات ملاقی شدن به اتفاق
 بیستاد روزها و اندک حکام سیستان را خضم قوی رونوده از ایشان استعانت کرد
 و خدمت کلی در مقابل دفع اعدا قبول نمود آخر بوعن خود و طاقد امیران بخارا
 بر آمدند چون بیستادینان بر آه آمده تیر باران کردند ملازمتان امیر سپاه
 و جلالت آنها را مدفع ساختند پس بگو می رفتند و امیر بخت دفع برآید
 توقف نمود امیر حسین با بازده کس بملازمت شافا امیر بعد از اندمال جراحا
 عن ارضت کرد و امیر حسین را اخبار نمود در آن حین صدیق بر لاس با بازده
 مرد بخدمت رسید ناگاه لشکری نمود کس بچکر گیری فرستاد و فرمود که اگر خبری
 حرکت دودی که بچرخ بداید آنکس چون بایشان رسید معلوم کرد که امیر
 حسین است که خبر بد شنیده با استقبال آمد خبر گیر بر پشت بر آمدن حسین
 فرموده عمل کرد چون به ارضت رسیدند از سواد لشکری نمود امیر سوار شدند

و ازین در آمدن پرسید که چه کسایند گفتند که نوکران امیر تیموریم و
 ویران وصول آن جمع شوکتی افزود پس امیر حسین با پا ارضت و سی سوار
 به ارضت رسید و مدتی در شدم منکلی بر غادر قلعه الحور در مخالفت است
 امیر متقبل شد که ویران نظر رسانند و غاخر یافته فرار نمود درین حین
 سیمد کس دگر از خدم اقدم رسیدند و انیس پرسید من بایست سوار رسید
 امیر تو که دابلچند کس بقتله بخت تحقیق اخبار فرستاده معلوم
 شد که سپاه جند بغارت مشغولند تو که را گفت که متعلقان تو را بخارا
 خبری کبری و ی از غایت اخلاص گفت که چون بخارم از متعلقان دور است
 خادم را موافقت لازم است کسان خود را نادیده بازگشت و پس ازین
 امور رفیق تیمور در مصاعد جلال روز بروز از یاد میگرد آخر میان
 وی و امیر حسین امری که موجب وحشت و قاطع الفت باشد بظهور
 آمد تا کار بجای رسید که لشکر ظفر بصیر بیخ کشید و در لایحانه حیات
 امیر حسین را که والی بخ بود بیخ رسانید و در آن لشکر امیر که که کوبند
 از شرفای سکه بود و بعضی در سبب وی قلع کردند بشرح ملاقات اخضا
 یافت و بر اطل و علم داد و در سایر معارک همراهی ساخت و به او غایت
 اعتقاد داشت و کان باطن وی استمدادی نمود که بیکد امیر حسین را چون
 طاقت مقابله نبود بحضاری مختصن شد و آخر حصار را خارج حصین نهادند
 از آنجا محقق بر آمدن در اثنای شبی بمناره که در بعضی از خوابها بود صعود
 نمود آقا قاسم را با فی شتری که کرده عی یافت بران مناره بر آمد که از فوق
 آن نظر کند شاید که در نظر آید امیر حسین در نظر آمد بصر صاحب قرائن
 رسانید او را گرفتند و خاطر از وجع ساختند **بیان جلوس امیر مذکور**
 بعد از تخریب بخ در ساعتی وین سعادت ان ایام سه هفتاد و هشتاد و بیست
 که سال آن چهار داری بی و چهار رسید بود بر سر سلطنت بصیر قرائن
 گرفت شیخ محمود زنگی عجم صانع جوش و خوش گوید درین معنی بیت
 ز هفتاد و فزون بود هفتاد و بیست **هفتاد و بیست** که امیر ملک

جمع امرا و عظام را بفرستادند و دست بشارت و مهمت گشودند و از این امیرین
طبقات حشم و عیشم را بخواطفت عوارفت و مزین و مواهب جلیله سر
افرا از ساخت و بعد از منطبق بر ادب جوغان برلاس راه ایجا منصوب
ساخت و بر جیون پل ساخت و بگذشت و بلده و پسند جت مانند قندهار
مستقر بر سلطنت و مرکز رایت ظفر آیت ساخت و از ایجاد رسته
اشین و سبعین بختیبر حجه متوجه گشت و چون از آن فارغ شدند عزیم
درم خوارزم کردند و با عشا این عزیمت آنکه بحسین صوفی که حاکم خوارزم
بود پیغام فرستاد که کات و حقوق به اوس جفتای متعلق است باید که
آرا بمتعلقان ناکداری وی گفت که من این ملک استیلا گرفته ام از من هم
بشیر توان گرفت مولانا جلالت الدین کیستی غضب امیر را نشکین داد
و بخوارزم رفت و بمضمرین الدین النصیحه که از لحاظ صحیحی است عمل
کرده حسین را پندهای سودمند داد اما **مصرع** با سیه دل چه سود
گفتن و عظمه هج از آن در روی اثر نکرد **غزیت خوارزم** امیر در رسته
تکست و سبعین متوجه خوارزم شدند در آن چون رسول ملک غیاث الدین
بن ملک معز الدین حسین از هراته با پیشکشهای لایق رسید و مسئول
الطاف گشته رخصت انفراد یافت چون بختیبر رسیدند فرمود تا
خندق از خشب و حطب بر ساختند نگاه اشارت فرمود که کجاست
بفصیل بالادود وی بنابر استیلاء و هم از خندق توانست گذشت
پس خاری یساول بدان نامور شد وی بی توقف از خندق گذشت و رفت
بفصیل آورد و بهادران در قدم جلادوت از پس وی پیش نهادند لشکر
بمشاهد ایشان از اطراف و جوانب رو نهادند قلعه مسخر شد و اسیر
کثیر بر آوردند و همه را امر به اطلاق فرمود و کوجه ملک را بر آن مقیم
چوب یساق زدند و بدین فریسته بفرستادند پس لشکر بهشت
نواحی خوارزم فرستاده شد حسین صوفی بمساعدت کیمش و خلایق اعتماد کرد
برآمد و در دفرنگی شهر نازل گشت امیر بالکری چون بحایل بکنار آب

تاریخ کیمش از فریقین حایل بود رسید و سه دلاور باد پایان خویش در آب
انداخته چون باد آن آب گذشتند لشکریانی جمله آوردند شیخ بهادر با پنج نفر
عبور نمودند پس از آن صاحب قران خود عزیمت نمود شیخ محمد بیان سلطنت
ناخ شد و براق برق رو را بتا زیاده چون آتش کرم ساخته در آب افکند
و سلامت بگذشت آنروز از وقتی که سوار گردید و هر سهام خویش از
ربع شرقی فرس اندازد بر باغ این ربع می رسید تا وقتی که سه ربع بود بر
دلاوران پیام اهل بکوش مبارزان جانبین می رسانیدند آخر حسین صوفی با
معدودی و بکوش نهاد خود را محاصر نمایند و پس از آن به اندک روز فوت
شد برادرش یوسف قائم مقام گشت طالب صلح شد و دختر برادر خود حق
صوفی به امیر زاده جهانگیر نام زد کرد و رایت رجوع بر او شده شد کیمش
خلایق را در راه قالی ساختند پیش ابواسحق با بعضی دیگر بخوارزم رفت
و یوسف را از طریق و داد و راه عناد و فساد مایل ساختند امیر بقصد
تدبیر خوارزم لشکر قیامت تاثیر کشید و یوسف از قول و فعل خود نادم شد
طلب عفو جرایم نمود و مسئول وی میزد و گشت و امیر بصوب سمرقند
متوجه شد و آن دختر که اختر سپهر خانی بود بفرستادند و زفاف واقع شد
و چنان عروسی بهم رسید که تا امر مطلقا منها زوجهها لیکن ایها هم
رواج در زمانه ظاهر ساخته نظیر آن ظهور نیافته بود پس در غرض
شعبان سنه ست و سبعین عازم بلاد مغول شد و بخت برودت هوا
بعضی دواب تلف شد لهذا باز گشت و در اول شوال آن سال بجانب
جته سوار شد و مقصود بخصول پوست و در اول بهار سنه سبع و سبعین
بار سوم عزیمت خوارزم کرد و می هزار سوار بخته روان کرد تا در اخذ قریب
که حاکم آن سرحد بود چو نمایند درین اثنا خبر رسید که بعضی امرای متوجه
جته مامور بوده اند طریق عصیان مملوک ساخته محاصر سمرقند کرده اند
فی الحال باز گشت و امیر زاده جهانگیر را پیشتر فرستاد اهل شقاق بهتریم
شدم بدشت فحاج رفته پناه به ارس جان بردند اینجا برضا ظاهر است

بقدر الدین پوستاندوی با سپاه ابنوه بولایت اندجان آمد امیرزاده عمر شیخ با
 بحال مقابله نمائند پناه بجبال برد چون لوای اعلی بدان جانب منصوب گشت
 قرا الدین از غوغای بغلستان فرستاد و خود با چهار هزار سوار در موضع قرار
 شد امیر جهانگیر اکثر لشکر بطلب وی فرستاد بجز چهار صد کسی و بقولی و برب
 کس همراه او نمائند قرا الدین با چهار هزار کس سوار از کین گاه سر غلبر بر آورد
 امیر با لشکر حاضر گشت که تزلزل بخود راه میداد که هر فتح بجز موهبت آقا
 نه و نور لشکر و سپاهی پس روی سوی دشمن بد نهاد نهاد و دیوان داد مردکی
 دادند مخالفان پشت داده و بوازی ادبار آوردند درین چون بهادران
 که بحقیقون رفته بودند فوج فوج باز رسیدند از پی دشمنان گفتند اوج فل
 بهادر با آنکه چند زخم به او رسید بود بقتل الدین رسید قرا الدین از اسب
 وی را به تیر میفکند بهادر سپرد در سر کشیدن با تیغ از عقب وی افتاد
 قرا الدین تیری میفکند که یک وجب در سنک خار است و گفت ضرب
 شست من بین و از این من باز کرد وی نخستین او کرده باز گشت بیان و قرا
 امیرزاده جهانگیر گویند که امیر در وقت توجیه جسته امیرزاده جهانگیر را
 بنیاز کند اشک بود در راه شمی در واقعه دید که بشیخ برهان قلیچ گفت که
 پسرم را از خطای درخواه شیخ گفت با خدا باش بعد از پیداری ظن هوش در
 خاطر مرد آمد قبل از وصول بسرتقد آن واقعه وقوع یافته بود در شش
 سیر مدفون شد شاهزاده بیست ساله بود و او دو پسر ماند محمد سلطان
 از برادرزاده حسین صوفی و پسر محمد که بعد از فوت پدر بچهل روز پیدا
 شد در چهاردهم ربیع الاخر سنه ثمان و سبعین معین الدین والدین شاهزاده
 بهادر متولد شد بیان آمدن و قتمش خان پیاپی سر بر و غایب شدن او
 بصورت عظیم و توفیق بعد از برکات بن جرجی خانی دشت متعلق با اولاد او
 بن جرجی شد و اس با توفیق عهد جرجی بود لیکن سکوفا آن نام آورده را
 مقدم می نرشت زیرا که اسن بود و اولاد وی دو فرقه انکولک او داده و آن
 آورده قریب بیلت بن جانی بیلت خان آن حکام کولش آورده است وی پدر

خود را با سایر شاهزاده ها بر انداخت و خود نیز مقارن آن بر افتاد و اول
 حکام آن آورده ساهی بقای بوده در بسیار جرجی منزل ایشان بوده اروس خان
 شیر و وی بحکم جانی بیلت مقدم آن جماعت شد و در زمان وی حکام کولش
 نمائند خواست که آن اروس نیز در حکم دراد و پسر عم خود را بر اوق خواجه
 اعلان بنابر آنکه از وی متخلف شدن بود بکشتن توقمش پسر وی بعد از
 استیلا اروس خان کریمه متوجه امیر تیمور گشت چون بشهر قریب شد
 امیر استقبال او کرد و ویرا سپهر نهاد و بعد از رعایت مراسم مهمانداری
 سایر اسباب سلطنت و شهر بازی و درویم و اض و جواهر و زواهر و قاشها
 فاخر و طبل و علم و پایگاه و سر پرده زرکاری و آسترهای قطار و اسبابان
 رهوار و غلامان بسیار بوی داده بکویت سخنان و صبران فرستاد انجا
 قلعه و غار بن اروس خان بر سر او لشکر کشید و در آن حزب تیری خورده هلاک
 شد تا توقمش راه انرازم گرفت همان پند بدگاه تیموری برده پیشان پیش ویرا
 بر عایت اختصاص داده باز کرد دایند باز توقمشا پسر بزرگ اروس خان با وی
 جنگ کرد و وی منز میشد در جنگ کلی تنها غاری بخواری افتاده بود که فرشتا دها
 امیر شخص وی رفته بودند رسیدند و وی را در الجا بملازمت رسانند و بدین
 اسباب شوکت و حشمت مویا فرمود درین اثنا اروس خان رسید که توقمش
 پسر مرا گشته یا ویرا تسلیم باید نمود یا موضع معین باید سلطنت آن جهان را
 حیت شاهانهار تسلیم نمانع آمد و در بخت او نهاد بعد از قریب دشمن بخت
 کثرت برفت راه هر دوسه ماه مسدود ماند در قریب بهار جرجی را بشیخون
 فرستاد انها با دشمن ملائجه شدند و طفر یافتند و خان مذکور در آن نزدیکی
 کوکبه خانی خانی شد و بجای دیگر و انها را میر دریا نوال توقمش را اسباب
 سلطنت و طبل داده و بر مقام دشت و اروس جرجی خان ویرا خانی اذنی خا
 و مرکبی که بیس بطیر پیشی کف و در سرعت کس او را از پی نرزد نگوید
 داد و گفت به این است بدشمن توان رسید و در وقت که نزد دشمن بتوانند
 رسید و خود مراجعت نمود تا که تیمور دملک پسر اروس خان در دشت سرخانی

بر آورد و وقتش از و منبر شد بهمان اسب سوار شد خود را بدینگاه رساند
 باز و بر اسباب سلطنت داده بخانی سفایق تعیین فرمود و بعد از چندگاه
 خبر غفلت تیمور ملک شنود و لشکر ظفر اثر جو قشش همراه ساخته بر مورد
 ملک فرستاد و خانی دشت بدست آورد **منقول است** که او بخاق را که
 از خواص تیمور ملک بود نزد وقتش بقریب بود فاداری کرد و دیر او عن
 عنایت داد و بخاق گفت من را در جای و بی نعمت خود نتوانم دید مرا بیع کن
 و جسد ویرا که بر زمین دل افتاده بفرمای که بر بالای سر بکنند فرمود که
 چنان کنند **عزیمت خوارزم کرد و دربار در همان سال که امیر در مقابل**
 از سر خان بود یوسف صوفی در سیحار اناخت کرد امیر بپغام فرستاد که این ^{لغت}
 با وجود قرابت مغایرت دارد سبب چیست و یالچی را بند کرد و در فرستاد که
 حبس رسول از اصول ملک داری خانیج است **منقول است** که در این نیز بنگرد
 امیر در بهار سینه شع و تسعین سوخته خوارزم شد و امیر حاجی سیف الدین
 در آن حین از سر حجاز باز رسید یوسف صوفی نوشت که تا چندان برای
 دو تن مردم در عذاب باشند ماهر دو بایک برای حرات در میدان مردی

نهاده معامله کیوسانیم بیست	تو کل بلطف خدای کنیم
بگوئیم و بخت آزمایی کنیم	بدینیم تا این شتابان سپهر
درین دودی بر که کرد و بهر	نه از بچه بچرخ کیستی فروز
که پرو کرد که بر کشته روز	امیر فی الفور جیب پوشید با تیغ

کشید با تیغ کشید و در محصار نهاد امیر حاجی سیف الدین عنان آن جهانان
 گرفته گفت ناما بندگان باشیم خداوند را بخت کرد چه لازم است و برادشا
 داد و تیغ حواله کرد وی عنان را بکف داشت امیر بکنا رخندق رفته آواز داد که
 یوسف را بگوئید که بوجد و فائزاید یوسف دم در کشید امیر گفت که هر که بعت
 و فائز کند ویرا مرگ از حیات است چون هیچ اثر ظاهر نشد با دگشت در بر حال
 خزیه نوبر آوردند حصه یوسف را بطبق زرین کرده فرستاد یوسف از
 بخند و بخت و طبق بدربان بخشید پس در آن ایام بیمار شد و کت اجل کن

بدیعت و دیر انا بود ساخت و خوارزم مستخر لشکر منصوب و تیور شد عادات
 مالییه را با نهادن نسانیدند علما و اعیان و نامداران و اشراف و اصناف
 صناع را با خانه کوچ بشو کش فرستادند و این فتح در مقصد و هشتم دولت
 بود در توابع مدکور است که شهر کش در قدیم جمع علی بوده ابو محمد ابن ابو عبد الله
 ابن حیدر نصر الکبیری و عبد الله بن عبد الرحمن الداری هر قندی قابو عبد الله
 محمد بن اسماعیل البخاری انجا وطن فرمودند و مسلم بن عجاج البشیری الیشابری
 در انجا از عبد بن حیدر مستغنی بوده پس در خوارزم دار و ده گذاشته لوک
 عزیمت بصوب سر قند منصوب گشت در بهار آن سال امر بنای حصار
 کش فرمود و ملک همراه را طلب نمود وی التماس حضور امیر حاجی سیف الدین
 کرد تا بر فاق و وی سوخته حضور کرد و امیر مدکور رفته ان نقل وی بنات
 آمد بدینگاه غاید شد امیر زاده میرانشاه با آنست در سن چهارده ساله بود
 حب الامر رفته با دغینس را ناخته با نکت **و در بهار سینه اشین و ثانی**
و سیم به عازم وورش خراسان شد و در آنند حیدر بلذت با باسکو که از اقا داد
 زمان بود رفت با با سینه وی انداخت و چون بنوا میاید رسید شخصی بولانا
 بن الدین تایبادی که از علی ربانی بود فرستاد که بگوید امیر تیمور در قصبه
 نزول کرده شما را بدیدن اوی باید رفت مولا ناخره و که مرا با تیمور می نیست
 فی الحال او متوجه ملاقات مولا نا شد مولا نا عطر ضایح فایح داشت امیر گفت
 چرا ملک خود را بضمیت میکنی که بخر تیمور و در مکتب محرمات میشود مولا نا
 کت نصیحت کردم نشنود خدای تعالی شمارا بر وی کاشت و اگر شما نشنودید
 دیگری را بر شما کار داد امیر ازین سخن رقت فرموده بر آمد از امیر تیمور **منقول است**
 که با هر که ملاقات کردم و هم خود در دل او یافتم بخلاف مولا نا که قصه برعکس
 بود از انجا متوجه فوشج شد به اندک روز قلعه مفتوح گشت و بهر او رونقا
 فرمود تا در مقابل حصار خندق زدند تا از حصار بشینن توانستند آمد و در آن
 حرب بعضی از اهل قلعه دستگیر کردند و همه را خلعت داد و بپغام داد که از هر روز
 هر فصلی در و در امان باشد روز دیگر کس بفصل نفعت بعضی ملک کنند

از هر کوجه بیک کس باید گشت تا مردم عبرت گرفته بفصل روند ملک گفت
 که من بناحق کس مای توانم گشت قایل گشت پس ملک را نگاه می توان داشت آن
 ملک عاجز شد بملازمت سرافراز شدن را نوزد و تسلیم فریاد و بنوازش
 شاهانه یافت بر خست انصاف فایز گشت بدان شیخ هر ایت سبجه طور
 شد خواجه علی موید سبز واری حاکم سرمداران بملازمت رسید وی شیخ
 مذموب بود خطبه و مسکده وی به اسماء اثنی عشره مرقون بود امیر و سرمد
 که انشاس علی دین ملوکیم لیسر و بود که حدیث است که من ترک سنتی نمی کنم
 شعاعی من مذموب اهل سنت و جماعت کرده ام تا شعاعت رسول را
بیان حال سرمداران و حدیث ایشان در عهد سلطنت خاندان عبدالرزاق
 نام جوانی خراسانی بنو برادری و کانداری نام بر آورد و بنظر نظر سلطان شد
 و بعد از فوت سلطان بوطن خود خود نمود اتفاقا المی انجا رسیده از کلانتر
 قریه شاهد و شراب میطلبید و خواست که دست بعور است سلطان را
 کند کلانتر آن دیار دو برادر بنو دند حسن و حسین نام تیغ کشیدند و گفتند که
 ما سرمدایم و المی را کشتند و زین خراسان خواجه علاء الدین در آن زمان
 در فرزند بود آن دو برادر را طلبید عبدالرزاق گفت چون کاری واقع
 شد مردانه باید بود و جمعی را پیدا کرده و بر اسب داری قبول کردند
 مدعی ایشان آنکه اهل ظلم را دفع میکنیم با سر خود بداری بریم لب سر
 بداری پیدا شد اتفاقا در آن ایام خبر فوت سلطان ابوسعید بخواجه علاء
 الدین رسیدن خواست که به امیر شیخ علی حاکم خراسان لایق شود تا آشوب
 قمار گیرد عبدالرزاق از بی رفت و خواجه در جنگ کشت شد عبدالرزاق ذکا
 و اسوال و برابرا بتاع شست کرد و فوت گرفت و مقداد و مقصد مرد و جمع
 برآمد و بسیر و از نهاده و قلعه را مستحرف شد ندا میر عبدالرزاق در آنجا
 نمکن شد خواست که دختر خواجه علاء الدین را نکاح کند و عرض وی آن بود
 که بغراغت با پسری که در حال کمال داشت اختلاف تواند کرد دختر این معنی را
 فهمید و راضی نمی شد آخر شیخ از سر واد بر آمد و رویشا بو نهاده وی برادر

خود را فرستاد که دختر و با را آورد و دختر نضرع و زاری کرد و بار آورد وی
 الدین مسعود نام داشت گفت مردی مسلمان و مدعی ملازم بدین بود
 از روز و محشر حدیث و مرا بکنار و بر رفت غالب آمد و با کشت عبدالرزاق
 و برادش نام داد و گفت از تو بوی مردی نمی آید برادر گفت تو مردی نیستی
 که بنیاد بر فساد نهاده و مقاوله بدان بخرش که عبدالرزاق کشته گشت
 و این قضیه در ذی حجه ثمان و شصت و سبعمایه واقع شد امیر و جلیه الدین
 مسعود سرمد را سرمدار گشت و امیر را غوث شاه پسر او غوثان اغا که جماعت
 عربی و زبانی در حکم وی بود و ضبط کثیری از خراسان به او متعلق بود
 صفیاد هزار کس را جمع ساخت و از سه هزار مرد سرمد را از نزام و انکسار
 یافت و وجیه مسعود منبسط نشا بود که چون نوبت حکومت بخواجه علی
 کرایی رسید طغایتمو و طغایتمو را متاع خود دعوت کرد و این قطعه
 بوی نوشت بدین مضمون **قطعه**
 کار بر زک را نتوان داشت مختصر
 چون صغوم خود باش فریاد بال
 تا در سر سرت نشود صد هزار
 کردن و اینهم جفای زمانه را
 دریا و کره را بکنایم و بکنایم
 یا بر مراد بر سر کرد و نهم پای
 کردن بند جفای زمانه و سرکش
 سیم رخ و اینچون نتوان کرد فضا
 بیرون کن از دماغ خیال محال را
 خواجه این قطعه در جواب او نوشت
 راضی چرا شویم بهر کار مختصر
 سیم رخ و اینچون نتوان کرد فضا
 یا مرد و این بر سر همت کنیم سرکش
 آخر با جمعی بر سالت به اندوی خان رفت و اتفاقا فریاد و طالب علم کسی
 دیگر نزد خان بنو دختان راهلاک ساخت و این صورت در سنه اربع و
 خمسين و ستمایه وقوع یافت در عهد تیمور نامدار حکومت سرمد را
 به امیر علی بنو داری رسیدن بود القصد بعد از آن اسفراین تا که بوالی
 باز ندان متعلق بود و دیوان ساخت پس قصد ما زندان کرد و امیر
 ملک که والی بود عرض داشت که اگر رجوع فرمایند سال و یک بدوگاه رفت
 آمد بنا بر آن میل رجوع کرد و از مخدرات عصمت سالتن طغی شاه که بر بالکلی

اشتها داشت و ویراد عقد محمد علی بن امیر موسی درآورده بود فوت شد
 و در آن ایام خبر رسید که علی بیگ جوئی و امیر ولی لشکر بر سر امیر علی بن علی کشید
 لهذا بان متوجه فراسان شدند و امیر شاه میرزاان سرخس ملحق گشت و ملک غیاث
 الدین بالشکر هرات به اردو رسید علی بیگ بکلات رفت و شخص گشت
 امیر به اظهار غم نماند و ویرا غافل ساخته بقتل احاطه کرد و کاروی را
 باصطفا رسانید با برآمدن روی افتاد بر تراب هم دولت مدارها و
 رخصت انصاف طلبید تا روزی که بملازم آمد چون آن مسؤل مستحضر
 یافت باز سرکشی آغاز کرد امیر متوجه ضبط اطراف وی گشت و قلعه ترشیر
 محاصره کرد اهل قلعه بعد از کوشش بسیار استقامت کردند و بنا بر ظهور
 جلالت بمحافظت قلاع ترکستان تا مور کشتند و در آن ولا رسول شایان
 از فارس رسید جواب مکتوب محبوب رسول مرسل گشت و محذره ویرا
 جهت بر محمد بن جهانگیر طلبید انگاه عازم نماند و ان شد امیر ولی شکست
 و استاد و انما س کرد که لشکر باز کردند و امیر از سر اطمینان بملازم آمد
 آخر علی بیگ توسل بیعتی از امر آگشته بدرگاه ویرا با ملک هرات
 میرفتند فرستادند و فراسان میرزاان شاه اختصاص یافت و بر و امیر علی
 می پدید گذاشت و خود بخنکاه باز گشت و قوی که در سمرقند بود خبر رسید
 که ملک محمد خوری از انبای اقام ملک غیاث الدین که در عهد او بیعت
 بود بعد از تغییر هرات بملازم آمد رسید و بمحکومت غور و سراسر از گشت بنا
 بر جهل و غرور و از غور با جی ان لباس دانش غور و هرات متوجه شد و قتها
 انجمن و غورهای رخت میرزا امیر شاه بهرات متوجه شد و غوری که میخند
 همان زمان ملک غور با پسر که محبوس بودند بشیر سیاست رسانیدند و
 بیگ جانی نیز رفیق ایشان ساختند و بنا بر خلف و عدل حاکم ماند و در آن
 بقصد آن ان آب رمد کند شته بر هار آب مرغاب نزول کرد و خبر مخالفت اهل
 سیستان رسید فوجی از لشکر دیابوچ بمقابله امیر ولی نامزد کرد و خود
 سیستان شد شاه قطب الدین ولی سیستان انحصار بر آمد و بنایان

طالب عفو بود و ویرا انان جان دار و سوار شد و با بعد دی چند متفحص
 لشکر بر افغان متوجه شد و یکبار سی هزار مرد و چار کارکنان دست هم گرفته
 خود را از سر سوار کردند و آثار جهالت و ضلالت ظاهر ساختند و
 امیر مجروح گشت بنابران رو بجانب منزل بنهاد و بجس والی ایشان
 فرمان داد و دلاوران لشکر بحرب حصار قدم جداستوار ساختند و
 از ان دیوار دریا غافل و تر و خشک در هم سوخت و این حال در شوال
 سنه خمس و ثمانین و سیمعا به بود بعد از ان بقندهار متوجه شد و قلاع
 که در راه بود سرکشت و دلاورانان فرقه نا بکار افغان بر او در انگاه
 بقندهار و ویرا حصار را بقهر گرفتند و سردارانشان را بقتل ذل و اسار
 در آورده از ان آویختند پس بسرقت متوجه شد و بعد از سه ماه بعمر
 مانند و ان متوجه شد و ببلخ میخند و شاه شجاع که خطبه کرده بودند آوردند
 و ترتیب طوی دادند پس از ان بجای مانند و ان متوجه شد و هر روز
 قطع اشجار کردند پیش میرفتند و در روزی بیگ فرسخ مطوی می گشت امیر
 ولی در ان شایک بعدی قدم قتال و جهال پیش نهاد و آخر برای که بر پیش
 گشت امیر سی قشون در مکان باز داشت حضور شیخون بر سر میرزا امیر شاه
 آوردند سپاه مکا می آنها را منهن ساختند و چاه بسیار در راه کنده
 بود که در ان چاهها افتادند مثل مشهورست که سمت ظهور یافته که بد
 مکن که بدافتی چاه مکن که خود افتی پس امیر ولی بزی رفت و از انجا بکنکاه
 رسید و در کنکاه و استرا با د سحر گشت امیر آقو غا را گذاشته متوجه
 گشت آخر لقمان پادشاه و لد طغاجی و بملازم آمد رسید و استرا با د را
 بوی اوزانی داشت و امیر ولی مذکور و لد شیخ پشواست که از
 امیر طغاجی بود و با وی گشته شد و بعد از چند کاه بر استرا با د
 تسلط یافت و آخر و لد حاجی خلخال سر ویرا از قن جدا ساخته بد رگاه
 فرستاد و چون رایت پادشاهی در حد و دنی افزاشته گشت سلطان حد
 جلدی در سلطانیه بود فرا کرده بتبریز رفت و درین بین خبر فوت شاه شجاع

رسید سارق عادل که از امرای سلطان و بی بود بشیر از بوده بطلبید و سلطان
 بوی سپرد و امر کرد که حفظ مواضع فکر از آن حد رد هم بوی مغرض باشد و خود
 متوجه رستم باشد پس امیر از آنجا قصد آمدل و ساری کرد سید کمال الدین
 و سید رضی الدین که حکم بودند بملازمات فایز شدند و خطبه بالغاب هم این
 مزین داشتند با ناز آنجا متوجه ماورداء المنیر شد و در شهر **سند تمان و**
تمانین قصد ایران کرد چون بغیر و ذکوه رسید سید عیبات الدین و لد سید
 کمال الدین بملازمات رسید چون کیفیت مسافر قطع طریق کرد از کویک
 سر میرد شنید اعراق و اکنداشته بقصد استیصال آن زمره ضلال متوجه
 شد حصنی که بنام آن ستر دان کرده بود سخن ساخت بعد از آن در آنها و بدین
 پوست امیر علی مؤید در آن اثنا بنا بر جراحی که در بعضی از حروب یافته
 بود و در گذشت و در آن ایام سلطان احمد جلایر تیری و آمده بود با واره
 آن حضرت راه گریز گرفت و ادبلیجان میسر شد سارق عادل را در آن چنین
 قتل کرد و همزندان آذربایجان را سهرقند فرستاد و دو فصل خریف
 بنحیران روان شد و از پل منیا المملک که بر آب ارس بسته گذاشته بود و از
 و آن قطعه را بست در ولایت بنحیران آنجا که آب ارس میگذرد و از سنت
 تراشیدن در غایت استحکام و از جمله طاقها پیش را وسعت و طاق
 چندانست که تخمینا یکی را شصت کن عرض باشد و یکی که کمتر است پنجاه
 و پنج کن پس حصار سرها لکه بر کنار ارس واقع است بگرفت و بقا ارس
 رسید و بنحیر کرد و بشیر تغلبین که از بلاد آنانست بگرفت آمد و آن در
 دست کرجیان بود و خود که کفره خمر در میان بلاد اسلام چرا باشند و بگرفت
 آنک سلاطین اسلام به اندک چیزی از ایشان قانع شدن و ولایت و ابد ایشان
 گذاشته اند بعد از فتح آن حصار بقصد شکار فرمود و سایر آن بلاد از بقیع
 و فلاح بنحیر کرد و بر آب پل بسته به بردع و نهاده اهل آن قتلاد و انقیاد در کرد
 اکندند انداخته بغیر اباغ رفت و در آنجا ملک بقرط تغلبینی و اکند حبس کرد
 بودند بجنو و طلبید و با اسلام دعوت فرمود و بی تلقین و قیود زبان بتوخید

کنند آنگاه حکومت تغلبین بوی داد و کثیری از آنها را حوالی بشیر اسلام
 نایز شدند پس بنحیر اهییم شر وانی بملازمات رسید و هنگام عرض پیشکش
 از هر نوع نقابین ندنه میکشید هشت مملکت درم خرید و کز دایند و خود
 با ایشان بایستاد تا عدد نه تمام شود شروان با انواع بوی ارنانی داشت
 و در اوایل **سند تمان و** و **تمانین** به بردع متوجه شد خبر رسید که توفیقش خان
 مخالفت شده و بعضی را فرستاده که راه آب کرگاه دارند و جمعی را از آنها
 بعد از حیات اسیر ساختند آوردند همه را نوازش نمود و فرمود که میان ما
 و توفیقش خان پدر فرزند است الفتنة نایه لعن الله لمن یقظها باید که
 خود را در آن سلت دینار و دواها را فرمود تا با من ایشان رسانند و آنگاه
 بقلعه النجیح روان شد که در تصرف سلطان احمد جلایر بود اهل قلعه
 بخت بی آبی امان طلبیدند آخر انچه سحاب آبی به ایشان رسید از
 استیاب آبی شدند جمعی را بجا مرگ گذاشته به بنحیران فرمود و امیر زاده ^{نشان}
 بطلب قرا محمد زکمان فرستاد شاهزاده قرا که را غارت کرده بازگشت
 آنگاه امیر بقلعه و آن متوجه شد و آن حصاری بود و در غایت حصانت و
 رضانت بر سر کوهی بلند و از یک جانب آن آبی عظیم **و کوهیند** که باقی آن
 شدا دست هر پاره از سنت بنای آن کوهی می نمود و نمکی آن چندانکه
 امیر یادگار اند خوری هر چند سعی کرد مسکنی نتوانست از آن جدا ساخت
 القصد آن حصن حصین را در بیست و دو شیخ فرمود و در تابیع آن

شاهی که بنوع ملک ایران بگرفت	حصان گفته اند چنانکه ریاعی
تابیع که فتن حصار و آن را	ماه علمش سرحد کیوان بگرفت
پس فرمود تا آگاهم از زبوم ناصر الدین	کر و سندی بگو که کیوان بگرفت

نام را از سر و پوت و ابو و حیه ضعیف تراشیدند و در کوچ کرد و ناودا
 نند درین اثنا رسول ظهر من از اردنجان رسید و اظهار خلاص و بنگ
 کرد منشور آن بنام وی مقرر شد و چون سلسا رسید ملک عزالدین را
 ولایت کرد دستان داد و چون بعراق رسید ایچی برین القاب دین فرستاد که پدر

ویرا با سفارش کرده و طیفه آنکه بملازم دست و پاچی را موقوف داشته
نگاشته و دریند در حریف سده شصت و این قصد فارسی بود چون با صفهان
رسیدند ایشانرا نگاه داشت مالی قبول کردند و جمعی را جهت تحصیل آن بشهر و رستا
حکم شد که اسب و اسلحه شهر مهیرون آرند و فرقه را بحفظ ابواب حصار بقیین
فرمود پس جمالی با محصلان مالی نزاع کردند و بر شتر که بعضی را بقتل آوردند
و گفته فرود رفت بعضی از اهل شهر در محل جوش و خروش پاره از سپاه را بیورث
خویش برده از بیم جهال و او با شهنهان ساختند عدد قتیلان سپاه بسده هزار رسید
پس صفهان صفا هان و اجلاوی بر کاف حفظه ابواب را دادند و بحفظ بار و
رویها دند و در کرا میر فرمان داد تا لشکر در شتر حصار اهرام نموده شتر بیاورند
جمعی را مامور داشت بحفظ محله سادات که چه سالی ترک و خانه مزاجه امام اکت
واعظ اگر چه قبل از آن یکسال فوت شده بود و خانههای جمعی که سپاه را تحفه شده
بودند **بیت** سیاست در آمد بگردن زنی ز چشم جهان دور شد روشنی
نایب عقیب صاحب قران سوغی شتر از قران دیار افشاند که اسم زنده جوهر
زین بود نماید اسباب اموال بتاراج رفت و در آن نزدیکی قران علویین و بنو زنا
واقع شد بود و پس از آن قران بخسین در سلطان روی نموده پس عنان بجای
شیران منعطف شد زین العابدین بشت شتر رفته چنانچه مذکور شد شیران
هزار تومان دادند و خطبه بنام امیر خواند شد پس عماد الدین احمد برادر
شاه شجاع از کرمات و شاه ابواسحق بنی شجاع از سیرجان و شاه یحیی
برادر زاده شاه شجاع از یزد و ملک کوکین لاری که نسبتش بکوکین بمیلاد
منتهی می شود از لاری تا بکان رستان و سایر حکام اطراف بطولت درگاه
سلاطین مطاف رو نهادند و مجموع این طوایف از عواطف و عوارف شاهانه
بهرم و کشتند و زین جن از سمرقند مسرعی به قند و بنو شیران رسید و خبر
توقتش و قرا الدین بما و زاء التبر بمرض رسانید در حال سواری بشیخیل روان
ساخت که خبر توجیه را بپشت ظفر آیت به آن صوب رسانند پس بعضی بلاد فلان
و عراق را بر آن مظفر قست کرده متوجه شد و رسید شریف علامه جرجانی را

از شیران سمرقند که چایند و همچنین امیر علاء الدین عنان را با جمعی از اباب که در
بناهای صنایع و نظیر بودند و ملوک رستم و کیلانات را که دوازده و بود و نخست
داد و در سایر ولایات عراق و خراسان تعیین حاکم نموده از آب آمویه گذشت
توقتش فرار نموده و بعضی از سلاطین جرجی زاد و خوارزم طمع کرده بودند بآن
توجه فرمود و این توجیه بچشم برده آن جهت و در کار خوارزم مستقر شد و بعد از
تعیین مکان شهر را تمام سمرقند و دهان کرد و ایند و خوارزم را خراب ساخت و بعد
از آن تا پنج بده سال موسی که قوجین تبعی آن مامور داشت وی محلا قان را
با کات و جنون حصار کشید و اکنون خوارزم همانست و در آن ایام که امیر
موجه خوارزم بود سمرقندش خان که ویرانجانی برداشته بود و خطبه و سکه
بنام او بود و در گذشت پسرش را محمود خان قائم مقام سلطنت و در آخر سال
تخریب خوارزم توقتش عزم رزم جز فر کرده متوجه شد امیر بنا بر این قول
دلیزیر **مصراع** که آفتهاست در تلخیص و طالب را زبان دارد با آنک
برفت تا سینه اسب بود بچایب یاعی سوار شد **بیت** زمانه از آنکس ترا کنند
کما و کار اهر و فر داکند بعد از وصول قبل از ترتیب صفوف حضور و همی
نموده بیت حمله جله را منهن ساخت سمرقند و فرود جز تفرقه خراسان
رسید باعث این که حاجی بیلجوری را اصفهان داده بود بخاطر آن سد بر رسید
که توقتش قبل از آن کار کاغذی رفت هوای سلطنت خراسان دماغ ویران
بار و غر و پیر ساخته با فریقی بخوس محاصره طوس روی آورد و شتر آورد و شتر گرفته
خطبه و سکه بنام توقتش خواند امیر آقوغا و بعضی امرا قاصد وی کشتند
وی اندک جنگی کرده آنگاه هزیمت عینت شمرده بمحاصره درآمد چون جزو کربز
توقتش رسید آقوغا صدای طبل بشارت بکوش سکنه افلاک رساند سکنه
طوس با و بر بیکر دند تا میر زاده میرانشاه حب الحکم متوجه طوس شد حاجی بیل
راه فرار پیود و طوس بتاراج رفت و حکم شد که هر کس سری بیارد هیچ فردان
رجال را سر نماند سر را بجا مال تراشد می آوردند پس شاهزاده باز بدینگاه
رو نهاد و در سده مقصد و نود و بیست و نوزده و غولسان کرد و این مرتبه بچشم بود

که مظفر و منصور بفرستند رجوع کرد و در پای سنه اشیر و تبیین علم استیلا
توقفتن کرد بعضی از رستگان را در باسیکت گذاشتند و در سفره
ثلث و تبیین که آفتاب در دلو بود نهضت کرد فرمود که هر مرد دو کمان و
سی نیز داشته باشد و هر دو نفر یک اسب کتل و دو بیل و یک کلنگ و یک
آذنه و صد سوزن و یک درفش و یک چرم درشت و نیم من ریمان و درو
عصر حاضرستانند و فرمود تا اسبان از کله آورند و بر لشکر منت کرد
و از آب خجند گذشت انجا در سل توقفتن جهت عرض ندامت و توبه وی و
استغفار آمدند ایشانرا نگاه داشت و روندشت نهادند چون بچکل طاق
رسیدند بگویم برآمد و بشکل مناری سنگ برهم چیدند و سنگ تراشان
تاریخ و وصول لشکر بایحان نقش کردند و چون از آن بیابان گذشتند و آبادانی هیچ
شش ماه راه دور شد خطه در راه و پیدا شد قوت لشکر صحت صحا بود
و در آنجا لشکر آمدند امیر انجا غم شکار فرمود چندان شکار داشت که
با وجود خط مردم فریاد گرفته لاغر میگذاشتند و در آن صحرا آهوان یافتند
که از کاه میش برآید بود از امول قند عا کوپند و اهل دشت بکن پس بر
سپاه میل فرموده در روز تمام شدند پس از آن بسیار از کوههای دگر
عبور کردند پس شاهزاده محمد سلطان از ابالشکر بساعتی که مولا ناعبدالله شای
مختم تبیین کرد از پیش روان نمود خبری از توقفتن معلوم نشد چون
بکنار آب بنق رسید عرض شد که این آب سه کوزه دارد امیر فرمود که
از کدک شستن مناسب نیست چه شاید که جمعی در کین باشند از بالای
آب نکل کرده در آمدند و در روز گذشتند آخر معلوم شد که توقفتن
در کدکین کرده بوده بعد از آن هفده روز گذشتند چون خبر ضرب
یاغی رسید فرمود که در هر منزل که در دخی و خندق زدند و رفتی چند کس را
گرفته آورند ایشان گفتند که توقفتن شیده که آذوق در میان شما نیست
میخواهد که شما را پیش بر دین بعد از ابای که بدین من رسیدند و مقابل صفت
شد لشکر دشمن بسیار و یاده از لشکر این طرف بود قبل از شروع در جنگ

ایر بدرگاه و اهاب المواب سوجه شد و سید برکه و خواجه ضیا الدین
یوسف و شیخ اسمعیل جامی سر برهنه کرده دست بدعا برداشتند سید
به امیر خطاب کرد که توجه حث ششت فائک منصور حبسک پس از آن
شروع در حرب شد **بیت**
کشیدند شمشیر الماس زینت ز ابر مساند ریخت باران خون
رخون یلان شد رفیز لاله کون بسا چو اغ زندگانی که از باد حمله
یلان فرو نشست و بسا خرم حیات که از شعله تیغ بران به احتراق رسید
هر جانبی سروی نام جوی میدان در افتاد مانند کوی
توقفتن راه فرار گرفت و لشکرش منور شدند اما آب الم از پیش
بود و تیغ قاتل از عقب و مال و مال و اهل و عیال خصم بدسکال چنان
در تصرف دیران لشکر خسته فال در آمد که محاسب خیال ضبط آرا
حال میداشت بعد از آن بمسقر شوکت و اقبال و سرور سلطنت و
جلال عاید گشت **بیان یورش پنج ساله بجانب ایران** در پنج سنه پیر
و تبیین دایت ظفر آیت بصوب ایران و حرکت آمد او قصد مازندران
فرمود زیرا که در غایت آن شهریاران جاده استقامت عدول و ریزنده
بودند آن ولایت را بسخر ساختند چندان نفوذ و تقاس استعم و جواهر
ظاهر بود که عقل وجود خارجی از خدا مکان کمال می بر رسید
کال الدین و سید رضی الدین و اولاد او را که بر فض مشوب بودند عظم
و سود و سلوک مذ هب اهل سنت و جماعت ترغیب کرد و نگاه میداد
الدین را از راه بحر بخوارزم فرستادند و اولادش را به تاشکند **در بهار خراس**
و تبیین در جرجان بنای قری فرمود و بهراق عجم توجه شد لشکر
به جافرشاد و جمع معاندان کرده بصوب لشکر روان شد و از هر منزله که
کوچ میکرد جمعی را در کین میگذاشت و چون معاندان از جبال فرو می آمد
خس وجود ایشانرا به آتش تیغ می سوختند و می زور کرده از قول گذشت
در در قول نمود و آن قول قطره ایست که شاد بود و الاکات بنا کرده شغل

بر بیت و هشت طاق بزرگ و در میان هر دو طاق طاق حوزی بر بالا
 فکنک چنانچه عدد دجله پنجاه و پنج طاق میشود و عمارت شوالین و زواری
 بیت حوزی و نقره پیشکش کرد و روز دیگر پیشتر رفته شد و از آب چهار دانگ
 عبور کرده که درستان و درستان را ساخته بشیران و نهاده قلعه سفید را
 که در راه بود تخییر فرمود و دین العابدین مکه که شاه منصور او را انجا محبوس
 ساخته بود بملازمت رسید و خلعت و نوازش و وصال انتقام از شاه منصور
 سرور شد شیوان در تصرف شاه منصور بود بقصد فرار سوار شد چون
 بدر و از رسید از ضعیفه شقیقت که لاری این قوم بر رضای رعیت بود
 اکنون که محل مردیت و بگریزی آرند همین سخن باعث رجوع شد پس در
 وقت نماز جمعه با سه هزار مقاتل مقابل با سی هزار سوار شدند و میسر
 بر بردان گذاشت و خود با هزار سوار و رقب ایستاده صاحب قران در نیمه
 شاهزاده پر محمد بها در تعیین فرمود و در میسر میرزا محمد سلطان و شاهزاده
 بها در بافتون خاصه در پیش قول گذاشت بها دران شیر صولت طر قین
 شاه منصور را منهنم ساختند خد متش با هزار سوار ماند خود را بر قلب زد
 و صفها شکافت و قشون وفادار که محمود و دان میان بود از هم فرو ریخت جز
 پنج کس نماند امیر خضر و محمد سیاول و محمد انزاد و توکل با و دجی و عادل اخای
 شاه منصور با فدایان دل انجان گند با تیغهای کشیده حمله آوردند خدای
 و عادل میان مخالفان و امیر حایل شدند تیغی بدست خاری رسید امیر
 صاحب قران چون جبال را سیات پای ثبات فتنه از ان چرخ مرد دلیر جز عادل
 افتاحی نزد امیر نماند و ان سر جان گذاشته سر در سر کشید شاه منصور
 رخ بسوی قیشون شاهزاده شاهزاده آورد ملازمان خاصه دست به تبر و کمان
 برده طایر کش را بقصد مرغ ادراج مخالف پرتان ساختند و شاه منصور
 با نصف شکافته از عقب صاحب قران درآمد امیر زاده شاهزاده رو بدفع
 او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم گسست شاه منصور با ده کس ماند
 غایت آنها نیز جدا شدند و او تنها ماند و تیری بگردن و یکی بشانه خورد

و در شش روز ویش رسید و در شاهزاده نهاد یکی از ملازمان دست بگریا
 زده از اسب در کشته روز بین افتاد شربت آب طلبید و گفت منم مطلوب
 شاهزاده بصرای قران رسانید ملتفت نشسته سرش را برین شاهزاده
 برداشته پیش هم اسب صاحب قران افتاد و شاهزاده در آن زمان هفت ساله
 بود امیر پریشانه برآمد و شاهزاده کان و غنیمت از انکار گرفته شکر اهی را داد
 کردند و انکان دولت تهنیت گفتند پس بقیه اولاد محمد مظفر تمام در
 سلاک ملازمان منتظم شدند همه را گرفته مقید ساختند و اسباب
 ایشان را غارت کردند و ولایت فارس بر سر سیودغال بعرض شیخ داد و در سپه
 شاه شجاع که از دست بینای محروم بودند دین العابدین و شبلی را بفرستند
 برده سیو و غالات تعیین نمود و باقی عمر انجا گذاریدند که **کوبند** که حافظ
 شیرازی را طبلید و بجهت آنکه گفته بود **مصراع** بخال هند ویش بخشم
 سرقت و بخارا را در معرض اعتراض آورد حافظ از ان داشت دامن
 برداشت و گفت ازین بخت که کیهانست که در جامه ندادم پس ویرانها
 فرمود و مشمول نعم خسروان ساخت پس به اصفهان توجه شد و چون
 بقیه رسید تمام آل مظفر را بقتل آورد **در جادی الاول سنه ۷۰۷**
و نه و سبعمایه به اصفهان رسید عمارت نقش جهان را زیب داده و
 بهمان نهاد **شیخ عبدالرحمن اسفزاری** علیه الرحمن ان جانب سلطان احمد
 جلایر بطریق رسالت از بغداد رسید و پرايه اعزاز و اکرام متعلق شد گفت
 که سلطان احمد میگوید که مفتخر بهست عبودیتیم و متقلد قلاده اطاعت اما
 قادر نیستیم که درین نزدیکی بملازمت رسم و در خاطر ان حضرت بود که اگر
 وی رؤس منابر و وجوه دنا پیر و بانام ان جاکلیم مرتین وارد تمام عراق
 بروی مسلم دارد اما چون از ان مقوله مغالی مقوله نکشت تقو و اخلاص
 وی رواج یافت **بیان عزیمت بغداد و فتح آن** چون بعزم بغداد بنهار
 شیخ الاسلام ابراهیم بن یحیی که بقیه ابراهیم لک مشهور است رسید
 معلوم شد که سکنه مزار کبوتر فرستاده اند و از لشکر اجاز کرده و فرمود که

که کبوتر دیگر بفرستید و بنویسید که در خبر اول غلط کرده بودیم احشامی
 از آنکه که از خوف لشکر فرار کرده بودند بدیم آنرا لشکر خیال کریم و خود
 بیست و هفت فرسخ شرعی بیک سمت قطع کرده بغداد رسید سلطان
 احمد بخبر دوم متکین گشته بود ناگاه سواد لشکر دید بجهل گریخت و از
 راه کربلا قصد دمشق کرد لشکرانی او روان شدند چهل و پنج تن که ده
 امرا بودند در دشت کربلا بوی رسیدند و هزار سوار با او بودند
 فرقه پیاده شده مردم سلطان احمد را در تیر گرفتند آنها را کردند و ان شدند
 باز آنها از پی رفتند و کربا لشکر تمام سوار و پیاده شدند
 بنود و هم آویختند و سلطان بدرفت اعیان لشکر را بجهت حرهوا
 و اکثر ثقب تشکی غالب آمد بعضی متحصص و شربت آب بهم
 رسانیدند و رایج او غلاد از منسل جوجی یک شربت آشپید و عطش
 او رفت به امیر جلالت هید که من هلاک می شوم اگر آن شربت آب
 بمن دهی کمال مرگشست وی گفت که من از امیر شنیده ام که عربی و عجمی
 بسیار با آب رسیده اند عرب را یک شربت آب مانند عجم باوی گفت
 که هر وقت عرب مشهورست چه باشد که مرا به آن آب از هلاک باز خری
 عرب گفت که اگر چه من میدانم که بعد از افشای این آب در هلاک حوام
 بود اما برای بقای ذکر حیل بنو میدهم من نیز مرا در افتد به آن عرب
 میکنم اما باید که چون بدو ان علی رسی این قضیه را نقل کنی تا منتشر بشود
 پس با وجود محضه ایشان حیات رفیق بر خود اختیار کرده آب بوی داد و بوی
 آن فروت ضروری نبات و آن عمل موجب مرید اعتبار دوی شد و امیر دژ
 بر کنار دجله اقامت کرد و شراب بسیار در بغداد بود و زمان داد تاجهای
 آن خمر شکستند زمان سلطان احمد و بعضی اولادش که در بغداد بودند
 با مشاهیر محتر و عبد القادر کونین که در فقه موسیقی از نواز و عصر بود
 بهر چند فرستاد و بغداد را بخواجه مسعود سبزواری که خواهر داده
 امیر علی مؤید سبزه دار بود سپرد و نقلست که در ایامی کرد بغداد بود

مزار امام احمد بن حنبل رحمه الله که از طغیان آب ویران شدن بود باز تغییر
 فرمود و عیالت بر فوق حاکم مصر پیغام کرد که بواسطه سلاطین چگونگی
 پیش ازین تشویش به اهل آن دیا رسید و اکنون از اقصای شرق
 تا عراق عرب با تعلق گرفته باید که رعایت حقوق فریب جواری کرده قلعه
 محبت بفتح ابواب ماسلات مستحکم دارند تا عجا که واسطه معورری
 عالند بی نزده نزد دکنند و در ستم و تسعین قلعه نگریست مستحکم
 حاکم آن امیر حسین نام که راه مصر و شام به آورده بود با اتباع بیاسار رسیدند
 از اینجا بامردین و رومها چون بموصل رسید مبلغی بقیه مزار جویس و پیش
 علیها السلام گذاشت چون بوحا رسید داعیه داشت که رومی نهب سلب
 دایر سازد حاجی عثمان نام از اعیان آن مقام زمام انتقام او را محروم
 داشت و رجا از اینجه است که بنمود و مشو بست و بقولی القای خلیل
 بنا در دریا بوده امیر امرا و اولاد در آن چشمه که در عهد حضرت خلیل
 علیه السلام بنده شد عیال کرد سلطان موسی والی ماردین رسول
 در ستاده اظهار اطاعت کرده فرمود که مذود بملازم رسد که داعیه
 مصر و شام داریم چون تغلک نمود بامردین متوجه شدند وی در راه بملازم
 رسید و اعزانیافت و ملک عزالدین ابوالعباس که حاکم قیصریه و سیوا
 بود و شاد و پیغام داد که بلا توقف باید که بنام ما و محمود خان خطبه
 نسکه سقر و مقرون کرد و قاضی مدکور سیران رسل را بریده از اعناق
 باها و بخت و در سار و دیا و خویش ایشان از شهر کرد پس از آن بهر یک
 از ایلدوم خان و حاکم مصر نوشت که مقصود من از قصد فساد تیور تحقیر
 رعاست بخت فسادهای عظیم و عذابهای اینهمه در میان بلاد و عباد
 از و سیریزند و صد و این امران با وجود ضعف حال و قلت رجال
 با عتقاد بر مناصرت و مظاهر شماس است و اگر اجرات شر او شرری
 بساحت ملک من رسد و از صواعق جن و انس و شرعی بخواشی من راه بابله
 از آن بامکنه دکی خواهد رسید و افعال او بواسطه بمقول به ثانی و ثالث

منقذی خواهد گشت **شمر**
شراره فاذا باد رنه خمنا
اورى قتل مشغول القلب والکبد
لما نادوك من طفايه ابدا
والشركا لنا ونبتدو من تقدده
وان توانيت عن طفايه کسلا
فلو اتجعت اهل الارض کلهم
سلطان روم را از عل و جی خزانند
واهل ویرا بوعن حصول مقرون ساخت و ملک مصر نیز و عد اعانت
بیان حال قاضی مذکور در قاضی بقضاء قضای و نواحی آن منصوب
بود برهان الدین در عنقوان شباهت بخت تحصیل فضایل مصر رفت
و افاده و ترجمه نموده موسوم بود و در مدت قلیله علوم جزئیه حاصل
ساخت **گویند** که در مصر روزی بفقیری رسید و قصدی ظاهر شد
آن فقیر گفت که درین دیار توقف مکن که سلطان کثیری از روم خواهی شد پس
رجوع بسو اس کرد و درین می گفت تقریری وافی و جزیری شافی داشت و
تا ایفات اینقه در عقلیات و فقییات موفق گشت و اشعار دقیقه دارد
و بوضع سپاهیان می بود و در کتب مرکب آیین امری شده باد شاه آن دیار
در گذشت و لدی صغیر داشت امر بمشورت قاضی برهان الدین مصالح
ملک را تدبیر میکردند تا آنکه بد روی فوت شد و عظام مقام گشت و
پادشاه زاده نیز فوت شد و لایت میان امر مانند قاضی تمامه حق کرد امر ایستاد
ری رفتند وی جوی را در کین معد ساخته بود برآمد امر را نیست ساخت
و قاضی مستقل شد و ملقب بسطان برهان الدین گشت تا که در دوم
بودند بوی جمع شدند و عثمان که بقرا ابولک موسوم بود خود را در سالت
خدم او منظم می داشت و در نواحی سیواس مهم گشت آن میان ایشان
و حشمت ظهور آمد عثمان متکین لیاک مامینه گشت و تراکه کثیر مباد
بود سلطان بنا او مبالای نمود و در فوت سیواس ایلائی بود لطیف اکانات
آن چون سندس حاضر و انهار بر شال نفر کوثر قرا ابولک صدآن مقام خود
قاضی با جی که نزد او بودند سوختی شد قرا ابولک بر او غلبه کرده اسیر
ساخت ادا ده بخندید عهد داشت شیخ نجیب الدین که از اعیان ثقات بود

مانع آمد سیه کرد تا ویرا گشتند طریقه وی آن بود که در و و شقیه بغیر
امل علم غلط گشتی بچی که از نواد زمان بودند از اطراف و اکانات طلبید
نزد وی می بودند **بیان گشته شدن میرزا عرش** میرزا عرش را بضبط
بلاد فارس مامور ساخته بود آخر زمان در سنه که مهابت انجا را گذاشته خود از راه
دیار بکر ملحق شود وی متوجه اردو شده بگردستان عبور کرده بقلمه محضر
از اخر زمان تو کیند رسید اتفاقا از ایشان علفه و مال حاضری طلبید
کردان عا کرده تراغ شد ایشان بقلمه بنیاد جدال کرده بر می انداختند
شاهزاده سپر و در سر کشید پیش رفت پیری دگر رسید و پشاه رک او
خورد و در گذشت بنیاد جلا کرده قلعه را در حال گرفتند و تا طفل شریزاده را
پاره پا و دگر دند امیر انتظار ادا می کشید امر احوال کفن و نهفتن نداشتند **بیت**
شکل همه ایست که ما مشکل خود را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم
عاقبت گفتند پس کلمه استخراج گفته فارس را بحد میرزا بهاد و داد و بخش
شاهزاده را بشیران برده بودند و از انجا بشیر سیر منتقل ساختند در حصار
شیخ شمس الدین کلان در قرا کردند و درین اثنا از ملک شمس الدین حاکم جزیره
نجید و جزیره می گشت و بنابر آنکه بعضی از ملان مان را در مار وین راه نداده
بودند و معلوم شد که با شاه دوت ملک عیسی بوده و بر او طلب کرده برانی
در او دند آخر سوجه سار دین شدند قلعه سار دین را که با شمس شهباد داشت
بلغامد کورست و بخصانت و استحکام مشهور محاصره کردند اهل قلعه اما
طلبید سال قبول کردند درین اشا خبر رسید که میرزا شاه رخ داد و سلطان
پسری سولد شده به آن بشارت سال سار دین را بخشید و سار دین را بعلات
صالح برادر عیسی دادند از انجا به اند سوجه شد اهل آمد بجوار قلعه مشغول
گشتند چه آن قلعه ایست سوران از کج و سناست و عرض آن دیوار چند آنکه
شش سوای چهاروی هم توانست گشت و دران چشمهای آبدوان **و گویند**
که خالد ولید از مزاب در آمده بوده و فتح کرده القصد نقابان بعل خود مشغول
گشتند و بفرزدولت قاهره و دویها و روز سخی شد و طهرت دران آیام

بلال است رسید آنگاه قلعه و نیک واقع شد مصر بن قراحت که آن قلعه در
محاصره سه نوبت نادر خود را بیرون فرستاد و در هر نوبت یکصد کمانه او
بخشیدیم و بیرون نمی آمد باز پرس فرستاد که کی هشت ساله اما بسوی برل
زانور دوخت که اگر از سر خون پدرم در کندی و بر ابلات آرم فرمود که غن
کردیم اما نود بیاید و بر اخلت فرزند پو شایند این همه مصر را رودند
بشام رسید بود نیامد آنکه قلعه قریب بخیر شد باز نادر فرستاد که آه اول
بخشیدند و بلال است رسید و بر ابلات فرستادند در شوال سنه ست و شصت
در صحرای فارس خبر ولادت پسر نادر به سلطان بن شاه رخ رسید و درین جن
خبر رسید که وقتش نواحی شروانرا تاخته ازین خبر صاحب قران متوجه شروان
شدند و وی فرار نمود اما سلطان احمد بعد از فرار چون جلب رسید اعیان
لجنا با اشارت برقوق ویرا احترام نمودند در شام نیز کذلت و برقوق بوی نوشت که
ملک و مال ان تست درین اثنا خبر رجوع امیر شمس بازن خانم بغداد شد خواه
سوء که حاکم بود در بخت بغداد در تصرف وی درآمد **در سنه سبع و شصین** شصت
دشت قحان شد باز وقتش بحار به عظیمه دست داد آخر وقتش انزام یافت ازین
تأثیر بظلمات رفتند و قطع بعضی اولاد جوی خانی کرده متوجه روس شدند
قراس و سکو که از بلدان روس است عاریت کردند و یک کس نیز کس فرستاده نقیب
واسر کردند آنکه متوجه ببرد کوه شد و شخیر قلاع آن نود و نه جله قلعه طایر که با
قلک اطلس دعوی بر ابری میکرد متوجه شدند و آن قلعه بر روی کوهی بود و طایر
صعود و سقوط می نمود و زندانیهای بلند ساختند و همه را با نهم بستند و بعضی
با آن سوار شدن بکمر اول رسید و باز بالا کشیدند بکمر دوم نهادند و باز بکمر سوم
و از فوق قلعه سنگهای خاستان غلطان بود پس تن که بی جان شدند و ایران
که صلابت و دلایران پلنگ مهتاب با وجود آن ازین هم رو به آن نهادند و با
جلالت و مردانگی داده آن قلعه را کشادند و بعد از آن شخیر سایر بلاد و دشت
و مواضع شمالی کردند و جمعی را از اماران فرستاده ساری را خراب ساختند و
قنات را سوختند و در شوال سنه ثمان از راه دربند به ادربایجان فرمودند

و چون سلطانیه رسید ندعیسی مادر دینی را که سه سال بود که در انجا بود
بر درخت مرعی داشتند باز حکومت مادر دین را از ساخت و بهر آن شوق
و از انجا قصد سمرقند کردند در آن ایام با یسئیر میرزای بن شاه رخ میرزا
بن شاه رخ میرزا استقلد و در سنه هفتاد و نه از سلطان محمد پسر پسر
آند بخیر شد و بیکر مسیحی گشت و حکومت سازند در آن وسیستان تا
حد رودی بن شاه رخ داد و سلطان محمدان یورش فارس رسید و به امر
همان تاهر بود رفته بود و قلاع انجا چومینا و شیل و رودان غن
کرد و جمیع هفت می شد بخیر کرده و مال و خراج از محمد شاه و لهر بود
چهار ساله سال سیصد هزار دینار گرفته و در آن ده جال الدین فیروز
که می که بر غم بعضی چند پیر شاهی شاعر است در وقتی که سیاده در کتاب شافرا
میرفت کار دی بوی رسانید **بود بیان توجه صاحب قران بجایند**
صاحب قران قند و بخلان و کابل و غزنین و قندهار تا حدود هند و سیاه
بر نادر میر محمد که انکیر داده بود وی از آب سند گذشته بخیر لجه کرد و بوقت
توجه شد حاکم آن ساریات برادر معلوم بود تا ضبط حصار کرده و هر روز
دو نوبت جنگهای مردانه میکردند چون بصاحب قران رسید در رجب سنه
ثمانیایه متوجه هند شدند چون به اندراب رسید اهل اسلام که سکنه آن
مقام بودند از کفار کور و سیاه پوشان استغاثه کردند امیرزاده رسم
بعضی از اماران به هزاران جانب جب بر سر سیاه پوشان فرستاد و خود
با صد هزار مرد رسم بنیاد بقصد دفع کور بکوهی مسکن آن گروه بود
رونها و کثرت بروت تا جندی بود که قوام مراکب تمام در آن قزوئی قس
شب که بخ می بست میر میکردند و روز اسبان را بالای مندها و زیلو
باز داشته متوقف بودند بوقت آن که بهر نوبه بود که عقاب آن نظر را
در زیر بال می آورد و بر میبسته بخمر جناح می گستر دکفادی که ساکن
آن کوه بودند چون کلاب از اکل چیغ اجتناب نداشتند و چون سیاه
به آن از مردم حریص بودند برود با قیل بر او و در قنات پلنگ پشیر چون

لشکر بدامن کوه رسید اکثر اما اسبان را گذاشته پیاده متوجه صعود
گشتند کفار با یکا دست بستند بر دند بی دست و سر شکست و کلاه
مرداکن خیم شکن بدان قوم میرباران کردند انظار اطراف سنگ و پشته
پیران بالا و بر قوت سنا معده خللی یافت آخر کفار را بالانقلاب شیب کردند
و نیز بدندان بسیاری را بپایان زد و کردند و بر دست پس سران جدا
کرده بر خاک افکندند و لیوان آن سباع را چون تخمیران در میان گرفتند چنان
پیران اطراف بارید که بسیاری از ایشان صورت خا پست گرفتند و در
بکرینها دند جها نثار کردند و قاریل صعود بران کوه نمود از فوق کوه باز
نشینی ظاهر گشت که طایفه آن بر اقدام و هم زد و فهم میسر صاحب قران
سید زولفرود مرتضی از طایفه و آبوس سالتند و طایفهها که هر یک صد و پنجاه
کر طول داشت بران بستند صاحب قران و دان در آمد بعضی ریمان گرفته
وز و گذاشتند و بعضی در پائین جای پای انبردت پالت میگردند و دامن کوه
عصا برکت گرفته یک فرسخ پیاده رفتند و چند اسب را بهین طریق به آن موضع
رسانیدند و آن جماعت را قلعه بود که آب عظیم از دامن او میگذشت و از آن کوه
کوهی سر بعلت کشید و رخت خود ببالای کوه بردند و بوم آنکه صعود بران کوه
نیست چون بر حصار ایشان مسلط شدند جز کوه سفیدی چند نبود حکم شد که
سارزان بالا روند سه شایز و پسته جنگ میکردند از آنان خواستند
فرمود که اگر مسلمان شوید امان یا بید همه اظهار مسلمان کردند کلا تر را
خلعت پوشیدند شب بر امیر شاه ملک شیبان آوردند و در کراک بر آمد
نسا و جالکان که از فجا در با آتش تیغ صاعقه کرد از خار وجود مرد و شمشیر
کوبید که سکند بدامن آن کوه رسید و از صعود آن دامن کشید و بر آنها
دست پناخته بانگ گشته **الفقه** چون خبری از میرزا رسید بود چهار
کس را بجهت استیجاب قلاع سیاه پوشان فرستاد از راههای باریک کن گشته
بیمال رفیع بر پشت برانند و سپر ها بر دوش استوار کرد و پشت خمید و غولها
از بالا رها کرده بر زمین می رسیدند چون باین طریق قلعه سیاه پوشان رسیدند

از مراقب و مخالف خبری نیافتند اما پل ظاهر بود و حال چنین بود که میرزا
رستم که بدان ده های تنگ رسیده بعضی لشکر گذار شده و بعضی غافل فرو
آمده و اسب جلف و رها کرده ناگاه سیاه پوشان ظاهر شدند اندر برهان
اغلی جنگ گریخته دشمن دلبسته شدند از پی رانده و بسیاری شهید شدند
تا بحال این جماعت بر اثر ایشان رو بر راه نهادند چون بدر رسیدند که
جنگ شد بود با سیاه پوشان دو چار شدند و مدار ایشان بر آورده
اسبان لشکر اسلام و اسلحه راه کرده گرفته مراجعت نمودند برهان او غلچید
مرتبه و در چنین عمل نموده بود و درین مرتبه از نظر غایت امیر افتاد و محمل ازاد
که بقدم آن چهار صد کس بود بنایات و عواطف سر از ان شد بعد از ان
شاه رخ را رخصت خراسان داد و بر میرزا چهار کلبه و لشکر که محاصر مولتان مشغول
بودند بجهت باران هند که از ابرشکال کوبیدند اسبان ایشان تلف شده بود
و بنا بر ضعف قلعه در آمده بودند همه بلا زنت رسیدند بعضی کا و سوار و
بعضی پیاده سی هزار اسب بر دم ایشان بخشیدند آنکه اطراف و جوارب
آن تا سرحد دهللی مسخر ساخت در قریب دهللی اسیران کفار که قریب
صد هزار بودند بقتل آوردند **کند** که ناصر الدین که کاهی کوه سفیدی کشید
بود پانزده کا از اکتش بچنان در بقیعین وقت جهت قریب دهللی بحث میکردند
امیر مصطفی کشتود آتی مشتمل بر فتح بنظر رسید باز به بیت ملو خان و فیروز
شاه که بعد از حاکم دهللی شده بودند کشتود این آیت که ضرب الله علیهم
الی آخر و روز **کریست** چون بر فراخت هنر و سیارکان علم
در خالک پست کرد سر آورده علم تمام آن سپاه کینه خواه متوجه روز نگاه
شدند و صاحب دهللی با لشکر بسیاران پیاده و سوار و صد و بیست تیل
همه یکجیم آواسته و بران صند و قها بسته در هر چند و چندا و لاندان
نشسته آماد لشکر در اوصاف پل سخنان مهیل شنید بودند و دند عها
بخط ایشان راهی یافت **کند** که امیران خواجه فضل کیشی و مولانا عبدالحار
و لد مولانا نمان خوارزمی و غیره پا رسید که جای شاکجای باشد گفتند و

عورت پس فرمود تا از چرخ پاهای ساختند و خندقی در پیش کنند و پیش
خندق کاوش سازند شاخها بجز مرگ و بهم بسته ترتیب دادند و خارها از
آهن ساختند که پاهای را بر سر راه فیلان بریزند هیچ يك از اینها حاجت
نشد و کار بمرتبه رسید که میرزا خلیل که پانزده ساله بود خرطوم پلی
گرفته بنظر آورد و لشکر هند ستر شدند سلطان محمود خان و ملو خان
در شهر درآمدند امیر دکنار حوض خاص فراموش و آن عدیرست عینق از آثار
فیروز شاه و فیروز شاه که در آن ایام فوت شده بود بر یکجانب آنست و در
شکال آن حوض برقی شود و تمام سال اهل دهلی را همان آب کفایت کند ضرر

در وصف آن گفته بیت	تا خضر آب خوش او نوش کرد
آب خوش از چشمه جوان بخورد	هر که درین ملک دی آب خورد
کشت دل از آب خراشانش سر د	اهل خربت در شب از شهر بیرون

رفتند و دوسر ملو خان را اسیر کرده آوردند پس جمعی را بمحافظت در وازها
باز داشت تا کسی نکر یزد و زکریا سادات و علمای امان طلبیدند و ایشان
امان دادند بقاره و طوق ظفر بکر را بر سر و از آنها بر آورده طنطنه فتح
بلند ساختند و این فتح در سینه اهدی و ثمانیایه بود **قطعه**

ز فتح شاه جو مجموع بشری تا بیخ	شود بیخی و خورشید بود بدعا
ز آب یاری و صفت بیاض و دوت	سال تا کل فتح هند شد بر ما

پل از تمام بنظر افروزد و در هر دو بر زمین نهادند چون جوی که امان خواهد
همه یکبار و بار و فغان بر آوردند بعضی بایمالات ایران و توران و شاه ند
و در و زجمع خطبه بنام صاحب قرآن و ولایعه بدین محمد و سلطان محمود خان
خواندند **ترجعه نزدن بجانب سر هند** بعد از فتح خوارزم علیا پاشای عمارات
شهر بخند و جوی کثیر با ایشان درون شهر رفتند و دست درازی چنگ زدند و
کثیری از کبیران آتش بداموال نده با اهل و عیال و اطفال سوختند امر اردوان
بستند تا از بیرون کسی در شهر نیاید و خرابی کلی شود تا پانزده هزار کس در
شهر بودند آن شب تاریک غارت کردند و آتش و بیوت آتشند و صبح پناه

برون و طاقت نمائند بشهر درآمد شغل خود را در نهیب و اسر حصر کردند و
کسی را از یاده از نیست برده بدست آمد و دهلی مشغول بر سه شهر است هر یک
سورست و یکی را از آنها جهان پناه کو بند و سپرده در وازه دارد و از مجموع
دهلی بی در واز به بیرون گشاده می شود امیر پانزده روز و دهلی توقف
نمود حاکم بهار انقیاد اظهار کرد و طوطی سفید که در عهد فتح شاه شکر خان
و شیرین زبانی بیکر بفرستاد و حوض انقب ملتزم رسید درین اثنا بعضی
رسید که اهل قلعه میرت میگویند که حصار بنا بر مشیرین خان توانست رفت
دری خرد کجا فغاند منشیان در جواب نوشتند که ما را به تر مشیرین خان
چه نسبت است خاطر اشرف ازین کلام متغیر شد و باسبب عتاب کرد و
گفت که تر مشیرین خان از همه جهتی بر ما فایز بوده و در واقع که در وی توانی
بود که بین آن موجب ترغیب شد آخر به اندک در واز آن قلعه مفتوح شد بعد از
بکمال توجه شد و ملحق آن ناحی شود و در حد و دکنلی سنگی است بشکل
کاوی و کفاد عبادت آن می نمایند و آب کمال از آن سنگ بدی آید
تا از هر مواضع به انجای ایند بعد از تنقیه آن مواضع از کفار کفره کوه سوادک
در نرسه مالک در آورد و در وقت توجه پانها امر عرض کردند که دفع این
زین مایکیم و ضرورتی نیست که لای فکات فرمای حرکت نماید گفت آنچه
متعلق بخواست مرا نیز مطلوبست پس کفار این مقام بیکانگی بعقیده بیکانگی
در حدت الله سبحانه درآمد پس در سلج جادی اکثر سینه مذکوره متوجه
سرقت شدند بعد از نزول بزیارت قثم بن عباس رضی الله عنهما و بود و در اتمام
سجده جامعی که یقین فرموده بود ساهی شد و اکثر ایام خرد قدم می نهاد چاره صد
و هشتاد ستون قایم ساختند **قصه پورش هفت ساله** باعث این بود و در آن
این بود که میرزا میرانشاه که چون او شهسواری گرفتند در سینه ثمان و شصتین
در شکار از اسب نکونار افتاد و پیوش شد و چند روز متصل غش میکرد
تا بهر هوا طباطبالی بدماغ او رسید تا فراموش او موافق عقل نبود گاه بی بسی
سریکناهی می برد و گاه بی جهتی کبی کبابی می بخشید در اطراف ملک بخت

شیوع خبر وی پیشانیها دست داده این خبر موجب سزا می شد میرزا محمد سلطان را در سر قند گذاشت و در محرم سنه اثنین و ثمانیاه متوجه خراسان شد و انجام امیرزاده رستم را نزد برادرش میر محمد فرستاد و از راه شاپور و بسطام بری متوجه شد میرانشاه بد رکاه رسید و روز اول با ریناقت و در روز دوم بنظر همایون درآمد تا چندان اتفاق نفرمود و خواص و ندمای ویراند کرد و مال و دو دانکه و دو ساله که شاهزاده قتل کرده بود جیر و نون نوشتند و از جمله ندمای شاهزاده بعضی را که یکی مولانا محمد قنصلی کاخکی بود که با خود بخت و در مسایل عقلیه و نقلیه و شیوع نظم و نثری بدیده بود که استاد قلب نابی و حبیب غودی و عبدالمؤمن کینند و عبد القادر مصطفی که هر یک در فن موسیقی سرآمد و وار و فرید روزگار بودند حکم قتل فرمود مولانا دیبا دار این دو بیت در بدیده گفت چنانکه موجب حیرت حضار و نظار گشت بیت

پایان کار و آخر عمرت ملحد ا	که با بدت و گرنه بدست اختیار نیست
منصور و ار که بر نیت بیای دار	مردانه پای دار جهان پایدار نیست

عبد القادر از جمله این جماعت بحال فرار یافت دوری قلندری گشت و روزی یکی از خواص و برانشان بنظر امیر در آورد فی الحال بقرات کلام الله آورد و بر زبان امیر گفت که ابدال زیم جنت در محبت زد و جریو و بر اینچنین است ایبه واد عنبر مرا می بود و خواجه بعنوان شاه از ندمای سلطان او کین جلایر بودند و بعد از وی با سلطان احمدی بودند سلطان و بر ایا عریز بیگمت پس از حجاب قرار داد و در دیل بحومبوه باغ توجه نمود و شیخ ابراهیم شروانی خدشات لایقه بجای آورد و میرزا اسکندر بن میرزا علی شیخ که در سن پانزده بود از مغولستان بلازمت رسید و تاخت ناخفته بود و در آن جن حکم شد که میرزا میر محمد و رستم میرزا ابغدا دو نهفتند در شولستان سوزاپر محمد تمارق کرده باز گشت و میرزا رستم تنها متوجه نمود و چون این خبر بمقام ماسع علیه رسید شیراز را میرزا رستم ازانی داشت و حکم شد که برادرش بیکر ده بیارند و در بغداد خبر میرزا رستم رسید فی الحال بشیراز رفت و سلطان

احمد را اضطراب عظیم فر گرفته بود و مردم خود را هلاک می ساخت کونید که قریب دو هزار کس خود را کشت و و فاختا و زن را که ویران کرده بود و بمنزله الدی وی بود بواسطه فرستاد و در بخا ویران هلاک ساختند و از آن آن رجومه اکنون مد رسنه در بغداد هست که آنرا و فایده میگویند و آخر در اثنای شب با بعضی برآمدن و یکشم قزاقیوسف نهاده ویران داشته بغارت بغداد متوجه شد آخر بشیمان کشت و قزاقیوسف را دافنی کرده روان گردانید و چون شنید که امیر ضد سیواس دارد و خبر برآورده و از قاتل کشته به اتفاق قزاقیوسف عزم رزم کردند و در طلب امل بزم جنت برآمدن نیز مرشد در شهر متحکن گشتند و ایشان را بحال محاصر بنشیند و روز رفتند و در راه میان ایشان نقاری ظاهر شد قزاقیوسف متخلف گشت و سلطان احمد مردم رفت قصر محرم سلطان ایلدزم خان استقبال کرد و مردم و از اسب فرو آمدن همگرا گنگار گرفتند و قصر کی تاهیه را در وجه بطح سلطان احمد قیین فرمود و بر ایلدزم برده طوی داد آنگاه باز بکوتاهیه آمد پس از آن قزاقیوسف نیز رسید و مال آتش به او انداخته داشت شد و در اقل بهار صاحب تران به بردع رسید و ظهر نماز در بخان بلازمت رسید ظاهر سلطان احمد در کرجستان بود و بواسطه کین حاکم کرج طلب کرد که کین ایا نمودن بایران در اندک زمان پانزده قلعه از کرجستان گرفته شد که غار پناه بغداد خار برده بودند که وصول به آن محال بود دلیران در صند و غای نشنند و آن را بسلاسل می بستند و در مقابل مغارهای که جای ایشان بود می بستند و ضرب نیز آنها را مقرر می ساختند آخر قلاع آن اصابع اکثر سحر شدند و اسیر کثیر گرفتند و کین آخر طاهر را از نزد خود براند و جزیه قبول کرد طاهر مردم رفت و بنابر آنکه ایلدزم بایزید از طهر خراج گرفت بود نامه بری نوشت که الله احمد و الله که امروز بظالم سعوز نام احکام ملات و ملت در قبضه اختیار و انا مل اقدر ملانمان با رکاه و بندکان درگاه ملات و غرمه ربع سکون و بسططها مون بعنایت بچون و اراده فادکن فیکون در تحت

نقرون خدنگاران شایسته و جان سپاران بایسته ماسلوك و سلاطین
توران و ایران حلقه عبودیت مادر کوش و غاشیه اطاعت مایر دوش دارند
و سر داران اطاعت و گردنگشان آفاق از مقتضای زمان بجا انطاع و بیعت واجب
الاتباع سر موی در می کنند درین مدت استماع میرفت که اکثر اوقات و بی
بجنگ وی مصروفست و بکمی است با سیصال نصاری بی نام و نیت مقصود
تا غایت عزت عنان و جقه به آن صوب از بکن فزیت بفعل نیامد و خاطر
میخواست که از عبودیتنا کر کردن مانع شود و ولایت شاسل حال مسلمانان
کرد و شادی و ثمرات نصیب بی دینان شود اکنون وصیت آنست که از طریق آبا
واجب ادخود اعراض و با بناید و حدیث ترکوا الترتک ما ترکوا که نصیب العین ضرر
سازد و ابواب بسته و بلاد بخود کشاید و التلک عینک مکتوب دایم کرده با بعضی
فصله بروم فرستاد سلطان ایلدوم خان چون مکتوب دادید بفرمود که مرا مدهات
که داعیه حرب او در سرست و اگر وی مراجعت نماید من از عقب او خوام رفت
ایمیر بعد از ارسال رسول عالم سیواس شد و حصار سیواس از سنگ تراشید و
و بیت کز ارتفاع دیوار و ده کن عرض پای دیوار و سر دیوار شش کز و از سه بنا
خندق عمیق داشت و نقب انجا مقصور نبود زیرا که بجز وی چیزی که میکردند
آب پیدای شدن از طرف شرقی امکان نقب بود مصطفی داروغه انجا با چهار
هزار مقاتل در قلعه مستعد حرب بودند پس نقابان بشکافتن عروق زمین
مشغول گشتند بعد از هشت روز نقب تمام شد و در پیرامین حصار چاکها
ظاهر گشت مصطفی سادات و علما را پیش ساخته برآمد حکم شد که آن
چهار هزار مرد را بجاه انداختند و خالنه بر بالای ایشان ریختند و مسلمانان
به ادای مال امان یافتند و حصار سیواس را بر زمین هوار ساختند
درین حین خبر رسید که سلطان احمد جلایر روم بیرون و جمع از بی وی رفتند
و دو دختر و پسر با حرم او اسیر کردند و خود بدر رفت و الله اعلم بیان توچه
امیر بشیر بلاد شام چون قبل از آن چند سال بر قرق و الی مصر خواجه
شیخ ساجی را که بوی فرستاده بودند با عوا سلطان احمد جلایر بقتل آوردند

و انکس قوچین در جنگ قرا یوسف اسیر شدند بود و پرا بصره فرستاده بودند
سل بفرج که بعد از بر قرق حاکم شدن بود فرستاده شد و بی همه و با محبت
داشت امیر از قیصر اعراض کرده عنان عزم را بصوب شام متحرک ساخت
ملک مؤید که بیابان طرابلس منصوب بود و بفکرت اسد و جرات اسد نشسته
بود با امر آنست که مرضی طبع من در دفع این خصم الذخصین بلد است آنگاه ما
کجایم امرایم جمله در بیرون شهر جای باشیم و کرد خود خندق زمین و لشکر از حوا
از اقا رب و اجانب و اعراب و اگراد و ترکه که بر او کایم تا مشغول نهی و
خطت و سلب ظاهر سازند و اگر معرض حرب با ما در اید حسب المقدور شش
و جوش در دفع او مرغی داریم نفسی الله ان یاقی بالفتح تراش حاکم حلب گفت
که با نمرمدار باید نمود که بدو بی کروی دارد معارض او نتوان شد **بیت**

بود مهر گردون هوا دار او	بهر کار دولت بود یار او
بدولت توان ختم را کاستن	نه از لشکر بیجا آراستن
بود مظهر قهر پروردگار	کجا آورد تاب او این دیار

و علما باید فرستاد که حرف صلح بگویند انوی نشینند و بعضی مردم عجم
گفتند که در جنگ تا تل باید کرد عریان گفتند که شما جاسوسید و بیجا هستید
کن ملک ما مغول رسد از ان جهت این میگوید **بیت**

گوزانکه بود خدای را خواست	رویی که کنیم هر دو صف را
در بطور کرمی بروی ناورد	معلوم شود ز مرد نامرد
اندیشه رکوس و نداد پیر	ما هم عریان نه برادر پیر

مستعد جنگ شدند و مقصد داشتند که از شهر برآمدن متصل بدیوار حصار
بایستند و در واقع اگر چنین میکردند هم بطولی انجامید امیر هر روز اندک
ساقی میرفت و در هر منزل خندق پیرامین لشکر میکشیدند لشکر عرب نشان آن
حال را توهم قسم کرده پیش رفتند امیر زاده سلطان حسین با بعد از غنای
غنی و جمعی پیش که قراول بودند جمله نمود و سواری را از پشت زمین بر زمین
آکنند و وی را دستگیر ساخت جمعیت پراکنده شد و ان هذا الشی عجب

می کنند آنگاه امیرزاده ابابکر از عیبت میباید خرم را بر هم زد و میرزا سلطان از
 میسر میباید عدد و باریشان نمود خندان هند را از قول پیش رانند سدون
 حاکم شام و ترناش حاکم حلب عیان عزیمت تاب داده و پیش نهادند
 و بسیاری از لشکر منبر و رود مشق نهادند چون لشکر از عقب رسید باقی
 رماح بالواج ظهور و ظهور و عرب حلب و قوم ادبار و نفوذ و دما و بظهور
 میرسانند و از پشت چون روی ایشان چشماهای خون باز میگشودند
 بی بالای هم بجهت از دحام در خندق افتادند و حلب میخواستند ترناش
 بقلعه پناه برده از سهم و ایران تا وک افکن کس از قلعه سر بیرون نمی توانست
 نمود نقابان در یک شب حوالی خندق را شکافتند و آب را بیرون بردند و
 بحال میزدند در نزد دیوار قلعه بقب مشغول گشتند و در آن روز فریاد
 تا نامه بقلعه فرستادند و ایشان را از اصرار برخلاف تحذیر و تحریف نمودند
 سدون و ترناش علما را پیش انداخته برآمدند و روی تفرع و نیاز بر زمین
 اعتدال نهادند حکم شد که سدون و ترناش را با هزار کس از اهل قلعه بر روی
 قست کرده بند کردند و خبر بفرج فرستادند که خلاص ایشان موقوفست بر ارسا
منقول است که در ثانی روز پنج و نهم وقت عصر به احضار علای دیار آمدند
 مولانا عبد الجبار ولد نعمان حواری حنفی از علای اعتزال انما سر قند بود
 و در مجلس پر دباوی گفت که مرا مشکلیست باید که اعلم شاد در مقام جواب آید
 و حل این مشکل نماید و از روی آگاهی حکم کند که مرا با اهل علم علم رفت مرنع
 بوده و قدم قدم طلب در مطلب علم موضوع قاضی شرف الدین انصاری شافعی
 به این شخه مشیر گشت عبد الجبار گفت که امیر میگوید که از قتلا جانین شهید
 ما جو کدام است و شقی مان و در کلام این شخه گفت که بسید سل علیه الصلو
 و السلام گفت که ان الرجل تقا تل حیه و قاتل شجاعة و قاتل یری مکانه
 قاتل فی سبیل الله فقاتل صلی الله علیه و آله و سلم من قاتل لیکون کلمه الله
 می العلما هو الشهدا من تحسین نموده پس باب مواسات افتتاح یافت و بر
 تا لغت یافته گفت که من نیمه ملت مردم ملکی به این سمت و بسطت شود

و لایق از نقطه شرق تا سرحد عرب فتح نموده این شخه گفت که بشکر این نعمت
 عفو ازین امت شعار خود ساز و از تحریب بنیان وجود عباد الله احتراز کن
 گفت که مرا قصد قتل شما نبوده لکن شما خود در سفلت و قتل بر حق کشورده اید
 بدانان اسوله و احوال به تکرار گفت هر یک از فقهای حاضرین برست مناظرین
 میادست به القای کلامی نمود و در آخر ان قتال صفین صفین سوال کرد قاضی
 علم الدین مالکی گفت که طرفین اهل جهنم بوده اند ازین سخن پراشت و گفت
 که اهل این بلاد بریدی نهادند و فاسد الاعتقاد این شخه و پراختن نتیجه
 شکین داد و بعد از چند روز این شخه را با شرف الدین مذکور طلبید و از
 حال حضرت علی و معویه پرسید این شخه گفت که حق با علی بوده و معویه خطا
 کرد و از خلفا نیست بنا بر حدیث الخلافه بعدی ثلثون سده امیر گفت که صبر
 بکوی که حق با علی بوده و معویه ظالم و جابر این شخه گفت که در عهد ابوبکر
 که از حکام جابر تقلد قضا و است زیرا که کثیری از صحابه و تابعین بنصب حق
 منصوب شده اند به این کلام آثار سر و ماند و بظهور رسید پس مدغره بیع
 الاول بد مشق ستوجه شد و در حقی نهیب و اسیر بعل آورد و اهل حص را
 بخالد ولید دعی الله تعالی عنه جشید و از قرص لشکر سالو ماند پس
 از آن ستوجه بعلک شد از شاهان اجار آن حصار بتجهت گشت و خو
 نایک سنت را ملاحظه کردند از یک طرف بیست و هشت کز بود و گویند
 که از آن در عهد حضرت سلیمان علیه السلام ساخته اند انقصه لشکر
 دباخا اکثرت غلات و ثراب مسر و گشتند از آنجا ستوجه دشت شدند
 و جبالشکر کشید بد مشق آمد بود پس در دشت سدون بعلت بطن وفات
 یافت و در میسقا مدفون گشت قاضی خواند نوشته که سدون را قتل کرد و این
 غلط است لکن باقی اسیران حلب را بقتل آوردند و در شب اول که بظاهر مشق
 رسیده بودند میرزا حسین به اغوای بعضی بدرون حصار رفته و بر اعزاز
 کرده بفرج رسانیدند و هم در آن شب شاه ملک راضه معلوم شد و بر
 رسانید و در کوچ کرده و در صحرائی که بجانب کنعان و مصر است نزول نمود و کرد

ارد و دیواری آنست بر قدر دبر آوردند و بفرج پیغام دادند که بنا بر اهل
 همدار سال انکس کار میخیزد به آن شکله انواع تفرقه و پیشانی بسکته این بلاد
 رسید مع ذلک اگر او را بفرستند و خطبه و سکه بنام اشرف ماموش کرد
 است پیداشود و الاسیاه نابقتل و غارت عادت دارد بمباد آکه بنائی

دیار اسلام انهدام یابد بیت	طریق مدار او راه ستیز
کران امن خیزد و زین دستخیز	نمود مرتعقل را کار بند
وین هر دوره ایچه خواهی پسند	فرستاده را بر خلعت سابق اعز کرد

و انشایان در نظر وی هیز خود را بعل آوردند و از عقب وی سادات
 و علای شام بر آمدن پیغام رسانیدند که مباد مقام اطاعت انکس را می فرستیم
 و خاطر ما بر سپردن راه اطاعت قرار یافته بیداران امیر بجهت علف
 بجانب غوطه میل فرموده شایان خیال کردند که این کوچ بنا بر دم ووهن
 سوار و پیاده دشمن بر آمدند و محموله شدند و فرستادند که از خلف لشکر
 چغنتای در آیند امیر فرمان داد که از ثقال و احوال پناهی ترتیب دهند و خود
 با پنجاه کس بر پشت برآمده بنماز ایستاد و از عزیز و کوس و غفر و ارس و سهیل
 افراس قزاقان و داساس سپهر مینا افتاد درین اثنا میته شام بنام رسید اهل
 میسک امیر به ایشان رو نهادند تا کتا و عمارت شهر ایشان را بزدند و از حد حصر
 ز باد پیاده برخاک هلاک افتاد یکی از ملازان امیر و شاه رخ میرزا حسین را
 گرفته بزدوی برد امیر حکم جیس فرمود آخر بشعاعت میرزا شاه رخ بر آورده چوب
 سیاق زدند و گذاشتند و در دگر در برابر حصا و شام صفت کشیدند پیلان
 چنگ را مرتب داشتند و پنج ایلی فرستاد که صورت دی و زنی و سنای زن بودند
 بر همان عهدم که امر و زبساط نزع مطوی کرد و فردا بوعده وفا کم پس
 امیر امری نمود که لشکر بنازل خود باز گشتند و پنج در وقتی که نوکب کوکب
 از ملک شرافت در شام بظهور آمدند و بصر نهاد و چقان از ایشان
 که بخت نزد شاه رخ آمد و حال گفت شاه رخ فی الحال بدو عرض رسانید
 در حال امر شد تا جمعی بهادزان بشهر احاطه کنند تا کسی را بحال فرار نباشد

و فرجی بلا آهنگ بی درنگ از پی خصوم روان شدند و خصوم احوال و احوال
 گذاشته جان بدیدند و در روز امیر فیروز بر ابرقصر ابلق که از آثار
 ملک طاهر بود از حکام مصر فر و آمد و امراد و عمارات طاهر فر و آمدند
 و اسوال نامحصور و بلشکر منصور رسید پس از آن بر یاری مزادات
 متبن که متوجه شد اهل شهر آمده زبان بدعا و شاکشودند و روز
 جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بنام همایون خواند شد اما همچنان قلعه
 مستحضر نشد بود آخر نقابان ته آنرا بمحرف ساختند و بلیت جانب آن
 درآمد و هشتماد خراسانی در زیر آن دیوار خانی شدند لشکری که
 باستعمال متوجه فرج بودند عنان کشیدند اهل قلعه فرصت یافته
 املاخ قلعه کردند باز آتش در فقههای جواب دگر زدند اهل قلعه طاهر
 شک مغایع در وب آوردند و اسوال بیکران بقصر درآمد و از محمول
 و مین ابزاری در قلعه ملو بود آنرا از تفرض حفظ فرمودند یکی از ملازمتا
 صدمین جو گرفته بود و بر اچوب یا ساق زدند و بها گرفتند و از غله
 بهای وقت فروختند و در تسلیم خدام حرمین شد محترقه قلعه را بر امر
 سپردند که بسمرقند برند و مولا ناخدا لالدین و مولا ناسلیمان که از
 مهر اطبا بودند حکم شد که بسمرقند کوچ کنند و فرمودند که بر سر ام جیه
 و ام سلمه رضی الله تعالی عنهما که از اتهامات مومنین اند عمارتی ساختند
 و از پی پروایی شامیان در آن امر با آنات بجهت خود عمارات ساخته
 بودند تعجب فرمود و در مجلس عام ذکر کرد که می شنیدیم که اهل شام با پی
 امیه در معادلات اهل بیت موافق بوده اند مستعدی دانستیم که چون
 با دعوی اسلام بخصومت اهل بیت اقدام نمایند و ایشان را گذاشته باعدا
 ایشان انقام و روزند و معلوم شد که طبع این مردم چنین تقاضا میکند
 که مرا این دو حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدت هشتصد
 سال چنین خراب مانده و در هیچ قرن یکی از اغنیاء و مملوکان از دل تیره خود
 رخصت نیافتد که چار دیواری طرح اندازد بقیع شد که اولاد و احصا و شیوه

آبا و اجداد خود دارند و ظفر نام و روضه الصفا چنین **منقول است** که ایما
 ائمه اهل تاریخ و سیر و اویان اثر و خیر و فایده سلک رضی الله عنهما درین
 بوده و در بیعت مدفونست و احبیب رضی الله عنهما نیز در اکثرین مدفن
 بیعت است و قلیلی گفته اند که در شام مدفونست پس در غر شعبان سنه
 ثلث و ثمانی به حکم علی اهل دمشق را از صغیر و کبیر اسیر کرده از اموال
 جدا ساختند و درین حال از قهر الهی آتشی در شام افتاد و عمارت چند
 طبقه که از چوب بود و روغن ملایم بودند شعله در گرفت و زبان آتش
 بر زبان رسید مناره شیه مسجد که تمام از سنک بود خاکستر شد و منار
 عربی که در دست که نوزول حضرت عیسی علیه السلام از آن خواهد بود و
 باسم منار بیضا در حدیث مذکورست با آنکه اصل آن از چوب بود و ظاهر
 از آنج مایلین بودند ساله مانند **کوبید** که قاضی قضاة مصر و الدین بودند
 الرحمن بن خلدون مالکی که از اذکیاء قهرم و ادباء مقررین بود با ملک مصر
 بشام آمد و وقت فراز او اسیر لشکر تیمور شد و بعضی عالجس مجاش
 وی کشت و گفت امیدوارم که مرا سر از ان ساری به آنکه دسی را که قطع
 فتوح دیناست مقبل سازم پس گفت ای امیر مصر از ان گذشت که بایب
 عز بن مملوک آن کرد و در مصر امر و نفی بود در ان جریان یا بد مرطوف در کار
 عوض وطن و بلاد و اهل و اولاد و اخوان و خلدن می آید بل عن کل لوری
 اذ کل الصید فخرجت القرى تأسفت و تلهفت من نیست الا ان آنکه عمری از
 من گذشت و عمری منقضی شد که در غلظت تو نبودم و آنحال بنو طلعت هلا
 می نمودم استیناف عمر ثانی درین استان می نمایم و زمان خوار و بیهوش
 این مراد می ستایم تبارک ازین سالقه و لغات تالفه بصرت عمربانی
 در خدمت این دوگاه خواهم کرد و از ان اعز اوقات و اعلاء مقامات و انب
 حالات میدانم لکن آنچه قاصم ظهر منست آنست که افتاء عمر در تعیین
 و تالیف آن کرده ام و خلاصه نهاد و اسباب دلیل در توصیف آن نموده و تاریخ
 دنیا از سبلا تا عصرش نگاشته و سیر مملوک شرق و غرب بین داشته

و ترا واسطه آن عقد خلاصه نقد می ساختند و خلعت دهر ایشان را
 بسیرت مطهرند داشته و هلال دولت ترا حسین عصرانها گردانیده
 و بر او آنکسی که بنزد قصرش در شرق و غرب عالم نایب و ثابت شدن
 و زبان هر وقت جلی القدر و هر عارف مکاشف مشارایه آمد و در جفر
 منسوب بوقت مصطفی علی مرتضی بصاحب قرآن مستطرد آخر الزمان ایما
 نموده در قاهره است اکنون بدست آمدی مفارقت نکاب و ملازمت آفتاب
 قرنی خواستم جدا الله که روزی من شد آنک عارفیت و حاد بقدر
 خدمت منست و مضیع حرم من نکرد و همچنین کلام فصیح سالب و بیان
 بیع جالب بروی ادا کرد که نزدیک بود که اعطاف تیمور از غایت سرور
 رفیع به اهتر از اید و از غلبه ترج و جود و طرافش بقص غایب پس میل
 بکتب تواریخ و سیر ظاهر ساخت و طلب و وصف بلاد مغرب کرد و از
 مسالت مالک و طریق و دروب و قبایل و شعوب آن پرسید و قصد
 استخوان او داشت و مقدار علم و کیفیت ابد او کتم زیرا که صور جمیع بلاد
 در خزینه او مخزود بود و قاضی همه را از طرف لسان بیان کرد و بر وجهی که بیا
 شامل میگردد پس خود شروع کرد و قاضی را خبر میداد به آنچه میان مملوک
 عرب و اجناد ایشان گذشته بود و سخنش مجرب شد بمقتضایان و اولاد قاضی
 قاضی در حال استخیر میماند و مضمون ان الشیطان یوحی الی الیایه و لکن
 کشت پس با قاضی عهد کرد که جماعت ویرا بکشت زاهر از قاهره مید
 قهر بر آورد و زیاده ان مدت قطع مناعت مکث نشود **معاودت تیمور**
تشیخه را استلام و فرمان دادن بقتل عام القسه تیمور بعد از وقوع این
شروع در دوجوع کرد و اهل حی عادی را که وی در چین مرور سلطه بود
بر آن کرده بودند بنا بر ان لشکر را بتنا وراج می نامور داشت و از طلب گشته
منوجه مار دین شد سلطان عیسی مار دینی ملقب بملک ظاهر یاد و در
ملک صالح احدین اسکندر بن ملک صالح شید که ویرا اولاً محبوب
سلطه بود بعد از مدتی بعد ها و ایمان وی اعتنا کرده و بر اعفوی کرده و باز

و باز بامردین فرستاده بحصانت حصا را عطا کرده ملتفت رعایت استقامت
نشده و عثمان را بمحاصره وی بازداشت و لشکری بشهر بغداد فرستاد و از غارت
بشهر بغداد فرستاده خود نیز متوجه بغداد شد اهل بغداد فدایی وار در درون
حصار سعی میکردند و هر چند اهل تقابان و تقابان و غنایا ظاهر می شدند بجای
اصلاح آن میکردند امیر لشکری را که رخصت بتریز داده بود بغداد طلبید
و عرصه بغداد که در آن قریب بود فرسخ بود در میان گرفتند و بتریز میفرستادند
بر تیشه بود که در بامداد از کاغذ شامی حکم سواد میکرد **بیت**

کرم چنان گشت که اندر بجهان	سرخانی از گفتن آتش زبان
خون برک مرد زبون آمده	خوی شدم و زبونم آید
سنگ آتش زدی آمد برون	ماندن خورشید بر آتش درون

لشکر در چنان روز از صبح تا شام جیبه پوشیده بحرب مشغول بودند تا در
نیم روزی که کرمی آن بغایت بود و اهل حصار عاقل بودند سلطان خلیل
با بعضی امر او و یوینان نزد باغی راست کرده از دیوار برآمدند و سایر لشکر
حاکم کرده دیوارها انداختند و تفرقه کشیدند اهل شهر دهشت قیامت را عطا
معلوم کردند حکم شد که هر سپاهی سری و یار و تیغ و زین و نشان سر نشان شد
و رسم اهلان عهد هلاکت تازه گشت مشتری اهل بر سر باز و از قتل و جرا
و ترانایان و ان رایت بهای خرید و بیخ ان و مجرای که از جانب سلطان احمد
وای قلعه بود خود را به آب افکند و او را مرده از آب بر آوردند بعضی علما و صلحا
که خود را بدوگاه رسانیدند سالار میاندند و حکم شد که غیر مغایر و معارض
سنا بر عارادت و دود سوز و باز و ایران سازند و این فتح و دودی قتل
سنة ثلث و ثمانیه و غنود و دینان محاصره چهل روز بود آنگاه از راه شهر
متوجه بتریز شد و در آن راه اشجار بود که یکسال بلوط بار می آورد و یک
ساز و دو بتریز علما و اطراف و کثافت جلا زمت میدیدند و اکثر مجالس
و محافل تحقیق مسائل میکردند و چون در آن ایام که بقیع شام مشغول بودند
سلطان ایلدزم بایزید بخیر ملک سلطان احمد جلای و قرا یوسف و در برابر استقرار

سیواس این بخاراک رفت و یکی از اقربای طهرت داد و کوچ و برابری فرستاد
امیر بقرا باغ متوجه شد و در آن جن سلطان احمد از قیصر جدا شد باز
ببغداد متوجه و جمعی که در روز یا یا محنتی بودند نزد وی جمع گشتند بایران
میرزا پیر محمد بن عمر شیخ و با جمعی از امرا فرستاد که قبل از احکام جمعیت
سنت تفرقه میان اندازند بر رسیدن آنها سلطان احمد از راه حله بدلت
و در فراباغ دسل سلطان بایزید رسیدند نامه مشتمل بر اظهار الفت
و محبت آوردند بارسولان فرمود که چون پادشاه شما پیوسته بغزاه
گناه بقیام مینماید نامی خواستیم لشکر به آن دیار کشیدن زیرا که آن
موجب ثبات کفایت است اما یکی از سه کار بترقی داریم یا انکه بفرستیم
ترکان که پیوسته بنیب و سبی اهل اسلام مشغول بوده و ضرر از
بسیانان میرسد بفرستد یا او را بکشند یا از پیش خود اخراج کنند تا
دوستی و محبت ما مستحکم شود و ایلیا را طاعتهای تاخر پوشانید و
رخصت داد و فرمود که نان مسنان اینجا فراهم بود و در بهار توجه دوم
داریم اگر جواب مرغوب رسید فورا مطلوب را **بیت**

به بینیم تا خود بهنگام جنت که باشد چرموم و که باشد شمشیر

و سل خود نیز برسل دوم همراه فرستاد امیر از جهت آنکه مذکور شد میل
سفر دوم نداشت و امر نیز میل نداشتند زیرا که شنیدم بودند که بوم
بلکلی عریض است و در آن سنه مردم مشهور بود که سلطان ایلدزم بایزید در
هزار سکنان دارد و سپاه چغتمای پور و شاه کشیدن و اسبان لاغر شدن
اصلا پور و شوم را صواب نمیدیدند و امر بشمس الماعنی که از دنیا
برد گفتند که عرض کند که امر مصلحت نمی بینند و اهل بخوم نیز لا ینکند
فرمود که قول امر مسلم اما کدام از اهل بخوم بتوان گفت اندوی ساکت شد
مولا ناعبدالله لسان مجتهد را طلبید و استفسار نمود وی گفت که طالع آن
حضرت در غایت قوت است و از مخالفان ضعیف و دزد و دوابه در هیچ محل
در شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مینورد بعد از چند روز از

شرف ظاهر شد مولانا نقلی از محی الدین مغربی آورد که چون دود و ابه در جل
ظاهر شود سپاه شرف بر روم مستولی شوند و پادشاه روم را از ایشان هزارد
پس امیر عزم جزم کرد و در آن روز که امیر دلجو کی بن شاهرخ متولد از حوالی منکول خبر
رسید که قزاقیوسف از روم رفته پس الحی باز روم فرستاد که هر چند به این دیار
در آمدن ایم انا اگر قلعه کاخ که همیشه داخل این مالک بوده و در تصرف ماست
بر دم تا کفاری و کسان قزاقیوسف را با سپاه دی ساد و غزوات معاون شوم
تا در ثواب شادان باشیم چون خبر قیصر تاخیر یافت قصد شجر کاخ کرد و آنجا
آن سرزمین آله هر ساله صغار طیور بجهت عصافور سه روز متوالی فرو
می بارید و اهل آنجا آنرا گرفته نمک می زدند و بعد از سه روز هر چه بماند
پر بر آورده پیرد القعه قلعه را گرفته قیصر طهر بن والی اردن بخان نمودند بعد
از آن جوابهای خشتوت آتین از جانب قیصر رسید و با الحی گفت که **بیت**

اگر رسم شاهان بیکو سیر	بدی کشتن الحی بد کسر
بفرمودی تا سرت را ز تن	بد اندیش کردی جدا پیش تن

پس در محرابی سیواس عرض لشکر داد و الحی قیصر را سوار کرده سراسر صف
لشکر بردند و گفت که قلعه کاخ بی منت حاصل شد این همه اگر متعلقان ظاهر
فرستد و یکی از اولاد خود دیار و اند نماید تا او را انا اولاد صلبی خود به هر نگاه
دایم ملک روم را آسیمی نرسند پس از آن عرض کردند که راه نوقات جنگل
قیصر بالشکوفات آمدند و سر آب را گرفته بنا برین از بیار بقیصر بر ستیج
شد بقیصر منزل از سیواس بقیصر رفت و آن قیصر به انکوریه توجه نمود و
بعد چهارم آفتاب ضرب خیام کشت خبر رسید که قزاقان سیاهی لشکر روم را
دیده اند پس که خود را احتیاط خندق کند خبر رسید که سلطان بایزید خان
متوجه آفتاب شد امیر بران قرار داد که غارت کمان در ولایت دراید و بهر جانب
ایضا فرستد پس سلطان حسین را باد و هزار سوار و پیاد و پیاده بکند داشت و بر
برند و جمعی از امرا به انکوریه بر ستیج شدند و پیاده ها فرستادند که در راه
چاهها و برونند و شصت نفر بایزید فرستاد و خود متوجه انکوریه شد

خواجه فیروز و حسن پاشا و مراد پاشا و غیر هم هر یک بکری است و بجای خود
قرار یافته ایستادند پس از جانبین کوس زده سوزانداختند **بیت**

برآمد بانگ کوس و ناله نای	دو کوه اهین چنبد از جای
بدید آمد سوار آهین تن	نهان کرده بده چو آتش دامن
چو شد قلب و جگر هر دو صفت دا	فغان گزیده نای و کوس برخواست
ز هر جانب علم زد آتش کین	دو لشکر را علیه اشکست رکنین

بهاران ششپرها کشید و بار و کشاده پیش رفتند و پردلان روم پای جلا

در میان مقاومت و مدافعت نهادند	دو لشکر چو دو دریا ریخت و زدند
هزاران کینه جو آویخت با هم	ز هر سو ششپای عمر شیران
برین تیغ بران دلیران	نچاکا چاک خنجر سینه چاک
شد و لها برك از کینه یال	کشید جنگ جوان سیمد ار

بروی آشتی از تیغ دیوار چند مرتبه از طرفین علیه کرده یکدیگر را براند
کامی شلوات دلیران روم نیز میکشت و گاهی هم دلاوران توران در مقابل
ی نشست شاهزاده کرخی داد مردی و مردی داد اما چون مقاومت با آن
انداخته و در دست بیرون دیدن طرف بیرون رفت عاقبت پناه توران غالب آمد

ز هر سو کشته خنجرهای خنجر	بخون چون غمگین کافران نیز
خدا نک یزید مردان سینه خسته	ز قد سرشان در خون خسته
روان پست اجل هر سوی چو تیر	گم کرده مرد جنگی را عنان کبر

پس وزمان داد تا تمام لشکر یکبار رو بقیصر نهادند و شعله قتال چنان سعال
یافت که جلاد و بیداد فلک را دل بر مقتولان می سوخت سلطان ایلدزم خان بر
بالای پشته برآمد و لشکر خود را احاطه کرد و میسر را چون بات انفس
شرف یافت بعضی از سپاه پریشان شده بوی پوست امیر و عهد لشکر موجه آن
پشته شدند سلطان پای شات فشرده بود هنگام شام از بالا موجه نشکست
غزا لغور شدید با اسد قرین شده بود و عطش بطایف غالب کشته سلطان الله
خان و خلیف کتاره کرد و بیرون رفت و امیر نیز مراجعت نمود جوان بهادران سر دبی

سلطان ایلدزم با یزید نهادند سلطان محمود و سی و تلافی بقیصر یافتند
بظهور آورد و تیور بعد از تقدیم مراسم آرام و تعظیم گفت که خیر و شر اگر چه بار آورده
خالق البشر است اما از روی راستی در عالم اسباب سبب این بلیه که عار
شد خود بوده و بر آنکه اگر ملت است مرا قبول میکردی هیچ ازین امور بظهور نمی
در و خاطر بود که ملک و مال و کج و کمر و آنچه هست از تو بدیخ ندارم و همه کس را
معلوم است که اگر قضیه بر عکس این بودی چه ناملا بیات که از تو بمن رسیدی
اما بشکر الله این نعمت که حق تعالی بمن ارزانی داشت بگو و اولاد ایجاد تو بکن
نخواهم کرد سلطان مغفور گفت که فی الواقع خطا کردم که سخن همچو شما سعادتمند
نشدیم پس فرمود که خاطر جهت اولاد و طغنه ناکست مامول آنکه نقص
واقع شود تو را چنان با طراوت روان شدند و موسی چلی را پادشاه ساختند و بخت
شاهانه مرتزق ساخته پیشوالی ما جلد فرستادند و در حبس بمزول صاحب قرار
بخت آن سلطان عالیشان نشین شدن بود کوی که در آن سال ضابطه اموال
بر دینی در باز اساخته و در روز اتمام این خبر با بخان سید آزاد از الفتح نام شد
و اکنون بهمان نام مشهور است پس میرزا شاه رخ را بطرف کول حصار فرستاد
و خود بجای کوناهیه رفت شهری دید و رعایت زیبایی مشورت بسیار پیش رفت
و عیون کوثر نظیر انجا یکماه توقف کرد و اهالی انجا را امان داد و دان اشنایزی
انفعا دیافت و بقره وجود سلطان ایلدزم خان از تو زمین داد و مشکلات الفت
و استیاس ظاهر ساخت و تقوی مالت روم و تسلیم سایر آن مرز و بوم را در
سلك سایر مواعد منظم کرده اند و مرا که تاهیه بعضی را به استنبول فرستاد و نگود
استنبول استقبال جزیه و خراج شد میرزا سلطان محمد بیور ساروان شد و بوی کرانسی
هزار خنجر چنجهاد هزاره را می توانستند کرد و سلیمان چلی پیشتر رسیده بود و
انخران و دقارین آنچه در روی دست برد بدیده و اعیان ملک که بخت بودند از جمله
شیخ محمد جزوی و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فتادی مساکر آنها را نیز غارت
کردند شیخ جزوی را گرفته نزد بعضی امر آوردند و دختر سلطان احمد جلای را در بیا
گرفتند بعد از ضبط مال برسانا تاج شهر کردند و انیه که از چوب ساخته بودند

سوختند پس میرزا سلطان محمد باطل متوجه شد و لشکر به ازین قریه فرستاد که در
 معتبرست و آب و هوای آن لطیف و سووی از سبک دارد و نزدیک بلاد
 بحیره است که دور آن دور و راه است سلیمان جلی ایجا بود شهر را گذاشت
 با سربازیه رفت قریه را بپوشید و اعلام کردند و در هر طرف ایجا بود و در حال
 مد سوار تعیین کرد که خبر به او میرسانند و میان بر شاو کوناهیه که در هر حال
 عقبه است سمت پر درخت تنال ایجا چند انگ بریدن کام خیال را
 از آن بد نیست و بعضی راه برایشان گرفتند تا مع هذا بد رفتند و خبر
 که خزان قصر و متعلقان را بکوناهیه بردند و دستینه دختر لاس افرنجی که در
 قصر بود و بان بکله طینه کشود و محمد و زبانی که دوازده سال بود که در
 قصر بود و آورد و ولایت فرمان بوی و او چون لشکر شایران که بر مسکن
 اتاکن ایشان استیلا یافت برای هر فرقه قتلای معین شد و چون میرزا
 سلطان محمد متوجه سبک شد آن موضع در دامن که هیست مشتمل بر آبهای
 و هوایی چون هوای چنان و معتدل و روح رسان و شاه رخ با لشکر جو
 در میان ولایت کرمان ایل و اردوی بزرگ از آب بند و پس گذشته فرود
 آمد ایجا امیر محمد و اسفندیار و فرزندان از منتشاید نگاه و اصل شدند و
 اسب پیشکش آوردند و خلعت شاهانه و خرم و کمربند و سوار
 ملازمت اختیار کرد و امیر محمد مال قبول کرده و خصصت یافت ایجا مولای
 ایجا و خوار و ذمی و وفات یافت از ایجا کوچ کرده چون به پیر رسید و بنگر
 از امیر محمد منتشاید رسید و ایجا احوال قلعه از میر شید و متخیر آن کند عربت
 تعلق گرفت و بد و غنمه متوج کشت و آن قلعه است بلند و طریقت آن
 و بلند جانب بر یا خندق عظیم و بزم فرج آنکه از مواضع متبرکه بوده که از افای
 بلاد قصد زیارت ایجا سیکره اند سلطان مراد غازی شید و سلطان ایلدزم با
 فتح آن مدینه بگشته بود و درین اثنا شیخ رمضان که منصب قضای عسکر سلطان
 ایلدزم بازید بوی متعلق بود از جانب سلیمان جلی آمد و بخت شاهانه آورد
 و اسیریه با توابع بنام شریف و یحیی بن شد و قطب الدین نام رسولی از جانب

عیسی جلی رسید و نواز شها یافت و میرزا سلطان محمد فتح قلعه فوجه
 نامور شد و آن یکت روز راه از میرست اهل قلعه با طاعت پیش آمدند
 و چون در صحای ایجا نزول فرمود رسول حاکم جزیره سافران ملک فرج
 بد رکاه رسید و نوازش یافته به انصراف مازون کشت و ایالت کوناهیه
 و میوزلق و قریش و الوس کر بیان یعقوب جلی تعیین نمودن بر کاه
 و عوی استحقاق آن ارتا داشت و از ویم سلطان ایلدزم بایزید در شام
 بود بعد از فتح آن دیا بمجلس عالی رسید بود و در ملک حیدر بیاجیه
 عذاب الماطول آن هیست و پنج فرسخ و عرض چنان فرسخ و چند رود
 و ریزه و آن یکجا بد و در میرو و در میان آن دریاچه دو جزیره است که
 یکی گلستان و سنین پس قصد متخیر آن فرمود و اعزق و راه افشیر در حرکت
 کند و در آن او ان خبر رسید که سلطان محمد خان که با امیر شاه ملک به حق
 رفته بود و کجک بر این وفات یافته در آن او ان مزاج سلطان در
 اخراجی از جاده صحت یافته بود مولانا سعید شیرازی و مولانا جلال الدین
 عربی که از مخرج اطلبا بودند ملازم سلخته با اعزق روانه کرد و خود دانغ
 بر این الفاظ کرده به آری دره شریست و در کار آن بحیر رفت و آن طایف
 نام سخن شد و بعضی در کشتی شسته محقق بر نین شدند بر میان عالی
 کشتیهای پیشمار از یوب و پوست کا و ساختند و شاهزاده ها و امر و لشکر
 در آن کشتیها درآمدند و بقلعه سنین محوط گشتند شیخ بابا که مقدم اهل
 حصار بود بر آمد و متوسل بشاهزاده ها شد و پراشغ شد و زنان شدند
 که با کوچ نقل کند و اموال قلعه بتاراج رفت و درین جن خبر بیاری شاهزاده
 سلطان محمد به آن شهر متوجه شد امیر محمد و انان از قوبه خوف و هدایا
 زیاده از ایجا و سع ملک و یی و بد و نگاه آورد و بعنایات تا ز
 فاندازه فایز شد و اذن رجوع یافت و در پختنیه چهار دهم شعبان
 سنه خمس و ثمانیه خبر فوت سلطان سعید ایلدزم بایزید رسید کله ایجا
 بر زبان ماند و حدیث عرف الله بفتح العظیم خواند گفت عزیم آن داشتم که

بعد از شش ماه بلای مردم این ملک را تسلیم وی نمایان سازد و آن زمان
 مرحوم را بجای کرده موسی چلی را بخلعت خاصه و کمرشیر و مرغ و ترکت
 و با طلا اختصاص داد و صد سرب حواله فرمود که آن کلاه را سازند
 و فرمود که نقش والد ماجد را که در آتش در میان مرغ و حیران به آتش
 گذاشته بودند به آیین سلاطین برداشته بجاوی که خورداخته بود و بیرون بیاورند
 و در حد و آتش بر سر رسید که مرغ شاهزاده بصبح بخامد و مولانا طیب
 منهل داد و مفید افتاد و چون بر شاهزاده رسید بحال تکلم نداشت چندی
 از قرا حصار گذاشتند تسلیم شد مدتی عمرش بیت و نه سال امیر به ایران
 مرگ گشت گفته اند **بیت**
 بجان رسید بجان تو این دل خنک
 تو عین آب حیات چه میکنی در خالک
 بجاوی ذوق فرجایان چاک
 تو سرباغ به عشق چه میکنی در کل
 صبر و قرار یکبار از دل آن شهیار

فرار کرد و صبیح و شریف و مرد و زن در آن ماتم سیاه پوشیدند و عند در گذر
 افکندند تابوت او را در محقه نهادند و همراه با طایفه بردند و در مزار
 قیدار علیدا تسلیم به امانت سپردند و آخر از آنجا سیر قند نقل کردند **بعد**
از حرب روم مولانا بدرالدین احمد و الدین محمد جزیری را بمهر
 فرستاد و طلب انکس کرد و فرج الملقب بالملک الناصر و جمال در تمام
 بلاد مصر و شام و روس منابر و وجه و نایب نام نامی وی معروف ساخت و انکس را
 با دو رسول بد نگاه فرستاد و چون ایمان رسیدند فرمود که چون او را در مصر
 بد و از سر بختنار شفقت نسبت به او لازم است و رسل را بخت داد و الله اعلم
ذکر قوم فراتان فراتان در میان ترک مشهور اند مکتوبات آن آنها را بهلاک
 خان هرا به ایران زمین فرستاد و ایشان را در روم جاداد چون سلطان المذموم
 بایزید بعد از مدتی قاضی برهان الدین بر سیواس و حوالی آن مستولی شد
 ایشان را داخل روم ساخت چهل هزار خانه بودند که از ایشان را طلبید و تکلیف
 رجوع بر وطن اصلی کرده ایشان قبول کردند پس اسلحه ایشان را گرفته همه ایشان
 را بمرامت کرده همراه اردو بردند با مواشی و بورد و جاهی که علف داشت

برای ایشان پنداری کردند **نقشه فتح روم** بعد از شش ماه بلای مردم رجوع فرمود
 چون کرکین کرجی مراسم تهنیت مرغی نداشت عنم که جستان کرد و برادر کرکین
 که سانج او بود که مستندیل نام پدرگاه امید و سلطان عیسی مار دینی بانی و کتن
 و سر برهنه در آمد و تختش این بود **عربه و کت الی الشاهان امری کله**
 فان شاه اچای و ان شاه الملقا **بیت** بکناشته ام محلیت خویش بدو
 کر زنده کند و رکشد او دانست **آن حضرت بعد از سر زدنش عفو**
 فرمود و خراج چند ساله بنظر آورد و بخدیره لوانام و میرزا ابابکر شد
نقشه قرا یوسف مذکور شد که وی پناه بر روم برده بود و چون وی را توجیه
 تیور بر روم معلوم شد نفعت قیصر را کفران نموده دست سلاطین اموال قیصر دراز
 کرده آنچه دیده برداشته رفت و در ریه هیت قرار گرفت از ترانکه و اجناد عتر
 جمعیتی بهم رسانید و دین جن میان سلطان احمد و پسرش سلطان طاهر
 نزاع شد سلطان احمد قرا یوسف را معاوت خود طلبید بعد از مقابله
 طاهر بنز میشت و در راه خواست که اسب از جوی بجهاندا افتاد و هلاک شد
 سلطان احمد بعد از سوجه شد قرا یوسف حله را ناخته از پی سلطان رفت
 و بعد از آن گرفت سلطان در گوشه پنهان شد و شب ملازمی وی را بدر برد
 چنانکه بچ فرسنگ و برابر دوش نشاندا نگاه او را بر کاوی سوار ساخت
 بتکویت رفتند سارق عمر او را بایات آنجا بود چهل اسب پیشکش کشید
 و از نفق و واسطی به بقدر مقدار و رسید کرد از آنجا قصد شام کردند و قرا
 یوسف راهی عراق عرب مسلم شد تیور بعد از جنگ بغداد را بر راندا بگو
 داد وی سوجه بنیاد شد و قرا یوسف فرار نمود و زوجه اش را با او بکند
ایریشگر گشت بیان فتح که جستان در ولایت که جستان بر بلند یی نشا
 دودر و عمیق کو هیت که از هر جانب او موازی صد و پنجاه کیلومتر دیوار
 هموار ارتفاع یافته و از جانب آن کوه بلند بود و وصول بر سر آن جز بزرگان
 یازمیان که کسی را بالا گشتند مقصود نیست و آن کوه جز یک راه باریک ندارد
 و در حوالی آن بر اسطه تنگی راه نزول لشکر میسر نیست و بر سر آن شعبه

که چنان در قلعه بود مشتعل بر حوضها جمعی از محافظت میکردند امیر سوجه بخیر آن
قلعه شد و فتح آن جز آنکه از ورم بسیارند محالی بود و بعد از یک هفته از قریه
تکویت که در رفتن کن و کرب نظیرند بیکجا نام بران سلب پاره که در جنوب
قلعه بود برآمدن محصار رفت و بر زیر را فتح کرد چون این معنی نزد امیر تفریر کردند
و بود تا از انبریشم و در میان طنابها بافتند و چو بهادر میان دو طناب دراز
نزد بان مثال ساختند و بیکجا مذکور باشد مقرر از قوم خودش با طناب
درازند که زرد بان را توان به آن بالا کشید بالا رفتند و نزد بان بالا کشیدند
و بهای قلعه درختی بود سر بره بان را به آن بستند پس امیر شاه ملک در بان
ایستاد و بجای مردم خراسانی بالا رفتند که میرزا غفلت بود و در خواب بودند چون
صبح دید خراسانی که میرزا گفت صلوات فرستاد و بغیر چینی نفیر کشید که چنان
سراسیمه شدند امیر برادر دهر که آنها بالا رفته بودند بنشست و قلعه مستحضر شد
جمعی از کجیان را از بالا آتش زدند و نزال نام خاکر قلعه را بر زیر آوردند و بیکجا
با هر آتش نیز از ش و غلظت محض کشت و حراست قلعه بعضی خراسان حواله
شد بعد از آن در میان کلاکت نهب و غارت واقع شد و مقصد صبه معور
در حین عبور لشکر منصور تالان یافت که کین باج قبول کرد و علی گفت که سئله
اینست که اگر کار جزیه دهد و متعین بلاد اسلام نشود بوی متعین نباید
شد پس کین هزار تن که در مسکوت بنام هایون دستاد و یک قطعه لعل
که هشت شغال بود انگاه امیر بغلیس روان شد و از آب ککشته هشت
قراباغ کرد و سیل بغیر سیلکان کرد و در یکجا تمام شد و در آن کز بزرگ
دو هزار و چار صد و عرض دیواریان ده کنار تقاع پانزده و عرض خندق بی
کز و عمق نیز سی و دو قراباغ حکام کیلان بددگاه رسیدند و خراج قبول کرده بطرف
سرازان شدند و در رمضان سنه ست و ثمانیمه عزیمت کردند و در میدان قرار
در استقرارت قصد خطا از خاطر بن مردم خواست که اول بعضی او در ترویج
فرماید موضع کان کل برای جشن تعیین یافت برای منزل خاصه چهار پرده
کشید و خورگاه برافراشتند و دراز ده پای کتی آرای که ظاهرش از سقراط

هفت ناک و باطنش دیبای فزانت و طنابهای ابریشم داشت و سونهای مستحق جمعی
کثیر از فرزانان در یک هفته آنرا قیام ساختند و وسعت آن برشته بود که دوازده
هزار کس بخینا در سایه آن میخیمند و از برای شاهزادگان امرای و خزانین
خیمه و عوکار و سراپرده و بارگاه افراختند و درین اثنا تکلی برنگاه از امرای بر روی
بنفوی فضایل و حسن شمایل متان بودند و در فتح ملک مصر رسید و یک نژاد
و نه شتر مرغ با هدایای دیگر آورد و مضمون رسالت مآثر ابرو سف و سلطان
احمد که گفته ایم بهر چه حکم شود عمل کنیم پس مرطایفه از محترق مناسب شغل
و حرفه اختراعها کردند و در مساعت سعدی از الف بیگ و میرزا ابراهیم سلطان
پسران میرزا شاه رخ و میرزا ایلچین میرانشاه قاجار و سیدی احمد و ابناهای عمر
شیخ را ترویج کردند پس امیر مصر را رخصت شد و ملا عبداللہ کیشی بر فاقه
مستحق کشت و مکتوبی بفرمان سکر و طول هفتاد کن به آب در نوشتند بخط
سویلا شیخ پسر حاجه حاجی هندو شاه تبری که در حسن خط و کما به فرس
سرا آمد و در نوشتند که سلطان احمد را بفرستد و قرا یوسف را بقتل او بوحث
بسیار مصر و رستا و در دین حین ولایت جتله ناطق و خطابه الف بیگ داد
و اندجان تا فواجی ختن به ابراهیم سلطان بعد از آن بمقصد امر غر ابر و اخت
کریند که علوفه خوار خاصه در آن لشکر رسید و هشتاد هزار و ششصد
و دوازده مرد بودند و از غوث شاه را ب حفظ سر قند ماورد داشت و در وقتیکه
آفتاب در جلدی بود و در دوت هوادر غایت اشتداد بهوای غراسر کم شد
انتظار زوال برومت نکشید و روز چهارشنبه دوازدهم رجب به ازار
رسید و مردم خوابهای اشفته می دیدند و درین اثنا قوتش رسولی فرستاد که جزای
کفران نعمت دیدم و مدتیست که چون وحوش در بیابان بی سمانی میگردم و
در دشت فلاکت در دست هلاکت در اندام امیر کرباب و رحمت بنال اعفو
ذلات این مجرم را بخیر فرماید هر کس قدم از جاده خدمت بیرون بتم جواب فرمود
که امید دارم که بعد ازین دشت قحیاق و اوس جوخی خان از انماز عان منتزع
ساخته به اوسپام و میخواست که شاهزادها و خزانین را که بمشاییت آمده

قی برد و بشهر درآمد تا جمله ملاحظه وصیت کرده میرزا محمد جهانگیر محمد
سلطان که برادرزاده ولیعهد بود بخانی پرداخت و اسم او علی الرستم
در اوایل شاهنشاهی قاجاریه تاریخ جلوس میرزا خلیل انبست که **مصراع**
تاج زور بر سر خلیل نهاد. شعر اقتضای و مرافی عرض کردند از جمله خواجه
عصمت بخاری این قصیده در مرثیه گفته بود **بیت**

ای فلک خور که ویران کن در سلطان غایت | تخت کو بر خاک بنشین چون تسلیم غایت

ذکر فرزندان و فرزندان دکان امیر تیمور کورکان میرانشاه سی و هشت ساله
با هفت پسر و بیوه. ابابکر بیست و دو ساله باد و پسر ابیکو و عثمان چلی
هر دو دون بلوغ. دیگر عمر بیست و دو ساله و خلیل سلطان بیست و یک ساله
ابجیل و سیور غمش طفل. و دیگر میرزا شاه رخ بیست و هفت ساله با هفت
پسر الخ بیک و ابرهیم سلطان هر دو یازده ساله با یسفر و سیور غمش
و محمد جوک و خان اغلان با دوی شش میرزا جهانگیر یازده ساله و خان جلد لولا
میرزا محمد سلطان سه پسر جهانگیر و سعد و قاص و یحیی و دیگر میرزا محمد
جهانگیر ولیعهد که بیست و نه ساله بود با هفت پسر همه دون بلوغ دیگر
فرزندان میرزا عمر شیخ نه تن. و از عرفا و مشایخ زمان تیمور کورکان یکی
حضرت خواجه بهار الدین نقشبند است قدس سره و لادش در محرم سنه ثانی
عشر و سیمایه بوده در عهد سلطان در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان
بنایجاو و وفات وی در سنه احدى و تسعين و سیمایه بود در حلقه قصر
عرفان بسق از دست طریق ایشان ذکر قضیه است و بیت از امیر کمال یافته
و با مولانا عارف هفت سال صحبت داشته و اکمل خلفای وی خواجه علاء
عطا و خواجه محمد با سار بوده طایفه خواجه علاء الدین در سنه اشین و حنین
و ثمانیایه رحلت کرده بخواجه محمد با سار نوشته یافته اند که خواجه علاء الدین
در عرض اخبر فرمودند که بوجهب الهی و نظر حضرت ولایت پناهی اعنی خواجه
بزرگ قدس سره اگر اختیار کنیم همه بمقصود حقیقی واصل شوند **بیت**

کر شکستی دل در بان ناز | قفل جهان را همه بکشادی

و خواجه محمد با سار قدس سره از سبیل مولانا حافظ الدین است که از کبار
علمای بخارا است و دوی برادر خواجه بزرگ قدس سره ایستاده بودند حضرت
خواجه از کیزی که از بیرون درآمد پرسید که بردار کیست و می گفته که
خویشا منی یار من چون خواجه درآمد فرموده که شما یا و سار بوده اید پس بر آن
جواب اشتها ریافت **کویند** که خواجه بزرگ فرموده که مقصود از ظهور
ما وجود محمد است در محرم سنه اشین و عشرین و ثمانیایه به بیت ریافت حسین
از بخارا برآمد بعد از حج مریم شلک متوجه مدینه کشت و در اینجا بمحو اثر
حق پیوست و مولانا شمس الدین قناری بومی و اهل مدینه بروی ثمان
کذا بدند و در جوار قبّه شریفه عباس و حضرت حسن ابن علی مرتضی رضی الله
عنهم مدفون شد و لوح سفید بر سرقه شریفش نصب شد که به آن نشانه
اکون از سار بقبور نماز است سن مبارک ش هفتاد و سه سال اصحاب
حضرت خواجه بهار الدین بسیارند از جمله **مولانا یعقوب چرخ قدس سره**
چرخ از جمله قزاقی غزنی است خدمت مولانا در علم متداریه و مهارت
و در مصر با شیخ زکیا الدین خوانی بدریس مولانا شهاب الدین مرای میرسید
علمای بخارا جهت وی اجازت فتوی نوشته بوده اند که ویرا داعیه این
طریق پنداشد بقروی در ولایت حصار است **مولانا جلال الدین محمد قدس سره**
بود رسیدن بود از وی منقولست که چندی که کجشکی منقار در آب فرو
مراغفلت در نیافته نه در خواب و نه در بیداری و یکو شیخ **سراج الدین**
کویند که مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره الله سره العزیز طریقه ذکر این
صفت که سر را از ناف اعتیار کنند و کرسی لا در پستان راست و سر
الف را بر قلب صنوبری و آله را متصل بکمری و لا اله الا الله محمد رسول الله متصل
بقلب اعتیار کنند از وی اخذ کرده و چهاریم ستمی مولانا سیف الدین در ولایت
خواجه بوده اند از آن جمله یکی محبوب و دوم مقبول و سیم مقهور و چهارم
مردود محبوب مولانا سیف الدین منار است و منار دمی است از فریب
و مقبول مولانا سیف الدین مشهور بخوشخوان و مقهور مولانا سیف الدین **خواجه**

و سبب مقهوری آنست در ملازمت خواجه بزرگ ملائمت شدن با شیخ محمد جلال که از
 مکران خواجه بوده و خواجه و بران روی تواضع چند قدم مشایعت نموده
 مولانا سیف الدین قدسی چند کبر بران افزوده حضرت خواجه بنسندیده
 بر روی عصبیت کرده بعد از چند روزی فوت شده و بنا بران عصبیت
 ضرر کلی بخارا رسیده مردود ملا سیف الدین خوارزمی که از نظر انور افتاد
 را و را بعد از آن دولت ملازمت دست نداده طریقه خواجه کان منتهی
 میشود بحضرت **خواجه عبدالحق عجد وانی** قدس سره که از اولاد امام مالک
 رضی الله عنه بوده اند و ادای ایشان ساکن ملا طیبه بوده و از اجانبان بر خوار
 ایام بخارا انتقال فرموده در مسجد و آن که قصیده ایست در شش فرسخی بخارا
 اقامت فرموده و گفته اند که خواجه عبدالحق بدرین تفسیر و در یکی از
 بحار علمای بخارا مشغول بوده درایت ادعوا ربکم نصره و خفید برید
 که خفیه چون باشد که اگر بزبان میگوید بنا بر حرکت زبان خیر اطلاع می یابد
 و اگر بدل میگوید شیطان بحکم حدیث یحیی من ابن آدم بحری الدم واقف میشود
 استاد ایشان فرموده که اگر اراده حق باشد یکی از اهل الله ترا تسلیم کنایه
 خواجه حضرت علیه السلام ایشان را ذکر قلبی را و رعایت عدد و ذکر که از آن وقت
 عددی گویند تلقین کرده چون خواجه یوسف همدانی بخارا رسیده و ذکر قلبی
 داشته خواجه عبدالحق با ایشان می بوده و آن خواجه یوسف بدین روش مشغول
 بوده اما خواجه عبدالحق را چون از حضرت علیه السلام تلقین بوده به آن
 امر اشتغال نفرموده و خواجه یوسف از اکابر فقهای شافعیه است و صاحب
 رتبات که ایشان را حنفی مذهب گفته غلط نقل کرده که در بغداد از ابی
 اسمعیل فقیه فقه آموخت ظاهر انداخته که ابواسمعیل کیست ابن خلکان گفته
 که وی ملازم شیخ ابی اسمعیل شیرازی که صاحب مذهب و تنبیه است شد
 تا با رباع شد در مذهب و اصول از آن از بغداد رفت و مستقل شد بعبادت
 تا از اعلام دین و قدوة سالکین کشت ولادت او در همدان بود در سنه اربعین
 و اربعه یار و وفاتش در سنه خمس و ثلاثین و خمسین به خطای وی چها و نذکی

خواجه حسن اندا فی که نقش بند بر به ایشان میرساند و دیگر **خواجه احمد بیوی**
 دیگر حضرت **خواجه عبدالحق عجد وانی** دیگر **خواجه عبد الله برقی** و از جمله مشایخ و
 عرفای آن زمان یکی حضرت **سید علی همدانی است** از اعظم کاملان سلسله
 شیخ علاء الدوله سمنانی است ملاقات با امیر تیمور کرده **گویند که امیر تیمور**
 شنید بود که عادت سیدانست که در بقیله می نشیند و در غذا احتیاط تمام
 مرغی میداد و امیر تیمور فرمود تا کوسفندی بغصب از کسی گرفتند و
 از آن گوشت سید را طعام کرد و خود رو بقیله نشست و سید را رو بخود
 نشاند بعد از اجلاس خطاب بسید کرد و گفت که می شنیدیم که بی مواجهه
 قبله نمی نشیند و در لقمه حلال طیب میگزیند چنین نبوده است سید
 گفت که رو بشما آوردن مستلزم پشت بقبله آوردن است و طعام بر پیشانی
 که می یابید و نادر خوردن آن می باشد بعد از تحقیق معلوم شده که آن گوشت
 که نذر سید بوده بیکر خدمت **مولانا رکن الدین ابی بکر تایادی** که از علمای
 ربانی بوده و در علوم ظاهر و غایت کمال و بحسب باطن بی صاحب خال
 از شاهان علمای زمان امیر تیمور کورگان **مولانا سعد الدین نقشان**
که علامه عصر است بر ظاهر کربانی بخط وی دیده شد که ولادت من در
 صفر سنه **بود و قرائت کافیه در سنه** واقع شد و
 در مریم در محرم سنه **به اسفراین رفته شد و در شعبان آن**
سال به نقشان رجوع شد و در غرّه جمادی الاخر سنه بخوارزم
 رسیده شد و در غرّه ذی حجه سنه **بجانب دشت رفته شد**
و در محرم سنه به اردو رسید شد و در ذی حجه سنه
باز بخوارزم رسید شد و در رمضان سنه وصول مرآت
 حصول یافت و ترویج بوقوع رسید باز قصد خوارزم کرده شد و در راه
 غارت یافتیم روجه در شعبان سنه **وفات یافت باز در سنه**
بمرآت رسید شد و با ملک غوری بر قند رفته شد و در سنه
بکاستان که آن بلاد ترکستان است رسیده شد و ترویج واقع

شد و دو سال اینجا با امر او سلاطین مصاحبت کرده و در سنه

و بانی ظاهر شد که در آن ایام حافظ الدین فوت شد بعد از آن وقایع و بلاهای عید
ظهور یافت و بخط مولانا یحیی که بنیره علامه مذکور است دیده شد که شرح تعریف
از بخانی در فرمود نوشتند در شان نزول سالکی و مطول را تمام کردند در

و مختصر در در عهدان و شرح شمس در عزاجام و بلوچ

در کلستان در شرح عقاید و شرح الشرح مختصر در

و ارشاد خود در سالک در همه در خوارزم و مقاصد در

شرح در سمرقند و نقد بید در شرح ریح کشف در

همان سال و شرح مفتاح هم در همان سال تمام شد شروع فرمود در جمع و

حقیقه و روزی ختم شد در هرات و در الیف مفتاح فقه در شرح

و در الیف شرح جامع کبیر و عمرش و فایده انعام آن کرد و آن شرح مختصر شرح

شیخ مسعود و عهد نیست چون مولانا آن شرح را از شیخ مسعود طلبید و

وی را از آن سال آن منع کردند گفتند که مختصری خواهد نوشت که شرح تو معجز

کرد و وی گفت عبارت آن شکل استوی تا در بر اختصار آن نیست آخر چنان

شد بعد از موت مولانا بهار الدین جلوانی که امام خوارزم بود در عزیت علای

خوارزم بوی اتفاق کردند تلامذع شیخ مسعود بوی هجوم کردند بروی که

قادر بر نگه نبود آخر قرار داد که آنها ساکت باشند تا وی هر سخنی که داشته

بگوید بعد از آن اگر سخنی داشته باشند بگویند پس شروع در درس کشاف کرد

و تقریر احوال شاگردین و سخنان مولانا بهار الدین بیکر پس از آن سخنان و

میگفت و هیچ یک از آنها قادر بر سخن نشدند که بگوید که چون بخوانم رسید

مولانا بهار الدین در درس وی حاضر شدند و هر روز مولانا استفسار کرد

که مولانا سعد الدین چه افاده کرد ایشان اجاب کردند وی نویشتی امیر

یتیم و بالغه در عظیم وی میبود آخر سید المحققین زین الدین علی الشریف البرجی

بهرتند رسید و امر بنابر بعد خاطر که از مولانا داشتند سید و اخراج و عمر

شدند تا در دیوان با وی دو استقامت و تمثیل و در اولیک علی هدایت

دبهم بحث کرد و خلاصه بحث آنات در کثان مذکور است که معنی استقلال

که علی بران دال است مثل تمکین ایشان است و استقرار ایشان بر هدا

و تشبیه یافته حال ایشان بحال کسی که بر چیزی برآمد باشد و سوار

بران شده باشد مولانا فرموده که مقصود وی آنست که این استعاره

تبعیه است زیرا که تشبیه اولاد در متعلق معنی علی است و تبعیت و علی

و طرفین تشبیه حالت متبرعه از امورند سید فرموده که متعلق معنی

جوانجا استقلال است و آن مفرد است و در استعاره تشبیه وی تشبیه و

منه است پس تمثیل اینجا تصور بند بر آن استلزم ترکیب طرفین تشبیه

مولانا جواب فرموده که انتزاع طرفین از امور متعدده که مدار تمثیل بر آنست

استلزم ترکیب طرفین نیست بلکه ترکیب در ماحذست و سید فرموده اند که

همچو ذی نیست در تقاضای ترکیب میان تشبیه مرکب بمرکب و میان تشبیه

متنوع از امور متعدده بمنزله آن امور و منع این مکاره است و به آن

سبب متعین گشت و مولانا پس از آن به اندک زمان میازشت و در و شب

بیت و دوم محرم سنه اثنین و شصین و سبعمایه در سمرقند رحلت کرد و

در آن سال بنا بر وصیت کالبد و پیرا بر حش بردند و در جوار شیخ ابوالفضل

حسن قدس سر دفن کردند مولانا محمد جاجری و مولانا زاده خطابی از افاضل

تلامذ و می آمد و حضرات سید بعد از فوت امیر یتیم و بزرگواران منتقل شد

و به افاده مشغول بود و در ششم ربیع الثانی در سنه ست و عشر و ثمانمایه

انجا رحلت کرد **بیان صورت و سیرت یتیمی و کان اتباع لشکری**

بسیار بلند قامت بود و واسع الجبهه و عظیم الراس و شدید القوه و در آن وی

سرخ و سفید و میان شانه کشاده و انگشتان غلیظ و محاسن طولانی و عجیر

الصوت و مستمسک البدن و مشقوب الاذن و دو دُر در گوش داشت از

مراح و کذب و لهو و لعب مستغیر بود و راسی را دوست میداشت اگر چه

زیان وی در آن بودی تا سفت بر منافات نمیداشت و باین شادی نمیکرد

با شعر و مضحکان خوش نداشت مجتبی و اطبا را می طلبید و علماء را دوست میداشت

وایشان را بر غیر ایشان تقدیم بپادشاهی مروج بهیت کویا که در شان او گفته بود
شاعر که بیت **ترا لذائق علی اعداءه تشع** - **حلوا النکاحه للامحاب** کاغذ
شطرنج کبیر که عرصه آن ده دریا زده و زواید آن دو شیر و زرافه و زرافه
و دو ذبابة و یک وزیر و چهار بجای پیاده است و تواریخ و قصص و سیر ملوک
در سفر و حضر در نظم است و حافظه وی چنان بود که هر چه بگفتم می شنید
ملك او می شد اتمی بود از قرائت و کتابت خبری نداشت و از لغات غیر فارسی
و ترکی و معولی نمیدانست و زره و قانون چکنیز را بسی معتقد بود و بر رسوم و عیادت
خرج میداشت و بباران مولانا حافظ الدین محمد زاری و علاء الدین بخاری
بکفر و عی و هر که ترجیح نوره و قانون ذکر بر شرع کند فتوی داده اند و جاسیس
وی در جمیع بلاد متردد بود و ندکشی کیوان و نکند ان احوال مالک بونی
میرسانیدند و از حوادث جمیع اقطاب با خبر بود و چنانچه اگر یکی از اهل شهری
دید که از حال اهل آن يك يك پرسیدی و از وقایع آن شهر چنان با خبر بودی
که گویا اینجا بوده و لشکری بعضی در غلبت قنات و غلبت بود و آثار رحمت
در دل ایشان بنور **کویند** که در دمشق بخانه در آمدند و صاحب خانه را به انواع
عذاب معذب داشتند و نقایس و عرایس و رستم و شاد و در چشم
او میر میخند و بشرب خمر مشغول و مالی با ایشان بود که مسکر میخورد و چون
نوبت کامه بوی بر رسید شربت می کشید آن عالم مشاهده عذیب ان فقیر
میکرد و بشرب مال الجلیل بجا داشت او وادیت بر او میخواندند و محبت می نمودند و چندان
داشتند که اگر دعوی نبوت کردی تصدیق میکردند و جهت قضای حجاج برای
وی مذکور میگردید و خطا و علل او و صوفیه و لشکری می بودند و بعضی
از اهل لشکرش در زمره و قاصد ابالحی و قاصد ابالحی و قاصد ابالحی بودند و آب ایشان
خلاصه ماسور و جبر میسور و اطفا و حریق را بقادغین و افاضه معروف و افغانه
ملفوظ بقدر امکان بود از مولانا جمال الدین خوارزمی که در آخر حال بروم
موجه شد و خطیب ترسانگشته بود در عهدی و در تعلیم مالیات امیر زاده سلطان
محمد میکرد **منقول است** که محمد سلطان در انکلیف در سفر دوم همراه ساخت لشکر

دیدیم که اول و آخر آن معلوم نبود و اگر کسی از امر خان جدا شدی و وصول میسر
نکشتی و گفته که روزی شها شد بودم تلاوت کنان میرفتم و مشارالیه کاری
بود و صوفی ملایم داشت چون از تلاوت فارغ شدند و کس بموافقت من دست
بد عابد اشتند آنگاه به ادب تمام پیش آمد از حال من پرسیدند گفتم که با امیر
زاده میباشتم چون معلوم کردند که آن سفر وی طعام میفرم گفتند که طعام وی چنان
است یا حرام گفتیم که حرام تمام از غصبت است گفتند ترا چه بر رفاقت ایشان با
گفتم که مرا به اگر آه آورده گفتند که اگر نمی آمدی چه لازم می آمد قتل یا ضرب
شدید یا سلب اسوال گفتیم که هیچ يك از اینها نیست بلك قطع صلوات و
انعامات نیز نمی شد اما ما بالغه بسیار کرد بنا بر حیا و نتوانستیم کرد گفتند
که این عذر عند الله حجت نمی شود گفتیم که مثل این بشما نیز متوجه است گفتند
که حال ما بنویسم نام ما در دفتر نوشته و ما جمعی از اقربا و در نظر یکی از امرای
در آورده شد ایم و اگر تخلف ما ظاهر شود و آن هر چاکد باشیم ما را بیاورند
و البته قتل کنند و اگر ما را بیاورند اقربا و قبیله ما را متامل سازند و هر دو
صلام الله علیه بودند و علیق اسب خود همراه داشتند و از جامه بستر عورت
مکتفی بودند و گفتند که ما خطار ما بچیز نیست که سدر می کند و منقرض مال
کس نمی شویم و ایشان را بحالی یافتیم که حال کارشایخ و در جلب حال ایشان
می نمود چون خبر بهرات رسید شاهزاده شاهرخ میرزا بعد از قیام بلایم
عزیز توانقات بنظم امور برایا و تنسیق احوال رعایا انفاخت خطبه و سکه
بنام خویش مطرنداشت و میرزا خلیل سلطان پیغام داد که ما را روی بجاویز
و برادر است و بار و شقی دیده و برابر اما در تدبیر امور سلطنت و تدبیر امور
ملکت کبر سن و دخل تمام دارد اگر چه بعضی بجهت گفته با وی متفق گفتند اما
باید که بدان ملتفت نشود و غرور بکند و چون متوجه شد جواب آمد که من مطیع
و مانم اما ایشان خراسان را خالی میگذارند و برای ضبط سر قند از من لوی ترند
این بند مال و خزینه ارسال نماید میرزا شاهرخ و وصول این جواب با داشت
و آخرین میرزا خلیل و میرزا امیر محمد ولی عهد در دوم رمضان خلت شد و میرزا

پیر محمد مغلوب گشت بعد از آن پیر علی یاز را اعتبار کرد و آن دینی را شرب غرور
 مست ساخت در چهارده رمضان پیر ز اشرف شهادت چنانچه احوال پیر ز
میر انشا و اولاد وی چون امیر مرحوم از پورش هفت ساله رجوع نمود تحت
 هلاکوخان را پیر زاعی پیر انشا از زانی داشت و بعد از باغیر ز ابوبکر داد
 و به التماس پیر ز ابوبکر مقرب شد که پیر ز امیر انشا با او باشد و حکم فرمود که
 حاکمان ولایت بحکم او حاضر شوند و عدول از رای وی نوزند بعد از وقوع
 واقعه میر زاعی به برادر پیغام داد که بجهت مشورت بحضور پیر ز احتیاج
 داریم چون میر ز ابوبکر بوی رسید او داد و قلعه سلطانیه حبس کرد و خود
 بهمدان رفت درین جن خبر شد که جیان و وصول سلطان احمد جلایر از مصر
 رسید وی تفریق لشکر کرد و بعضی را بدفع کر جیان نافر د کرد و بعضی ببنیاد
 فرستاد و این رای مضی امر نبود و باز در حوالی مراغه درویشی باباییکی نام را
 بگرامات نسبت کردند و گفتند که در دست وی خاک شکر می شود و فرمود
 نادر ویش را بند کرده آوردند و از وی استدغای اظهار کرامت کرد و گفتند
 ایانود وی در ابرام و الحاح افزوده درویش بدیگر مشغول شد دران اشا
 کلونی در گفت وی نهادند قد شد اباهی از قضاء از بابیجان گفت که وی
 مبتدع است و خون او مباح و میر زای ناقص رای غافل از مضمون حدیث صحیح
 من عادی ویتا فقد آدیت به بالحرب بقتل وی فرمان داد با بای گفت که ما
 بسمادت شهادت می دسیم اما خواهد دید بد که بعد از ناچه واقع خواهد شد در
 روز شهادت بابا میر ز ابوبکر انجمن خلاص شد و بر اموال سلطانیه متصرف
 گشته بر جمعی بخش کرد و درویش نهاد و در همان روز لشکری که بکرج فرستاده
 بودند مغلوب گشته باز آمدند و آخر میر ز ابوبکر بر سلطنت بر آورد و بر میر
 یاد شاهی متکین گشت میر زاعی بعد از تردد بسیار و استداد از اولاد میر زاعی
 شیخ بجزایران رو نهاد و میر ز شاه رخ مارندلان را تسخیر کرده بوی داد
 بعد از استیلا و استقرار دران دیار غم را بمقوق مقابل ملخه لشکر در
 مقابل او کشید و بجای وح شد راه انرا م گرفت و بر گرفته به راه بردند انجا دنا

کرده در جوار مرزا امام رازی مدفون شد بیان حال قزاقیوسف و سلطان احمد
جلایر و مال میرزا ابوبکر و میر انشا چون قزاقیوسف و سلطان احمد بصر
 رفتند فرج وال مصر هر دو را حبس کرد و در حبس با هم اختلاط می نمودند و میگفتند
 ارتباط می ورزیدند و با هم عهد بستند که اگر ایشان را از بند فرج فرجی رو
 نماید و از خزانه بگواند تفر من نشاء عنی دست دهد پیوسته در مقام
 مقاومت هم سعی باشند و اسباب احکام و ادراعی شوند دران ایام
 قزاقیوسف را پس بدای پیری متولد شد سلطان احمد و پیرا فرزند خواند و قزاق
 دادند که بغداد از سلطان احمد باشد و پیر ز از قزاقیوسف تا کامیاب بخت یافت
 امرا شام بمصر مید فرج ایشان را از بند بر آورده بدفع ایشان نافر د ساخت
 و قزاق که کثیر در مصر بودند همه را بران کرده بقزاقیوسف سپردند وی
 آن جاعت را گرفت و روید با بکر نهاد و قلعه او نیک را بگرفت آنکاه عازا
 برین شد میر ز ابوبکر باید برین متوجه ایشان شدند و قزاقیوسف به امر آتی که
 نزد او بودند گفت که میر ز ابوبکر بشیر صاحب قرانت و حقوق خانوادگی
 بر شما نبشت اگر میل وی کنید بدیع نبشت و درین بدیعی بدیجی بخواهم که بطریق
 اصلی خویش حله الشاء و القیغ بعل آورده ایلاع و قشلاخی داشته باشم
 امرا از ترک وی اباکر دند میان قزاقیوسف و میر ز ابوبکر حرب واقع شد در
 اثنا ی حرب غلام یکی از اتباع قزاقیوسف میر ز امیر انشا را سید و نادانستند
 و بر آتخ رسانید از اسب بر زمین آکند و بهینه ساخت و سرش را برید
 درین جن محذرات حرم میر ز ابوبکر را گرفته ز قزاقیوسف آوردند همه را
 نزد حوایت خود فرستاد که ناکه غلام سر میر انشا او را و قزاقیوسف امر قتل
 وی کرد و در میدان را در سرخاب تیر زدند و بعد از مدتی استخوان
 او را بجا و راه المنهر بردند میر ز ابوبکر متوجه بر افتار خیم شد بود و آنها را
 برداشته از پای ایشان افتاده چون باز گشت کسی را یافت ناچار که بخت
 دیگرمان رو نهاد سلطان او پس بناید که کما که انجا بود بر اسم میات واکرام او
 اقدام نمود میر ز ابوبکر ایند کرفت وی شد که مانیان کار بر او تنک ساختند

وی با معدودی چند بگریخت رفت سلطان او پس از وی رفت میرزا ابابکر
زخمی خورد و در گذشت اما سلطان احد بعد از رفتن قزاقیوسف مصر را از او
نماند و لباس قلندری با معدودی چند بشام و نهاده و از آنجا بدیار بکر رفت
روز چون شب از عیون پوشید و پنهان بود و شب چون روز بر مخلصان خود
بروزی نمود خبر او چندان منتشر شد که میرزا عمر بعد از آن گذاشته بر آمد
و قزاقیوسف بعد از فتح مکه و الحی نزد وی فرستاد و بر بدایق جداخت و هدایا
روان نمود سلطان احد جواب نامه نوشت و بجهت بدیهرای را فرستاد و خاند
قزاقیوسف به آن ستوتل شد و بر بدایق را بر تخت نشاند و در مناسبتی مقر شد
که چنین نویسد که بر بدایق خان بهادر بن اسفهند ابونصر بهادر سیوزیز
و روز دیوان بر بدایق بر تخت نشست و بدو در پایین تخت جا کردی و دروغ
بر بدایق می اطوار حیدر و اخلاق پسندیده داشت و قزاقیوسف سلطان
احد نوشت که چون بجهت بدیهرای را فرستاد و خاند و بر تخت نشاند
رای عالی حاکم است آخر سلطان احد عهد را شکست و بسبب عذر و قدر
بلند خود را بپست نمود و بیان این آنکه قزاقان آن قویلو بعضی ولایات
دیار بکر متعرض شدند قزاقیوسف قصد دفع او کرد سلطان احد چون این خبر شنید
قصد برین نموده در عزربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه بجهت تمام
بشیریز درآمد و در قطار شتر خیزه و خرگاه و سر پرده وی کشید جلال قبول
همه گنجا بود و نه سراسر بایزین و در انجام مرض بکهران پیش میکشیدند
چون روزی مرض بر سر وی فراشته امر سپاده در رکاب میرفتند و از عقب
ایشان جوانان صاحب جال با جامهای زرین و بخت شریک این بستند و در
سرخ و سفید بر سر او می پاشیدند و برای اندازهای قیمتی می گسترانیدند قزاق
یوسف بعد از فتح از بجان متوجه حربه وی شد و غالب آمد و کانی سلطان
رسید و دوزخ زد و جامهای قیمتی او را گرفت و بگذاشت و عیان مرآب
بیایع و آمدن بنفش پری کفش دوز و بر اشلخت و کت سلطان عالم
این چه حالتی کت خاموش که چون شب شود و مناسبتی بعد از شوی

و از بعضی به بسیاری غالی دهیم کفش و زینت و بایزین خود این قصه را گفت
زن گفت که چون شب شود نزد کز او را نه پنی پس رفت و قزاقیوسف را
خبر کردند که حال فرستاده سلطان از نزد وی برزند بر پای خواست و سلطان
بهلوی خود جای داد و افعال ذمیه و برادر رسته تقریر کشید و آخر خبر بد
در صفت نعلان نشان بدایق آمد بر تخت نشست امر گفتند که جای تو
تو به بر بدایق میرسد و بر انگلیف کردند تا و در زمان بدست خود
باب زر نوشت یکی برای آنکه او را بایجان به بر بدایق متعلق است و مضمون
در کمال آنست بعد از آن شاه محمد بن قزاقیوسف است قزاقیوسف میل قتل
زی داشت امر از حراجه جعفر تیزی را بران داشتند که دعوی خون
برادر بوی کرد و شب در خانه اسلش و پر لخته کردند و از بای ویرا
ه هلاک ساختند و شاه محمد بعد از دقت پادشاه مستقل شد و در نزد
پدر رفت **ذکر احوال اولاد میرزا عمر بن شیخ** چند گاه در درایع و فاق
در آمدن دست ارتباط و بای ثبات بر زمین اتفاق فشرده حلقه سلسله
محبت می کشاد آخر بتیغ افساد اهل فساد تا می پود و داد ایشان مقطوع
گشت و انظام اسباب انیام مرفوع شد میرزا بکر محمد میرزا اسکندر انقید
ساخت و درین معتمدی سپرد و عازم اصفهان و آخر ویرا بجزایران فرستاد
وی در راه بند شکسته به اصفهان رفت و میرزا رسم بادی متغی
شد بشیراز رفتند و کاری ناساخته به اصفهان باز گشتند میرزا بکر محمد
قصد ایشان نمود و میرزا اسکندر بر گرفته بشیراز رفت و از آنجا راه کرد
رفت حسین شریک با جمعی دیگر و برایشی در راه هلاک ساختند میرزا
اسکندر همان شب بشیراز رفته پادشاه شد حسین شریک از بوثات
ری رفت و منزل دلخالی یافت میرزا اسکندر با سائو شاهرخی پیغام فرستاد
که بعد از واقعه برادر شید بخت تو فعال رعیت در غمید امور ملک
شروع شد اما سائو آنکه از برادران هرگز لایق دانستند عراق فرستاد تا آمد
هم باشیم بقره را روانه ساختند میرزا اسکندر با اصفهان رفت و میرزا رسم

ویرا حاضر کرد و آخر بصلح راضی گشت و میرزا اسکندر و مایل نشده میرزا را
 نزد قرا یوسف رفت و بی ده فرسنگ استقبال نمود و در شای مصاحبت
 روزی گفت که مدعیان عجم چندان قاید نیست اموال در ملکات شام است
 و بهر دولت بدست می آید به اتفاق هم به بخاری و بعد از آن بخیر آن برور
 درایم چون میرزا رستم تعلق تمام به اصفهان داشت رغبت جایی دیگر نکرد
 قرا یوسف لشکری بوی داد و وی و دل خود میرزا عثمان نزد قرا یوسف گذاشت
 و متوجه اصفهان شد و در راه ترا که از وجود شده و و عبا خواص خود با اصفهان
 رفت و خواجه احمد صاعدی را وقتی که بتبیت آمد دخلت شهادت پوشانید
 بعد از آن در اصفهان توانست بود بلای میرزا را شاهرخ رفت
 برادر باب الباب صامیه و اصحاب عتول
 و آید واضح است که تکی برادر ابک شریاری و تصرف در مسند جهانداری
 جویشیت قدیم سجانی و اراده از لیه یزدانی موط و موط نیست کاهج
 انخالک مالک و خواری برآورده به اعلی مدارج شریاری و اسنی معارج
 جهانداری بر آورد و هر چند ندای اباء اتی یگون له الملت علینا از طریق
 بر آید مدای دلکشای و الله یوفی مملکه من یشاء الله و التزام نماید و گاه
 از دوده جاده و کامرائی و اوج سپهر سلطنت و جهانبانی کسی را با سفل فلین
 زوال ملک و مال و فقر حصیض و بال فر و ارد بهار و بخت خرابی و دوزخ
 و مظاهر امت اتباع و مشایر هیچ نکشاید و بکثرت لشکر و سعت کشور کاری
 بناید بین این مقوله آنکه از اسباب سلطنت و جهات عظمت آید میرزا
 خلیل را حصول یافته بود سلاطین و و کار و پادشاهان نامدار را
 از اکاسر نمان و افاصر دوران و خواقین عالیشان عشر معشار آن در
 خزینت خیال وجود نموده بود دست بر کشاد و در عرض چهار سال چنان جز
 که تیمور جهانتشای در مدت سلطنت از اطراف عالم جمع ساخته بود دنیا
 خالی ساخت بچون خانه مغلیس عروجین نفوذ در آن خانه معفود شد
 از خیمه و خرگاه و سر برده و بارگاه و فرس و اوانی مرصع و اسلحه نام نماند

در آن

و ان مادات ادبارش یکی آنکه در عهد امیر مرحوم و برایش یکی از جواری امیر
 حاجی سیف الدین شاهمات تعلق خاطر پیدا شد و بر آنکاح نمود و از
 رای ناخشن آن ناقصه عدول نمی نمود بقول وی سراری امیر را که بمنزله
 مادر او بودند بطایفه داد که بغلامی ایشان نمی آید زینند بعد از وقوع این امر
 عزیمت شاهرخ بدفع وی متعلق شد ابراهیم سلطان از دوزخ اسان نکل داشت
 و خود بیاد عیس رفت و بیج لشکر فرمان داد میرزا خلیل لشکر کشید بکیش
 قریب شد اینجا شبنم که خداداد حسینی که باده پهای بقی بوده به آب خنبد
 رسیده امیر اعوان شاه را با لشکری بدفع وی فرستاد اعیان سپاه مخالفت میرزا
 خلیل را طلبیدند وی ایلغار کرده با فوجی اندک بقریه سبزان رسید و خداداد
 مطلع شد و روز خود را اینجا لقان نمود و شب همه شب را در ظاهر میرزا خلیل
 رسید و غالب آمد میرزا را ضبط نمود و از جانب او نامها می جای نوشت
 تا ماوراالنهر سحر بوی شد میرزا شاهرخ از باد فیس متوجه شد خداداد پنا
 نمود که امر بنا بر اصلاح دولت کرد مام و تابع و نام جواب فرستاد که باید که
 فی الفور بدرگاه آید که به انظار عواطف منظور خواهد شد پس میرزا
 متوجه سر قند گشت خداداد میرزا خلیل را بکمر کرد و بفرستادن قفا
 شاهرخ بوی پیغام داد که اظهار اخلاص و اخوان از ملازمت و بی نیازی
 وی گفت که امیر شیخ نورالدین که خاطر شریف را از من متعین می سازند
 کند که بدرگاه رسم پادشاه غضب کرده متوجه وی شد وی از محمد خان
 پادشاه مغولستان مستمند شد خان مذکور برادر خود را فرستاد بعضی گفتند
 این خداداد محمد و لیست بکفر و نعت بشسوب و مجبول و با اولاد وی رفت
 خود دشمن شدن برادر خان ویرا هلاک ساخت و ماوراالنهر تمام در تصرف
 شاهرخ و دامد حصار شاد و نامیرزا محمد جهانبان میرزا محمد سلطان داد
 بغداد و کابل و غزنی و بیرو را قید و بطارستان به ابراهیم سلطان وقت
 وداع که ویرا رخصت میداد این بیت میخواند *نماند کسی بایدا*
 همان به که یکی بود یادگار *انگاه خداداد اسان فرمود و در ثلث عشر*

و ثمانا به بجهت دفع فتنه که امیر شیخ نورالدین در سر قند انگیخته بود بان عازم
آن دیار شد و شاه ملک را امیر فرمود تا آن مفتن را مستاصل ساخت و باز
بهرات میل فرمود در آن جن قاضی ملتان بدو که آمد و درین نمود که در آن
سکه و خطبه به القاب هاپون زینت پذیرست و در سینه ست عشرت بر
آذربایجان و عراق بران نمود لشکر از مالک طلبید و میرزا اسکندر نوشت
که از زمان واقعه برادر مشید دفع قزاقیوسف در خاطر بود و بجهت عواین
میشی می شد اکنون بخدا الله که خاطر از هر جمع است باید که در اول بهادر
تلاش حصول یا بد میرزا اسکندر بگویم آنکه فارس از وی خواهند گرفت نام آن
از خطبه و سکه افتد و سرخلاف برداشته متوجه اصفهان شد لوای عزیمت
شاهری به آن جانب حرکت کرد و جنات عظیم فرود گرفت میرزا اسکندر را
بعد از آنکه نام گرفته بملازمت آوردند و بر ابرو زارستم سپردند و میرزا رستم
دیده وی را از خطبه نور عییل عاظم ساخت پس پادشاه فارس را به ابریم
سلطان ارزانی داشت و از راه پند بهرات متوجه کشت و در آن جن قزاقیوسف
الهی فرستاد که اگر سلطانید را بمن ارزانی دار ندای طریقه دو لغز اهیست بجا
آدم جواب دادند که اگر وی در مقام موافقت باشد چه جای سلطانیه که
سلطانی آن دیار بوی گذاشته شود بیان **توجه شاهری ثانیاً ببلاد فارس**
میرزا اسکندر را بعد از میل میرزا با بقر که برادر خود بود سپردند که حفظ
نماید وی بقر را بر مخافت تحریص نمود و قصد شیران کردند میرزا رستم
از اصفهان لشکری برآید ایشان فرستاد میرزا اسکندر بی بصر اسپر شد و بر اصفهان
بردند و از هم گذراندند و میرزا ابریم سلطان بالشکر برآمد در بیضا بخت بد
بیضا نمود اما آخر بعضی از لشکر بجانب بقر رفتند میرزا ابریم سلطان بجا
بازگشته و والد خود را و سایر و خایران شیران برآمد بدو فرقه رفت میرزا بقر
بدو شهر آمد صبح جمعه در دروازه اصطخر تاحی انتظار برآید و بر ابریم برآمد
در بار ناچار متوجه فارس شد میرزا بقر بیایست میرزا سوسل کشته و برایش
ساخت میرزا با بقر عرض کرد که اگر چه از میرزا بقر احکامات ناملازم سروده

امامی

اما معنی عقو که از ملکات مرصیه است بی ظهور و جرم و معاصی نمی باشد اگر عقو
نمایند و بر با تیغ و کفن بملازمت آرم پادشاه عقو فرمود و در شیران ملک کری
والی ولایت لاریلان رسید و پیشکشها کشید و در سینه ثمان و عشرت
اختیار الدین که امیر مرحوم و پیران ساخته بود معهود داشت **بیان دفع قزاقیوسف**
بر قتل استقلال تار سیدن وقت زوال و انجیل فرایوسف بعد از
ظفر بر سلطان احمد روز بروز در تضاع شد و شکست و حشمت رفی و درین
دولت و عزت مکنی حصول یافت و در وقتیکه سلطان احمد قصد
تبریز میکرد شیخ ابریم شروانی پسر خود را کیومرث نام بدو فرستاد
تا که شد بعد از چندگاه با استدعای پدرش باز فرستاد و خواست که این
معنی وسیله محبت و موافقت شیخ ابریم شود آخر پدر پسر را بنوعی
قزاقیوسف قتل نمود و لشکری جمع کرد و گشتندیل حاکم کریم باده هزار سوار
زده وی آمد قزاقیوسف متوجه ایشان شد و غالب گشت حاکم کریم اسیر
شد و اتباع وی کشته گشتند و شیخ ابریم و اسباب و اعیان شروان بزرگ رفت
گشتند اسیر ابریم بظرافت و لطافت طبع موصوف بود و بچوانان صاحب
جال بسی مشغوف سخنان لطافت آمیز وی بقزاقیوسف میرسد آخر ویرا
گذاشت و شروان را باز بوی داد و در عشرین و ثمانا به پادشاه زاده سعد
و قاص زوزاقیوسف رفت و با وی گفت از روی محبت که **بیست**

قزاقیوسف بچون آمدی	سوی خانه خویش آمدی
<p>پس چون را فرستاد که حرم و پیا بیارند آقا بیکی خیال کرد که شاید ترا که قصد وی کنند از زمان حال نمایان بیکانها چه خواهد بود مردم قزاقیوسف را بکشت و تو که خود بشاه فرستاد و بعد از غلبه قوت قزاقیوسف پادشاه و پیراه افکار خود خواند عدا و روز پادشاه متوجه وی شد ابریم سلطان از فارس و میرزا رستم از اصفهان رسیدند قزاقیوسف بقصد محاربه لشکر کشید پادشاه فرمود تا دوازده هزار سوار جمع نمایند تا که از تبریز خبر قوت قزاقیوسف رسیدی معیت سپاه و حشم و منت خیل و خدمت معهود و حصول انجامید منعی</p>	

سج

میگفت **بیت** وقتی که دیگران بحشم الحاکمند اگر دوازدهصورت برزدان بود
وقت فوت او ترا که متفرق شدند وی در خورگامی که وفات کرده بود
ماند او باش و راند و بر او رهنه کردند و حلقه طلا اندکوش او بر آوردند
برادر زاده اش خزان گرفته بقلعه او نیک رفت در تاریخ وفات او
گفته اند **بیت** وفات میر یوسف شاه تبریز کتابت شد بتاریخ کتابت
بایسنقر میرزا پیشتر تبریز رسید و اتباع و رایوسف ناپدا شدند خطبه در
سکه به القاب پادشاهی زینت یافت و پادشاه در قریب قتلایع کرد امیر
خلیل الله شروانی ملازم دسترسید پیران قرا یوسف سکند و اسپند
خروج کردند پادشاه متوجه حرب آنها شد و میرزا دستم دران روز و شبها
کر چون شب شد گفت و کوی خیل تسکین یافت روزی که باز جنگ شد
و از کثرت جلات ترا که نزدیاب بود که چشم زخمی سپاه منصور پادشاه نظر
پناه رسد نماز خفی گذارد بتضرع و نیل نظر و نصرت مسالت نمود اینجا
سوار شدند با شادت شاه ملک سپاه طبل بشارت زدند و آوازه انداختند
که اسپند اسپوشد سکند و ازین آوازه دست از کار و کار از دست
رفت و روی بوادیاد بار نهاد و این فتح در شبان سنه اربع و عشرين و ثمان
بود بغداد از ان پادشاه بخارا ان متوجه شد و مولا نامیر که بدیلهای رفته بود
باز آمد و از جمله آنچه والی دهلی فرستاده بود دیت کردن بود و کردن جوانی
غریب صورت بشکل کار و سهلی شکافتد و بر میان پیشانی شاخی و خشونت
پوستش چند نایت بهج اسلحه دران تاثیر نکند و با آنکه در جبهه قریب بگاد
امانقاوت با فیل کند و در خمس و عشرين از میرزا بایسنقر ابوالقاسم با بر قتل
شد و در سنه ثمان و عشرين ایچیان از خنا آمدند و مراد از نگاه قریب یافت
و امیر شاه ملک فوت شد و خازنم که بوی مغلق بود برابر هم سلطان
ارزانی داشته شد و در سنه ثمان و عشرين پادشاه اسلام را در مسجد جامع
وقت خروج کرد زدنند پوشی احمد لبطرین داد و خراخان خطی در دست در
درون مسجد در انشای راه پیش آمد پادشاه تبسی اشارت فرمود که تحقیق بگو

کرد وی بی دهشت قدم پیش نهاد که دارد بشکم پادشاه رسانید و بر ارم لجا هلا
ساخند پادشاه خواست که در محفه نشیند میر فیر و ز شاه گفت اگر براسب
سوار نشوند احتمال ظهور قسند عظیم است پس سوار شده از راه بازار
بیایغ زانغان رفتند آنگاه جراحان بعلاج مشغول گشتند تاریخ آن واقعه

سال تاریخ هشتصد و سی و دو	روز جمعه پس از اذان صبح
کچ روی در بساط چون خورین	خواست تا شوی زین شد

پس شخص حال احمد کردند و انقتل او پیشمان بودند کلیدی با او بود
عسکان متحصص شده در پیچه خانه مقفل یافتند قتل آن به ان کلید
کشودند اهل آن پیچه گفتند کسی به این طبله اینجا طاقیه دوئی میکرد
و بروم بسیار پیش او می آمدند از جمله مولا نامر و ف حیا ط بغدادی وی و وی
فاضل بود و شاعر و کاتب خط خوب می نوشت و این بیت از اشعار او
بیت ز ترک چشم تو هرگز غمزه کامد راست درون سپیده نشست
ایچان که دل پیچوست در بدایت حال از سلطان احمد جلایر جدا شده
پیش میرزا عمر شیخ آمد و میرزا اقرار داد که هر روز یا نصیحت نویسد بعد
از چند کاه دو روز هیچ نوشت از سبب آن نویسد نگفت بخوام که بگوید
هزار و یا نصیحت بنویسم از صبح تا مان عصر هر روز یا نصیحت در رعایت لطافت
و توان شها یافت ند مسلی پوشیدی و طاقیه هم از ان بند بر سر نهادی جوانان
ظریف به او مایل بسی نازگانه و عجبا نه ساوت سیکرد **بیت** که میرزا بایسنقر
کاغذ فرستاد که حنه نظای نویسد بغداد کیال کاغذ باز فرستاد میرزا ایچی
بر بخند القصه و را حبس کرد و اهل طمع از آشنایان او را گرفتند و جمعی
دکر که هم شتم بودند بقتل آوردند و سوخته بیاد دادند و در افواه افتاد که احمد
نگاه بلنکر سید قاسمی تبریزی می دفته و بامیر محمد که بجای فرزند سید بود
اختلاط داشته میرزا بایسنقر نقار خاوی از سید داشت در اخراج وی سعی
کرد سید وقت بقتل عمری که گفت که مطلقا نیست **بیت**
او عاشقان ای عاشقان هنگام آن شدی چرا مرغ و طیران کنده لای هفت آسمان

و مقطوع این که بیت قاسم بن کوته کن بر خیز و عمر را کن . شکر بر طوطی کن
 مردار پیش کرکسان . در سر قند میرزا العیال بری تکلیفهای وی مطلع شدن
 مستند گشت نام شریف سید قدس سر علی است این ابی ضرر و نفع این اتفاق
 الحسینی و قاسمی تخلص و است مشهور بحدیث ابوالقاسم خواجه ناصر الدین همدانی
 سید دایمی معتقد بوده و ترجیحی بر عراقی آن عصر میفرموده وی گفته که
 من در عمر خود کسی را که کمتر از حضرت سید ندیدم در صحبت هر یک از ائمه و شیخ
 ظاهر میشد که کذا استثنی بود و آنچه در صحبت ایشان ظهور می یافت التزام
 آن لازم می نمود سید یا خواجه بهاء الدین قدس شرم ملاقات کرده بود
 و خود را بطریق خواجگان میداشت اما اصل او دانش شیخ صدیق الدین
 اردبیلی نیز معتقد بوده و ادیش شیخ صغری و بعد از وفات شیخ قطعه دیباچه ایشان

فرد سال بود هر این را	فرد سال بود هر این را
باملت الموت صد وصلت الی الله	باملت الموت صد وصلت الی الله
گفت که با شیخ الفیر حاکم الله	گفت که با شیخ الفیر حاکم الله
صبر کن اندر فراق صبرک الله	صبر کن اندر فراق صبرک الله

منقول است که خواجه عبید الله روزی گفته که چنانکه این ناخوشان ناخواب
 باشند اندر زود باشد که دینای تو قیام و شود و در آن حین خواجه در عایت
 فقر و بیسایمانی خود و مراد سید از ناخوشان بعضی بودند که در صورت مردمان
 بوده اند و امور و میوه از آنها سر می زده **منقول است** از خدمت سید که بنای صفا
 باطن بر قوت حلاست و چون درین زمان که است باطن صاف نموده و در بوده که تا آن
 حرکت بود طاقت میداد ختم و قوت من از آن بود چون بنا بر فلج دست از کار مانند
 کما بی پی میرائی بود از آن فر و خستنا یه بجاد فی ساختن و بنای معاش من بر است ان
 سید نظام الدین داعی منقول است که چون بلازمت حضرت سید نعمت الله ولی
 قدس سر رسیدم فرمود که چون بسرای تبریز رسیدم سید را نزد ما آوردند که
 بقابلت و استعداد وی جوانی در مکانی بنظر در میان ما بود اکنون در
 خراسان شیخی برکت و مقصود ایشان سید قاسم بوده از کل خلفای سید قاسم

شیخ مرشد الدین ابوالحسن بهرامی در بلاد فارس اشهر یافته بعد از تخرید و رفتن
 علوم بحر دی باوی گفته که حواله نویسد طبیب چون در خراسان نشین
 تلاقی سید دریافت معلوم شد که نام ایشان علیست و بعد از تمام دی و
 در خدمت سید و مجامعات توفیق و توفیق معنوی بهجت والد از خراسان
 باز عازم شیراز شد میرزا شاهرخ سولانا لطف الله صدر را نزد وی فرستاد
 اند و پیغام داده که مأمول آنست که خراسان بوجود شریف آراسته باشد
 اگر اراده درس باشد مد رسد بهجت ایشان بنایند و اگر بصومعه میل
 فرمایند ساخته شود و اگر از جناب سید قاسم بخشی دارند در اصلاح ذات
 البین بگوئیم جواب داده که ابوالحسنی مناسب مصحفیت و کورستانی مراد باشد
 و صومعه چه کار و چه حد آن که از سید قاسم برنجیم من سید را کمتر غلامی
 میسر صد رمدن کوکر یک کرده و گفته که دو ماه است که خواجه صابن الدین
 ترک با وجود دعوی صفتی باطن و علو حال و سیر سوار و بیو اطن کالهر
 صباح بر در خانه چون سایر مردم ازین معنی بیگانه استاده بهجت طلب صفا
 بر دو پادشاهی چون شاهرخ ازین غیر القاسم یکصد روزی چنین جواب میداد
 بیان تو چه سیر ز شاهرخ بمالک عراق در اوایل محرم السنین و ثلثین هجری
 رسید که پسران قزاق و یوسف سکندر و جهانشاه سلطانیه را که قتل پادشاه قصد
 عراق کردند پسران ابراهیم سلطان بالشکرفا رس درری بلذت رسید ترا که
 در فراخی خوی و سلمی امن بودند پادشاه به الخاسوخته شد و بجوی و سلمی رسد
 روز متصل دلیران جانبین شعله میجا بلند می ساختند و در میدان داوری
 کلاوری می ناخند میرزا ابراهیم سلطان و بدو افتاب و مقابل خود را برداشت
 و ترا که ترا که کر شد و بالکلیه از میدان جنگ که گشتند مولانا شریف الدین علی

یزدی در تاریخ این فتح کشته دایمی	اسکندر و ترکان چو عصیان وزید
داری زمان سزای آن واجب دید	از تیغ ابوالفتح چو کمر بخت بخت
تاریخ شد از قتل ابوالفتح سدید	و در سنه اربع و ثلثین هجری خانی

سید نورالدین نعمت الله کرمانی قدس سره دیباچه ای در تذکراتی درین سرای قافی

به انهدام پیوست و سن شریفش بصد و چهار سال رسید بود تاریخ وفات
 آن حضرت عارف به اسرار و جودست در غفوان جوانی و کاتب کمال
 نفسانی و شرافت خصال انسانی کوشید بودند و بعضی از کتب کلامیه
 نزد صاحب سواقف و دیگر علوم بدست آورده قدیم سافرت و طلب مرشد
 بجهت آوردن و بنا بر وفور فضایل که کسی را نرفته بود از ایشان منقولست که
 در بعضی وصف نموده می شود که کوه واد و در مقامی قرار گرفته و در
 سال است که بهیچ حال از آن مقام انتقال نکرده و پیوسته در کردوی آتش
 افروخته چون بوی رسید شد در مقابل او اندک زمانی بوی واقع نشد
 و چون از آن حال رجوع بوقع رسید مجرب غش کرده بود و آتش وی
 افسرده پس از آن بکله معظله رسید شد عزیزی بسند علم حدیث مشهور بود
 بعد از ملاقات و بر اینتره عجز ملاحظ یافت و خود را بنامه قطره و آن شیخ عبداللہ
 بن محمد یاضی بود از ملازمت آن بزرگواران معصوم دای که بود و بمحصل رسید
 بعد از آن انواع عبادات کشیده به اکثر بلدان رسیده و در مزاجی سرور و بقدر
 پیش از آن از آن دیار بهم رسید امیر کلان را غیرت شدن و در انواع ایشان
 بنا می گشته و آخر مغلوب گشته و در آن حال در گذر گشته **کویند** که سید را
 نزد مغاوره انجبال آن دیار دیده اند بر سر سنگی نشسته و چهره بی آستین
 پوشیده و عرق از ایشان متقاطر و مردم در پوستین از برودت هوا تا آخر
 دلی ساکت بوده اند و شیخ محمد جزی و مولانا رکن الدین خونی با هم قریب ببط
 حضرت ولایت شعاری جواریعت کردگار پیوستند و در سنه ست و ثلثین
 امیر شیخ ابرهیم شروانی یار علی ولد سکندر بن قرا یوسف که از پدر گرفته پیش از
 وفات بود بند کرده بدرگاه فرستاد پادشاه و پیرا در جرگه شاهزادگان منتظم
 گردانید و وقتی که پادشاه و سپاه تماشا می کان رعد که چنان ساخته بودند
 که چهار صد من سنگ از آن پیوست میرفت برآمد و دند و خلق بسیار مجتمع
 گشتند تا گاه یار علی میرزا رسید برین جانش در آن جمع بر صحنه در سیرت یاق
 و آمد و ملاحظه بچهره بر حال پر خاش در بای خلاق یکشت هر مردمان تفریح کان

اعراض کرد و بیکان ابروان و چنان ناول فکن وی رو نهادند پادشاه ازین سبب
 اعراض کرده فرمود تا بار علی را بند کرده بسمرقند بردند و در آن سال شمع دودنا
 ایالت و سر و بوستان جلالت بایسنقر میرزا بصیرت قدر منطقی گشت و از روی
 اقبال برکنه شد شاهزاده یوزوف غفنت و ذکا و فطنت و ذهانتان بود مولانا
 شمس الدین هر وی شاکی و مولانا معروف بغدادی از تربیت وی چنان شد
 که خطی بخط یاقوت مکتوب می شد و مولانا جعفر تبریزی و شاکی دوی مولانا
 اظهه در استعلاقی خط نسخ بر کتابت حواجه میر علی که واضح آن خط است کشید
 تذهیب و نقاشی و مجلدی و زرگری و خاتم بندی نهایت رسیدند **کویند**
 در سن قیز بود که جهانزاده طالع وی بن ششدر رسید که عطیه چند خواهد
 بود گفتند که مدت العزیمت خواهد بود و با لغه در تعیین فرمود گفتند
 قریب بچهل میرزا غناک شد و بخت دفع ملال بشری اشتغال نمود **بیت**
 چون نقش خرد و در برین شراب خواه تشخیص کرده ایم و مدنا و بقر دست
 آخر از ادیان آن حرارت بر مزاجش غالب آمد بخی مرض شد مدت حیاتش
 سی هفت سال و چهار ماه و مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی گشت و از آن
بیت چند آنکه چرخ گشت بدوران و نوکار نقش و نازید و دیوان نوکار
 و بند ترجیع این که **بیت** شهنشاه بایسنقر عالجیاب کو جشید و اچه آمد و از آن
 سه خلف از آن کان شرف مانند رکن الدین علاء الدوله قطب الدین میرزا
 سلطان محمد معز الدین ابوالقاسم بابر پادشاه و ولایات شهنشاه و ابدل الله
 داد و حکم شد که در دیوان بجای پدر میرزای در سنه سبع و ثلثین طاعون
 در هرات ظاهر شد چنانکه کاه می بود که تعداد جنازین شود و وقت بود که در
 یروز چهار هزار و هفتصد نفر رسید غیر آنکه حالان بودند بابر مرآب بار
 کردند شیخ زین الدین خانی قدس سره جهت دفع آن دعا فرمود اما بر زبان
 مبارکش پیدا شد و به آن در گذشت و در آن سال امیر یوزرا الدین محمد ولد رسید
 شریف علامه جرجانی در شیراز و مولانا نور الله در خوارزم و مولانا محمد ولد
 قننارانی و حواجه عبدالقادر که در فن موسیقی بدل بود فوت شدند

وقتی آمدن شاه خرمی را به آذربایجان نوبت سیوم در سنه ثلث و بلائین
 خبر افساد سکندر رسید پادشاه بقصد آذربایجان لشکر کشید در مستان
 بری رسید سکندر فرار نمود و در آن ایام خبر وفات ابراهیم سلطان در شیراز
 رسید در همان سال مولانا شرف الدین یزدی تالیف ظفر نامه بنابر اتمام
 وی تمام فرمود و در سنه شصت پادشاه هر روز سیف الدین بواسطه تسلط
 برادر خود در توراتشاه انجامد نگاه او در پادشاه و بر اطفال و علم داد و حکم
 فرمود که حکام فارس و کرمان آن جزیره را با توابع گرفته بوی تسلیم نمایند چون
 لشکر رسید بیدل اموال لشکریان فتنه داد و رسول بد نگاه و رسد مضمون
 رسالت آنکه عفو و برادریم پادشاه سیف الدین نسبت پدید بر تو کار کنید
 مرتبه بزیارت حسین شریفین مشرف شده عذر و در بند و دست و الدماجد
 از تصرف ملک دور نمود و بخت عظم در آن کرد و رعیت از بیداد وی بفریاد آمدند
 نزد و بان شد که بیکانه در ملک مودت و خل کند اشراف قبایل از پدید آمدن
 کردند که در بار بهارات ملک بردارد و چون آن حضرت از آن شغل بکلی گزشته
 بدرگاه احدیت روی آورد و در ده روز تکفل آنهم به بدن اشارت کرد اکنون باقی
 حضرت طائفی رسوای بدید و ندادار و اتفاق دعا و ای مسکت شاد و الی این
 و لایست آید که بدین کینه دعا گوئی را بخدمت شکاری قبول نمایند و بستان
 فرستند آن عدا که باید آن مسامله ظاهر ساخته التفات نفرمایند ای پادشاه
 داشت وی و جوهر بسیار و در آبدار بنظر کیما اثر رسیدند پادشاه قهر
 نمود و در میان به امر فرستاد که ستمین وی نشوند و از خواجی هر روز بخدمت
 دهند پادشاه سیف الدین گذارند و در سنه ثلث و اربعین ملک اشراف
 پادشاه مصر و شام وفات یافت و سلطان یحیی پادشاه شد بجهت عرض اخلا
 الی فرستاد و منشأ این آنکه در خواب دیده بود که پادشاه دست وی گرفته
 بر تخت نشاند و بعد از آن اشراف او را لایق پادشاهی دانستند و الملك الطاهر
 لقب ساختند بعد از آن گذارند بخدمت چند روز و بر اطوی دادند و هر یک از
 ارکان ملک و براصیافت کردند رسول عرض کرد که سلطان یحیی کتاب طلبد

تذکره

تا ویلات اهل سنت و جماعت تالیف ابو منصور سناری دیدی و تفسیر کبریا نام
 خرد انی و شرح الخیض خزاجه سعید بخاری و شرح کشاف مولانا علی بهار
 و در سنه در مذهب انام شافعی و این و خزینه بود انام فرمود تا بخط خوب
 نوشتند و فرستادند و حکم شد که شش های کرد در راه اوست وقت رفتن وی
 آیین بپندند و صد هزار دینار کیسکی بوی رسانند و در سنه اربع و اربعین شیخ
 بهاء الدین عمر قدس سره بسفر بیایند رفتند و هر چند بی غیر و ز شاه که معتقد
 بود التماس نمود که چیزی از قبول کند فایده نداد و در سنه سبع و اربعین الی
 بمصر فرستاد که دحض حاصل کند تا جامه بکعبه فرستاده شود سلطان یحیی
 رسول را بعد از وصول اعزاز نمود و قبول کرد که جامه بیارند تا وی از سال نماید
 و در عهد اشراف بهمن داعیه رسول بمصر فرستاده شده بود اشراف از قبول
 آن امتناع نمود بان پیام فرستاده شد که اگر بالباس خارج راضی نیستند بآنگاه
 داخل اذن دهند از قبول آن نیز با اگر در و در کار فرستاد که من الباس کعبه نذر
 کرده ام کسوت بوی فرستاده کرد و وی فرستاد که پوشانند اگر چه بکرو ز بود
 تا و فایده بوصول انجامد اشراف درین باب از علی مصر استفساد کرد شیخ
 شهاب الدین ابن حجر در فتح الباری ذکر کرده که من گفتم اگر جزو فتنه بود قبول
 باید کرد بجهت دفع ضرر و جوی که بایں میل هوای سلطان فتوی جدم جواد دادند
 بپادشاه بستاند شیخی و آن داعیه بوصول رسید و در شهر سنه ثمان و اربعین
 مرغی صعب عارض شد شیخ بهاء الدین بعید است آمد و پادشاه سلام کرده
 شیخ جواب گفت و دست بد علی محبت بر داشت پادشاه چیزی از وی طلبید
 شیخ عامه خود گذاشته بیرون رفت و صعوبت رخصت یافت و به اندک
 زمان دلیل شد بعد از صحت شیخ نور الدین مرشدی و مولانا شمس الدین ابهری
 بیرون جامه کعبه که درین دفاخته بودند تا مورد داشت پس آن دو عزیز را در شام
 شرایط احترام بجای آوردند و چون بجد و مصر رسیدند سلطان محل باستقبال
 فرستاد و آثار الطاف ظاهر کرد و ایند دوی در مصر آوازه افتاد که سلطان بفرست
 ایشان امر فرموده و فرود او باشد و بخانه ایشان بفرستند و هر جایانستند بفرستند

کعبه بودند سلطان سوکن عظیم یاد کرد که من این حال خبر ندادم و اسباب طریقی
 حجاز تعیین کرد و احکام در سفارش ایشان بجزین نوشت خدام رفته جامه در آنجا
 و باز بجزین مراجعت کردند و در هین سال میرزا جوکی وفات یافت و ولایت
 او را بر فرزندانش تقسیم شد میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر و در شهر سنه ۸۳۱
 و کربار آن خاقان سعدت مدد نفقت فارس و عراق اختیار کرد بجهت آنکه امور
 نامرغی از میرزا سلطان مجتبی با این سفر که راجع آن واری بود رسیده بود و در آن اثنای
 میرزا جهان شاه مکان از او را بیان رسید و پیشکشها گذارید و آن جانب او گفت
 وقتی که من به لاری رسیدم یک سواد بودم و اکنون بر صد هزار سوار و زنان یکم
 اتان مان بردارم و آنحضرت و چون خبر منضت همایون میرزا سلطان محمد رسید
 با قبلی بلرستان رفت پادشاه از راه فارس عتار با صوب اصفهان معطوف
 داشت و بعضی سادات اصفهان که در اعزای شهر آمده دخل داشتند بیاسا
 رسانید و قتل سادات بروی مبارکش نمود و لا ناشرفت الدین بزیادی
 طلبید زیرا که شنیده بود که این بیت بر شاهزاده خواند که **بیت**
پرنده چرخ و اختر وقت تو ز جوان آن به کبر نبوت خود با جوان دهد
 و نیز میگفته که پادشاه به این صوب نمی آید از وی پرسید که از کجا گفتی که من
 به این طرف نمی آیم مولانا گفت که از وی قیاس عقل گشته ام نه از دلایل نجومی
 چه شاهزاده نهالست از جریب سلطنت سر کشید ظاهر آن می شود که سخن
 مخالف را نسبت به او افترا داشتند میرزا عبداللطیف مولانا سخنان خشن گفت
 مولانا را بری سپردند وی مولانا خلاص ساخت و روانه هرات کرد این پادشاه
 درستان دوری گذارید و معوری بر تپه بود که در آن ده هزار دکان دراز دوازده
 بود و در قرب بها کس فرستادند که شاهزاده را نصیحت کنند که خود بدو نکند
 و الا قهرا بیارند صباح خود و در شراب مخلصه خود بر استر منشته عزیت نهد
 طبرک نمود بقصد زیارت مقابر کجا استر سر کشی آغاز کرد و بنابر بقیه ضعف
 باری میل محقه کرد اندک راهی که رفتند در دمه چنان استیلا یافت که جز با
 شهادتین مجال دم زدن نماند از راه باز گشتند و در اشای راه پیش از وصول بیابان

طایر و وحش بقضای عالم قدس و اشیل عالم ملکوت میل نمود **بیت**
 درین ره خواه سلطان خزاو درویش به آخر عقبه مرگ آیدش پیش
 درین محلی که بری خرمی نیست کجای پی بقا تر زادی نیست
 درین بلیه دردی بجهت خستین بودی شریف بهشتاد و دو رسید بود
 و همت سال در عهد و الدنا بد حکومت خراسان اشتغال نمود و مدت چهل
 و سه سال بر استقلال بر اکثر ربع مسکون حکم نمود **بیت**
 شهر که بهر خرمی برسد آواز بهر خرمی بدر برسد
 شد در صف این بساط آفات پادشاه دینی در تپه و مات
 در وقت واقعه اکثر امرا بطلب سلطان محمد رفته بودند از شاهزاده ها ایوانها
 بار و میرزا عبداللطیف و خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که دختر زاده پادشاه
 بر خاص بودند میرزا عبداللطیف در حال همت اخبار این حادثه مسری شدند
 نزد میرزا النعمانی یک فرستاد که شاه اعا میرزا عبداللطیف فرستاد که بصیطر ارد
 تمام نماید بعد از سه روز غش را در محله نهاده عاتم خراسان شدند و در میان
 بد و میان میرزا عبداللطیف با عتای بعضی اشراف کبر شاه آغا را با جوی از اعیان
 بند کرد و چون بد اسنان رسیدند و او را در عدد زکشت و خط به اعلی مرتبه بی آنکه
 از اینجا چیزی بهم رسد رفتی محالی می نمود میرزا عبداللطیف اهتمام فرمود تا دلها
 سخن بختند و امر بهیج نمود و در اسنان هیچ نگذاشتند ابر القاسم را برادر راه در
 بر استرازا و دنیا دو تصرف سازند و آن شد و علا و له که پادشاه و برای جای خود
 گذاشته بود می است که اخبار میرزا النعمانی یک کند اما چون سلوک میرزا عبداللطیف
 با کهر شاه آغا شنود در غار این کشور در سلطنت بر آورده لشکر گرفته متوجه
 عبداللطیف شد و در این بند کرده بشهر برد و بیکم را با عتازان مقام بشهر در آورد
 ان عبداللطیف پرسید که از کتاب این قباح چه کردی جواب گفت که من از
 بدی جدا دیدم و نیکی کن که وفا می **بیت** بد خویش نیت خویشی ممکن
 بجای بدی جز نکوی ممکن صد تان از نکوی زدست که آید بداد مستحکم
 که هست و برادر قلعه اختیار الدین جبر نمود **بیان توجه میرزا النعمانی**

الف بیک بعد از خبر یافتن احوال پدر متوجه هرات شد چون بلخ رسید علاء
 الدوله فوجی ابتوه و لشکری پر شکوه جمع ساخت و برآمد میرزا الف بیک پشوا
 فرستاد که میرزا علاء الدوله بجای ولد صلیی منت من مطلوب جز خدای
 عبداللطیف نیست درین جن خبر فوجیه بابر رسید علاء الدوله ناچار
 با الف بیک میرزا صلح کرد و عبداللطیف را بر آورد و بام عهد کرد و ویرا
 روانه بلخ ساخت الف بیک بلخ را بوی داده متوجه سمرقند شد علاء الدوله
 بجایت مشهد رو نهاد و ابوالقاسم بابر چون بحر جوشان بولایت خوستا
 رسید علاء الدوله لشکر بیک برادر فرستاد اما فکر کرد که این نزاع
 شاید که موجب رجوع الف بیک شود سعی در صلح کرد و علاء الدوله بابر
 باز گشت عبداللطیف بعضی از اتباع که نزد علاء الدوله محبوس بودند
 و اطلاق ایشان از شروط صلح بر طلب نمود علاء الدوله همه را بقتل آورده
 بلخ رو نهاد و محاصره کرد و میرزا الف بیک او را صحت نوشت او بهرات
 باز گشت میرزا الف بیک متوجه هرات شد و یزیران کرده برآمد و شیخ
 بهارالدین عمر را جهت صلح طلبید پیشان و وصول شیخ جنگ شد و میرزا
 الف بیک مظفر شد و فوج نامه به اطراف فرستاد با آنکه عبداللطیف در اجابت
 مراد آنها ظاهر ساخته بود فوج نامه را بنام برادر خود عبدالعزیز نوشت عبداللطیف
 ازین آن رده شد و سپاه سمرقند شیخ را با اصحاب غارت کردند و چون شیخ
 بامیرزاملاتی شد فرمود که لاغان ایشان باند دهند اما باستیفاءت بایش پیش
 آمد و آن معنی و بر اصرار رسانید پس بهرات درآمده و جمیع خزان را تصرف
 شد و در دست توتمان که متعلق بمیرزا عبداللطیف بود با آنکه از اموال
 خزانان و غنایم فتح هیچ بوی نداده بود آن مال را نیز تصرف شد و این
 امر سبب زیادتى رجش و کشت علاء الدوله بابر را در خود قاسم بابر اتفاق
 کرده متوجه وی شدند میرزا الف بیک بمشهد رو نهاد و درین جن خبر
 رسید که یار علی ترکان که میرزا علی او را بعد از شاهرخ بنده بل مکان
 حبس کرده بود ان حبس کرده بود ان حبس برآمده متوجه هرات شد

میرزا فرمود هر که اسب دارد از اهل هرات بدفع وی سوار شود هر قبا
 بطریق که بکشت خیابان روند بر سببان سوار شدن بر سر راه یار علی
 رفتند همه را بالا کردند و از آن جهت قوی یافت و بظاهر شهر درآمد
 میرزا الف بیک باز گشت و ی فرار نمود میرزا هرات را بمیرزا عبداللطیف
 گذاشته بهما و راه انهر میل نمود میرزا بابر و برادر قریب گشتند عبداللطیف
 بگریخت بعضی لشکر بابر در هرات درآمد دست قطاول و تقد کشید
 مردم بتلک آمدن نیم شبی یار علی را بشهر در آوردند و درین اثنا میرزا عبدال
 العلی و کابدار از میرزا بابر جدا شدند بگور نزد یار علی آمد و شیون ندیدی
 پیش گرفت و در شبی که موعود وصول بابر میرزا بود بران ترکان سواره
 باده از حد نژاده پیودن گرفت علی الصباح فوجی از لشکر درآمدند و
 یار علی را بسته به بابر رسانیدند بابر بشهر درآمد و میرزا علی را در
 چار سوی هرات قتل کردند میرزا بابر پادشاه علاء الدوله را حبس
 کرد عبداللطیف اظهار موافقت کرد و پیغام داد که میرزا الف بیک
 می آید اما من نخواهم گذاشت که از آب گذرد **منقول است** که بنحان
 گفته بودند که میرزا الف بیک را از پسر اسبی میرند و یکی از ولات
 هند از علاء الخجوع با جوکیان ترماض موافق آن شنید اعلام کرده بود
 و ملا محمد اندستان که در قن رمل و طالع مسئله متفرد بود روزی
 از میرزا الف بیک شنید که غریب مالک و الد سعید را تصرف
 خواهم شد در برابر گفت که اگر عبداللطیف بگذارد و از غنایم احکام
 وی یکی دیگر اینست که مولانا علی قوشچی قتل کرده در ویزی میرزا الف بیک
 فرعه انداخته بولا ناهج رگفت که صغیر من بکوی وی گشت که سوال آن
 حرم است میرزا گفت که علی قوشچی محرم است بتفصیل بکوی وی گشت
 که پادشاه بیت خاتون خرد را خواهد کشت و دختر خاتون اطلاق مید
 و حال آنکه پادشاه را با دختر خان علاء مفرط بود بعد از چند روز یکی را
 کشت و دختر خان چندان اظهار مرمت کرد که میرزا از او متنفر شد

ویرا اطلاع داد القصد عبداللطیف مخالف بد شد و متقا که پدیدان
 مجد بود دفع نمود میرزا بالشکر عظیم متوجه شدن بر کتایب و شش
 در مقابل درآمد آتایب بینما جایل بود چند مرتبه از بالا و پایین میزد
 لشکر میکرد و حروب میشد و در هر مرتبه مردم عبداللطیف غلبه
 می کردند در وقت نزاع والد و ولد قبیله ایغون با سلطان ابوسعید
 متفق شدند و بهر قصد متوجه گشتند میرزا عبدالعزیز را محاصره
 کردند انجیل یل میرزا اسحاق این خبر باز گشت سلطان ابوسعید باز آمد
 از عونیة رفت عبداللطیف قصد میزد که میرزا الغ بیات در آمد
 و مقابلت عظیم بین الغ بیات و قریح یافت و قبل از ظهور غلبه لشکر مخالف
 میرزا الغ بیات از معرکه فرار نمود و بجای تمام خود را بدر شهر فکند کونال
 قلعه ساخت بشاهرخیه و درها و عبداللطیف بشهر درآمد و کونال
 قلعه شاهرخیه نیز الغ بیات را راه داد از انجا باز گشت قلات تقدیر و
 یکشید تا اسیر شد عباس که از امرای پسرش بود بیک حزب شمشیر و
 شمشیر ساخت و عبدالعزیز را قبل از آن بسد روز گشته بود و در تار و
 گفته اند بیت جو عباس کشتن بیخ جفا بود سال تاریخ عباس گشت
 عبداللطیف بعد از قتل پدرش و سایر امرای عراق که با وی اتفاق کرده بود
 قتل آورد میرزا ابوسعید را از عونیة جدا ساخته نزد خود آورد
 و با این صاحب که از وی سرزد بلطف طبع و حکمت ذهن معروف بود
 از سواد و ناطق جاجی متولست که بدرس نهاد و در عبارتی که بر کلبه
 مشتبیه بود دخل پسندیده کرد که حضار همه و پراشتا گفتند و بخدمت
 اهل الله رفتی و از روی نیاز ششقی اتمامی متبوعی بود در وقت
 سلطنت آن بیت نطایق که در قضا شریو به گفته بود چنین که بیت
 پدر گشت پادشاهی را نشاید و گشتاید بجز شش به بناید
 بسیاری خواند امر و مقربان دارند و او حال تکلم نبود شبی که از باغ
 بشهر می آمدان کین تیری بوی رسید و زیاد کرد الله او یکدی یعنی

تیر رسید و به آن در کین شست ملازمانش متفرق شدند آن گروه از کین
 بر آمدن سرش را بر بدن و نقش را بر خال مذلت گذاشتند و سرش را
 از پیش طاق میرزا الغ بیات آویختند مدتی سلطنتش شش ماه بود
 و در تاریخ او چنین گفته اند که بیت

بابا حسین گشت شب جمعه اش تیر
 تاریخ قتل او است که بابا حسین گشت

احوال میرزا سلطان محمد

چون از واقعه هایله خبر یافت امهاترا حفظ کرد و قصد شیراز نمود
 و میرزا عبداللہ بن میرزا ابرهیم سلطان از شیراز فرار نمود امیر نظام
 الدین احمد دشتکی را فرستادند و بر امان داده باز آورد و در بود که
 مریدان از فارس که میخواهد بگیرد و خود قصد خراسان نمود و بجایانش
 بن قرا یوسف که سلطانیه و قزوین را گرفته بود نوشت که بجایی که
 خاقان سعید داده اکتفا نماید یا مستعد قتال شود و آخر میان ایشان
 صلح شد میرزا انجیلان رفت و میرزا بابر را شکست و بعد از آن
 حرب صلح شد و عهد کردند سلطان محمد عهد شکست و آخر ویرا
 نزد میرزا بابر آوردند و قتل وی حکم کرد و برادر دکن علی الدوله را
 میل کشیدند اما میل با صریح و بر اصرار زبانی و بعد از قتل میرزا
 عبداللطیف میرزا عبداللہ بن ابرهیم سلطان از شیراز آمد و در
 سر قند پادشاه ساختند سلطان ابوسعید بر بخارا تسلط شد و بشهر
 آمد از میرزا عبداللہ شکست یافت و مدتی سرگردانی گشت آخر
 بشهر منی درآمد میرزا عبداللہ جو را گرفت و او فرستاد و بی متحصن
 شد و جمعی را فرستاد تا بلباس خود را بپایند و بگویند که ما مردم خایم
 که بد و سلطان ابوسعید آمده ایم و در شهر شادمانه زدند آن مردم
 رو بگریز نهادند و اموال ایشان در تصرف سلطان ابوسعید درآمد
 میرزا عبداللہ خود متوجه ایشان شد میرزا ابوسعید از ابوالخیر خان آواز
 مستد گشت و در لب آب بلغور حبلت شد و میرزا عبداللہ کربحت و
 اسب او دکل مانند جمعی ویرا گرفته آوردند و بعد از فرستادند و این

واقع درسته حسن و حسین و ثمانا بد واقع شد میرزا سلطان ابو سعید
با اوربک رو به قتل نهادند و نزد شهر با ابوالخیر خان گفت که اسبان را
آب دهیم و پیشتر براندن شهر رفت و در دست و پیغام داد که خان
درین شهر می باشند و ملک میراث منست اگر توقف کند امر ضیافت
سلمان یابد خان سخنان بلام گفت و سلطان او را با صاف اموال خوش
ساخت تا بدیدار خود رفت **منقول است** که غلبه میرزا سلطان ابو سعید
بین قتل خواجه احرار بوده و کوییک خواجه یکی از امرای میرزا عبداللہ
گفته اند که واسطه اختلاف ما با میرزا شود آن امیر گفته که نه میرزا را
این طایفه ملائمتی است و نه فقر را بدان داعیه ماسجی خواجه فرمود
که ما با اختلاف سلاطین ما مویم و آنکه او را ملائمت باشد ظاهر خواهد شد
تا شکند رفت و میرزا سلطان ابو سعید نیز انجا رفته از ایشان فائحه
طلبید فرموده که فائحه که خوانده ام کافیست و میرزا قبل از این در خور
دیده بود که ایشان فائحه محبت وی خواندند **تمه احوال ابوالقاسم پیر**
چون خاطر میرزا با بران لوران فارغ شد عزم عراق کرد و آن غلطهای که
ویرا واقع شد یکی این بود که بجهان شام و زمان نام نوشت و مهر پشست زد
با آنکه مناسب آن بود که ویرا به اطاعت خواندهی آن عمل را بر عین عمل کرد
پس میرزا با بر بیز در سید ولایات و ابرام استیست کرد دوران حین لشکر عظیم
از آنکه قصدا صفهان کردند لشکر باری آنها را راه داده عزم خراسان
کردند و در سینه سبع و حسین و ثمانا به ترک آنکه بفارس و عراق مستقر شدند
و در آن سال شیخ بهاء الدین عمر رحلت نمود از خواجه احرار قدس سره **منقول**
که در سلسله شیخ علاء الدوله از وی بهتری نبود و با هر کسی مناسب حال
او سلوک میکرد و خود را ممتاز نمی ساخت و ایما ناچله اختیار متابعت
بشیخ سلسله از مولانا محمد روحی **منقول است** که در ملائمت مولانا سعد اللہ
کا شعری بخدمت شیخ رسیدم گفتش و عصای مولانا کشید از دور نشستم
و بجهت بعد مکان سخن ایشان نمی شنودم بباطن شیخ توجه کردم چون قلب ما

مخازن با قلب وی واقع شد فریادی زد و گفت چه کاری کنی پس بستم شد
و سوزان نیز بستم فرمود قبا وجود که آن توجه در زمان قلیل بود اثری عظیم
بر این مرتب گشت و تا چند روز فیوض متعدده بدل می رسید که
موجب روحی عظیم بود از حضرت مولانا پیر رسیدم چرا که بر تاب آن می آرند
که فقیری از روی اخلاص متوجه باطن ایشان شود فرمود که ایشان را بخت
حق عن شانه استر را اتصال حاصل است و توفیق طالبان فی الجمله حاصل است
لهذا محتمل می توانست شد الفقه میرزا با بر پایه نابوت بدوش نهاد
چند قدم رفت و در اشای دولت بسرقتند فقه سلطان ابو سعید را
محاصر نمود بعد از چهل روز صلح شد و عهد کرد که متعین ولایت هم نشود
منقول است که اسبان لشکر میرزا با بر اکثر تلفت شد چنانچه از تن جیف آن
مناذی بودند و بنا بر ضرورت بصلح رضا داد آن حال را اثر محبت خواجه
عبداللہ میدانست و وی بر مصطلحات صوفیه اطلاعی داشت میگفت
که اگر چه حق اجداد را بهمت خراب ساخت اما ساد استیم که وی عارف نبوی
زیر آنکه عارف را بهمت نیست به این معنی که وی به این معنی که وی به او صفا
عاریتی ظاهر می شود و باطن وی تابع اراده حق است و در سینه ستین و ثمانا
مولانا سعد الدین کا شعری می فرمود و در زمان مرض واقع نقل فرمود
که ایمان اقامت دنیا و سفر آخرت بخیر ساختن من بجهت طبعال خرد
دین را اختیار کردم و بعد از دور و درازین واقعه رحلت کرد این نقلیست
که بعضی متأخرین از مورخین در تاریخ خود ذکر کرده اند و الله اعلم حضرت
مولانا در سق صبی از صفت شعور و آگاهی بجناب الهی با نصیب بوده
منقول است که در دوازده سالگی بر فائت پدر و سفری بدو رخانی منته
بود و جمعی بچار ایجا زمان مستحبی سببه و منافقه که را بدیدند که به بروی
غالب آمد آن جماعت از سبب که به پیر رسیدند گفت که مرا بر شما چرا که درین
مدت واقفیم که شما را هیچ ان خطا یاد نیلند رحم آمد و ک به غلبه کرد بعد از
تحصیل علوم از مولانا نظام الدین خاموش قدس سره بمراتب علیه رسید و انچه

اعتراف اصحاب مولانا منقولست که از ملازمت به التماس والدین جدا شدند و
 والدین مرا که خدا ساختند و در دیار ما عاقلی بود که برین ظلم بچید میگردید
 متوجه مولانا شدند بخواب دیدم که تیری بوی انداخت و نزدیک بوی
 گفتم که بلایی رویتوارداست من انمود بعد از سه روز نصف بدنش را فلج دریا
 و هم وی گفته که دروادی بردار ختی بلند شدن برک برای تخم می بردم ناکاه
 شاخی که پای من برای بود شکسته شد دیدم که مولانا مرا گرفته بزمین ریخت
 و چون بملازمت رسیدم خواستم که هر دو دقیقه را عرض کنم قبل از تکلم من فرمود
 که افتادن ظالمات در کرات و افتادن مظلومان در کعبه انان میرزا با برادرش
 کرد و پیوسته با اختلاط از باب حسن صوت و صورت دفع کرد و رفت از خاطر
 می نمود روزی در موضعی ان مشرب بود که درویشی بر سر سگی بر آمد و فقیه
 بخواند ترجیع فقیه این بود که بیت این همه ططراق کن فیکون شمشیت
 پیش اهل جنون بعد از خواندن ناپدا شد و در بیست و پنجم ربیع الثانی
 در چهار باغ مشرب دفعه مزاحش مخرب شد که گفت جان پاک
 سپرد از بدایت سلطنت وی در استرا با دنا آخر حیوة ده سال و حکم با استقلال
 وی هشت سال روز وفات او پسرش **سلطان محمود یازده ساله بود**
 امر او را سلطنت برداشته متوجه خراسان شدند میرزا ابراهیم بن
 علاءالدوله که مجوس بود از حبس برآمد و جمعی بهم رسانید و مدتی میا
 آن دو پادشاه زاده نزاع بود و در اشای نزاع ایشان سلطان بوسعید
 بخراسان آمد مردم میرزا ابراهیم قلعه را مضبوط ساختند و جمعی نزد سلطان
 بوسعید گفتند که کسان میرزا ابراهیم با کوه را دیکم تردد دارند وی دهم
 رمضان بهین سخن آن منبع خیرات و میرات را بقتل آورد و آخر خراسان را
 بعضی سپرده بماوراءالنهر رفت **میرزا علاءالدوله** که مدت مدید بخت میزد
 کز دایند بود متوجه خراسان شد اکابر اسبقا لکردند و در شهر درآمد و از
 رعایا در می طلبید میرزا جهانشاه با لشکر ترا که رسید و مردم را استمال داد
 و خراسان در دست ایشان و ستم و تانایه مسخری شد در آن سال مولانا ابوبکر

وزانی که سن شریفش بنود سال رسید بود و میبای صحابه و تابعین
 داشت عالم فانی را گذاشت مولانا سعدالدین کاشغری در حق وی فرمود
 که ویرانکارا کی نیست هر که هست خدا راست بوی و درین سال نظام
 بوسعید بخراسان آمد و میان وی و جهانشاه صلح شد و قرار یافت که از سران
 بر آن جانب جهانشاه متعلق باشد بعد از رفتن ترا که که سلطان بوسعید
 که لشکر میبرد و رخصت داد قلیلی با وی ماند و بزرگواران الدوله با و در آن
 جنات پیش آمدند و نکست یافتند و بعد از ان میرزا ابراهیم بماسغان رفت
 و علاءالدوله از سر جدا شد آخر میرزا ابراهیم خراسان را بکوت و مازندران را
 هم مقصرت شد **در جهانشاه و مخالفان پسرش پربادق با و بی بعد**
 از آنکه جهانشاه در ولایت عراق و فارس مستقل شد پسر پربادق را که ارشد
 اولاد میداشت بکوت فارس تعیین نمود بکوت فارس تعیین نمود وی
 تا حدود بغداد را متصرف بود و در پورش خراسان با پدر همراه بود بعد از رجوع
 از اتباع به اتباع می دید و مدارا میکرد و استیصال او را نمیخواست بیت
 هر شاخ باید که از دست میبرد **مشکن بدست خویش که انهم شکست**
 آخر والد پربادق سیه کار و ناقرار داد که پسرش در بغداد باشد فاکر
 پیرزا یوسف برادر خورد وی متعلق شد پربادق از بغداد پیوسته بود
 پدر تاخت می آورد آخر پدر و برادر بغداد محاصره کرد و در قلعه محاصره شد بغداد
 در کشادند پربادق کمان نداشت که پدر و برادر قصد کردند ناکاه مجدی با جمعی تنها
 کشیده بفرار وی درآمدند برادرش مجدی تنی حواله کرد بدو و خورد امر او
 و بر پاره پاره کردند آن عمل بر جهانشاه مبارک نیامد **بیان این آنکه حسن بیست**
بن علی بن قرا عثمان آق قویونلو بنا بر عداوت قدیم که میان قرا قویونلو و آق
 قویونلو بوده مطیع جهانشاه نمی شد با آنکه بعد از ان سلطان محمود میرزا را که در کشان
 متقاعد وی شد بودند بنا بر حصات مصلحت از قلاع و خیال دفع وی در
 غایت اشکال بود آخر جهانشاه با لشکر عظیم خیال استیصال وی متوجه شد
 حسن بیات بشبه از خیال که بنا بر ضیق طریق وصول لشکر بر آن محالی بود داد

و مکن در سلار سال که ده در استرنا کوشید جهان شاه ان خیال خرد گشت
 صیغ و خریف در نواحی حریف کز رانید و هنگام شتار که در رخت
 داد و خود را در لاد بنقل و منقل و جرفایغ البال میکز رانید ندیکو
 حسن بیک در اردو در آمد و فریاد بر آورد که ای چنین که کرده ام هر که
 نشان دهد سوختی بد هم کس از غلبه مستی سرانجام نداشت حسن بیک
 بعد از این خبر باد و هزار سوار متوجه شد میرزا یوسف باید گفت که عمل تو
 نیست جهان شاه سوار شد و محمد یوسف اسیر شدند و کمر سرداران بقتل اند
 سکند و نام محمدی بجای جهان شاه رسید جهان شاه از بیم جان نام خود گفت سکند و ریا
 هلاک ساخت و سر و پیرا بقتل بست در راه بیفتاد حسن بیک متعجب
 از حال جهان شاه بود سکند و قصد را تقریر کرد آنکا محمدی و یوسف را میل
 کشید **حسن علی** که اکبر اولاد جهان شاه بود پادشاه شد صد و هشتاد
 هزار کس را علوفه و رسوم داد اهل عراق استدعای توجه میرزا سلطان
 ابوسعید کردند وی در مرد بود و خواجه عبید الله را از سر قند طلید
 و بعد از مشورت متوجه عراق شد و خواهد باز گشت حسن بیک یوسف
 بیک را که برادر زاده وی بود ایلی سلفت و پیغام فرستاد که از بندگان
 محکم و مکرز اولاد فرایوسف از دل موافق نمیشوند لایق دولت سعی
 در استیصال آنهاست ایلی چون مجلس رسید میت و یکجا نافرزد آنکا
 میرزا اسیر محمد خود را میرزا محمود خواجه لای را یوسف بیوسف بیک همراه
 کرده بحسن بیک فرستاد با تحف شاهانه اعلام کرد که وی مستعد شود
 که نامیر میم و قبل از آن حسن علی نیز ایلی فرستاده بود و در جن مالک و خزان
 کرده اطاعت ظاهر ساخته و برایتی نوید امداد داده بود لیکن قبل از وصول
 سلطان ابوسعید بعضی امرای وی بحسن بیک رفتند و به آن سبب قهر
 و مردم وی افتاد بعضی بجانب سلطان ابوسعید رفتند و بعضی دیگر بحسن
 بیک میل کردند حسن بیک بقرایغ آمد و امیر مرید از غول کرد و بر تیر
 ماند بود کتابی فرستاد و بر خلاف معاد مهر بر روز و مضمون مکتوب آنکه

من تیر را بولند و شاعر او محمد داده ام باید که توقف نکند و روز و صبح
 میرزا محمود حسن بیک پادکار محمد بن سلطان محمد را بر تخت در نشاند و
 و خود بر دیوار کمره و سایر سپاه در ساخت بارگاه بعل ایستاده و
 چند جا نافرزد به اشارت حسن بیک اولاد کار محمد را دست بوسید
 آنکا حسن بیک را آخر زمستان رسید بقرایغ میل کرد که حسن بیک را
 از اینجا اخراج نماید تیر را از دست چپ گذاشته از راه اردبیل رو بقرایغ
 نهاد حسن بیک طرق صبط کرد ده بود کسی را نمیکداشت که به اردو آید
 درین اثنا پادشاه سولا محمد سعیدی را بشیر از جزایات فرستاد چون
 باصفهان رسید خواجه صاحب دیوان که از قبل پادشاه در اینجا بود گفت
 حاکم شیرانیا عیفت رقت اینجا مناسب نیست و عرض داشتی درین باب
 نشت سولا نامرل مجیه خانه که از خراسان می آمد متوجه اردو شد
 مردم حسن بیک حبسه را با هر که همراه بود گرفتند چون سولا با حسن بیک
 رسید سولا ناصر الدین طیب و برادر دایات قصف و تفرقه کرد
 حسن بیک و برادر مجلس انس ساخت آخر در اردوی پادشاه قحط شد روی
 چندان شر و ان بکشتی غله میرسد حسن بیک شروانشاه را تهدید کرد
 وی از آن قطع کرد و مرکب از ضعف حکم عتاب گرفت پادشاه فرزند پادشاه
 اردبیل طبل و جیل زدند و در راه عبور بر محلی بر و صل افتادند چنانکه قهر
 قریب نیم فرسخ نند و کالی می انداختند وی گذشتند در اینجا بسی از دواب
 تلف شد از اینجا گذشته نزل کرد و جمعی را برای شرای قوت مهر طرف
 می فرستاد و در دوان دهم رجب امیر سید مراد بقراولی رفت و فرجی
 از مخالفان را دید امیر بیک مقدم ایشان با سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید
 دشمنان قدیم را دوست پنداست و بدکان صد ساله را دشمن ساخت اکنون
 بی صلح یا جنگی که میسر رود و باید که امرای بزرگ اینجا بیایند که اینجا حسن
 بیک نیز خواص و مقربان خواهند آمد و بهم صلح قرار یابد و روز دیگر رسید
 مرید و دیگر امرای بیرون رفتند در همان موضع مکان روز پیش را یافتند چون

اندک بود ندای میرزید بر ایشان تاخت و پرکند کرد و جمعی را دستگیر نمود
 به اردو فرستاد و خواست که از عتب که بختگان بود امیر سلطان ارغون خان
 شد و گفت که اسبان ما لاغرند و این طایفه کک دارند و می کشند و سینه
 از عتب ایشان رفت حسن بیک بالشکر آراسته بر اسبان پرور آسوده نشسته
 از کین برآمد و قریب بیاضد کس از اعیان در آنجا گشته شدند و بقیه بعد
 مشقت جان بدیده بدیده و در دو رسیدند و پسران علی شکر همراه امیر فرید بودند
 تا کنار اردو رسیدند باز گشتند درین وقت پادشاه بخت تاکید امر مصالحه
 سید ضیاء الدین محمد که از احقاد پادشاه آمل بود بحسن بیک و فرستاد
 وی از خکا برآمد و سید را در آغوش گرفت و گفت اگر چه بلعیده مصالحه
 نداشتم اما از سخن سید بخار و نیست و مقارن آن سید ابراهیم فی نیز به اتفاق
 والد پادشاه جهت امر صلح بیروت حسن بیک رفتند درین اثنا سید
 ابراهیم که حسن بیک او را فرستاده بود باز گشت و گفت که لشکر خراسان
 ویران شد صلح اصلا مناسب نیست حسن بیک با فرستادگان گفت که ممت
 سلطنت پادشاه شان بروز بر شد و گاد از صلح گذشت و امرای خراسان
 عرضه داشتند افروختند که ایام دولت سلطان ابوسعید نهایت رسید بعد
 از آن حسن بیک با سید غیاث الدین گفت که سلطان ابوسعید ترا و عین حکومت
 ساری داده و عهد خود وفا نکرده منشی را طلیسند و فرموده اتشان فرست
 چون مهد علیا و سید فی به اردو باز گشتند امرای خراسان به اردوی
 حسن بیک پیوستند میرزا سلطان ابوسعید هم روز عین عزیمت را بصوب
 فرار حرکت داد گمان حسن بیک اینی نغمه و پرکرفت نیم شب بیروت
 حسن بیک رسانیدند بعد از دو روز او را طلب داشت استقبال کرده تعظیم و
 تکریم بقدم رسانید بعد از قرار اظهار شکایات نمود و احسانهای خویش و تقابل آن
 به انصاف و در بیان آورد و چون سخنان بسیار گذشت ویرانه آن موضع گذارده
 بودند باز رسانیدند و در خاطر داشت که ویرا براف کرده بولایت خود باز
 فرستد اما گفتند که بی سبق ضرری که از ما بافته باشد چنین پیش آمد بعد از آنکه

این همه محنت دیده اگر قدرتی بهم رساند این ولایت را مستاصل خواهد
 ساخت و قاضی شروانی بخت آنکه روز ملاقات سلطان ابوسعید با وی گفت
 که بواسطه مخالفت شروانی و قطع غله کار با بری می کشید و غوغا داشت
 که اگر خلاص شود شروانی را مستاصل سازد بنا بر آن سیدها میگردد در آنکه سلطان
 بقتل آمدند آخر حسن بیک گفت که ویرانزدیاد و کار محمد بن سلطان محمد بن سید
 می باید برد تا ویرا بخت خون جگر خویش که بشاد بقصاص آرد و یاد کار محمد
 مذکور در سالی که میان جهانشاه و سلطان ابوسعید میرزا صلح شد ملازمت
 جهانشاه اختیار کرد و بعد از آن جهانشاه با حسن بیک می بود چون پادشاه
 بخکا وی قریب شد وی از خکا برآمد پادشاه را در آغوش کشید و بجز
 رجوع کرد پادشاه خواست که از پی وی بخکا رود و براسع کردند و گفتند
 هم اینجا بنشین وی حال را معلوم کرده هم اینجا رو بقیله نشست و دشت چنان
 بنیخ سید ریح انقطاع یافت فرید الاوانی مولانا جلال الدین دوانی در آنجا
 سلطان ابوسعید که در خرد و خردی چشم جهان پر جوی خوار و ندید
 این چگونه گشته گشتی که گشته بود تاریخ قتل بقتل سلطان ابوسعید

ذکر اولاد و اباع سلطان ابوسعید و مال ایشان از سلطان ابوسعید
 میرزاده پسر ماند از آن جمله سلطان احمد در عهد پدر و والی سمرقند بود بعد
 از آن نیز برقرار بود و سلطان محمود با پدر و مادر و اتانجات یافت و چون بهر
 رسید خطبه سلطان احمد و سلطان محمود خواندند و مردم را قتل پادشاه معلوم
 شد اهل هرات بخت سلطان حسین میرزا ظاهر بنانند سلطان محمود بقتل
 رفت و در وی قتل سه تن و شش و ثمانی به سلطان احمد قتل شد سلطان
 محمود بمرقند مستقر شد و در وی قتل سه تن و ثمانی به سلطان محمود قتل شد
 پسرش با بایسنقر میرزا پادشاه شد و برادر خود را میرزا سلطان علی که سر مخالفت داشت
 میکشید اما بدید که وی از آن میل چندانی آید و میرزا سعید که اسیر
 اولاد در حصار شادمانی خبر فوت پدر شنیده خطبه بنام خود خواند و سلطان محمود
 مکرول بخکا اگر بخت و لشکری بهم رسانید و با بایسنقر روزی چند پنهان شد و از نزد

خسرو شاه وقت مکه پادشاه شد خسرو شاه چون از میرزا مسعود سوم پسر
 با سقراط پادشاهی برداشته بر سر میرزا مسعود بجهاد لشکر کشید میرزا مسعود
 بخراسان لشکر کشید یکی از محذرات میرزا سلطان حسین را در بغداد بگذاشت
 خود را آورد آخر بقندرز رفت خسرو شاه ویرانگری داده اظهار اطاعت
 کرد و آخر او را میکشید وی بخراسان رجوع نموده می بود تا از بیکه مستولی
 شد و وزیرانشید ساختند و خسرو شاه بعد از آن بایستغفر انشید ساخت
 در محرم سنه خمس و شصت به حکومت قندرز و بدخشان و حصار مستقل شد
 وی در عهد سلطان بوسیدان نوکران میرزا را غوغا نمود و بریت میرزا
 سلطان محمود حکومت قندرز یافت و کوزبا اولاد وی نعمت چنین پیش آمد بیکر انغ
 بیک در حیات در کابل می بود عمر شیخ اندجان به او تعلق بود سلطان محمد
 و شاه صغیر بعد از پدر محبوس شدند میرزا ابابکر در بدخشان می بود بعد از او
 پدرش میرزا بیدار غوغا با جمعی از امرا از دوی رفتند و مقامات او منظم شد آخر
 مزید از غوغا به احسان و قتل آورد در نزاع با میرزا سلطان حسین امیر
 شد و بعد از کشت سلطان مراد در کر مسیر و قندهار و کر گرفته بود سلطان
 خلیل در هرات قائم مقام پدر کشت و قتی که بسفر عراق رفت آخر میرزا سلطان
 حسین و برادرش قند فرستاد و مقتول کشت سلطان ولد میان ارلات می بود
 تا فوت شد سلطان محمد و سلطان حسین میرزا او را محبوس ساخت
ذکر سلطنت سلطان حسین میرزا و احوال وی و اولاد اجدادش
 و بعد از منصور بن سقراط بن حسن بن محمد بن امیر غوری که کانت در دوی حجه
 سنه اثنین و ستین و ثمانیا به استرآباد در آن حسین بعد از آن افاضت بجهاد شاه بود
 رفت و چون میرزا سلطان ابوسعید متوجه آن صوب شد گذشت و در سال
 شهادت سلطان مذکور به هرات درآمد و خطبه بنام وی خواندند و در سنه
 اربع و سبعین میان او و پادکار محمد که حسن بیک و برانشکر داده بود جنگ شد
 و پادکار مغلوب گشت اما در آخر همین سال باز پادکار محمد به امداد حسن بیک
 به هرات متوجه شد و در محرم سنه خمس و شصت آن بلد که دو نام وی بر رؤس منابر میگویند

شد و سلطان حسین بچایب فاریاب میل کرد میدان چهل روز ایلغار نمود و در
 بیستم صفر وقت سحر باغ ناخان درآمد و پادکار محمد را بقتل آورد و کونیکه
 میرزا سلطان حسین با هشتصد سوار ایلغار کرد و بیکر با باخاکی رسید که از
 مجذوبان بود و با کس اختلاط نمی نمود نیزه بدست میرزا داد و سه نوبت اشارت
 کرد مشایخ تیغ را ندان باشند که در چون بپشته خیزد و ک رسیدند جیبه پوشیدند
 و امیر مظفر بر لاس با صد و پنجاه سوار جهت دروازه کشادن باغ پیشتر رفتند
 و حاجی محمد خسروان عقب امر ایلغار کرد تا نزد بیک باغ رفته خبری بپیری پادکار
 آوردند میرزا بر آه خیابان درآمد بعد از وصول بمراد نام و از می میرزا کجک را
 بکشت امیر مظفر فرستاد و بهر دروازه باغ جمعی را فرستاد و امیر ولی بیک را
 بخانه امیر فیروز شاه که منزل امیر علی جلا پر بود فرستاد و خود با هشتاد نفر
 از عقب مظفر روان شد آنگاه ملازمان را بصعود کوشاک امر فرمود تا بپشتیلا
 و هم از کسی حرکت محسوس نکند آخر امیر علی شیر رخصت طلبید آخان بالا رفتن
 کرد بعد از آن میرزا امیر علی را نیز به آن مامور داشت پادکار را گرفته بنظر آوردند
 میرزا با وی حکم آغاز کرد و امر او را بعد از سنه و سیصد و نود و در تاریخ وی گفته اند
شد شهر صفر شهید دوم شهر صفر **ان سال شهادتش دهد با خبر**
 در آخر همین سال تا شهر سنه اثنین و شصت به درغایت دولت گذرانید و در
 شعبان سنه سی و کوه باید بیع از زمان میرزا که استن اولاد وی بود بقتال پیش آمد
 و منتهی شد بقندرز رفت و چند کرم میان او و والد جنگ شد آخر صلح روی نمود
 و در سنه احدى عشر و شصت به محمد خان شیبانی بر ماوراءالنهر مستولی شد سلطان
 حسین میرزا بجزیب اوغان عزیمت منعطف داشت و بمنزل بابا آلمی رسید و
 آنجا مرخص شد و در آخر روز بان دهم ذی حجه سنه مذکور به میدان بقا منتقل شد
 عرافت به هفتاد و سید هزارمان و طبرستان و قندهار و سیستان و میانند
 سی و هشت سال متصرف بود و هفت ساله بود که سلطان منصور بیک کشت
 هفت سال در مقام منزل خود بود بعد از آن بصلحت والد بخدمت ابوالقاسم
 ببرد رفت و چون میان باب و سلطان ابوسعید صلح شد وی سلطان ابوسعید

پوست و بنا بر خروچ پسر پسر که سلطان نام داشت سلطان نام داشت سلطان
 و سعید بر شتراده ها با اعتماد شدن و بر احموس داشت آخر و الا خلاص شد
 باز بهار به پوست و تا آخر عهد بابر با وی بود که همه ویراد و عقد از دراج
 دنا و ده بعد از آن بر استر اباد و جرجان تسلط یافت و حمام هرات کرد و با
 امرای سلطان ابو سعید و بر احوال دست داد و آخر الامر بجانب دشت
 رفت که از ابو الحیر مستند شود چون نزدیک رسید استقبال و تعظیم کردند
 و قاعد ایشان چنان بود که شاه از کمان چون مجلس مدامندی کلاه
 از سر برداشته رت کوش بدست گرفت چون را کمان خم شدند و این را
 تا پوچ گفتندی و این را قبول نفرمود بعد از معاو لان خان راضی شد
 چون نظرخان بروی افتاد او دادنا غوش کشید و چندان تواضع نمود
 که در اشای مخاطبه کلاه از سر برداشته تا پوچ کرد و گفت اگر چه تو سارا تا پوچ
 نکردی سارا تا پوچ کنیم وی از این معنی منفعل شد و پیش از تهید لشکری
 گذاشته دو کشت وی باز کشت و در تاریخ مذکور به هرات مستولی
 شد به معین پسر امیر را متعلق شد بود آخر ویرا از انجا طلبدند به امیر
 درویش علی کوکلتاس برادر امیر علی شیر ازانی داشتند **حوال امیر شیر**
 وی ولد بکینه بهادرست و جد وی با پسر امیر را که جد سلطان حسین
 می بوده وی در صغر سن ملازمت پادشاه مذکور می نمود و در مکتب بام
 بودند و گویند که میان ایشان دران اوان عهد و میثاقی ظهور یافته در اشای
 اشتغال میرزا بملازمت ابوالقاسم باری و جد باشد تحصیل فضایل مایل
 کشت و در زمان میرزا سلطان ابو سعید با نهرات رسید و روزی چند
 ملازمت کردند چون فراخ حال رعایتی ندیدند غم می کردند و در دهان
 خواجه فضل الله ابو البقی ساکن کشت و اناشغال دینی گذارنده بکسب کمال
 معنوی رو آورد و بعد از تسلط پادشاه مذکور به هرات وی متوجه شد
 و ملازمت پادشاه رسید و بعد از دفع یاد کار میرزا جدا شد و بهر قند رفت
 به استد عای پادشاه و طلب وی عاظم درگاه شد و مشمول صنوفات شرف

و عوارفت کشت و در روز عهد قصید هلالیه گذارند و آن موجب
 از دیاد اعتقاد پادشاه کشت روز بروز اعتبار و اقتدار وی در تزايد
 بود تا در شعبان سنه ست و سبعین امارت دیوان یافت و ظن مردم
 آن بود که فوق همه امرا میزدند و بیعت همه میزدند این معنی موجب
 استیسان همه اعیان کشت و بعد از آن هر کرا محمد دادند تلاش آن موضع
 میگرد در تاریخ آن چنین گفته اند چون محمد نزد دولت سلطان رفت کار
 تاریخ شد همین که علی شیر محمد نزد بعد از چند گاه ترك اشغال دیوان

گفته طریق عزت کند پس از آن بیالغه پادشاه متقلد حکومت
 استر اباد شد و حکام رسم دارو سازند و کیلان بوی رسل و رشا
 ارسال کردند و متابعت اظهار نمودند و جهت سلطان بیغریب و حکام
 دارالمرز پیشکشهای شاهانه فرستاد آخر در ترك امارت ابرام نمود
 تا قبول شد و بیشتر از پیشتر نزد شاه معزز و موقر بود از جانب پادشاه
 تفریق وی چنین می نوشتند که جناب هدایت مآب معالی اباب زنگ
 ارباب دین و دولت قدوه اصحاب ملک و ملت مؤتس الخیرات الموقر
 بالمبرات رکن السلطنه عمده المملکه اعضاء الدوله الخاقانیه مغرب
 المحضات السلطانیه نظام الحق و الحقیقه والدين امیر علی شیر ضاعف الله قوه
 شاهزاده بابل و نیت وی میرفتند و اعتبار او دران درجه بود که مناجه محمد
 الدین محمد صلب دیوان پادشاه را ضیافت کرده پیشکش بی اندازه کشید
 و بنا بر خدمات لایق چهار قاپ سرافراز شد با آنکه در توره ایشان الباس
 تاجیات به آن میگردند و نه جازان نوزد و هم دران مجلس میرفرجی خردی
 داد آن نوع فرجی که مشهور است که با جامه سیب زده تنگد و دومی بر می آمد
 خواجه مذکور آنرا بر بالای چار قاپ پوشید و نه جازان نوزد و فرجی از آن
 ری بود و امیر مذکور هم از اوقات هیت سامت بغفلت نکند و باید پیوسته
 بتحصیل علوم و تعینیت مشور و منظوم که تا انقراض دهور برانسته اناام مذکور
 و در بنا بر اسکنه مشهور است معی می نمود و تخلص بخواب بنوای گفته دانی در ترک

فرا بیست و در فامی قاف و اساعده خیرات و افاضه میراث بر تبه بود که
سیصد و هفتاد بقعه بنا فرمود که از آن جمله نود و باط است که در اکثر آنها
در ایام آب و آب و آتش بجا در و وارد می دادند و یکشنبه شهر جای دی و
سنة ست و شصت به فوت شد دیوان فارسی وی در بیست و شش هزار
بیت است و چهار دیوان ترکی دارد و مولانا صاحب در مرثیه وی فصد
گفته که از هر مصرعی از هر بیت آن قصیده تاریخ ولادت اوست و عمر
دیگر تاریخ وفات و اول آن قصیده اینست **بیت**

ای ملک بیداد و بیرحمی بد بینا نکرده
ای اجل ملک جهان بازان و یاران کرده
القصه میرعلیشیر بعد از آنکه ترك استرا با کرد امیر معزول ناخرقا جانشین
رفته سید کمال الدین اجل را که سن او بهشتاد و چهار رسیده بود ششید سخت
پس مقرر شد که میرزا بدیع الزمان به استرا با درود امیر معزول بمراتی بخفت
و در سنه ست و شصت و ثمانی به که سلطان یعقوب وفات یافت در سلطنت
امرای پسرش با استغفر دامت در وقتی که شهنشاه قصد جنت با بعضی اعداد
وی بهواداری خصوم موسوم گشت چون صوفی خلیل را این حال معلوم شد ویرا
معدوم کرد ایند بیت رفته که ملک سرافکنده به لشکر بد عهدی کند به
احوال و ذکر خواجه نظام الملک وزیر در همان سال که انارت دیوان
به امیرعلیشیر تعلوق گرفت وزارت خواجه نظام الملک متعلق بود خواجه مذکور
بحلم و تواضع متزین بود و نسبت بمشایخ و علما اعتقاد تمام داشت و هر کس
از ادب و حاجت عز و احوال با او میکرد و فرزند اش کمال الدین حسین و رشید الدین
عبد الملک بحسن خوروت و سیرت موصوف بودند و در انشای و نارت خواجه
نظام الملک خواجه محمد الدین محمد معتبر شد و یازده از اهل دیوان بود بنابر سوره
خاطر میرعلیشیر معرله شد بود پادشاه داد و در از تو مان در کار بود از نظام
الملک و افضل الدین محمد جواب مناسب شنید بعد از رفتن ایشان محمد الدین محمد
گفت که این دو کس هر ساله مبلغها از مال دیوان متصرف می شوند باید که
دو هزار تومان از خود بد مندیجی جای که بر تحصیل قادیان باشند این سخن موجب

اعتبار وی شد و حکم شد که در فرمانها از وی بمعتمد السلطنة و موثق
الملک تعبیر کنند و آن مبلغ را به اندک و زان و زان و جمله دیوان و بقیه
تحویل داران بخزانده رسانند اکثر نویسندگان و عهدا اعتبار وی بدندان
تخلیج شدند نظام الملک چنان شد که ویرا بسند کردند و تمام اموال و جهات
تخراجه دیوان شد پس از آن دو هزارت می گشت بعد از چند گاه ارکان دولت
در دفع محمد الدین محمد متفق شدند و چون این معنی را خفید خواجه نظام الملک
در خلوت سوگند داد که اگر ترا بمسند و زارت رسانم با من یکجست باشی و
با اعدای من مخالفت و رزی وی بر موجب قول وی سوگند خورد و درین اثناء
خبر رسید که در ویش علی کرکاش بجست آنکه محمد الدین محمد با امیرعلیشیر
می ورزد سر مخالفت بر آورده پادشاه الصلح محمد الدین محمد را معزول ساخت
و در روز عزل بخلعت ناخر و انعام و اخرا نخواست القصه نظام الملک بعد از
عزل محمد الدین محمد به اعلی مدارج اعتبار پیوست او را وی بنابر ازاری که
از محمد الدین داشتند و بر اغیبت میکردند امر حاج پادشاه نسبت بوی
تغیر تمام یافت و خاطر خیرش نگذاشت و کثیر پذیرفت خبر تغیر و نگذاشت که محمد
محمد رسید بپنهان شد آخر بعضی از امرای برلاس متوسل گشت نظام الملک
از آن حال آگاه شد و باره امرای برلاس سخنانی که موجب غضب شد
بپادشاه رسانید چون ایشان حکایت او را عرض کردند بحسب ظاهر قبول
نمود و با وجود بعد الرحمن جای نیز تزلزل نمود تا آن جناب پادشاه را
که دخل محمد الدین در امور ملک موجب معوری بل و در قاضیت هبادت
البنه او را تربیت باید نمود و سخن اهل غرض درباره او بناید شنود در جواب
آن جناب زبان بقبول کشاد خواجه از منزل اخفا برآمد و بوسیله امرای
برلاس بکرباس کرد و در آن اساس رسید و در همان مجلس سو و خاطر ختم کرد
و از برآمدن بشبان شدم در آن هفته بواجده امرای برلاس امر فرمود
و محمد الدین محمد را محصل سیرد و بعد از روزی چند بعضی از امرای و خواجه
نظام الملک و اولاد او را بتفتیش اموال و ما مورد داشت بوی بدیل قوی حاکم

شد همه را جواب گفت نظام الملك عاجز شد آن محترم و ابادی را که سفیدی
 هرزه درای بود در پهلوی وی نشاندندی به امر او که کسی را سعادتی
 من سازید که کفو من باشد سفینه مذکور گفت که اصالت من فوق نشت چرا
 که خرا الاصل و ما در قلمه لوک خواجه پیر احمد بود مجد الدین ازین سخن درم
 شدن بخود پیچید و با اعدا گفت که بد عای تمام معرفت میشود مرا از و معاً
 دارید انگاه این مضمون نوشت که آنچه در زمان اختیار من از من بظهور
 آمد بیکت نبوده و در تقصیر معترفم بهین نوشته آنچه داشت از و رفتند
 باز در کوشه مخفی شد و چون امیر در ویش علی رخصت حج یافت وی نیز بپناه
 متوجه شد در ببولک وفات یافت **اما خواجه افضل الدین محمد**
 چون خواجه مجد الدین محمد اعتبار یافت رخصت استرا با دطلبید و خود را
 بپیر علی شیر رسانید و با استعواب وی بتبریز رفت سلطان یعقوب و برا
 امارت قافله حج را چون از حج بازگشت چند سال در عراق بسر برد آخر
 شنبه که امیر علی شیر از مفادقت وی متاثر بود و بجزایسان نهاد صباغی
 بنظر پادشاه رسید پادشاه بواسطه آنکه نظام الملك در قتل محمد مؤمن
 میرزا بر وجهی که خواهد بیان یافت شامی شدن بود از و در بخش خاطر آ
 بر تربیت وی متوجه شد بعد از چند روز به اخذ خواجه عما د الملك که حال
 اولاد نظام الملك بود امر فرمود پس افضل الدین محمد بورا ارت منصوب
 گشت بعد از چند سال در امور ملک و مال دخل کرد و در تقویت نظام الملك
 شروع نمود و اموری که موجب تقویت خاطر پادشاه بود روز بروز بر من رسید
 با امیر علی شیر درباره ایشان مشورت نمود و رای بر مواخذه و آزار گرفت نظام
 الملك را با جمیع اولاد و اتباع و متعلقان بند کردند کمال الدین حسین و محمد
 از بندگی بخند حسسان ایشان گرفته آوردند پادشاه چون خبر فراموشید
 امر بقتل ایشان فرمود کمال الدین حسین را پوست کنند و باقی قارب را
 کردن زدند **ظهور عزالدین** در سته حسن و ثمانین و ثمانیه که میرزا یسفر
 در پنج لوی ایاالت برافراخته بود بناء عدالت محکم ساخته شیخ بسطامی بصحب

میرزا رسید و تازی که در عهد سبزم فرمود شد بود نمود مشتمل بر آنک
 بر قدس نور مظهر حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب
 صلوات الله علیه و سلم در فلان موضع است بنا بران میرزا یسفر با اعیان پنج
 موضع مذکور که بعد از پنج ساله فرستاد بود رفت و موضع مذکور را حفر نمود
 لوی از سنک سفید پیدا شد که برانجا شعور بود که هذا قبر اسد الله آخی
 رسول الله علی ولی الله این خبر در اطراف منتشر گشت و مشتمل شد که اصحاب
 امراض مزمنه بطلب شفا از صدق و صفای و نیت و مرض ایشان انتقامی یافت
 کثرت نذر و سجای رسید که عدد احصا آن مقدور و بیسری نمود میرزا یسفر
 کیفیت حال معصنه داشت پادشاه متوجه اجا شد و عمارات عالی بنا فرمود
 و اوقاف تعیین کرد و بهم شیخی مراد مذکور شیخ بسطامی رجوع یافت درین
 اشان که از اهل تذویر غلشای درگاه درگاه مراتب آغاز فرمود و جابر درین
 درید و برخالت غلطیدن گرفت و گفت همین دم چهار کس بر من ظاهر شدند
 بر اسبان تازی سوار و گفتند که روضه آن شاه اولیاد و فلان موضع است
 فرقه ان قلند را جمع شدند و مردم شهر و بدایخا نهادند و به آن فرقه را
 میدادند و بیماران بطلب شفا و نهاده اند اگر کسی میگفت که شفا یافتم صلوات
 بفرستادند و زبان بدحت وی میگشادند و اگر اظهار بقای بیماری و عدم
 انتفاع میکرد وی را خارجی و شکال میگفتند و بخت و کدزدانک بخت
 هلاک میرسانیدند مردم دیگر در نوای بی رویی بنیاد کردند و هر چه از ار
 شاه و لایت حضرت اسد الله الغالب بظهور آوردند روزگار کاهی انداخت
 آگاهی یافتند از آن قضیه ترسید و فرار نمود اما مزای پنج هنوز محو نیست و نذر
 نیز انجا یهای نزدیک و دور به انجا میرسد انواع فیوضات می یابند **احوال**
میرزا سلطان محمود مشهور بجنگ میرزا وی خواهر زاده سلطان حسین
 میرزا بود در او ان جوانی در دس مولانا شیخ حسین کتب سدا و له مطالعه
 میکرد بعد از واقعه قزلباغ با والدین بهرات آمد و در سبایه عاطفت خال عظیم
 السوال چهره احوال خالی از انخال کدورت و ملال بود و آخر در مدارج جاه و

بر تبه صعود نمود که نقش استقلال بر لوح خیالی کشید و پادشاه بخت بر آغا
 خاطر داند و عیان افعال و اعمال وی اغماص میکرد تا روزی که بکار زکاء رفته بود
 و پادشاه ظل الله در آفتاب میرفت و بر سر وی چتر سایه کشیدند و ظهور این سوره
 ادب حرکت سواد غنیمت شد امر بخشش وی فرمود بعد از چندگاه خلاص شد ملک
 از روی بخت و افعال میکرد آخر غبت حج و سودای طواف کعبه در سویدای
 دیش سرزد چون تبریز رسید سلطان یعقوب داعیه ملاقات وی ظاهر ساخت وی
 گفت که من بقصد طواف بیت الله برآمده ام و قبل از وصول به آن مقصد حقیقی
 به آستان پادشاه بجا می رسیدن لایق میدانم اگر آن حضرت بر وفق القادوم بر اثر عمل
 فرمایند می شود بیت انان طریقت پذیرد کمال او نقصان و درین طریقت
 رفته کارها باشد آخر قرار یافت که در یکی از مزارات معتبره بترین توجه کرد
 ملاقات کنند سلطان میرزا را در لغوش لطفها ظاهر ساخت انگاه میرزا
 از راه شام بصحر رفت و با ملک قایمبای نیز بدستور سلطان یعقوب عمل کرد
 بعد از حصول مقصود بجزایران رجوع نمود و در سنه شمس و ثمانین و ثمانیاد
 برمن حصه در گذشت وی و ولد حسن بصریست از
 دلاویان قبیله ارغون بود بکثرت سعادت عبادت در عداد عباد منجیح
 بود و در صولت و شجاعت و ارباب مفهوم واحد کاف منجیح بعد از ولایت
 قزاقان بجزایران رسید و چون در جور استحقاق رعایت نیافت میسر
 رفت و چند سال با سلطان احمد بسر برد و باز بجزایران نهاد و درین
 مرتبه ایالت غور و زمین داور بوی ارزانی شد در آن و لا هزاره و نکودای
 بران ولایت مسلط بودند آن امیر کلا و دیگر برانها طغیان یافت آخر همه سر
 اطاعت نزد وی بر زمین اخلص نهادند و مال و خراج بوی رسانیدند پس
 اندان پادشاه قدما و فراه و سار و بولک نیز ضمیمه ولایات وی گردانید اما
 چند سال یکی از شاهزاده ها بقتل حاکم میرزا و آخر وی مستغلا در قضا

اقدار دباورد بیست	بروزش همه معدلت کار بود
شبان به طاعات بیدار بود	دشمنش هر روز از او و زجک

همه روی صحرای شد لا اله الا الله بعد از حصول استقلال و جمعیت اموال در
 ادای مال احوال نمود و قندهار را بر لاس خود شاه شجاع داد و درونگی
 بولک را به عبدالحی ترخان داد و خود در زمین داور ساکن گشت و در آن دیار
 عارات رفیع و ابنیه منیع ساخت بعضی از ادبای طباع فاسد و بظن
 حاسد بعضی پادشاه رسانیدند که قبل از آنکه میرزا النون به اعلان خلا
 ایان نماید دفع او باید نمود و آن ولایات را بوجو یکی از شاهزاده ها برین باید
 ساخت هنگام آنکه میخواست که به آن قول عمل نماید میرزا بدیع الزمان
 مخالفت کرد امیر ذوالنون بوی پیوست و بعد از امیر ذوالنون و لاس وی
 شاه شجاع بلیک سر استقلال بر آورد و کرسی و قندهار و سیوی
 که سر حاکمیت در تصرف وی بود آخر با بریزان بن عم شیخ بن سلطان
 بوسید و بر احوال کرد بعد از سه سال که ذخیره در قلعه بنامند قلعه را
 گذاشته بصوب سند متوجه شد و مسخر ساخت و در اینجا فوت شد
 و ولد اسقوی شاه حسن میرزا قایم مقام شد و متانرا مسخر ساخته بقتل
 و فوب و بران غور و چون سی سال به ایالت آن ولایت گذرانید و در ربع
 و ستین و شصت و هفت شد چون پسر داشت امرای وی بهای برون عیالها
 رجوع کردند وی بعضی از آن ولایات را به بعضی بن عبدالحی ترخان و بعضی سلطان
 محمود بن فاضل کوکلتاس که از امرای شاه حسین میرزا بود گذاشت و اکنون کاکا
 به ایشان متعلق است قاله اعلم **بیان احوال میرزا بدیع الزمان و مخالفت**
او با والد چون بعضی از افعال ذمیه از امیر مغول صد دریافت استر با دیار
 ناده دادند چون اینجا قرار گرفت امیر محمد امین عباسی را امیر الامر ساخت
 و آخر بعضی پادشاه رسید که وی پیوسته شاهزاده را بدیا موزی میکنند
 و داعیه انگیزفته داد در زمان شاهزاده در ستاد که ویرانند کرده بدکار
 فرستد در انشای راه زمان دیگر قتل وی رسید مقتول گشت امیر علیشیر در
 تاریخ او گفت **بیت** ظالمی را کشته سوی شهرش آوردند سر آنچه آورند
 قلش را همان تاریخ بود بعد ازین در سنه احدی و شصت و سه میرزا سلطان محمود

فوت شد و خسر و شاه داعیه استقلال پیدا ساخت پادشاه بقصد شجیر آن ولایت
 متوجه بلخ شد و بدیع الزمان میرزا را از استرآباد طلب نمود وی ولایت رسید
 خود محمد مؤمن میرزا را بجای خود گذاشته متوجه شد چون پادشاه چند منزل
 از بلخ گذشت خبر رسید که خسر و شاه مستعد شده که بعد از گذشتن
 پادشاه از آب کندها منبسط کند و بتاراج مالک پردازد درین اثنا بدیع الزمان
 رسید و پیرایه دفع خسر و شاه فرستاد و خود از آب کنده رفته و بمحاصر نهاد
 سلطان مسعود پیرایه با مسعودی چند که بخت شهر میزد رفت اهل حصار را
 به استال شادمان ساختند آن ولایت را شادمان میگویند و اعیان
 بخا بد رکاه آمدند و بعد از آن حکم شد که مظفر حسین میرزا از آب کنده
 بدیع الزمان پیوندد و چون شاهزادگان متوجه خسر و شاه شدند و متوجه
 قندرز شدند شاهزادگان محاصر کردند و پادشاه بمحاصر قلعه حصار روی
 زیرا که مردم میرزا سلطان محمود که در آنجا بودند ملاحظه حقوق ولی نعم خود
 کرده بلایست میآمدند آخر یکی از اولاد خواجه عطار قدس سرع قدم مصلحه
 در میان نهاد پادشاه نیز متوجه قندرز شدند بدلی از سفاین بستند از اتفاقات
 فلکی فلکی رسید که از صدمه آن اکثر کشتیها شکست جزیره پیدا کردند که بنا
 بقیه کشتیها بدو با عبور نمایند در آن اثنا شتری در آب درآمد و معلوم
 شد که آب معبر بوده و بکشتی حاجت نبود فی الحال در مقام عبور درآمدند
 بعد از گذشتن فی الحال آب کلان شد و آن جزیره معبر گشت و معلوم شد که
 در دخول آن شتر حکمتی بوده آخر خسر و شاه اظهار اطاعت و امانت کرد
 از شناعی که نمود پیشکشهای لایق پیرون فرستاد خطبه و سکه بنا نهاد
 وزیر ساخت و منصب امانت دیوان منصوب گشت وی شخصی بابوکات
 خرد و منصوب ساخت که از جانب او در فرامین میرزا آنگاه پادشاه متوجه بلخ
 شد و بلخ را با توابع تارغاب بدیع الزمان میرزا داد و استرآباد را بمظفر حسین
 ارزانی داشت این معنی موجب تکرر بلخ بدیع الزمان شد چه متوجه آن بود که
 آن ولایت بولدوی محمد مؤمن گذارند مشا و دولت با ارکان دولت خویش

کرد و رایها بلا خلاف بر مخالفت قرار گرفته نام محمد مؤمن و پادشاه استرآباد را
 منبسط سازد خسر و شاه و میرزا و النون باید بدیع الزمان متفق شدند و
 رسل و رسائل پادشاه تکرر یافت و داعیه تغییر بنپذیرفت آخر میرعلیشیر
 بلخ رسید و ترتیب مقدمانی که منتهی اطاعت بود کرد نظام الملك و بعضی
 که وقوع صلح بتوسط وی مصلحت خود نمی دیدند پادشاه را اعوان کردند
 تا بکوتال بلخ نوشت که همچنین که شاهزاده بشکارد و دوی بواب شهر
 مسدود دارد و دیگر ویرانگه دارد آن نوشته در آن من بنظر شاهزاده رسید
 امیرعلیشیر را رخصت داد پادشاه متوجه بلخ شد شاهزاده شهر را بشیخ
 علی طغاسپرد و خود مستقبل و الکشت از جانبین ترتیب لشکر دادند در
 اثنا ی مقاتله نظر شاهزاده پادشاه افتاد و عنان ثبات او گشت او متکون
 شد و وجه توجهش از غصه هیما بصغوف قرار مصروف گشت خلق اکثر
 از اتباع وی قتل و اسیر گشتند وی با بعضی خواص برنجلی برآمد و اسکا
 هبوط نمود دستارها برهم بستند و ویران و فرستادند و بعضی بوی ملحق
 گشته خود را بقندرز رسانیدند شیخ علی طغاس و زری چند قلعه را نگاه داشت
 اتفاقا محمد زمان ولد محمد مؤمن در آن اثنا مسعود شد شیخ علی ویران را
 پیچید نزد جد امجد فرستاد پادشاه ببلخیان ترتیم نمود و شیخ علی مرخص شد
 که متعلقان بدیع الزمان را بقندرز رساند بلخ را با توابع به ابرهم حسین
 میرزا داد اما بدیع الزمان چون بقندرز رسید خسر و شاه اسباب شوکت
 و ابهت و برتری ترتیب داد و بنظر فرستاد و خود بلایست رسید آخر قرار یافت
 که شاهزاده بقندرز رود و امیر ذوالنون را بجو دملخی سازد و بحد و ذخرا
 توجه نماید و خسر و شاه خود را با لشکر قندرز و بدخشان بایشان رساند شاهزاده
 رفت و بخندره میرزا و النون را در نکاح درآورد اما در آن اوان میرزا و النون
 در یکی از عزارات کاردی رسانید و انکس را هم در آنجا گشتند بعد از آن از غوغا
 در آن قضیه بشیخ علی بدکان شدند و رو بفرار او نهادند وی پناه بخانه
 شاهزاده برد او غوغا بر در خانه شاهزاده محیط گشتند و بعد از اتفاقات

شاهزاده قرار دادند که بعد از تسلیم ویران کنند و بر گرفته محبوس ساختند
 بعد از ستاد که در مقامی یافت بدو نگاه رو نهاد و هم در آن ایام که شاهزاده اینجا
 بود واقعه محمدی من میرزا اشتباه یافت و حاصل قصه وی آنکه بنا بر امر
 والد چنانچه مذکور شد منوط استرا با نمود و چون مظفر حسین میرزا نزد
 شد در برابر عترت قاتل و علم جلال بر او فرستاد و صدای کوسر هجرت
 و غوغای دار و کبر و غلبه ساخت در آشنای نبرد تنگ مرگ میدان نور
 برید شد و از خانه زین بروی زمین افتاد و بر اسیر ساختند در قلعه خجنا
 الدین محبوس شد حدیجه یکی از اناجیهت آنکه بقای او را مستلزم قنای والد
 خود یعنی مظفر حسین میرزا مقتور میکرد و در آشنای سکر پادشاه رخصت
 قتل وی حاصل ساخت و همان شب معتمدان فرستاد پادشاه بعد از آنکه
 از حکم به اراقه وی نادم شد و بتجلیل بعضی دار و آن نمود که مانع امر شنیع
 شوند فرستادگان بمقتل آن سلاطین شدند شاهزاده را در شب غنچه هلاک
 ساخته بودند و بعد از اهلک از بالای سور پائین انداخته تا مردم بر آن
 اطلاع یابند بعد از چند روز میر علیشیر از جانب مشهد بهرامد و گفت
 قتل محمد موسی حکم قتل شیخ مجتهد الدین بغدادی دارد که موجب بلاهای آگاه
 و خرابیهای جهان شد و فی الواقع چنان بود زیرا که پس از آنکه از مانی
 از کتیه برخاستن تسلط یافتند و انواع بلاد و آن بلاد شیوع یافت چنانکه در
 دو نام تو در هر سی چون کرد

لا اله الا الله خون دیده در دامن کرد	کل جیب قنای از غوغای بدید
فری غند میاه در گردن کرد	

شاهزاده شهید در سپهر حال صورت آفتابی بود عالم جانان و نور و در
 ریاض حسن سیرت کلی بود تمام جهان از او معطر طبع لطیفش از سرچشمه کوثر
 اخباری بود و ضمیمه منورش بر خفیات عینی مطلع بود و کینه در وقتیکه بعد
 اعداد را آمد این مطلع از افق خاطرش سرزد

سم که ضرب تیغ پیشه خالی از غضبش شد	فلت یاری کردی دوستان دشمنش شد
------------------------------------	-------------------------------

اتما پادشاه بعد از فتح بهرامت رجوع نموده در اینجا شنوده که بدیع الزمان

به اتفاق امیر ذوالنون لشکر بیکران جمع کرده بقصد انتقام از قضیه بخت
 سوه من متوجه این صوبت بنا برین متوجه قتل هار شد امیر ذوالنون قتل
 فرمود که غلها در قلعها را آوردند و خود بقلعه با شلتک رفت و بدیع
 الزمان بقلعه دیگر و شجاع بیک در حصار قتل هار و محمد عظیم در قلعه زین
 داد و مقر شد که پادشاه بهر طرفت که رود در آن ان قلعه بر آمد لشکر را
 حاکم نمایند چون پادشاه رسید نزد یک بود که از غلبه خطا لشکر تفرق
 شود آخر بقلعه که بند علی از غوغا بود متوجه شد اتفاقا قلعی برضا
 مستولی گشت و ضبط خود نتوانست کرد و جنات قلعه را سپرد و پادشاه
 از اینجا بهرامت باز گشت و در وقتی که پادشاه به ابلاغ بر آمد در آنک
 بشیر با بعد و دی چند منزل داشت بدیع الزمان با شجاع بیک ابلاغ کرده
 به اردو متوجه شدند در عرض پنج روز بشیر از رسیدند فریدون حسین
 میرزا و بعضی امر اینجا بودند بقلعه سخن شنید خبر پادشاه رسید و برخی
 تحیر و اندیشه و رفت در حال مسری بهرامت فرستاد که میر علیشیر سپاه
 شهر را بیرون فرستد و اگر واقع شاهزاده بیکسر می آمد و توقف نمیکرد برده
 بود اما در راه چون بخت خورشید نجواب رفت صباح از هر سوی لشکری
 بهم رسید چون شاهزاده و شجاع بیک رسیدند مشاهده لشکر بسیار کرد
 بهر تقدیر آغاز حروب و پیکار نمودند صحر حمله یلان جانبین در بی طغای
 شمع زندگانی همدگر در آمدند صاعقه تیغ پر و لان طرفین در سوختن
 مابقی حیات شریع کردند شاهزاده و شاه شجاع بیک را بحال جدال و عرض
 جنت تنگ شد بجانب جبال غور متوجه گشتند پس از آن لشکر کافی و استعداد
 وافی حاصل کرده بهرامت امیر ذوالنون بهرامت متوجه شدند پادشاه بقصد
 ایشان بر آمد بهرامت روز رسید و قبل از جنگ التک نشین شیخ الاسلام
 سبقت الدین احمد قنات زنی و شیخ ابوسعید بورانی و سید فاضل الدین صدر رحمت
 نصیحت شاهزاده متوجه شده بودند چون بغیر رسیدند قضیه متوجه شاهزاده
 که با شجاع بیک شنیدند جناب شیخ الاسلامی باز گشت و شیخ بوران با سید صد

با میر ذوالنون که در عو بود پیوستند و آنجا بودند که شاهزاده منیر شد به پسر
ذوالنون پیوست شیخ خوف صلح گفت شاهزاده گفت که اگر پادشاه بای که بزرگوار
ملان مان من و فاکند بن اردانی دارد طی اسلخ خلافت خواهم کرد خدمت شیخ
در هرات رو بچس پادشاه رسیده مدعی شاهزاده بعرض رسانید و در
پاره با شیخ رفت و باز آمد و عرض کرد که شاهزاده میخواهد که بدستور سابق
از و باشد پادشاه را خوش نیامد و از آن پیشتر رفت آخر میر علیشیر از خراسان
رسید و قرار داد که سیستان و قزاقان را بشود و به آن صلح شد و در وقتی که
پادشاه بدفع محمد حسین میرزا با سرباد متوجه شد بودند بدیع الزمان میرزا
از سیستان و میر ذوالنون از زمین داود داوری را سان داده بالشکر کران
قصد خراسان کردند تا مواشی و مراعی هر چه یافتند گرفته متوجه هرات شدند
امیر علیشیر و سایر اهل هرات بگرداب اضطراب افتادند امیر ذوالنون پیشتر
متوجه شد بعضی از اهل باغات میر ذوالنون را تسهاده بدست خیرا فرادوی بشیر
بردند معصوم میرزا با فوجیان سپاه از شهر برآمدند و در وقتی که بدیع الزمان
میر ذوالنون رسیده بود و باز دست انکار رفت بعضی بشیر که بخند معصوم
میرزا به اردوی پادشاه رو نهاد امیر علیشیر رسید و بمبا لغه شاهزاده را
بران داشت که از سر راه پادشاه برخیزد پادشاه در شهری درآمد و قرار یافت
که بیخ با توابع از شاهزاده باشد و در خطبه آن ولایت نام هر دو مذکور شود و من بعد
با هم نزاع نکند امیر ذوالنون و شاه شجاع بولایت خود باز گشتند و سیستان
به برادر امیر سلطان علی اعزیز دادند
الحق به آن سلطان بیکر نهادن خلافت اولاد و آخر عهد انواع شد اید الام غا
گشت خصوص بعد از واقعه عهد مؤمن میرزا که اکثر شاهزاده ها از سکر خد چپگی
فقد دوی راه توهم بخود دادند و پای در میان خلافت نهادند اما در سنه اتم
عشر و شصت و پنج محمد خان شیبانی بر نیاورد و انهر استیلا یافت سلطان مرحوم بزم دفع
نمضت فرموده به بابا آقی رسید بفرمان آقی بدست حیلت بناهی انجامید اختلاف
اجدادش بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا و زیدون حسین محمد حسین ابوالحسن

محمد محسن المشهور بکچک میرزا محمد معصوم حیدر محمد ابوتراب میرزا
شاه غریب ابن حسین سانات و محاسنات در میان اخوان در آمد آخر از کما
ملک اتفاق کرده مظفر حسین میرزا را با بدیع الزمان در سلطنت شریک
ساختند و چند روزی برین قرار گشت که محمد شیبانی رسید و اکثر ایشان را
بقتل رسانید بدیع الزمان بحضرت شاه اسمعیل پناه برد و بحکم وی چندگاه
در ری بود و از آنجا قصد استرا با نمود با یکی از امرای از بک سفارته کرده عنان
انهرام بصوب سند مطوف داشت جام نظام الدین کردالی سند بود و روزی
ویرا برای تحت فشانده قرب بگسال آنجا بود چون شیبک خان مقتول گشت
و خراسان بفرمانش رسید بار در کعادگاه شاهی شد و همراه بتریز رفت
و وقت غلبه لشکر و مهران مرز و بوم بملازمت پادشاه مرحوم سلطان سلیم
خان رسید و در ساریه عاظت آن حضرت درآمد باستنبول رفت و در آنجا
در گذشت و در جوار مرزا ابویوب انصاری رضی الله عنه مدفون گشت
پسر زاده اش محمد زمان بن بدیع الزمان بهند افتاد و بابر پادشاه وزیر انصر
مخصوص سلطنت و در بنگاه فوت شد **ذکر سلطنت محمد خان شیبانی**
وی شیبک خان مشهور است و قد براق خان بن ابوالخیر خان و نسب وی
به ان بات خان بن طغرچه بن بقوقا آن بن با توین جوچی بن چنگیز خان منتهی میشود
در ابتدای حال در غایت پریشانی و سرگردانی بود آخر بملازمت سلطان احمد میرزا
رسید و پس از چندگاه عازم ترکستان شد و بعد از فوت سلطان احمد و سلطان
محمد که خبر و شاه سر بر آورد و مهمات مایه انهر غفلت شد و بوقت سلطنت
سرفشند به بابر میرزای بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید رسید وی لشکر کشیده
تمام آن بلاد را بخیطه تصرف در آورد و چون بفرزت خراسان و منازعات اولاد
میرزا سلطان حسین اطلاع یافت متوجه خراسان شد بوجه آسان تمام
خراسان را در قبضه تنجیر در آورد و مدت سه سال خراسان با ما و راه انهر
معلق بود و در تقسیم او باب دانش میگویند چنانچه در عهد وی شیخ ابوالحسن
سید الدین احمد را در جات رفت و منزلت فخر زمان میرزا سلطان حسین

اولاد کو شفاخانه نظر داشته پس ازان صرف نظر کرده و در روی خواجها نظر بوده
 تاجان سپرده فرموده اند که بهشت با هر چه در دست بروی عرض کرد و ندوی از
 اعلیٰ من کرد و روی در میان داده و فرمود که کمال مولانا قاسم دران عالم ظاهر
 اینجا کس ویران ساخت و رسید عبدالاول و مولانا طفت الله خدای و مولانا
 محمد قاضی و مولانا ابوسعید اویسی و خواجه علی تاشکندی از مقبلان خواجهداده
 از علماء آذربایجان یکی **مولانا ناده** مولانا عثا زاست و برادر داشتند مادر زاد
 میگفتند در غایت استحضار بود که کاهی که در ملازمت خواجه بودی و
 واقع شدی کتاب برداشتی و کوی بودی کتب خانه همراه بودی دیگر **مولانا**
علی عران که ویرا مولانا علی طوسی گویند در مقابل امام غزالی تها فاشا
 نوشته و منصب صدارت سلطان مذکور **مولانا داد و جوی** متعلق
 بوده و بر ارجاش مطالع و شمشیر حاشیت و از تلامذۀ مولانا محمد جرجا
 مولانا طلاله الدین محمد روان بوی رسید و در آنکه حکما فکر را حرکت گفته اند
 و درین مسئله بحث کرده و بر ملازم ساخته مولانا داد و ویرا شناخته و در
 توصیف و تعریف می گویند و از فضایل وی هیچ نمی پوشید و ظهور این
 امد قبل از شهر اعلام مذکور بوده و ابتدای شهرت حضرت **مولانا عبدالرحمن**
 جایی هم دران زمان بوده حضرت خواجه ویرا نزد سلطان ابوسعید چنین تعریف
 کرده اند که معنی چند وی با اوست اعتقاد سلطان با وی چنان بوده که روزی
 مؤخر ملاقات سلطان شنید و خبر افتاد برزم شنید و مراجعت کرد چون
 خبر رجوع سموع سلطان شد فی الحال اسباب مجلس مرفوع ساخته و بطلب وی
 پرداخته وی غریب بدیده گفته و فرستاده که این دوست ازان غریب که درین
 اوراق ذکر کرده شده **شعر**
 نه زهد آمد مرا نافع و بزم عشرت ایشان
 بجای کاطلس شاهان شاید خوش را
 بعد از آن سلطان حسین میرزا با ایشان
 چه راه قریب یابید لکن کرد الو درین

موجود

بجز در جام مشک اند و محرم سنه هشتصد و نود و هشت متوفی شد مولانا
محمد روحی از بعضی اعظم مشغولست که با مددی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری
 قدس سره فرمودند که امشب ساربان پسری را فتنی دست داد و نسبتی در
 افتاد که ملائکه سموات بران رشک می بردند چنان معلوم شد که آن مولانا محمد
 بوده چه والد وی شوقانی داشته اند خدمت مولانا مشغولست روزی
 فقیر در حضور غنیمت مولانا سعد الدین مرید می فرمودند ایشان ویرا گفتند
 که وی آن محمد نیست که تو دیده انگاه فرمودند که دود رویش و الله حضرت خوا
 به الدین را در بیماری شفا داده اند وی با ایشان در شقی میگرد و خواجهداده
 کاین درویشان طالب حق اند بر ما احترام ایشان لازم است شما چرا در سنی میکنید
 وی گفته که من پدر توام و تو مرا پسند میدی فرموده که شما بصورت پدر منید
 و مرئی صورتی کن من پدر شما ام یعنی و مرئی معنوی والد ایشان ساکت شده
 و آن صفت را تارک شد بعد از آن والد فقیر را شستند و همیشه مرا تعظیم
 و تقدیم می نمودند تا بجای که در هیچ راه قدم از من پیش نمی نهادند مولانا محمد
 در آخر عمر میفرمودند من سال باشد که قدرت بر فعلت نمادم و نارنج و نبات
 آن جناب هر چند عصر دیگر **مولانا علاء الدین ابنری** منسوب بدی از
 فغانستان از کبار اصحاب مولانا سعد الدین است مکتب داری قباب کاروی
 بوده در عهد سلطان ابوسعید که حضرت خواجه حمید الله بركات رسیده مولانا
 بلا زنت رسیده حضرت خواجه استقبار از حال و اشغال وی فرموده گفته
 که آن خادمان مولانا سعد الدین و مکتب داری یکی میکنم جواب فرمودند که مکتب
 داری یک مکتبی و آن را تصغیر مکن آن کاریت کامل و فرایند کنیه و اش
 میفرموده که سه چیز ضرورت طالب داد و دم وضو و حفظ نسبت و احسان
 در لقه مولانا علاء الدین در سنه هشتصد و نود و دو بوده اند از ولد وی
 مولانا غیاث الدین احد که ان علمای متقی است و بلاد است محمد و سعد الله
 و الدین مشرف شده بود **مقولست** که شنی در تابستان بهام بجهت منام
 بر ایدم اندک ماهاتی بود در جوار ماسری خالی بود آوازی از آن سرا

بکوش من رسید چون غریبی داشت بکار بام رفتم مردی و زنی در دم و حال
 بخوابگاه خود در آمدند و جواب کردند و والد در محله دگر می بود در روزی که
 بملازم رسیدم گفتم که برای همسایه نظر کن که در آنجا نیست کسی را به آن چکا
 که چه آواز از آنجا می آید بحال خودی باید بود و فوضوی نمی باید کرد مولانا غیاث
 الدین احمد می گفته که از آن روز مرا معلوم شد که این طایفه را نظریست که
 بعد سناست خایل آن نمی باشد دیگر **عبد الرحمن کار در و مولانا احمد**
 برادر زاده وی تاقیب به این زبان از حیات با برکاتش فیوض با اهل
 زمان میرسد اما **علی یکی مولانا سیف الدین احمد یحیی بن محمود بن بکا**
سعد الدین نقتانانی منصب شیخ الاسلامی خراسان بوی موقوف بود
 پیوسته ابواب افاده را مفتوح داشته بود و همت بر تربیت طلبه علم داشته
 بتألیفات فایده موفقی گشت مثل حواشی بر مختصر و مطول و حاشیه بر صد
 الشریعه بر وقایع و شرح بر فرائض و سراج و شرح تهنید و منطق و حاشیه
 بر شرح مختصر عضدی و نقل کثیری از سخنان میرصد الدین محمد شیرازی
 در آن حاشیه درج کرده و بر آن ابرادانت ظاهر ساخته در ابتدا تسلط فرمای
 برخراسان شهید شدند بسیاری از تلامذۀ وی بسپرد افادت و امانت
 رسیدند از آن جمله مولانا عصام الدین ابرهیم اسفراہی و میر محمد امیر ابوب
 و میر ابوبقاء کنانی ثم السمرقندی و غیره از آن تصانیف مولانا عصام الدین
 حاشیه بر تفسیر تافنی تا آخر انعام حاشیه بر فوائد صیالبه حاشیه بر صد
 الشریعه شرح بر کافیه **منقول است** که اول خطبه شریعی که بر کافیه دارد
 نوشته بوده در بیان اشلیت شرح خود نسبت بشرح مولانا جایی که آوردت
 و نه بعضا من مملوۀ مولانا فیه که از اصحاب مولانا عبد الرحمن جایی بوده
 این دباغی گفته **دباغی**
 با قطع نظر از مهمل دیباچه
 ملازمان عند قضاء الحاجة
 شرحی که نوشته است دولت حواجه
 شریعت که احتیاج تام است بدان
 ویرا دولت حواجه می گشته اند و را
 تحصیل زیر اگر جزوی و طیفه ان حواجه نظام الملک وزیر داشته و بیاخته

خوانی جهت بقای دولت وی مشغولی بوده اما **امیر محمد بن امیر سیف**
 صدارت با امارت در زمان قزلباش جمع ساخت و آخر سر خود در سر آن
 شغل باخت اما **امیر ابوالقاسم مدنی** در سر قنداقادت مشغول گردید
 آن روز سند شد شهادت چشید **دیگر مولانا شیخ حسین قهستانی**
 مولانا با احتساب منصوب بود و بنسبت تقویت منسوب خود را
 از نسل علی نقی می گفت چون آن نسب در اجدادش ظاهر نبوده و گشت
 آن سخن داشته اند میان وی و خدمت مولانا جایی پیوسته نقاری بود
 و خدمت مولانا در مشوایات بلاغت سمات تبصیح و تقریر فم ویرا بر وقت
 بیان نکاشته این بیت از آن جمله است **بیت** دی پدر آن از اذل فروری
 پیر امروز سید علوی **دیگر میر عطاء الله نساوری** در قون عقلیه
 خصوصاً منطق و کلام در خراسان از اعلام بود و بتشیع مایل بوده و بتفضل
 قابل **منقول است** که حافظ غیاث الدین محمد محدث که سلطان ابوسعید
 میرزا از غایت اعتقاد و ابالای تحت جامداد و مشکوٰۃ المصابیح
 میخواند عن معادیه این ابی سیان را بی رضوان خواند حافظ گفت بگو **رضی الله**
 عنہا یادهاست بر در شود وی گفته **مصرع** زبان خوش و لیکن دهان
 بران عمر **بیت** **دیگر مولانا غفور لاریست** نسبت علمیه را قیاب کار
 خود ساخته بود و از همه اشغال باز برداشته از مولانا عبد الرحمن جایی
 طریقه فرا گرفت در علوم عقلیه و نقلیه و جید روزگار و فرزندان وار
 بوده کسی ویرا بعد از وفات بخواست جواب دیده پرسیده که شما را بعد از نقل
 بکار رانی از توحید وجود و معیت اشیا چه معلوم شد گفت که با حضرت
 شیخ ملاقی شدم و سر این مسئله پرسیدم گفت که سخن همانست که نوشتیم
 تاریخ وفات خدمت مولوی بحسب روز ماه و سال از یکتا شنبه پنجم
 شعبان هفتم می شود **دیگر مولانا فیض نظامی** وی نسبت استادی بامیر
 علی شیر داشته و جامع تشری از فضایل بوده حاشیه بر مختصر تلخیص و
 شرح چغینی هیات دارد از نسل مولانا نظام الدین هرویست که شیخ **سید**

شهر و شهرت را گفته در ایمان مجرد قصدین و از انکافی نیست و تسلیم نیز
می باید
و حاجی برادرانند ابن علی بن عثمان بن بطون و در علی از قبیلہ آن قریب است
احمد ادوی در حد و دیار بکرمی بوده اند بر جهان شاه بن قرا یوسف در این
و سبعین و ثمانیہ سلطنت شد و در همان سال جهانگیر که حاکم ماردین بود
وفات یافت حسن بیگ بعد از آن ظفر بساط سلطنت انداخت و میر
سلک و دولت جای ساخت طبعش بعد از آن راعب بود و صحبت علما را
طالب **مغلوب** است که بلا دولت کلام مجید اشغال می ورزید و بنا بر سادگی
که طبع ترک رای باشد معنیها بخاطر می رسانید و بعضی از آن محرو
ترین و مجلد گردانید و علمای زمان را حاضر ساخت و بخواند آن
پرداخت جبروت بر حضا و غالب بود کسی حکم نمی نمود از آن میان مولانا
علی فرید اصفهانی که از اصحابی زمان بود زبان کشود و گفت این چه
هدیاست که شنید می شود و چه کذب است که مذکور می گردد و در آن باب
خشونت تمام و غلظت بعد ظاهر ساخت حسن بیگ گفت که مگر این مرد
بجوان مبتلا و مغلوب آثار سوداگرانیان همه فضلا این غلظت و
غوغا از سر میزد وی گفت که و لی چون نیست بلکه سر خلع عقلا و فضلا
در عبودیت دین برین خشونت با عشت و این طایفه که ساکت اند
حقیقت من بر ایشان واضح است لکن اندیشه تغییر تو بر رعایت حق نزد
ایشان راجح است وی از حضا پرسید که وی درین اقوال صادق است
و رای شما با او موافق همه گفتند که آری سخن وی صواب است اگر چه دور
از ادب است و بر رای عزای سلطانی ظاهر خواهد بود که قرآن عربیست و تکلم
در لغت عرب موقوف است بر معرفت آن لسان و کیفیت استعلا آن ایشان
و بدون آن سخن صواب نمی نماید و بشرح موافق نمی آید پس سلطان پشت
و آقا به طلبید و در حضا آن ثابت راست میان وی و سلطان
حسین میرزا املاک و مکاتبات واقع بود و طریق نگار و جبار از مراتب محبت

مسدود در عهد وی سلطان خلیل که اسق اولاد وی بود حاکم فارس بود
وی را پسری بود سلطان علی میرزا نام در صغیرت نوعی می نوشت که لقا
آن متور انظار و موجب حیرت اولوالاخبار بود و در چهل ساله که مذکور
شد که یکی از آثار جمید است بر سبکی نوشته که **بیست**
یکی از عنایات حضرت این که نه ساله ام می نویسم چنین
در سنه هشتصد و هشتاد و پنج محرم پیروزه و در آن سال با سلطان
محمد خان ویران قلاته واقع شد و در پیرش زینل و محمد بیگ اغرا و قتل گشتند
چنانچه ذکر آن میرسد و در سنه هشتصد و هشتاد و دو وفات شدند
مدت سلطنت حسن بیگ نه سال و نیم بود بعد از وی سلطان خلیل قدم بر
سلطنت نهاد و در میدان ملک مرکب دولت را جولان داد و بعد از شش
ماه برادر خود **یعقوب بیگ** که در عهد پدر حاکم دیار بکر بوده اند با
سوخده گشت و در حد و خوی برادر غالب شد در سنه هشتصد و
هشتاد و دو و منصب لاری شاهی کرد و بر مسند زمان روی تکیه زد و با تو
عالت صفای بلاد ایران را روشن ساخت و از اعتدال بهار عاطف دقا
رعایا را مشایه کلشن کرد این در عهد وی قاضی سیف الدین عینی ساو
که خواجه شکر الله که مستوفی حسن بیگ بود معلم یعقوب بیگ ساخته بود
بهمدارمت و کالت منصوب گشت شیخ نجم که پسر عمه قاضی مذکور بود
سر آمدند و مقربان وی شد میان وی و امیر علی شیر مکیاتب می بود مدتی
و معالمر در عهد آن سلطان نامداد به جای افاده و استفاده پرور بود
بقاع و صوابع از ادوار وادکار ابرار محمود بنا و لطافت طبع شعر لطیف
میگفت و درهای معانی دقیقه در رشته نظم می کشیده می سخت بجهت آن
شعر در عهد وی کمال گرفت و شاعر در زمان وی بسیار شد از آثار علالتش
یکی مصنون این ایاست که عارف جام فرموده **مثنوی**
بود یعقوب بن حسن شاهی
آسمان جلال و مآهیت
نوجوانی که نارسیده بسی
بود کارش بغور کار رپی

بیان

ملکی ان شام تا خراسان داشت
 پشت ظلم آوردی شکست از تو
 نوری آمد خطه شیران
 کفان ظالم رستم پیشه
 میزدی پنج بندگان خدای
 سوی تبریز خاندان ملت را
 کچه انگار کرد اول کار
 شاه حاجی کمان گرفت بدست
 هدفت تبر خشم کرد او را
 چنان از دست شست تبر
 آفت بادی نیازی یافت
 لطف از دشت جانش باد

آخر بنا بر آنکه مادرش میل به سر خود بوسه بیل داشت جهت و خطای
 مسوم ساخت و چون آن طعام حاضر کرد ایند سلطان مادر و برادر را از آن
 طعام چشایند همه از آن خوردند و روح بقایض ارواح سپردند بیت
 ای برادر مناد در دهان خود خون میخ
 تا بوی ایشان از دریا رود و بر او دند مولانا بنایی در آن جزای خراسان
 آمد و بعد از دست فایز گشته بود این مطلع گفت بیت
 نه از بوسه نشان دیدم نرا از بوسه ^{انباری} عزیزان بوسه نکرد شد بدید بوسه
 وقوع این قضیه در شهر سنه هشتصد و نود و هفت بود در عهد وی
 از فضلی زمان یکی سید امدققین **امیر صدر الدین محمد شیرازی** بود
 وی در شیراز مدرسه عالی از خالص مال خود بنا نمود و املاک خاصه بر آن
 وقف کرد هرگز از سلاطین زمان انعام و صلوات نگرفت و خاطر عاظمش
 میل مناصب مناسبت پذیرفت همه در تقسیم آن جناب الی اقصی غایه
 الامکان می کشیدند و تقدیمش بر اصل عصر واجب می دیدند قیصر سعید

سلطان باین بدید عبد الرحمن چلبی که در روم و برآمد زاده خوانند پیش از
 فرستاد و در سفارش وی به آن جناب نامه نوشت و قتی که از تحصیل فارغ
 شد بروم میرفت آن جناب حاشیه جلد بدید بجز بدید نام سلطان مزین شاه
 با و فرستاد ند بعد از فوت سلطان یعقوب قاسم بن منصور و فرزند بخت
 خاست ذاتی از آن معدن کمال مال طمع داشت بدان سبب بروی محصل
 کاشت و آن عمل بجز شهادت آن حضرت شد دیگر **خواجه عبد الملک**
 ری خالق قاضی عیسی بود و اسناد وی در حدیث از اهل زمان اهل چهر سلطان
 یعقوب بنامند صوفی خلیل که یکی از امر بود او را با قاضی بقتل رسانید
مولانا جلال الدین محمد دوانی در عهد آن سلطان در ویش و از آنجا
 در شیران منصب قاضی القضاة ممتاز بودند و در مدرسه دارالایام
 به افاده و استفاده قیام می نمودند و از آثار اقاوت آن عالی صفات بسیار
 از مستفیدان بر تبه کمال و کمال رسیدند از جمله قاضی بروجین و زید
 و مولانا کمال الدین لاری و مولانا عبدالقادر و مولانا شمس الدین
 کرد و شکن و مولانا مظفر الدین که نسبت صهریت به آن جناب داشت
 و غیر ذلک تاریخ ولادت آن جناب قمر العین است در سنه نهصد و بیست و پنج
 و هشت از دارالایمان لا سوجه ملاقات ابو الفتح بایندر کشت کطالب
 ملاقات آن ملکی ملکات بود در حد و کادرون فوت شد و در قریه
 دوان که مولودی بود مدفن کشت قاضی بروجین یزدی در عهد سلطان
 مذکور بقضای یزد و منصوب کشت و اکثر علوم بقضایف و ایضا لایحه
 موفق گردید آخر از تیغ قریش شهادت رسید و مولانا کرک الدین حسین
 و مولانا عبدالقادر تا اثناء عهد شاه طهماسب در شیران به افاده مشغول
 بودند مولانا مظفر الدین در آخر عهد سلطان یعقوب بکمر رفت و از آنجا
 بمصر متوجه شد و در ساله در آیت فائقه اسبوره من مشله نوشته بود و بعلای
 مصر رسید و اباحت واقع شد در آخر بروم رفت در عهد قیصر بر حرم
 سلطان بایزید رسید و در یکی از مدارس ثابته بتدریس منصوب کشت

در عهد سلطان سلیم خان ملازمت رسید بر سلطان ظاهر شد که ترک نمیداند
و بنا بر سقوط دندانها پاریزی نیز خوب بر صیقل میرساند و بر اعزل نمود مولانا
شمس الدین از جانب آن جناب بکجرات رفت و اعتبار تمام یافت آفرودند
قرار گرفت و در اینجا بدارالقرار منتقل شد از مشایخ و عرفای آن زمان یکی
پیر جلال الدین احمد بود وی از سلسله طهریه است در میان می بود اگر چه میا
وی و مولانا بعد از جن جامی نقاری بوده و حضرت مولوی در بعضی اشعار اشعار
بدنم وی نموده از جمله در آن غزل که این بیت از آنست که **بیت**

چون ترا جاشی شد محبت نرسد | از شوخی چو حاصل بنمایم علی

آنها بنا بر اختلاف مشایخ که میان این طایفه نقاری باشد و باید که آن
مشتا انکار هیچ جانب نکرده و طریقه ایشان آنست که از تزویج و راوان سلوک
محترز باشند و اطعمه لذیذ و آنچه بیشتر شود تناول نمایند و یکسب که وسیله
معاش بود اشتغال و زرتند و در ملک هیچ جزو و رای خرقه پوشند نکوشند
و از مشاهده آثار انوار صنع در ملک جمال محظوظ گردند و خود را از
قادران و اشراف و دوا و شیطان در جن اشتغال به آن محفوظ دارند
و بهیچ وجه نفس راه اندیشه که متعلق بخواهی شتواییست نگذارند شیخ سید
ابو سعید خلیفه آن پیر روشن منیر بود و در آن عهد به استاد سالک
منتقل بود و در اوایل زمان قزلباش منتقل بجوار رحمت حق شد بعضی
خلعای ایشان که فقی و اشراف محبت ایشان حاصل شد در کمال فقر
و قنار و وزیر هیز و تقوی بودند و اجتناب از صحبت اهل دنیا می نمودند
دیگر مولانا قطب الدین محمد وی ولد مولانا محیی الدین کوشکنار است که
استاد فاضل دوائی بوده و از کبار ملائمه علامه جرجانی در عنوان شایسته
در جمیع فنون بر اقران دایت تقوی افزاشته بود و در صفحه روزگار نقوش
اعلیت نگاشته بعد از والد بر کوه و مدرسه دارالایام به افتاده افتاد
می و در زید و علامه دوائی اگر چه داعیه آن منصب داشت بهم نرسید
ناگاه از مسبب غایت خدایات الهی نغمه وزید و در ریجای دیگر کشید

به آب انابت و ورق شست و سر آن نغمه را می جست و در آن کوهی از نغمه
چهره که آن لغز خان گویند منزل ساخت هر گز داعیه سلوک کشتی از اوطان و
خلایق کنش و اینجا طرح لغات انداختی و بقناعت و فقری ساختی بعد از وی
ولدش حضرت **مولانا نظام الدین محمود** در مقام ارشاد بود و پیوسته بی
حارفت می نمود در تصد و چهل و شش بر وفق حجت الحکمه بالکرامه بر آید
الام بشهادت رسید سبب وی آن بود که یکی استر با دیان میر حسین بر ط
ملکی نام که سن در شیران در بر آید و مردم و فقههای غلیظه را مثل شرب خمر
و غیر ذلک را امر تکب میبخت و غلظت طبعش بر تبه بود که بدیهات
وی را نظری می نمود و از ثقات حدام مولانا مرحوم شنید شد که وی بصحبت
مولانا در هیچ وقتی نرسید بود بخت آنکه در نظر شاه بصورت صلا
در دین در آید عرض کرد که مولانا معاویه را بر عمر عبدالعزیز ترجیح کرده
انقضه بعد از فوت سلطان یعقوب اول و اوقافش چندان استقلال یافتند
روزی چند بنام بایسنغر سلطان که طفل بود خطبه خواندند و بیان
امراشوا علی استغیث و نزاع و زو کوفت شاه علی بیک سلطان محمود بن اغرلو
محمد بن حسن بیک را تمکین کرد و صوفی خلیل ایشان را بر انداخت پس سلیمان
بیک بر صوفی خلیل غالب آمد و ویرا قتل آورد و سلیمان بیک بر بزرگ
کشت بعضی رستم بیک را از قلعه الحجه بر آوردند وی پسر زاده حسن
بیک بود و در عهد سلطان یعقوب از فلاکت بهلاکت نزدیک بود و از
مرگش بیک معاش می نمود قدم بر مباحط سلطنت نهاد و قریب شش سال
داد بر و معدلت زاد علامه مغفور میر غیاث الدین مغفور و بر اجداد
ذهن و ذکا و علو همت و سخای ستودند آخر نور علی بیک بایند سلیمان بیک
مشهور ساخت و بر رستم عاصی شد رستم بر سر وی لشکر فرستاد وی بشام
که بخت احمد بن اغرلو محمد که اساد قیصر بود لشکر از روم گرفته آمد و رستم
بر انداخت در خست و بخل از نواد بود و در دنا و شهره آفاق کشته
سلطان محمد بن یوسف بن حسن بیک بر وی غالب آمد و ویرا قتل آورد

به اندک زمانی الوند بر او غلبه کرد و مقتدرت او بایمان شد و سلطان مراد بن یعقوب در عراق و فارس صدای دید به سلطنت و در جهان افکند که ناکاد **شاه اسماعیل بن حیدر بن جید بن ابرهیم بن خواجه شیخ علی بن شیخ صدرا الدین بن شیخ صوفی** که خواهر زاده یعقوب پادشاه بود مرکب استیلا در میان جفا طرد داد و در سینه نهصد و دوازده بر الوند غلبه کرد و ملک و بر امتعت کشت بدیار بکر متوجه شد و علامه الدوله ذوالقدر که بر آنجا تسلط یافته بود مغلوب گشت در آن جن باز الوند بر تیرین تسلط گشته بود در آن زمان خراج و شیخ به تعجیل خود را بتریز رسانید و ویران هم گذرانید پس سلطان مراد بن یعقوب را مغلوب ساخت و عراق و فارس را مالک گشت و چون بیست ساله ای و مراد بیست ساله آن حصار استانی را ساخت و ایشان را بر انداخت و در سینه نهصد و یازده دیاج را کیل را ایل ساخت و در سینه نهصد و دوازده امراء اکرام داد به اطاعت خود و در سینه نهصد و سیزده دیار بکر ضمیمه مالک گشت و در سینه نهصد و یازده کشته شجره بر دیار عراق عرب افکند و در سینه نهصد و یازده باد و بکر بشردان رفته و ایلانجا متغادر شد و در سینه نهصد و شانزده در مر و باجمد شیبانی جنگ کرد و بقتل آورد و مالک مالک خراسان گشت پس بقصد شجره را و ایلانهر خیم اصفهانی را بالشکری عظیم روان ساخت نجم بسیاری از آن بلاد را گرفت و در قرشی قتل عام کرد و بنای وجود بنایی انجا انهدام یافت و آخر نجم دولت نجم را اقول رسید و نسیم حضرت از جانب ازبکیه و زبرد و در سینه نهصد و بیست سلطان سلیم خان قصد وی کرد و در حال در آن لشکری مغلوب گشت و سبازان استه نهصد و سی هزار غبار بال بهمید امور حال را اشتغال داشت و ولادت وی در سینه هشتصد و نود و دو بود و موافق حکمی و در آن زمان **مولانا نصیر المله و الدین طوسی** بنا بر استلال از اوضاع بخیری گفته که بیت من بعد منصب اگر بمانی بینی ملک و ملل و دول مستقر گشت که زمان وی در سینه نهصد و سی تمام شد بعد از وی پسرش **شاه طهماسب**

سلطنت رسید بر سرین ملک مستقر کرد و در ترویج مذهب شیعه اشتغال از ابتدای سلطنت تا غایت جد و اجتهاد مرعی داشته آثار اهل سنت در آن بلاد که در تصرف او بود نگذاشته بی به افنای علمای اهل سنت و جماعت و در امر از برضار و اعتقاد فحش و شناعیت نسبت به ایشان کامل محب دنیا طالعش قوی افتاده و دولت ثابت بوی رونها ده از او انصافی باز کسی بر وی و کشته نه روز و فتور و زوال سرور بوی نگذاشته از اکثر آنچه منی میداند عنان ارتکاب کشید و از پسر آنچه بر خیم است در غایت اجتناب که شیک الله و اهل الحق و حق و از سبب استماع واره الباطل باطل و از سبب اجتناب داعیه تعظیم اهل فضل دارد و ظاهر بر تقویت این طایفه می کارد لکن در نظری جملارا بصورت فضلا در می آرند و فضلا را نیست جملان موسوم میدارند بنا برین شت ماکش از اهل علم و فضل محکوم گشته و از اهل جهل ملو شده و جز قبیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمایند در بعضی از ایام و از بقایای سلف بوده اند و با فاضله و ارشاد زبان می شود اند از جمله در فارس من هو ملا فخر و کلامه شفاء الصدور **امیر غیاث الدین خنصر** که اشهاد آن افاضت شمار در اقطار و امطار از یاده از است که ببیان محتاج آید و تصانیف و تالیفات بجناب انتشار از خان پروان یافته که زیاده بر آن شاید بنا برین عنان از بیان آن باز کشید که در خلافت **مولانا امیر الدین محمد خفزی** که در هر فن بر یک فنیان فایز بود و در صفت فنا و استرا در توحید بر اقران سابق بود دیگر **مولانا کمال الدین حسین لاری** که بوقت تفر و تمایز موی شکافت و جواهر اندام تحقیق که از انظار پوشیده بود می یافت و در ادب بایمان **مولانا حسین اردبیلی** و قاضی به افاده علوم و کثرت و در حقیق صغویه مشغول بدس میکشت و بعد وی تحصیل بنا به اشارت شیخ حیدر بود از وطن خود بخراسان تفرجه می دو پس از تحصیل بوطن عا شد و مقیم گشت در سینه نهصد و پنجاه و پنج در گذشت اما در خراسان **سید جمال الدین عطاء الله بن فضل الله محدث** بشر علم حدیث مشغول

مشغول بود و سیر بنویس و طریقه مصطفی بیان میفرموده و وقتی که
 عید الله خان تمام خراسان کرده بود و بی بخت سبب صلح به آن
 حکام شهر پیرون رفت چون خانرا نظر بتلج وی افتاد مراسم عظیم ارتک
 داد و ویرانه از سر فراز ساخت و چندانی بتعظیم و تکریم وی نپرداخت
 میرنجید باز گشت و بخت دفع و بی بقرات سیعی روی آورد و سی
 رجعت بخودش کرد و ویران در سدل از دایره حیات خارج یافتند
 پسرش پسرک شاه نیز محدث بود و قافله کت آن فری می نمود دیگر **مولانا عبد**
العلی مرچندی ویران در اکثر علوم مهارت واضح بود و آثار بقوی و طهار
 انوی کلام تصانیفش بسیار است از جمله شرح بر مختصر و قافیه در فقه حنفی
 و شرح تذکره در حیات و شرح بر محیطی و حاشیه بر شرح جعفری دیگر
مولانا حنفی وی در رعایت امانت و تقوی بود و در کمال فقر و فساد و حوائج
 مطالع لای تقوی بر رشته فقر بر منتظم میداشت و در کتب کلامیه و فقه
 معانی بر لوح بیان می نگاشت آخوه را ترک نموده بدین حصن حصین و ثبات
 ترمیدی و تفسیر فاضل مشغولی بود در بخارا و اوقات یافت در بیماری وی
 عید الله خان بیادیت وی رفت و استدعا کرد که درباره اولاد و وصیتی فرمایند
 تا عمل به آن فرموده شتاب باشند و بی این بیت خواند و در گذشت

خلاف طریقت بود کمال	خدا
متنا کنند از خدا جز خدا	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و به تسبیح
 نخست تراوی که سلطان عالیشان ناطقه رایقه در قالب سلیمین
 المثالب انسانی که مصدوقه **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ**
 است بر اظهار و ابراز آن پر دارد و پاکیزه تر که می که بدلت بی ملالت فیض
 قدیمی در بیان بدیع الادکان یمنه انشی کجیم عزاب عقلی رحمتی است در سلسله

یا نعیان سازد سپاس اخلاص لباس عید و قیاس ثالث ملکیت که
 جوشن روشن هزار بیخ نجومی و مشاطین شوم پر پشت ادم شب ملک
 انداخته و نقره خنک صبح جهان فروز باری زین افتاب جهان ساز برای
 غلبه لشکر فیر و زرد و زوانه سر سیه و زکات پیر و زکات ییل ظلمت
 اندوز بجل خطوط شعاع مر بوط ساخت و بروج قلعه مالهاسن فروج را
 بشو اعل مشاعل بسیار از تو ایت و سیار ترین داده و نیزه سالند امح و د
 بخون نشسته سعد ذایع را از برای صفت و منا و قطع جوارح هر جایی و جوارح
 معد داشته فیاضی که در هر اوانی روشن روانی را بصقای امطفا غریب
 داشته و بروج و زود سایش رایت شریفه **أَنَا جَعَلْنَاكَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**
 و بیریق بار و فوق بالطل و عرض السلطان ظل الله فی الارض نواخته و بعد
 از ضد بیان مقال و تصور بر این احوال نفت سلطان رسل و هادی سبل
 لایق است که درست تر سهمیست که از کائنات کایه مستخرج شد و نفیس تر
 در بیت که هاند نهامه به آن سواج نشسته کاهی بصیافت سله و مصالح
 خطا عرب عریا را راجع ساخته و کاه بصیاف بکفر و کفر و ناله و دایه و
 مفهم که دایند تربت طیبه طیبه بکات مکانش در سنا به اساتفا و کوان
 و انان بطحا بیت احضر اقدس وی بر جهله جور اطعنه زنان منوی الله

خدای جهان رحیب و خلیل	رخدام خلیش یکی جبریل
فروزند مهر سپهر هندی	فروع جالش خلالت زدا
بروحش بر لحظه با دقربین	هزار افرین از جهان آفری

و در عنوان بر سایر آل و صحابه که در ظل محابه هدایتش سایه بوده اند و
 سلسله بشایر و بتتک بشایروی را بشایر و جوی بی نموده
باب دوم در بیان جواهر شایله و در خصایل کلان آلمان دود
 عثمانی و بیان اصول و فروع این دو حله سلطنت و جهان بینی
 هر چند تا از لطیف سلاطین خا فزاده شریفه و در اب ساق خواجه این دود
 منعه اسکرم الله علی السرد و الرضویه فی فزادیس الجمان و ترجمه سراج الکرام

و الرضوان چند است که در میان حالات جلیله و اوصاف جمیله هر یک از آنها
به استقلال کتابی باید و لطایف اوصاف سلاطین عظیم الشان این طبعه جفا
مجموعه کتابم اخلاق از دفتر کمال انسان انتخابی نماید زیرا که تا شعاع بر جهان
چهار طاری و مساحت عظمت و بختیاری ایشان مطهر و نظیر از اعراض کثرت
اخرجت للناس بامرون بالعروف و نهی عن المنکر بوده پیوسته منابع شریف
بر مصداق مصدوقه و تتبع سلف ابرهیم حنیفا ترین میداده اند و در عهد خرد
اصنام و نصب اعلام اسلام و نشر شرایع الانام غایت جد و اهتمام مبذول شده
اند و بضرب تیغ غزاهای کفر و شقاوت نهاد و از راه عناد و استبداد بطور
صواب و صلاح در می آورده اند و مواضع قرون از حد عداز دیار کفار را تاراج
و موطن کمرها را بد کرده اند که در سواف اعصار و سوابق ادوار استقامت و امان
از ان مصروف بوده مقامات عبادات و محاسن سعادت ساخته اند و در
افاضه عواطف بر عرفا و احسان باضعفا و بناء مسلج و مدارس و مریض و
تاسوس و جامع و معابد و بقیع فایض الا متفان و ابطه و قناطر و غیره ملک من ابواب
البرکوشش بیعی نموده و تفصیل هر صنعت از اصناف آثار هر یک از سلاطین
این سلسله نامدار از ان نسل است که ضابطه عقل از ضبط آن عاجز می آید کن
از جهت تزیین این تالیف شریف مجموعی از ان آثار را توره بمعانی مسطور و مطبوعه
این مجموعه انضمام می یابد از اخبار مجربان خبرت شعار و آثار مستبحان ابناء و لغار
و نظر شعور و اشعار چنین در جلوه آمده که چون آل سلجوق از بلاد ماوراءالنهر بآ
ایران منتقل شدند از قبایل ترک که با ایشان بودند یکی قبیله یکی قبیله خان بود
نسب عالی شان عثمانی برادران قبیله تیمیله منتهی می شود و ایشان در زمان که
انحدود و مرو شایگان است ساکن بودند و بعد از استیلای لشکر چنگیز خان
بخواجی اخلاط و ارمینه منتقل شدند و چون آثار و اضرار چنگیز به آن نواحی
رسید از طغرل بن سلیمان شاه بابل برادر دین داردند و قریب چهار صد
مپناه مرد و بلاد روم منتقل شدند و طغرل اخلاط اشرف خود را صادر و بانی سلطان
علاء الدین کیقباد بن کجمن و سلجوقی فرستاد قراجه طاق را و در حدود آنکر بر جهت

ایشان معین شد پیوسته نسب دیا و کفار اشتغال می ورزیدند و طغرل را سید
دله و روم و بلاد ارشد استیلا بخش عثمان بیلت غازی دوم کوندر بیلک و سیوم
صار و یای که بسا و جی بیلک مشهور بود چون از طغرل عالی تبار را من شریف از نود
بجا و رکشت از دوازده و بر سرای سرور و مستقل شد عثمان بیلک قریب قانی خان را
و نخل ها طفت خرد و راورد و بطریق و الد ساجد و اجتهاد در سلوک
مسلك چهار میفرمود و در استیصال ان مواضع و محال اهل ضلال شقاوت
بر می آورد **دینیت** مدام آن سپیدار بآل اعتقاد که بسته بودی بر راه جهاد
بستی میان کین کفار و کسستی بر هم تار و تار لا و در ان ایام سلطنت
سلجوقی را در روم و عقیق نمائی بود زیرا که قیامت الدین کجمن و ولد علاء الدین
کیقباد با هفتاد هزار مرد در برابر چهل هزار مغول قیامت منظم شد و یقین
ایالت روم بخانان مغول تعلق گرفت سر از ان اطراف به استقلال بر آوردند
چون نوبت ملک بعلاء الدین کیقباد بن فرامرز بن علاء الدین کیکاویس بن عیسیا
الدین کجمن رسید فساد و فتنه در ممالک روم شروع یافت اعیان ممالک که
زنانها بجنایح اسعاد و ارفاد او در هوای مرام و مراد خایر بودند و مدتها سویم
بحکم ایشان در ساحات تنعم عجايب رعایت وی سائر بود از اطاعت و بیعت
خود ابا میکردند و اند عثمان بیلک غازی از ان قرآن میالت و جلالت در پیش بودند
رعایت حق سلجوقیه کرد مخالفت نمی نمود سلطان موافقت و برامتنم داشت
طوق و علم فرستاده مقابله کفار را بوی مغرض داشت وی در اطراف
آن بلاد می تاخت و مواضع بی دینان را فساد و غل مراكب تسلط و استیلا
می ساخت در سنده سبع و ثمانین و ستا به بر حاکم ارمینه کول غالب شد
و قلعه قزلبه از ان ولایت خراب ساخت بعد از ان حاکم ارمینه کول با حاکم
قراجه حصار مستقیم شد عثمان بیلک مقابل شدند عثمان بیلک غضنفر نظیر
و تابع رستم را دگر غفلت نهیل و تکبیر در رخ سپهر اثر کردند بآن گروه و خدای
مصور در او میخندد و کثیری از غازیان لشکر آن اسیر و روشن ضد سعادت شده
فایز گشته از ان جمله کندیاب بلاد روم و عثمان بیلک تاج عزت بلبل خون

شادیت مزین ساخت و در آن مقام مدفون شد و مراد ویرا کنون قدیل لوجا
 نام است زیرا که قنادیل نوزاد درخت صنوبری که بر سر مراد است بظهور می رسید
 و می رسد و هم در آن رب برادر حاکم قراجیه متوجه ناکشت عثمان بیگ فرمود که
 بوابت قارنی دیشک یعنی این سگ را سگ بشکافند اکنون آن سرن بین
 بحر ایالت دیشی مشهور است **عثمان بیگ غازی** در مقام سر باری پای تبار
 و قرار استوار داشت و سایر بلاد آن بجهت دست برد های مردانند و
 و نسیم حضرت از سبب رحمت و زدن گرفت کفاد روی ادبار بودی و از
 نهادند و بتایید کرد کار قلعه قراجیه حصار می کشست و جریح سلطان
 علاء الدین فرستاد و سلطان مذکور در آن ایام غلبه تمام بر لشکر مغول یافت
 و فرودنا از پوست خنجرهای ایشان سبانی ساختند و آن منزل که مظهر این
 حکم بوده بطشاق یار نیسی میان مرکان مشهور است القصد هر چه جریح عثمان
 بیگ شیند از سر عظیم و قوی علم خاص با کوس و غیره و شمشیر مرغ و کرباب
 بارین زر بوی فرستاد و ایالت اسکی شهر و این اولت بنام دی مقرر فرمود و بطور
 این امور در شهر و سینه ثمان و ثمانین و ستا بود پس از آن از منجبت کرد کار
 چون دولت در مذاق و قریب روزگار ها بوق آمد و فتح های کون می رسید
 و بجهت حسن سلوک وی در قراجیه حصار کرد و الملك وی بود آن حصار طایف
 هم رسید مسجد جامع بنا فرمود و قاضی و امام یقین نمود و خطبه بنام نامی وی خوان
 شد و در ثمان و ستین و ستایه قلعه ایینه کول و بیغوله و بلجول و بار حصار را
 فتح فرمود و قبل از ستوخ این فتوح در سینه مذکورده حاکم بلجول قصد تنویر
 دختر کور بار حصار کرده و اعیان کفار را طایف نمود و قدر دباره عثمان بیگ
 بلوچ مشورت کشید و استدعای حضور وی کرد مشا را لیه داعیه
 آن فرق طایفه را از بنجال نام که بنا بر استعداد اهل اسلام در مقام اخلاص با عثمان
 بیگ معلوم نمود و پیغام فرستاد که با عیادت بعروسی می آیم تا رجال و سباهم
 اختلاط کنند و الفت سوگند شود و بعد از عروسی به ایلان می روم چهل عرب
 با احوال و احوال جهت حفظ بقلعه بلجول میفرستیم چون نزدیلت رسید بجای

چهل عجبی که بهر اشیای سباب نامزد بود و فرجی از بهادران سپاه و دلاوران
 کینه خواجه داد و لباس نساهمه نامزد هنگام شام آن چهل ششیر زن در لباس
 زنان احوال بقلعه بلجول رسانیدند و در حال قلعه را فتح نمودند چون خبر
 عثمان بیگ رسید با گروهی انبوه و بفرار نهاد کفار از بی ایشان
 افتادند عثمان بیگ بعضی را براه فرار روان ساخت و خود با جمعی
 کین کرد چون کفار آمدند از ایشان گذشتند بیکبار از کین برآمد یک
 کس از آن سلاطین را زنده نگذاشتند و سوار ایشان را صورت تمام
 داد و ایلغار بحصار برد و دختری را که عروس می ساختند اسیر شد
 و قلعه با قلاع دیگر سهولت می کشست و دختر و عقد از دلج شاه
 زاده او رخا در آمد و نام او بنیلولو خانون نهادند سلیمان پاشا و
 سلطان مراد غازی از او بوجو دانند و از و بقاع خیر مانده و در شهر
 سبع و شصت و ستا به لشکر فزان بروم رسیدند و سلطان علاء
 مقید ساختند و سلطنت از آن خاندان بر افتاد و مدتی امری غول
 به ایالت روم موسوم می کشست در آن چین اکثر اعیان روم پناه ظل
 عنایت عثمان بیگ بودند و به ایالت وی متفق کشند و در سینه اکل
 و سبها به ایالت قراجیه حصار که موسوم بسلطان او کیست به اورخان
 داد و اسکی شهر را بعضی از لغوان نامدار سعادت مدار ازانی داشت
 و قلعه این اوکی و نزدیک حصار به انغواب و نام حصار بحسن الب و این
 کول بطور خود اب مقرب داشت و درجه مال حلال بلجول داد و وجه
 اخراجات و احتیاجات فقر که در حوالی شیخ اوده بانی می بودند که حلیه
 کینه اش حرم آن شهر یارزی افتاد بود یقین فرمود و یکی شهر را به آنکه ستر
 آن معدلت منقبت باشد شرف اختصاص بخشید و در بناء و دور و
 و سوق و حمام و توجیه و اهتمام می داشت و فرزند خود را خود را علاء الدین
 نام در بلجول نزد والد گذاشت و این تقسیم در سال سیم از سلطنت وی بود
 بعد از آن بفتح قلعه کبری حصار و مرمره طارغای توجه فرمود و از او سبها

را

شعبه اوینک میداشت و وقت توجه بفتح بکری حصار دنداب چندان درخ
 مصر شد که نواد غضب عثمانی بکرت آمد و بر ابراهیم قهر سهیم اهل فاساحت
 و پس از آن فتوح زمان سعادت نشان بدلت میکند رانند و در بار غنیه
 ابد عشر و سیعاید طایر روح بر فتوحش از آشیان جسانی بقضای روح
 میل نمود مدت سلطنتش یازده سال بود **بیان سلطنت او در خان بلند**
مکان پس از رحلت عثمان بیک غازی صدای کوس سرفرازی اورخان
 بکنید که دون رسید و در عهد بخش انواع فتوح سنوح یافت یکی از آن فتح
 بر سا بود در سندهست و عشرین و سیعاید پس از آن شخیر میخاچ و نمود آگاه
 عزم غزای از بنق بزم نمود و بعد از آن متخیر بنای مساجد و مدارس فرما
 راند و عمل بضمون بمون کریمه **اما مظهرهم کوجه الله لا یزیدکم جزاء ولا شکورا**
 مرکوز صحیفه خاطر عاظم کرداننده آتش خانه تعیین نمود و در بعد اول بین
 این خویش تمام طعام فقیر و درویش بخش کرد و اولاد ایجادش در بنای آشنایه
 پی روان بکانه اند علم را بریت اگر ارم بنا و میکردانید و مولانا سان را که یکی
 از فضلاء آن زمان بود ملقب بسان پاشا ساخت و در سلت امر او را و در وزیر
 اصناف لشکر یکسوتهای کناکون و طایفههای مختلفه مختار آن جهانبانست
مقر است که بعضی اظهار عزم روم ایل نمود شاهزاده سلیمان پاشا
 اذن انعام آن عزم طلبید و لغو بکنایه بجهاد قبلی حال بسته از آب
 کد شتند قلعه در کنار و اهل آن شروع در ضبطن روع کرده بیرون
 بودند قلعه بهسولت میر گشت و بعضی از سفایر بدست آمد که و می از
 بخوم لشکر بگرام هجوم از آب کد شتند و قلعه در که قریب به اول بود سفر
 ساختند و قریب شش سال بکمران بلاد و می بود و چون عادت ملوک
 نامدار و خردان ادوار آنست که بعد از تهید قواعد دولت و نظم مصالح
 ملک و ملت بخت رخ کلال و تنقید خاطر دیانتال بلبلند پرواز را
 از فضای شکا در پرواز دهند و بجری طبع بتر آهنگ ایشان مباد و بیدر
 صید و شکار و شتابد شاهزاده مذکور بنا علی ذلک در آن حالت همان سال که ملک

میداشت اتفاقا روزی آن شیر شکار را قصد تخیر از میدان صییر بر تنویر
 سر زده باز بلند پرواز را در پی قازی کردند بود ناگاه از صدقات قضا
 از سبیلند افتاد اتفاقا عقاب اجل بقصد روح وی با چنگال کین در کین بود
 آن طایر قدیمی را در و بود **بیت**
 سار میدان صید می سازند
 از پی صید جمله افتاد دست
 تا نظر بیکند صید وی اند
 غافلون بهر صیدی بازند
 اجل اندر زمانه صیادست
 همه قید کند کید وی اند
 صیدان و قوع این واقعه با سوز
 وحدت آنجا و نه حکم سوز که دهر خدا در غار و چرخ سرکش با پایدار ظاهر
 ساخت هجوم کفار بر سر غزات شیر شکار واقع شد و لا و ران بندست و در لای
 جمیع پشت به امداد الهی و حسن نیت پادشاهی در میدان بمقارنه بجولان و قضا
 در آمدند صبا و معنوی و مکتوری بر چهره حال ضلال مال معاندان مست
 و آثار انوار دولت و خیریت بر ناصیه حال مجاهدان ظهور گرفت و چون آن
 خبر بر آفت بشع انجمن عدل و رافت رسید ضمیمه پاکش از آن واقعه و حشمت
 که از مرکز خال تا محیط افلاک متوحش ساخته بود بصورت کد و دست
 متعش کشت و نار حسرت شرادانده و اضطراب در دون جان آن جهانبان
 شعله برکشید و ضعیفی در مزاج و هاجش بود پس از آن ضعف قوت گرفت
 و قوت ضعف بدرفت و به اندک روزی ندای اوجی الی ربک را تلقی
 بیع قبول گشته از تنگنای عالم خالک نقل فرمود در سنده احدی و خمین
 و سیعاید و عشر شریفش شصت و چهار بود و مدت ملکش سی و سه سال
 بعد از هرج
 روح قدیمی فتوح اورخان عالیشان بمبارج و لکشای جبروت و طیران آن طایر
 قدیمی در هوای طرب فرای ملکوت سر بر رینگ جهانگیری و مسند بدیع شهرت
 بفر دولت آن مظهر اسرار شاهی و مطلع انوار الهی سایه لطف و رحمت پند
السلطان مراد القازی خداوند کادمتون کشت و صیت کوس با هیبت و
 با شش در طاس افلاک صدای هراس انداخت و طین طنطنه بیقیاسش در

اسماع ناس جای ساخت همیشه نقل محفل در دوسر مانگش مثل کلام اعلیٰ عالی
 پرور بود و در سبب مسایع جلال پشانش فصاحت و فصاحت شریعت کسرو
 پیوسته حدیقه اینفیه احسان از این پشانش شرف هفتش تازه و پربود
 و روضه آمال اصناف رجال از برکت بهار برکش پر برکت و پر در اولایام
 خلافت آن فریدون فرجشید رفت ساز غزای آنکورس و لاکرغ بعضی
 از مخالفان دولت چون شنیدند که آن فارس میدان شوکت و خاوس ملک
 و ملک از بخت گشته و مساوی بر سه دریا حایل گشته تخته طعنان متوج شدن
 بر سه سایل گشتند صورت حال که به پیشگاه شعور سلطان معهود رسید
 از این دین حقیقت مسئله پرسیدند همه بر اجمیت و اولویت و رفع اضار و
 اشرا را از دیار خیار مسلمین و حایت بتبیت دین از شجر دار الحرب که مقام ^{لغین} مقام محاکم
 و معاندین است فتوی دادند و سلطان باند گشت و دفع آن فریق مشوم نمود
 و سلاسل را که به آنکوریه موسوم است و مکان آن معسندان بود دفع فرمود
 آنگاه بفتح سلطان ابرکت دست در بست و چون آن مقصود و محمول پیوست
 و بر سار سید بان آغان ساز غزای مذکور نمود خبر عاقله که فرمان شنوده
 با معسکر منصور جمیت آنها را شتر ق ساخت آنگاه در بر سا جاع و مدرسه
 و آشخانه بنا فرمود در مقابل آن قبه که اکنون مرقد شریف آن حضرت است آنگاه
 بخزای آورده متوجه شدند چون بکلیبوی رسیدند که امراد نه شرف نام داشت
 پس خود را از نام گذاشت و خود رو کرد آن شد خبر بر نظیر و زبری داشت
 بجهت بسیار لشکر بشمار رجع نمود چون آن خیل ظلام در مقابل نور اسلام در آمدند
 دلبران جنگ آزمای درهم آوردند از هیجان هیجان ناری و زو گرفت که در رخ از
 شر او آن می سوخت و صدمه قیامت در آن میانه بگرمی رفت **بیت**

تفکها کاش شرب بار بود	چنهای کین را کل ناب بود
کنند دیوان هیجا مآب	شد خیمه آسان و اطباب
ز بس بیغها خورده بر یکدیگر	چو پرکار کند بده هر یک دگر
سواران در افتاده از پشت	هر سرکشان زمانه بر زمین

بعد از چند روز که کفار بر بان تیغ و سنان شکم بودند و اسلام غلبه کرد
 و آورنده در مقبره پادشاه اسلام درآمد و دایم و خزان چندان بر زمین ریخته
 شد که تمام صحراکان در و کوهر میزد پس حفظ آن دیار در عهد امینی کار
 کرد از فرموده سقجه کریمیان گشت و بعد از تغییر آن پیر سا احادیث فرمود
 و در سته احدی و ستین و سبعمایه فتح پیغا واقع شد ملک ناصر با سوار
 منصور گشت و در سته ست و ستین کو تاهیه که بیان آن و بر ساد و حمله
 راحت و بعضی بلاد کریمیان و ولایت حمید و یک شهر مفتوح شد و در
 سبعین و سبعمایه خیر الدین پاشا که وزیر آن سلطان بی نظیر بود تلبیلا
 سیر و فرستاد و تراش که از خواص مالیک سلطان بود بالشکری به انان
 از سال فرموده رایت انیشان ظفر یافته با غنایم و اسیر کثیر پیاپی سر اعطا
 باز گشتند قوه و ریزه در آن حین مفتوح شد و درین اشافا و ستم فرمایان
 با قراخیل که قضای عسکری می معوض بود گفت که حسن غایم سلطان متعلق
 چرا صابط دیوان بفضطآن نبرد از د و حکم شد که آن پنج اسیر یکی صابط دیوان
 ضبط کند و بقیه که بدیوان رسند بجهت تعلیم قوانین خدمت و معرفت لسان
 به اناطولی فرستند و آنها را یکجور نامید جهت جهاد مهیا باشند و بعضی
 فتوحات ظروف کثیر از ذهب جمع شد و طایفه های یکجور یا فرایه آن سبب
 ساختند و آن رسم تا این زمان باقیست پس از چندگاه قراخیل از قضا بر ما
 متقل شد و بخلیل پاشا ملقب گشت و در سته شمس و ثانی و سبعمایه
 کفار آنکورس بالاند شرف خروج کردند سلطان غازی متقل شد چون در
 مراجع افواج فریقین متلاطم شدند لشکر اسلام دست جرات و بیالتی بر
 رکان و تیغ و سنان بردند و با آن گروه ابنی بقوت دین و نیروی دولتشین
 جنگهای مرده اند کردند و مخالفان ملک و دشمنان این دولت از صلابت
 و مولت مجاهدان بکلی متکوب گشته از سر عجز و ذلت فرار بر فرار اختیار کردند
 و بعد از این فتح و ظفر و سلطان فریدون فر دلو بلیان که از امرای عظام بود بجا
 می و روز ما مود داشت و موضع مذکور را فتح کرده بدو رگاه باز گشت و در سته

بحر

سبع و نایف قصد نمود که بلاد را از تمام بیتیغ انتقام بکشاید به آن عزم روان شد
 شاهزادگان ایلدیم باین بد یعقوب چلی همراه بودند کفاد از آلات حرب را ساز
 داده در قاعی صفه صفه مقابل صف کشیدند بعد از عمارات شد در قاع
 تا بید حزب الله در خشدن گرفت و هیچ ظفر ایشان دیدن آغاز کرد **مقتول**
 که سلطان غازی بتناهی حصول و مامول زبان کشوده بود یکی از انکار بکین
 و در کس عادت شهادت خویش نزد حصول ظفر منتظر مطلوب و کرد و در حین
 بر کشته ان میان خون آغشته با چوچی به آن روح جسم سلطنت دخی رسد
 که بخوبی شهادت شدن بدن خواص و خلاصه اهل اختصاص که ملازم بودند
 در ان حیران و هراسان شده همه را جاسها جان و سینه ها در دناک دید و باین

و در ان خراب آخر گفتند که بیت	تعبیر و چار چیست درین درد غیر
چون بود بودی چه توان کرد غیر صبر	مدت سلطنت آن سلطان مغفور

و شش سال جلوس سلطان سعید ایلدیم باین بد در بعضی بی ابرج که مردم در
 بزبان ترکی مشهور و منظوم ساخته اند مذکور است که در حین واقعه سلطان
 شهید و وزیرای صاحب رای بجهت دفع فتنه و آشوب شاهزاده یعقوب را
 طلبیدند بچاره بخیا که طلب از سلطان است بی توقف متوجه کشت چون رسید
 در حین شهادت چشید الله سلطان ایلدیم باین بد شیخ رمضان را منصب قضا
 صکر داد و اوقات شریف خویش بر ترویج شریعت مصروف میداشت بنم
 دی مجلسی بود که در ان نکات عرفان لایها عول و لاهم عنها بزفون از صفات
 آن تواند بود از کاس ذوق و دجوان بکام سعادت و جام میسرانند و نقل از نقول
 که محول از ان محظوظ کردند میگردانید و همچنین از عهد عثمان نیک غازی
 تا عهد آن حضرت محرمات و منیات در مالک ایشان مغفور بود علی دینا
 بمواعظ و مضایح ایشان از بجا ده شرح استوار میداشتند کثیری از ان امور از
 جهت فرار ستم و فر اخیل که قبلی انحال ایشان بخیر رسید و بتقسیم انجامید قبل
 از ان جز قلم کرام الکاتبین که در نامه احوال اعمالی یافت کاتبی و محاسبی بحساب
 اشتغال می نمود و خزینه و دینه عادت نبود قاع حساب و وضع کتاب ازین

سرن و و سپهر اخیل علی پاشا که در عهد ایلدیم خان وزیر شد احداث کثیری
 از امور کرد و انجا از مالیت که ایشان را بچ او غلن کوسید از دودن ضریوی بیرون
 آمد بعد از ان منصوب بر ارباب و مناصب از ان طایفه می باشد قبل از ان
 بجای والد ولد منصوب می شد و در عهد سلطان ایلدیم باین بد منتشا و
 و قسطنطنیه و قونیه و قیصر و سیواس مفتوح شد و و سپهر از انان علی پاشا
 و قسطنطنیه اسیر شدند و بنا بر غلبه فتوحات قضا کثیره منصوب گشتند
 اکثر در امر دین و تم و بنشاه رشوه سرگرم و اکام ایشان کام شرا قلام ایشان
 از لام جله بر چون سلطان بر حال آن فزون ضال مطلع شده در جهت سیاست
 به نیکی شرا آورده و دغا نه جنس فزون و عربی بود که سلطان را بلطف تکلم بشهر
 و باوردی وزیر و پیر ابندی بر خلاص آنها ترعیب نموده عرب با سلطان گفت که
 رخصت میخوام که با استنبول روم و هفتاد کشیش بیا روم تا بعد از قتل قضا
 مغضوب منصوب کرد ند سلطان فرمود که چرا غلامان خاصه را نصب کنم
 عرب گفت که قضا را علم می باید سلطان فرمود که اگر این قضا را از علم بر
 بردی چرا معمولات ایشان با معلومات ایشان مطابق نیست و زیر کف بنا
 بر تنگی معاش از هر سو تراشی کرده اند اگر از جهت ایشان وظیفه تعیین شود
 چشم از ان خواهند پوشید پس از ان مغر شد که در هر هزار ایچه بیت ایچه ببرد
 و در ان ایام سلطان احمد جلایر و قرا یوسف بن قرا محمد بد رکاه رسیدند سلطان
 بسی قرا یوسف برادر بنجان رفته سیاحت و بوی سپرد اهل انجا از وی
 تسک آمدند به استدعای انها طهر بن منصوب شد و کوچ وی به بر سارود
 درین اشا خبر وصول لشکر انکرویس رسید سلطان متوجه انجا شد و آنها را
 دفع نمود و غنایم بیدیم رسید پس به ادرنه متوجه شد و انجا خانه بنا فرمود
 اوقات تعیین نمود پس از ان واقعه یغوری بوقوع رسید و در سده ابرم و نا
 از ساقی باقی جام فنا فوش کرد رحیم الله روحه بیان وقایع امور بعد از سلطان
 مغفور چون دولت ناپایدار دنیای غداران سلطان نامدار در محرم تا نادر از
 کرد اعظم امرا با امیر سلیمان متوجه روم ایلی شد و سلطان محمد به اماسیه

رونها و موسی چلی و عیسی چلی را از میان برداشته بر سارفت پس امیر
 سلیمان عازم بر ساسند موسی بفرمانان رفت امیر سلیمان برادر خود قاسم چلی با
 همشیره در استنبول بجهت اطمینان خاطر کفار گذاشت و از بحر گذشته برادر نه
 رفت و متصرف شد سلطان محمد تخت لایقته از سال نمود و پیغام فرستاد که
 ظل عاطفت آن حضرت خالد باد که برادر داسن است و بجای والد است چنانکه بیت
 برخواست شاه و حضرت سلطان نشسته داود اگر رفت سلیمان نشسته است
 امیر سلیمان نیز تفایس کشید و بفرمانان و زمان روان نمود که موسی را
 نزد خود نگذارد موسی بدیار اسفند پار و رونها امیر سلیمان قصد انتقام را
 اما بجهت اشتغال بشرب مدام در آن بنوق بتعویق افتاد موسی با یکی از اعیان
 کفار میرجه نام به اورنه آمد امیر سلیمان قصد اورنه کرد و مغلوب شد بجهت
 خول راه استنبول که رفت در راه بدی رسید که انجاء عیسی و در صاحب عرب دی با
 شناخت و روح وی را بر و سان سرای سرور رسانید **صلاح الدین محمد**
 چون برین حال مطلع شد تمام اهل قریه را قتل فرمود پس در اورنه قرار گرفت
 سلطان محمد بر ساسند و شد در نا طولی زمان وی جاری گشت موسی
 چلی در روم ابلی متصرف بود اما برادر ای روم ابلی بجهت حقوق که نسبت
 بر امیر ظاهر سلطنت بودند اعتقاد نداشت معتقدان خویش را پیش می کشید
 او را بنویس بلیت که از اعاظم اعراب و اظهاری کرد چون خبر چشم وی بگوش موسی
 رسید وی را طنبید وی در مجلس بطریق سلوک کرد که همی قبول کردند
 و خدمت یافت که در مقام خویش منزوی باشد بعد از آن که شاه ملک کرد و بر موسی
 چلی بود فراد کرده نزد سلطان محمد رفت و برادر نه تخریب کرد و او را بنویس با که
 اظهاری کرد که بود بخیر قدم سلطان چشمش روشن شد و از کان دولت
 موسی اکثر بگری شدند سلطان محمد از اورنه متوجه روم موسی چلی شد و
 چلی از نشان منظم شده از معرکه برآمد و در کل افتاد غلامی اسب ویرانی کرد
 وی را اسب جدا شد غلام ویرا گرفته به سلطان محمد رسانید و کارد او تمام شد
 مدت سلطنتش دو سال و هفت ماه بیان سلطنت سلطان محمد خان بن بلیت

باب در خطاب شاه بعد از زوال اقبال موسی چلی سلطان محمد استقلال یافت
 و چون در اوان نزع موسی چلی و ولد قزلباشان بر ساسند محاصره کرده بود در ایام
 مقتضی انتقام گشت در صحرای قزلباشان بر وی غالب گشت و ولد قزلباشان با عیسی
 مصطفی نام اسیر کرد و آن شهر و سیدی شهر و بعضی ولایات ذکر بعد از آن
 و والد و ولد را خلعت عفو پوشانید بر ساسند باز گشت و باین پیدای با که وزیر
 بود بولایت طرابزون فرستاد زیرا که انجان ندیده بود پیداشده بود و جمعی را که
 ساخته آن غبی را نمی بیند داشتند و فرستاد که در خلعت و جود آن قوم را
 زایل ساخته باز گشت انگاه سلطان بفرار روم ابلی متوجه شد و سه قلعه که
 از شریک بکیشان ظاهرش چون باطن ایشان خراب بود بفرمود پس عمر
 اکثر و سر کرد و قلعه سوارین بگرفت اظهاری افتاد کردند و در اورنه باز گشت
 و در انجا آنک رحلت کرده از دار بخت بدار بقا متوجه شد سلطان مرکه اسن
 او را در واقعه وی در سنه اربع و عشرين و ثمانیا بود وی نیز برین سوال اجداد
 اجماعش سدر سه و جامع و آستانه در بر ساسند بود **والله اعلم ببيان جلوس**
پادشاه مؤید سلطان مراد بن محمد بعد از حدوث وفات آن ملک صفای
 و درای روشنی رای قضیه او را احقا نمودند تا سلطان مراد برادر رسید
 و عروس ملک را در بر کشید و هفت وی در مرتبه علیا بود و در وجود و سخاوت
 چنانچه مطربه حفصه نام را چند انعام فرمود که اهل خزانه جل کردند که منشأ
 آن دھول از کمیت مال است مبلغ مذکور را در کیسه ها کرده بر سر راه سلطان
 نهادند چون نظر انورش بران افتاد و قضیه معلوم شد فرمود که ما را کاکان بنو که
 مبلغ مذکور همین مقدار قلیل باشد این را مضاعف سازند تا فی الجمله نایشی
 داشته باشد و چون سر بر سلطنت بوی متزین گشت برادرش مصطفی چلی
 بومیت والد سقیه گشت و سرکشی آغاز کرد و در بر بنو مصطفی نامی بدعی
 بنو ت با برید سر بر آورد و با جمعی بادر نه رونها از وزیر اعوض پاشا و ابی
 پاشا بنا بر نقاری که نسبت به با برید پاشا که لهه سلطان مراد بودند داشتند
 سلطان را به او سال وی بروم ابلی تخریب کرد و گفتند که آن مردم تابع رانی و

وی چون بادرنه رسید مصطفی ویرا ویرسلخت اهل ادرنه بسلطنت مصطفی
 قرار دادند و خرج بعضی از ایشان که بر جلع سفر بودند میان خود توجیه کردند و این
 قاعده از آن زمان ماند که از چند خانه یک کس را که بشکرمیرود خرج میدهد اما
 از آن دولت مصطفی مصطفی تحریص بر قتل یازید پاشا میکردند و میگفتند که
 از پاشای خود بر شکرد و مصطفی می شنید آخر آنها ویرا شنید ساخته توجیه سلطان
 از بر سار آمد کثیری از عزیب و غیر هم فرستادند که مکر بسته در اردوی
 سلطان دستبرد می نمایند سلطان آگاه شد جمعی از بیکچران بر راه ایشان فرستاده
 کثیری از عزیب کشته شدند و بسبب آن عداوت میان بیکچری و عزیب ماند
 آخر عهد بیات که امیرالامرای موسی جلوی بر دو قول وی مقبول مردم روم ایلی از سلطان
 مراد و عهد عنایت یافته رفت و آن مردم را با سلطان شفق ساخت چون سلطان
 به ادرنه رسید مصطفی را گرفته بدرگاه آوردند اما آن مصطفی که برادر واقعی
 بود نزد دهاگرد آخر از تنق را حصار کرد سلطان با اهل شهر فرستاد که قلعه را
 ندهند و چون نابرسیم در یک شب آنها را همچنان کردند و عمل بسخی اوجا آوردند
 مصطفی به آلتان حریف یافت پس سلطان به ادرنه رفت و قرار گرفت آنجا خبر رسید
 که محمد قرمانی در آلتان محاصره انطاکیه طوب خورده و هلاک شد و در عثمان
 و عسکرین و ثمانایه مخدوم افرا سیاب را بعد از فرمود و در سته تسمع عزیمت ارناود
 و سارلان نمود بعد از هفت آن بلاد بخنگاه عود نمود و در احدی و ثلاثین شهر
 سلاطین مستوح شدند و ثلاثین سلطان محمد غازی متولد شد و در
 سته ست و ثلاثین ذو ذبا به ظاهر شد علی بیگ برادر نوس بولایت ارناود
 رفت و شکست یافت و بشکرا سلام ضرر دها رسید بعضی از اعظم امر رفته دست
 نهب دوان بلاد گشادند و در شمع و ثلاثین خبر عزیمت کفاران دیار رسید علی بیگ
 فرستاد و او مظفر کشته غنایم بید هم رسانید باز آمد و در آن سال جامع ادرنه
 که بمادیه مشهور است بنا فرمود و بعضی بلاد آنکروس منسخت شدند و بعضی شاقرا
 سلطان محمد واقع شد و ستمند و مستوح کشت و در ثلاث و اربعین و لدا سفند یار
 بشرف صهریت سرافراز ساخت و در اربع و اربعین فرزند بیگ را با اطلاق و آنکرو

فرستاد هنگام قرب ظفر تیری بوی رسید و در گذشت و لشکر اسلام ضررها
 یافتند و در سته حشر امیرالامرای دوم ایلی بشکیر افلاق فرستاد وی نیز غافل
 بود تیری خورد و شهید شد و در سته ست مستوحه قریان شد و لدا بر هم رفت
 بعد از فرار و محقق بحال اظهار انقیاد و ایتهاال نمود پس به ادرنه عود فرمود بعد
 از آن خبر هجوم کفار آنکروس و لاز و بیغور رسید امیرالامرای دوم ایلی قاسم پاشا
 و طغور خان بیگ استقبال ایشان شدند بجهت تعال طغور خان بیگ قاسم
 پاشا شهید شد کفار صوفیا را سوختند و کار به آن بجز شد که سلطان از لاز
 گرفته بود باز داد و صلح کرد و در آن ایام قرانی خراسیها و دانا طولی ظاهر شد
 سلطان بعد از صلح مستوحه وی شد وی کریمت و در همان سال تنویض امور
 سلطنت بسلطان محمد فرمود و لدا عسکر بقضای عسکر منصوب شد و طیل
 پاشا و زیر کشت و در سته سبع بان قزال آنکروس و افلاق و بو سته و ذریک با هم
 شفق شدند و لدا قرمان نیز با آنها دم موافقت زد عده کفار بچهار صد هزار نفر
 میر رسید سلطان مراد و معنیس ابود به الحاح و زرا و امر به ادرنه عود فرمود
 و لشکر جمع ساخته بدفع کفار پرداخت جنگی فر گرفت که آواز و نفیر و نغمه
 بداد و بیکر بکوش ساکنان سراسر سید آخو خوی سلفی فی قلوب الذین کفروا
 العرب هویا شده بیکبار کفار میل فرار کردند و لیران بیخ آرمای که تیغ آهن
 خایشان خود را تافوق می شکافت و فرق میان آهن و فرق کس می یافت پس
 تن را که چون پرکار و دینم ساختند و از دایره حیات بر کنار انداختند و لدا
 مستوحه دار البوار ساختند چندان غنایم بدست آمد که اعدادش معدود نمی شد
 دستار شمع عاظم حدود و کشت آگاه سلطان محمد به ادرنه فرمود و امور ملک
 کلان بسلطان محمد گذاشت و در سته شمع بیکچر یا چون بحر طغیان مستوح شد
 و بسی سوال پایمال شد و ذرا التماس عود سلطان مراد جهت تسکین فتنه
 و فساد کردند زیرا که مصلح الملک بود بیت کر چه که سیاره بود شب فروز
 لیت و خورشید توان بافت روز سلطان به ادرنه فرمود و تسکین فتنه را
 و در آن حین دستبرد برد و اوراق اشجار را لایق کرده بود سلطان مقیم ادرنه شد

و در آفرینش اهرم قریب بود و مظفر و منصور باز گشت و در سنه هجری سیم جادی
 الاول سلطان بابر بدخان سواد شد و در سنه هجری و هجری قرال بد سکان باغ
 افلاح خروج کردند و با سلطان مقابل شدند و سه شبانه روز نزار حرب مشقت
 بود و چون چهارم لکه نصر من الله ظاهر شد و سلطان دین پناه به او نه باز گشت
 و در سنه ثلث و هجری بنیر کول حصار که قلعه بود از دیار کفاده فرموده بهانها
 رسید و در سنه اربع و هجری و ثانیه اول محرم لایم چاشکاه یوم الاربعاء بروج
 پاکش میل آشیان قدس متغیان جهان بکله استرجاع تکلم و بحضور این بیت مترجم
 شدند **بیت** ای قلعت با من عجیب نقش خرمی با ختی با مراد خویش بودم نامرادم
ذکر سلطنت پادشاه اهل زمان السلطان محمد بن مراد خان دیوم الحیس ششم
 محرم پادشاه باذل عادل صاحب سلطنت محمد خان قدیم بر سر بر احتشام نهاد
 در صفت فضیلت کسری و تقویت ادبای حوزة دانشوری بر پادشاهان سابق
 فایز بود و در او امر و نواهی الهی بر وجه این می نمود فضایل و نظائر آفاق را بحسب
 استحقاق و مواصل بهره مندی ساخت چنانچه از نامهای که مولانا عبدالرحمن جانی
 بدو گاه آن حضرت فرستاده فهم می شود و یکی از آن اینست که عارف که ملازمان
 حضرت پادشاه دین پناه و شریار معدلت شعاری و سیله سبوی و واسطه
 طلبی از بلاد روم نامزد قری آن شرف ملازمت محرم بخراسان فرستاده بودند
 رسید و از آن حضرت بشارت اقبال بر درویشان و قبول طریقت ایشان رسانید **بیت**

عطاها می که شاه معدلت کیش	فرستد سوی درویشان دلوریش
دلیل دافت و اقبال شاهند	بر اقبال و قبول او کواهند
خصوصا این کواهای که بدست	فروغ صدق ایشان بی کر و کاست
درخشان رویشان چو بر کلاخ	ز قرآن نامشان صفراء فاع
سرور انگیز دلهای پریشان	تسرا لنا ظریف درویشان ایشان
و بعضی ایاتان نامه ذکر اینست	ای ترا دروه علامند
ملک میراث تو ابا عن جد	اصل تو با آدم او شمرند
همه مسند شین و ناجور دند	خاست خاها جانان خجند

لیکن امروز فخر چله بست	مشکل حکمت از کلام تو حل
منطق و بیان هر محمل	راه منشایان و نور واضح
نور اشراقان ز نور لایح	طبع الیه ترا که وفادست
ذوق حکمت طبیعی افتادست	بدلت حکمت الهی یافت
کج معنی و ملک شاهی یافت	فکر و زدی ریاضی پی
شد ریاضی ریاض خلایق	الی اخر مولانا علی طوسی که

مولانا عیان اشتها داشت و در عهد آن حضرت بروم رسید و در روز
 جمعه بر زمین سلطان جای وی معین شد آخر بنا بر مکر بعضی حصار تغییر یافت
 و مولانا بابر آن در روم نمایند **فقولست** که چون خبر مولانا علی قزوینی
 بسمع هایون سلطانی رسید نامه طلب وی فرستاد و چون مولانا بابر بدخان
 رسید در هر منزل عوارف صلاحت بوی و موصول میگشت و چون به کاه رسید
 مقدس شد که در چهارم رسیده از نمایه که بنای آن از آثار سلطانی بود و در میان
 هر روز در یکی از آنها درس میگفت و مدت العمد را بجا میبرد و چون در
 گذشت در جوار عزاداری و ایوب انصاری رضی الله عنه مدفون شد **منقولست**
 که در ابتدای اشتغال آن حضرت به امور بجا بنای ابرهیم قرانی از غایت نادانی
 سر خلافت بر او و سلطان بغیر انتقام وی سوار شد آن پیر نابالغ که عمر بالغ
 گذر اندیده بود از سماع آن خبر از خود بچرخ شد و راستی و استغفار زد
 سلطان از کناه او گذشت و با دونه توجه فرمود **عزمت آن سلطان بلند است**
بفتح استقبال که در عالم سواد اعظم است بلکه با استقلال یک عالم
 در سنه سبع و هجری و ثانیه بمقتضای همت بلند متعلق به نیت ارجند
 غزای استقبال شد خواست که آن سواد اعظم را بنور اسلام که النور فی السوا
 سازد و وجهه توجه متشابه ملک بال سواد اعظم گرداند و لشکر دلاور
 نصرت رهبر کشیده توجه فرمود و در کنار سور قسطنطنیه نزول فرمود
 و از جانب بحر نیز لشکر کشید و با کرب کردن نظیر دوامد و عموها بقتل
 از مرسل ایشان از نامه تا با همی گرفت و دل بجز از هیت ایشان در موج

اضطراب در آمدن کفر استنبول راهی شعله آتش در جان و دریای آب
 روان شد هر سان و هیران مانند کاسه که شکر در آن نام تخت شاهانه روان کرد
 و التماس نمود که استنبول بوی گذارند و آن سایر مصافات آنچه اراده فرمایند
 در تصرف خود آرند جواب فرمود که دست تصرف بلا توقف از استنبول
 باید کشید یا آنکه خود را از طریق مظلومانه بفرستید و بخت بخت
 اسلام باید رسانید آن کار شقی نهاد در مقام عاریه ایستاد و اختیار عا
 بر خود قرار داد بروج حصار بطوب و ثقلت بسیار آراست از جانب لشکر
 اسلام طوبهای که شکن بصر میر رسید و هرهای مرد افکن برد و با مشایخ و بزرگان
 ایام و یای متوالی بدستور مدکور گذشت و کفار از پیش استکور و در بغیر کشیده
 بودند که عبور مرکب ممکن نبود بامها چون کشتنها را بجانب بر آورده و خشک
 رانند و از بالای موضع غلظه آورده در دریا انداختند پس باندک اهتمام
 کوهر فتح در سالت استقام درآمد و ظهور این فتح در روز شنبه بیستم ربیع
 الاول آن سال بود تاریخ آن **بلک طیب** یافته اند که ایاصوفیه که از غراب
 عمارات عالم است و فوق هزار سال معبد طقات و مقر طاعت بود و سبب
 بتان و بت پرستان موحد و معقوت بین قدم و قدم اهل اسلام اقدام بحد
 اصنام و فرقه شیاطین را ندور شد و سلطان جواب اذان اذان ظهور یافت
 مسجد جامع و بعد از سه شبانه روز که غلبت و تاراج مشغول بودند کسی که تازه
 داخل شهر شدی کان بودی که لشکر نصرانی نموده و دست به باز آن کوتا
 بوده مزار اقای یوب انصاری رضی الله عنه که نزول رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم در حین حلول مدینه در منزل وی بوده پیدا نموده بر سر آن عمارت
 عالی بنا فرمود و رسول ابی یوب رضی الله عنه که نامش را از بن زید است در
 زمان امارت معویه بوده در لشکری که سر آن یزید بود در آورده ابی یوب
 بیمار شد و اینجا و گذشت در کنار سوری که در آن زمان بوده مدفون شد
 یزید نزد بک حصار رفته گفت که یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
 در زمین شما مدفون است اگر بر قبر او بطریق سوء ادب تعرض نماید بجزا شود

که در دیاری

که در دیاری که اطاعت اسلام کرده اند از لسان هیچ اثر نخواهد داشت بعد از آن
 علامات اذان بظواهر میبشید که موجب اعتقاد کفار و کشته پس از آن
 فتح بین آن قصر دولت که تختگاه اولاد عالیجاه آن پادشاه است بنا فرمود
 و خبر آن فتح بسایر بلاد اسلام رسید مسلمانان عالم را شکر جای آوردند
 و دعای حسن برای آن شاه مجاهد دین پناه دیندار با خلاص کردند و در
 سینه ثمان و خمین و ثمانیه و ولایت روم ایل قلعہ نورو و برابر فتح فرمود
 و اینجا معدن سیم بود بسیار آن سکه خانه اینجا بتمام رسید و در همان سال از دنیا
 او را و دوسمدره و سور حصار را فتح فرمود و در سنین و ثمانیه غریب
 بلغراد فرمود و در اثناء حرب امیر الامر شهید شد فتح ناگه و بازگشت
 و در احدی و سنین عزم خاتن شاهزادگان فرمود که کوهر درج آزادگان
 بودند و هر یک در درج دولت کوهری شود عرب و عجم سلطان بایزید و سلطان
 مصطفی و سلطانیم چندین شب و روز متاع سرور عذاب و مواد همونایا
 بود و در اثنین و سنین قلعہ کورفوس و موره اذان را و فتح فرمود و در
 و سنین شست قلعہ حصین از ولایت ارا و در افتتاح یافت و در اربع سنین
 قسطنطنیه را مشرف ساخت و فتح شراسعیل نامی که سر بر آورده بود فرمود
 و سنین و طر برون را فتح فرمود و در حسن و سنین محمود پاشا با بالشتکری
 حسب الامر از آب بوقه گذشت به افلاج بقتند تمام روز غانین در میدان فتح
 سلاح افلاج بودند هنگام شام کفره خمره روز بکری نهادند قلاع و ضیاع با
 در تصرف سلطان اسلام درآمد و بعد از آن بفتح بزرگ مدلی که در جنگ خمر
 بود تا مور شد کفایانان طلیعه حصار دادند و در دست و سنین فرمود که جای
 کشتی که آنرا ایمون کوبند ساختند و در همین سال قلعہ ناسه از ولایت بینه
 مفتوح شد و در ثمان و سنین عزم بینه فرمود که آن فواحی و فرقه شدند
 که روی مقابل شد و فرقه از جانب دشت روم بودند لشکر اسلام متبعق شده
 با هر فرقه مقابل شدند و زال کشته شد و سر او بینه یا مال شد سلطان غان
 مظفر بازگشت و در همین سال میر فرقیانی فانی شد و پسرش پیر احمد نام قام

مقام کرد و برادر خود را از میان برداشت و در سنه سبعین هزار و شصت و شصت
جمع کرد سلطان بر سر آنها تخت و آن دیار را برادر خود بر ساخت و یکسال در
بلاد آنجا در آن اقامت فرمود و خصایص محکم بنیان نمود و در آنجا در سنه سبعین و شصت
الحوار قرمانان شریف عزم قرمان فرمود و قرمانان ترک بلاد گرفته بلاد
عجم رو نهاد اهل قرمان در سایه مرحمت جا گرفتند و در اربع و سبعین
اعز بوزخ شدند و در بیست و سبعین حسن بیگ بن قرمانان قراقرزین
به ابنخان و ثقات تاخت آورد و فسادها ظاهر ساخت پادشاه مجاهد
بقرمان رو نهاد و در قریبه با حسن بیگ ملاقی شد بعد از تریب صنوف
و تسویه صفوف و لاویان هر صفت بر تفت شده در صفات درآمد یکی
از بهادران مقصد از زون حسن بیگ در آن ساخته بود پسرش زینل مانع
آمده با وی مقابل شد و تاب حمله نیاورده از خانه زین بروی زمین
افتاد آن چاکسوار تیز دست فی الفور فرج و جنت و سر از گردن زینل برشته
سوار شد جهان بر چشم حسن بیگ سیاه گشت و گریزان شد و سر ترکان
زیاده از دو هزار در آن میدان افتاده بود سلطان بلا رند متوجه شد و
سر زینل را از دیوانه آویختند و این فتح در چهارشنبه نوزدهم ربیع الاول
سنه مذکور بود تاریخ آن از بضرک الله نصر العزیز الاستفاده میگرد
گویند که غلبه حسن بیگ بر سلطان ابوسعید میرزا و جهان شاه بن قراقرز
در چهارشنبه بود و چهارشنبه بخود مبارک میداشت اما این چهارشنبه
بصورت حسن مستر نسبت به او ظهور یافت و در آن و سبعین اسکندریا
بفتح حصن اسکندریه که در ولایت اریتریا و دست فرستاد و مستشار الیه صورت
فتح را مستعد یافت و حاجی را ناالان کرده باز گشت پس بتخیر فرقه بغداد نامود
شد چون لشکر از سفر ضعف شد بودند مغلوب گشتند و در همین سال
حمود پاشا را داد استنبول تبع سیاست گذارید و در شش و سبعین احد
پاشای وزیر کف دبا توابع از کف کفار بر آورد و در ثانی خود بعزم قراقرز
فرموده منظر شده مغایر حصول بدست آمد سرگردان ایشان را بزمان هار

سه روز در نظر بسته آن دیار بجهت عبرت در خاک می کشیدند آن ولایت را
بعهد امین سپرده معاودت فرمود و در احدی و ثانی علی بیگ بخال و
عیسی بیگ دیار ولایت آنکس و در سنه شصت صدای دود و مهر و زاله و تیر
باران کمان قلعه غلام در ثانیای حرب ظهور یافت بمقصود باز گشتند
در سنه ثلث باز رفتند و منظر را از اسدند و در آن سال بان لشکری به آنکس
فرستاد و قرال بد فعال گشته شد و در سنه اربع از وزیر امیر پاشا برود
فرستاد اما کسی مقصود نایافته باز گشت و کلاه احد پاشا بتخیر و توبه که از آنجا
در ناک بود وقت کفار اظهار اطاعت کردند و قراقرز را انجا گذاشت و باز گشت
و در سنه ست و ثانی و ثانی به هر سپهرش به آخر رسیدن مکن مکن کردید
آن کلان اقبال را از چمن وجود برگرد و در پنجشنبه سوم ربیع الاول و قیصر
در کلکپور از اراکیش بنای دنیا به آسایش سرای دکنشای هندی میل نمود

بحکم آنک درین معنی گفته اند	بر سر ای کهنه و کبر و نیاد منه
رخ جان برادر و بار دل درین نرینه	حاصلش دیای جان شوب مرکب است
هان بر سر از موج دریا وخت در سائل	بیان حوادث و وقایع بعد از واقعه

سلطان جهان بان و سرور زمان و جلوس پادشاه دین پناه سلطان بایزید
اللهم خلد دولته ان امور عظیمه که بعد از آن واقعه عظمی ظهور یافت
نصه جماعت یکپارگی بود که دواهی ضرر و شره شرایشان القاب یافته بعد از
ذهاب استنبول از اهاب القاب سر بر آوردند و دست بعضی و عروض
مردم گشادند و سفات دما کردند چون نوزدهم ماه مذکور بود السبت سلطان
بایزید خان برفوق تخت پانها در آن بلاد مانوس از باس بوس ساگر گشت پادشاه
زاده سلطان جم بقصد سلطان از قرمان یکی شهر آمد سلطان بایزید در یکشهر
بوی رسید بعد از کوی بزم درم دولت سلطان جم شکست و بقرمان پیوست
و از آنجا بدیار عرب رو نهاد و کلاه احد پاشا را احب القرمان ضبط نمود و در
اشاعله الدوله ذوالقعد بشارت بساط بوسی رسید و شاه زاده سلطان جم
بارینق و زینق بی زاد و زینق راه کعبه در پیش گرفت بیست

و هر گاه او زاده آزاد و فارغ بود

و از آن مقام واجب اکرام بازگشته بلیا و عزت رفت چون پوسته سرفتنه داشت و انتظار می کشید کسی که ویرا از در و در انتظار فارغ سازد فرستاد شد با دم بیع مسوم اظهار سر تراشی نمود و سر او را چنان تراشید که خورد میدان حشر بر روی خواهد دید الفقه چون حضرت بایزید خان به استنبول بازگشت در اقل روز به ادرنه متوجه شد و در ششم شوال برنی آراست و در آن روز کلاحتا حد پاشا حرمه چشید که تا بیست میوش ماند و در سینه سبع و ثابین بصوفیه فرمود و از آنجا متوجه شده در کایاب مورده حصار ساخت و در سینه عثمان و ثابین در ادرنه آتش در گرفت باز از وقت قلعه و بزازستان خاکستر شد و در سینه سبع و ثابین در عین شاه قندهار لایت بغداد فرمود و در ابا اتباع و اشباع چون آفتاب با استقبال برآمد سلطان از نغمه احوال و اسوال منع فرمود از آنجا میر قلعه کلی رفت و جمعی را بقلعه ماند و در آن ساخت و هر دو در مقبره در آمد چنانچه شاعر گفته است

خوش آمدی حضرت خان بایزید عثمانی

امیر تانازان بهضیت آن شریا و خردار شده باده هزار سوار بدگاه آمده بنا ببات شاهانه سرافراز شده و حضرت رجوع یافت و در شصین و ثمانیا به رسل مصر و قریح بدگاه رسیدند اقل رسول مصر را در آورده اند آنجا ایلچی و زنک و قاضی هر دو رسول بروفق تا نون مایل کردند و در همان روز حضرت هر دو را و یکس همراه ایشان کرده بمرجعه رسانیدند بعد از آن بجهت قتل بغداد در ادای مال علی بیگ با چهل هزار مرد فرستاد اغنیای آن ولایت را بهنج عالج ساخت و محتاجان لشکر را غنی ساخت و سال دو ساله گرفته بازگشت و در آن سال عمارت بایزیدیه فرمود جامع و مدرسه و آستانه ساخت و تدریس مدرسه در مفتی مصر کرد و در سینه احدی و شصت و شکر بقره بغداد فرستاد مظفر بازگشتند و در همین سال ملک مصر لشکری ببعضی بلاد قریبه بدیا و عرب فرستاد موسی بیگ و فرهاد بیگ که بشارت صهریت مشرف شدند

بودند بیع عرب هلاک شدند پس امیر الامراء اناطولی احد پاشا و امیر الامراء روم ایل محمد بیگ بن هریت با عساکر حسب الامر متوجه شدند و به امرای مصر رسیدند لشکر روم منظم شد و محمد بیگ اسیر گشت پس محمود پاشا که وزیر بود بود با چهار هزار نیکی غلبه آن ملازمان و کاه با لشکر روم ایل و اناطولی بدیا و عرب به امرهایون رفتند لشکر عرب منظم شد و در آن ایام بخشی اوغلی که یکی از کفاده آنکروس بود بر سالک بدرگاه آمد و وقت رجوع یکی از بهادران اسلام بوی در او بخت و هریت بر خیم دگری هلاک گشت و در آن سینه و شصت به ادرنه با استنبول فرمود و در غره محرم الحرام سینه علی پاشای خادم بالشکری عظیم بدیا و عرب خستاد و در طرس سوس قلعه بنا کرد و هفت قلعه از آن دیار گرفت و آخر لشکر هجوم کرد و کثیری غرق کرد عدم شدند امحالی رجوع و وزیر صادر شد لشکر عرب بعد از اطلاع برین امر حصار را گرفتند و در همان سال لشکری نامزد عرب هلاک الدوله و القدر شد پس ویرا یافته چشمش از کاسه سر بر آوردند عله الدوله صفت قتال آراست سکندری بیگ بن بیحال اسیر شد و علاه الدوله وی را بمصر فرستاد پس از آن دیدار روم خطها ظاهر شد و فتنها چشم از خواب کشود و در آن اربع و شصت و شکر مصر بقرمان آمد و در آن چن رسولی از مصر بدرگاه رسید سیل مصاحبت ظاهر ساخت پادشاه از عزم خرد هول یافت لشکر عرب غارتها کردند پادشاه از استنبول برآمد و در پشتک طاشی فرود فرمود و بجمع لشکر فرمان داد آخر مقتضای رای امر آن بود که پادشاه جهان پناه به اناطولی فرودند چه طایر ملخ بیضه آن دیار را در زیر پر و بال در آورده فرات اوقات دست داده بود و لشکر عرب دفته بنابرین متوجه ایداع فرموده سیرکان به ادرنه متوجه شد و بنابر شیوع طاعون در جای فراغ گرفت و در سینه حسن و شصت به سون و لاسینه تحت رافع فرمود و در سینه ست علی بیگ بن بیحال با چهل هزار مرد بفتح قلعه قرون فرستاد امیر بند کور بیع اجل در گذشت بالی بیگ فتح کرد و در شصت و شصت پادشاه ده سلطان علم دلا فیه در گذشت و در شصت

و ستمایه وزیر اعظم اسکندر پاشا فوت شد و دانی عشر شاهزاده سلطان محمود
از ولایت لولوی آخرت افزاخت و انهم آن واقعه مزاج اشرف تغییر یافت و
به امر ارض منته شد و در جنس عشر زلزله در شب واقع شد و کثیری از بناهای حلب
که سون سقف مرفوع بود منقلوع شد و بسی عمارات عالم منهدم گشت خداوند
کار فساد دهنه فرمود و حضرت سلطان سلیم در طایفه بزرگ می بود جمعی منهدمان افشا
کردند و بنا بر آن سلطان سلیم بگفته سوخته شدن بر آنکه فرزند سعادت مندش فرم
باصطی سلطنت و جلال اعنی سلطان سلیمان مثال دیان زمان امور سکنه گفته
بگفته میزان عدالت می سنجید و بگفت احسان بسط خیرات و کف اشرا را زیست
می نمود از گفته بدرگاه عربینه فرستاد و قاتل اس سنجی از روم ایلی کرد
وزراری غرای پادشاهی را از قبول مصروف داشتند و چون در حاکم
اشرف میل تقیین سلطان احمد بولایت عهد بود و بجهت اولاد و کمر ظاهر
می ساخت و در آن گفت که اگر سلطان سلیم درین دامیه مصر باشد مصلحت
سلطان احمد را ظاهر باید ساخت پس مولانا نواز الدین که از امثال فاضلان و افاضل
ما صلاان بود بجهت تبلیغ جواب تقیین یافت و ملا ناجواب صواب و اطاعت
بحساب یافت مبارکت و بخداوند کار و ساینکه شاهزاده در مقام انقیاد است
اما بسنجی اصلی را معنی نیست باز رسولی فرستادند که از آن اطوری هر چه پسند کند
تصرف شود فرمود که راه وصول بدرگاه لازم است بعد از وصول هر امر که
فرمایند امتثال نماید **بیان بعضی امور که بسوق مذکور منوط است و**
ایراد بقیة احوال بر آن مربوط شاهزاده سلطان قورقود که یکی دیگر از
فراری بیج سلطنت و اولاد ایجاد آن خلافت منقبت بود بنا بر بعضی پراخت
یوسف وارد مصر و او گرفته بود و اگر چه سلطان مصر با وی امانت ادینا
ابو مسکین مذکور ساخته بود شاهزاده بصنوع یتیم و حیث پیشاه موصوف
بود اما پیوسته اراده او ضلوع و الدیر و کوار داشت آخر از دامی عود فرمود
و ولایت آنکه را بوی ارضانی داشته شد و چون سکنه آن دیار اوقات به ک عاری
از لباس را کردند و با چند دولباس انسانی چون الفاظ طالی از معانی بسای

چند در صورت بشرط اعیان مایل بشر شاهزاده از ایشان در نفوذ بود و وسیله
بفرست آن فرقه موفور شتی در اوایل محرم سنه سبع و عشر بصار و خان متوجه بود
بعضی اشرا رتوجه وی را بشکال و ال مرقا لپادشاهی خیال کرده متعوض حال
و احوال او شدند و سبب این امور آنکه پادشاه برون رای ناقص رای اعتنا
کرده بود و از حال رعیت فارغ البال بود **بید**

آنکه بود بر همه کان شاهیش	به که بود بر همه آکا هیش
هر که زند سکه داعی العباد	به که کند از همه پوسته یار
چون در میاد بیار دشتیان	بر رمد کی کران شود مهریان
ملک دیان کار نه هم جو کنند	شغل دران شغل به و بد کنند
بر سرکاری که زده گشتیوند	به که به اندیش شمشه شوند
روز قیامت که وکیلان راز	ذره بد زده همه پرسند باز
آن که از اند که از هر خسی	ذره پیدا درود بر کسی
این نپسندند که روز حساب	شد کشند از هر رعیت خدا
سایه که بر خلق فزاح او فتد	قوت نه بلکه رشاخ او فتد

الفقه شغل آن طایفه تحصیل و زرو و بال و کسب مشتمیات فزونی
مال و منصب فایق به ادای مشورت حاصل شدی و استحقاق امری
بالطایل بودی لاجل ناس در مشورت مضمون کشتی به اضلیت منسوب بودی
فاضلی را که دشواری بودی لاجل نوری قابل مفلس بقصاص رسیدی و غنی
زردادی و کس از وی حال نپرسیدی طلبه سپاهی ترک خدمت کرده میل
بامل شقاق میکردند شاه قل نام قرلباشی بسای بیاهی و بیاهی در دلش
مدون از خدمت های جمعی با وی متفق شد بودند بر سر کار کی نا طوری فرار کون
پاشا رفتند و هر معوره که رسیدند شقوق ضا و ظاهر می ساختند پاشای
مذکور و شرک جع ساخته معانله کرد و آخر شهید شد آن بطله محاصر قلعه کو تابه
از کو تاهی حکمت دامنیت بر زدند و چون این اخبار به اشرف رسید عرض
ممنان عرض و اعراض مشتد گشت و چون در شته اسیدر و ال امراض بمقرض

یا من مقطوع بود و موجب دفع مواد فساد مزاج و هاج مرفوع در تقوی امور
ملك سلطان احمد نشود و درین جن علی پاشا که وزیر اعظم بود التماس
کرد که بدفع مفسدان متوجه شود با لشکری روانه شد سلطان سلیم خان آن
گفته بروم ایلی آمد و بضابطه سقا است و وینا بطندیر و کیاست آن ولایت را
در عین رفاهیت و امنیت بسیار است خبر قدوم آن حضرت که سلطان احمد
رسید جنود عوم و عوم روی احاطه کرد بجهت شکن اندوه باکروچی از دوشان
که باوی در بوسان اتفاق به آب و فاق نشود تا یافته بودند بر می آراست
بعد آن تا بیرون آمد می بر زبان وی گذشت که پدرم بدید مصالح ملك بدن
فکرهای جهان انفس مشغول مابود تا فانی می تواند بروخت بیچاره که
فرمود و نا بود ساخته بروم ایلی رفته مباشر مهمات سلطنت کردم مشا
مجلس این خیال محال را تحسین کردند علی الصبح بجهت رخصت نادری سلطان
فرمود کس بد نگاه فرستاد جواب رسید که در آن دیار او پاشا قره پاشا
ظهور کرده اند و بجهت بی محل برادری انواع خلل و زلل بملک و ملل راه یافت
مقد برادر درین جن از روی تمکین مناسب نیست آخر الامر رخصت دفع و تریا
طلبید **توجه حضرت سلطان سلیم خان بشرف دستبوس و عدم**
حصول آن بجهت مفسدان مخوس درین اثنا سلطان سلیم خان به اورده قریب
شد و در آن نهضت داخل بر خصوصت کرده بکار یکی روم ایلی را بدفع آن شراب
و اتفاق با سلطان احمد تمیز کردند و ظواهر و نکات را بران داشتند که با لشکر
برون باید رفت پس بخت زمان بیرون فرمود یک شبانه روز مقابل دیوار
واقع بود از جانب شاهزاده خبر رسید که مقصود مشاهده حال هایون قال
بود و چون در خلل حال حال انفعال مال بیان آمد آن مقصود محرومی
دست داد اکنون ولایتی از روم ایلی حواله فرمایند تا آنجا بدعا مشغول شود
وزرا گفتند که روم ایلی بختگاه قریب است و احتمال ظهور رفته دارد
بنابران مندره تعیین یافت میخواست که متوجه شود که معلوم شد که
مفسدان در مقام آوردن سلطان احمد ندانند بنابران توقف فرمود نایب فرشتا

بیان احوال آن مفسدان مال و شهادت علی پاشا و بقیه حال سلطان احمد
چون آنکسده اصلال خصال شقاوت تان را بقات اقبال پادشاه جم اقتدار در
مطرح شعور و اشعار استقرار یافت همه دست انجان شسته و پیوند امیدان
بناگفته هر جا که میرسیدند احوال بر اضرار میکردند آخر بر ولایت تکه
رفتند و محاصر انطاکیه کردند چون توجه علی پاشا شنیدند متخص
بجبل شاهق شدند علی پاشا شاهزاده رسید و مواعید شاه و لشکر
رسانید و در امر ملاحت گفت که جنات مناسب نیست زیرا که اینها قطع
اسید کرده فبای شد انداز علوفایشان از ابتک باید آورد پس با لشکر
احاطه موضع ایشان نمود آخر از جای که معید ریک الله شاهزاده شهنشاه
برو جنات کردند و جید ریک گشته شد راه یافته بدید مقتدر علی پاشا بخیل
از عقب رفت لشکرهای می توانست کرد جنک عظیم و گرفت و کشته شد
و شاقلی در آن جانت نا بدید شد و در آن اشا شاهزاده سلطان شهنشاه
بر کسبخی او قرمان بود در گذشت خبر بد نگاه رسید پادشاه دما ملک
مشورت فرمود اکثر به آوردن سلطان احمد میل کردند پادشاه میل
قططنیه فرمود امر را روم ایلی بعضی پادشاه ملازم شدند و بعضی
بسلطان سلیم پیوستند سلطان سلیم بنوای استنبول میل فرمود
ظواهر و نکات چهل هزار مرد بقصد برون فرستاد و برون فرستاد
شد سلطان سلیم با معدودی بجانب قراقرز و نهاده و بکشتی نشسته
بکند رفت سلطان احمد عزم استنبول کرد چون بسامل دیار رسید در مال
تبه سی نزول کرد و انکان دولت پیشکشها کشیدند و مردم بران بودند که
بعد از دستبوس و در مجمع عام سلطنت بروی قرار می کرد یک شبی بیکر این
بر مردم سلطان احمد هجوم کردند و جمیع اسباب ایشان تباراج رفت
شاهزاده آتش مست شراب بود صبح متظر آنکه با مقصود بخاران
شود که این حال معلوم شد فکر کرد که نا طول صبر کرده بروم ایلی رود
بعضی مفسدان سلطان محمد بن سلطان شهنشاه را بران داشتند که در برابر

هم لشکر کشید و از درگاه نیریزی خبر رسید که قلعه ضبط کنند چون مددی
 نرسید ناچار صلح کرد و خداوند کار از سلطان احمد رنجیده شد
 بیان توجه حضرت سلطان سلیم خان به استنبول محیه و سعی بسود
 جمعی حسود و حقود در حق سلطان فرود چون فیض فضل مرسل الراح
 آن خلاصه التیام اجماع و ارواح از عواصف طوفان حوادث زمان و لوازم
 و جواهر الموح من کل مکان بر ساحل بخت رسید و بنگر اقامت در زمین
 کند کتاب معذرت تقاب بخداوند کار فرستاد که توفی بسمند و که جهت
 سخن وی مقرب بود مضمین کشت اعیان دولت بخت غنا و غنا و انوار از سلطان احمد
 میل آن حضرت سلطان سلیم فهمیدند آخر مقرر شد که عسکر نظر مهم سلطان
 سلیم تسلیم شود تا بروی رای قویم در قلع محالغان دولت و ضبط مملکت
 عمل نمایند و فرمان بطلب آن حضرت فرستاده شد لکن الحال بقصد خطیبه
 توجه نمود مفسدان مکتوب سلطان فرود فرستادند که امر مملکت از سلطان
 احمد گذشته سلطان سلیم روی آورده اگر ایشان خدمت پیش نهادند شاید که مملکت
 در قبضه تغییر آید شاهزاده باز شکی که آن جماعت بداند کار کلاک عز و بر صفحه
 پندار کشید بودند خیال محال در سر افکنده با سه نفر از مالیت متوجه شد

و از مقصود اثری نیافت متوجه	ندید او اثر زمان خیال محال
چرا مرد عاقل کند این خیال	شد از عزم جز و ریخته خاطر بی
که عفا نیفتد بدام کسی	از آن کل بکن در محضر دماغ
که دارد نگهبان بر اطراف باغ	از آن پشه مشکل توان یافت
که شیر و زبان راست انجام مقام	و بادشاه را قدم بلا سبب وی

ملایم پیامد وی میگفت که بخت قصد سلطان احمد محقق بود درگاه شده ام
 چون سلطان سلیم قریب شد اعیان مملکت استقبال کردند و نزول احوال
 فرمود روز دیگر بشارت دستبوس رسید ذکر جلوس حضرت سلطان
 سلیم خان به امر والد سکندرمکان و بیان توجه آن ناصر شریعت
 حقه بدو رفته روز شنبه سیزدهم صفر سنه ثمان عشر و شصت و سه از جانب

حضرت خداوند کار اشارت شد که سلطان سلیم خان در حرم و روضه
 سلطنت حاضر شد بر تو از شاهی آن مقام کریم را منور سازد و در حرم
 سرای کریم از دو جانب بکبری ایستادند چون بدرون سرای دولت
 رسید زبان زمان بروی میخاست که **قطعه**

سپهر پر شد و کار بر تو میگرد	که همچو بخت خردی تو جوان و درویش
بناه اهل زمین و زمان بسایه	که آفتاب فلک رفته است بر دیوار

پس با حضرت خداوند کار بجا است فرمود انگاه بر سر پشاهی متمکن گشت
 سلطان قورقود را سخای مدالی تعیین فرمود و بندگان درگاه را به انعام
 عیم فراخت و سایر امر و حکام فرمان رفت که بد درگاه آیند شهادت ده
 دارا رای سلیمان لقاب از گفته طلب فرمود حضرت خداوند کار میل
 سفر فرمودند مراسم مشابهت بجای آورد کوچ بر کوچ با وجود امر اض میقتند
 قریب به ادرنه ندای از جمعی الی و بک بکوش نفس مطمئنه ایشان رسید
 بدن خاک را وداع کرد **بیان** قدم حضرت شاهزاده و اخراج سلطان
 احمد از سرحد مملکت و ما یتعلق بذلت در سعادت با سعادت خبر
 رسید که کشتی شاهزاده با دولت همسان اعفی سلطان سلیمان انداخت
 نمایان شد و در راه را با استقبال رفتند و آنحضرت را بعد از وصول ایستاد
 بمقتضی عزت رسانیدند روز دیگر بشارت دستبوس و رسم تقبیل طوبی
 پادشاه زمان رسید و در اوایل ربیع الاخر امرای روم ایل تمام بد درگاه
 رسیدند بعضی قزلبان بی اعتبار که فقدا خلاصشان در محک امتحان
 ناقص عیار بود در کوره سیاست در آمدند و بعضی که در نا طوبی راه
 سایست سلطان احمد قلم نهاده سخن یکی شد بودند جوانان رعیت
 ایشانرا گرفت بسته بد درگاه آوردند و بعد م متوجه سلطنت پس سایه
 الخاف سبحانی و مظهر اوصاف سلیمانی را در دار السلطنه گذاشته
 خلیفه خویش ساختند و یازدهم جادی اول بخت دفع سلطان احمد متوجه
 انا طوبی شدند سلطان احمد از فرمان باماسیه رو نهاد و انا بخت قصد کرد

حضرت خداوند کار رعایت کبر سن برادر فرموده بسدر راه ملتفت نشد
و بدان مصر نامه نفیست مشتمل بر اظهار اختیار عزت فرستاد بیت

که اقبال او غیر از بار تفتیت	به اقبال چرخ از آن کار نیست
خوش آنکس که اقبال او روی تفتیت	چرا اقبال او نیک ادب بافت

حضرت خداوند کار فرمود که بر تقدیر صحبت این داعیه آنچه فراغ خاطر
بر آن بوقیست همیشه حاصل خواهد بود پس تعیین سجنی جهت امر فرموده
بر سر ساز زیارت ایجاد توجه فرمود و دهان سال سلطان احمد مصر
لشکر ترکان جمع ساخته به اناطولی رسید بان حضرت پادشاه لشکر ساخته
بری متوجه شد وی در اثناء تردد و خلال خیال جدال و قتال انتقال
یافت سلطان فرموده و اولاد علی شاه و اولاد سلطان شهنشاه که مخته
ایجاد نادر خلافت و فتنه بودند جمع فرمود و خاطر از همه جمع ساخت بیت

که این پشته پیل خور دگر شمشال	عدو را کن نیست دعا و خیر خال
نشود چشمه و چشمه دریا شود	حد زکن که چون نظره یکجا شود

بیان توجه شاه جماع عدالت کسری ببلاد عجم و شکستن شاه اسمعیل
بن شیخ حیدر چون از نسلان منبیا جهان و بیان بلیغ سلطان دوران کجای
ضلع براب عتبه جهانبانی رسید که شاه اسمعیل معظم دیار لامع آفرین
که پیوسته مطلع کواکب علم و هدایت و مشرف دراری کرامت و ولایت است
و جای نشو و نمای چو من سرپرده کبریا جلوه گاه مردان لکان الدین حیدر
لنا که رجال من هولاء بوده بدو در فضیله تیره ساخته اتباع وی بنای دکشای
سنت نبوی بر انداخته اند و نسبت با صادیق اولین کز ان ایشان را به اشارت
اولیای همدان فزون مشارالیه داشته اند همان هدایان باد صفت سب
مژده و زبان بطعن و لعن کشوده اند با آنکه نقض قاطع و الایین جانی هم
یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان لا حقان مؤمنان
بظلمت ایشان دلالت کرده و این دلیل است بر آنکه فروغ ایمان از دل
ناپاک ایشان پاک رفته و ظلمت کفر ساخت دل و بدانت ایشان را فرو گرفت

و بحقیقت از مرآت حقایق آن بر زکوار آن ستوده کیش بر صورت صفات
و اطوار نابکار خویش دیده ناپسندیده گشاده اند و ایشان را و فرجست

اهل دل آینه اندای شکل نامطوب و	و نفور دست داده بیت
آنکه تفت در آینه الکنند چون در آینه	دید در آینه طعن و لعن بر آینه چند
در تاریخ سه احدی و عیون و شعرا	دید روی زشت خودم تفت بر روی

بر دفع و قلع آن مفاسد عزیمت فرموده لشکر بدیاری عجم کشید چون در سر
از ترکان نزول حکم واقع شد عرصه معسکر بنظر نظار بصفت بیقات یوم
معلوم ان الاقلین و الاکثرین مجوعون مجر از حال آنست ظاهر گشت چند نفر
از ایجاد قریبا شش در اینجا گرفته آوردند مفهوم کلام ایشان آنکه شاه ایشان در
چالدرانست پس کوچ بر کوچ بچالدران متوجه شدند شاه مذکور ناگاه دید
که خیل بلا کوه و صحرا گرفته بری و نهاده پس در چهارشنبه دوم رجب لشکر
هر دو طرف صفت کشیدند و ایران هر دو صفت از یمن و یسار در هم آویختند
برق شمشیر دید و خورشید خورشیدی ساخت و شعله صاعقه در بنای
فلک می انداخت در دیای معرکه مهلت اجل دهان گشاده مردان سخت
کوش و هز بران آهن پوش را فروری برد حضرت خداوند کار امر فرمود که آن
فرقه ناخوش بهایم و ش را که مستحق آتشند عذاب نار و ضرب طوب و دخی

هوا بشد ز دود و دشت پر ز میغ	شاد و ما از جان نابکار برآوردند
و یا آسمان شد مثال بحساب	درو برق روشن در خشنک تیغ
دوان دود ناله ابر در یاستین	فر و ریخت از چشم سیاره آب
بیلک لحظه طوب قیامت نشان	تفت مهرها هر طرف زاله ریز
چه طوب شد هائی شد آشکار	بر آورد دود از زمین و زمان
فی الحال آن فریق بدسکال از هم	در خون پر ز قهر و دهان پر شرار

پاشیدند هر کس از جانی بدر رفت شاه لشکر براه با قلیلی راه را گرفته جان
از میدان بدر برد و لشکر ظفر قرین تمام اسباب و اسلحه قریب باش را عارت کرد
شب در آن مقام بودند و علی الصباح که جمشید خورشید منیر بقصد شیر عالم

بر پاره سپهر ابر تیغ کشیدند سوار شهشاه کیتی کشای قیامت ستیز بفر
 پیریز پای سعادت در رکاب دولت نهاده توجّه فرمود بعضی اعیان که از
 اعیان متار بودند بجانب استقبال فرستاده شدند چون از شاه گریخته
 نشانی در مکان نبود و آن دیار و سمت آن نداشت که آن لشکر بجاقتلاع کشد
 یا آنکه توقف در آن مکان مستلزم امکان تفرّف بود آیینی بستان ضعیفه
 آن از جنود نامحدود بود و قتلای ناکرده سیل معاودت فرمود و رانند رجوع
 قلعه کج که در تصرف قریبش بود مستحق ساخت چون سیواس رسید سلیمان
 پاشای خادم را با ده هزار مرد مامور ساخت که بجنّهر بر سر علاء الدوله
 ذوالقدر رود زیرا که در آن هنگام که پادشاه اسلام بجمع فرموده بود
 در بعضی مواضع دست تطاول در آورده بود امیر مذکور را در اردرگان
 رسانید حسب الحکم یکی از دلاوران لشکران سر را برداشته بمصر برده
 بغوری رسانید پس از آنجا کوچ کرده بمنزل علاء الدوله رسیدند آنگاه بقیصر
 میل فرمودند و عساکر را رخصت رجوع داد **بیان کوری بخت غوری**
و ایصال مغروری وی بدوری از ملات صوری چون سر علاء الدوله
 ترکان بغوری رسید بعضی املای خیره سر سوری را بر باد ساختند تا نار
 استکباران و سرزده کارزار با سرداران لشکر شیرنگار سرسری دانست
 و این خیال بر شرافتاد که سلب و سروری از وی ممکن نیست و لشکرها
 سعید سلطان بایزید را بر ابرایشان سر بر آوردند و جزو شکستی
 اثری نادریده سر شکستی اثری نادریده سر جزو گرفته رفتند پس در سه
 اشین و عشرین خاقانی زمان بجز مصر متوجه شدند و سان پاشا را با بیست
 هزار مرد قراول کردند و چون عساکر ظفر مکادم از فوق بعلات سر بر آورد
 غوری بزار حضرت داود رسید بود و بر مراد را صدان گذاشته چون بجز
 غوری پادشاه حجاز رسید از تنگنای ضراکدشته بچاه هزار سوار پاشا
 پاشا همراه ساختند بزار از فرستاده و خود متعاقب بر سیل افکار روان شد
 در نواحی مراد و سان پاشا بالشکر غوری صفت حرب آراستند کار

بجایی رسید که بهلولانان مصر بهلول از خنک بقی ساخت بجای تیر تر کن
 می افتادند چون کوکب خاقان رسید و از کرده بود و بر آه حلب بد
 نهاده خاقان مظفر بالشکر حضرت فرستاده حلب شد غوری از حلب
 برآمد و چون آفتاب دولتش غروب کرده بود میل شام کرد حضرت
 خاقان در حلب ساکن شد سان پاشا شام رو نهاد غوری از غزه
 رسید بغزه رفت و اینجا باز میدان قتال آراست غوری راه فرار گرفته رو
 بمصر نهاد و مضبوط ساخت پادشاه جم چاه بغزه و نهاد و سان پاشا بجز
 مصر ماور شد غوری بمجهول و از آن مصر برآمد یکی از چراکده من نام لشکر
 عظیم جمع ساخت میان سان پاشا و آن جمع تیران قتال اشتعال یافت پاشا
 مذکور در آن حرب شهید شد و غنم مذکور باقیته السیف کرین شد
 اما غوری در حین فرار عبور بر بعضی از اعراب نمود و بر ایشان خنک و سرش را
 از بدن جدا ساخت بدو کار رسانیدند و مقام مصر با قریب مفتوح شد
 جانبر بغزال و خیر بیست که اسکان دولت چراکده بودند و کوشتهای نام
 نمود بجزیم آستان آسمان نشان رسانیدند از سبب آن اصرار و منشا کوشش
 بسیار استفسار فرمود جانبر گفت که سکی را که روزی چند فرس نانی
 از کیمی قوس نانی از کسی رسید محافظت منزل آن کن میکنند آدمی که
 حق نان و نمک نشناسد از ملک کمتر است این سخن در ضمیر انور و قیصر ظفر
 رهبر مقبول و مفید افتاد و بر ابر عایت فرمود و بر تبه انارت شام الفضا
 داد و خیر بیست را صابط مصر گردانید و خود با سعادت و نصرت متوجه
 دار السلطنه قسطنطنیه گشت و در شای راه علی بیات ذوالقدر که برادر
 زاده علاء الدوله بود بر زمین بوسی رسید و سرداری ترکان بوی مقرر
 گشت و در سیصدست و عشرین قصد ادرنه فرمود و آب لطیف از نواحی شهر
 بشهر آورد و در همان سال غریب بحر رحمت نامتاهی الهی گشت و سلطنت
 بی بقای دنیا را گذاشته در گذشت بیان ترین سر بر چهار بنانی به اقدام
 احشام حضرت صاحب قرانی و شرح شمه از نالایق بدایع صنایع الهی

در مظهر آن طلع انوار شاهی در سده ست و عشرين و شصت و هفت
عظمت و کرامتی بجان کان جواهر و جواهر جهانانی اعنی اعلی حضرت صاحب
خطبه الرضائی سلطان سلاطین نشان ابر المظفر السلطان سلیمان خان اسکندر الله
فی زاد من الجنان و توجه بتاج الکرامه و الرضوان سمت نجسکی گرفت و تاج
ابتلاج عظمت و پادشاهی از شرف و رفقه سالی آن سایه رحمت ناشاهی
بشعاع قرا و فریوستکی بد گرفت ارکان قصر بقصور جلالش بکمت و عفت
و شجاعت و عدالت که جنس فضایل انش و دان مصورست مقصود کشته
بمقتضای اشاقات انوار خلافت سطح ربع سکون بلکه فضایل دهر بوقیان
و بنای عالم کن فیکون را روشن و پر نور ساخته از دل بادیست بخت
فر و ذکر را سوخته بود لهذا اسباب نور و وسن بعینون فتن بخشیده
و با سالی در وقت نکران نشست و فتنه از هر کران بخواب کران در دیده در
بست از بوستان دستان و از اسرار فیض عیش که به اعتبار بسط طول و
عرض نظیر حقه عضوها السموات و الارض بود که تزیینی و از خرم دنیا
هر حقش که از فزاینده کثان و خوشتر دو نیکدشته بود بر کجای بخت
عودای منظر نظار آورده میشود بمحصل انکلهای عزای فیض جنت
سکان السلطان سلیم خان البسه الله حل المفقرة و الرضوان بعد از کسر
قلب شاه ایران در معرکه چالدران بران فرا گرفت که هیچ ناجوان دنیا
روم بفرار عجم زود و اسباب مالک محروسه به آن بلاد موصول و مشغول
نکرد و بعضی از بخاریان از هجران عقل و وجود نند در معرض ضرر و اطیعوا
و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم که مخالفت بر میان بسته سزا نسیب
شقا بر آورده و دامن شقاق بر زده سر زده برادی بقتل احوال و یراق
بدیاز عرفان باز آمد حافظان سبل سبل غفلت آن که میان دلا آن استغ
داشته و در راه کوشیدند و آن فریق کالافعام را که چون جواب سر کد آن بکرت
آمد فرق میان راه و بیراه بیکر و نند در تله پالان تا لان کشیدند پس آن گروه
نالان نالان بقیله خلجات شکسته پالان و معدن و ادات خسته فالان یعنی

عقبه جهان پناه توجه نموده زبان اعتذار کشودند و در طلب جبر نقصان سبکه
نمودند آن مین تاج کینه و تحت جم خیر آن کسر بود و بفتح دیار عجم ساختند و در
آنها در ظل معدن مستقر گشته اصناف آنچه از دست داده بودند
بکف آوردند و بملب فون آنچه از جهت یکی بهم رسانیدند چون نوبت خلا
و جهانانی بحضرت اعلی خاقانی سلیمانی رسید و نیسان احسان آنحضرت
بر مردهای خزان اوزان عالم را نیان کرد و انید دریای حرص آن فرج سوج
زده اصناف اطامع بر سر راه آن جهان پناه ظاهر ساخته مترصد فیض بکا
عاطفت گشتند و طلب و دستگاه از دست رفته و عرض مال پالان لنگ
کردند قطره از رحمت بید ریغ بر ساحت آمال ایشان رسید و کوه مراد
با ایشان رسانید و مبلغ نود خوار و نقره انزانه نامحصور بجهت خیر آن
نصیر بکروه مزبور حواله شد و طهارت ذیل از بیل نیل مقتضیات فزونی
شهرانی که غالب بر اغلب طباع انسانی است آنحضرت را بر تبه بود که نظایر
نضایر آن حالات جز در مظاهر انوار رسالت در بطون دهور بحال ظهور
نیامد چه از اوان عقوان جوانی و بیعان زندگان با وجود و غور است
تمتعات نفسانی و حصول فقیه انواع مرادات کراماتی باز پوسته مضوی
خورشید شعاع لازم الاتباع ان الشیطان لکم عدو و فاتخذوه عدو منظور
داشته صحایف حد و آمال و صحایف حد و احوال ان شوایب سلاهی و
شوب آثام و مناهی معاویتر داشته بودی که ومان نفس نفس پرست و صیحه
مرآت مراعات تقوی و پرهیزش سکدر کشت و نفسی ان شعله تیز دیو و جله
انکیز هوای عنبر بر اجمال خلوص آمیزش متغیر نشد آثار مستثنی مستثنا
الاعباد لکم منهم المخلصین بر مرآت وجود با جود آن حضرت یافته و اخلاص
اصافه ان عبادی لیس لکم فلیم من سلطان آن سلطان عظیم الشان را بسایر
مناقب اضاف یافته و در معارف دلیری و دلوری و میدان صولت و بهادری
بر تبه بود که در بین تن که در معارف کفار و شرارت و تیغ آشبار ظفر انار شمشیر
کردی از شرم کذاختی و رستم دستان اگر از داستان ضروب حروب نصرت

پناهش آگاه گشتی هزار بار به اظهار عجز و ادعای فتح باب بر میل اجمال درین
 بعضی آثار جهاد و اجتهاد آن خاقان سلاطین اعتضاد در سنه سبع
 و عشرين و تسع مائه **بیت** تاج بخش ملک شاهی کز آب تیغ افرو
 جو بیار ملک میداشت دایم خری بروی الهام ملک علم و سوجده لالت
 خاطر قدسی بیان حفته کند مرام بفتح بلغراد متعلق ساخت و بمن تاید الهی و حق
 دولت پادشاهی قلعه مذکور بر وجه و کوه مفتوح گشت و طوابعی که خاقان
 مقاری سلطان محمد خان غازی در وقتی که از محاصره قلعه مذکور بدلیل یافت
 و عدم معاونت فرموده در آن سر زمین مستور داشته بوده بدلیل یکم از اسیران
 کفار بر او بدو در آن و عشرين و عزم فرمود که جزیره رودس از چنگ فرنگ
 بر او بدو در اوایل فصل ربیع که از غایت اعتدال هوا و روان چمن چندان خندا
 بودند که ایشان از خنده شادی به نیز رسید و مدح آرای هزارستان نو
 و سیکان بستان از نمایان کرد و بفرمان همایون لشکر از سایر ممالک علی سالک
 کرده و به آستان آسمان نشان نهادند طوابعی که کوه شمال و احوال عظیم الاقبال
 در کشتی در او بدو و نظم و نسق آن بانی و وزیرای آصف رای مصطفی پاشا متعلق
 گشت در بیت و یکم رجیم الحجب از تختگاه عالی پناه توجه فرمود و حکم شد که
 لشکر ظفر رفیق تنکنای از نسق راطی کرده در فضای کوتاهی قرار گیرند و در دم
 شعبان بر تو انوار طلعت همایون آن مقلم موعود را ستور ساخت و در آن ماه
 در قریب که سیلاب مغله شهر متاع واقع شد در آن روز اولای از سیوا
 رسید و خبر قلع اسانس شفا سانس و جود مردود و پسر شهسوار عزم داشت
 بیان حال آن شفا شمال علی پل بن شهسوار ذوالقدر برادر علا الد
 که سلطان سلیم خان و پرا از حصیض فلاکت و معالک هلاکت بر ذروه
 مکرمت بر او بدو و در حد و در عیش شهریار گشت در حینی که سریر
 عظمت و اقبال ازین قدم همایون فاله خاقان صاحب قران متزین شد از باب عهد
 و شرف از هر طرف بدو نگاه متوجه شد چهره خصوص بر زمین خشوع نهادند
 ذوالقدر و بنابر قدر عز و جود قدردان صد استغاضه بواسطت حضور

از درگاه جنت سرور در نیامد و اظهار اعتقاد فاسد کرد و رای مطلع آرای
 مقتضی آن شد که سر آن بی جگر که بنا بر غل اسکا در زمین انقیاد و شوار
 برداشته شود در حین آغاز سفر و بدو وزیرای جهان آرا فرهاد پاشا را مامور
 داشت که بشا مات لشکر کشد و جابر و خزان را از امرای مصر که قصه خفا
 جناب سلطان سلیم خان او را ازاد ساخته بود و بر حجت نواخته و آخر سر
 از حیب عفون و منیان حقوق بر آورده پای از دایره انقیاد بیرون
 نهاده سر تابی دهد و در ضمن آن خیال بتدبیر کار ذوالقدر نیز بظهور آورد
 ممالک سپردن به بیکان **بیت** بود تیغ دادن بدیوانگان
 مکن سفلت از بیت زینهار میرو به آب خضر و هر مرد
 ز بیکو مران چشم نیکی مالد که نارد کل و میومید و چنا
 به بداصل منشور دولت خطا بدیوان کلین سلیمان جفاست
 وزیر مدکور علی پل را باد و بر سر صد و فذ و لا یلذ الا فاجرا کفار بود
 شجره وجود بصیرت از حد یفته دهر بر کند آنگاه بطاعی مدکور و سکه
 شد و یابی هزار از عزات بلاهت سمات اعراب را راده مقابل کرد **بیت**
 دماغی بران فکر پیوده داشت دل از فکر پیوده در پیوده داشت
 آخر کینه محسن شام مختص گشت با سهل و جود بدست آورده شد
 بود کرب در بند که پنجه ور از بون سان و شجره شیرین
 وجهت عبرت اولوالا اصرار بود در و از نه مصلوب گشت
تمت غزای مدکور و توجه لشکر عزمی در سیم رمضان بکنار دریای سیاه
 شد چون سایر احوال و احوال از بحر گذر بایند شد حضرت خاقان بعون
 ربانی عبور فرمود پس بر وفق احکام سیدانام علیه الصلو و السلام بران
 فرق و رفیق شعیب به اطاعت اسلام و تنفیر از عبادت اصنام فرو
 خواندند اما آن عرقه عرقاب جهالت را به نیت ضلالت بنوعی فرو برده
 بود که آلات دلاوات جذب ایشان تواند نمود و لای بلای صلاهی و این
 بطریق کالج صالح ایشان را بر ساخته بود که صدای ندای توفیق تواند شوند

پس با اعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب پرداختند نقابان نیز دست
 بقلب و ثقب در آمدند چند مرتبه نزدیک می شد که مطلوب ظهور نماید
 باز بجای مستور می گشت از رمضان کثیر الفیضان تا انشای محرم الحرام
 شقوق تدبیر در تدبیر کفار و تحجیر حصار بظهور رسید و لیران غزاة
 عداوت داد مردی و مردی و ادخله تدبیرات آنکه روی زمین که چون
 پشت سنگ پشت لباس جوی داشت شکافتن خاک نرم رسانیدند و آنرا
 و از آن خاک دیواری چون آب روان برضت چون کوه کران بنا کردند و
 لشکر چند بار صد هزار آن کوه پر شکوه را متحرک ساخته بجای سوار شدند
 هر سنگ که از فرت میرسد در آن دیوار داخل شدن خارج نمی گشت پس
 از جمع کثیر آنرا آورده در خندق افکندند سران از کتک آن حصار گذشت
 و حایل میان کفار و حصار و غزات ظفر شکار شد آخر الامر خاطر بر کرد و رست
 بضرورت از لای خلافت صاف کرده یکی از اعیان خویش بدرگاه فرستاد
 و برین نهج قرار یافت که جمعی که از قدیم قاطن باطن آن حصار بوده اند
 برقرار استقرار گیرند و جمعی که بلای جلا اختیار کنند از پراوت و متاع ایشان
 دست اطاع دور شده بروند متصرف آن قلعه عا لیمقام ماستوری
 نام بعد از تقبیل و التام زمین بارگاه سپهر احتشام مآذون شد که با
 اموال و اتباع هر جا که خواهد رود وی راه تختگاه ملوک خویش مسلوک
 داشت صوامع و مسایان مجامع پادشاهان شدن جمله کلیسای بود که
 بتکلف آن بنایی و نظیر آن بی تکلف کلیسای کس نشان نمیداد و در نشانی
 ناکسان سلطان جم مضاف بود زیرا که سلطان بایزید خان هر ساله
 چهل هزار دینار بوی میفرستاد آن اصحاب شمال آن سال را گرفته در تین
 آن بنا مصروف می ساختند چون آن نسبت اضافی منافی شعار این
 خاندان دین کسر بود مرفوع و مدفوع گشت و چون سایر صوامع بمسجد
 جامع تبدیل یافت و قریب شش هزار مسلمان امیر نه طاقت سکون و
 قد و مت بر مسیور از حبس و جبر دستند در بیان اموری که در انشای

تا اوانی که بسعادت و اقبال اعادت بمستقر جا و جلال فرمودند
 بظهور رسید و انشای محاصره در او آخر شهریور خجسته ظهور سال مذکور
 خبر طلوع انوار انجم شاهنشاهی ان مشرق اقبال و ظهور نور خجسته طور
 جهان پناهی در دوشه عظمت و جلال به اردوی هاپون رسید اعنی و لا
 با سعادت شاهزاده عدیم المثال عظیم النوال سلیم البال که هرگز از
 سوار سوسیم سلطنت عظمی نظیر وی قری تا بان نگشته و از شجری
 خوشنمای ابدی نمای خلافت کبری شبیه وی نمی نمایان نشده
 خاقان منصور مجرب مذکور را بخلعت فاخر و انعامات و افتخارات
 و آن در صدف شمس یاری با اسم جدا امجد عالیشان السلطان سلیم
 خان مسیحی ساخت و بسکرا نه آن کوه هر یکا نه از خزانه هرام بیکرانه
 خسروانه بسی فقیر را عنی گردانید و بسی تحکام دینی را بعیش هنی
 رسانید و کردار ان اثنای رحلت امیر الامراء مصر خیر بای خجسته
 رای ان سرای سپنج پر رنج فنا گرای رسید امیر مذکور امیر مذکور
 بعد از آنکه کس کس بخت چرخ بی بال و پر شد در رساله های اقبال
 خاقان خرد و وس مکان السلطان سلیم خان در آمد در وان سفر
 سایه براه خدمت روی به الید و در زمان حضر چون در بر آستانه
 دولت آشیانه مقام می گزید بنابر و فور ظهور و خلوص و خلاص بکمال
 جا و جلال اختصاص یافت مدت پنج سال و سه ماه درین دولت غزل
 بدولت کنی رسانید آخر از دست دهر نه هر مقام اسل فرجامش رسید
 بنابر سدا حتمال خلل و زبر روشن ضمیر مصطفی پاشا بتوجه از راه بحر
 نامور شد پس بدین طریق ظمیرش اهالی آن حوالی را امان و امانی بجهت
 رسید دیگر در انشاء محاربه الی بیک سجنو یکی که بزجهای متعدد
 مجروح افتاد و امیر ارینه که هرابنه شیری بود در عمرین قرن وی بود
 و در قرن وی قرن وی مغفور شهید شد دیگر آنک احمد پاشا که وزیر
 رابع بود با توابع خود در انشای محاصره در بعضی بام غایت دلاوری ظاهر

ساخت و چون آتش هجادران روز فرود نشست و چهره فتح در پرتو آشفته
 آن بطهور پیوست و ز بری نظیر در میان بیان عیان ساخت که امیرالامرای
 روم ایلی پوس بیک از موافقت من دودی گزیده از جانب وی بنیم اعانتی و
 نفخه صیانتی نوزید خاقان جهانبان امر بجدس وی فرمود آخرا بر هم پاشاکه در
 زمان حمله المملک صدر وزارت بوده به آب شفاعت کرد شفاعت از روی
 کار وی شست و در همان روز بان بشعل خویش پرداخت دیگر آنکه بعد
 از وقوع عقود و حصول مقصود ظاهر شد که مقصدی بدگر خود را بدو
 معالی مال آل عثمان نسبت داده و ادعای بنو ت سلطان جم ظاهر ساخته
 و آن دروغ بیفروغ را وسیله احترام و منشاء احتشام گردانیده در قلعه
 تحت آلو نام مقام گرفته متوهم ایام فرصتست پس چون آن قلاع آن مقام
 از فرائد متوقع گشت سران بد نهاد که اینار نم فساد بود از تن شقا و طوطیا
 ساخته شد دیگر در کار و جوار دیار منتشا از مزایع و درین قلعه صغیره بود
 که سکنه آن نواحی پسته اناهل آن قلعه ستادی بودند و عارت و خنارت
 می یافتند از خدمت آقا سرکشید به آنهای پیوستند و باز آوردن
 ایشان متعدد و متعسر بود بعد از حصول فتح آن اسکنه سکنان آن مکان امان
 طلبیده قلعه گذاشته برین رفتند پس در سایر قلاع و بقاع حکام و قاضی
 بحکم احکام شرع منصوب گشت و امیری باجای تو این ملکی نامور شد
 بعد از آن عز و متحکاه جهان پناه جزم فرمود و لشکر مازون بر جمع گشت آن جمع
 با خواص درگاه و قاضی موالی معالی پناه توقف فرموده بعد از ادای جمعه
 در آن بلع متوجه معاودت شدند و در ربیع الاخر بمستقر سر بر سلطنت صیر
 رسیدند **دیگر از جمله فتوحات آن خاقان صاحب قران فی قلعه بطن**
و پروردین است قلعه مذکور بیلاد انکروس بخوس متعلق است چون آن
 عزیمت در خاطر قرار استقرایافت از سازه و طراوه و طونه گذشته به انکرو
 رسیده شد قرال سال که صابط انکروس بود با لشکری عظیم مقابل شد
 غازیان لشکرهایون بکوشش و جوشش کاشتنند و کافران تحت کوشش

برای جنگ خون در جوش در برابر محمد بودند تا بعون الهی علام حضرت
 شاهی ظاهر شدن گرفت از حد عدلیه سوار و پیاده کفار در معرکه
 بر حال عدالت افتادند بقیه السیف کریز آن کشتند و عزت هدایت
 تا آب نونه از پی رختند بسوی پلیدان در آب افتاده بنار دارا بوار رو
 نهادند قرال لعین را کشته در راه قرار یافتند سر ناپاکش و ابریده در بطون
 او ریختند بطون با سایر توابع و لواحق سخن گشت و کفار آن دیار بک لصغار
 و ادای جزیه قرار دادند و صورت این فتح عظمی در ستون و تلشن و ستمایه
 در آینه زمان عیان شد و در اربع و تلشن و جهاد پاشاکه از وزیرای جهانبان
 بود بدار عقبی انتقال کرد و در جنس و تلشن احمد پاشاکه ضبط دارالملک
 مصر بوی تفویض یافته بود با مرعایون عربی نیکو فکر بدین واکچون
 در مصر استقران کردید فرعون را را کسیر ملک مصر و هذین الکهار
 بخاطر آورده با دستگیر در سر قرار داده بود روزی و مالی بخلوت طلبد
 حال خبر وی از بیان رمال بمسامع خراسان و انجاه و جلال رسید و چون
 آن شد که جماعتی بفته بیاض و جوش بجز دم اجتماع دادند و رایت دولتش
 آنکس و ارستکوس گشت و در او افره هین سال هجسته فال بان عزیمت در
 خاطر و از سعادت اثار استقرار گرفت و باعث برین سفر آن بود که بعد از
 زوال قرال ناپالینچانچه مذکور گشت پانوش قائم مقام شد و بآستانه سعادت
 آشیانه از جانب وی رسول و صول یافته عن رقیبت وی درجه قبول گرفته
 بود و دران اشا از اقصی بلاد اصفر ولایت اسپانیه فرزندش نام کر برادر
 قرال مقتول محمد ول بود و در مالک کشین سر قالی بر آورده و در دیار الانیا
 قائم مقام برادر شد و بدیاریستینلا استیل یافته لشکر عظیم جمع ساخته بر
 سر پانوش آمد و تحت بودین را سخن ساخت و تاج معروف را که موصوف
 به آن بود که در مالک انکروس هم سر استغلال برینا و روی تا آن تاج بر سر
 نهادی بدست آورده بر سر نهاده و ت شاهی و حیت ظل الهی متقاضی دفع
 وی شدن بجمع لشکر و زبانهایون صدور یافت و وزیر اعظم پری پاشا

سرعسكر ظفر اثر ابراهيم پاشا بالسكر روم الي بغريمان هايون بلكي كوج از پيش روان
 شدند و ايا س پاشا و قاسم پاشا كه دو ركن از اركان بانصارت ديوان وزارت
 بودند باسلامان درگاه جهان پناه در ركاب قلك و سنا نصرت اساسي كشيستند
 و بكاركي اناطولي بهرام مريخ انتقام بالسكر اناطولي از عقب تعيين يافتند و بقلعه
 بلغراد آمد به آب صاوه آن كشتي پل ساخته لشكر مظفر عبور كرد اهلالي جزيره
 سردييه و مصافات آنرا از مفرع عظيم طواده نام واقع شد بحراي مهاجه بخيم عسكر
 ظفر و همركشيد با نوسن بزمين بوس فايز كشت قزالي انكروس بوي مفوض شد
 دي بالسكر راه سر كرده ميرفت و نفهم ذي حجه سنه مذكوره صحرایي بودن
 معسكر و خند و فرشت قزالي صال انچ كه تختگاه ديارالمان بود فرا اختيار نمود
 ضبط قلعه بودن كه در كنار توند بر سر كوهي بلند سپهر مانند بسرداري نامدار منور
 داشت آن سردار شجاعت سداب بمحض حصار اعتماد كرده متصدى جنگ و جدال
 كشت بكاركي اناطولي كه مذكور شد بالسكر مجاهدت اثر بفتح قلعه دامان مجاهد
 بريمان زده توجه نمودند و جنگهاي مودانه با اهل حصار و كفار را بكار كردند چنان
 محرم الحرام شبيخ آتشبار صاعقه كردار جنس خيس كفار را بكار و بسيار خست
 بقيه السيف استيمان كردند و قلعه مر بوره با تمام سخر شد و ضبط آن پياوش
 كه مرتبه قزالي آن حوالی به امر عالی به امفوض بود ارسال جزيره و خراج پياوش
 و قجاج التزام نمود و تاج مذكور كه سرمايه افتخار و استعجاب و موجب رفعت و درج
 حكومت آن بلاد بود در بخت ضبط نواب هايون درآمد و چون مقصود كلي درين
 سفر كوشمال قزالي بد كمال بود كه قدم از حد خود بيرون نهاد و بيلا انكروس
 متعرض شدن بود بنا على هذا فلاح و حصون كه در تصرف آن ملعون بود مثل
 استور و غورمان و نان و كورق استر عواد و بسوق و قزالي حصار كه هر يك را اسك
 بسمك و رفعت بسمك بر سید تمام مفتوح و سخر شد همه را خراب و سار خست
 در دوم محرم سنه ست و ثلثين وصول بقلعه كوشيت معظم و آباد و متصف
 بمضمون لم يخلق مثلها في البلاد وصول كوكبه هايون حصول يافت قزالي منال
 از نتيجه رايات نصرت آيات خبر یافته به اعلى مملكت بچ نام فراز كرد و بايخاين

مجال فراز یافته به پراغه نام آخر آن ولايات كوشيت و بايخاين كشته حيات و موات
 او معلوم نشد اطفال ممالك نهب و غارت يافت رجال علف شير و ذرا ري و
 شاه اسير و دسكير كشتند الحاصل ديارالمان و ممالك نجي و وجهه بالتمام خراب
 ساخته بشهر حج معاودت واقع شدند و بعد از طي منازل و مراحل در شهر بودن قزالي
 نصب كرده و با نوسن كه با مرهايون قزالي آن ممالك بود تاج مذكور را فراز كردند
 بدولت متوجه دارالخلافه كشتند و در هين سال لطفي پاشا كه از و ناي حجه
 مقامات بود وفات يافت و پري پاشاي وزير اعظم در او اخراين سال انتفا
 نمود و **جله مآثر عظيمه حضرت خاقان صاحب قزالي** بجهت شياخ
 ابتداء در بلاد ايران عزم رفع و دفع آن فرمود چند مرتبه لشكر و قيات اثر به آن
 صوب كشيده و در هيج بار شاه آن ديار را ياراي مقابله و مقابله نبود جز راي
 انجام بر هيج باب و پرا صواب مي نمود و حضرت خاقان را بنا بر انديشه آنكه
 توقف عسكرا در ديان ديار مقتضى بصيرت حال و نقص احوال رعاياي كشته
 بال و عجز و وساكنين آن محال مي كرد و توقف مي فرمود اما ساير ديار عراق
 عرب و كشيري ان نواحي از بياجان را از تصرف ان طايفه بدراورد و بزمين
 دولت و صولت آن حضرت قلكت رخص و بدعت از انجا زایل شد و انوار
 سنت و جلالت آثار شرع و ملت شايع كشت و در سنه اربع و اربعين و
 تسعا به عزم بودن فرمود و مرغزاري كه در نواحي قلعه كسري نام بود بارگاه
 سعادت پناه قايم كشت در آن مقام سعادت فرجام اقامت فرمود و لطفي
 پاشاي وزير و خير الدين پاشا بركب سفارت دريان و در با نواحي از ايران پشته
 نبرد توجه كرد و فرزندند و بحاصره مشغول كشتند اما بجهت كثرت اطار
 و شدت برويت آن ديار امارت به لقمه نارسيد شروع در رجوع كردند
 و در مواضعي كه در راه بود نهب و سبي بظهور آوردند و در سنه خمس و اربعين
 خبر اثر عصيان و طغيان كفار بغداد بسمع هايون رسيد بچ آن مقام اعلام ظفر
 فرجام منصوب كشت و در سرتجده بغداد كو هستاني بيره شمل برانجا كشيده و
 حكم عالي بقطع آن صدور يافت سردار بغداد را شايخ و برك درخت و جود از هم

ریخت و فی الفور به افلاخ کرخت ولایت بغداد بنیروی خرقا قان دهر سوخت
 و خان نااناد بالشر بسیار سعادت زمین بوسی نایز گشت و به آثار عنایت پادشاه
 مختص گشته مباحی شد پس ولایت بغداد را یکی از اعیان کفار که بدو در انجا
 سمت حکومت داشتند بآن بغدادان بوده تقوی بن فرمود که آن ولایت
 بآن خواستد آنگاه قصد تختگاه جهان پناه فرمود حاکم بغداد که فرار نموده بود
 در فراخی و در بعضی جنگها مدتی بسر برده و از برك اشجار قوت و قوت
 قن معقوت حاصل میکرده در سته ست و اربعین بغداد رو نهاد و پیران
 ندادند وی روی تضرع و استیصال به آستان آسمان مثال نهاد و در روی که
 خاقان ظفر آثار در بعضی فراخی اشتغال بشکار داشتند در بسیاری در کردن
 انداخته خود را در بعضی انظار عیون آثار در آورد و در بار اعتذار کشود طلب
 عفو شاهی و مراحم نامتاهی نمود بخواطف پادشاهانه اختلاس یافته ذکر
 بار بکومت بغداد قرار یافت و در هنگامی که آن جهان بنان سعادت بجانب
 بغداد توجه میفرمود و خیر الدین پادشاه را راه بحر بقلعه بواکستفون بدیار
 انزلی دست در ستاده بود پادشاهی مذکور در شای راه بهنج کشتی بزرگ ملو
 از اوقات که از اسبنا بجهت دخی و کشتی فرستاده بودند دو چار خور د کشتیها
 گرفت غل غل ساخت و بسوخت و کشتیها را گذاشت بعد از وصول بقلعه مذکور
 چند روز متصل عوفای و غا بسیر و غایر رسید آخرین دولت قاهره سخن
 شد کاران تحت کوش در حصار کشودند و مغایر تسلیم نمودند قریب بیست
 هزار سکن کفار بجز ب تبع آبدار غازیان هدایت شعار بداد اموار
 متوجه گشتند و در سته ثلث و خمین و تسعایه بقدر دولت قاهره و عین
 باهر بصره و فراخی آن از اولاد ابن مقامین که قتل و به انوار معدلت و آثار
 مرمت خاقانی متزین گشت و در سته حسن و خمین قلعه وان و از حیش
 در تصرف بندکان درآمد و بعد از آن هاسته اربع و شصت سال در کمال دولت
 و عظمت و اقبال سنایه مرمت و افضال بر سر رعایا که و دایع ذوالجلالند
 افکند بود مشام ساکنان مالت اسلام بالنهام در ربیع عاظمین بخت

فی سبیل الله

معدلت و شیات بمرت معطر میگردانند و در سته اربع و سبعین و تسعایه
 بنمای دکشای هدایت فرای پادشاهان الذين انوار اهل الذکر علی بخار و تحکیم
 من عذاب الیم یؤمنون بالله و رسوله و یجاهدون و یبذلون انفسهم
 ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون متوجه گشته و خیر جزو از مضمون این آیت
 قدیمه کریمه بدیده یقین و بصیر بصیرت و سلوک جهاد بدیده عظیمه بصب
 رایت غزا و جهاد و قلع و قمع درخت عناد و استبداد کفار تفاوت نهاد
 ببحر متحرک ساخته و خاطر عاطر بر اقرار و عود و تقیر لکم و ذلکم و بدی خیر لکم
 جنات تجری من تحته الانهار کاشته و کار بران شقای تیره و در کار
 تنک ساخته و بعضی ان قلاع آن کرامان بقبضه شخیر در آورده و بعضی
 قریب بشخیر گشته که ناکاه از درگاه ان الحکم الا لله خطاب از حی الی ربک
 بکوش جان آن خلاصه خواقین جهان رسید روح پاک سعادت انجام را بدای
 ان الله یدعوکم الی دار السلام یسرده ان الله و انا الیه ناجون و سن
 مبارک آن حضرت بهضاد و چهار رسیده بود و الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة و السلام علی النبی و آله و شفیع الامة محمد صلی الله علیه
 و علی آله و اصحابه و اولاده الطیبین الطاهرین و المعصومین

بر حمت یا ارحم الراحمین

قد وقع الفراغ من تحریر هذا النسخة المجموعة الطیفة علی يد العبد
 الحقیر المذنب ابرهیم بن حسن غفر الله له و لوالديه فی تاریخ شهر
 شوال المکرم من شهر سنه تسع و عشرين و الف من الهجرة النبویة
 المصطفویة علیه افضل صلوة الشیخ و انا حامدا لفضله
 و الحمد لله رب العالمین